UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234742

UNIVERSAL
LIBRARY

P.S.617

بعون خالق زمین و زمان و بانی بنای آسمان

کتاب لاجواب لغت موسوم بجمال الدین حسین انجو الملقب
بعضد الدولہ ہمچو بدر بر چرخ بے نظیری اسمے بہ

سرمہ سلیمانی

کہ بحسن سعی و ہنر ارجانفشانی بہم رسید تصحیح و تنقیح تمام فاضل انام
مولانا سید محمد صادق علی غالب لکھنوی کہ از علمای نامدار این دیار اند

در مطبع خاص منشی واجد حسین صاحب طبع شد و بطبع اہل ہنر پسند آن جا شد

CHECKED 1968

P617

بنام ایزد	بسم الله الرحمن الرحیم	بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ❊ آن همیگوید الله این ایزد دوان
فرهنگری ❊ دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ❊ تا هر ورقی گیرد از قیمت
دیباج ❊ حمد بیحد و سپاس بقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ
صدر نشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات زنگارنگ رشک ارژنگ
مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون
چون بهار چین آراست ❊ ای حیرت صفات تو بند زبان ما ❊ انگشت
حیرت است زبان در دهان ما ❊ حکماء بالاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در
تو صیقس نهاده اند و شعراء فصاحت اندیش بکلید زبان بکشادن قفل تعریفش
بنادانی مقر و معترف آمده ❊ حرف را چون غنچه بر لب بسته ای بلبل
من چگویم چون لغتها از حروف معجم است ❊ و نثار درود بیکران بر روان
خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر رواهر معانی و دستور
آئین سخندانی اند علی الخصوص آلمهر و میم عرش اورنگ سر لوحهٔ صحیفهٔ عقل و فرهنگ
محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه انبیاء و اولیا قافله سالار اصفیا

واصفیا دانندهٔ حقایق اشیاء کماهی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم
اسرار الٰهی ؎ امّی لقبی کز انبیا اعلم بود ✤ احمد نامی که سرور عالم بود ✤ زان
سایه باو نبود همراه که بود ✤ محرم جائیکه سایه نامحرم بود ✤ و بر آل و اصحاب او با
اما بعد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین
حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت
و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان متبحر او قات
صرف مذاکره و دواوین اوستادان پارستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات وغیره ناچار کتب
لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار
داشت چه صیرفیان رشتهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
ضبط بسیار نمودند میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنا بر آن مقصود
بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکوز خاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یکقرن که مدت
سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را بصرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی
و دری و اصطلاحات وغیر آن کردم ؎ بسی رنج بردم درین سال سی ✤
عجم زنده کردم بدین پارسی ✤ زمن گشت و دست فصاحت قوی ✤ بپرداختم
دفتر پهلوی ✤ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که بهیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی
که ذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت
تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهد انش در
ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا در ینحال علم ثقه دانسته

هر مشکلے کہ در فن نثر و علم لغت ایشانرا پیش می آمد رجوع بمن می آوردند
چو قواعد زبوری بفصاحت اندر آرم ✤ ببزم هزار دل را بنشیدن خوانی ✤ بمقام
بدین فن نجدا و چون نباشم ✤ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی ✤ سر این جریده
برنه و درین قصیده بکشا ✤ کہ برندر رقعه رقعه فضلا بارمغانی ✤ مجملا سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه ۱۰۱۸ هجری قدسی قیتکه رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو
عالم عالم پناه بادشاه درویش نهادان و درویش بادشاه نهادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر سری نگر کہ دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلاحات پارسی کہ فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلصانرا
بحضور اشرف واقدس طلبداشته بزبان دربار گوهر نثار فرمودند کہ ازان زمان
عربان را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش پذیرفته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح گفتی
کہ در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری کہ شعرای پارسانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندے
از بنده هاے درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و پارسانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن
بیرون نتوانستی آمد باید کہ درین فن شریف کتابے بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار لیل و نهار
اثری باقی بماند کہ ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش ازان
نصیبی اجزل و نفعی اکمل حاصل آید و هاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول دیده
نهاده بنده وار روی مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی

همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب
و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده و از هر جائے
کتابے و نسخه بدست آورده او کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ
ابو الحفص سعدی و فرهنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی
و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخر خان تذر محمد
دهلوی المعروف بدهارو ال و فرهنگ استاد عبد الله تنشیاپوری و فرهنگ
اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات
منظوم نباری حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ
حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ
رسالت النصر و فرهنگ زفانگویا و جهان تو یا مشهور بلقب بخشی تصنیف
بدر الدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم لغوی
که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دو بست و پنج لغت هستند و مسمے
به سخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم ابقاروقی و فرهنگ
شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمود
بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ
قنیة الغیتان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی
و فرهنگ عالمی و فرهنگ علی بیگی و فرهنگ فواید ربانی و فرهنگ قاضی
ظهیر و فرهنگ متین الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد
بن قیس و فرهنگ محمد بن هندو شاه نشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید
تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
اصفهانی و فرهنگ مولانا رمبارک شاه غزنوی مشهور بطرفة اسس
و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و فرهنگ منصور
شیرازی و فرهنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ موائد الفوائد

وسوای این چهل وچهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب ومصنف معلوم نشد تفاسیر
وتواریخ کتاب شرند ماشرند ودیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
واز کتب نظم ودواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بیغوشاک تفسیر کرده ودر
تفسیر حسینی وتفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
یغوشاک مرقوم ساختم وهمچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندو شاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود نه سبز ونه سرخ
ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد ببازنامه رجوع نمودم انچه در آنجا
مسطور بود نوشتم وهمچنین لغاتی که بکتابها ودواها وامراض متعلق بود ورجوع
بذخیرهٔ خوارزم شاهی واختیارات بدیعی کردم وهر لغتی که تعلق بنام ملکها وولایت ها
وشهرها وقصبات وقری داشت باز گشت بتربت القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی وعجائب البلدان نمودم ۵ بسی رنج بردم بسی نامه خواندم + زگفتار تازی
واز پهلوی ۵ ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت وبسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی ازان نبود
بهم رسید حل آنرا چاره جز تفحص از اهل دیاری که منصف وناظم از انجا بوده یا آنوطن
در آنجا داشته یافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از مردمان غزنی وکابل پژوهش نمودم وانچه از دیوان حکیم ناصر خسرو وشعر نامه او
ظاهر گردید از خراسانیان وبدخشیان تفحص کردم وآنرا بشواهد ابیات فصحا شعرا
موکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شریف انجام تمام نه پذیرفته بود
که بندگان حضرت عرش آشیانی شتفار شدند وبدار الخلد انتقال فرمودند
وبتاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ روز پنجشنبه موافق روز خور از آبان ماه الهی

سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
جاه مهرایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفوش شفاعت
حلم جرم و لغزیدن بندگان نابود انگارد و قهرمانی که قهرش تجریک جرم بخون دشمنان
عالمی بناغازد عفوش زپی جرم شود عذر پیشان ٭ حلمش بگهی عفو چنان عذر پذیرست
قهرش بیم خصم بود معرکه جویان ٭ حزمش بگهی قهر چنان کم شدگیر است ٭ آنکه
میدان مدحتش پهناورتر از آن است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و قصر
قدر بارفعتش بلندتر از آنکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت ع نوشت است
بخت از پی کار خویش ٭ بر اوراق فرهنگ او نام خویش ٭ شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابوالمظفر و ابوالمنصور نورالدین محمد جهانگیر بادشاه
ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی ناصرالدین محمد همایون بادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم لقب همایون مزین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم
پرتو انداخت ع زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر ٭ چون حساب کردم تاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم ع مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭
باسم شاه جمجاه جهانگیر ٭ چو جستم سال تاریخش خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نورالدین
جهانگیر ٭ چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان و چند بابست بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آئین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاالله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
بر بست و چهار (۲۴) باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آئین سوم مشروحا مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر اولش فزودم تا ازانکار
انکاری که در جمله ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و شعر پسندان و شعر فهمان را

از دانستن آن چاره نبود در آئین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیرش ملحق
ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی
و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات ژند و پازند و لغات
عربیه که دانستن آن ضروری بود و ازان گریزی نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است
کردن مناسب ننمود هر کدامش را در دری علحده درج نمودم و هر دری را
بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ؎ بدین
دلفریبی سخنهای بکر ؎ بسختی توان زادن از راه فکر ؎ سخن گفتن و بکر جان عزیز است
نه هر کس سزای سخن گفتن است ؎ **مقدمه** مشتمل است بر دوازده آئین
آئین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و
پاستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها **آئین دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی
آئین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و میان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و بغین جمع آن چند است **آئین چهارم**
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه نشان و چند باب است **آئین پنجم** در ذکر تفرقه
میان حروف و علامت هر حرفی **آئین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک
از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع
بجهت سهولیت و آسانی منشیان و شعرا **آئین هفتم** در بیان ضمایر
آئین هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند
و آنرا در معنی مدخلی نباشد **آئین نهم** در بیان حروف و کلماتی که با واخر
اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده
معنی نکند **آئین دهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواخر کلمات
بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آئین یازدهم** در املا **آئین دوازدهم** در بیان

عقدهٔ انامل **آئین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی بعضی از علماء و مورخین در پارسنامه چنین بقید بیان آورده اند که پارس
پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز بوم بوده و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از
باب الابواب تا کنار دریای عمان است بحر و ایام و بفرات ارمنیه هر و لایت
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیده اند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قراء و قصبات
آن بعراق عرب دیده آن ملک را بالعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود شریفش از نواحی اسپاهان بود بپارسی منسوب
میدارند و زبانی را که در ین ملکها مردمان باشد متکلم میشوند پارسی می نامند
و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد
هرام بن ارفخشذ بن سام بن نوح و انه ولد بضعة عشر ولدا جالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة و کان دینهم الصابئة ثم تجسوا و تبوا بیت الملک ان
و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکة و تدبیر الحرب و وضع الاشیاء مواضعها
و لهم الترسل و النظامة و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس رسوم الملک
معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام و جمعی گفته اند که فارسیان

از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عزلی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان ازان انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن انشاء پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذ و خوشبویها و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود ازین زبانها چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداولست و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است بدان سخن کنند و استخر اول شهری ست که کیومرث بنا کرده است و در عهد شداد یان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر ویلمی مسطور است که سال

رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیأ بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم باین مشت ستمگار جز انکه نیا مرزم

گر مطربان حریفان این پارسی نخوانند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را

دوم دریست گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در ان نقصانی بود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و برو در و دو بگو و گو اشکم و برو و بگو دری باشد و دیگر بلاد و بعضی گفته اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند و از شهر بلخ ثابت و مردمان بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم میشدند دری نامند و قابل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوٰة والسلام

فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملایکة بالفارسیة الدریة و اذا
اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملایکة بالعربیة الجهریة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة
عربی و فارسی و دری و نیز بنظر در آمده که ملایکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است
بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد ؎ گر مهر تو بر قبلهٔ احوال
انگارند ٭ خواند بنماز اندر شعر دری ابدال ٭ سوم پهلوی باشد و پهلو نام بدار پس است
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه به بیان آورده اند که پهلو منسوب
به پهله باشد و پهله رے و اسپهان و دینور است و گروهی بر انند که پهلو شهر را
گویند در زبانے که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعے از
خوانندگی است که پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم
میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلور ا بمعنی
شهر بنظم آورده ؎ ز پهلو برون رفت کاؤس شاه ٭ بهر سو همی گشت گرد سپاه ٭ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ؎ قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی ٭ کو
ز اهل بیت چون شد بازبان پهلوی ٭ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است
که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلناک من رسول الا بلسان
قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور
عارف بجمیع زبانها زیرا که مبعوث بودند بر جمیع امم باختلاف لغات
ایشان در آنحضرت بواسطهٔ احدے افاضهٔ حقایق و معارف باطوایف امم
میفرمودند و آنجناب نیز بواسطهٔ وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة
هدایت ازان مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینمودند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت است آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بود ند بر جن و انس و محمد المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بوذر روا فرموده اند که یا اباذر واسکن فردوا بن باخته قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابولیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده اند عن ابی رافع النبی انه اتی فی تمر صدقة وعنده الحسن والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه فقال تکلخ واخرج التمر من فمه تکلخ لغت پارسی است و وهم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسے که اثر کدخدائی از و ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدای شدی گفت بلے فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمیدهی اگر چنان قدرت نداری بزے را ذبح کن و اگر بر آنهم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آنمرد بموجب امر آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شور با کلمه شور با بتحقیق فارسی است و در صحیحین وغیره به صحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنها از گوشت بز غاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم را بمهمانی طلبید و آن سرور با واز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابرا صنع شور با فحی هلا کم لفظ شور با باین معنی متعین پارسی است و آن در باب فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی لبعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و ذکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی بکودرز اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس برگرفت و بر انطرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح آن بمعنی مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره بابنای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر
و شرح آیه کریمه وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته
التوانی والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان
النبی جنبه یضرب فخذه فقال هذه وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان متسوطا
بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت وفصاحت زبان پارس در کتاب
تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی
جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جایز نیست
وعبارت اینست که وقیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة
فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق وهمچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در
شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی مرآل
سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری اینمعنی را در لغت بقید نظم آورده ست
چون پارسیان بخود نسازند ۞ از تست که از من است سلمان ۞ و نیز در
فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لنالته رجل من
رجال فارس معنی اینست اگر میبود علم در ثریا هر آئینه میرسید بدان مردی از
مردان پارس و نیز میفرماید ان الله خیر من خلقه صفین من العرب قریش ومن العجم
فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیته
والاکرام کریم الطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
امام حسین علیه السلام اند بهترین مکانیات که زبده قریش است میرسد و از جانب
مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار ست بسلاطین کیان که در خلاصة اهل فارس
می پیوندد و از نیست که آن امام همام میفرماید خیر الله من الخلق الی ثم امی فانا
ابن الخیرتین والدی شمس وامی قمر فانا الکواکب وابن القمرین و از حضرت
امیر المومنین علی اکثر از ایمه معصومین علیهم التحیته والثناء نیز منقول ست که بفارسی
متکلم شده اند مجیب و مستور نماند که از آیات واحادیث و روایاتی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس
و بعد از عرب هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آئین دوم** در بیان
چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گویند
و شنونده ازان معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک
تا بدان ابتدا توان کرد دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خامش
توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نه پذیرد و وقف جز بر حرف
ساکن صورت نه بندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون
در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
انشا الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی
پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال
راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون
و متکرر و متساوی در عدت آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب
معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان و کلام نامرتب بمعنی گفته اند
موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر قرن شد میان
بیت و مصرع و میان نیم بیت و اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هریک بر وزن دیگر و گفتند حروف
آخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه
را شعر نمی شمرند اگرچه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا صلتها داده اند و در شریعت ان الله خزائن الحکمة
و السنة الشعراء مفاتیحها مثبت گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوة و السلام در گذشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

ونیز الشعرا تلامیذ الرحمن آئین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب
وعجم متداول است وبیان تفرقه میان حروف دال وذال منقوطه وتعیین صنیعی
که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب بنای علوم را بر بست وهشت
حرف نهاده وآنرا بر سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسهوری نامند ومسهوری
دو حرف است واین دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا
ظا فا ها یا وقسم دوم را ملفوظی گویند وملفوظی سه حرفی بود که آخرش
از قسم اول نبود واین سیزده حرف است الف وجیم ودال وذال
وسین وشین وصاد وضاد وعین وغین وقاف وکاف ولام
وقسم سوم را مکتوبی وملبوسی نیز خوانند وملبوسی سه حرفی باشد که آخرش
از قسم اول بود واین سه حرف است میم ونون واو ودنبای کلام فارسی
بر بست وچهار حروف گذاشته اند بدینوجه که از جمله بست وهشت حرفی
که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانستند
ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده
ه هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ٭ تا نیاموزی بنائی اندرین
معنی معاف ٭ بشنو از من تا کدام است آن حروف دیادگیر ٭ ثا وحا وخا و
ضاد وطا وظا وعین وقاف ٭ فا مالبعد از تبلیغ وتفحص بسیار معلوم شد
که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست واین حروف بطریق ندرت آمده
چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده انه اما ان یقع
فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد وبیاض یقال له بالفارسیه عکه وبعضی
از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده اند در دور سوم از خاتمه
مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی باقی ماند بست حروف وچهار حروف دیگر که خاصه
عجمیانست وآن پ وچ وژ وگ پارسی بود مجموع بست وچهار حروف شود
واز حسن اتفاق بنائی کلام فارسی بر بست وچهار حروف آن تواند بود که ساعات

شبانه روزی بست وچهار است ودیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
ربع مسکون چو از طریق شمار ۞ شد بفرسنگ بست وچار هزار ۞ تو اگر از تفی
بصرف حروف ۞ بدلش کن بهبست وچار حروف ۞ کلمهٔ حق چو در شمار آید ۞
عدد حرف بست وچار آید ۞ نیمی از حرف آن دوازده بُرج ۞ نیمی از حرف آن
دوازده دَرج ۞ وتفرقه میان دال وذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه
نصر الدین طوسی منظوم ساخته آنانکه بفارسی سخن میرانند ۞ در عرض
دال ذال را بنشانند ۞ ما قبل وی ار ساکن جُزو او بود ۞ دال است وگرنه
ذال معجم خوانند ۞ ونیز این همین گفته هرگاه دال ذال که در مفردی نشد ۞
ز الفاظ پارسی بشنو ز انکه مبهم است ۞ حرف صحیح ساکن اگر پیش ز و بود ۞ دال است
هر چه هست جُز این ذال معجم است ۞ واین بای حکیم انوری هم دلالت برین قاعده
میکند دستت بسخاوت ید بیضا نمود ۞ از جود تو بر جهان جهانی افزود ۞
کس چو تو سخی نه هست ونه خواهد بود ۞ گو قافیهٔ دال زنی عالم جود ۞
اما بعد از تتبع وتفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
وتعداد صفتش آنکه از چهارده صیغه ماضی ومضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدینمنط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند
واز شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از مفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر ومونث پنجهار صیغه اختصار یافته دو صیغه
متکلم واحد ومتکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعهٔ شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی از سی ودو به بست وچهار اختصار یافتن بست وچهار
صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاز واختصار این زبان همانا که خیر الکلام
ما قل ودل در شان این زبان ایراد پذیرفته آئین چهارم در ذکر ترتیب
این کتاب که بر چهار سالن وچند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان
حروف اول را باب وحرف آخر را فصل قرار داده اند وگروهی بر عکس این

و فرقهٔ حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش
ثالث است چون مختار عکس نگشته بود و بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده
ترتیب کتاب من چنین است ❊ این بیت لغات را تو بانی ❊ از فصل بگیر حرف
اول ❊ و ز باب بگیر حرف ثانی ❊ اگرچه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات
مختلفهٔ الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول
مختلفه بایست نوشت و اینصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی
فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده
بذکر مستقاش نپرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیدو
بود در قسم کرده ترک بوا قی گفتم چون علماء فارس الف ممدوده را و الف
اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف بهر الفی که در اول او الف ممدوده بود
نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقاً
نیافتم و بنا بر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بنای زبان پارسی بر بست و چهار
حروف است این کتاب را به بست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی را که
حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده و هر لغتی که حرف
اول آن دال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال
منقوطه نمودم لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذبون و پذیرفتن و پذیره و گذاردن
و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم
گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن
در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که
پارسی زبانان الف ممدوده را و الف اعتبار می کنند بر این تقدیر درین
لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد
و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنابر
قاعده که در تغیر و ابدال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

غیر منقوطه باشد **آئین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی
بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید ها مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید
بسازم مگر نقطه داری که در پارسی بی تشبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن
حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آئین سوم
مذکور شده بمنقوطه مقید مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی
و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که نی جیم و زی و کاف باشد هر کدام سه نقطه
دارد و خاصه عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را باسامی شان املا کردم و واوی که در خورد سور و سود و یائی که
در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن را واو و یا را معروف نوشتم
و واوی که در روز و سوز و بوز و یائی که در سیر و پیر و پیر که و مانند آن بود آن را و
و یا را مجهول مرقوم نمودم و واویکه مکتوب میشود و تلفظ در نمی آید مانند خواجه
و خواهرزم و خواب آن را واو معدوله نوشتم **آئین ششم** در بیان
تجویز تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از
لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو
حرف یکی بدال مانند باین و بدین و بآن و بدان دوم بیا چون اکدش
یکدش و ارمغان ارمغان و تبدیل یا بدو حروف اول بو او همچون خواب خورد
چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده است ۵ گر خرے دیوانه شد یکدم گاوه بر سرش
چند ان مزن کاید بخواو ۵ ذهیب و نهیوتاب و تاو آب او اسباب و اسیاو
و بزرگ و وزرگ پس و دس و دوم بمیم عشرب و عشرم و تبدیل با بفا سی لفظ
مثل سپید و سفید و پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستالیش
و سدالیش چنانچه شیخ فریدالدین عطار نظم آورده است ۵ چو او نه حجره را میکرد و سداس ۵ از و
نه آسیای چرخ بر باس ۵ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزای همچو رجه رزه دوم
بزای فارسی چنانچه کج و کژ لجن و لژن هیجیر و هژیر و پاج و پاژ کاج و کاژ سوم

بکاف عجمی چون آخشیج و آخشیک چهارم بتاء فوقانی چون تاراج و تاراست چنانکه
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هم بر سر خاکش از کرامات ۞ تا تارا سمی رود
بتاراست ۞ تبدیل جیم عجمی بدو حروف اول بشین منقوطه چون جُبه و جشنه
و کاجی و کاشی دوم بزاء عجمی مانند کاج و کاژ تبدیل خا بدو حروف اول با
مثل خجر و خجرو نیز دوم بغین چنانچه ستیخ و ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول
بتاء فوقانی چون دراج و تراج گفتید گفتیت کردید کوتیت زرد شت
زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آتر تبدیل را به لام چون سور
سول کاچارد کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حروف اول به جیم چون
سوز سوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک
و پچک سوم بغین همچون گریز و گریغ چهارم بسین چون ایاز و ایاس
آنگز و آنکس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند مایوس و مایوش
دوم به با مثل آماس و آماه و سوم بجیم عجمی چون خروس و خروج اوستاد
رودکی راست ؎ شگالنده جنگ مانند عوج ۞ تبر برد بر سر چو تاج
خروج ۞ و تبدیل شین منقوطه به سین چون شاره و ساره و شارک و سارک
و تبدیل غین بکاف عجمی چون لگام و لغام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو
چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانچه شاماکچه و شاماخچه
دوم بغین چنانچه کژگاو و غژگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو
و غاو و تبدیل لام بر او مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون به میم مانند
بان و بام و تبدیل واو به سه حروف اول به با چون نوشته و بنشته
دوم بیای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل با بدو حروف
اول به حا چنانچه هیز و حیز دوم به جیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج ۞
چنانکه حکیم فردوسی گفته ؎ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ۞ فروغ
از تو گیرد همی مهر و ماج ۞ و حکیم سوزنی راست ؎ زهی دولت که من دارم که دیدم

چو تو ممدوح مکرم را بنا کاج ✤ و تبدیلات دیگر خواهد بود اما انچه درین مسوده
بنظر در آمد همین است **آئین هفتم در بیان ضمایر** بدانکه حروف
و کلمات ضمیر شش است سه از ان مفرد ساکن و آن ش منقوطه
و ت مثناة فوقانی دم است و سه مرکب است که اولش ساکن بود
و آن ن و و و بودی و د باشد دی دم است که در اواخر کلمات
ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه ش در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد
دهد بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی
او را باشد چنانچه مے گویندش و جزء آن حکیم فردوسی راست ؎ عنان
با عنان من ایدون به لبست ✤ که گفتی بر اسپ من اسپش تمست ✤ و تا و مثناة
فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحد مخاطب دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت
و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی
میگویندت و مے دهندت یا مانند زوت و کوت که بمعنی از و ترا و که او ترا
باشد چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمة بنظم آورده ؎ نباشد پادشاهے زوت بهتر ✤
هم اورا بندگی کن کوت بهتر ✤ م در اسما و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم
واحد دهد و بمعنی من باشد مانند زدم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم و عاقلم
و چون بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم و دادم و اسپم بخشید حکیم فردوسی راست
؎ پیاده از انم که ننگ آمدم ✤ که با چو نتو مردے بجنگ آمدم ✤ احیانا موخر
از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید ؎ تولا مردان آن پاک کنم ✤
بر انگیختم خاطر از شام و روم ✤ و گاهی این میم را حذف کنند بقرینهٔ میمی دیگر
و عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ القصه باز گشتم
آمد سنجانه زود ✤ در باز کرد و باز بسبکت از پس استوار ✤ شیخ سعدی گفته
؎ گفتم که گلی بچینم از باغ ✤ گل دیدم و مست شدم ببوے ✤ ن در اواخر اسماء
افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند آمدند و انرا گفتند

می و در او اخر اسماء و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچہ المسانید و آمدید و تو نگرید **ی م** هم در او اخر اسماء و افعال و صفات فائدہ معنی ضمیر متکلم باجمع دہد چنانکہ مردانیم و آمدیم و عالیم و فاضلیم و ہر گاہ یکے از شش کلمہ را بلفظے کہ آخرش ہا باشد ملحق کنند و ہمزہ مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود و گویند جامہ اش و نامہ اش و نامہ ات و کردہ ام و گفتہ اند و شنیدہ اند و دیدہ ایم و رفتہ ایم ہر گاہ **ش و ت** را کہ یکے از ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند و الف و نون بآخر آنہا لاحق گردانیدہ خواہ آن کلمہ با داشتہ باشد خواہ نہ مثل جامہ شان و اسپ شان و مولانا رشیدی قدس سرہ العزیز گوید ؎ گر اتیان ہمہ نمکین دل کباب شان + میخوار ماند و خون شہیدی شراب شان + **خواجہ حافظ شیرازی** رحمۃ اللہ علیہ ؎ عمرتان باد مرادی ساقیان بزم جم + گرچہ جام ما نشد پر می بدوران شما + مخفی نماند کہ بعضی گویند الف این ضمایر سہ تا اصلی است و بجہت کثرت استعمال محذوف گشتہ و وقت ضرورت آن الف را باز میارند و جمعی گفتہ اند این کلمات بے الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظے کہ ہا دارد بجہت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند اما قول اخیر راجح تر مینماید **س ت** کہ برای ربط و اتمام کلام است افادۂ حکم کند و چون این کلمات در اثبات ہمزۂ مفتوح با ول بجہت جمع شدن دو ساکن آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود و پوشیدہ نماند کہ در لغت فارسی قضیہ خالی از ربط نباشد کہ غیر از ان لغۃ عربیہ ہست و بود و مانند آن میکنند مگر آنکہ کلمۂ سابق را بربط تمام نماید و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند آنکہ منت خدای را عز و جل کہ طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است یا گوییم کہ زید کاتب است و منجم یعنی نجومی ہست و این لفظ را بطہ بالفاظ یونانی ہم می کنند و گاہ باشد کہ حرکت با نون کار ربط کنند مثل زیدو بیر یعنی زید و پیر است این

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه اوستاد گفته ؎ بچهره بخوبی گل آتشین ÷ بدو رخ نشینم اگر آتش این ÷ یا گویم خوش وکش یعنی خوش است و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست ؎ این سر بمن نالش جام چمن نامه بدر ÷ کز نیمش از کاه الدست دنمی بهنا من ÷ ÷ آئین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و آنرا در معنی مدخلی نباشد اول لفظ بود مولوی معنوی بنظم آورده ؎ دل وقت سماع بوی دلدار برد ÷ جان را بسرا پردهٔ اسرار برد ÷ این زمزمه مرکبیست مر روح ترا ÷ بردارد و خوش بعالم یار برد ÷ یعنی روح ترا و کاه افتاده مغنی حضر نکند چنانچه شیخ سعدی فرموده ؎ مرا و ارسد کبریا و منی ÷ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ÷ یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمه در باشد ظهیر فاریابی بنظم آورده ؎ نگرفته دست فتنه گریبان همکسیر ÷ تا در نه بست عشق تو دامن بدامنش ÷ یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمه بر مانند بر خواند و بر گفت بمعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا شیخ سعدی نظم آورده ؎ وقتی او فتاد فتنه در بشام ÷ هر کس از گوشه فرا رفتند ÷ یعنی در گوشه رفتند ابن یمین گفته ؎ نه بینی که از بهر وجه معاش ÷ چه محتاج آیند هر مرد و زن ÷ فرا پیش یکمر د صاحب قلم ÷ بیایند مرد پهلوان تیغ زن ÷ دیگر کلمه ر خود چنانکه ع من خود چه کسم ز من که پرسد ÷ یعنی من چه کسم دیگر کلمه فرو باشد چون فرو رخیت و فرو برد و فرو گفت و فرو خواند و فرو دوید و دوید بمعنی رخیت و دوید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در خسرو شیرین بعینه نظم آورده ؎ یکی محرم زنزدیکان درگاه ÷ فرو گفت این حکایت جمله با شاه ÷ دیگر حروف با عموما چنانکه گفت و برفت بمعنی گفت و رفت نه بگوی و نه بشنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ما قبل کلمه در یا لفظ واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته ؎ گر خود همه عیبها بر بن بنده درست ÷ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ÷ یعنی اگر

همه علیها بریں بنده است شاعر گفته ؎ گر صاعقه بر سنگ همی کار گر آید
تیرش بدان کار گر اید به سر ؛ یعنی بر سر دیگر لفظ همی شیخ سعدی
فرماید ؎ همی رفتی و دیده ها در پیش ؛ دل دوستان کرده جان بر خویش
یعنی رفتی و دیده ها در پیش آئین نهم در بیان کلماتی که با واخر اسماء
و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده معنی
نکنند کلماتے که افاده معنی خداوندی نماید چنانچه مند و خردمند و دانشمند
و کار مانند خدمتکار و ستمکار و آموزگار و سازگار و باداد مفتوح مثل
تاجور و هنرور و رزگاه این و زبجهة تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور
و فرور و دستور کلماتے که فائده معنی بسیاری دانبوهی دهد لاخ همچو
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر سنگلاخ محل نظر نیامده سنگلاخ و دیولاخ
در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده فاما رودلاخ بغیر از جامی سپهر نامه در جای دیگر نظر بغیر در نیامده
سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار
و نمکزار بار دریابار و هندبار و رود بار ستان چون گلستان و بوستان
و سنگستان و کلماتے که معنی شبه و مانند بخشند و بس بایاے مجهول چنانچه
خانه وبس و ترنج وبس و فرخار وبس اوستاد فرخی فرماید ؎ یکی خانه
کرد است فرخار وبس ؛ که زیر قبا دارد اندام بس ؛ و بس با اول مفتوح اوستاد
عنصری گفته ؎ ندیده نه بیند ترا هیچکس ؛ که رزم مثل رگه بزم وس ؛ وان و ون
امیر خسرو میفرماید ؎ سبکبارے کزین تا سهل دانی کر حیل پیرے ؛ که گر به از شتر بهتر
تواند رفت بر پلوان ؛ هم او گوید ؎ عجب نبود گر انبار از فرو مغز و آب و گل ؛ که بختی لوک
گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ آسا شیر آسا و مرد آسا وار چون خواجه وار
و بزرگوار و تبرگوار سان همچو شیرسان و پلنگ سان سار مثل خاکسار و سنگسار
پیش و فش و وش چنانکه شیرپیش و شاه فش و ماه وش کلماتیکه فائده
معنی فاعلیت دهد گرمانند کاسه گر و شیشه گران مثل خندان و گریان

وافتان وخیزان آرچنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
هرگز نبود خلق فرختار چو تو جور ٭ مانا که ترا رضوان بود است فرختار ٭ جورے
که فروشندهٔ او رضوان باشد ٭ اورا البته دمچو بلکزاده خریدار ٭ کلماتے
که افادهٔ معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه وغلامچه ک ساکن مانند
غلامک واسپک و او ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ بامانظری نمیکند اے
پسرو ٭ چشم خوش تو که آفرین باد برو ٭ وکلماتیکه فائدهٔ معنی علت ودلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش نباید گفت چه اورا گوش شنوا ودل دانا نماند
وبمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را زچاکران تو هست
دوستی با من و عاگر تو ٭ قطعه گفته ام فرستادم ٭ اورسانید قطعه را بر تو ٭
هیچ توفیق خیر خواهی یافت ٭ او بدین خیر هست رهبر تو ٭ چه میسر بود بدو
برسان ٭ تا رساند بمن میسر تو ٭ که مانند تغدیش کردم که نماز نمیکرد وبمعنی هرکه نیز
آید چنانکه حکیم ترارى قهستانی گفته ؎ کراجراحت عشقست گو امید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جرّاح ٭ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار وگوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار انه
همچو مردانه وشاهانه وبزرگانه کلماتیکه فائدهٔ معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار و زمدار بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار و مالدار وامثال
آن بان چون فیلبان ودربان وآن چون استروان وشتروان
کلماتیکه فائدهٔ معنی اتصاف بچیزے دهد ناک همچو غمناک وسهمناک
ودردناک گین همچو شرمگین وسرگین وخشمگین واین کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پر از شرم وپر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین وزرین وآهنین ی مفرد مثل عبری وصری وهروی وکاشی
یا چون یکساله ویکروزه ویک شبه ویکماهه وقرنه وترنه وسیمینه وزرینه
کلماتیکه مفید معنی لون ورنگ باشد بام وفام ددام چنانچه مشکبام

و عنبر فام و گلوام گون و گونہ مانند گندم گون و سرخ گونہ جردہ و جربتہ این دو لغت یعنی از آخر لفظ سیاہ و سیہ دیدہ نشدہ چون سیاہ جربتہ و سیاہ جردہ و در بعضے از عبارات نظم و نثر جربتہ و جردہ تنہا نیز بمعنی سیاہ بنظر رسیدہ کلمایتکہ معنی حاصل مصدر دہد آر بمجہول دیدار و رفتار و گفتار و کردار گی ہمچو بختمندگی و شرمندگی کلمۂ کہ فایدہ معنی مذکور دہد و آن مانند قلمدان و سرمہ دان **آئین دہم** در بیان حروف مفردہ کہ اوایل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند بجہت دریافت معانی مقصود بدانکہ الفاییکہ در اوایل کلمات باشد دو گونہ بود اصلی و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکہ بہیچ وجہ حذف نشاید نمود چون بحذف الف کلمہ از معنی نیفتد مانند افخر و الفقدہ کہ بعد از حذف الف نفخر و نفقدہ شود و آن ہیچ معنی ندارد ٭ قسم دوم آنکہ چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان کہ بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و ہمان معنی بخشد کہ استخوان و افتان **حکیم ارزقی** نظم نمودہ ؎ زبیم خامۂ چون خیزران تو شب و روز ٭ چو خیزران بود اندر تن عدد ستخوان ٭ منوچہری راست ؎ آنکو بکردار زن غالیہ رنگست ٭ کو را شکمی ہمچو یکے غالیہ دانست ٭ باندر شکمش ہست یکے جان و ستادل ٭ وین ہر سہ دل اورا زسہ پارہ ستخوانست ٭ امیر خسرو فرماید ؎ عصا فشان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ٭ قدم ستان کجرو چون رونده آنجا فتان خیزان ٭ و وصلی آنست کہ بر اول لغاتی کہ بے الف موضوع باشد در آورند و در معنی آن اختلافی را نیابد مثل باور بر بلی و اولد کہ چون الف بران بیفزایند باور و ابر داد شود و ہمان معنی افادہ نمایند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ابا خلعت خوب و با خرمی ٭ بر فتی ہمی می نوشتی زمی ٭ **اوستاد رودکی** بنظم آورده ؎ تا خوی ابر گل رخ تو کرد شبنمی ٭ شبنم ستد است سوخته چون اشک ماتمی ٭ **حکیم اسدی** گفته ؎ بدو گفت ابدار بلی کام تو ٭ بپویم بخویم بحرنام تو ٭ **اوستاد عنصری** منظوم ساخته ؎ خیال شعبدۂ جادوان فرعون است ٭ تو گفتی آن سپہ مستی آبی کران رود ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎ ستمگاره یاراست و من ماند عاجزه ٭ کہ تا بابد ابد از

چون کنم من ؛ چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه بست اختلافی روی ننماید جزء متعارفات روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان و افتان میگویند و ستخوان و فتان در غیر شعر مسموع نشد و همچنین با خلعت و بر گل و بیکرانه و بیداد میگویند اما خلعت و ابر گل و ابی کرانه و ابی داد بجز شعر در جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف آباد و ابر و ابی و ابی داد وصلیست و لواسطه ضرورت شعر افزوده شد و بهر تقدیر بهر وجه ازین قبیل از شعراء عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعراء ما در اینباب بحیز الشعر الا یجوز بغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعراء بلاغت شعار و منشیان صاحب وقار آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول** الف است که ما قبل حرف آخر افعال آرند و آن دو بود اول آنست که برای حصول معنی دعا نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ؎ الهی دشمنت جائی بمیراد ؛ که هیچش دوست بر بالین نباشد ؛ دوم الفی است که افاده معنی مضارع کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و بمیراد بمعنی بکند و بمیرم چنانچه **شیخ سعدی** گفته ؎ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ؛ و گر هرچه گویم فسانست و باد ؛ **شعر** ؎ **شفروه** راست ؎ گر در سر و پای تو چو پروانه دانم ؛ بوسه بده ای شمع که در پای تو میرام ؛ و اگر یارا بر اول کلمه کناد و میرام و امثال آن بحال خود بگذارند و حرفی ما قبل حرف آخر افعال در آرند و گویند بکناد و بمیرام در قعد او الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه سابق بر این مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ هزار آفرین بر چنان

زن بواو ٭ ہر ان زن کہ چون او نباشد مباد ٭ وبجہت کثرت استعمال از لفظ بواو را از روی تخفیف حذف نمودہ بالف متحد دادند و با خواندند نوع دوم زایدہ است کہ بجہت حسن کلام باضرورۃ شعر در آورند مانند سبکسار و پرہیزگار و ستمگار کہ در اصل سبکسر و پرہیزگر و ستمگر ٭ نوع سوم آنکہ برای افادۂ معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمہ متجانس در آورند ہمچو خندا خند دوشادوش زود ازود و پیچا پیچ حکیم انوری فرماید ؎ دفع چشم بد جہانی را ٭ ہمچنان بزم بزم خندا خند ٭ شیخ نظامی بنظم آوردہ ؎ تا رسیدند ہر دو دوشادوش ٭ بہ بیابانے از بخارا بجوش ٭ ہم او گوید ؎ شہ زگرمی سیاستم فرمود ٭ در ہلاکم بکوش زود ازود ٭ امیر خسرو گفتہ ؎ زپیچا پیچ آن شب گرد ہم شرح ٭ دو زلفش را دو رخ دادن تو ان طرح ٭ و این الف در زبان ہندوی نیز متعارف است چون بولا بول و جلا جل نوع چہارم آنیست کہ میان دو کلمہ بجہت افادۂ معنی ہمہ و تمام در آرند چون سراسر و سراپا و معنی آنہمہ از سر تا سر و از سر تا پاست حکیم فردوسی فرماید ؎ سراسر بہ بندند دست ہوا ٭ ہوا را بدارند فرمانروا ٭ شیخ سعدی فرماید ؎ بخدای و لبسر اپای تو کز دوستی ات ٭ خبر از دشمن و اندیشہ زدشنام نیست ٭ و این الف غیر این دو کلمہ دیدہ نشدہ نوع پنجم بمنزلہ او و عطف است چنانچہ تگا پوے و تگا دو بہ معنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف نیز در جز این دو کلمہ بنظر نرسیدہ مولوی معنوی فرمودہ ؎ جز بدا نکسر کہ لبت دا و لب خود بکشائے ٭ جز لبوی کہ تگت دا د تگا پوی مکن ٭ و الفاظے کہ در اواخر کلماتی لاحق کنند شش بود اول الف ندا است ٭ وان دو گونہ است قسمی کہ منادی مذکور بود چنانچہ مولانا رہا لقی عبد اللہ گفتہ ؎ شہا شہریارا سراسر ورا ٭ خداوندگارا جہان پرورا قسمیکہ منادی مذکور نباشد چنانچہ شیخ سعدی بنظم آوردہ ؎ بسا نام نیکی بہ نجا پسال

به یکنام زشتش کمند پایمال ٭ امیر خسرو فرماید ؎ خوشا هندوستان و رونق دین ٭ شریعت را کمال عز و تمکین ٭ دوم الفیست که افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ؎ سرمه چشم بزرگان خاک پای تو است ٭ از بزرگان هیچ کس نشنید ابر جای تو ٭ و گاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف اول دوم بآخر هر دو افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه اوستاد فرخی نظم نموده ؎ سفر از دوست جدا کرد مرا ٭ کم ستواد از جهان نام سفر ٭ سوم الفیست که فایده معنی فاعلیت بخشد چنانچه دانا و بینا و شنوا و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا و همچو محمد همگر گفته ؎ هم حور بهشت ناشکیبا از تست ٭ هم جادوی هم پریی فریبا از تست ٭ خوبان جهان بجامه زیبا کردند ٭ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ٭ چهارم الف اشباع است و آنرا قدما در شعر از الف اطلاق عرب گرفته از چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و او و یا اگر در نظم واقع شود و حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگرداند و قید سکون از وی بر میدارد و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و او و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفه الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانچه پندار و آرزی بنظم آورده ؎ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ٭ پندی بگویمت بشنو را ایکانیا ٭ همچون کسی مکن که پس مه بود ز تو ٭ شاید که او بدر بود و تو ندانیا ٭ متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست ؎ بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ٭ خوشا درویشیا کورا بود گنج آسمانی ٭ الف سلطانیا و درویشیا زاید است چه معنی بیت اینست که بسلطانی کار او رنج دل آشوبی بود خوش درویشی که او را گنج آسمانی باشد بدان حرمت شیرین

شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش
در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید
مانند پسرک و کنیزک و غلامک **در بیان حرف نون** نون مفرد ساکن افادهٔ معنی
مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال
غیر منقوطه باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر
اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد
و ستد **در بیان حرف واو** بدانکه واوی که مکتوب شود و تبلفظ در نیاید
سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود
اول متحرک و دوم ساکن چنانچه بتفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز
مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی مسکنه الا واخر اند بعد از حرف تای فوقانی و دال
غیر منقوطه و جیم عجمی مضمونات است واو میان ضمه در آورند و گفتند و تَوَدو و جوتا
کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از میان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد
دوم واوی است که جمع ان را معدوله نامیده اند بجهة آنکه از ان عدول نموده بحرف
دیگر متکلم میشوند و آن نیک تبلفظ در نیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند
باین تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ آن خالص نیست
بلکه بوی از ضمه دارد اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام
ضمه گفتند انچه از روئی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست و معدوم
که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز
آمده مثل خوبل و خوبله و خویله که این خاءات مضموم بنظر نیامده و خی خویش که مکسور دیده شد و این در سلک لفظ
کالمعدوم باشد لیکن این خا چنان تلفظ باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد بنابرین که بعد از خاء مفتوح
واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول
قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که
بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد در زبس **ش ن ه ی** چون

خود و خورد و خورم پارسی و خوست خوش و خوند و غوله و خوبل و خوله و دلیل بر مفتوح بودن این
خاءات اشعار شعراء پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد
و شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده ۵ پسر پرده بیند عملهای بد * همون پرده
پوشد ببالائی خود * هم او گوید ۵ دران ساعت که ما را وقت خوش بود *
زهجرت شش صد و پنجاه و شش بود * خواجه حافظ راست ۵ ماهی که
رخش روشنی خور بگرفت * گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت * دلها همه در چاه
زنخدان انداخت * و انگاه سر چاه بعنبر بگرفت * اوستاد عنصری گفته
۵ چون تا نسوزد و آب اندر آذر * فگیرد عقاب زبان را کبوتر * جهانگیر کینه کش
از بدسگالان * ملک باش از نعمت ملک برخور * شیخ نظامی فرموده
۵ شه عالم آهنج گیتی نورد * دران خاک یکماه کرد آب خورد * بدو گفت یوسف
بداغ و بدرد * منم آنکه گفتند کرگس نخورد * خورد بمعنی کوچک را که سبلو او نویسند
با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ۵ بر آسود زو شاه ناپاش
نورد * مر این کینه را خرد نتوان شمرد * بگرد انچه یابش بزرگ و بخورد * چنین کار
بر دل مدارید خرد * سوم واو عطف است و علامتش آنست که درمیان
دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه محمد همگر
گفته ۵ نشست و گفت حکایات دوری از هر در * گذشت و خواند شکایات
وقت از هر باب * یا درمیان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود
آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در جمعی
که ماقبل این واو مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد داخل واو
غیر ملفوظ تعداد نپذیرفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن
گردانند این واو را افتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد بر آید چنانچه حکیم فردوسی
گفته ۵ بیکروز جستن بزرگی رواست * دگر درمیان دم اژدها ست
و دیگر که گیتی ندارد درنگ * سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ * و در نثر گویند گفت

وجواب شنیدہ دیدہ وگرفتہ این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد
و در نثر نہ دیگر واو مفتوح سہ قسم است اول واو عطف و آن دو بود اول آن کہ
مرقوم شد و ثانی آنکہ چون شخصی کلمہ گوید و دیگرے ابتدا بواو کردہ آن کلمہ را تمام
سازد چنانچہ شخصی بگوید کہ من بپارس میروم و دیگرے گوید بعراق ہم بگو یعنی
بعراق ہم میروم بگو تا کسی سخنے گوید یا سلام کند و دیگری ابتدا بواو کردہ جواب دہد
مثلاً چون یکے سلام کند دیگرے گوید وعلیک السلام چنانچہ در جواب این بیت
فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک ✤ مرا حال بی تو نہ نیکست بارے ✤
حکیم انوری گفتہ وعلیک السلام فخر الدین ✤ افتخار زمان و فخر زمین ✤ دوم
مختصر او باشد چنانچہ ورا گفت و ویرا داد و مرا و ورا دید معنی آن باشد کہ او را
گفت و او را داد و مرا و او را دید سوم تاکید است کہ آنرا بیا متصل ساختہ بگویند چنانچہ حکیم
فردوسی بنظم آوردہ ؎ بہ بینیم تا اسپ اسفندیار ✤ سوئی خانہ آید ہمان با سوار
و یا بارۂ رستم جنگجوے ✤ باخر نہ بینی خداوند روے ✤ یعنی یا بارۂ رستم جنگجوی
دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاہ ازان بر ختم مفہوم گردد چنانچہ شاعر
گفتہ ؎ با ما نظری نمیکنداے پسر و ✤ چشم خوش تو کہ آفرین باد برو ✤ دیگر
واو ایست کہ بخوانند الا نوشتہ نشود مثل واو شاور و سیاوش و کاوس خواجہ
عمید لیوکی گفتہ ؎ عاشق روئی تو شد شیرین صفت دولت ازانکہ ✤ حسن
خلق تو براد تمثال شاور آمدہ ✤ در بیان حرف ہا بدانکہ حرف ہا دو گونہ بود
ظاہر کہ آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی آنہا ہای ملفوظہ خواہ ماقبل آن مفتوح باشد
خواہ مضموم خواہ مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رہہا و جہہا و اندہہا و گرہہا و در رہہا
در تصغیر مفتوح گردد مثل رہک و اندہک و در اضافہ مکسور شود چنانچہ رہ من
و اندہ تو و زرہ او و ہای ماقبل مفتوح جز در کلمہ کہ ماقبلش الف باشد و بضرورت
شعر محذوف گشتہ یافتہ نشود و ہای ماقبل مضموم غیر از لفظی کہ پیش آن واو بود
و بواسطۂ ضرورت نظم انداختہ باشند بنظر نیامدہ اما ہای مخفی چہار است اول ہای مخفی

که چون نام چیزی بر چیزی دیگر مشابه آن چیز باشد بنهند در آخرش در آورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و کوش و کوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم هایی باشد که در آخر افعال بجهت ابناء حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مرواریدسفته و غنچه شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یک ساله و یکماهه و دوروزه و یک شبه و دو ساعته چهارم هاء بیان بر و فتحه بود و آن هائیست که جز دلالت بر فتحه ما قبل و معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این هاء غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامه ها و خامه ها و بنده ها و شگوفه ها و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامه لک و خامه لک **در بیان حرف یاء ثنات تحتانی** بدانکه هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرافی این یا بهیچ وجه ساقط نشود و گاه از برای آنکس و آن چیز صفتی یقین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی بد یا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب در حین این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را بعد از او خوانند و گویند مردی چه مردی و اگر غایب بود این یا را بعد از او مجهول خوانند و گویند مردی چه مردی این یاءات را اضافه نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است چهارم یاء لیاقت بود مثل نوانتنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل کنند پنجم یاء تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز معلوم نبوده باشد و فائده وحدت نیز دهد چنانچه گویم مردی بآن راه میرفت

ویک اسپ نامعلوم بآن راه می آید چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت
یا را ساقط باید کرد چنانچه در اضافه گوئی مرد و زنده اسپ رونده چه نوشتن یا در محل
بی املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدم که درین دو صورت
خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیرے برنده و شیرے درنده در اضافه نوشته اند که یاری
من و دوستی تو چه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال تنکیر
محال باشد چه موجب اجتماع دو تنانی گردند ششم یای تعظیم است چنانچه گویند
فلان مرد است یعنی مرد بزرگیست و هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا و هشتم یائی است
که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کام بخشی و وزیری **آئین یازدهم** در بیان
توصیف انچه کاتب را از دانستن آن گزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب
و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و انچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین فخام
و باصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند
و انچه از اکابر و اشراف و اهالی بمردمان خرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مقوضه و مشرفه
و ملطفه خوانند و دیگر باید که قلم واسطی سه سین داشته باشد شرح و سفید و سنگین
و از سه سین منزه بود سیاه دست و سبک و دیگر باید که بند پای قلم را بر قلم نگذارند
که آنرا شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط ننهند
که هر چه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب مقط ملیحه باید داشت
دیگر ؎ اگر خواهی تو ای گنج معانی ؎ که وصف کاغذ نیکو بدانی ؎ سفید و نرم باید
صاف هموار ؎ کمالش آن بود کاید بدیدار ؎ دیگر باید که تراشه و رینه گی قلم و کاغذ
که بمقراض و قلم تراش جدا شده باشد و زیر دست و پا نگذارند که شوم است **اما بعد** در بیان
املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بهر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد
و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بے املا نبودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی
که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست
که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و در بعضی از صیغه هست
که در معنی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد که چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع
و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ انچه
ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده
و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده التوفیق
من الله تعالی اول آنکه ما قبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل
یا معروف و یا مجهول البته مکسور املا و املائی پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن
و در بعضی از محال و مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو
و بعد از کسر و یای مثناة تحتانی نویسند و دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید
حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد
یائی زاید و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل
کنند چنانچه بر کلمه افزار یای زاید را افزودند بفزاخت گفتند و یائی امر در آوردند
بفزاز خواندند و میم نهی افزودند میفزاز گفتند و نون نفی آوردند نیفزاز خواندند و از افزودن
و افزار جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یائی زاید و یای امر و میم نهی
و نون نفی بر سر کلمات مذکور درآورند بفزاز بفزود گویند نه نیفزاز و نیفزود چنانچه
ادیب صابر بنظم آورده ؎ بهمه باران بچهره بر همه خوبان لبقد ؛ زود قد
چون سرو کل بفزود و بفزاز ای پسر ؛ و نیز **مولانا محمد عالم** گفته ؎ ما سینه بخیتیم
بد روزیم و اختر سوخته ؛ شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته ؛ و هرگاه بر سر کلمه
الف ممدوده باشد آنرا بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند

ودر حینی که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر ان افزایند یک الف بالکلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آرست مثال یای امر
بیارا است موید یای امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا نند نون نفی نیارا است و اگر کلمهٔ
دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی صیغ الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه
دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمهٔ اول و هر حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد
یا آن حرف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلاً نیم را که من
ترکیب کنیم نیمن گوئیم نه نیم من چنانچه اوستای بنظم آورده ﴿ در وضو کن بنیمن بستخا
دار مر دست و روی نیمن را پس بدان نیم من که میماند ﴿ پای شوید چنانچه میداند
و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرفشفرده راست ﴿
﴿ چون لب شکل خنده بگشاید نمکدان حیات ﴿ در میان پسته سی دو دو بادامغز من ﴿
دار سپید و یکدال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ﴿ سپیدیو از تو هلاک
آمده است ﴿ مرا هم ز تو سر بخاک آمده است ﴿ و از کرد دهن یکدال را انداخته کردن گفتند حکیم ترابی
قهستانی نظم اورده ﴿ یارک رحمک یارگ کردهنک ﴿ و حکیم سوزنی در هجا گفته ﴿ تیره رخی
پر زمو کردهن و سیاه رو ﴿ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده بمعنی
خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است
و همچنین تاکه بمعنی محل آمده میگویم که تیزنا یعنی محل تیز چنانکه کمال اسمعیل گفته ﴿
ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ﴿ بریده گشت چو بر تیزناش کرد گذار ﴿ ﴿
و دراز نا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ﴿ دراز نای جانش
اگر شود میدان ﴿ کند خیال که با دست تنگنای جهات ﴿ و اگر نه قاعدهٔ که مذکور
شده باشد برین قیاس محل مهنی را مهنانا بالیست گفت و حال آنکه مهنا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دورادوگان میگویند و سه سه گان و چهار را چهارگان و پنج را پنجگان برین روش یک را یک گان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و از بهمن یک نون را محذوف ساختند و از یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات سبثو در اصل شب بو بوده بار ادر با ادغام نموده شبو خواندند و همچنین شباز که در اصل شب باز بوده است بار ادر با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون در میان با و تازی و با و عجمی قرب مخرج بود در کلمهٔ شبپره با ی تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در با و پارسی که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ بدتر دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است حذف کرده شپر مخفف گفتند یا ادغام نموده پره شد و خواندند و کلمهٔ نرو تر نیز ازین مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید ؎ دامن او گیر زود تر بے گمان ✦ تا رسی در دامن آخر زمان ✦ و جوهری گفته ؎ بر سکنش هر لحظه می نالم ز درد ✦ جان و تن ✦ یارب ز لطف خویشتن بازش بمن زود تر رسان ✦ و کلمهٔ آب و ند که ظرف آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج یا بلو او یا را که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف و خنور را آوند نامند دلیل بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تاء تانیث باشد و آنرا در املاء عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة چون در پارسی نویسند آن تاء را در باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت و رفعت و شوکت و این تا ها را در عبارت فارسی گردنوشتن بے املاست دیگر چون ان شاء الله عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و باء موحده پهلوئی هم واقع شده باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ دراز کار بود گر بکسوت کملی ✤ بتاج و تخت کند میل رای پیرگدای ✤ وهمچنین خنب را خم و خنبره را خمزه و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنبه را سم و کنب را کم خوانند و معرب شش قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بتقریب اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را همانطور بنون و باء موحده نویسند چنانچه ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است شیخ اوحدی فرماید ؎ بدکان میفروشان کز دست هرچه دارم ✤ همه خنبها تهی گشت و همنوز در خمارم ✤ حکیم ناصرخسرو گفته ؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ✤ بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ✤ ✤ ظهیر فاریابی گفته ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همجنسی کند ✤ عاقلان دانند مور از مار در شد آنبله ✤ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ تو بذات خدای بگر که صد اعتقاد نجشد ✤ ز چه سنبی است مردی ز چه رافضیست کبنی ✤ بفرست سوی پیش همه تطق زادتن را ✤ که ترا یکی نظر به که همیشه می غزینی ✤ دیگر در بیان الفاظی که مخصوص انسان ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بسوئے انسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در یا بر بر لفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان را جمع سازند چنانچه ملا غزالی مشهدی گفته ؎ چرخ فانوس خیال و عالم حیران در و ✤ مردمان چون صورت فانوس سرگردان در و ✤ ولیکن این جز در نظم استعمال نیابد و ذوی روح را بالف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسپان و غیر ذوی روح را بها و الف مانند زرها و گوهرها و گاه برخلاف قیاس بر عکس آن کنند لیکن در غیر ذوی روح های بیان فتحه را حذف نمایند مانند جاها و ناها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرمها و زرهها و ذیروح را بکاف عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند مانند خرگان و فغرگان و بندگان و اعضای ذیروح را

همچو غیر ذیروح بها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود با الف و نون جمع نمایند و سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگرگاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی برآوردن و هم بمعنی فرو بردن آمده حکیم انوری بمعنی برآوردن نظم نموده ✍ چون دهد باده شهوتی جانش + برسپوزد سر از گریبانش ✍ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ✍ دلی را کاه نه برکاه نبشان ✍ عدو را چاه کن برچاه بسپوز ✍ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی کشادن آمده خواجه حافظ شیرازی فرماید ✍ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند + وان یکا و بخواهند و در فراز کنید ✍ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ✍ جهان بنا با + از امن دولت امروز ✍ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ✍ و این لغات اضداد گویند دیگرگاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست ✍ نشاید هیچ مردم خفته در کار + که در پایان پشیمانی دهد بار + هم او گوید ✍ اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ✍ که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید + و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم باعظم جثه بجهت لفظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید و فتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند شیخ سعدی بنظم آورده ✍ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ✍ تو مرو در دهان اژدرها + و دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه امر و مضارع وغیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هرگاه در صیغه او صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر رسیم آن خا تبدیل بذا معجمه یا منقوط یا بجا چنانچه از ساختن و ساخت که بمعنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر بسیاز و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت بمعنی آموزد و بیاموز و آمیختن و آمیخت بمعنی آمیزد و بیامیز و آویختن و آویخت بمعنی آویزد و بیاویز و افراختن و افراخت

می افرازد و بمیفرازد و افروختن و افروخت می افروزد و بمیفروزد و انداختن انداخت
می اندازد و بمیندازد و اندوختن و اندوخت می اندوزد و بمیندوزد و دوختن و دوخت
می دوزد و بمیدوزد و باختن و باخت می بازد و بمبازد و بیختن و بیخت می بیزد و بمبیزد
پرداختن و پرداخت می پردازد و بمپردازد و تاختن و تاخت می تازد و بمتازد و سختن و سخت
می ریزد و بمریزد و سوختن و سوخت میسوزد و بمسوزد و گداختن و گداخت میگدازد و بمگدازد و گسیختن
و گسیخت میگریزد و بمگریزد و نواختن و نواخت می نوازد و بمنوازد و تاختن و تاخت می بازد و بمبازد
و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید

ز گر تو مرد طالبی حق را شناس ؛ بندگی کردن بیاموز از ایاس ؛ و لفظ آهیختن
و تاختن و گسیختن شاذ است یعنی برخلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آهیخته
و تاختن و گسیختن در اصل تشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشد و چون
فروختن مشترک بود میان بمعنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن و میفروشد بمعنی بفروشش و میدوشد بدوشش و گفته اند بجهت دفع التباس
تمانین اللغتین دیگر هرگاه دو معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف بایا و او بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یکحرف شمرده اند و در کلمه یکبار
بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد بکوب آمده همچنین تافتن و تافت
یتابد بتاب خفتن و خفت میخوابد بخواب یافتن و یافت می یابد بیاب شتافتن و شتافت
می شتابد بشتاب رفتن و رفت می رود بمرو و آشوفتن و آشوفت می آشوبد بیاشوب و چون پارسیان ملاحظه
کلمات سبک اند واو رفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن سلفند
و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت

که مضارع و امر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برابر ف افتاده است چون نون
تنگ بتلفظ درنمی آید جز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بوا و گفتن و گفت و میگوید و بگو رفتن رفت میرود و برو شفتن شفت و
می شفود و بشفتو کافتن و کافت میکافت و میکاود و بکاو تافتن تافت می تابد و
بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو و بتاب هر دو درست است گرفتن
و نپذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ماقبل آن الف بود
در مضارع امر و غیره بحرف ف ابدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار کماشتن
و کماشت میکمارد و بکمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار و انباشتن و انباشت
می انبارد و بینبار و داشتن و داشت میدارد و بدار و پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار و برداشتن و برداشت می بردارد و بردار و انگاشتن و انگاشت
می انگارد و بینگار و انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگار و افراشت در اصل فراخت
بود و آن در تبدیل خا بر امر قوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری
ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل مے یابد کاشتن و کاشت میکاهد و بکاه
خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن جست میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره
دیگر درین چند کلمه یافته نشد شینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره
بحرف یا تحتانی بدل میشود و رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و بجوی
شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن
آراست می آراید بیارای **آئین دوازدهم** در بیان عقد انامل — در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده صورت از هیات اوضاع اصابع بر بدایع انسانی یا جزو او
عقود اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضابط توان نمود و آنچنان است
که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و احاد تعین رفته و سبابه و ابهام

از برائی عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه نهایات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلاً صورتی را که از انامل وسطی بر کف آید بین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود نهایات متفق الصور باشند و تفرقه تمیز
یمین بر یسار کرده شود صورتیکه در دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نود کند و دست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات معهد گشت صور نوزده گانه مذکوره مفصل کرده شود
انشاء الله تعالی از برائی واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن و بجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عد داشیا بین الناس معهود و متعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و بجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را بالعقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن بجهت
ستة وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انامل اش بر وسط کف
باشد و او برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برائی تسعه باز وسطی نیز و در عقود ثلثه
آخر باید که رؤس انامل بر طرف کف نهند تا بالعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برا
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد و چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشند و از برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه که یکی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر و متبدل گردد و بالتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباس واقع نشود و از برای اربعین

ناخن انملهٔ ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف وکتف
هیچ فرجه نماند وجهت خمستین سبابه را قایم ومنصب داشته ابهام را تمام خم باید داد
وبر کتف باید نهاد محاذی سبابه وا زبرای شصت ابهام را خم داده باطن عقدهٔ دوم
سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد وا زبرای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده
اول یا دوم سبابه را بطرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام بکشوف
باشد وا زبرای هشتاد ابهام را منصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت متصل انملهٔ
او باید نهاد وا زبرای نود سر ناخن سبابه را مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد چنانچه در
عقده عشره بر مفصل انملهٔ اول باید نهاد وچون این صور وانواع هر ژده گانه که بعقد
خنصر بنصر وسطی ذکر کرده شد ونه عقد سبابه وابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود
وا زمقدمات سابق روشن گشت که انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار
تا نه هزار وهمچنین انچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانهٔ عشرات کند از ده
تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مئات کند از یکصد تا نه صد وبا صابع
هر دو دست از یکی تا نه هزار ونهصد ونود ونه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما
جهت عقده ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انملهٔ سبابه یعنی
از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد وطرفش لطرف او
در بیوقت نوشتن بیتی چند که دلستن معانی آن موقوف بدلستن عقد انامل است
مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ انچه دو ضد باشد نزد شمال ✦ بنشت شمارند
بسوئی یمین ✦ جز مکرر همین فزون نشود ✦ ماتین جز بحث نشد عشرین ✦ حکیم فردوسی
گفته ؎ کف شاه محمود عالی تبار ✦ نه اندر نه است وسه اندر چهار ✦ حکیم انوری
بنظم آورده ؎ مرمرا داشتی که خدمت تو ✦ روی نجتم بآب لطف بشست ✦
داده آن عدد که بر کف راست ✦ پشت ابهام در رکوع آن جست ✦ از خنصر چپ
عقد را با دست گرفته ✦ اطفال دران عهد که ابهام بکیده ✦ اول از خنصر چپ

عقدهٔ تادیب گرفت ✤ پس لب از بهر کیدن سر بهم گرفت ✤ حکیم خاقانی راست
ه هر لحظه کشی ز دست عشاق ✤ چندانکه بدست چپ شماری ✤ اگر کرد بچرخ
بشمردمی ✤ شمارش سوی دست چپ بردمی ✤ رستم و بهرام را بهم چه مصاف است ✤
وین دو مخالف را چه چشم و خلاف است ✤ بر سر شغین کنید جنگ شاه و روز ✤ درگه
عشر بین ز جنگ هر دو معاف است ✤ صدگانه چو ماهی آنکسی راست ✤ کاندر بود
هزار دریاست ✤ الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
ه شکر که این نامه بعنوان رسید ✤ بیشتر از عمر بپایان رسید ✤ این نکات
از طبع خود من گفته ام ✤ در حقیقت درّ معنی سُفته ام ✤ انچه من بر فرق خلق افشانده ام ✤
گر نمانم تا قیامت مانده ام ✤

باب الالف

فصل الالف ✤ **اب** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رونق و رواج
و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ه بر سر او
تا چهل فرسنگ راند ✤ تا که زر را در نظر آبی نماند ✤ حکیم سوزنی گفته ه ای
همه کار تو بر رونق و آب ✤ وی همه رایتو درست و صواب ✤ سوم طرز و روش را
گویند امیر خسرو نظم نموده ه باز از بر تیر و از هر سوی سر بر میکند ✤ سبزه را
در هر چمن بر آب دیگر میکند ✤ هم او گوید ه ز غزنین تا لب دریا درین باب ✤
همه اسلام بینی بر یکی آب ✤ و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف
اسفر یکی راست ه بسوزد بشب خرمن ماه را ✤ سموم مهیب تو در ماه آب ✤
اباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید
ه روز از در شادی در شراب است ✤ آباد بران که او خراب است ✤ ✤
نجیب الدین حمد یاد قانی راست ه دل من جای خراب است و در او
گنج غمست ✤ باد آباد بر این گنج برین ویرانی ✤ و آباد ایدن مصدر آنست و معنی آن

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی گفته ؎
فرستاد دیبا کردگار از بهشت ٭ بدست سروش نخجسته سرشت ٭ زیاقوت یک پارچه
بعل فام ٭ درخشان بدان خانه آباد نام ٭ مر آنرا میان جهان جای کرد ٭ پرستش گه
خاطر آرای کرد ٭ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ٭ مولوی معنوی
نظم نموده ؎ اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ٭ چون سرو آزاد آمدی
میگو بزیر لب صلا ٭ حکیم فردوسی فرموده ؎ به ایران ولت از غم آزاد باد ٭
همیشه ترا بخت آباد باد **آبان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که مدبر آهن و کمانست
و تدبیر امور مصالحی که در ماه ابان و روز آبان واقع است بدو تعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج عقرب حکیم خاقانی فرماید
؎ گرچه در رغبت زبی آبان شکسته خاطرم ٭ زآتش خاطر بآبان ضمیران آورده ام ٭
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آنروز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه روز که بادشاه ایران بود درین روز
ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند
و درین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاد و بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز را ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ؎ اگرچه جای خوش کابل آب باران است ٭ بهشت
روی زمین خواجه سیاران است ٭ **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود او ستاد
رودکی فرماید ؎ زقلب آنچنان سوئی دشمن بتلخت ٭ که از هیبتش شیر نر آب باخت ٭ **آبتین** بابی مکسور
و تای فوقانی جایی معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده ؎ دشت عرب را بفریدون زنی ٭
خاک عجم را بآبتین آهنی ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ خامه کسیرغ کیست جزیر پدر ستم ٭ قاتل ضحاک کیست جز آبتین ٭

ا ابجامه جامی باشد که بدان آب خورند **حکیم سنائی** گفته ؎ زرمزه لطف ابجامه اوست ٭ کعبهٔ اهل فضل خامهٔ اوست ٭ **ا ابچر** ابا بای موقوف وجیم عجمی مفتوح عذاب اند کی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب تواند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگ ها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند **ا ابچین** جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بپیمان که چیزی نخواهی زمن ٭ ندارم بمرگ ابچین کفن ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ بپوشم بآئین بجامه عجم ٭ کفن دابچین ده زکافور هم ٭ **ا ابخست** بابای موقوف وخای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند **حکیم علی مرقدی** راست ؎ روی ترکان هست نازیبا و کست ٭ زرد و پرچین چون ترنج ابخست ٭ **ا ابجوشکی** را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبجواست و جزیره نیز خوانند **عمعق بخاری** گفته ؎ گوئی که هست مردمک دیده آبجوشکی ٭ یا خود چه ماهی است که دارد در آبجوشکی ٭ **ا ابخور** بابای موقوف وخای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ؎ خواست دلم تا که بمسجد شود ٭ کابخورش جانب میخانه برد ٭ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ برسم که بر آید زجهان آبخور من ٭ کز شهر بر آورد جهان آبخور تو ٭ دوم مشربه را گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ در غمت ای زرد سیر خون جگر میخورم ٭ تشنه بجز من که دید آبخور خویش آتشین ٭ سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جامی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و بتازی آنرا مطق و بهندی گهاٹ نامند **ا ابخورد** بابای موقوف وخای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست ابخور است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** راست ؎ جان شد ابخاچه خاک بیزوتن ٭ کابخورد از بیخبان برخاست ٭ دوم وقف نمودن و مقام کردن باشد **شیخ نظامی** فرماید ؎ شه عالم آنهنج گیتی نورد ٭ در انخاک یکماه کرد آبخورد ٭ **ا ابجوست** بابای موقوف

دخای مضموم و واو معدوله بمعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ؎
ز دریائی تعظیم شاه کرم ✤ بود هفت گردون همین انجمست ✤ ۱۱ ابخیز زمینی باشد
که هر جائی آنرا اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگ ها طغیان آب و در بعضی
موضع موج آب و در بعضی بمعنی نادان مرقوم است ۱۱ ابدار بایای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی باطراوت را گویند دوم کنایت مردم صاحب جمعیت و سامان بود
حکیم سنائی نظم نموده ؎ ثقة الملک طاهر آنکه چو آب ✤ ایزدش آبدار خواهد کرد ✤
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل
آن حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با او ندید اسخچه جائی درنگ ✤ همان آبداری که بودش بچنگ ✤
بزد بر سر تارک آن نامدار ✤ تو گفتی تنش سر نیاورد بار ✤ چهارم نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ۱۱ ابدان دو معنی دارد اول نشیبی را
گویند که آب باران در انجا فراهم آید و آنرا آبگیر و ازیر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
؎ آب باران چو لاصدف کردار گاه تشنگی ✤ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس مخور ✤ دوم مخفف آبدان است ۱۱ ابدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ خیال یار شد قبله نمازم ✤ ز اشک اشک او شد آبدستم ✤ حکیم خاقانی گفته ؎ نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد ✤ نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ✤ دوم استاد کاری را گویند که دست او
در کار ها طراوت و جلا بخشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بنقاشی زمانی مژده داده ✤ بر رسامی ز اقلیدس زیاده ✤ چنان در ربط بودش آبدستی ✤ که بر آب از لطافت نقش بستی ✤ سوم زاهد پاک را گویند آبدستان و آبدستدان
و آبدسدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ؎ من خمش کردم که آمد خوان غیب ✤ تنک تبان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
؎ آسمان آورد زرین آبدستان آفتاب ✤ پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده ✤ آبندان بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول و زبون باشد

حکیم انوری فرماید ۵ حادثه در روز دو فتنه در شطرنج ۴ بد سگالت اسرلیف آبدندان باد حکیم خاقانی گفته ۵ تو خود را از سر غیرت فضائی تا کپاشان زن ۴ هولا از بن دندان حریف آبدندان مشکوتی دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم حلوائی است آبرا هر بگذار آب گویند آبرفت با با موقوف درای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بصدمهٔ آب گرد شده باشد آبرو با بای موقوف درای مضموم واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی بالچهر گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی خیلو فرموم است آبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند حکیم زجاجی فرماید ۵ میان بسته یکسر رائی گریزد ۴ ز مطبخ بدستانجاوی آبریزد ۴ مولوی معنوی فرماید ۵ ای بدیده لونهائی چرب خیز ۴ فضلهٔ آنرا به بین در آبریز ۴ دوم دلو را نامند حکیم سنائی در ذکر افلاک و مائیها گوید ۵ دوستی را بر چرخ بر بوز ناکاه گهی لبو گهی پر ۴ سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی بود بجهت ریختن آبهای مستعمل کرده باشند و آنرا لبا کی نیز گویند آبرفت با با موقوف و زای منقوط درای مضموم بفا زده بمعنی آبخست است که مرقوم شد حکیم طرطری راست ۵ چون آبرفت روی شتش ۴ چندین عفن و ترش خراشد ۴ آبریزکان نام حبشی است که با پسران در سیزدهم تیر ماه کنند آب و گلاب سه یکدیگر بپاشند و آنرا آبریزکان نیز گویند آبزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی و گاز مس یا آهن و امثال آن بسازند و اطبا گاهی آنرا بآب گرم پر کنند و گاه بادویه چوشانیده در حمام و غیره بگذارند و بیمار را در آنمیان نشانند یا بخوابانند و بجهت آن سرپوشی بسازند مانند طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز مستعمل آرند و آنچنان بود که ادویهٔ خشک را میان آن بریزند یا بخورانند و بیمار را در میانش بروجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند آبزه با با موقوف درای مکسور و اظهار های تراویدن آب بود از کنار حوض و خانه و تالاب و امثال آن و آنرا آبزه نیز گویند آبس با با مفتوح نام شهریست آبسال باغ باشد فخر کرکانی راست ۵ همان شیپور بر صدر اه نالان ۴

بسان بلبل اندر آبسالان ✤ **آبست** بابای مفتوح بسین زده پوست ترنج باشد و بابای مکسور آبستن را گویند **مولوی فرماید** ؎ خیر و محیر آبست از شاه مهار ✤ چشم شان چون دُرج پُر دُرِّ شمار ✤ مرمان بی شوی آبست از مسیح ✤ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ✤ **آبستان** آبستن باشد **مولوی معنوی گفته** ؎ در دزه گر رنج آبستن بود ✤ بر چنین اشکستن زندان بود ✤ **حکیم سوزنی فرموده** ؎ بهار تازه آبستان بیاراست ✤ چو فردوس برین گشت و بهشت ✤ وقتست و هنگام ✤ **آبسته** بابای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و ۵ مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و بابای مکسور بهران باشد و آنرا بتازی رحم خوانند **آبسکون** بابای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رودخانه که از آبسکون نهایت از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم میگویند فرو میریزد محل پیوستن رود آبکون را بدریای اسکون و آبسکون میگفتند چون آن جزیره در آنجا واقع شده بود آنرا نیز آبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره رسید روزی عمرش سپری گشت و در ینوقت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانیدند و به دریای اسکون ریخت ناچار زمین خشک بدریا افزود **اوستا در وصف** ؎ گرفته روی دریا جمله کشتی بای تو بر تو ✤ ز بهر مدح خوانانست زشروان تا بآبسکون ✤ و دریای اسکون را گاهی بنام آن جزیره نیز خوانند **آبسکون** میگویند چنانچه **اوستا فرخی** نظم نموده ؎ تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون ✤ تو داری اندر کانج تا قصدار تا مکران ✤ **ابشتگاه و ابشتگو و ابشتنگاه و ابشتنگه** هر چهار لغت بمعنی جای نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گفته ؎ نه همی بازشناسند ز عنبر سرگین ✤ نه گلستان بشناسند ز ابشتنگاه ✤ **ابشتن** بابای مفتوح بشین منقوط زده

وتای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود آلبشخور باباء مکسور و شین منقوطه زده وخاء مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی راست

ما بر فتیم و تو دانی و دل غم خور ما ✤ بخت بد تا بکجا می برد آلبشخور ما ✤ دوم از کنار خزینه و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و آنرا بتازی مشرع خوانند و بهندوی گهاٹ نامند کمال اسمعیل فرماید ؎ هر کجا باز سرایت تو سیه بگذند ✤ کبک و شاهین بهم آیند سوی آلبشخور ✤ هم او گوید ؎ کی بآلبشخور حکمت دل تو راه برد ✤ کز گدائی همه اندر دل تو نان گردد ✤ سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخورد نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بتوران زمین زادی از مادرت ✤ هم آنجا بیاید آرام آلبشخورت ✤ آلبشناس کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن بو سیف اسفرنگی گفته ؎ پیش عنان تواند آب شناسان مطیع ✤ زیر رکاب تواند کارگذاران رهین ✤ دوم شخصی را گویند که بلاد و کشتی برآمده از صلاح و فساد آب دریا خبر دهد آلبک باباء مضموم سه معنی دارد اول اصطلاح کیمیاگران را گویند زیبق را گویند معرب آن بق تا باشد حجسته گفته ؎ مس وجود من شود از می بسان زر ✤ گوئی که مر مرا بک اجزای کیمیاست ✤ دوم آبله باشد که اطفال برآورند سوم هر چیز آبکی و سرآب را خوانند آلبکار دو معنی دارد اول سقا باشد امیر معزی در نعت فرماید ؎ در تتق بارگهش گاه و بار ✤ مایه کش عیسی خضر آلبکار ✤ هم او گوید ؎ ابر را گفتم که چندین در مساکت چه بود ✤ گفت کز بهر کباب شهریار آرم نثار ✤ گفتم ای کانون عالم بدار الملک خویش ✤ گوهر خود را کنم در راه سیمین نثار ✤ تا در افشانی من شهر پر گوهر کند ✤ دست شه خواند مرا باری نه ابر آلبکار ✤ دوم شرابخوار و مغرب وش را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ باک آید ز فتنه کاباد خیزد ✤ آن آلبکار عشرت گر مرد کار آید ✤ آلبکبود باباء مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوبصورت ازان دریا برآیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون زن شوهر باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند آلبکانه بمعنی اوکانه است که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد آلبکون دو معنی دارد اول نام رودیست در شرح آن در ذیل لغت آلبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند آلبگیر دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران در او جمع آید دوم آنرا استخر و آبنبر و تالاب و کولاب نیز

خواند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ؎ در و آبگیری به بنای باغ ۞ شناور در آب شکن گیر باغ ۞ و دم او در آب
باشد مانند جاروبیکه جولاهگان دارند و آنرا در آب فرو برده برآرند و بر آنی که بجهت بافتن ترتیب دهند
بغیشانند حکیم خاقانی در قصیده وجه گوید ؎ بدفنه جد ما شوره کاوه چرخ ۞ با آبگیر نسوت و منبج کوب
طناب ۞ آبگینه بابا موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ارزنی
فرماید ؎ زان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام ۞ کز فروغش سیمگون
ساغر شود یاقوت سان ۞ زآبگینه عکس آن چون نور بر دست افگند ۞ دست
بیرون کرد پنداری کلیم از بادیان ۞ دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده
؎ چو آنجام کنجد روانی نماند ۞ بجام آبگینه چه باید فشاند ۞ سوم الماس را خوانند
آبلوج قند باشد بوریهای جامی راست ؎ تا آبلوج همچو تبرزد نشد لطیف ۞
تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر ۞ باد انهاده در دهن دولت مقیم ۞ دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر ۞ آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیر روند شاعر گفته ؎ دیگر زدم
باب مرغان ۞ دیگر نخورم کباب مرغان ۞ و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که دران نواحی باشند از بال
بر عدهٔ آب روان شوند از و بال برنده هر جا که بلخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را بخانه
برند تا سار ها بلخ را نخورند و آن چشمه را سارهم گویند آلبو بابای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎ صنعش سر کوه بر دمانده شقایق ۞
در باغ و ماه لطفش سوسن و آلبو ۞ آلی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانا امیدی راست ؎ آبی که بود
بر عذار ۞ تو خط و وقتی بود زیار ۞ گر در بر قان فتاده باشد ۞ پس رد به بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد آبار شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد
کمال اسمعیل راست ؎ تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت ۞ از چشمه سار خون جگر
آبار چشم او مانی ست ؎ از سیل فتنه مزرعهٔ ملک را چه باک ۞ تا آبگون حسام تو آبش باشد آبار

اخوندمیر مورخ راست ؎ بآبیاری دولت بباغ نصرت شاه ؛ بسال فتح گل خار هند شد بویا ؛ آبین باباء مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیک غاری که مومیائی ازان حاصل میشود آتش افروز و آتش فروز سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه متهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را گرم کرده میان آب فروبرند آب را بخود در کشد هرگاه که خواهند که آتش را بفروزند آنظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند و بتازی حره مثقبه خوانند دوم نام ماه یازدهم بود از سال ملکی پارسیان سوم نام مرضیست که آنرا بتازی قفنس گویند آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان با درد شدید و از اوایل چرکی زرد ابی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن بتعجیل و جوشهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و خداوندان این مرض در اکثر اوقات با حرارت و تپ میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت و علاج آن بدفع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این بغیر از آتشک است که بباد فرنگ معروف است اوستاد فرموده ؎ دل بین که مرا غمی مهان آورده ؛ وز عشق که بر سرم چه طوفان آورده ؛ از آتش پارسی روان سوزتر است ؛ این عشق که از خاک خراسان آورده ؛ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته ؎ دیده ام اگر گرفته لب آتش پارسی عجب ؛ نطق من آب تازیان برده بنکته دری ؛ آتشخوار و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر اغلب آتش خورد مثال ؎ خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر ؛ مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را دوم کنایت از ظالم بود حکیم سوزنی فرماید ؎ ببرد آب عالم ابرار ؛ مدحت بادشاه آتشخواره ؛ آتشدان دو معنی دارد اول آتش زن چقماق را گویند خواجه افضل الدین کاشی نظم نموده ؎ آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ؛ کی در گیرد

چو سوخته دارو نم ❊ نزدیکی و دوریت بلائیست عظیم ❊ دوری ز تو کافرست نزدیکی هیم ❊
منوچهری راست ؎ ایخداوندی که روز خشم نوازیم لوه در جهد آتش بسنگ
آتش و آتش زنه ❊ **الاشک** سه معنی دارد اول برق را نامند دوم گرم شتاب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگی گویند **الاشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطه بکسور و یای معروف و زا منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آشک است **الاثل**
با تای فوقانی مکسور نام رودیست پس بزرگ که از کوه های آمل سرچشمه گیرد و گویند
ازان رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند نهر از آن آب میدارد
که از هیچ کدام اسپ بآسانی گذر نیابد حکیم خاقانی فرماید ؎ گر پا کر سوی
ثمره را نیابد ثمره را ❊ ره سوی گریه کز و نیست گذر بکشانید ❊ گر سوی تمندر ثمر گان
نرسد آثل اشک ❊ راه قندز بسوی آثل نجستر بکشانید ❊ **الاتون** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و از انبازی مشیمه خوانند مثال اول
؎ ملقان شاه من مادر آتون او ❊ من بر ضای تمام ستفر کنون او ❊ **الاجاک**
و **الاجال** خاک را گویند **الاجل** با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده
؎ ناخوشیهائی دهر را بالکل ❊ بایدت خورد نازدن آجل ❊ و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
الاجنگان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سمرقند
و معرب آن اخنقان باشد **الاجار** سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو
فرماید ؎ در نوش نفس چو در خلق تو از ناز ❊ لقمه نرود زیر اگر آجار نیابی ❊
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ راست نگردد دنبغ دلکو بکاره ❊
معصیت را بدین دروغ میاچار ❊ هم او گوید ؎ بر شور معز بآب خوش این را ❊
نایدت بکار چون بیاغارد ❊ دوای است چنانکه زهر قاتل را ❊ در نوش بمکر خود بیاچارد ❊
سوم زمین پست و بلند و سر شکسته کوهی را گویند **فخر گرگانی** گفته ؎ زمینی نیست

در عالم سراسر ۱ ازین پژمرده تر زین لب عجب تر ۱ چگونه جای باشد صعب دشوار یکی
دریاد گر آچار کسار ۱ و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت
الاخ آفرین بود آ اخال چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشه
چوب و خس و خاشاک و روفته جارو ب و امثال آن را بتازی حشو خوانند
حکیم سنائی فرماید ۵ دامن تر دامنان عقل در آخال کش ۱ ساعد سود ج کشان
عشق بر خلخال کن ۱ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۵ از جاه و جلالی که حمالت
بود امروز ۱ آنسوی خردمند نه جاهست نه جلال ۱ جاهی و جلالی که بمنبر و ثنا است
جاهی و جلالیست گران سنگ بر آخال ۱ **آاختن** یعنی برگشیدن بود شیخ سعدی
گفته ۵ ایکه شمشیر جفا بر سر ما آخته ۱ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سنوئی
راست ۵ به بوستان شرف خرمی و پیروزیست ۱ که سرو آخته قدی به بوستان شمرند
آاخر باخای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن ستوران را خوانند و آن معرب
دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا اخرک نیز نامند و تازی
طرقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ۵ بهر آن خنک تو سن دشمن ۱
جای سازد با خر گردن ۱ حکیم ترازی قهستانی راست ۵ بزد بر آخر گردن
چنانش ۱ که بگذشت او لعل آب روانش ۱ **اخر دست** دو معنی دارد اول
دانهٔ آخر قمار دوم صف نعال **اخر سالار** میر آخر را نامند **اخرک** باخای
مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخرست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ۵ تیغ تو تیز
هست که شد خنک تو سنی ۱ در خرد را بگردن خصم آخرک بود ۱ **اخریان** باخای
موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخربان بالف مفتوح
نیز خوانند و بتازی سلعه گویند اوستاد مسجدی نظم نموده ۵ آخربان خرد سفته
فرستم بدوست ۱ هیچ ندارم دگر چون دل جان نزد اوست ۱ **اخسیمه** باخای موقوف
و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شرتبی باشد متغیر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها باشین منقوطه بهم قوم است **اخش** باخای

مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته ؎ در سلک مدحت تو بنگرچه در کشیدم ✦ دُرّی که هست آنرا صد ملک نیم آخش ✦ آخشیج باخای موقوف و کسر شین منقوطه و یائی مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده ؎ عالمی از عدل بو اسحاق گشت است آنچنان ✦ کز جهان برداشت رسم و گفتگوی آخشیج ✦ و هر یک عناصر اربعه را نیز بر ضدیت بار دیگر آخشیج گفتند حکیم خاقانی گفته ؎ بروم ارزنی ادگتی یکدو داند سه زخم ✦ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در شش دم ✦ اشرف الدین اشکی راست ؎ زعزم جزم تو یابد دوآخشیج اثر ✦ هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور ✦ آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی فرماید ؎ آخشیجان گنبد دوار ✦ مردگانند زندگانی خوار ✦ آواک خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبوک نیز گویند و آنچوست و انجوست و خرنبه و خرنبزه نیز گویند آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده و آنرا آدخ نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ روز تو هر گز بایمان سعد و میمون کی شود ✦ چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ✦ گر بسیار ستان علم اندر بگیری خانه ✦ روز خویش امروز و فردا آدخ و میمون کنی ✦ دوم بمعنی بلندی باشد آدر با دال مفتوح بمعنی آذر است بضم دال منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور لشتر گزن باشد آدرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخاء زده و شین منقوطه برق را مانند حکیم اسدی فرماید ؎ خصمت بود بجنگ خف و تر ب آدرخش ✦ تو همچو کوه تیر بدندیش تو صدا ✦ آدرم با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول تمذرین باشد و آنرا درمه نیز گویند شرف شفرده گفته ؎ دو پهلوی من از خشکی بسود ✦ چو آن اسپی که او را آدرم نه ✦ مختاری راست ؎ مرد را آگنده از گرد سوار ان چشم و گوش ✦ اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ✦ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ چیست انجام آخر کار است ✦ آدرم اسلحه که خونخوار است ✦ آدرنگ با دال موقوف و رائی مفتوح و نون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ از چشم بدی مرا چو دیده

یکدو زبلو آورنگت ؛ امیر معزی راست ؎ مهر کان بر تو مبارک باد از گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد عمر تو بی آورنگ ؛ آادہ بادال مفتوح و بهای مختفی
آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر سر آن دو چوب بندند
تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کبوتران
چو نجوم ؛ میان برج خط استوا است چون آده ؛ آادیش بادال مکسور و یا معروف
آنش باشد چون علمای فارس بتجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه
بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آئین هشتم
از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تائی آتش را بدال ابدال کرده آادش گفتند و
آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین
بعد از دال یای تحتانی در آورند تا دلالت بر کسرهٔ ما قبل کند و آادش خوانند اگر بمو جب
قاعدهٔ که در تفرقه بیان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته
بیاید که این لغت بادال منقوطه باشد اما بنا بر قاعده درین لغت وقتی منظور میشد که این دال
اصلی می بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از زای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگان
این لغت را بدال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر رسیده این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که ازین
قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند العلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت
مولوی معنوی گفته ؎ گفت آتش من هانم آتشم ؛ اندر آ تا تو ببینی تابشم
مصدق این معنی است بنابرین بعد از ذال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسر ما قبل
کند آدیش خوانند حکیم انوری فرماید ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ؛ شخنه جوها
شود آدیش ؛ آادیده و آادیده بادال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال
مفتوح و های مختفی توس فرخ باشد و ستاد رودکی فرماید ؎ علم ابر و تند بود کوس او ؛ کمان آدیده شود
زاله تیر ؛ آادینه زرهیه شد کمال اسمعیل گفته ؎ کودکان همه آدینه خواهان نیسان ؛ عزشوق نام تو نیست همه
المحراب ؛ آادر میان عوام الفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب صحیح مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار
خوب دارد و باتفاق شیخ صدرالدین رواص در مشهد مقدسهٔ رضویه علی ساکنها الصلوة
والتحیة به بدیدن مرزا الغ بیگ رفته اند و مرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما
رواص لبین یا رواث بنائید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما
آنهم بوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذری سوال کرد
که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذر ماه متولد شده
آذری بهمت آن تخلص کرده ام مرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است
و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده
چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که لیت و کسرش واقع شود بمقام
شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده مرزا از بدیهه او خوش آمده و با او
صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروف است پیرے از پارسیان را که در دین زردشت
بود دیدم که خبرے چند از کتاب ژند و پاژند و دستا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بهمه
لغات زبان دری و فرس ژند و دستا تقریر کتابی معتبر نیست بهمت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات
که در خاتمه این کتاب از ژند و پاژند و دستا نقل شده از تقریر آن زردشت است و او هرگاه قرات ژند نمودے و بالفعل که میرسید
آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواندے می گفت که در کتاب ژند و پاژند و دستا این لغت بذال منقوطه نوشته اند و هر لغتی
که دران لفظ آذر بود چون آذرآباد و اذر آبادگان و آذرافروز و آذربرزین و آذرخش
و آذرگون و امثالها همه را بضم دال مهمله میخوانند پس معلوم شد که این لغت بضم دال
یا ذال منقوطه آمده و یا میتواند نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم
آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که موکل بر نیّر اعظم باشد و ندایر امور مصالح که در روز آذر ماه باشد بدو متعلق
دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید بیت ساغر شکن ببادهٔ رنگین چنان که شیخ
کز میان آب روشن برفروزی آذری حکیم خاقانی نظم نموده بیت منم آنمرغ

کاتش افروزند و خویشتن را در آتش اندازند و آورده اند که عجمان از هفت آتشکده بود
برنهج وجب اول آذر مهر دوم آذر پوشش سوم آذر بهرام چهارم آذر آبین
پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هریکی ازین
آتشکده ها یی هفتگانه را منسوب بیکی کواکب از کواکب سبعه میدانسته اند و بخوری
که متعلق بدان کوکب بود در ان آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آمدن ماندن نیز اعظم است در برج قوس مختاری گفته ؎
گر نیست آب نقش پذیرنده پس چرا ؛ هر بامداد نقش کند باد آذرش ؛ چهام نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز از نیماه عید کنند و جشن نمایند و آتشها
برافروزند و غزل سازند و آذر روز را آذرخش نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند و به نیروی
ایزد سبحانه و تعالی و ذیل لغت سرشور قوم خواهد شد و نیک است این روز ناخن چیدن و موی سترون و آتشکده شدن
آذرآباد و آذرآبادگان و آذربادگان و آذربایگان این چهار لغت متقارب اند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده دران شهر بود آن شهر را بنام آن آتشکده موسوم ساختند و معرب آن
آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید ؎ بیکماه در آذرآبادگان ؛ بودند شاهان
آزادگان ؛ شیخ نظامی بنظم آورده ؎ از انجا بتدبیر آزادگان ؛ بهامد
سوی آذرآبادگان ؛ امیر الدین آغستکی راست ؎ ارغان فتح آذربایگان
شعر من است ؛ و چه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت ؛ آذرآیین
نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود آذرافروز
و آذرفروزد آذرافراسیاب آذرآفرا - این هر چهار لغت بخست آتش افروز را
که مرقوم شد اوستا در ودکی فرماید ؎ نفس را بعذیم چو انگیز کرد ؛
چو آذرفرا آتشم تیز کرد ؛ آذربرزین نام آتشکده بود و در تسمیه آن وجه

نبظر در آمده اول آنکه کیخسر و سوار شده میرفت دران اثنا رعد صدائی در غایت مهابت میکند کیخسر و خود را اناسب می اندازد و بهاندم صاعقه افتاد بر زین اسپ او میخورد و زین فرو زان می گردد و نمیگذارند که آتش فرو نشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش او برزین خواندند دوم آنکه یکی از ایمهٔ دین ابراهیم رر دشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را بنا نمود بنابران آنرا آتش برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند **شرف شفرده** نظم نموده ؎ ستمگار ابیا سوئی دل من ؛ ببین گر آذر برزین ندیدی ؛ مسعود سعد سلمان گفته ؎ در دل و در دیدهٔ من روز و شب ؛ آذر برزین بود در رود و گنگ ؛ آذر بوی آذر بویه کل آستانست و آن زرد رنگ می شود و بوته آن پر خار شود و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و بتازیش قلاذ نامند آذر بهرام نام آتشکدهٔ سوم باشد از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند آذر خورداد و معنی دارد اول آتشکده بود بسر عالی باشد در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا آذر خزین نیز نامند اوستا **فرخی** فرماید ؎ پدر و مادر سخاوت وجود ؛ هر دو خواندند شاه را داماد ؛ پیش رودست آنسجود کنند ؛ چون مغان پیش آذر خورداد ؛ و **شرف شفرده** راست ؎ با حمت تو دو سفر روحهٔ نور ؛ با بیت تو نکهت صبح آذر خورداد ؛ دوم نام یکی از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان بر آنند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکده مامور است اوستا **فرخی** فرماید ؎ همه پیلان او روستائی آگهند ؛ چو جان نر آذر خورداد و آذر خرداد **آذر خش** با ذال منقوطه مضموم و بر ای زده و خای معجمه مضموم و شین منقوطه زده نام روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را برو بند نیک است درین روز ناخن چیدن و موی سترون و در آتشمانه شدن **آذر خزین** اسم آتشکدهٔ ششم است از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند **آذر زرد** هشت نام آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرماید

پرستندهٔ آذر زردهشت ✤ همیرفت با ناز رستم نخست ✤ چو از دور جای پرستش ندید ✤ شد از آب دیده رخش ناپدید ✤ **آذرشب** باذال منقوطه مضموم برای زده وشین منقوطه و بای عجمی **آذرشسب** باشین منقوطه مفتوح و سین زده و **آذرکشپ** باکاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و بای عجمی **آذرکشسب** باکاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بمعنی اول سرد شب آنکه موکل باشد بر آتش و همیشه درمیان آتش مقام دارد و از سرد ستهای هیچ سرد شب بتندی و جلدی نیست **منوچهری** در صفت اسپ گفته ✤ در شود بی زخم زخم در شود دلی ترس و بیم ✤ همچو آذرشب با آتش همچو مرغ آبی مجوی ✤ **حکیم سنائی** فرماید ✤ آب آتش نخوانده کور اسپ ✤ آن صدف خواند و نیش آذرشب ✤ **حکیم فردوسی** فرماید ✤ چو بر ساخت کار اندر آمد براسپ ✤ بیامد بکردار آذرشب دوم نام آتشکده باشد گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهائی خود را در آن نهان ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقرنین آن بناها را منهدم ساخته آن گنجها ببرد **شیخ نظامی** در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده ✤ ببلخ آمد و آتش زردهشت ✤ بطوفان شمشیر چون آب گشت ✤ بهار دل افروز در بلخ بود ✤ کزو نارگل در دهن تلخ بود زده موبدش نعل زرین براسپ ✤ شده نام تنجانه آذرکشسب ✤ سوم برق اگو نید و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است شب و شسب و کشب و کشسب بمعنی جهنده آمده **آذرکیش** باذال منقوطه مضموم برای زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود **آذرکون** باذال منقوطه مضموم برای زده و کاف عجمی و او معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود و میانهٔ آن سیاه **بندار حکیم سنائی** فرماید ✤ که پنهان کرد جز اندر دل سنگ خارا راز ✤ که روید همی جز وی ز خاک تیره آذرکون ✤ **حکیم ارزقی** گوید ✤ بوی مهی خلقش ارزخواهی کنی آذرچو آذرکون ✤ نهاد چشمش ارخواهی کز آذرکون کنی آذر ✤ **آذرماه** ماه نهم است از سال شمسی **آذرنگ** باذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بر نون

وکاف عجمی روشن ونورانی بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بسنگ گران آمد سنگ خورد
مر آن سنگ واین سنگ بشکست خورد ٭ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ٭ دل سنگ
گشت از فروغ آذرنگ ٭ حکیم قطران گفته ؎ غایبی از دوستان حاضری از
دشمنان ٭ دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ ٭ **آذرنوش** آتشکده
دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده وآنرا نوش آذر نیز گویند **آذر هرمز**
نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر
او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی در رفتن اسکندر
باسپهان نظم نموده ؎ بهاری کهن بود چینی نگار ٭ بسی خوشتر از باغ و از نوبهار ٭
بآئین زردشت و رسم مجوس ٭ بخدمت در آن خانه چندین عروس ٭ هم آشوب دیده
هم آشوب دل ٭ فرو رفته دل را بسی پا بگل ٭ در و دختر جادو از نسل سام ٭ پدر کرده
آذر هرمز نام ٭ **آذین** باذال منقوطه و یای معروف زینت و آرایش بود
حکیم سنائی فرماید ؎ از پی قدر خویش صدرش را ٭ بسته روح القدس خلد آذین ٭
حکیم خاقانی گفته ؎ بهر آذین عروس خاطرش ٭ چرخ اطلس را بدیبائی فرستد ٭
و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده
آرادد بمعنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز
آرادبد متعلق است دوم روز بیست و پنجم باشد از هر ماه شمسی و آن را آرد نیز گویند
نیک است در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و در این روز نشاید سفر کردن
و نقل تحویل نمودن **آرام بن** بابا مفتوح نون زده باغی را گویند که در میان شهر
و قصبه و ده ساخته باشند **آرالیش** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
رسم و آئین آمده حکیم فردوسی راست ؎ سکو او یکی نامه نوشته ٭ ز آرالیش
بندگی گشته ٭ سوم نام نوائیست از موسیقی **آرالیش خورشید** نام تولیست
از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گوید ؎ چو زد
آرالیش خورشید راهی ٭ در آرالیش بدی خورشید و ماهی ٭ **آرت** بارا مفتوح

وتای نوقانی زده آرنج باشد **آرج** بارای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج دوم نام پرنده ها ایست **آرد** بارای مفتوح بدال زده مخفف آرد است که سبق ذکر یافت و بارای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آید **آرد** بارای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرکون است **آردن** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سفوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان حلوایان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشیر بالا نیز گویند **آرد باله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد بپزند بیشتر مردم فقیر خورند و آنرا بتازی البسفنجه گویند **آزره** بارای موقوف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی گاه گل باشد و آزره کردن را گویند که کاه گل کند **آرست** بارای مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آرسته** مخفف آراسته باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ ایا به بزم خود آرسته تر ز صد حاتم ✻ و یا به معرکه مردانه تر ز صد سهراب ✻ **آرش** بارای مفتوح بشین منقوطه نام پهلوان ایرانی است از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملا ازان انشاالله تعالی در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است ؎ چون کار تقبل و تقدیر نشد ✻ از جیب خرد کلید تدبیر نشد ✻ آرش کرمی ولی چو برگردد بخت ✻ در معرکه پیکان پر از تیر نشد ✻ **آرغنده** بارای مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلوده را گویند و آنرا ارغنده نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ شیر ارغنده اگر پیش تو آید بنبرد ✻ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ✻ پیل نخجیر ستیزه صمصام تو بند اندام ✻ شیر پرآژیر مبارز ان تو یابد چنگال ✻ **اوستاد ابوالفرج رونی** راست ؎ اگر ارغنده بستند از من ✻ نیست جانم چو شیر ارغنده ✻ شکر ایزد چون کوانم کرد ✻ که مرا بستند ارغنده ✻ دوم بمعنی حریص آمده منوچهری گوید ؎ ارغنده بر ثنای تو جان منست ازانکه از پرورده مکارم اخلاق تو منم ✻

آرمان بارای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید ؎ هر جوابی را که بودش آرمان ؛ راست کردی میر شهری رایگان ؛ **خواجوی کرمانی** راست ؎ از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان ؛ هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان ؛ **آرمده** مخفف آرمیده بود **حکیم اسدی** در توحید گفته ؎ گران ساخت سنگ و سبک باد پاک ؛ روان کرد گردان و آرنده خاک ؛ **آرمش** بارای موقوف و میم مکسور بشین منقوطه زده آرامش باشد **حکیم آذری** فرماید ؎ راه را بر کسی نمی شاید ؛ پیر جوهر شناس می باید ؛ تا ز خورشید پرورش یابد ؛ در دل خلق آرمش یابد ؛ **آرن** بارائی مفتوح مخفف آرنج است **اعاصی** راست ؎ زمانی دست کردی جفت رخسار ؛ زمانی جفت کرد از زانو آرن ؛ **آرنگ** بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند **ظهیر فاریابی** راست ؎ آرنگ زد باد چو تاریک روئی خصم ؛ پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ ؛ دوم آرنج باشد **منصور شیرازی** راست ؎ گر بعهد تو ظلم بازد جنگ ؛ باد دستش بریده از آرنگ ؛ سوم بمعنی همانا آمده **اوستاد رودکی** نظم نموده ؎ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ؛ آرنگ نخواهد که شود شاد دل من ؛ ؛ چهارم محنت و رنج باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎ نه هرگز از تو رسیده بموئی آرنگی ؛ نه هرگز از تو رسیده بمور آزاری ؛ **عضایری رازی** فرموده ؎ گشت تا مسلم شوق و نشاط و اقبال بوده نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار ؛ پنجم مکر و حیله بود شرف مشعر گوید ؎ بر طبل قمر همی زند رایت ؛ کالا مشاهد پشه این چه آرنگ است ؛ ششم حاکم باشد و از اکنار نگ نیز گویند **آرون** بارا و مضموم و واو معروف مقتهای و نیکو باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ با آرون نیست در یوم درست ؛ جهان را با آرون آئین جست ؛ **آروین** بارا و موقوف و واو مکسور و یا موقوف تجربه باشد **ارایغ** بارا و مکسور و با معروف کینه بود **خسروانی** گفته ؎ آه از غم آن نگار بدمهر ؛ کارایغ زمن بدل گرفته ؛ **آژ** با نا و منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید ؎ انسر عقل بایدت بر سر ۞ از سر خون دل چه خوری ۞
ادیب صابر نظم نموده ؎ سبز گشت از سخاش کشت امید ۞ سیر گشت
از عطاش معدهٔ آز ۞ آزادشش معنی دارد اول در فرهنگ ها بمعنی مرقید
مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد
که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید
و علت و کجی پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ؎ کیست
مولا آنکه او ستادت کند ۞ همچو سرو و سوسن آزادت کند ۞ صاحب اختیارات بدیعی
آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار
آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت بر انمعنی میکند ؎ بسرو گفت
کسی میوهٔ نمی آری ۞ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ۞ و نیز در گلستان
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند
گردانیده هیچ یکی را از و نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است
گفت هر یکی را ذخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند سرو را
هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر ازین عیب ها فارغ پس صفت
آزادگان اینست شیخ سعدی راست ؎ گرت زدست برآید چو نخل
باش کریم ۞ ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد ۞ دوم نام درختیست بلند قد
که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش
مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار چوب تنه اش تا بالا بیک منوال است
و صافی و جوهر دار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفرده گوید
؎ من بندهٔ آن قدّ چو آزاد درختم ۞ من هندوی آن صورت چون لعبت چینم ۞
سوم قصبه ایست کوچک از توابع نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شراب
آنجا را شهرت عظیم است انمعنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت او نهایت لذیذ باشد
پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او را بخورند بمیرند این معنی
از اختیارات بدیعی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ارزن را آزاد گویند و آن درخت
بادام کوهی است در کوهستان پارس مشتبه از جاهای دیگر شود **آزادمیوه** نام حلوائیست که از قند
و مغز بادام شیرینی سازند لیسحاق **اطعمه** راست ؎ کعب الغزال دارد و آزادمیوه نیز
آزادمیوه دار دارد قند و خورده کردی ✤ **آزاد وار** دو معنی دارد اول نام صوت
از موسیقی منوچهری گفته ؎ صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بدرد ✤ بلبل راغی
بر راغ اندر همی نالد هزار ✤ این زند بر چنگهائی سفدیان پالیان ✤ وان زند
بر نالهائی لوریان آزاد وار ✤ دوم اسم موضعیست از قرای اسپرائن که در آنجا اکثر میوه‌های
خوب شود علی الخصوص انگور **آزادی** شکر باشد حکیم فردوسی گفته ؎
هم آزادی تو به یزدان کنیم ✤ همی پیش آزاد مردان کنیم ✤ حکیم خاقانی راست
؎ نعمتی بهتر از آزادی نیست ✤ بر چنین مایده کفران چکنم ✤ **آزاده** بازای
منقوطه و دال هر دو مفتوح و های مخفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
؎ سوئی خانه شد دختر دل زده ✤ ز خوان معصفر بخون ارزده ✤ **آزر** بازای منقوطه
و زای زده امر از آزردن بود و بعزنی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است
حکیم سوزنی فرماید ؎ نگار و صورت آن بت بهند و چین و روم ✤ شکست
خار مغیلان و زندهٔ آذر ✤ نگار از روئی معنی غلام صورت اوست ✤ ز من بدین که بگفتم
گر آزری آزر ✤ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد
آزرد بازای منقوطه مفتوح براء زده رنگ را گویند که آزار نیز خوانند
حکیم قطران نظم نموده ؎ ابر بر در دین بباران در چمن پرورد درد ✤ گشت
چیزی با فراق هر کشش آزرد زرد ✤ هم او گوید ؎ بوستان از بانگ مرغان
پر خروش و پر نگار گشت ✤ گلستان از زرد و گوهر چون سر سیمین گشت ✤ **آزرم** بازای
منقوطه مفتوح براء زده چهارده معنی دارد اول بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری گفته

ای بزرگی که از بلندی قدر ✤ آسمان را نداشتی آزرم ✤ محمد بحکر نظم نموده
آزرم وارش از چهشپمش بود حقیر ✤ ارزان شمارش ار چه بنزدت گران بود ✤ دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته سر پهلوانان بدو گرم گشت ✤ دل طوس و
نوذری آزرم گشت ✤ سوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه بادشاهی کرده و او را
آذرمیدوخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده یکی دختری بود آزرم نام ✤
ز تاج بزرگان شد او شاد کام ✤ همی بود بر تخت بر چار ماه ✤ به پنجم شکست اندر آمد بگاه ✤
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده که اندر زمانه مرا کو کسیست ✤
کز آزرم او بر دلم خواب نیست ✤ پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست
پیرزنی را ستمی در گرفت ✤ دست ز دو دامن سنجر گرفت ✤ کای فلک آزرم تو کم در جهان
در تو همه سال ستم دیده ام ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده
دو کس را روزگار آزرم داد است ✤ یکی گو مرد و دیگر گو ستراد است ✤ هفتم بمعنی نگاهداشت آمده
شیخ نظامی بنظم آورده صواب آنچنان شد که آرم شتاب ✤ که آزرم دشمن
بود ناصواب ✤ هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست دریغا
چنان دادم این چرم را ✤ که بر تابد آسیب آزرم را ✤ نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته باز دو گنجینه گره کرد باز ✤ گه سخن آزرم شد و گاه راز ✤ دهم مسلمان شدن است
یا ندهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آزمیدخت بمعنی سوم آزرم است
که نوشته شد آزرنگ بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح نون زده بلاست
و محنت و غم سخت باشد حکیم سوزنی گفته انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو ✤
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ ✤ آزمون بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست آزمون زر بخش را در بلنگاه بیکی است
امتحان نقاش را در نقش اسپ لاغر است ✤ حکیم خاقانی فرماید ایدست روزگار
گهر آزمون من ✤ غمشیر کن به نیل که پاکیزه آهنم ✤ آزور بازای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید جرعهٔ جام کش

اگر بخورم ؛ بکنم درد منتم مخمور ؛ مرد باش ای حمیت قانع ؛ خاک خوار ای طبیعت آزور ؛
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست ؛ اگر نشد بجگر گوشهٔ عداوت آزور ؛ ا ارزیره بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ؎
در جهان چند انکه خواهی میشمار ؛ نیستی و محنت و آزیرهست ؛ در فلک چند انکه
خواهی میشمار ؛ نفرت آهو و خشم و شیر هست ؛ آ ازلغ بازاء منقوطه بمعنی مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته ؎ از جفای زمانه چند رسد ؛ بر دل خسته
نفرت آزلغ ؛ ا اژر بازاء عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ از گرد سفاهت بلب چو بی مخندان ؛ جانرا بکف عقل همی شوی همین آژخ ؛ آرژخ بازاء عجمی
مفتوح و نجا زده و انهای سخت باشند که بر اعضای مردم برآیند و در دنکنند سخت شوند و آزاد بعضی از
ولایت پارس و عراق و عجم کوک خوانند بلول و ترکی کوی نک و بزبان تبریکیل و بهندی مسا گویند
حکیم سنائی نظم نموده ؎ کاهد از هیبت همی رفرخ ؛ همچو مسون میان آژخ ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؎
بگرد عارض آنماه مردی چاه زنخ ؛ سیاه رنگ برآمد بسان مورد ملخ ؛ گلی خالش زمشک سائی
خالی داشت ؛ چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ ؛ ا اژده بازاء عجمی مفتوح و دال
و اخفای ها و سوزن زدن و استره زدن و آژیه بر سنگ آسیا زدن باشد نزد یک یکدیگر
بنوعی که نشانهٔ آن بزه ریزه نزدیک هم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا اژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته ؎ رخ عدوت چو نارنگ پژمرده باد ؛ چو سوزنی که نه آتش گذارد و
نه رنگ ؛ حکیم اسدی راست ؎ دل هر دو بیداد گرشان بسوز ؛ که هرگز نه بینند
بجز تیره روز ؛ بداغی جگرشان کنی آژده ؛ که بخشایش انگه بر ایشان زده ؛ ا اژغ
بازاء عجمی مضموم بلغین زده و بمعنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادی را
گویند که اندر خت تاک بر نداا اژفندا ک بازاء عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح توس فرخ باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب
از انجا خالی ماند و ممر شعاع بر ان بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب
کیفیت و کمیت مادهٔ هیئت اژفندا ک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته ؎ کمان

آژفند اک شد زاله تیر ٭ گل غنچه سپکان زر آبگیر ٭ الا آژند بازاء عجمی مفتوح نون زده
گلی را گویند که در عمارت بکار برند ولامی که در آبها بود بعضی بمعنی گلاب مرقوم ساخته
آژیدن بمعنی ازده بود و شرح آن در ذیل لغت ازده مرقوم شد سید ذوالفقار
شروانی گفته ؎ کشف کردار هر که دید کشد از طوق امرت سر لسبان ٭ خار پشتش
کرد شست چرخ تیر آژدن ٭ الا آژنگ بازاء عجمی مفتوح نون زده و کاف عجمی
چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ ترا چشم در دست و من
آفتابم ٭ از بیرا زمن رخ بر آژنگ چینی ٭ حکیم ازرقی نظم نموده ؎ آن دم که بدان
جوان و مومی شبرنگ ٭ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ٭ اکنون که شدم پیر و رخم
پر آژنگ ٭ از من زن و فرزند همیدارد ننگ ٭ الا ژوغ بازاء عجمی مضموم و واو ساکن
بمعنی اژغ است که مرقوم گشت الا ژیانه بازاء عجمی بکسور فرشی را گویند که از سنگ
و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی راست ؎ برای زینت درگاه عالیت
ز مهر و ماه گردید آژیانه ٭ الا آژینج بازاء عجمی بکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا
کنیغ نیز خوانند و بتازی رمص خوانند الا ژیر بازاء عجمی بکسور و یای معروف پنج معنی
دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی
دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند ؎ سراسر همه دست پنجه بود ٭ گیا خوردن
پوشش آژیر بود ٭ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته ؎ سپه را نگهدار و
آژیر باش ٭ شب و روز با ترکش و تیر باش ٭ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی
گفته ؎ زبان در سخن گفتن آژیر کن ٭ خرد را کمان و زبان تیر کن ٭ چهارم انگبیر را
گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده ؎ شیر دهد شان بپای
تا در آژیره کودک دیدی کجا بپای خورد شیر ٭ پنجم بانگ و فریاد باشد الا ژیر آنگ
بازاء عجمی بکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود الا ژینه بازای عجمی بکسور و یای معروف و نون مفتوح
های مختفی آهنی باشد که سنگ آسیا را بدان درست بندند تا دانه بر روی آرد شود و آنرا آسیازنه نیز گویند
آاس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج ببیان ندارد حکیم سنائی راست ؎ عمرش از آس آسمان سوده ؛ تو دمی وجود دنیا سوده ؛ انچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و انچه آنرا بخروگاه گردانند آنرا خراس و انچه آنرا بباد گردانند باد آس و انچه باب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هست به پیرامنش طوف کنان آسمان ؛ آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ آسیاب در اصل آس آب بوده بنا بر انکه در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خواندند و چون پارسیان الف ممدوده را و الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که یاء زایده و یاء امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را قلب بیاسازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آئین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از هیچ یک الف قلب بیاسازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خواندند همین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه ماده ان آس آب دست آسیا باد میشود و این عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخروگاه گردانند خر آس نامند نه خراسیا چون در کلام پارسی تبدیل یا بواو بسیار آمده چنانچه در آئین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته که پارسیان یاد واور ایکحرف میدانند آسیا و گفتن و گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال یاد واو آسیا و آسیا ترتیب داده آسیا خواندند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ؎ مهیای خود این خطا کردم ؛ تا بدست آس رنج گشتم آس ؛ و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم طاهر قهستانی راست ؎ هنوز این آس خون گردان از انست ؛ که آن بر آب دیده آسیا بست ؛ سوم شتر نر را گویند که مویهایش پیچیده باشد و آنرا بزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس و در عربی نیز بهمین معنی دارد اول نام درخت مورد است و آنرا بفارسی سماق نامند و برگ آنرا حب الآس خوانند دوم درخت آن آنرا جایها دگر بگ نیز گفته اند آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شگوفه آن خوشبوی بود و سر کسر که آنرا ببوید در خواب کند محتلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم خاکستر را که بجائی مانده بود چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت خفچاق دوم نام جانوریست شبیه ببوزباه که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید مایل بسرخی و دمش آبی سیاه

وآنرا بتازی قاقم گویند و بزبان هندی معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند آسا
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود و ستاد عسجدی گوید ۲ بامید قبولت بگرفکرم ۲ چو تهمتن یوسف مصری
زلیخا ۲ بانواع نفایس خویشتن را ۲ بسان نوعروسان کرد آسا ۲ دوم دهان دره باشد و آنرا فاژ و فاژه
نیز خوانند و بتازی تشاوب گویند شمس فخری راست ۲ انان شبش که کشیم تنبی واندوه ۲ زفرط
ملامت زدم لبی آسا ۲ سوم شبه و مانند را گویند مثال ۲ از کس نکاکس بزخاقانی آسا کز جهان هیچ صاحب در را
صاحب دوائی نجاست ۲ چهارم معنی وقار است ملقبادی فرماید ۲ پیوسته همین شتاب و تمکین ۲ ای شاه
که طاعتت بود فرض ۲ از عزم تو چرخ میکند وام ۲ زاسائی تو میکند زمین قرض ۲ پنجم بمعنی آسودن
آمده حکیم اسدی در صفت اسپ گوید ۲ کم آساود مساز و هنجار جوی ۲ سبکتاب و آسان تیز لوی ۲ رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ۲ اسپ چه طاقت تو دارد زین برتر نه بخت
چه در خور تو باشد بر چرخ آسائی ۲ ششم بمعنی هیبت و صلابت بود مختاری فرموده ۲ زرود بستانند
پیر تو از پنجه شیر ۲ کبر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ ۲ هفتم روش و قاعده را خوانند این معنی راست
۲ ببین که صنعت خیاط رشته کرمش ۲ چگونه دوخته با ساقبای ترتیبم ۲ آسال بنیاد را گویند
ابوشکور گفته ۲ زدانا شنیدم که پیمان شکن ۲ زن جاف جافست آسال کن ۲ آسام
حساب باشد آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب و آسایش را
گویند حکیم سنائی فرماید ۲ روز بیکاری و شب آسانی ۲ نرسی بر سر سلیمانی ۲ حکیم ناصرخسرو راست ۲
جای بسنج داند ۲ است این ای پسر ۲ جا آسانی و شادی دیگر است ۲ آستان سه معنی دارد اول معروفست دوم
بر پشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست ۲ در نگنای بفیه تا ثیر عدل او و نقار ضعف
پیکر مرغ آشیان نهاد ۲ سوم استخوان ساق پا و ساعد و مانند آن را گویند عوام الناس قزاغند آستن را آستی
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ۲ روح القدس از آستن مریم آمده است ۲ صدر یکم از
روح ترا اندر آستین ۲ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ۲ کنار و آستر جان چو بحر پر درشد ۲ که در و لآلا
معنی کدامی کان نیست ۲ آستینه با سین مع قوقانی مکسور یا معروف و نون مفتوح و یا مخفی تخم
مرغ باشد آسه با سین مضموم کشت زار بود منجیک گفته ۲ چو ابر کف شه تقاطر نماید ۲ زند آسه بر لعل سیراب
بر دید و بزبان علمی مردم هندوستان آدم خوار را گویند آسریش با سین موقوف و را مکسور و یا مجهول

میدان را گویند و آنرا آسریش هم گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نشانه نهادند
برآسریش ۞ ستاده نکرد انچه با کس نکرد ۞ آسبغده باسین مضموم بغین زده
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید ؎ ایستاده میان
گرمابه ۞ همچو اسبغده در میان تنور ۞ آسکون باسین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خرد است و آنرا در بای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت نیر اعظم نظم نموده ؎ میغ ازرنو
بر اسپ آسکون تاخت ۞ میدان فلک پلنگ وشش ساخت ۞ حکیم ازرقی
در صفت عمارتی گفته ؎ باد اندرو وزیده زیبائی آسکون ۞ ابر اندرو گذاشته
زیبائی قیروان اسمار درخت نورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند آسمان
سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش اند آس آسمان یعنی آس ها
دوم نام فرشته ایست که بر جهات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه ساله زاستاد روز آسمان ۞ تن و جانت باشاد کامران
سوم نام روزیست از هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بسفر و رشدان
و نشاید هیچ کار دیگر کردن آسمان دره بانون موقوف و دال و های مفتوح
و های مختفی کهنشان را گویند منجیک گفته ؎ بگو چه کرد ی با کف گرافشان
چو آسمان دره سازی زبس مگر بادی ۞ آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ؎ ز آسمانه ایوان کسری اندر ماک ۞ ترا رفیع تر است آستانه در گاه
کمال اسمعیل گوید ؎ شرار آتش غمش ز فرط استعداد ۞ بر آستانه گردون اشتر
اخگر گشت ۞ آسمند باسین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد بلغت دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آهمند نیز خوانند آسموغ
باسین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که سخن چینی
و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طبان مرغذی گفته
؎ گفته اش جملگی دروغ بود ۞ او سخن چینا چو آسموغ بود ۞ آسته زمینی بود که

زراعت حیلساخته باشد **آسیاز** رز بمعنی آژرنیه لوکه دزم فوشد **آسیب** فرو گرفتن باشد و آزار بتازی صدمه و بهندی دهکه خوانند چنانچه مثلاً دو کس بهم برابری روند کتف بر کتف یا پهلو بر پهلو بکدیگر بزنند **حکیم علی فرقدی** گفته ؎ شعلهٔ قهر تو گر باکوثر آسیبی زند پر بر آید همچنان کز قعر دوزخ الشهاب ❊ **امیر خسرو** راست ؎ گناه من بیک آسیب باد رحمت تو ❊ برین زوار مثل افزون ز برگ اشجار است ❊ وگاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ چه آزاد اند در دیوان زر آسیب گر انباری ❊ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ❊ **آاسیم** بکسر سین و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند **زرآتشت بهرام یزدوی** گفته ؎ بپرسیدم من از همراه آاسیم ❊ که این مزم چه قوم اند اندرین کیم ❊ **آاسیمه و آاسیون** در هر دو لغت باسین بکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا ماه بکشتی در من درخطام ❊ چون کشتی از آب دیده آاسیمه برم ❊ زان باد کزو نسازی آرد خیزم ❊ چون آب نشینم و چو کشتی ببرم ❊ **شیخ فرید الدین عطار** گوید ؎ چه خبر ہی کین همه آاسیون از تست ❊ که بدیو زندگانی من از تست **پنجیک** گفته ؎ گر نه عشقت کرد آاسیون مرا ❊ از چه رو سرگشته و آاسیونم ❊ **آاشام** دو معنی دارد اول درکشیدن آب و شبر و شبراو مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و به تازی تجرع خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ حسرت فرو دوم چو لب سینه گره شود ❊ آاشام خون دل کنم آنرا فرو برم ❊ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند در صراح معنی قوت باین عبارت ادا نموده که وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام **اوستاد** نظم نموده ؎ بملک شاه ندهم تا ر مویت ❊ ندارم گرچه گاه شام آشام ❊ **آاشپزخانه** بکسر سین جندبیدستر باشد **یوسفی طبیب** گفته ؎ جندبیدستر آش بچکان است ❊ که کند دفع علت جبیان ❊ **آاشتیزاد** حلوا و نقل و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دشمنان بهندو صرف نمایند **آاشتینه** باسین منقوطه موقوف و تار فوقانی مکسور و یای معروف

بمعنی آستینه است که مرقوم شد **آشکوب** باشین منقوطه موقوف وکاف مضموم
و واو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند **کمال اسمعیل** در صفت
عمارت گوید ؎ بر آشکوب نخستین دست فطرت من ٭ بزیر پائی فلک را چو نردبان
افگند ٭ **شرف شفرده** نظم نموده ؎ روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد ٭
ز آشکوب نهم میکند تماشائی ٭ **آشنا و آشناد و آشناه** دو معنی دارد
اول معروف است دوم آب زردی بود و ازو آشاد نیز گویند **حکیم سوزنی** این
دو معنی را نظم نموده ؎ بیگانه باد با تو غم آشنا طرب ٭ وز بهر لهو با طرب آشنا رتو ٭
اوستا دررودکی آشنا را بمعنی شناور نظم نموده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد
؎ تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا ٭ در سر شک دیده گردانم چو مرد آشنا ٭
و آشناور آب باران را گویند **سید حسن اشرفی** گفته ؎ دل بسته روزگار
پر زرق شدن ٭ با شیفته لقای چون برق شدن ٭ چون مردم آشناور اندر
گرداب ٭ دست ز دلست عاقبت غرق شدن ٭ **آشنو** مخفف آشنوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بسازم مجلس از سایه خویش ٭ که آنجا مجلس آشنوئی ندارم ٭
آشوردن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و خمیر ساختن
و خمیر کردن هر چیز باشد **آشوغ** باشین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول باشد
حکیم طرطری گفته ؎ چکنم از جفای چرخ که من ٭ هستم آشوغ در دیار شما ٭
آشوفتن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است **شیخ سعدی** را
؎ چو زنبور خانه بر آشوفتی ٭ گریزد از محلت که دور او فتی ٭ **آشیانه** دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند **عبد الواسع جبلی** این دو معنی را
بنظم آورده ؎ بالیوانش مه و سال از بلندی ٭ نهاده نسر طایر آشیانه ٭
ز فخر و مرتبت باشد که زید ٭ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ٭ **آشتینه** بمعنی
آستینه است که مرقوم شد و آنرا آفغار و فرغره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ از چه
سبو پر کنی از سر روز بهلوش ٭ زان چیز بر دل آید بیرون بهد آنکه **حکیم ترارمی** فهستانی گوید

ه هنرے که مرد آیم از فراق رخست ✤ ز خون دیده جهان سر بسر بیاغارم ✤ دوم آمیختن و تحریک و شتر کردن باشد کمال اسمعیل راست ه ز باد سرد کجا آب منعقد گردد ✤ بلطف طبعش اگر آب را بیارائی ✤ سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیده نیز گویند و بتازی اغزا گویند منوچهری فرماید ه با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد بجنگ ✤ از دو هزار حرب نیک آید که با حربا کند ✤ حکیم سوزنی نظم نموده ه ای حکیمے که همیشه شعر اغازی ✤ واز دو معنی منحول کار الشعری ✤ آغاز سه معنی دارد اول ابتدا کار بود ضیاء الدین پارسی نظم نموده ه رستم آورد خدنگت زد بجان سهراب ✤ فارد در دل معرکه بر خود سپر خندیدن ✤ نطفه زگرز قبول تو فرو رسید ✤ کند آغاز همه از پشت بدر خندیدن ✤ دوم صدای آوندرا گویند اوستا در وولی فرماید ه بدشمن بر از خشم آوازه کرد ✤ تو گفتی کرنبد آغازه کرد ✤ سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده ه رو بگرد خاکبازی کرد این آن راه نیست ✤ کاندران ره با براق جلد جز بازی کنی ✤ با تو خود گوید مرد آن باشی که خود را چون خلیل ✤ در کف محنت چو گوئی پهنه آغازی کنی ✤ آغازه بازاء منقوطه مفتوح دست افزاری باشد مر کفش گران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه و تهٔ آن نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن و برشوراندن و برغلانیدن بود و آنرا اغا نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ه بگرد عارض آن زلف را بیاغارد ✤ بروم قافله زنگبار بکشاید ✤ حکیم اسدی راست ه بخندید مکار گفتا مباد ✤ کز آغال تو سرد هم من مباد ✤ آغالش و آغالیدن مصدر آنست دوم ناجاویده فرو بردن باشد حکیم ارزقی فرماید ه زردی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ✤ زبان کشاده بماند نهنگ مرغ آغال ✤ سوم جای را گویند که در صحرا و کوه ها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغاز است که مرقوم شد آغال پشته نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل

لغت سده انشاالله مرقوم خواهد گشت **آاغربا** غین مفتوح خشک و روی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آزاد غر نیز گویند حکیم **محقق بخاری** در صفت راه و صعوبت آن گوید ؎ فراز شش پر از خون چو کوهی تبر خون ۴ نشیبش زاشکم چو از غاب آغر ۴ **آاغرده** با غین مفتوح براورده و فتح دال جامه تنگ و نازک باشد حکیم سوزنی گفته ؎ بدرد خواست کرگاه پشتت از سردی ۴ که پوشش زمرین تو بود آاغرده ۴ **آاغشتن** با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را بزور در جائی و **آاغشته** با غین مفتوح بشین منقوطه و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی پر کرده و آکوده و آمیخته بود **شیخ نظامی** فرماید ؎ زمینش با آب زر آغشته اند ۴ تو گوئی دران زعفران کشته اند ۴ **مولانا شرف شفرده** راست ؎ همه دشت برخسته و کشته شد ۴ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ۴ **آاغل** با غین مکسور جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا آغال نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ برو برو که خران آمدند در غلها ۴ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ۴ **آاغنده** با غین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی دارد اول پنبه برزده را گویند که بجهت رشتن و پیغوله ساختن بود دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود و آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند **آاغوش** با غین مضموم و واو مجهول و دو معنی دارد اول بر و بالا بود **شیخ نظامی** فرماید ؎ در آغوش آنچنان گیرم تنت را ۴ که نبود آگهی پیرامنت را ۴ دوم بند را گویند **شیخ سعدی** این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ مگر پاسبانت فراموش شد ۴ که دستت در آغوش آغوش شد ۴ هم او گوید ؎ بر بنده بگیر خشم بسیار ۴ جور بش مکن و دولش میازار ۴ او را تو بصد درم خریدی ۴ آخر نه بقدرت آفریدی ۴ این خشم و غرور و حکم تا چند ۴ هست از تو بزرگتر خداوند ۴ ای خواجه اسلان آغوش ۴ فرمانده خود مکن فراموش ۴ **آاغول** با واو مضموم و واو مجهول آغل باشد

آغیل باغین مکسور و یای معروف نگر لیکن او در گوشهٔ چشم حکاک گفته است نزدیک او را سلام کردم و وی گردسوم نگه بچشم آغیل **آفتاب پرست** این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می‌یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانوریست مانند چلپاسه که آنرا بتازی حرباء و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد مهرجانی که میراعظم میل نماید برگهایش روید آنجانب کنند و بطریق عموماً اهل هند هر گل کبود را گویند چنانچه **شیخ نظامی** نظم نموده است هر سوئی کافتاب سر دارد گل ازرق در و نظر دارد لاجرم هر گلی که ازرق هست خوانندش هند آفتاب پرست **آفتاب کردک** بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد **آفرازه** بافاء موقوف و زاء منقوطه و هاء مختفی شعلهٔ آتش را گویند **حکیم سوزنی** فرماید خلیل وار بتان بشکند بعید نیست ز آفرازهٔ نمرود منجنیق انداز هم او گوید کشت و زنگشت آفرازه دوزخ همه تن او کباب نیمهٔ مهر **آفروزه** بافاء موقوف و راء مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه و هاء مختفی فتیله باشد **حکیم سوزنی** گفته است کنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ز آفرین تو گر باشد آفروزهٔ من **آفروشه** بافاء موقوف و راء مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و هاء مختفی آنچه از فرنگ نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را باهم مخلوط سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر سر آن بریزند و در پاتیلی کنند بر سر آتش کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست که بالفعل در گیلان افروشه می پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف و طریق اینست که زردهٔ چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بر هم زنند و بر آتش نهند تا شیر بماند و لخته شود بعد ازان شیرینی داخل سازند و نان را در میانش پزند تا خشکه پلاوی دران ریزند و باقاشق بخورند و آنرا افروشه بالف مفتوح و فوقانی مخفف انگیزند نامند آنچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد پیشتر آن است که افروشه نوزینه باشد والعلم عند الله **حکیم ناصر خسرو** فرماید این آفروشه ایست که داعیست

حوالکرس ؛ هر دو قرین یکدگر و نیک در خوراند ؛ رضی الدین نیشاپوری گفته
ه همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز ؛ بآفریده درون میدهی عدو را سیر ؛
آآفرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید ه
دلی بخش از ثنای خویش معمور ؛ زبان از آفرین دیگران دور ؛ دوم بمعنی هستی دهنده
بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست ه از کف پاکباز تو بال و پری کند رجا ؛ روح مجسم
ار کشد خانهٔ صورت آفرین ؛ سوم نام مرغزاریست از خمسه مسرقه سالهای ملکی افسانه
بافاء موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته ه آن موی که در دستان شیر
آمد ؛ زلف است و کله نه موی شانه ؛ مردم جستم نه ریش و دستار ؛ حکمت گفتم
نه آفسانه ؛ سیف الدین اعجی گوید ه بپیش خلق شب و روز بر مناقب تست ؛
مدار قصهٔ تاریخ و آفسانهٔ من ؛ آآفکانه بافاء موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افکانه بالف مفتوح و نکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده ه شکم حادثات آبستن ؛ او نهیب تو آفکانه فگند ؛ مثال افکانه حکیم
خاقانی گفته ه مادر نجیل کز افکانه سحر شش جهت سقف ؛ خون شد ز هران بخراسان یا بم ؛ آآفند
بافاء مفتوح بنون زده جنگ و جدال خصومت بود حکیم سوزنی فرماید ه آور دپیامی که مبادا که خوری مرا ؛
مشک شوی و عبده آغازی آفند ؛ آآفندک بافاء و نون زده بمعنی آزفندک است که قوم گشت
آآک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته ه بدیر صفت که نم هر کجا فتم خیرم ؛ که آک نام خود آن سرا
من آیم آآک ؛ دوم آفت و آسیب بهم رسیدن آآکی گوید ه آآکی نرسید بر تو از من ؛ صد بار مرا ز تو رسد آآک ؛
آآکپ باکاف مضموم ببای عجمی زده اندرون نفسوس باشد و آنرا هندوی گاله
خوانند خسروانی گفته ه کند از جست او همی پنهان ؛ همچو میمون بخود در آگپ
خویش ؛ آآگنج باکاف مفتوح بنا و منقوطه زده قلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده آآکس باکاف مضموم قلم آهنی باشد

که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند آکبیه باکاف مفتوح و سین و خای معجمه
چنگ درزده و آویخته بود از چیزے حکیم سوزنی فرماید ۵ هیچ اهل هوا و عشق را
چنگ در دامن تو آکسپه نسبت ✤ آکفت باکاف مفتوح بقافِ زده آرامید
و آفت و رنج بود استاد عنصری راست ۵ شاها ادبی کن فلک بدخو را
کاگفت رسانید رخ نیکو را ✤ گر گوئی غلط رفت بچوگانش ازان ✤ ور اسپ خطا کرد
بمن بخش او را ابو الفرج رونی گفته ۵ چون صبح برافگند ردای ارزق
بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ✤ گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت ✤ رفتم که دمید صبح
و آمد آگفت ✤ آاکسه باکاف عجمی مفتوح سرین را گویند آاکسته باکاف عجمی مفتوح بسین زده
و تای فوقانی و های مختفی آغشته و آاکشته باکاف عجمی مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی و های
مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت باکاف عجمی بکسور محکم
و بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ۵ خرد بکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان
چون طبع راکشته است از جبه و دستار تو ✤ شمس فخری گفته ۵ گردن دشمن
بر شصت بلا ✤ انتقام تو بکین آکسته است ✤ اانکنج باکاف عجمی مفتوح بنون زده پر و مملو باشد
سیف اسفرنگی گفته ۵ چون لنگ خر مرده آن چند پر آفت ✤ چون دره
ناشسته بار وی که آنکنج ✤ صاحب فرهنگها رودکی را گویند که گفته است و بر نمیج و حیله و مصادر
پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن رودکی آنکنج است و حال آنکه معنی آن رودکی پر کرده است
آاکنده باکاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را
بنظم آورده ۵ لولو افشان کند دو چشم مرا ✤ عشق آن لعل لولو آگنده ✤ وان دو گرگند کان
در از مجره ✤ بر سکیزان چو خر در آگنده ✤ هم او گوید ۵ خواه سر خر باش تو خواهی هم خر ✤ خواه باگنده
باش خواه بصحرا ✤ سوم بمعنی بزرگ و فربه آمده حکیم فردوسی راست ۵ چو آن گنج سرخ میش اندر گزید ✤
در میان کرم آگنده دید ✤ آاگسته باکاف عجمی مفتوح چیزے را گویند مانند پنبه و پیله و ابریشم که در
ابره و استر جامه نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را اناجی حشو خوانند آاکور باکاف عجمی

مضموم و واو معروف خشت پخته بکشند و آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید ؎ خانهٔ چند اگر بشیدی پیچ آکوره
نقش نپوشیدی ؎ آن کج اکور کیر خانهٔ دین ؛ دین بیارا ستهٔ بنور یقین ؛ ابن یمین در صفت
عمارتی نظم نموده ؎ آبک کافور وشش اندود بر اکور او ؛ خشت زرین را مطلا
کرده گوئی بسیم ؛ اکوش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین
فضل الله بخاری گفته ؎ در مجلس باگلی و خاری باشد ؛ اکوش مرا کوش
مرغزاری باشد ؛ سر تا سر اگر پلاس و کرباسی بود ؛ این اکسون کله داری باشد ؛
اکیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود بچیزی و آنرا کشته نیز خوانند
اوستا در رودکی گوید ؎ توشهٔ جان خود از پای پیش ؛ کایدت مرگ پای
اکیش ؛ اگین با کاف عجمی بکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل
فرماید ؎ زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ؛ دماغ و دانش از اندیشه عنبر آگینت
امیر خسرو راست ؎ گشت زان نکته های مشک آگین ؛ روی کاغذ نگار خامهٔ چین
آل سه معنی دارد اول مرخ نیرنگ را گویند مرزا قاسم کونابادی در صفت مرزا
بن بهرام مرزا گفته ؎ در اطلس آل گرم و سرکش ؛ ابراهیمی میان آتش ؛ دوم
نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا دال و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که گاهی
زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست باین
نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول شراب را
گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده ؎ نسبت دست تو میکردم بدریا گفت
عقل ؛ رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ؛ دوم شخصی فخر بود سوم اولاد را
گویند چهارم شتر الی را گویند که بامداد و شبانگاه نجورند و بزبان ترکی مهیار و شاباز
گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ زبیم خاتم القاب
تو نهادستند ؛ بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت ؛ حکیم زاجی راست ؎
بنشستند فرمان نهادند آل ؛ که آنست نقش نجستهٔ نهال ؛ و بزبان هندی نام
درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس در هندوستان

جامه را بدان رنگ کنند و درزد و انیز بکار برند آالا سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز گوید منصور شیرازی نظم نموده ✍ چو چشم ابر شد آالا و روی گلناری ❊ در آبگون قدح افگن شراب گلناری ❊ و بعربی جمع الی است که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید ✍ پس پرده بیند عملهای بد ❊ همون پرده پوشد بالای خود آالاو آتش شعله زن را خوانند و آنرا آالاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری گوید ✍ بر اوج گنبد گردون ازان نتابد مهر ❊ که یافت از تف قندیل مرتضی آالاو آالست بالام مفتوح و بسین نزده سرین را گویند اوستاد عسجدی گفته ✍ همچون رطب اندام و چو روغن کفدست ❊ همچون شبه زلفتی و چو دسر آلست آالغده باول مضموم بغین زده و دال و های مختفی بآرغده که مرقوم شد در هر دو معنی مترادف است اوستاد رودکی فرماید ✍ شیر آلغده که بیرون جهد از خانه بصید ❊ تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره ❊ آالغوشه بالام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجیک گفته ✍ رو کرا در نبرد گرد زره ❊ سرخ روئیش بآلغوشه کند ❊ آالفته بالام مضموم بفای زده و تای فوقانی و های مختفی و معنی دارد اول آشفته باشد و دوم دردیش نام مرادی گویند آالک و آاله بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند آالکونه بمعنی آالغوشه است که مرقوم شد آالنج بالام مضموم و نون زده آلوچه را نامند آالنگ حفرے و گوے را گویند که در اطراف و قلعه که محاصره کرده باشند بسازند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند ❊ خواجه عمید لویکی راست ✍ جهد او بوده که اینهم نوبت آالنگ او ❊ عون او حق فتح چین حصن قوی آسان نهاد ❊ آالوسه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلودبود مولوی معنوی فرماید ✍ جمله اهل بیت چشم آلوشدند که همه در شیر نر طامع بدند ❊ هم او گوید ✍ پر سبک دار در ره بالا کند ❊ چون گل آلود شد گرانها کند ❊ سوم واس خشت پزی را گویند آالیر بالام مکسور حیوانی و حصه اند خرمن آسیب

وستور را گویند و آنرا اشکنه و اشکیزه نیز خوانند **آماج** چهار معنی دارد اول نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که بر گران بدان زمین را شدید کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی را نیز بتبعیت آنچه گذشت حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بر کند روئی زمین تیر تو در آماجگاه ✤ بر کند ریشهٔ بداری با آماج و کلند ✤ سوم تخت بادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان هم گندران و گویان زشاه ✤ ز فرمان و ز فر آماجگاه ✤ چهارم حصه را گویند از بست و چهار حصهٔ فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت دو هزار گز و فرسنگی شش هزار باشد و ندانم قدر چهار آماج که فرسنگی بست و چهار آماج شود **شیخ نظامی** فرماید ؎ ستاده قیصر و خاقان فغفور ✤ یکایک آماج از بساط پیشگه دور ✤ **آماده** ساخته و مهیا باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ تو دانی بدل گنج آماده را ✤ تو کردی بلند آدمی زاده را ✤ **آمار و آمارگه** دو معنی دارد اول استقبال بود **شمس فخری** گوید ؎ حسود جاه تو بی آب در تموز فتد ✤ مباد جز ببیابان فتاد و آماره ✤ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ساختگی روی پیش دار بهش باش ✤ کار من آن بر گرد و میا مار ✤ هم او گوید ؎ تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی ✤ میدان همه افعال من هیچ میامار ✤ سوم حساب باشد و امارگیر محاسبه گیر را گویند **آماه** بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ؎ شیر کز مالش عدل تو دباغت یابد ✤ گردنش نرم تر از نیفهٔ روباه بود ✤ خصمت ار فربهی یافت ز معجون غرور ✤ چه شود فربهی طبل ز آماه بود ✤ **آمده** بامیم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بدیهه و طینه **امیر خسرو** فرماید ؎ بارها در شدی بمجلس خاص ✤ که تو از این بدی و گه رقاص ✤ گاه گفتی بشوخی آمده ✤ گه نمودی بعشوه شعبده ✤ **آمرغ** بامیم مضموم مرادف سه معنی دارد اول نفع و فایده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ بگذر از صید گردد مرغ ✤ صد درم مر ترا شود آمرغ ✤ دوم مدد و مرتبه باشد **حکیم سنائی** گفته

کسی کوکشیده نباشد نباز ۲ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ۲ ابوشکور راست ۵ نداند دل مرغ بپوندد دوست ۲ نداند که بیدوست کارش نکوست ۲ سوم چیزاندک راگویند وآنرا بترکی چریک نیز نامند شمس فخری راست ۵ سیل ستم وحادثه بنیاد مرا کند ۲ از نا امیدی نماند است جز آمرغ ۲ آامنه بامیم ونون مفتوح وهای مختفی تودهٔ هیزم شکافته گویند حکیم سوزنی گفته ۵ از آنگه گفتم کوه خشک مرا ملکی است ۲ بخشک چوبی مالک کشیده بردارم ۲ هزار آامنه هیزم همه ز کوه خشک ۲ نهاده اند چو انبار دض بانبارم ۲ آامورودخانه ایست معروف که میان ایران وتوران واقع است گویند دیهی است آمونام که این رودخانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید ۵ شخصم چو موی کشته عجب تر مگر که کرد ۲ اشکم چو چشمهٔ چشمهٔ آموی موی او ۲ آاموت بامیم مضموم وواو معروف آشیانهٔ جانوران شکاری راگویند مانند باز وعقاب وشاهین منجیک گفته ۵ بر قلهٔ قاف ونخبت اقبال ۲ آاموت عقاب ودولت نشست ۲ آاموده بضم میم وواو معروف ودال وهای مختفی سه معنی دارد اول مروارید ودر لعل وامثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ۵ برآمود گهر بمشکین کمند ۲ فروهشته بر گوهر آگین پرند ۲ دوم بمعنی پرکرده بود هم شیخ نظامی فرماید ۵ گذارنده صراف گوهر فروش ۲ سخن را بگوهر برآموده گوش ۲ سوم آراسته راگویند امیر خسرو راست ۵ دگر باره دخترش آمد نشاط ۲ برآموده شد خسروانی بساط ۲ آامون بامیم مضموم وواو معروف بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته ۵ آنروز که خوشتر است آمون ۲ بی شبه که هست رود سیحون ۲ آامه بامیم مفتوح وهای مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم طرطری راست ۵ ای ترا نیک آامه بی جامه ۲ لوح تعلیم تخته نزد همه ۲ دوم بمعنی آدینه است که مرقوم گشت آامیز وآامیزه وآامیزش وآامیغه در همه این لغات بامیم مکسور ویای مجهول ودر لغت اول وثانی بازاء منقوط مفتوح ودر لغت ثالث ورابع باغین ودر ثانی ورابع بخای هاء دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید ۵ گرد کرده لبسی سخن ریزه ۲ نیک وبد خیره در هم آمیزه ۲ حکیم خاقانی راست ۵ بحر لیست کفش که مایهٔ تیغ ۲ بر مایهٔ بحر گوهر آمیغ حکیم سوزنی را

۱ آامورودخانه ۲ آامه بمعنی دوات

سخن آرایان در وصل سرایند سخن ٭ وقت آمیزنگویند سرود اندر بزم ٭ دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده سبسی گرد آمیغ خوبان نگردد که این کند سست و رخساره زرد ٭ آن دو معنی دارد اول اشارت بچیزی دور بود دون معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که تقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ٭ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ٭ آنچ بانون مفتوح نام دارد ئیست که آنرا بتازی زعرور نامند آندون سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست راه تو زخیر و شر بهر دو کشاده است ٭ خواهی ایدون گرای خواهی اندون اوستاد فرخی نظم نموده خواسته چون نان دهد که گوی پسند ٭ روی گه ایدون گرای و خواه اندون ٭ دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته مثل آندون خلق چنین ایدون ٭ اگر آژیر بودن از چه و چون ٭ سوم آنگاه و آنزمان بود الا سته بانون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و ها مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی سعد و بهندوی مونته گویند انکندن بانون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگنده است که معنی آن در ذیل لغت افگنده مرقوم شد آنین بانون مکسور و یای معروف چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا بستو نیز خوانند طبان غزنوی گفته سبو و ساغر و آنین و غولین ٭ حصیر و جایروب و خیمه پالان ٭ آو آب را گویند بشرط شعر وه گوید دستی که جود باکف او آشنا وش است ٭ دستی که آب و دریم او آشنا و است ٭ در زبان هندی بمعنی بیا باشد آو آوا باشد حکیم خاقانی فرماید هر صبح سرزگلشن سودا برآوریم ٭ وز صور آه بر فلک آوا برآوریم حکیم سوزنی فرماید هر آنکو بوی لطفت ز گوش خود در آویزد ٭ بدانسان حق شنو گردد که خرحق نشنود آواه آوخ و اوخ باواو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید از کنج قدم شدیم آواره او ٭ افسانه او شدیم ز افسانه او ٭ آواخ زبیان و زسیاهیٔ او کس خالی

ندانداز خانهٔ او ۞ دل یافت دیدهٔ که مقیم هوای اوست ۞ آاوخ که آن هوا چه دل دیده ربست
حکیم خاقانی راست ۞ مهندیت تیغ نمیدهد آاوخ کجا است تیغ ۞ تا چون علیش دست بگردن درآورم ۞ دوم نصیب باشد شهیدی گفته ۞ از تو پیش که کجا نالم ۞ کاو خم از تو جز غم دل نیست ۞ آاوار و آاواره هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ۞ تو بادی و من خاک تو تو آب و من خاشاک تو ۞ با خوی آتشناک تو مهر من آوار آمده امیر الدین آخستکی راست ۞ انچه بر من زدل و دلدار است ۞ چون دهم شرح بسکه بسیار است ۞ گر تنت از درا و محروم است ۞ در دل است از بر من اوار است ۞ خواجه حسن دبلوی راست ۞ بهر ترتیب خواندی از کوی خود حسن راه کردی برای دشمن آواره دوستان را ۞ دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ۞ به پیچد دلت بر چنین کارها ۞ برین درد و تیمار آوارها ۞ حکیم خاقانی راست ۞ خاکره برنافهٔ مشک است از انکه ۞ موکب زلفت باوار آمده ۞ و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دبلوی راست ۞ یار آوارگی همی خواهد ۞ رفتن حج بهانه افتاده است ۞ چند گوئی زخانهٔ کعبه کار با خصم خانه افتاده است ۞ سوم حساب راگویند آاواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ۞ من بچه کارم عذار یراکه بالیست ۞ کردن چندین هزار کار بر آور ۞ چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ۞ خشم گرگ جنگجو چون یمانی از جواب ۞ خشم یکسوده سخن گستر که شهر آوار کیست ۞ عضاری رازی راست ۞ هزار شکبه آواره کرد و هر یک ازو ۞ هزار غیر درنده بقهر کرد شکار ۞ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده ۞ شکوه تاج کیان است شاه بالا استحاق ۞ که از ممالک اوار کرده است آواره ششم بمعنی یقین بود گویند فلان چیز را آوار نیست یعنی یقین نیست هفتم زهره آهنی را خوانند که در نگام سوراخ کردن نعل بنفشه آوار زنند معنی دوم اول مروانست دوم گفتار بلند سوم چیزی شنیدنی فرماید ۞ گر دو رتری بگویم آوار باشد که دردم بخود کنی باد ۞ سوم بمعنی شهر شدن و سم کشتن باشد فخر گرگانی راست ۞ اگر نو میدازین در بازگردم ۞ بزشتی در جهان آوازگردم ۞ هم او گوید ۞ گهی گفتی

هم اکنون باز گردم ؛ بهل تا در جهان آواز گردم ؛ **آاور** باواو مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد **اوستا** در رودکی میفرماید ؎ کسی را که باشد بدل مهر جیرا ؛ شود شرح او در دو گیتی باور ؛ **شیخ روزبهان باقلی** راست ؎ گر مسلم جبهه عشقی سنجر تریاق فقر ؛ نا مسلم گردد آور چون سلیمان داشتن ؛ دوم نام فلک هفتم است **ابو شعیب** گفته ؎ اگر دیده بگردون بر گمارد ؛ ز بیمش پاره پاره گردد آور ؛ سوم زشت و کریه را خوانند **اوستا عنصری** نظم نموده ؎ نزدیک عقل جمله درین عهد یاور است ؛ کامروز هیچ جهل و هنر زشت و آور است ؛ چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود آن بدون ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور **آاور** و باواو مفتوح و برای زده دو معنی دارد اول ضد پرده باشد و آن معروف است دوم کارزار و جنگ را گویند و آنرا ناور نیز خوانند **ابو الفرج رونی** راست ؎ لعل خنگش روی زمین گاه ناورد ؛ پر از پشیز بود همچو پشت ماهی سیم **حکیم اسدی** گفته ؎ جهان گشت و برگرد آورد جوی ؛ همه نره خون اندر آمد بجوی ؛ و آوردگاه و جنگاه گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ چنان رفت و آمد بآوردگاه ؛ که واماند زو هم در تیم راه ؛ **اوره** ریگذر آب و آنرا اوره نیز گویند **آاون** بمعنی آویخته و آن را آوند و آونگ نیز خوانند منوچهری راست ؎ شبی چون چاه پنبن تنگ و تاریک ؛ چو بینن من میان چاه بیژن ؛ شریا چون منیژه بر سر چاه ؛ دو چشم من بد و چون چشم بیژن ؛ **آاوند** باواو مفتوح و بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد **حکیم فردوسی** راست ؎ چنین گفت با پهلوان زال زر ؛ چو آوند خواهی بتیغم نگر ؛ دوم ریسمانی را گویند که خوشه های انگور بدان بیاویزند و جامه تر بر آن بیاندازند و آنرا آونگ نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بر لشته غم خفت حسود تو چنان زار ؛ کش تن شود از بار قرا گند شکسته ؛ وز دار عنا گشته حسود تو نگونسار ؛ چون خوشه انگور بر آوند شکسته ؛ سوم ظرف و آناست شود و آنرا آوند بالف مفتوح نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ مبادا ساغرش یکلحظه از خون رزان خالی ؛ فلک را نار در خون شفق زین نیلی آوندش ؛ چهارم تخت و مسند را گویند **پنجم شطرنج** را خوانند **ششم** بمعنی اول و نخست

آمده آونگ باواد مفتوح ونون زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول آنچه را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ وظیفهٔ تو رسیده بنافت راه زورت زهی کرم که چو روزن بکر دیش آونگ ؛ دوم ریسمانی باشد که بران جامه وامثال آن بندند از بند وخوشهای انگور وجز آن بدان بیاویزند وآنرا آوند نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است آاونه باول مفتوح مخفف آونگ است آاوه باول مفتوح وواو واظهار یا بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ همچو مجنون گه نشیند از یکے ؛ گه مرض آمد به لیلی اندکے ؛ گفت آوه بی بهانه چون روم ؛ وز شما یم از عتاب چون شوم ؛ وبای ها چهار معنی دارد اول نام شهر لیست نزدیک شهر سادهٔ دوم داشی آگویند که خشت وآهک دران پزند وآنرا پزاده نیز گویند سوم برآورندهٔ صدا وندا بود چهارم رنجبر را گویند که نقاشان وکشیده دوران بر کنار نقشهای بر تخته های خود کشند ودوزند آاویزه گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر از دیده تهی ؛ خوش آنکه ز گوش پای در دیده نهی ؛ تو مردم دیدهٔ نه آویزهٔ گوش ؛ از گوش بدیده آ که در دیده بهی ؛ آاویش وآاویشه باواو مکسور ویای مجهول وشین منقوطه مفتوح نبون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دوا بکار برند در ولیشان وگوشه نشینان بازیره ونمک بنان خورش سازند در عراق آنرا کاکوتی ودر گیلان کنکتو وهندوستان راتل مروا خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چکنی دنیای بی دین وخرد زیرا ؛ خوش نباشد بی نان وزیرهٔ آویش ؛ یوسفی طبیب گفته ؎ آویشه خوری چو نیم مثقال ؛ بیرون رود از تن تو بلغم ؛ نیکو بود از برای معده ؛ قوت یابد از و جگر هم ؛ فارغ کند ز درد سینه ؛ تشویش سپرز را کند کم ؛ آبار دو معنی دارد اول خورش را مانند چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ وجامه بمالند تا سبب تقویت آن گردد آبار گویند ونهار کسی بود که خورش نخورده باشد ومعنی ترکیبی آن نابار است یعنی ناخورده ابار دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست ؎ نهاد ابکر

کرسالار بود ٭ عمود دشن ز پولاد آهار بود آهار زیده بازاء منقوطه مکسور و یاء معروف آهشته
باهاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح **آهیخته** باتاء مفتوح بخاء زده بمعنی کشیده آمده آعم از انکه قد
کشیده باشد یا شمشیر یا پیکان تیر و مانند آن یا عمارت طولانی و امثال آن **حکیم اسدی** فرماید
ـه برآهیخت خرطوم فیل آزره ٭ بپیچید چون رشته بر زد گره ٭ بگرزش چنان
کوفت زخم درشت ٭ کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ٭ هم او گوید ـه یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ ٭ برآهیخت گلرخش را تنگ تنگ ٭ **اهرامن و آهرمن**
و **آاهرن** و **آاهرمین** و **آاهرمه** راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان
راه نمای نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس سمن الثنویة یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن ویعنون بهما ملکان شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر **حکیم سنائی** فرماید ـه گرد بادی گر بگردی گرد جای
هم بگردد ٭ مرد یزدان گر بناشی جفت اهرمن مباش ٭ **عبد الواسع جبلی** گفته
ـه باغ برجسته رنگ گوئی که از بیم خزش ٭ از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن ٭
آاهمند باهاء موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد و آنرا آسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ـه از رخش
صاعقه بدی آسیب ٭ آهمندان دروغگو بفریب ٭ **آاهن** دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ـه کسی را که جانش
باهن گزم ٭ بسی جا مهاد رسکاهن رزم ٭ هم او گوید ـه سخنهائی بدش تعلیم
کردند ٭ بزر وعده باهن نیم کردند ٭ **آاهنج** باهاء مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود **کمال اسمعیل** گوید ـه بدست رعد تو اندر حسام جان آهنج ٭ بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ ٭ **شرف شفروه** گفته ـه چونکه آن
گه گه بر شک افشاند این دایم گهر ٭ چونکه آن گه گه بخار آهنجد این دایم روان
آاهنجفت باهاء مفتوح بنون زده وجیم مضموم بفاء زده آهنی را گویند

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شیار نمایند **آاهنجه** با ها مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و ها مخفی بهناکش جامه را گویند که جولاهگان دارند **امیر الدین اختسکار** ؎ ز تشریف صاحب بگویم که من ٭ بفر باد م از صاحب مختشش ٭ تو خود حلهٔ گیر بر قدر خور ٭ به تعداد خلد برین معدلش ٭ ز آغاز جبریل آاهنجه کار ٭ بفرجام ادریس ماکوزلش ٭ **آاهنگ** هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎ هر شبی زاویهٔ مدح گهر بار تو بار ٭ روشن از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ ٭ دوم قصد بود **شیخ سعدی** راست ؎ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح نبایان لنگه خوانند **رفیع الدین لنبانی** گفته ؎ جلالت از فلک بر لصدر نشیند ٭ شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ ٭ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ز بنوائی جائی رسیده ام که مرا ٭ مسافتی است ز آهنگ صفه تا پرده ٭ پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد **حکاک** گوید ؎ چه بد کردم بنوای شوخ بد مهر ٭ که مخروشم بدین آهنگ داری ٭ ششم صفت مردم و جانور از ارمنده **حکیم ازرقی** نظم نموده ؎ زمین پیکران یکدگر گسلانند ٭ بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر ٭ هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود **هشتم** طویله و آخر خانه را نامند **آاهنکا** بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت و شیار نامند و آهن کاوهم گویند **آاهنیانه** با ها مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و یای مفتوح و اخفای ها و بان دره باشد و آنرا آسا و فازه نیز خوانند **آاهو** پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آید **حکیم خاقانی** راست ؎ دیدی آن جانور که زاید مشک ٭ نامش آهو و آو همه ننر است **شیخ نظامی** فرماید ؎ گر اندازه ز چشم خویش گیرد ٭ بر آهوئی صد آهو پیش گیرد ٭ سوم فریاد و آواز باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بآهو زباره فتاد و بمرد ٭ بدید از کیان آن بدآن دست برد ٭

چهارم بطریق استعاره چشم را مانند مولوی عبد الرحمن جامی راست ؎ چو بستی فرگشش را پرده خواب ۔ شدی باشمع همدم در تب و تاب ۔ دوم مست آهوی خود را تا سحرگاه ۔ چرانیدی بباغ حسن آنماه ۔ سیوم اسفرنگی راست ؎ وقت شکار تو شد آهوی تو شیر گیر ۔ گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان ۔ پنجم نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگی کند و آنرا ابتا هم ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ سگ تازی که آهو گیر گردد ۔ بگرد آهوش چون تیر گردد ۔ آهوپا دو معنی دارد اول خانهٔ شش پهلو را گویند و آنرا پا آهو نیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود کج بکج بری دران نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانه مقرنس باشد ابو الفرج رونی در صفت خانه گفته ؎ ای مبارک بنای آهوپای ۔ آهوی نانهاده در تو خدای ۔ دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته ؎ زان بساط دوان زآهوجای ۔ کرد با هم دو آتش آهوپای ۔ آهوری باها مضموم و واو مجهول و رای مکسور و یای معروف خر دل شاهی کز اتبر کی قجر و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه در صفت اسپ گوید ؎ وقت برجستن چو آهو هست تند ۔ گاه بر رفتن چو آهو هست تیز ۔ آهون باها مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ منگر سوی حرام و جز حق مشنو ۔ تا نبرد زر سوی تو آهون ۔ حکیم اسدی در صفت نقب بزبان ایران گوید ؎ بآهو زر دون در زمین بشتاب ۔ سبکتر روندی چو ماهی در آب ۔ همان پاره سر تا سر آهو رود ۔ نکو پاره تر روی با مون زوند ۔ آهما آهو باشد آاهیانه باها موقوف شقیقه را خوانند و بمعنی کاسهٔ سر دگام تیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است آاهیخت بمعنی برکشید و آنرا آهنجفت نیز گویند کمال اسمعیل گفته ؎ همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل ۔ آنجا نه نیزهٔ تو بر آهیخت بال را ۔ ایازی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده ابو الفرج رونی گوید ؎ نکند کار تیر آیازی ۔ مثل هندی و نیزهٔ تازی ۔

آالیسته و آآلیسته این سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول خامبوک را گویند دوم چاپلوس بود آالیفت بای تحتانی مفتوح بفای زده حاجت باشد چنانچه زرتشت بهرام گفته ؎ زیزدان خواستند آن جمله آلیفت * که تا ترشند مراورا هیچ آلفت * هم او گوید ؎ زحق آلیفت میخواهی بزاری * کند مشکر ره بر هنیر گاری * آآئین سه معنی دارد اول بمعنی آفرین بود که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ؎ کشاد ابر وی طاق فتح زادین * ظفر بر طاق گردون بست آئین * دوم طرز و روش و رسم بود حکیم سنائی فرماید ؎ همه هم صورتند و هم سیرت * همه هم شکلند هم آئین * سوم این مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دیهی است نام آن دیهه آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کردند بمرور ایام و تغیر السنه مومیائی خواندند آآئین جمشید نام نوائیست از موسیقی آآئینه فروز و آآئینه فروز و آئینه زا دی و آئینه آزادی صیقل را گویند و آئینه چینی آئینه را گویند که از مال سازند و آنرا بتازی سنجل خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که رسد از مرض لقوه گزند * باید که بباید دارد از من این پند * آئینه چینی بنظر آورده * در خانه تاریک نشیند بکنید * و آنرا استود خوانند آئینه وار و آئینه وار سرتراش را گویند *

فصل الباء

باد دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست باد و کدو باد و زیره باد آنرا بانیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کی شود صفرا یتو ساکن بخون تا که هست * مطبخ ما را بجای زیره باقصیر با * دوم مخفف بادبود مولوی معنوی فرماید ؎ مهمان شاهم هر شبی بر خوان احسان الصفا * مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد * با اوش دو معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد آنرا باد آویش نیز گویند بابا موقوف سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ شاد باش ای عندلیب کز پی دولت همی * مرغ بریان طعمه طوطی گویا شود بر بابزن چکیم خاقانی گفته ؎ چو در پیشه در کار آتش فتد * چو مرغ بریان از بابزن در نماند * بابزن دو معنی دارد اول کفیل ضامن را گویند دوم مخفف بادبزن بود باپ

بابا ثانی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر دو را در جنان عشق طلب ۱ پارسی باپ دان تازی آب ۱ باتر بابا و فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد دوم نام مردی بوده باتره بابا و فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ خواب همی نرود من انگشت ازان دم ۱ پیش تو بر کناره خوش بانگ باتره ۱ باتش بابا و فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان بادنجان باشد باتو بابا و ثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتشت که مرقوم شد دوم حسب السلاطین را گویند و آنرا آدند نیز نامند سوم نام یکی از بادشاهان چنگیزی بوده باتونه بابا و فوقانی مضموم و واو مجهول کوزهٔ پر آب را گویند و آنرا بالا نیز گویند باج سه معنی دارد اول مال و اسباب و اشیاء زر و مالی را گویند که بادشاه قوی از بادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی فرماید ؎ سلیح و هیوبان و اسپان و باج ۱ بایران فرستاد با تخت و تاج ۱ دوم زری بود که گذربانان از آیند و روند بستانند حکیم خاقانی گوید ؎ غم زلب باج نفس میگیرد ۱ لب بفریاد نفس زان چه کند ۱ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا بدر قهٔ دوستی آل علی نیست ۱ بر قافلهٔ دین هدا دیو نهد باج ۱ سوم خاموشی را نامند که مغان وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت پیسم مفصلا مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی شیخ نظامی گوید ؎ بدان وقتی که خسرو دستگه داشت ۱ رسوم باج و پیسم را نگهداشت ۱ چو آمد وقت جانداری عالم ۱ ز موبد خواست رسم باج پیسم رسوم باج و پیسم آنچنان شد ۱ که او بر چاشنی گیری نشان شد ۱ و آنرا باژ نیز خوانند باختر بابا و موقوف و تا و فوقانی مفتوح براء زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانچه استاد عنصری فرماید ؎ چو روزی که بودش بخاور گریغ ۱ هم از باختر برزند باز تیغ ۱ هم او گوید ؎ چو برزد در فتنه از باختر ۱ دواج سیه را سفید آستر باخرز بابا مفتوح براء زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت خراسان دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ گه بنغمات سرود اندوده گاه یافته در عرصهٔ باخرز راه ۱ باخسه بابا و موقوف و سین مفتوح و ها و شقی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از درکه سنجانه ازان راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست ؎ بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه ٭ که بر دزدید چون باخه بسینه ٭ هم او گوید ؎ ضربت گرز نهنگان سپاهست درغا ٭ خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ٭ باد ده معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست که بر ترویج موکل است و تدبیر امور مصالح روزبد و متعلق است سوم روز بست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران سوار شدن و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن زر تشت بهرام این هر دو معنی را بترتیب تمام در نظم گفته ؎ فلک شاد و مبارک باد باد ٭ بهنگام آبان مه روز باد ٭ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست ؎ روز وصالم یاد شد بیت فراقی باد شد ٭ داد تنم بیداد شد گشته خرابم کار ازان ٭ خواجه حافظ شیراز نظم نموده ؎ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ٭ ملک آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ٭ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ تو داده شعاری بمن و یافته شعری ٭ این یافته جاویدی آن داد قباری ٭ من نفخ پر از باد ازین کوی بدان کوی ٭ در خلعت تو نزد همه شکر مرای ٭ اوستاد فرخی گفته ؎ خداوندی که او چون یاد کردی ٭ زمین و آسمان آید بگفتار ٭ ششم آه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ بر ره کربلا باستادی ٭ برکشیدی ز درد دل بادی ٭ هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده ؎ بگفت این و بس پولادین یاد کرد ٭ سبکدست زین گرز پولاد کرد ٭ حکیم ازرقی راست ؎ تو آن کریم نهادی کجا گنه گاری ٭ ز باد چشیم تو هرگز ندید باده فراخ ٭ هشتم بمعنی مدح و ثناء و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ؎ گر کند بلبل بالحان در سرا و را یاد بیت باد اصل او جدای هش در فرمان کند ٭ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز که آنرا باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دهم تخوت و تکبر بود و خود بینی و تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دختر بی آب را کز خاکیان جان میخورند ٭ هم آب و آتش را زنم هم باد شاهان بشکنم ٭ باد واه

وباد افراه دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین آخستی گفته ؎
امی کرده سعی مکر مست خوان عدل او ٭ پاداشش خواه معده باد آفراه را ٭ حکیم اسدی
بنظم آورده ؎ گه از یک گناه ار بگشتم زراه ٭ فتادم بباد آفره صد گناه ٭ دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده دکشا کشش
آرند تا بگردش در آید و آنرا باد افره نیز گویند بادامه پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ آن غنچه های تستر بادامهای باشد ٭ زر قراضه
دروی چون کرم پیله مضمم ٭ شیخ نظامی گفته ؎ گرچه ترا بر رخش جامه نیست چکم
ترا بر بشم بادامه نیست ٭ دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بخندی پیش
هر شبنم ز چشم خود بشوی ٭ که سنده نیست آخر بر یکی خاتم دو بادامه ٭ سوم چشم باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و صنع سازند و مردم فقرا از نقره و مس
دکشیده دوزی هم امیر خسرو گفته ؎ از بسکه بر کلاهش در دوخته دو دیده ٭ بادامه
نشاندم بر پسته کلاهش ٭ چهارم خال گوشتی بود مانند آنچ که از شیره برآمده باشد
بدیع یوسفی راست ؎ میان ابرو و بادامه سیاه چنانکه ٭ بقبضه بر دو یکی تیر پیله
تا پیکان ٭ پنجم دانه از انجیر باشد بادان مخفف آبادان بود بادانجیر نوعی از درخت
انجیر باشد که پیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر را کاواک بود و بر باد حکیم خاقانی را
ست ؎ گه زناپاکی زباد انجیر بند انگیختند ٭ گه بخود رائی زبید انجیر عرعر ساختند ٭ بادان
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد اینجا بنام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادان است بادانگیز نام گلی است که هرگاه فراعنان خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد وزد والعلم عند الله تعالی باد آور و باد اورد چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآور قوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید ؎ دگر گنج
کش نام باد آورست ٭ فراوان در و زیور و گوهرست ٭ دوم نام درخت خارپشت
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه ها بیشتر روید و ساقش بسیط بی اشتباه

وقد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کنند چون گیاهی بود و در آخر خار کرده وخارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بنفش و سرخ و سپید باشد و تخم آن مانند خسک **منجیک** این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ گر گبر در گنج باد آورد گردد فی المثل ؛ آن بستجم خار باد آورد گردد در زبان ؛ سوم نام موضع ایست نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده باشد که بر سر کشتی ببندند و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ؎ آسمان در کشتی عمر کند ایم دو کار ؛ گاه شادی بادبانی و گاه اندوه لنگری ؛ دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند و دست زیر دست بالا را گویند و آنرا تبازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء **حکیم سنائی** گفته ؎ خوشه نو دیسی اندر غانه بین در بادبان ؛ از برای طوطیا سنگ سیابان داشتن ؛ **حکیم ازرقی** راست ؎ زان شبر از خود بباید خرم و یاقوت فام ؛ کز فروغش سیگون کاغذ شود یاقوت سان ؛ زاگینه عکس او چون نور بر دست افگند ؛ دست بیرون کرده بندارد کلیم از بادبان ؛ **بادبر و بادبرگ** بفتح با کاغذ باشد **بادبرین** باد صبا بود ؛ **شمس فخری** گوید ؎ بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ؛ ز سوی غرب نیاید وزید بادبرین ؛ **بادپروا** خانه را گویند که باد گیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ ز خط استوا و خط محور ؛ فلک را تا صلیب آمد هویدا ؛ ز تثلیثی آنجا سعد فلک راست ؛ بتیر تیغ صلیبیت بادپروا ؛ منور گر راست اندر دیر هر قل ؛ کند تسبیح این ابیات غرا ؛ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای وامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایضه لته نجس خود را دران چشمه افگند باطوفان تند بهم رسد چنانکه اسب و آدم را باید **شیخ آذری** در کتاب غرایب الدنیا و عجایب العلیا نظم نموده ؎ شهر توس که وامغان نامند ؛ قریه ایست کش هوا خوانند ؛ هست مشهور زان مزار مقام ؛ چشمه آب بادخانی نام ؛ از زنی حایض ار رکوی پلید ؛ اندران افگند کسی که رسید ؛ از حوالی آن بر آید باد ؛ بر کند

باد خاک زان بنیاد ۰ **باد خن و باد خون و باد خان** باد ال موقوف در لغت اول بفتح خا
و در لغت ثانی بضم خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که باد گیر داشته باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ باشد تا اعضا
خود بر خود گواهانی نه حق ۰ باش تا بر کف نهند نامه سر و علن ۰ دانی انگه کین عمر نت بود خوانچه روشان ۰ دانی انگه
کین بعد تمع بود باد ابا دخن ۰ **حکیم کسائی** نظم نموده ؎ عمر چگونه بهد از دست خلق ۰ باز چگونه بهد از
باز جان ۰ اوستاد گفته ؎ تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش ۰ چون ناقه شگفته واز گلستان فرخ
کرد آن بران مثال که از کاغذ آسیا ۰ آرند کودکان سبو بالا ز باد خن ۰ **شمائی دهستانی** در صفت طاؤس
گوید ؎ چون صوفیان بخانگه و ساقیان بزم ۰ چون سقریان بباغ معاشر بباد خن
باد ران نام سرو تست که باد را بحرکت آرد و از جائی بجای برد **مولوی معنوی** فرماید
؎ آدمی چون کشتی است باد بان ۰ نا کی آرد باد رانی بادبان ۰ گل بباد ران ز بیخ باد سمن
کی جهد بیمر وحه آن باد ران ۰ **باد رم** باد ال موقوف و رای مضموم و معنی وارد اول
بیهوده و تباه بود **اوستاد عنصری** گفته ؎ چون بایشان باز خورد آسیب
شاه شهریار ۰ جنگ ایشان باز گشت و سحر ایشان باد رم ۰ دوم هیبت را گویند
صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ؎ جلد بشکول دان خودش بدرام ۰ باد رم شد
رغبتان را خوب نام ۰ **باد رنگ** باد ال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است **حکیم انوری** نظم نموده
؎ باجهل بسبزه کاندرین باغ ۰ بر شاخ همیشه باد رنگ است ۰ دوم ترنج را گویند **حکیم منوچهر**
گفته ؎ بین که دنیا باف رومی در میان کارگاه ۰ دیبه دارد بکار اندر بر نگ
باد رنگ ۰ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ تا کیم از چرخ رسد آورنگ ۰
تا کی ازین گونه چون باد رنگ ۰ سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این دو معنی را اوستاد
نظم نموده ؎ باد رنگ آمد بکارم باجداری باد رنگ ۰ باد رنگی زیران بر کفگر فته
باد رنگ ۰ از باد رنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
ترنج چهارم گاهواره باشد که اطفال را بدان بازی دهند باد رنگ میگویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎
نام او را بسیه اطفال بر ۰ تا بر کشیده نقش نبند باد رنگ ۰ هم او گوید ؎ ای کس فروش

بوده گهواره تا بگور ٭ وی زن بمرد تا بجنازه زبادرنگ ٭ پنجم بیماری را نامند که بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یا دردی بالفتح وافزاسهر سد دناف پیچش کند و آنرا غم باده نیز گویند و بهندی باوگولہ خوانند **سید سراج الدین شکری** راست ؎ دارد غم باد رنگ عشقت ٭ در بر دن جان من شتابی ٭ باد رو و باد رو بتہ بادال موقوف و رائی مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا باد رنجبویہ نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ کیوان برائی طره سیلانت روز باز از گشت زلف اجرام آور د باد رو ٭ باد روزه بمعنی هر روزه باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ شرف توئی مشرف گوهر حمید الدین ٭ که شد مدیح تو تسبیح باد روزهٔ من ٭ و قاضی حمیدی در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه مسایه کشیدن پیش نتوان آراست و آرایش باد روزه بسوال و جواب در یوزه نتوان ساخت باد رہ سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی در کار بود **باد ریش باد ریشه** بادال موقوف و رائی مکسور و یائی معروف و ساکن و شین معجمه مفتوح چرم یا چوبی که در دوک کنند میگویند **شمس طبیب** گفته ؎ تا بروی عدل تو این باد ریس آسمان ٭ از کرده های خویشتن خود را پشیمان ساخته ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ نشود مرد بر دل صعلوک ٭ پیش ما باد و باد ریشه دون ٭ **ابو الفرج رونی** راست ؎ فلک فصل را تو گردانی ٭ دوک را باد ریشه افلاک ٭ و کلیجه خمیه را نیز مشابهت بآن میدهند **باد زنه** باد بیزن باشد **امیر خسرو** گفته ؎ باد زنه دست بدست همه ٭ وز دم او باد بدست همه ٭ **باد زهره** نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و آنرا از هر باد نیز گویند و بتازی خناق خوانند **باد ژو باد ژفام و باد ژکام و باد ژنام و باد ژوام** بادال مکسور بر ای عجمی زده سرخی مفرط مایل بنفش و کبود دلکدورت بود که عارض روئی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی دود روی خداوند **باد ژشبیه** شبو دبروی کسی که ابتدای خراش بود و اگر کش منجر بجزام گردد **باد ش فام و باد ش غام و باد ش نام و باد ش وام** بادال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی باد ژ باشد که مرقوم شد **یوسفی طبیب** گفته ؎ آنها که گرفتار باد شنام اند ٭ کرکک

نرنند در خروشی نامند ؛ مطبوخ هلیله بعد ازین گز نخورند ؛ در طور و طریق پخته کاری خامی مند ؛
باد غد باد ال موقوف جای باد گداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است **باد غرف و باد غرد** باد ال موقوف و غین برانرده باد گیر باشد ؛
خسروانی فرماید ؎ که هر گه که تیره بگردد جهان ؛ بسوزد که دوزخ بود باد غرف ؛ **ابو شکور**
گوید ؎ خوش الحان دکاشانه و باد غرو ؛ بدو اندرون شادی و نوش خورد ؛
باد فر باد ال موقوف و فا مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی باد افراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ؎ چرخ نارنج گون چو بازیچه ؛ در کف خرچو طفل جان شکر است
بد دخشتی ملون شب و روز ؛ در کشاکش بسان باد فراست ؛ دوم مکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود **باد فراه و باد فره** بمعنی باد فراه و باد افراه است که مرقوم شد
باد فرودین باد نوروز بود **شمس فخری** راست ؎ بیاد خلق در هر باغ و بستان ؛
دم عیسی بود باد فرودین ؛ **باد کش** خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
باد بزن نوشته اند **باد کانه** باد ال موقوف در یچه باشد مشبک و آنرا پالکانه نیز خوانند
باد گیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت رستم که ای
باد گیر ؛ چه گوئی سخنهای نادلپذیر ؛ **باد نوروز** نام صوتیست از موسیقی **باده** هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده **حکیم سنائی** بهر دو معنی نظم نموده ؎
چون شوخ بینی لبسان گس ؛ یک باده ده زبار نگست ؛ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب **حکیم سنائی** بمعنی پیاله گفته ؎ یکره بدو باده دست کوته کن ؛
این عقل دراز قد احمق را ؛ **شیخ اوحدی** بنظم آورده ؎ گاه خوردن دو باده
کمتر نوش ؛ تا نیاید بدست رفتن دوش ؛ **باد هرزه** افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بمندتا خواب گران بر و مستولی شود **حکیم خاقانی** در قصیده گوید
؎ بچار باده رنگی و باد هرزه دزد ؛ ببانگ زنگل بنگش دکم دکم نقاب ؛ **بارانوزه** معنی دارد
اول معروف است دوم نامیست از نامهای حقتعالی **کمال اسمعیل** فرماید ؎ بزبان
همه دروغ و دغل ؛ دهدت دل که نام بار بری ؛ سوم رخصت باشد عموماً **سیف الدین اخسیکتی**

این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ تا زبانش نخشش نگشت از قول ؛ ندید بار لطف انیز دبار ؛ و بار دوم معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است درخصت درآمدن مجلس بود خصوصاً چنانچه کلیم فرخی فرماید ؎ خلق زهر سو نهاد روی زهر سو ؛ راه زانبوه گشت چون رهبار ؛ هر که درآمد همی ستاند دستوری ؛ که بخواید همی درآمد بار ؛ و حکیم سنائی هم بتقیید نظم کرده ؎ آن حشمت و جاه تو همی پیش نیاید ؛ نوروز و شمس نیز دیگ تو لبابد ؛ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ؎ هزار بار بگفتم هزار بار دگر ؛ بدل که ایدل مسکین مرو تو از بر یار ؛ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ؎ کعبهٔ بارت زده بر اوج میغ ؛ لنگر قصرت زده بر اوج تیغ ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بخدائی که قبهٔ گردون ؛ زیر بار جلال تو بست است ؛ ششم بمعنی بخ و بن آمده حکیم سنائی فرماید ؎ قفس تنگ و چرخ وطبع حواس ؛ پر و بالت بکند زین دبار ؛ و استاد فرخی نظم نموده ؎ عمرهائی نوح باید تا بشستی خیزد و گرد ؛ نیم ازان شاهان که تو بر کنده از بیخ و بار ؛ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته ؎ بر در بامم سرای وی چندین نای و نوش ؛ بر در رعنای دلو چندین کار و بار ؛ هشتم جای انبوهی و بسیاری خیر را گویند مانند هندوبار و گنج بار و در یابار کمال اسمعیل راست ؎ بجائی تو که دریاش تکمرگاه است ؛ بجائی ات که بسر سیر و دبهند و بار ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارم نشانمش بر تخت بار ؛ وزان پس کشایم در گنج بار ؛ نهم یارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر بار ازاوستاد گفته ؎ اگر باران جود او کند بار ؛ زمین پر سیم و زر گردد چو عهد ؛ سیف اسفرنگی راست ؎ چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد ؛ عجب مباشد اگر مشکبار برخیزد ؛ دهم حاصل نباتات را گویند از گل دمیده حکیم ارزقی فرماید ؎ داغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ؛ سروی است قامت تو که دارد بر آفتاب ؛ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک و غیر آن کند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ زر چون بعبارت آمد کم بیش نباشد ؛ کم بیش شود زری کان باغش و بار است ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر جا که محرر است خسی هم چرا بود ؛ آری ز گوشت گاو دو دبا زعفران ؛ حکیم ارزقی گفته

ه شنیده ام صنما که با دمشک کنند ٭ ازان جگر که ز آتش بر و رسید اثر ٭ دوازدهم دیگدان باشد لیسحاق اطعمه راست ه عشق لخت دل ما برده بغما امروز ٭ مطبخی خیز دور دیگ کلان نه بر بار ٭ سیزدهم پرده راگویند کمال اسمعیل نظم نموده ه کلک تو مقنعه داریست که در پرده غیب ٭ هیچ بکری را ازوی نه حجابست و نه بار ٭ چهاردهم دوست راگویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی دوست و غلام یار یعنی غلام دوست ابن کمین فرماید ه آن کوچه یار و طفل کاهیست ٭ این بس که کشد زحیر و رنجه ٭ پانزدهم حمل نان و باده چهار پایان راگویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ه هر آن کره کز آن کجاوه بشتر بود بار ٭ زرو وران تگ بر دو زیادر فتار ٭ شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید ه بار اندکش که بار دیگر ٭ بر ماندیت ایزد از غم بار ٭ هفدهم انبار بود که در زراعتها بریزند شرفدهم ساز ها راگویند که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج دار زنی راگویند که جهت بوزه مهیا ساخته آما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند بستم نام دیهی است از مضافات نیشاپور بارانی نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل راست ه چرا باید که وا مانی بمینوشی و ماکولی ٭ اگر مردی بگذر ز بارانی و بورانی ٭ باربد نام مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بوده و در فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود و مسبّع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ه گر شکر شیرین بخوانی باربد هست ٭ ور گر جان نیست بازی کالبد هست ٭ بارج بارای مفتوح سکنکور باشد بارخدای حقتعالی راگویند و بادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهر گفته ه شاه ملکان بشیر و بارخدایا ٭ زایزد ملکی یافته و بارخدائی ٭ باردان دو معنی دارد اول خرجین راگویند و در صراح معنی خرج باردان نوشته حکیم آذری گفته ه باردانهای بارید و انست ٭ مدفن سرهای پنهان است ٭ باردانه که بود پانصد من ٭ گندم انداخت اندرو یکمن ٭ دوم خراجی بود بارک بارا مفتوح خداوند بار بود و آنرا تبرکی باربک خوانند و برای مکسور لکاف زده مخفف باریک بود ٭

خواجہ عمید لویکی راست ؎ حدیث غزل کم کنم در ثنایت ٭ لطافت کنم درج
بارک تر از مو ٭ بارگی اسپ بود امیر خسرو گوید ؎ مئی خور کہ بخشد زر و بارگی ٭
نہ آن مئی کہ آرد بجز بنارگی ٭ بارمان نام یکی از پہلوانان توران است حکیم فردوسی
گفتہ ؎ بر فتند یکبارگی در زمان ٭ چو بہرام گودرز تا بارمان ٭ بارنامہ سہ معنی
دارد اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ؎ دین فروشی
ہمین کہ ناسازی ٭ بارگی نقرہ خنگ و زین زر کند ٭ گوی از بہر حرمت علم است ٭ ہمیہ
طمطراق خنگ و سمند ٭ علم زین بارنامہ مستغنیست ٭ تو بر و بر بروت خویش مخند ٭
دوم منت بود مثال ؎ انوری لاف فرن قاعدہ بسیار منہ ٭ با لغتی طفل نہ
جای ببین تراز مخای ٭ بارنامہ نکشد بار خدای کہ سپہر ٭ ہست از پای رکاب پدرش
گشتہ دوتای ٭ سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ عنبر نفس کہ
ماہ در چنبر اوست ٭ شیرین سخنی کہ شہد در شکر اوست ٭ زان قصہ کہ بارنامہ کاندر
سمر اوست ٭ فرماندہ روزگار فرمان بر اوست ٭ نجیب الدین جربادقانی
راست ؎ چہ شک بود کہ بپیش تو بارنامہ کند ٭ سپہر پیر کہ ہمچون پلنگ
مغرور است ٭ بارو حصار بود منصور شیرازی گفتہ ؎ بود نخست قدم پاسبان
قدر ترا ٭ فراز کنگرہ این ہفت حصن نہ بارہ بارو زنہ باول در او مفتوح بواو زدہ
و زاء منقوطہ و نون مفتوح و ہاء مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچہر راست ؎
ساعتی بنواز سرود ساعتی کبک دری ٭ ساعتی سرو و ستارہ ساعتی بارو زنہ ٭
بارہ بارا مفتوح و ہاء مختفی نہ معنی دارد اول اسپ را گویند اوستاد عنصری راست ؎ چو بدر
مہر کند مہر اوست للشعرا ٭ چو پارہ داغ کند داغ اوست للمزدار ٭ دوم دیوار قلعہ و شہر و امثال آن باشد
سوم بمعنی کرت و مرتبہ بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آوردہ ؎ از قلعہ قاف سنگش آرند ٭
بارہ ز ستارہ برگذارند ٭ صد بارہ برآورند بہتر ٭ صد بارہ زبارہ اش سکندر ٭ چہارم بمعنی دوست داشتن
باشد و آنرا بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست صحبت طلب این خبر و شاعر یارہ ٭ نا بہ
غزل و شعر روان بفرستم ٭ حکیم ناصر خسرو راست ؎ در بلخ و یمگان اندر ہر شہری ٭

میخواره و دزد و لوطی و زن باره ؛ شرف شفروه گفته ؎ دلی که عشق نیارد در سنگ خاره
بود ؛ چه دولتی بود آندل که عشق باره بود ؛ پنجم بمعنی حق بود مولانای مؤمن حسین
یزدی گوید ؛ ؎ یک لطف بکرد یار در باره من ؛ کس یاد نکرد از دل آواره من
شرمنده ناصحم که دارد گاهی ؛ حق نمکی بر جگر پاره من ؛ ششم بمعنی طرز و روش بود
حکیم فردوسی راست ؎ ازین باره گفتار بسیار گشت ؛ دل مردم خفته بیدار
گشت ؛ هفتم مشترک باشد که از ان پنج و از ان سیزده آزار نیز گویند مولانای معنوی فرماید
؎ زور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد خیره ؛ کز ان معزول آمد خصم و تنگ و باره شیشم نافه
گوید حکیم سنائی فرماید ؎ هر زمان مدعی راز غرور دل خویش ؛ تازه خوئی دهد
از خم بر باره دوست ؛ نهم کله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آن را گویند یاری
دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان
که چندین دیه بان متعلق است اوستاد فرخی فرماید ؎ آن شاه عدو بند که
که بگرفت و بفگند ؛ گرگی و دژم شیری اندر ره باری ؛ و بزبان عربی نامی است
از نامهای باری تعالی سبحانه باردة معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن دو است
اول بمعنی دیگر آمده است دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و اینمعنی بدون ترکیب
گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شست باز و امثال آن سوم کشاده باشد
چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا
باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند
ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهر
بنظم آورده ؎ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ؛ کامگارا کام گیتی تازه از
سر گیر باز ؛ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ؛ وقت شبگیران مطبع
سبز بر شطرنج باز ؛ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ؛ بسته شد در ها
بدرهای نیکی گشت باز ؛ آفرین مر آنکسی کو نشنود در نیم شب ؛ بانگ های مور چه
در زیر چاه بشست باز ؛ همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه ؛ گاه

گه واز دگاه باز ؛ گاه رهواری چوکبک دگاه جولان چون عقاب ؛ گاه برگشتن چو
باشد گاه جستن چو باز ؛ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد ششم جدا جدا را
گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ؎ کسی که دست چپ از دست راست
داند باز ؛ باختیار ز مقصود خود نماید باز ؛ نهم معنی سوئی و جانب آمده حکیم سنوزلی
گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش ؛ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ؛
دهم گذرگاه سیل بود باز انود اسبز باشد از گیاه بموجب قرارداد زرانست در هر استرے
چهار مثقال بود باز داشتن کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد اوحدی
فرخی نظم نموده ؎ زنکوی چه فتاد است بگو ارتوان ؛ من بیگانه ام ایخال ز من باز مدار
باز افگن پارچه پهنی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پس پشت افگنند برای
زیب و خوش آیندگی و آنرا ابرکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید
؎ دلقش هزار معنی چرخ و عجیب خاک ؛ باز افگنش ز نور فرآویزش از ظلام ؛
شعر شقه ده نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افگنی است ؛ از ظلام
بر جیب آن ؎ صوفی گرویده شد ؛ باز رنگ باز اء منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا ابر بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن دو پارچه
باشد کیسه گوشه بود از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده
بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ و دراز نشوند و بهند محرم و انگیا نامند حکیم لولوی نظم گوید
؎ مطربا بید ثانیت بر قص ؛ چون در آید دل ناهید ببرد ؛ باز رنگ از مه و خورشید کند ؛
باز رنگ از مه و خورشید برد ؛ باز نیج باز اء منقوطه موقوف و نون و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی
باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام درخت بیاویزند بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و آنرا اورنک و کاژرود و هلوچین و هلونیز گویند شمس فخری راست ؎ امن و عدل
استقامت در هوائی ملک تو ؛ باد چون بازی کنان باز یگران بر بازنیج ؛ باز ور نام جادو
از تو ران که جادوی کرده لشکر ایران شکست داد آخر بدست رام بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان چروه ؛ بر رام بنمود زانگشت کوه ؛ که باز ور

بازوی نسنوه بود ؛ بانسون تنبل بر آن کوه بود ؛ **بازه** سه معنی دارد اول کشادگی
بر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند دوم تازی
باغ و ترکی قلاچ گویند **حکیم اسدی** راست ؎ چهی ژرف دیدند صد باره ژاله ؛ یکی
چرخ کردند بالای چاه ؛ دوم چوب گنبده و لک را گویند مانند چوبی که کمان را ازان
بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد **مجسته** گوید ؎ نشسته بصد خشم در کارزه ؛
گرفته بچنگ اندرون بازه ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ آن فرزه چیست آنکه بر ای
مواب او ؛ پالیزبان ببازه چوپان رسید و باز ؛ سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند
که عبارت از دره و کوچه بود **باز یار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
و آنرا برزگر نیز گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید ؎ در صناع او که هر یک بود شهره معتبر
گورآمور است مسکن شیر و روبه راواز ؛ باغ چون راغش خراب گشت و کشتش چون
سراب ؛ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا باز باز ؛ **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎
آب را میراند مردی باز یار ؛ سایلی گفتا که هستی در چه کار ؛ گفت انگور و انار و سیب و بر
میکشم زین جوی سوی باغ و در ؛ در جواب باز یار خوش ضمیر ؛ این اشارتهاست سوی
عشق گیر ؛ دوم باز دار را گویند یعنی میر شکار باز **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تا بگیرد باز یاران
کش خرامیدن ز کبک ؛ تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن ز باز ؛ دست در زلف چو
چنگ باز یار کبک زن ؛ ور شکار بوسه زن باز ان بسوی کبک باز ؛ **بازیره** باز ای
منقوط مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین
شب و پاره والیسین شب باریزه و بار یزه والیسین گویند و باز یزای عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که بادشاه قوی دست از بادشاه و حاکم زیردست
بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنان بد که هر سال بکجرم گاو ؛ ز کابل همی خواستی باز و ساو
دوم زری باشد که راه داران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و روندها بستانند
چنانکه **حکیم خاقانی** نظم آورده ؎ زان این رسدان مقیم را بهند ؛ کز قافله باز عمر خواهند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از مضمضه اختیار کنند

و شرح این اجمال انشاالله تعالی در ذیل همین لغت بسیم تفصیل مرقوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نشستند بابار هر دو بر اسپ ❊ دوان با سوئی خانهٔ آذر شپ
این لغت در بیت بمعنی بابا که قوم شدند مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از
تا حیث طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شد **بارتگونه** دو معنی دارد
اول وارثونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آزاد از دون
وارثونه نیز خوانند چنانچه انشاالله تعالی بعد ازین در فصل واو ازین باب مرقوم خواهد شد
استاد فخری این دو معنی را بقید نظم نموده ؎ بارتگونه دشمنانش را زبیم کلک او ❊ موی
گردد بارتگونه بر بدن دندان مار ❊ از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد **باسیوک و باسبوس** باسین موقوف و نام رجانی است که آزار مرزنکوش نماند **باستار**
و **بستار** لفظی است مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند
و گویند گاهی فرادا و فرادا باستار و بستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی فردا و فرادا از مکاتبت
قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه بشرط مشروطیکی است
بی تفاوتی پس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است
باطل است و بعاقبت گویند آخر این اسباب حق است **استاد رودکی**
نظم فرموده ؎ انجوا جه انیمه که تو بر میدهی شمار ❊ بادام تر و سنگی و مهمان بستار
شمس فخری راست ؎ با وجودت از شهان باستان ❊ چرخ نارد در زبان
جز بابستار ❊ **باستان** باسین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم
را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ❊ گر سرش داری
بر انداز این بساط باستان ❊ **عبد الواسع جبلی** راست ؎ حلقه بستند که هرگز کس
بران قادر نشد ❊ از سلاطین گذشته و ز ملوک باستان ❊ دوم تاریخ باشد حافظ ابرو
در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهقان مورخ
را و معرب آن دهقان است **باسرم و باسرم** باسین موقوف و فتح راز مینو را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری گفته ؎ پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام ؛ سیراب باد تا که بود نام باسره ؛ باسک باشین منقوم و سین مهمله و کاف باشد و آنرا شاذ فاژ و خاژه نیز گویند خواجه طبان مرغزی فرموده ؎ ای برادر بیار کاسهٔ می ؛ چند باسک زنم ز خواب و خمار ؛ باشامه معجمی باشد که زنان بر سر اندازند کمال کوته پا گفته ؎ باشامه بگرد آن جبین مهوش ؛ چون هاله بگرد ماه زیبنده و خوش ؛ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ؛ فریاد برآورد که آتش آتش ؛ فخر گرگانی راست ؎ ازان پس داد آفرین نامدار بس ؛ همان پیراهن و باشامه و گبر ؛ باشتک بروزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بران بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و فرست و شهتیر خوانند انوری عروضی بنظم آورده ؎ ای بارهٔ تراد سقف بی باشت ؛ با عقل کمتوان نگهداشت ؛ باشتین باشین منقوطه مضموم و واو مجهول و کسر تاء فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند دوم نام ملوکی است از سبزواز باشکونه باشین منقوطه موقوف بضم کاف عجمی و واو معروف بمعنی بازگونه بود عبد الواسع جبلی راست ؎ گشته است باشکونه همه رسمهای خلق ؛ زین عالم نی بهره دگردون بیوفا ؛ باشگونگی بازگونگی باشد کمال اسمعیل راست ؎ زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است ؛ خود را چو باشگونه کنی رسم او بیاست ؛ باشو باشین منقوطه مضموم و واو مجهول چیاسه را گویند باغج باغین معجمه مفتوح و جیم عجمی و نون ساکن و جیم عجمی نیم پخته باشد باغره باغین موقوف و فتح راگرهی را گویند که در اعضای وبند گاه مردم بسبب دردمندی پدید آید و مثلاً از پای کسی در نیل برآمده باشد بواسطهٔ درد آن در پنجولهٔ ران گرهائی بهم رسد یا سر بر بالین بهم نهاده باشد بدانجهت در گردن گره ها پیدا شود و هر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند باغ سیاوشان نام صوتیست از موسیقی چنانچه منوچهری گفته ؎ تمریان راه گل نوش بسینه دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان چون سروستاه ؛ باقدم باقاف موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی گوید ؎ براسپ تازان

از سه راست خم ٭ قرارت بدوزخ بود با قدم ٭ و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه پارسیان قافیه ساخته ٭ زین خران بران مخور و کو دایما ٭ در دم ایشان فتد چون پاردم ٭ گر کند دارای دوران تربیت ٭ کار دانش نیک گردد با قدم ٭ درین ماده قول حکیم اسدی واضح است و اعتماد را میشاید باک اندیشه دترس و بیم کو چنانکه حکیم انوری نظم نموده ٭ من و این نفس که با فجیه رعنائی جهان ٭ چون خسان عشق نبارم نه بسهو و نه بعمد ٭ قوت دادنی اگر نسبت مرا باکی نیست ٭ همت ناستدن هست و لله الحمد ٭ حکیم فردوسی گوید ٭ من آن باک در خواب دیدم نخست ٭ چنین است این خواب من شد درست ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است باکره باکاف عجمی موقوف بمعنی باغره ست که مرقوم شد باکند یا قوبا ست کذا فی القنیه باکل باکاف عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده و دست بود از کتف تا سر ناخن و سم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ٭ ببوسید مادر ببال و برش ٭ همی آفرین خواند بر پیکرش ٭ حکیم انوری راست ٭ جانا تا شمع با پروانه است ٭ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ٭ بر نخیزد گفت و گوی و جست و جو ٭ گرچه سوزد خویشتن را پر و بال ٭ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی را ٭ باکو که دعای خیرش امروز ٭ ماند بسلام خاور انزا ٭ دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ٭ بیاراست خوان خورش بکسره ٭ سه دیگر بمرغ و ببال و پره ٭ سوم معنی نمود کردن و امر از نمود کردن است اوستاد رودکی نظم نموده ٭ چنان پیالد زاد از سایه انش جان ٭ که جان مادر زاد از کم شده فرزند ٭ شاعر گفته ٭ یکی بر خود ببال ای خاک گورستان بشادانی ٭ که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری ٭ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول ماء العسل را نامند یعنی انزا اختیارات بدیعی نوشته ام دوم دل را گویند بالاسه معنی دارد اول ضد عنی زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ؎ بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ؛ که می رویم بدان
بلند بالائی ؛ سوم بمعنی دراز یست و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد سلمان
بنظم آورده ؎ ای شاه بپیمود زمین را و فلک را ؛ جاه تو و قدر تو بیالاود بپهنا ؛
اوستا دگفته ؎ آنشب که مرا زو صلت ای مه رنگ است ؛ بالائی فلک کوته و پهنا
تنگ است ؛ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ؛ شب کور و خروس کنگ پروین
لنگ است ؛ بالاد اسپ جنیتی باشد بالارشته باشد و آنرا بتازی جایز خوانند
شمس فخری راست ؎ زین خانه رباغ ازرزبر جد است و عقیق ؛ عجب مدار که هست
ازرفرد شش بالار ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و انچه از مردم سمرقند
شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زیر ان
تخته بگسترانند بالاگیر باکاف عجمی مفتوح ستون باشد بالال بمعنی بالاست که مرقوم شده است
بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته ؎ مخالف ارچه که خود را
چو سنگ می پنداشت ؛ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بچسپان ؛ فگنده بالان لان
بکاخ اندر شکل ؛ وداع کرد بنا چار خانه و بالان ؛ دوم تار را گویند که بدان جانور از ابگیرند
بالانه بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل
قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در
بالای جبلین منتظر قدر اوست در بالانهٔ اسفل السافلین چه کار دارد بالا ور کوزه پر اب را
گرنید باست بالام مفتوح بسین زده و شین زده و دیگر را گویند مولوی معنوی فرماید
؎ کیست از دمدمهٔ روح قدس ؛ حامله چون مریم بالست نیست ؛ بالشت و بالشک
بالام بکسر لشین منقوطه زده بالشی بود شیخ عماد الدین فرماید ؎ در چشم محققان چه
دیبا و چه زشت ؛ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ؛ پوشیدن بیدلان چه
اطلس چه پلاس ؛ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ؛ بالنگ بالام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی و دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند
دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و از ان مربا بپزند لیحاق اطعمه گوید

ﻫ باشیخ وشیب ومفتی وریواس ومحتسب ✤ بالنگ شد کلوتر نخجش مشیر گشت ✤ بالو
باواو معروف دومعنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید ودرد نکند
وپخته نشود وآنرا اشخ وژرخ نیز نامند ودر بعضی از ولایت فارس وعراق وعجم کوکنج خوانند
وبتازی ثولول وبه تبریزی سکیل وبترکی کوبک وبهندوی مسّا گویند **شمس فخری** راست

ﻫ برویت هر که روشن نیست چشمش ✤ بود نسفله بچشمش در چو بالو ✤ دوم برادر را گویند
بالو اسمه بالام موقوف تارهار گویند که بجهت بافتن مهیّا ساخته باشند وآنرا تانه نیز
خوانند **بالوایه** پرستوک باشد وآنرا بلوانه نیز خوانند **بالودن وبالیدن** بزرگ شدن
وبرآمدن ونمو کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ﻫ این نسبت پیوسته او را
برده است ✤ کز شهنشاهان همه بالودهاست ✤ **بالوس وبالوش** بالام مضموم وواو
معروف کافور مغشوش باشد **بالهٔ** قسمی از جوال بود وآنرا کاله نیز گویند **ادیب صابر** گفته

ﻫ چون که در سپنجم اندر کُش تمام ✤ دیدم کسی فراخ نمانند باله ✤ ودر عربی ظرفی
باشد که در وخوشبو بافند ونزبان هندی خس وخوشبوی را گویند **بالیوس**
بالام موقوف ویای تحتانی مضموم وواو معروف ولایت قندهار را گویند **بام** سه معنی
دارد اول معروف است وآنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد وآنرا بامداد نیز گویند
سوم ترنم را مانند **خواجوی کرمان** نظم نموده ﻫ بسوز ناله زارم ز عشاق ✤
نوائی زیر و بامی بر نیاید ✤ **بامشن** بامیم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری ودیاری تنگ
آمده باشد ودیار بر موانع از انجا سفر نتواند نمود **حکیم سوزنی** نظم نموده ﻫ از شرف
فرو جاه بر فلک ساوشید ✤ در چمن باغ لهو یاسمن و برگشید ✤ باهمه شکنج تنگ بیهده
باشید ✤ خود بخود از یکدگر راز نهان برسید ✤ **شمس فخری** گفته ﻫ همچون
خر لنگ است حسودت بوصل در ✤ افتاده و پیر بار بمانده شده بامش ✤ **بامشاد**
نام مطربی بود که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت **منوچهر** فرموده ﻫ
بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ✤ خوبتر از باربد نیک تر از بامشاد ✤ **بامه** ریش
بزرگ وانبوه را گویند وآنرا بلمه نیز خوانند **بامی** لقب شهر بلخ است **حکیم فردوسی** فرماید

ع چو از بلخ بانی بجیحون کشید ٭ سپاهی که هرکس چنان کس ندید ٭ و حکیم سوزنی نظم نموده ع شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ٭ توان از بلخ بانگی شد ببام مسجد اقصی ٭ بان دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید ع سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ٭ تا زنم من چرخها بر بان چرخ ٭ دوم دارنده و محافظ را گویند و بمعنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان کمال اسمعیل را ع مراد اغ بدان غایت از غرور تباه ٭ که در سرای تو شالیسته ام بدربانی ٭ ترا عنایت حق من چنان قاصر ٭ که از سپهر برین هم فرو ترم دانی ٭ و بزبان عربی نام درختیست که برآن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک نامند حکیم انوری نظم نموده ع آهو بسر سبزه مگر نافه بنیداخت ٭ کز خاک همه آب بشد عنبر و بان را ٭ بانک بانون مفتوح حب البان است که مرقوم شد بان بیتا بفتح باو سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب شرفنامه مرقوم شد بانو دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد بانوج بانون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بازنج است که مرقوم شد قمر الادی گفته ع طارمی از سرای تست فلک ٭ منطقه ریسمان بانوج است بانو گشسپ نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید ع ازان پس کسی کرد بانو گشسپ ٭ ابا خواسته همچو آذر گشسپ ٭ باول باو او مفتوح نام موضعیست مرمان انجا جامه ابریشمی بغایت خوب ببافند حکیم خاقانی فرماید ع هر حلقه کزو تن دلی یافت ٭ خورشید بسیج باولی یافت ٭ باوین باو او مکسور و یای معروف سمند کوچکی باشد که نیبه را که می رشته باشند دران می نهند باهار دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نامند دوم روش کوتاهی باشد که آن لهلوی و رامندی نیز خوانند باهک باهای مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند باهمان باهای موقوف بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست اوستاد علی ابن حسن باخرزی گفته ع نه چشم جز آنکه گشد روی ساقی ٭ نه گوشم بدزد حدیث نهانی ٭ زمطرب

سرود آرزو هم نخواهم ؛ بگویم فلانی تو یا باهانی ؛ **باهو** باء مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ من چون چنان بدیدم چستم رجای خواهو آهو بدست کرده باشتر شدم فراز ؛ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بشکنم کله بباهو و بجاودشنام زانکه آن کله شوم از در باهوست مرا ؛ دوم باز و را گویند **بایا و بالیست و بالیسته** بایا بر تحتانی بکسور بمعنی ضرر و ضروری باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ از بهر تازه بودن دعای خاص و عام ؛ بابا تری لبی زنم ابر ببر نبات ؛ **امیر خسرو** راست ؎ سایل عزیز تر شد و ان آب تشنه ؛ خواهنده هم زخواسته بالیسته تر لبی ؛ **بالیک** نام مردی بوده ؛

فصل الباء العجمی با دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه **کمال اسمعیل** گفته ؎ شاد باش ای شه بر دل که ندارد پایت ؛ دشمن ار خود بمثل رستم دستان باشد ؛ **پا آهو** باصطلاح تنابان خانه رشش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند که بکج پری بران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقرنس را گویند **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا نظم نموده ؎ زین دیو وفا چرا طمع داری ؛ همچو من ازین بنای پا آهو ؛ **پا افراز** کفش باشد و آنرا بحذف الف نیز گویند **پا افشار** دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که بافند ها پارا بر زیر آن نهند و چون پارا بفشارند نصفی از رشتهای پایین آیند و چون پای دیگر بفشارند نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ؎ نیست بافنده او بدست افروز ؛ نه نماکو نورد پا افشار ؛ **پا برنجن و پا رنجن و پا ورنجن خلخال** پای **پات** تخت را گویند **پا تیمار** با تا فوقانی بکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد **پا تینی** با تا فوقانی بکسور و یای معروف طبقی باشد چوبی که بدان غله را بفشانند و آنرا چغ و پا شتینی و غله افشان نیز گویند **پا تیراس** بکسر تا فوقانی مکافات بدی باشد و آنرا باد آورده نیز گویند **پا چال** گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن پایهای خود را در آن بیارایند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ؎ بلوح پا دو پا چال نخورده لشکوه ؛ بنا بزه بملوک و بتار و پود سیات ؛ **پا چان** بمعنی پاشان و پاشیدن باشد

حکیم ناصرخسرو راست ؎ طاعت ارکان بدین وچرخ وانجم بالطبع ٭ تا باطاقت چرخ وانجم شان همی پاچان کند ٭ پاچیدن مصدر آنست **پاچک** باجیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا بهن ساخته خشک کرده باشند بجهت سوختن وآنرا غوشاک وغوشان نیز خوانند وبهندی اُپلی نامند وبزبان هندی پاچک داروئی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** باجیم عجمی مکسور ولام مفتوح واخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بباد ها بر پای بسته برف را بکوبند تا لشکر وقافله بر زیر آن بآسانی بگذرند ٭ **لوی معنوی** فرماید ؎ در درون کعبه اسم قبله نیست ٭ چه غم ار غواص را پاچیله نیست ٭ **پاچنامه** باجیم عجمی موقوف تعب باشد ودر بعضی از فرهنگها بمعنی قرین وجمال نیز مرقوم است **پاچنک** باجیم عجمی مفتوح ونون زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود شمس فخری گفته ؎ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ٭ چو نازکان گل اندام نازک او پاچیک ٭ دوم کفشرا گویند **پاخره** باخا وراء مفتوح وها مخفی نشینی را گویند که بپشتی در خانه بسازند **پاخیر** باخا مکسور ویاء معروف بنا ودیوار وخانه وامثال آنرا گویند وبتازی رمص خوانند **پاخیره زن** رقاصه را نامند **پادسه** معنی دارد اول پاس وپاسبانی باشد دوم بمعنی پائیدن ودارندگی آمده سوم تخت را نامند وآن در اصل پات بود بمرور ایام وتغیر السنه یا بدال تبدیل کردند یا دگفتند **پادارسه** معنی دارد اول همیشه وباقی وبرقرار بود دوم نام روز بستم ازماه های فلکی سوم اسب جلد وتندرا نامند **پاداش وپاداشت وپاداشن** مکافات نیکی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ دست عدلی دراز کرد ستی ٭ هم بپاداش وهم بپاداشن ٭ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ خدایگان جهان آنکه از خدای جهان ٭ جهانیان را پاداشت گشت وپاداشن ٭ **لامعی جرجانی** راست ؎ یگانه که در دو دستش گه عطا بدهد ٭ هزار فایده باصد هزار پاداشن ٭ **پادشاه** نامیست پارسی پاستانی ومعنی پاوبسه طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس وپاسبانی دوم پائیدن ودارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پادسه مذکور یافت وشاه بجای معنی دیده آمد اول چیزی بود

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگ تر باشد چنانکه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگ را ایگویند که بدان خانه بپوشند و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدینطریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک العروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب مینماید سوم چون بادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد بپائیدن و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند پس لایق بود چهارم خداوند بخت و این سه معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پارسی و شاه در سخن پارسیان اصل باشد و خداوند پاو پائیدن و دارندگی یعنی اصل خداوند پائیدن و دارندگی

پادنگ و پادنگه بادال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب بزنند سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بردارند آن سر بر غله بخورد و بنوعیکه سبوس از غله جدا و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دیک نیز خوانند **پاده** بادال مفتوح و ها بخفی دو معنی دارد اول کله گاو خر را گویند **فراوی گفته** ماده گاوان و بادی شتر هر یک ؛ شاه پرور بود چو پر بالیون ؛ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید

خصم در دست قهرت افتاده ؛ پا بها در رکاب چون پاده

پادیز بادال منقوطه مکسور و سکون یا و معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد **اوستا درودکی** در صفت عمارتی گوید

نه پارینز باید ترا نی ستون ؛ نه خشت و نه آهن و راه

پارچهار معنی دارد اول سالگذشته بود و آن معروف است **اثیر الدین آخستکی** در صفت اسپ نظم نموده

راجع نبود غرم اگر نه کفم ؛ در دم سال نامده بستی عنان پار

دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید

آشکاره شده ؛ پرده رحم پاره پاره شده ؛ عماد سلطانی گفته ؎ زینت باغ بیشتر گردد ؛ چون گل سرخ جامه پاره کند ؛ پیش دانا زبان شدت وی ؛ قصهٔ راحت بهار کند ؛ سوم بمعنی پرس بود پاریدن بمعنی پریدن است چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ پروانه پی ورک تف شمع کبود ؛ چونکه بر تافت نخواهد پر پاریدن ؛ هم او گوید ؎ از خوف و رجا پارد و پر داشت دل من ؛ هم سال جنایم که بر از بار ندانم ؛ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد پاردان دو معنی دارد اول زن پیر باشد و آنرا پاردو پاروت نیز گویند دوم ملوکیست از ملوکات قزوین پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ؛ دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد پارسه گدائی باشد پارکین باراء موقوف و کاف عجمی مکسور و یاء معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهائی کثیف و چرکین در آنجا جمع شود حکیم سنائی راست ؎ گرچه شوی صورتیان گاه شکل ؛ زیر تیک جامه چو دین است و دین ؛ نیک در آنست که داند خرد ؛ چشمهٔ حیوان زنم پارکین ؛ کمال اسمعیل فرماید ؎ گر با تو دشمن تو زند لاف همسری ؛ باشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارکین ؛ پارنج زیر انداز گویند که بشاهان و سلطانان و مترجمان و سازنده ها و امثال ایشان دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید ؎ مغنی را که پارنج بدادی ؛ بهر دستان کم از گنجی ندادی ؛ پارو و پاروت باراء مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل چونی بود که بدان برف را بر و بند و بهر گین اسب و امثال آن بکشند پاره شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مکن ای دوست زجر این دل آواره مکن ؛ جان بی پاره بگیر و جگر م پاره مکن ؛ سوم تحفه بود حکیم ناصر خسرو راست ؎ بهر از نیکو سخن چیزی نیابی ؛ که ای دانا تری بر رسم پاره ؛ چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ از مرد

حکیم در جهان نیست ؛ خوشتر ز همزه چو قند حریف ؛ پند ز همزه چو قند شنو ؛ لی عیب چو پاره
سمرقند ؛ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؎ گر به پرد ز پنجهای
بود ؛ پارهٔ او ببست و پای بود ؛ ششم گزر را نامند مسعود سعد سلمان فرموده
؎ پری را کوفته پاره دلی را دوخته ژوپین ؛ سری را خار خس بالین تنی را خاک و
خون بستر ؛ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی
سیماب را گویند پاریاب و پاریاو پاروز را عتی را گویند که آب چشمه و کاریز در و خانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاچ با جیم عجمی موقوف و ایه تانی
برید را گویند و اورا ماچه و مام تاف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎
گفته من حلال زاده بطبع ؛ نبود مر خشوک را پاژاچ ؛ و منصور شیرازی بمعنی دایه شیر داده
نظم نموده که آنرا بتازی رضیعه خوانند و در نیمعنی همانا سهو کرده ؎ هنازادر ایام طفل بخت
ترا ؛ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاچ ؛ پاژند تفسیر ژند باشد و ژند کتاب زرتشت است
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای خواند کتاب ژند پاژند ؛ این خواندن ژند تا کی و چند ؛
حکیم انوری گفته ؎ حرف صوت از قضا نگرداند ؛ مر جباژند و جند را پاژند ؛ پاژوی
نام نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد در اصل باذزهر بود یعنی پاک کننده و شونده زهر
چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه واو را حذف نموده پازهر خوانند
و معرب آن فادزهر است پاژخ بازاء عجمی مفتوح موقوف باشین بود عماد زوزنی
گفته ؎ ای کرده دلم غم تو زخ زرد ؛ تا چند کنم ز عشق پاژخ پاژنامه بازاء عجمی موقوف
بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنک است که نوشته شد پازه
پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود فخری گرگانی بنظم آورده ؎
کشایم یکی راز پوشیده را ؛ سپارم یکی جنس پالوده را ؛ بشرط یکه داری ز اغیار پاس ؛ نیاری
دری معنوی را قیاس ؛ پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هفت بخش
کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی گفت صدره ز یزدان
سپاس ؛ ثنا بفکنم روز و شب در سه پاس ؛ چو یکپاس بگذشت زان تیره شب ؛ به پیش

اندر آمد خروش جلب ✤ سوم تنگدل واندوهگین را خوانند حکیم فردوسی در صفت اسپ
گفته ✤ فرشته گرفته زبس بیم پاس ✤ پری در بهشت از هراس من در هراس ✤
چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی فرماید ✤ چلیپا پرستان روسی گروه ✤ خبانند دور
سیاهش ستوه ✤ که دارند روز و شب از بس هراس ✤ بهر کوه دیده بهر دیر پاس ✤
پاسار و پاسپار لکد بود یکی از قدما گفته ✤ چون شدندی چو بیشان زخواب
پاسپاری بپاسبانش زد ✤ پاسخ بجاوزده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید ✤
گر زنعمت صد یکی شرح دهم پیش کوه ✤ آه دهد پاسخم کوه بجای صدا ✤ ابن یمین گوید
✤ شهریارا کامگارا یک سخن زابن یمین ✤ بشنو و پاسخ بگو ای جان و دل ای پاسخت
پاسره باسین و راء مفتوح و هاء مختفی زمینی را گویند که صاحب زراعت در دروده اخراجات
جدا ساخته بمزارعان دهد پاشنا باشین موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید
✤ عملهای جهان برعکس هم نیست ✤ که بر ملکی گدای را دهد دست ✤ چنین هم دیدم
کافشرده پای ✤ به تخت راز دیده پاشنای ✤ پاشنامه پاچنامه و پازنامه است
که بالایش مرقوم گشته پاشنگ و پاشنله باشین منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید ✤ تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ✤ و یا
در دل شب شب آهنگ بود ✤ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاهدارند در فرهنگی
دیده شد که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی را گویند که از برای تخم نگاهدارند
پاشنگ خوانند پاشیب زینه پایه را گویند مولانا نامی منظری گفته ✤
ساخت بستان سرای و بام قصرش کز علو ✤ کاخ و فرواره فراز امکان آورده اند ✤
از عمود صبح پاشیبی برین بربسته اند ✤ وز نبات نعش آنرا نردبان آورده اند ✤ پاغوه
باغین مضموم پیلپائی باشد که آنرا بتازی داء الفیل خوانند پاغنده و باغنده
باغین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی معنوی فرماید ✤
همچو منصور تو بردار کن ناطقه را ✤ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی ✤ بدر چاچی
گفته ✤ تا وقت شام بیوه زنی پنج ثوب را ✤ پاغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش ✤

باد اچو غوره دیده خصمت سفید دل ٭ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوش باغین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن **اوستاد رودکی** فرماید ؎ بود زرد و آگه این تنک خاموش ٭ چو مرغ آبی زنی در خاک پاغوش
پافراز بمعنی پا افراز است که مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ دست انعام بر سرش میسا ر ٭ ورنه ترتیب پافراز کشد ٭ **امیر خسرو** راست ؎ شمع گردون چیست بارای تو دود مشعله ٭ رایج مسکون چیست در پای تو گرد پافراز ٭ **پاک** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بیباکی بود **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ همه بگذاشت بر تو پاک چو باد ٭ مال و ملک و تندرست و شتاب ٭ **پاکار و پالیکار** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیها و قریها باشد و چون تحصیلداری آید زر از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بمحصلان در باب طلب دیوانی نمیدهد باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بر دکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ٭ فتوق تا در شان و خط رئیس و پالیکار ٭ دوم کناس را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت بهرام شد پالیکار ٭ بیاور که سرگین کشد بر کنار ٭ **پالا** چهار معنی دارد اول جنیبت باشد **حکیم فردوسی** راست ؎ چو خورشید نمود پهنای خویش ٭ بشست از بر بند بالای خویش ٭ **حکیم اسدی** گفته ؎ ز دروازه تا درگه شه دو میل ٭ دو رویه سیه بود پالا دو پیل ٭ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن امینی بدون ترکیب گفته نمیشود چون می پالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتاب ژند بمعنی فریاد آمده **پالاپال** بمعنی سخت باشد **رفیعی** راست ؎ بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت ٭ زمانه را که پر آشوب بود و پالاپال ٭ **پالاو** بمعنی نخست پالاست که مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ شهنشهی که کشد بخت در مواکب او ٭ چو لقمه خنگ سمند فلک دو صد پالاو ٭ **پالاوه** دو معنی دارد اول بدگوی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد **پالانه** مخارجه بود که در بالاخانه سازند **پالاوان و پالاون** نطعی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند در وقت شیره انداختن مثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالاوارون نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند که بر گوشهٔ افسار و لگام بستهٔ اسپ را بکشند در اصل پالاهنگ بوده است بمعنی جنیبت کشیر چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنابر آنکه درمیان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمهٔ اول و حروف اول کلمه و جزء کلمه از یک جنس باشند یکحرف را ساقط سازند و چون حروف اخر را پا الف است و حروف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ همه درگاه خسروان دریاست ✤ یک گهر نے و صد هزار آهنگ ✤ درپناه خرد نشین کز خرد ✤ کردن آزار تست پالاهنگ ✤ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ؎ کمین کشائی قهرت بقهر بانجشند ✤ قوای جاذبه را از برائی پالاهنگ ✤ **پالدم** بمعنی بارد م بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ ابروان چون پالدم زیر آمده ✤ چشم را نم آمده تاری شده ✤ **پالغ** با لام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ گردن دگاو و دندان فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست ؎ بدیدش همانجای بر تخت خویش ✤ یکی پالغ و کاسهٔ می بپیش ✤ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎ ترنسیم پالکانه دیده برون جهد ✤ این چند قطره خون که محل وفای تست ✤ **خواجه شمس الدین محمد درکاکی** فرماید ؎ مشبکات روان سپهر پیرزده ✤ ز پالکانه ایوان تست پنجره ✤ **پالنگ** با لام مفتوح سنبون زده پائی فراز چرمی باشد و نیز بمعنی شروع در و آغاز و غلهٔ نورس باشد و در فرهنگ هندوشاه بالنگ بابا و کاف هردو تازی و کسر لام و بجای نون یای معروف مرقوم است **پالو** با لام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشند که بر اعضای مردم برآیند و در دنکنند و پخته نشوند و آنرا آرخ و ژخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس عراق و عجم کوک و تازی ثولول و ترکی کونتک و زبان تبریزی سیکیل و بهندی مسّا نامند **شمس فخری** گفته ؎ بر ویت هر که روشن نیست چشمش ✤ بود مقلهٔ چشمش درچو پالو ✤ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول معروف دوم صاف کرده باشد سوم پاره ترازو را گویند و بمعنی جزء از فرهنگ قوامس جای دیگر یافته نشد

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند **حکیم خاقانی** راست
ت سهرمی که ریخیت بخت بپالونهٔ مژه ٭ باد خیال انس وشان تو میخورم ٭ **کمال** او گوید ت
گر نه جانم آهنی بودی زآه آتشین ٭ دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی ٭ **پالهنگ**
بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ت سر کردن اختصار احرار
اکنون نه رداست پالهنگ است ٭ **حکیم اسدی** گفته ت بهر جای از اسپ
بگذار جنگ ٭ همیشه عنان دار با پالهنگ ٭ **فخر گرگانی** در خطاب ویس بارخش رامی نظم نموده
ت نه از زر ساختم اسپام تنگ است ٭ در ابریشم فشار و پالهنگ است ٭ **پالیدن** بمعنی
دیدن و جستن و تفحص کردن باشد **پالیز** بالام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشت زار
را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ت یکی دختر ی دارد آن نامدار ٭ ببالا چو سرو و برخ چون
بهار ٭ شهنشاه بیند پسند آیدش ٭ بپالیز سرو بلند آیدش ٭ هم او گوید ت بگسترد
کافور بر جای مشک ٭ گل ارغوان شد بپالیز خشک ٭ بپالیز بلبل بنالد همی ٭ گل از ناله او
ببالد همی ٭ و در این روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالیزبان و**
پالیزوان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی **منوچهری**
گفته ت صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد ٭ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ٭ آن
زند بر چنگهای سفد یان پالیزبان ٭ وان زند بر پاسهای لوزیان آزادوار ٭ **پالیک**
بالام مکسور و یای معروف یا تا به باشد و در فرهنگ هندو شاه بابا تازی بمعنی پافزار مرقوم است
پانا پناه نگاهبان جمیع بادلایت را گویند که آن جمع تابع او باشند یا ن ولایت در تصرف
او باشد ازان جهت **بهرام یزدوی** گفته ت چو پیشش مست شد انبوه دانا ٭ بدلسیان
گفت شاهنشاه پانا ٭ هم او گوید ت یکی ای پاک پانا بادشاهم ٭ گواهم من گواهم من
گواهم ٭ **پانسیدن** بفتح نون و کسر سین و یای معروف پرسیدن است **پانه** چوبک
تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شکاف چوبکه آنرا پاره می شکافند تا
فرو نرود تا زود بشکافد و کفش گران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه نهند
تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و بهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصرخسرو راست ؎ ترا خانه دین است و ایمن درون ☆ بدین خانه بیخت کن
درمیانه ☆ پانید کن بانون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند پانی آب باشد
و بزبان هندی نیز آب پانی را گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در هندوی است یا
در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ؎ نه دران معده خدره میشد ☆ نه دران
دیده قطره پانی ☆ پاو بمعنی شستن و پاک کردن را گویند پاوچک بمعنی پاچک است
که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند پاوند بندی باشد که بر پای
گنهکاران نهند پاهنگ شکنجه باشد پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادف است
پاینگه گفش باشد شیخ نظامی در بندمت دنیا گوید ؎ برون کن پا ازین پایگه تنگ
که گفش تنگ دارد پای را لنگ ☆ حکیم فردوسی گوید ؎ بدستان دستینه در راز
شد ☆ بآهنگ پاینگه دمساز شد ☆ و پابرنجن را هم میگویند پای دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مادر این
فن صفدریم و پهلوان ☆ کس ندارد پای ما اندر جهان ☆ اوستاد فرخی نظم نموده
؎ نداند این دل غافل که عشق حادثه ایست ☆ که کوه آهن پارنج او ندارد پای ☆ پایاب
چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن آن برسد و آن ضد غرقاب است ☆
حکیم سنائی راست ؎ ای زجودت سراب بحر محیط ☆ دل زاد تو بحر بی پایاب ☆
حکیم خاقانی فرماید ؎ بحر بی پایاب دارم پیش و میدانم که باز ☆ در حزیره باز مانم
زآتشین پل بگذرم ☆ دوم بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار
از پدر وقتیکه از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده گوید ؎ امیدی من آنست کاندر
بهشت ☆ دل پاک من بدرود هر چه کشت ☆ مرا سخت زانست کان باب من ☆ بگیتی
نمیخواست پایاب من ☆ سوم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ؎ با فراقت
چند سازم تاب تنهائیم نیست ☆ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ☆ حکیم اسدی
گفته ؎ زایران جز او نیست هم تاب من ☆ ندارد هم او نیز پایاب من ☆ چهارم چاهی را

خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب ازان بردارند و آنرا او ای
نیز خوانند و بهندی باولی نامند **حکیم ترازی قهستانی** در طلب شراب بجهت دفع
استسقا بنظم آورده ؎ می جناب نیست ممکن نیست ٭ زو میسر هیچ اسبابم ٭ ای
دریغا گر آب زر بودے ٭ واخریدی ز آب پایابم ٭ **پای افزار و پای افزاره**
باز او فارسی تختکی باشد که جولاهگان پای بر بالای آن نهاده بیفشارند **پای افزار**
و **پای افزاره** کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎
طرب زانگونه بر شاه اشتلم کرد ٭ که پای افزار چپ و پای کم کرد ٭ **پای باف**
جولاهه باشد **اوستاد عنصری** فرماید ؎ گفتم از جود تو غنا بر کیست ٭ گفت بر پای باف
بر خیز اب ٭ **حکیم آذری** نظم نموده ؎ داند خرد که پای نیارد بر و فرزدم ٭ با حمایه گران
گران حمله پای باف ٭ **پای پیل** دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر اغلب زنگیان
دارند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست ٭ کسی کامدش
پای پیلش نرست ٭ **حکیم خاقانی** فرموده ؎ من صید آنکه کعبه جانها منظرش
با من بپای پیل کند جنگ عبهرش ٭ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپای نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است ٭ پیل بالا
نقد جان بر پیلبان افشانده اند ٭ **پای خاسته و پای خست** چیزی را گویند
که در زیر پا ایده و کوفته شده باشد **شمس فخری** راست ؎ بوسیخاف آن
شاه غازی که شد ٭ بپای علوش زحل پای خست ٭ **پاخوشه** زمینی را گویند در هنگام
باران که در هنگامیکه بدان بران باریده یا به سبب تر شده باشد مردم و حیوانات هزربران
آمد و شد بسیار نمایند چندانیکه محکم و خشک گردد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ بهار
بر ترگشت است پای خوشه زمین ٭ بهشت خرم گشت است خشک شوره ستان ٭
پایدار بمعنی پادار است که مرقوم شد **پایداره** مددگاره را گویند و آنرا یمیر دنیز خوانند
رضی الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایداره اقبال ٭ زهی
عداوت تو دست موزه حرمان ٭ **پای دام** نوعی از دام باشد و آن آنچنان بود که سیخ پای

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بریک سر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که آسانی بزمین فرو برد بجائیکه جانوران استاده باشند صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاوی یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشد در آمده پیش رود تا جانوران رم کرده بجانب دامهای بیایند و پاهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حبالة گویند حکیم سوزنی راست ؎ اجل تا بدامی نهاد است صعب ٭ بنا کام باید همی در فتاد ٭ مختاری فرماید ؎ از نخل خون بباره همی دست موزه ساخت ٭ طبع تو هر دو را لبسنا پایدام کرد ٭ پایژه بایای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده بایز باشد و آن فصلیست از فصول چهارگانه پایزه بایای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح رسیمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند حکیم ترازی تهستانی نظم نموده ؎ ایلچی آمده و خلعت جان آورده ٭ پر لبغ پایزه از حکم غزان آورده پای ستور نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد پالیسته بایای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ؎ جهانا تا چه برخورد پالیسته بنامی گر چند باکس بپالیسته ٭ پالیکار بابا معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیلدار بدیه آید او زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بر دکان ترک نخشیدم حسابی را که ترک ٭ جز فتق نادر دشان خطر لکس و پالیکار ٭ دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پالیکار ٭ نیارد که سر گین کشد بر کنار ٭ پالیگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند ٭ امیر خسرو راست ؎ رمه گرگان ربایند از جاهش ٭ فرس دزدان برندازد پالیگاهش ٭ دوم قدر و مرتبه باشد حکیم الوری فرماید ؎ ای کرده بخدمت تو نهایت هفت اختر و نه فلک تولا ٭ همدست تو دستگاه روزی ٭ هم صدر تو پالیگاه والا ٭ حکیم زاجی نظم نموده ؎ بهر یک از ان مهتران گفت شاه ٭ که افزون کند جمله را پالیگاه ٭ سوم انرا در دخانه و تلاب و امثال این جایی را گویند که تا بن آب برسد و آنرا پاباب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ؎ بدریا همی کرد پاسی شناه ٭ بیامد بجائیکه بُد پایگاه ٭ چهارم نسب
در اصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ؎ ازان پیش حق پایگاهش قویست ٭
که دست ضعیفان بجاهش قویست ٭ پای هر دو مدد گار را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ ای زهر تو دستگیر تریاق ٭ وی درد تو پایمرد درمان ٭ هر کس که نیوشد این قصیده
در حد عراق یا خراسان ٭ داند که تو نیک پایمردی ٭ خاقانی را بصدر خاقان ٭ پایندان
بایای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
؎ ماه را در محفل خورشید دمن ٭ جای اندر صفّ پایندان بود ٭ دوم ضامن و کفیل را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ دی همیگفتی که پایندان شوم ٭ گر بود بافتح و نصرت
دمبدم ٭ هر که پایندان او شد وصل یافت ٭ او چو ترشد از شکست کار زار ٭ ابن بانو
گوید ؎ مشتری صد سال دیگر در بقا ٭ گشته پایندان مجدالدّین علیست ٭ سوم
بمعنی رهین و گرو آمده حکیم قراری قهستانی نظم نموده ؎ ای پسر دام خواه روز
پسین ٭ جان ستاند برهن و پایندان ٭ پای و پیر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ؎ ستودان همی سازدش زال زر ٭ ندارد همی جنگ را پای و پر ٭
پایون بایای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف تبرقیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اختصار نمود اوّل قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ؎ بر پایه هم پای تو هم پسر ٭
بر دامن تو دست معانی نرسیده ٭ امیر خسرو نظم نموده ؎ سر افسران سلطان
آفاق ٭ بپایه بسر بر عرش هم ساق ٭ دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
؎ جوهر است انسان و چرخ اورا عرض ٭ جمله فرع و پایه آمد او غرض ٭ سوم زبان
گیلان چوب را گویند مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدند
از نحوست این عتاب باغزه را ٭ که باز پایه وزن پیله جُعل بلا غزه را ٭ چهارم فرو رختن باران
باشد در یکجا حکیم آذری گوید ؎ سنگ بسمار رخت زان باران ٭ هیچ ژاله زپایه
ماران ٭ پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ؎ چون نهد بر پایه منبر زهر و غطا پای

آنکه چون کرو بیان دارد بعصمت اشتهار ✤ ششم تائی را گویند شیخ سعدی بنظم آورده
✤ اول اندیشه و انگهی گفتار ✤ پای بیش آمد است و پس دیوار ✤ و نیز پایاب را گویند
چنانچه سبزه عرق آب را گویند قراداوی گفته ✤ از گریه و آه آتشینم ✤ گاهی سر ریست
گاه پایه ✤ فصل تاء فوقانی ✤ تا شش معنی دارد اول کلمه انتهاء باشد دوم مخفف
تاو بود یعنی تخته کاغذ مولوی معنوی فرماید ✤ گر بگویم شرح این بیحد بود ✤ مثنوی
هفتاد تا کاغذ بود ✤ سوم تار را گویند حکیم خاقانی فرماید ✤ آن هست تا ربط بگرجان را
بهشتی هشت در ✤ هر تار رو طوفی شش صد میوه هر تا رنگینه ✤ چهارم بمعنی عدد آمده حضرت
خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد ترتیب بنظم آورده ✤ معنی
ملولم دو تائی بزن ✤ بیکتائی او کز تائی بزن ✤ پنجم بمعنی زنهار باشد شیخ سعدی بنظم
آورده ✤ ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ✤ که گر کار بندی پشیمان شوی ✤ ششم مثل
و مانند را خوانند مولانای کاشی فرموده ✤ چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ✤ بے
صوت خوشش مباد خالی جائی ✤ هر ساز که هست تا ز آن نتوان یافت ✤ تنبور و لیست
آنکه ندارد تای ✤ تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید
✤ جامه مهتاب تاب آفتاب ✤ شب نهاد این هر دو لحاف از ماهتاب ✤ فلکی شروانی
نظم نموده ✤ با من چو بخندید خوش آن دلخوش آب ✤ بر چهره زشرم دست را کرد نقاب
عکس لب او ز لبشت دست پرتاب ✤ بیتافت چو از جام بلورین می ناب ✤ دوم بمعنی پیچ
بود کمال اسمعیل راست ✤ از دیده فرو باری اگر آب شوم ✤ از زلف برون کشی
اگر تاب شوم ✤ در دست بگیری چو می ناب شوم ✤ در چشم تو در نیایم از خواب شوم ✤ سوم
طاقت و توانائی را گویند مثال ✤ دل بیابدت صبری که آرد تاب دیدارش ✤ فغانی گر دل
داری تو باش اینجا که من افتم ✤ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی گوید
✤ زهی ز کوه رخسار تو بنات النعش ✤ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ✤ پنجم محنت
و مشقت بود حکیم سنائی گوید ✤ داشت لقمان یکی کهنه تنگ ✤ چون گلوهای نای و
سینه چنگ ✤ روز بیمی با آفتاب شوی ✤ شب بدوزی بریخ و تاب شوی ✤ تا باز زباشد

و آزاد اباد و ذابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب ترند مرقوم شد **تابخانه** خانه بود که در آن بخاری و تنوری بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا حمام مجوف سازند و روباه خانها کنند و در زیر آن آتش فرو برند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود و در ایام زمستان آنجا بسر برند حکیم **خاقانی** در ستایش نیر اعظم گفته ؎ سر دایه وحشت زمانه ۴ از فر تو گشت تابخانه ۴ حکیم **انوری** فرماید ؎ هر دو در تابخانه برفتم ۴ که نبود آشنا جدای فراق ۴ و در قزوین و بعضی از شهرهای و قری و قصبات تابخانه خانه تابستانی را نامند **تابسه** بتا مفتوح چراگاه پر آب و علف را گویند **تابوک** مخارجه عمارات بود **قرالاوی** راست ؎ هوشم زذوق لطف سخنهای جان فزایش ۴ از حجره دلم سوی تابوک گوش شد ۴ **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ تاپاک جان از حد گذشت افتاد گانرا بر درت ۴ بر نیم بسمل کشتگان دستوری نمی دهد ناز را ۴ **تایال** تنه درخت بود ۴ **تاتا** گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا بتازی لکنت گویند **تاتلی** با تا دثانی مکسور ستارخوان باشد شیخ **جنید خلجانی** راست ؎ چو خوردم تاتلی برداشت از پیش ۴ دعا و شکر دولت کرد در پیش ۴ **تاجان** با جیم مضموم سنحصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند **تاجک** با جیم مکسور مخفف تاجیک بود **تاخ** نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند حکیم **اسدی** فرماید ؎ پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ۴ درختش همه بود بادام و تاخ ۴ **صغار** گفته ؎ عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ۴ کز عشق نماند اینچنین وای بمن ۴ **تاخته** بالجای موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند **تاخیره** نصیب و سرنوشت بود **تاریخ** پنج معنی دارد اول ضد لوبود دوم تاریک را گویند این دو معنی را حکیم **اسدی** بترتیب نظم نموده ؎ زلبس گرد چون در تار شد ۴ بران غول چهران جهان تار شد ۴ سوم تارک سر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ۴ کجا جهد چنین زخم همچو با تار **حکیم سوزنی** گوید

ای شه اولاد مرتضی که زاید ۰ تاج شرف داری و کرامت برتار ۰ چهارم تار موی
و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که ازان آنی
حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل
لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تار استاره را گویند عیسی شوستری راست
برآمد خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون ۰ بگیر در تبغ او یکسر جهان زیر و بالا را ۰ طلوع موکب
سعدش کواکب را کند روشن ۰ فروغ طلعت عدلش بسوزد نحس تار ارا ۰ تاراب
نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که ازان تا بخارا راه سه فرسنگ است
تاراست بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته ای از نافهٔ مشک صبح اذفر
سائی بصلایهٔ فلک بر ۰ وان غالیه کنی سمائی ۰ بر ترتب بوتراب سائی ۰ خود بر سر
خاکش از کرامات ۰ تا تار بمیرد و بتارات ۰ تاران بمعنی تیره و تاریک باشد سنه سران
که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و آنرا تارون و تاره و تاری و تارین نیز گویند
از آفاق و انفس خوش قدم مرقوم شد ای مردمان ببینید روز از روشن و شبهای تار ۰
من شب روشن میان روز تاران دیده ام ۰ تارچوبه نام داروئیست که در دوا بکار
برند و آنرا بلیون نیز گویند تارتنک تار عنکبوت باشد تاراج بارا مضموم بخاء زده نام
آذربت تراش باشد بزبان پهلوی تاروکته باشد که بردی گاو و دیگر حیوانات خسید
تارک کله میان سر باشد اوستاد رودکی در صفت شراب گوید ای زان عقیقین مئی
که سر که بدید ۰ از عقیق گداخته نشناخت ۰ تا بسوده دو دست رنگین کرد ۰ تا چشید بتارک
اندر باخت ۰ تارمیغ بخارلیست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که
هوای حماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و مانع و میغ و تره
نیز خوانند و بتازی زنبات نامند مختاری راست ای سرما چنان در آتش خورشید
تعبیه بود ۰ کز تارمیغ گفتی طشتی است اندر آب ۰ تاروتور دو معنی دارد اول سخت
تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد تارومار بمعنی زیر و زبر باشد خواجه حسین سنائی
گفته ای گر بود فتند چون نه زلفت بابلی ۰ اکنون بستم عدل شهش تارومار کرد ۰ تارون

بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شد ؎ اگرچه مرا روزتاران و شوق
زفرمان اویست هرچون شود ۔ تاره ششم معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصرخسرو فرماید
؎ نه خوانده نه دانسته به بینم ۔ همی بینم ستاره چون نظاره ۔ مگر کایشان همی بیرون گشتند
ازان همواره دی در سیر تاره ۔ دوم تارک سر بود مختاری راست ؎ ازبهول کنون جان
دهد بر شوت ۔ آنکس که همی تیغ زند بر تاره ۔ سوم بمعنی تاریک آمده خواجوی کرمانی نظم
نموده ؎ شود در گردنم بند و سلاسل ۔ خیال زلف او شبهای تاره ۔ چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن شاه قاسم انوار گفته
؎ چنگ غمش میزند بر دل هر تاره ۔ کشف روان میکند معنی جبل الورید ۔ این بیت فرموده
؎ چون دیده موری و چو یک تاره موئی ۔ آورد بیازار دهانی دمیانی ۔ پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقار را گویند تاری و تارین دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ انخواجه من جام میم چون سینه را غمگین کنم ۔ شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد ۔
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته
؎ بدو گفت مادر که ای تا دمام ۔ چه بودت که کشتی چنین از دوام ۔ حکیم سوزنی راست
؎ با اینهمه در علم فرو گفتن تازان ۔ گه عامی حرفیم و گهی خواجه امامیم ۔ زان روی که دام دل
پرتار مدام است ۔ مولاء مدامیم مدامیم و مدامیم ۔ تازانه مخفف تازیانه است حکیم اسدی
نظم نموده ؎ بزد بر سرم مرد تازانه چند ۔ فگندن همی خواست دژم سمند ۔ تازک بازاء
منقوطه بکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند ابو نصر احمد رافعی گفته ؎ زبیم
ماچین یکرویه تالب جیحون ۔ ز ترک و تارک و ز ترکمان غز و خرز ۔ تازنک بازاء منقوطه
مفتوح بنون زده و کاف عجمی پلیپایه باشد تازیانه عجمی خیمه را گویند تاسا و تاسه اندوه
و ملامت بود و پهلوی جامی نظم نموده ؎ خواجه حاجی خوارزه تاشا ۔ خورد چوب اندر آمد در
تاشا ۔ حکیم سنائی فرماید ؎ باز هم کاسه است بسیاری ۔ لیک هم تاسه کم بود باری ۔
حکیم سوزنی راست ؎ درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب ۔ چو کاسه بر سر آئیم تیره تان

سراب ❊ حکیم انوری راست ❊ تو با من نسازی که از صحبت من ❊ ملالت فزاید
شمار او تاسه ❊ تا را سه اضطراب و بیقراری بود تاش کلفت باشد که بر روی او ندام
مردم پدید آید و آنرا کلک نیز گویند یوسفی طبیب گفته ❊ چو بنج سوسن آزاد را جوانی
آرایش ❊ بشوئی روی خود را پاک سازد تاش از رویت ❊ تاشاک باشین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک و چالاک بود
تاشکل باشین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آرنج باشد که نوشته تاغ سه معنی دارد اول بمعنی
تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ❊ دارم اسپی کش استخوان در پوست ❊
هست چون در جوال هیزم تاغ ❊ حکیم قطران فرماید ❊ آبست جو داو دل دوست
چون خوید ❊ چشمش چو آتش است و تن خشم همچو تاغ ❊ دوم قلعه الیست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم واندوه و جز آن این
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ❊ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ❊ تافته ام از غمت
روی زمین بر مثاب ❊ حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده ❊ همه خسته و مانده و تافته ❊
ز لب تشنگی کام بر کافته ❊ سوم برگشته را خوانند خواجه حسین سنائی بنظم آورده ❊ گر بمثل
جاکنی در پس آئینه شخص ❊ بیند بمثال خویش تافته زو بر قفا ❊ چهارم چیزی را گویند
که از حرارت آتش و آفتاب بغضب و تب گرم کرده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊
در سایه دین رو که خرد تافته رنگیست ❊ با شمع خرد باش که عالم شب تار است ❊ پنجم موی زلف
و گیسو و لیسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است تافشک با فا و شین منقوطه و مفتوح دیو کی باشد
و آنرا دیوچه و دیو بخود رو بخو و لبنک نیز خوانند و بتازی آرضه نامند تاکاج بمعنی یکتا کار
و یکتار باشد حکیم سوزنی نظم نموده ❊ زهی دولت که من دارم که دیدم ❊ چو تو ممدوح
مکرم را تاکاج ❊ هم او گوید ❊ بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر ❊ خاشاک زنم یکمره را بر مزه
تاکاج ❊ تار چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما کدر و تار پیدا شود و آنرا

ازان درخت حاصل کنند که نشاء بادهٔ در سر آرد و دوازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد
و برهمنان کتاب های خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمهٔ گوش
خود را پاره ساخته برگ اندرخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید
ع عمیا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است ٭ خفاشش لاف نور کجا دارد احتمال ٭ گوش
هلال باز توان کرد ازین ورق ٭ همچون شگاف گوش برهمن برگ تار ٭ دوم طبق مس
و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ع زسیری بسکه هندوسیر خورشد
همه تال برنجش تال زر شد ٭ سوم دو پیالهٔ کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام
سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای بهنند آنرا بهم زده بصدای آن اصول
نگاهدارند هم **امیر خسرو** گفته ع دگر سار برنجن نام آن تال ٭ برانگشت پریرویان قتال ٭
گرفته چون پیاله بال در دست ٭ نه ازمی از سرود خوشتن مست ٭ چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب
نیز خوانند **تالای** عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا
بچوب و تخته بپوشند **حکیم سوزنی** گفته ع چندین رنج و بلا و جور نمودم ٭ تا ش تالای
بخانه بردم تالار ٭ **تالار قتالانه** نوعی از شفتالو بود **لسیحاق اطعمه** گوید ع تار رباب
شحنه و نارنج میر آش ٭ تالانه لشکری شد امرد میر گشت ٭ هم او گوید ع زانکه درخوان
چنین میوه ضرورت باشد ٭ مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار ٭ **تالش** بالام مکسور نام
قومی باشد از مردم گیلان **ابن یمین** بنظم آورده ع خسرو خسرونشان تالش جمشید فر ٭
مهر سپهر کرم سایهٔ پروردگار ٭ **تالکی** بالام موقوف و کاف عجمی مکسور کشنیز صحرائی باشد **تالوا** سه
بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد **تال و مال** بمعنی زیر و زبر است **حکیم فردوسی** فرماید
ع تهمتن نزابلستان است و زال ٭ شود کار ایران همه تال و مال ٭ هم او گوید ع شد از
بی شبانی رمه تال و مال ٭ همه دست تن بود ملی دست و بال ٭ **تالس** رو باشد از کتاب تر
توشته شد **تالین** سبوی آب باشد که از سفال سازند **زرتشت بهرام یزدوی**
گفته ع سرش بر تن چو دیگی بر مناره ٭ دو لپتانش دو تالین کواره ٭ **تام** بمعنی
اندک آمده و آنرا سوتام نیز مانند و بتازی بمعنی تمام است **تامول** برگی باشد برابر کف دست

وبزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آبک بخورند و آنرا تنبول و پان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تانه و دفعات نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ؎ جولاهه است همسر او در سرای او ❊ کوکسوت لطیف در ایوبدتان کند ❊ هم او گوید ؎ من نیز هم ببافم خاص از برای تو ❊ روزی که بود مدح درازم بتان شکر ❊ دوم دهن باشد **عمادی** گفته ؎ کوچک تانی که در حکایت ❊ ریزد همه دُرهای مکنون ❊ سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تانمول است که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ دل زحق گر بر نگنی هر که نهی آخر نکو ❊ بیجان کسی که دل از و بگلخطر بر تانست کند ❊ هم او فرماید ؎ من نیارم ترک او رشاه کرد ❊ من نتانم زو سر رشته روی زرد ❊ **تانکو** بانون موقوف و کاف عجمی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** بانون مضموم و واو معروف پیراهن دهن باشد و آنرا بور نیز گویند **اوستاد عسجدی** نظم نموده ؎ من نیز م فالج شده پیدا همه بر من ❊ تانوم بینی کج و کفته شده دندانها ❊ **تاو** در پنج معنی تاک که مرقوم است مترادف است **تاوانا** قوت و قدرت بود **کمال اسمعیل** راست ؎ هر که او را هست معنی کمترک ❊ پیش بینم لاف تاوانای تو ❊ **تاوانه** بانون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** باواو مفتوح بمعنی تالسه است که مذکور شد **تاوک** باواو مفتوح خروگاو جوانه را گویند **تاول** باواو مفتوح بمعنی تاوک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته ؎ گاه بخشش بسایلان بخشد ❊ گاه بخشش بسایلان بخشد ❊ گاهی اسپ داشتر و تاول ❊ و باواو بکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد فرد است **حکیم سوزنی** چه خوش نظم ساخته ؎ همنائی شه شرف زکس نشنود این تاه ❊ زیرا ملک الشرق زهمتائی نهان بهست ❊ دوم رنگ کبود که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** باهاء مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ تکلف نیست حاجت خوبروئی خواهم و گنجی ❊ می تاهو نه انگوری سکوره گل نسترن جم ❊ هم او گوید ؎ چشمه خورشید در نه نشاند ❊ عکس سهائی گر نه تاهوی نمود ❊ عقد عمرت باد محکم تا بود ❊ همچنین فانوس این دولت بپای ❊ **تای** دو معنی دارد اول جامه از ابریشم

از قماش حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ تا بدیوان ممالک وحساب ٭ زر بدینار آمد جامه بنای ٭ عقد عمرت باد محکم تا بود ٭ همچنین فانوس این دولت بپای ٭ دوم بمعنی عدد آمده ٭ ٭

فصل الجیم ٭ **جابر** بر سه نقطه چشمه آبست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند **جالنور** نام شهریست از ترکستان **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ تا بیخ تو چون زیاد از جور ٭ اقطاع تو کند راست جالنور ٭ **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادیشه نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ای خیمهٔ تو بدر سپهر برین بقدر ٭ جاتاغ خیمهٔ تو منزد از سپهر بدر ٭

جاتن بفتح تاء فوقانی نام ایزدست از کتاب ژند مرقوم شد **جاتوهن** بضم تاء فوقانی وواو معروف بکسر نون بفتح تاء فوقانی آمدن بود **جادنک** بفتح دال وسکون نون وضم کاف عجمی کسی را گویند که زر واشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و مهربدان نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب ژند نوشته شد **زرلشت بهرام** گفته درآنکه زردشت خبر میدهد که چون بسیر بهشت و افلاک رفتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم که این چه کس است ؎ سروشم گفت جادنکوی باشد ٭ کزینان خورم وخوشروی باشد ٭

جاسونتن بضم سین وواو معروف وکسر نون وتاء فوقانی بمعنی داشتن است از ژند نوشته شد

جاخسوک باخاء موقوف وسین مضموم وواو معروف وکاف راگویند **حکیم طرطری** راست ؎ بجاخسوک غره گشت زار طاعت خویش ٭ بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه ٭

جاغ باغین مفتوح چینه دان مرغ را گویند وآنرا از اغز نیز خوانند و بتازی حوصله نامند **شمس فخری** گوید ؎ دائم از خبسهای انعامش ٭ پر بود مرغ آرزا زاغ ٭

جاف وجافی وحاف زنی را گویند که بریک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند **شمس فخری** گفته ؎ خاک بر سر شاعران را کاشکی ٭ بودمی سر شوی بانه های نافی ٭ تا مگر بودی که هم برخوردمی ٭ زینچنان بی ثبات جاف چافی ٭

جال دو معنی دارد اول دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند **عبد الرافع جبلی** گوید ؎ ای ز انعامت گرفته طالب آمال مال ٭ برده خصمت نهاده صاحب آجال جال ٭

مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ گهی ز رنج بپیچم گه از بلا بنیم ٭ چو شیر خسته بنیرو

چو مرغ بسته بجال ۲ دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا حالب نیز گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گویند **جاله** بالام مفتوح خفا دیگ آن باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بران نصب کنند و بر زیر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم ولی** گفته ؎ جز جاله الفضل ای برادر از بهر جهالت گذر نیست ۲ **جانی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز گویند چنانچه فرموده شد **جالیه** بالام مکسور و یای معروف کشت زار جزیره و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ زنجمش ار نشود ملک پاک نیست عجب ۲ که نیست از سر خرجاره بهره جالیز ۲ **جامونتن** بکسر میم و ضم تا و فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تا فوقانی رسیدن بود **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام حاکم شهر تتّه باشد از ولایت سند **جامدان و جامه خانه** خانه را گویند که رختهای پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته در آن بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ حکایت من و این کارنامها اکنون ۲ همان کلید که در جامدان آنم داست ۲ هم او گوید ؎ گرو نهم بهم قصب و طیلسان ترا ۲ تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر ۲ **شرف شفرده** راست ؎ یک برآئی ز جامه خانه وصل ۲ به تن مجرمان راز رسان ۲ **جامغول** بامیم موقوف و غین معجمه مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ از غرض غافل ندیدی جز غرض در طریق فتنه بیرون مرس بسپر ۲ همچنان کان جامغول حلّه دان ۲ گفت میجویم کسی از مصریان ۲ و آنرا اغول و خشوک و شبیدیز نیز خوانند **جامکی** دو معنی دارد اول وظیفه را که باشد و آنرا استانی رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ؎ مرا خط تعلیم گر بود دوش ۲ برازمی کآمد پیامی گوش ۲ که ای جامکی خوارتر ده بمن ۲ ز حرام سخن باز پرسی مکن ۲ **مولوی معنوی** گفته ؎ نی سیم و نه زر نه مال خواهم ۲ از لطف تو پرّی آذال خواهم ۲ نی جامکی نه حکم جویم ۲ بر حکم تو احتمال خواهم ۲ **حکیم رجاجی** راست ؎ بشکر از نیز جامکی

دادشاه ٭ بیاسود زانعام خسرو سپاه ٭ دوم رشته چند باشد که با هم تاب داده نمد آنرا روشن کنند تا بندوق را بآن درگیرانند **جامه** دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد **اوستاد بیک** نظم نموده ؎ چو خون جامه بجام اندرون فروریزی ٭ هوای سیاغرو صهبا کند دل ابدال ٭ **بدر چاچی** گفته ؎ از جامه سرایت یک یم نهاد دریا ٭ وز خامه عطایت یکحرف هفت کشور ٭ **جامه دعوک** سبزی باشد که درمیان آب بهم رسد و شبیه باشد ببرشیم و بهندسوا نامند **امیر خسرو** فرماید ؎ کنون مرده به از دهای چو من ٭ که از جامه دعوک سازد کفن ٭ هم او گوید ؎ بحر که در داد گه جوش او ٭ جامه دعوک ست بنوشد او **جان و جانه** دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه **شیخ بوعلی** در رساله معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بارگیر جان جاندار انش بدنهنگام گشت ٭ کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است ٭ هم او گوید ؎ یکی بارگیر و برگستوان ٭ برید آورد جامه هندوان ٭ هم او گوید ؎ زاسپان تازی و برگستوان ٭ زخفتان درخانه هندوان ٭ **جاندار و جانه دار** سه معنی دارد اول سلاح دار باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون خم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر ٭ چه فرق تیز و مخنث ز رستم جاندار ٭ **رفیع الدین لبنانی** راست ؎ شاهست چهرهات که دو جاندار خاص او ٭ چشم کمان کشیده و زلف زره دراست ٭ دوم روزی بود که آزمایند قوت خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ چنان شد است ببازار کارزار بان ٭ که بوی نان تبر از و نمیرسد زتنور ٭ بزور و روزگار توان یافت اندکی جاندار ٭ چه چاره داند کرد آنکه نیست زور ٭ سوم نگاهبان و حافظ جان را گویند **شرف شفروه** گفته ؎ کی تواند کرد جاندار ی او هیچ جانور ٭ حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود ٭ **جاندار و تریاق** باشد **حکیم خاقانی** در صفت آفتاب گوید ؎ ای مهره دهان روزه داران ٭ جاندار و علت بهاران ٭ هم او گوید ؎ بهترین جای بدست بدترین قوم کرد ٭ مهره جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند ٭ **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ جاندار وی عاشقان حدیثت ٭ قفل در کم زبان دعایت ٭ **جاندانه** از پیش سر جای را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ نامند

جانفزا نام روز بیست و سوم است از ماه های فلکی **جانوسپار** بانون مضموم و واو معروف و سین مکسور و بای عجمی نام سپهبدی است از اردوهمدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر دارا را بغدر کشت و او را بانوسپار نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی موبدی نام او ماه یار ٭ دگر مرد را نام جانوسپار ٭ یکی دسته بگرفت جانوسپار ٭ زناگه بر و بر بیفشرد یار ٭ **جاوید جاویدان** و بای دیدان بمعنی همیشه و ابد باشد **جاود و جاودان** و جاودانه مخفف هر سه لغت مذکور است **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همی تا جاودان را نام در تازی ابد باشد ٭ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد ٭ **امیر خسرو** میفرماید ؎ جاودانی دیدهٔ باید مرا ٭ تا نگریم جاودان از دست دل ٭ **ابوالحسن شهیدی** چه خوش گفته است ؎ اگر غم چو آتش در دلبری بود ٭ جهان تاریک بودی جاودانه ٭ **جاودان جود** نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده **جاورد** باو او مفتوح و زای منقوطه زده نوعی از خار باشد و آن سفید رنگ بود **جاده** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی مرکب است که مرتوم شد **جای باش** خانه را گویند **فصل جیم عجمی چابلی** با بای مضموم اسپ را هموار را گویند که گام بگام رود و نیندازد راه غلط نکند و آنرا چارگانه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ داد با حسان همی بزدم ٭ چابلی خاص دوندهٔ زرد ٭ **چابلوک** با بای مضموم و واو معروف یعنی چابک و جست و تند **حکیم اسدی** در نکوهش دنیا نظم نموده ؎ چو چابلوک دستیست بازی شگال ٭ که در پرده داند نمودن خیال ٭ **چاپانی** نان نطر باشد که بدست پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ غلام کنجد کاکی و قهای تنگ ٭ زهی به چهره چاپانی دلسب کرده ٭ **چاپلوس** با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چاپلوس و مکر و دستان و فریب ٭ می ستانی می نهی چون زر بجیب ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ منه دل برین گیتی چاپلوس ٭ که گیتی فسونست و باد و فسوس ٭ **چاچ** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاسکیت اشتهار دارد **شیخ نظامی** فرماید ؎ کمانهای چاچی و چینی پرند ٭ گرانمایه شمشیر مانند چند ٭ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموماً

دکمانزا خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده ؎ هر آنگه که بازه چی تیره در کشم ✤ ستاره فرو ریزد از ترکشم ✤ دوم تودهٔ غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه تودهٔ غلهٔ باکاه را خرمن خوانند مولانا حسن کاشی فرماید ؎ ای چاچ گذاشت چرخ ازرق ✤ ای شاد درونت چرخ اطلس ✤ چاچله با جیم عجمی مفتوح و اخفای ها نوعی از پا افزار بود مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ کبر کردندی همه بر کفت شان بی کوردین ✤ صدر جستندی همه در پای شان بی چاچله ✤ ملکی شروانی راست ؎ بسکه کند بجشم و سر بر در گه تو بر ✤ صاحب چاچ و کاشغر خدمت کفش و چاچله ✤ چارسه معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری فرماید ؎ زحسن یوسف رایش بمهر چرخ چارم در ✤ دل خورشید بایک خانمان دارد زلیخائی ✤ دوم مخفف چاره بود سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ رهین وصلم و او را همدم و خم را جان ✤ زبون و روم دو دارد ی دلم را چاره و او حکیم ولوالجی راست ؎ میازار بیم و امید ننگ و نبرد ✤ دو جامه پوشد ناچار چار و زآتش آب ✤ سوم داسی را گویند که کاسه و کونده و خشت و امثالهم در میان آن پزند و بزبان هندی درقحاف را گویند و بزبان علمای اهل هند جاسوس را خوانند چارک بارا مفتوح چاپش را گویند حکیم ترارمی تهستانی گفته ؎ بیکدم هر دو تن از جا بجستند ✤ چو چارک چوب در بیچاره بستند ✤ چارکامه اسپ را هوار تیز رو باشد و آنرا چهارکامه و چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ؎ ساقیا اسپ چارکامه بران ✤ تارکاب سه گانه بستانیم ✤ چارگوشی صراحی را گویند که چهارگوشه باشد مشهدی فرماید ؎ چارگوشی دچارگوشهٔ باغ ✤ گر بدست آیدت فروگذار ✤ چارو بمعنی سار و است که انشاالله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد چاروچدر این لغت از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر بنظم آورده ؎ او چاره بکار من چو در کرد ✤ چارو چدر از کسی نخواهم ✤ چاره دو معنی دارد اول چله باشد دوم بمعنی جدائی آمده است چاش بمعنی خیر چاچ است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست ؎ از زمین دل من چاش مبا بر گیری ✤ زانکه تخم کرم احسان بکشتن دانی ✤ هم او گوید ؎ بر روی زمین دکشت احسات ✤ از خرمن ماه بگذرد چاش ✤ چاشت دو معنی دارد

اوّل معروف است دوم طعام را گویند که روزان وقت بخورند **حکیم سنائی** بنظم آورده ؎ گفت یکروز باجی روزی ؛ کز علی و عمر ملو چیزی ؛ گفت بادی جلجی که اندوده چاشت ؛ در دلم جب و بغض کس نگذاشت ؛ **چاشتدان و چاشتگدان** در لغت اول باشین منقوط موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند **چاک** پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم قبالهٔ بود و آنرا چاک هم گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ گرچه ستد زمانه چاک چاکری زما ؛ آتش بخست در شکن چاک و چاک زنیم ؛ سوم سفیدهٔ صبح را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنان کن که چون بر زند چاک روز ؛ پدید آید از چرخ گیتی فروز ؛ هم او گوید ؎ شب تیره تا بر کشد روز چاک ؛ نیایش کنم پیش یزدان پاک ؛ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبر زین و مانند آن بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز چاک تبر زین و چه کمان ؛ زمین گشت گردان ترا آسمان ؛ پنجم دریچه باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکاندن** بمعنی چکاندن بود **اوستاد فرخی** راست ؎ پیش سایل زر بچاکاند بهنگام جواب ؛ پیش نحوی موی بشگافد بهنگام سوال ؛ **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانهٔ عدس که آنرا در دواها بکار برند **چاکوچ** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پوربهای **جامی** بنظم آورده ؎ بر دیده زد بچاکوچ دشنام میخ چوب ؛ اهل چوبین را زمین ولیسار نعل ؛ **چوال** شش معنی دارد اوّل دوموی را گویند عموماً و اسپی را که موهای آن سخت و سفید در هم آمیخته باشد خوانند خصوصاً **اثیر الدین اخستیکی** راست ؎ در سر گرفته تا بکنه کلک اخضرت ؛ گلگون آسمان هوس چال دابری ؛ **حکیم ترا بی قهستانی** نظم نموده ؎ رکاب بارهٔ جنگش چو کوه کاه در نگ ؛ عنان چال کمیتش چو باد وقت مسیر ؛ دوم شکاف و کودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال از هم بجم شیخ **اوحدی** فرماید ؎ گله در پول و تگه اندر چال ؛ نتوان داشت چیره از سر چال ؛ **ابن یمین** بنظم آورده ؎ شد دل خسته من بسته خال بخت ؛ وآنکه انباشته شد تا بلب آن خال بمشک ؛ وگوی را که جولانگان پای خود را در آن بیند

باچال میخوانند کوئی بازیکی، اگه مهرمان را دران محبوس سازند سیه چال نامند سوم گرفتار و کرد قمار را گویند
جمال الدین عبد الرزاق فرماید ✍ بیچ میدانی که اینجا با حریف مهره دزد ✦ جان هم
بازی محصل آنوهر چال و قمار ✦ **شرفنامه منیری** گفته ✍ فلک تخته نرد و سیاه و مهره
زمین جمله چال قمار است گوئی ✦ چهارم آستانه را خوانند **ملک الکلام مولانا ملک قمی**
در رفتن رفرف و آمدن شب گفته ✍ سیه مرغی شب در آمد بچال ✦ ازین بیضه نبهفت در زیر بال ✦
پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غاز می بود
خر چال خوانند و کوچکش را که در جثه همچند اغی باشد چال و کبک و کبکک گویند و بعربی خیذی
و تبرکی تو غدری **شمس فخری** فرموده ✍ یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش ✦ رود میش
شاهین بخانه لبط و چال ✦ و این ابیات که **شیخ نظامی** در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن
کبکان جنگی و راثنای راه و تفاول نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد
و العلم عند الله تعالی ✍ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ✦ بآئین کبکان جنگی بجنگ ✦
یکی را نشان کرد بر نام خویش ✦ بر و بست فال سر انجام خویش ✦ دگر مرغ را نام دارا نهاد ✦
بران فال چشم آفتکارا نهاد ✦ همان مرغ شد عاقبت کامگار ✦ که بر نام خود فال زد شهریار ✦
چو پیروز دید آنچنان چال را ✦ دلیل ظفر یافت آن فال را ✦ ششم نام دیهی باشد از ولایت
قزوین که سیر ملک را میداشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار
کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند
سوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی
چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتار از روی
تکبر و ناز باشد **کمال اسمعیل** نظم آورده ✍ چون مهر فلک کند سواری ✦ از چالش لاش
خرچنه خیزد ✦ **امیر خسرو** گفته ✍ بمیدان شد و چالش آغاز کرد ✦ تجسین خسرو زبان باز کرد
مولوی معنوی فرماید ✍ این نظر با آن نظر چالیش کرد ✦ ناگهانی از خرد خالیش کرد ✦
چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب
دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه میزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر او بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا لاوه و دسته چلک نیز خوانند و در هندوستان گلی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ طفلیست سخن گفتن مرد لیست خمش کردن + تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی + هم او گوید ؎ گه تاج سلطانان شوم گه کار شیطانان شوم + گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم + **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ؎ گفتا مرا چه جان که بآرام بنشینم + گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم + **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدان چامه گو گفت کای ماه روی + مرا از دل چامهٔ شاه گوی + میان چامه و چنگ ترساختند + یکایک دل از غم بپرداختند + **حکیم سنائی** راست ؎ سرمایهٔ عشقند چو بر چامه سرایند + پیرایه نازند چو در خدمت مایند + **چامین** بامیم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن که هر مرغ ای پسر کی + خوش خورد انچه برسد طعمهٔ طوطی + باشکر دان زاغ را چامین خورش + **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد و آنرا بلور و از فرنیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ؎ شکر حق گوید ترا ای پیشوا + آن لب چانه ندارم آن نوا + دوم گلوله آرد خمیر کرده بود که از ان نان پزند و آنرا زواله نیز گویند **چاوچاو** آواز کنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی ارادهٔ برداشتن بچهٔ او کند **شمس فخری** گوید ؎ نی خانمان و نی زن و فرزند و شمنست کنجشک وار دیدهٔ پیوسته چاوچاو + **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند **چاوله** گلی خوشرنگ باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ همی بوستان سازی از دشت و راغ + چمنهاش پر لاله و چاوله + **چاولی** باو او موقوف غله برافشان را گویند و آنرا چیچ نیز گویند **لیسحاق اطعمه** در جنگ زرد بلا و بالغز اگفته ؎ فرستاد یزلق بهر کاولی + که بافند بهر سر چاولی + **چاه پوز و چاه جوی** با باء موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف و زای منقوطه قلابی چند را گویند که بدان دلو و جز و آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ چاه جوئی ز سر زلف کجت راست کنم + مگر آرم دل ازان چاه زنخدان برسیم +

فصل خاء منقوطه

خا گوی را گویند که آبهائی گند و کثیف در انجا فراهم آید و آنرا پاکیزه نمایند

خاب باز پس افگنده بود **خاتوله** مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ؎ گر تو خاتوله خواهی آوردن ✤ اینچه مکر است تبل و دستان ✤ **خاج** دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ صلیب خاج بسوزد و گلستان نکند ✤ بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد ✤ دوم نرمهٔ گوشن باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ دولت از خاج گوش بندهٔ تو ✤ بنده را حلقه در کشند بخاج ✤ **خاد** غلیواج باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ گرگ بیشه پوستین دوز نیست ✤ در دکانی که عدل است اوستاد ✤ هم بجا آرد ار تو فرمائی باز را دایگی بچه خاد ✤ **خاده** با دال مفتوح و اخفاء ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان کشتی را بران رانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبیکه سازندوامثال آنرا گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ نصیب دوست تو گر نیست گل زباغ رود ✤ نصیب دشمن تو هست خاده انی وار ✤ **خار** پنج معنی دارد اول معروف است دوم نام قصبه ایست از مضافات دی **مولانا امیدی** راست ؎ بجای جانزهٔ شعر هم درین مجلس ✤ بر بنده لطف کنی شهریاری ای خار ✤ بجز اهم از خطر جان خویشتن میخواهم ✤ گر بنده باشم و باشم در اصفهان چوکار ✤ سوم نام ماه بد ربود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو خورشید تابان نهان کرد روی ✤ همی تافت خار از پس پشت روی ✤ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ در عشق تو گم شدم بیکبار ✤ سرگشته همیروم فلک وار ✤ الیسای آفتاب پیکر ✤ بر جانم زنی جام چون خار ✤ چهارم ناز و کرشمه باشد **مختاری** گفته ؎ باده بیار ای پسر خوش که پاک ✤ باده برد از دل غمگین غبار ✤ ای می و گل بخش لب و رویتو ✤ بهر چشم تو خمار است و خار ✤ پنجم سنگ خارا گویند **امیر خسرو** منظوم ساخته ؎ تیر در سنگ شیشه تا سوفار ✤ خانه لغتی نمود لشته خار ✤ **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ خارا و لیست باز دلی کاندیشش کشند ✤ آنرا تو دل بگوی که خارا دیگر است ✤ دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند صوف مربع موج دار بود **کمال اسمعیل** راست ؎ همچو لاله ز سوز دل بدرم ✤ ور ز خارا کنند پیرهنم ✤ **خاراشتر و خارشتر** نام جنسی از خار باشد که شتر از رغبت تمام چرا کند و آنرا شتر خار و اشتر خار نیز گویند **خار چینه** منقاس را گویند **خارکش** با کاف عجمی

سر موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند
خارکش دو معنی دارد اول نام نوائیست از موسیقی **ظهیر فاریابی** گفته ؎ نوای خارکن از
عندلیب نیست عجب ٭ که مدتی سر و کارش بود جز با خار ٭ دوم بوته باشد پر خار **حکیم سنائی**
نظم نموده ؎ خارکن گرچه دست بالا کرد ٭ سر او را سپهر والا کرد ٭ **حکیم ترا ری قهستانی**
نظم نموده ؎ برون کن از بخور می و مغز سر بخاور دی ٭ که اقلیم گلستان را نبات خارکن دارد ٭
خاره سه معنی دارد در دو معنی با خا را که مقروم شد مترادف است مثال معنی نخست **حکیم**
انوری نظم نموده ؎ اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ٭ وگر نه بحر برند از سیاست تو مثال ٭
ازین نبفشه بروید از و بخاره صلب ٭ وزان بشیزه بریزد ز پشت پای دال ٭ مثال معنی
دوم **سیف اسفرنگی** گفته ؎ ازین خلعتی که هر لحظه بما دهی دهی ٭ همت تو برآورد از
دل سنگخاره ٭ سوم سنگ را گویند **زرتشت بهرام یزدی** راست ؎ مران
خاره را بود رعدی نام ٭ که زرتشت فرخنده را بود نام ٭ **خاز** سه معنی دارد اول نوعی از جامهٔ
کتان را گویند که آنرا سفته مانند مثقالی ببافند **ابن یمین** فرماید ؎ زردی کسوت
گرچه امتیازی نیست ٭ ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خاز ٭ دوم سنگ
پای شوی باشد **حکیم ترا ری قهستانی** بنظم آورده ؎ بودم اندر شوق آنحضرت مثل ٭
همچو دینا دار غرق بحر آز ٭ آرزوی پای بوس شهریار ٭ داشتم روی درم چون سنگخاز ٭ سوم
چرک بود و آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند **بدیعی سیفی** گفته ؎ تو خار غصه و غم
از لباس عیش زهی ٭ بآب لطف بصابون التفات بشوی ؎ **خازنه** بازاء منقوطه و نون
مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز مانند خازه بازاء منقوطه مفتوح و اخفای ها
بمعنی سرشته و خمیر کرده بود **مثال** ؎ خدایا اهل دل را ذوق دل ده ٭ ضیای نخشبی را
شوق دل ده ٭ دلم از باد قربت تازه گردان ٭ گلش از آب رحمت خازه گردان ٭ **خواجه**
عمید لوبکی گفته ؎ یارب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر ٭ خسته و بسته چگل بسته
دله نمک ٭ دست فشانده ام برین پای کشاده ام مران ٭ خسته زهر دو دا مگر چون محل خازه
از لپشک ٭ **خازعان** بازاء عجمی یک را گویند و آنرا بتر کی نازان خوانند و بتازی مجلل خوانند

خاسپ باسین بکسور بای عجمی زده سیب را گویند **خاشر** سه معنی دارد اول کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادرزن و مادرشوی را خوانند و آن را چش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **خاشر و خشر** این لغت از توابع است و معنی آن قماش ریزه بود **خاشه** باشین منقوطه مفتوح و اخفاء های دو معنی دارد اول خاشاک را گویند **شرف شفرده** نظم نموده ؎ بپهشیر دقایق چو خاشه هرزه روی ٭ زمانه نزد تو چون ابر بادپای ٭ **محمد همگر** فرماید ؎ نشسته باشد بر چار بین سپهر مسیح ٭ بحرص پهلو وی بهر مکسب بانی ٭ بنیامد او بزمین از هوای مستی خیز ٭ کیاد خاشه فروشد بکنج دکانی ٭ دوم رشک و حسد باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ گر دشمن کار همه ساخته از یکدیگر است ٭ همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند ٭ **خاکشو و خاکشی** تخمی است دوای که سرخ و میگون بود و بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آنرا خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبة و بذر الخمخ و ترکی مراشوه و بهندوی خوب کلان خاکشی نامند **خالم** بالام مضموم ما رباشد **ابن یمین** نظم نموده ؎ همیشه تا که بر اهل خرد مجال نماند ٭ که خار پشت بود در که مساس چو خالم ٭ بسان خالم و بر شکل خار پشت حسود ٭ کشیده پوست زتن با دو سر درون شکم کم ٭ **خالو** بالام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال گویند دوم سرنای و شهنائی را نامند **خام** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته ؎ ای خداوندی که خام و خام تا از دست تو ٭ سر بر آورند چون خورشید و تیر اندر جهان ٭ باد خامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ٭ شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان ٭ سوم نامیست از نامهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده ؎ گر نخبه نصیب پختگان است ٭ ما سوخته ایم جام دردی ٭ **امیر خسرو** راست یکی لعل روشن فشاند مجام ٭ یکی در سفال افگند در جام ٭ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ چون ز کمیخت زمین او هم شب جست برون ٭ رسد از جام خود افگند بر و زین پلنگ ٭ پنجم کمند بود **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ الانی سواری الیچه بنام ٭ تبر ها نموده لشمشیر و خام ٭

حکیم اسدی فرموده ؎ که این حبست کین و که آن حبست نام ٭ که این تیغ بر کف که آن خم خام ٭ **خاما** لا نام دارویست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچک تر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبز تر و لونش بزردی گراید طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم بربرص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و خشک را شیاف باعسل مالیدن سودمند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار ٭ خامهٔ نقاش فکرت ابیاد وصل یار ٭ دوم هر تودهٔ را گویند عموماً چنانچه **شیخ اوحدی** نظم نموده ؎ خود نمائی بآب خامه مکن ٭ پوش بر اهل شوق جامه مکن ٭ و تودهٔ ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه **حکیم سنائی** بقید نظم نموده ؎ کرده از خلق دشمنان چو سحاب ٭ خامهٔ ریگ را نجون سهراب ٭ **حکیم ترابی قهستانی** گفته ؎ روان شد ریگ همچون ریگ دریا ٭ سر خامه بگذشت از ثریا ٭ **خامه زن** مقطر را گویند **خامیاز و خاماز و خمیاز** خمیازه باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نمیدانم ولی مستی تن ٭ میکشاید بیمراد من دهن ٭ آنچنان کز عطسه و از خامیاز ٭ آن دهن گردد بناخواه تو باز ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ پس از انجمله شادمانه نگشت ٭ به تب گرم خامیازه بمن ٭ **خان** چهار معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند **حکیم انوری** راست ؎ اینخواجه که پسند پرده نه تدبیر صوالبش ٭ در بندگی شاه کشد قیصر و خان را ٭ دوم سرا و خانه باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ دشت و کهسار گیر همچو خروش ٭ خانه و خان بمان بگذار به و مو و ش ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎ قوت و غذای باب و عم و خال تو بود ٭ مال و قمار و خان و خرابات مقسقه ٭ سوم کاروان سرائی را نامند **قوامی گنجه** نظم نموده ؎ دل پر معرفت باید که در خان باید ش ایمان ٭ کسی را پاسبان باید که در خان باشد شتر کالا ٭ چهارم شان عسل و شان زنبوران را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ برآرم از دل چون خان زنبور ٭ چو زنبوران خون آلوده غوغا ٭ **خانکه** با نون موقوف و جیم گوی کوچک باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان بر بایند **حکیم سوزنی** گفته ؎ بسلامت

چو من باز رسی ای فرزند ٭ راست غلط لسبوی خانج همه جوز بدر ٭ **خانجه و خوانجرک** کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند **کمال اسمعیل** راست ؎ خان جرک شد است همه خان و مان ما ٭ بریکدگر شسته بر و کاروان برف ٭ **خان غرد** بانون موقوف و غین منقوطه مفتوح براورده خانهٔ تابستانی را گویند **خانگاه** بانون مفتوح خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است **حکیم خاقانی** راست ؎ مرا گریز خانه بخانگاه بود ٭ چو طفل کو بر مادر گریزد از بر باب ٭ **حکیم زاجی** گفته ؎ شب و روز در خانگاهی بدی ٭ در اسوی اکسیر راهی بدو ٭ **خانی** سه معنی دارد اول چشمه و حوض خانه را گویند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ زشرم آب آن خشنده خانی ٭ شده در ظلمت آب زندگانی ٭ **نجیب الدین جربادقانی** راست ؎ عکس سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم ٭ خانهٔ چشم مرا هر لحظه خانی میکند ٭ دوم نوعی از زره باشد سوم نام همای بنت داراب است **خانیجه** چشمهٔ خورد و حوض خانه کوچک را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ من آن خانیجه ام که آبم عیانست ٭ هر انجم در و راست آن بر زبان است ٭ **خاور** باو او مفتوح براورده مشرق را گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ سنان سکندر دران داوری ٭ سبق برد از چشمهٔ خاوری ٭ و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند **خاوران** نام ولایت است از خراسان **حکیم انوری** فرماید ؎ بر سپهر فضل پیدا شد ز خاک خاوران ٭ تا شبانگاه آمد خار آفتاب خاوری ٭ خواجه چون بوعلی شادان و زیر مشرق و غرب ٭ مفتی چون اسعد مهنه زسترکی بری ٭ صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ٭ شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری ٭ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف ٭ همچو آب بحر و خاک کان گهری پروری ٭ **خاوش** باو او مضموم بشین منقوطه بلذه خیاری باشد که برای تخم نگاهدارند **خاول** باو او مضموم مورچه را نامند **ابن یمین** نظم نموده ؎ از آرزوی قدح چو سروت براستی ٭ بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است ٭ **خایه** دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا ابتازی بیضه نامند و خصیه را بمناسبت بیضه خایه گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ عقابیست تیرش که در مغز ترک ٭ بچه فتح شد در خایه

دوم خالیسک را مانند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ با اجل پرزدن چگونه بود ؛ بیضهٔ مرغ خایه سندان ؛ **خایه ویس** با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد در آن رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و بعضی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و ویس معنی مانند است **خایه ریزه** خاگینه را گویند و آنرا بتازی عنجه خوانند **خایه گیر و خایه گیرک** با کاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا در دلمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیله خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل دال با الف**

داد کرد و فر باشد **مولانا مظهری** نظم نموده ؎ گر نه بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر ؛ که بامر شاه و رسم پادشاهان آورده اند ؛ **داالبشلیم** بکسر باء و لام نام قومی و طایفه ایست که پادشاهی سومنات مخصوص بدایشان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بر سر فیلبان فرستادی ؛ افسر زر چو شاه داالبشلیم ؛ **داپرزه** با باء عجمی مفتوح براء زده و زاء منقوطه مفتوح و هاء مختفی فراشتگوک و فراشترگک را نامند و آنرا دالپوزه نیز خوانند **داچک** با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد **شرف شفروه** در صفت اسپ نظم نموده ؎ آن شهنشه که مرکب تندت همی زند ؛ بر چنگ آسمان چو نوای چکاوک است ؛ وان نعل کهنه که بقیمت زپای او ؛ در گوش دختران حیا نعل داچک است ؛ **داختن** با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح دانستن بود **داخل و داخول** با خاء مضموم و واو مجهول درگاه بادشاه را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ نرگس از پهلوی سنبل سوی او چشمک زنیست ؛ تا بدان چشمک اسیر طرهٔ سنبل شویم ؛ شاه تا داخل بساط آراست اندر مدح او ؛ چون ملمع گشتیم باری سوی آن داخل شویم ؛ هم او گوید ؎ نوک مژگش چرخ اطلس را دریده بارها ؛ بر سر اعلام داخل بسته اطلس بارها ؛ **داختم** با خاء مکسور و تاء ممیم زده رزق و روزی باشد **داخی و داخیان** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است **داد** سه معنی دارد اول معروف است دوم بخشش است که آنرا بتازی عطا گویند و دوم نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده ؎ امان الله

آن گرگین میداد ٭ که گرگین است میل کردن او ٭ زین مردم که از وی داد خواهند ٭ گرفته
داد سر تا پای تن او ٭ سوم یعنی سی سال آمده **حکیم قطران فرماید** ٭ نوروز بر تو فرخ
بد روز بامداد ٭ از بخت دادیابی و زداد برخوری ٭ **داد** ا هر کبیر را گویند عموماً و هر کبیر را
که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزله اتابک بود خوانند خصوصاً **شاه داعی شیرازی**
گفته ٭ راست بشنو صوفیان بالذ من ٭ خواهری دارم بصورت بذ زمن ٭ گر بدیبی جمله
مهر آرای او ٭ تو مرا خوانی یقین دادای او ٭ **داد آفرید** دو معنی دارد اول اسمیست از اسماء
الله تعالی جل شانه دوم نام نوایست **داداد** نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله **حکیم**
ناصر خسرو فرماید ٭ علم اجلها هیچ خلق ندادت ٭ ایزد داداد گستر ذوالمنن ٭
دگاه این نام بر بادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه **مولانای مظهری نظم نموده** ٭
مادری در همه فن ناموری در همه چیز ٭ زرده و زور وری داد گر و دادوری ٭ و معنی آن داد آفرید
بود **دادده** دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهاردهم
است از ماه های ملکی **داور** با دال مفتوح برادر را گویند **مولوی معنوی فرماید** ٭
تلخ گردیده است بامن عمر تا بدین میدادی دادر ترا ٭ **حکیم آذری نظم نموده** ٭ نسبت
بخاندان علی و آل او ٭ زان کرده ام درست که پاکست مادرم ٭ آن را که با ولایت او نیست
نسبتی ٭ خصم منست گرچه بباشد برادرم ٭ آنرا که هست با علویان ارادتی ٭ گر از نژاد ترک
بود هست دادرم ٭ **داور است** عادل را گویند **حکیم فردوسی نظم نموده** ٭
چو بشنید جاماسپ بر پای خاست ٭ چنین گفت کای خسرو داور است ٭ اگر شاه گفتار من
بشنود ٭ بدین گردش از خسران بگرود ٭ هم او گوید ٭ گرامی بشو تن که کستور بود ٭ ز
دلش سخت رنجور بود ٭ به پیش جهاندار بر پای خاست ٭ بگفتا که ای خسرو داور است ٭
داستان با دال مفتوح و دوم مکسور شریک شدن در اضحی گشتن بود در کاری **داوک**
دو معنی دارد اول دادیک را گویند **حکیم سنائی فرماید** ٭ نیمه دادش ز حاجت و زامید ٭
نیمه لافش ز داوک و ز وزیر ٭ دوم آنکه والا را نامند **اثیر الدین اخسیکتی گفته** ٭
تو آن نازنینی که در عهد فطرت ٭ روان دالیکان بهتر از عقل داوک ٭ **داوگر** با کاف عجمی

مفتوح سه معنی دارد اول اسمیست از اسامی الهی دوم عادل را گویند عبد الرافع جبلی راست ؎ گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ✤ داد چون نوشیروان داد گر جز داد داد ✤ سوم نام حبشی است از حبشهای ملکی امیر معزی گوید ؎ تهنیت گویند شاهان را بجشن داد گر ✤ جشن را من تهنیت گویم بشاه داد گر ✤ داد و هر غلام را گویند عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزله ازوا که خوانند خصوصاً مولوی معنوی راست ؎ بیرون بر از زین طفلی ما را بمان ای جان ✤ از منت هر داد و دوز غصه هر داد ✤ دار دو معنی دارد اول درخت باشد و چوبی که محبر مازا بران بحلق کشند و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند بابا فغانی راست ؎ بر کنگره وحدت و بر دار حقیقت ✤ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجد ✤ دوم نام شهریست از مضافات مالوه که پای تخت آن شهر مندو و نام دارد امیر خسرو فرماید ؎ خود ش در دهلی و جان داد در داو ✤ تنش در شهر و جان در دار مندو ✤ دارا دو معنی دارد اول نام پسر داراب بن بهمن است و هر پادشاه دو صفت را نیز مدّاحان در مقام مدح و توصیف دارا گویند دوم دُردی بود که در ته خم نشیند اوستاد عنصری این دو معنی را نظم نموده ؎ زمی گر نباشد ز دارا کشم ✤ اگر چند سلطان دارا وشم ✤ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اول است و از مصرع اول مراد معنی ثانی دار آفرین و دار افرین بار اء موقوف در هر دو لغت اول با الف ممدوده و فاء مفتوح و در ثانی با الف مفتوح بفا ذرده چیزی را گویند که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی با او تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر که بر کناره صُفّه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آنرا بتازی بجر گویند عبد الواسع جبلی راست ؎ آن پیر کو با عجاز یکین بر انس و جان ✤ بود مستولی بحکم ایزد دار آفرین ✤ گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ✤ کو نبوسید نامش از بهر تفاخر بر یکین ✤ حکیم سوزنی فرماید ؎ هست بر بخت تو اقدرت که تخت را کند ✤ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دار آفرین ✤ امیر خسرو گفته ؎ چرخ دار افرین ایوانت ز چوب سدره ساخت ✤ تکیهٔ دولت بدار آفرین ایوان تو باد ✤ داراب بمعنی کرو فر است مولانا مظهری راست ؎ گر نه بینی

اینهمه داراب و داب دارگیر ٭ که با مر شاه و رسم پاستان آورده اند ٭ **دار پا** چیزی ضروری گویند و آنرا در پا و در وا و در پالیشت و در والیشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرموده
ه هرگز مباد بر تو فدا لک شمار عمر ٭ همچون جنان و پیش تو رضوان بزندگی ٭ هست این جواب شعر بتوانی آنکه گفت ٭ یارب چه دار پا و فریبنده کودکی ٭ **دار باز** آن باشد که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها به بندند و شخصی آمده دست در آن ریسمانها بزند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازیهای غریب و عجیب کند **امیر خسرو** راست
ه سپهر بوالعجب از هفت پرده ٭ جهانرا دار بازی راست کرده ٭ بگردش دار باز این بر سر دار ٭ شود برگشته زالیشان چرخ دوّار ٭ **دار بام** شاه تیر باشد دار بر بام منصوب نام مرغیست سرایک که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا بتازی نقّار و سنبک نیز گویند و بزبان گیلانی دارکوب خوانند **دار افرین و دار برین** بارای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول بالف مفتوح بفا زده و زای منقوطه مکسور و در لغت ثانی با با مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند **خواجه عمید لویکی** راست
ه صد رقدرم بمقامیست که هر لحظه زحل ٭ چشم روشن کند هر لحظه ز دار افرینم **حکیم رودکی** در قسمیه گوید ه بخیره چشمی سوراخهای دار برین ٭ بسر خروی دیوارهای آتشدان ٭ **دار بود** عود باشد **اوستا در وودکی** راست ه تا صبر انباشد شیرینی چو شکر ٭ تا بید رانباشد بوی چو دار بوی ٭ **دار پرنیان** بسکون را چوب بقم باشد **مختاری** گفته ه در چین و هند لشکر فغفور و جبش وری ٭ آثار عزم جزم تو دیدند ناگهان ٭ تا راستخوان سوخته و خون بسته شان ٭ زان دار چینی آمد و زین دار پرنیان ٭ **دار خال** درختی را گویند که آنرا بپوشند کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نو نشانده مرقوم است **دار کدو** بارای مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از ان بیاویزند و تیر اندازان تیر را در کمان نهاده آنرا بتازند و چون محاذی آن کدوها برسند شست را کشاده دهند و تیر هر کسی که بران بخورد آن کدوها را باسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی پرچاش گویند و ترکی قباق خوانند

دارکوش بمعنی نگهدار باشد **خواجه حافظ شیراز** فرماید ؎ ای ملک العرش مرادش بده ✤ در خطر چشم بد بش دارکوش ✤ **حکیم اسدی** راست ؎ نخستین تن از دشمنت دارکوش ✤ پس آنگاه بر خصم دشمن بکوش ✤ **دارمک** بار اول موقوف و میم مفتوح نوعی از مرد است و مرد جنسی از ریاحین باشد **دارنی** نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر تکده های بسیار و آن معبد هندوانست و در یکروزه راه تهانیسر ✤ **حکیم فرخی** گفته ؎ بگشت مردم تنخانها بکند و بسوخت ✤ چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر ✤ **دارشهال** درخت بقم باشد **دار و برد** با واو مفتوح بمعنی کروفر آمده **حکیم اسدی** فرماید ؎ برابر کشیدند صف نبرد ✤ برآمد ز جنگ آوران دار و برد ✤ هم او گوید ؎ همیگفت در کوشش دار و برد ✤ جز ایرا نیارا نزیبد نبرد ✤ **داره** سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ هر که عمل کرد بدیوان او ✤ خانه بود جاگی و داره گیر ✤ دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که بسبب تدویر آنرا باین نام خوانده اند **داره** بار اول منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر زمین آن دو چوب را ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن بنشینند و آنرا آوده نیز خوانند **داس** پنج معنی دارد اول معروف است دوم خنبهای سرتیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد **حکیم خاقانی** گوید ؎ از سر خوشه ناگهش داس شکست در گلو ✤ کرد رگ گلوش را بر سر داس تشنه ری ✤ هم او در صفت اسپ گوید ؎ جفت طاق سپهر در شکند ✤ خفتگان بکاو اندازد ✤ بشکند سنبله های چنان ✤ داس در چشم اختر اندازد ✤ سوم نوعی از دام باشد و آنرا بادام نیز گویند **فخر گرگانی** راست ؎ چو گوری دیدم اندر خرم آن ✤ ندیدم داس و دامی دام یاران ✤ تو بودی دام باز و داس دارم ✤ نهادی دام و داست گیرم ✤ چهارم بوته ایست که برگ آنرا در دوا با بکار برند و بتازی سلاب خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند **داسار و داستار** دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند **داستان** دو معنی دارد اول حکایت بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است ✤ دستان کاهنان غمران را به داستان ✤ دوم مثل و شهرت باشد **داسکاله** داسی باشد بس بزرگ که تاک و امثال آنرا بدان ببرند **ظهیر فاریابی** راست ؎ در کف و دست تو برا عدا

داسکاله چوذوالفقار بود ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصا و سر کج مرقوم است **واس و واوس** این هر دو کلمه از ابناع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته ؎ مقام دشمن او نیست جز خراب بباب ؛ صفات حاسد او نیست غیر واس و واوس ؛ **واش** دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فریدالدین عطار** فرموده ؎ زاهد خام خویش بین هرگز ؛ نشود پخته گر نهی در واش ؛ دوم گلستان بود **واشاو واشاو** دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده ؎ زتیغ و زکینت حزین شد عدو ؛ زداشا دیو شاد گردد ولی ؛ **شمس فخری** گفته ؎ بود بحضرت تو تیس ساعده نادان ؛ بزور همت تو معن زایده داشاو ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ نپذیرفت انچه داشش داده ارزام ؛ بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام ؛ ترا بهتر بهر داش خواستارم ؛ که من خود خواسته بسیار دارم ؛ تو ئی چشم مرا خورشید روشن ؛ مرا دیدار تو باید نه داشن ؛ دوم بمعنی اجر آمد **فخر گرگانی** گوید ؎ بدین رنج و تن کردار نیکو ؛ ترا داشن دهد ایزد بمینو ؛ در زند نوم که داشن زر و آشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها بر سم نذر یا صدقه بدرویشان و مستحقان بدهند **داشته** بمعنی کهنه و فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ این کهن شد ازو کهنه پیرهن جانست ؛ پیراهن باشد جانرا و خرداشن ؛ عاریت داشتم این از تو تا یکچند ؛ پیش تو بفگنم ای داشته پیراهن ؛ **داشنجار و داشنخال** چرک آهن باشد و آنرا بتازی خشت الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نشان آمده **حکیم اسدی** چه خوش گفته ؎ بکشت آنمه مرغ کند آب دنی ؛ ندیدار دد ان هیچ جنس داغ اپی ؛ هم او گوید ؎ بهنجار ره چون درافتی زراه ؛ همی کن بره داغ هر بی نگاه ؛ **داغ سر** باین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چندین زرد باشد و مانند بلبل و جمله سبز و خوش آواز بود **داغول** باین مضموم و واو مجهول حرام زاده را گویند و آنرا داغول و خسوک و جامغول و سندنیز نامند **داغنیه** کهنه را گویند **داک** نام جانوریست که پر آنرا بر سر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته ؎

سر سرخ کمیخت را باز کرد ٭ در و هر چه بد مرغ پرواز کرد ٭ هوا پر ز زنبور شد دال بر ٭ خدنگ
تن و آهنین نیشتر ٭ نجم الدین سیستانی راست ؎ چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت ٭
بحرم آهو وحشی چو پر نهی بر دال ٭ دالپوز و دالپوزه بالام موقوف و با ی پارسی مضموم
و واو مجهول فراشتوک را گویند دام دو معنی دارد اول معروف است حکیم انوری فرماید
؎ گر ز جود تو بگیتی بمثل دام نهند ٭ طایر و واقع گردنش در آیند بدام ٭ دوم وحشی غیر زنده را
گویند حکیم سنائی گفته ؎ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ٭ کی برد فرمان ادام و ددو
دیو و پری ٭ امیر خسرو راست ؎ هر جنس مردم و دد و دام ٭ در صحبت جنس گیرد آرام ٭
دامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضای
مردمان برآید و در نکند و آنرا باغرو و باکیره نیز خوانند و بتازی غدد و نامند دامک
با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غدل را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سر انداز بحورت را نامند و این با دامنی
نیز خوانند دامنی سر انداز زنان باشد و آنرا باشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
امیر خسرو فرماید ؎ خود این شه راحق آن شاه افگنی داد ٭ که بر سرهای شاهان دامنی
داد ٭ دامو غ با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد دامی و دامیار صیاد را
گویند حکیم ترارمی قهستانی راست ؎ ببوی لقمه ماهی صید گشته ٭ بشست دامیان
قید گشته ٭ دامیدن بر زیر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود دوان دانه باشد حکیم
سوزنی فرماید ؎ دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ٭ من سال و ماه بسته
بدان دان دوام دل ٭ داند بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده حکیم ترارمی قهستانی
فرموده ؎ نگفتم از شب یلدا بر فرداند برد ٭ کدام یلدا کاین شب هزار چند انست ٭ مولوی
معنوی نظم نموده ؎ تو ئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ٭ تو ئی چشم من و بیتو
ندارم دیده بینا ٭ دانشور و دانشی دانشمند را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ مند
گر بدین بوم زابلستان ٭ نهد دانشی نام غلغلستان ٭ طیان مرغزی راست ؎

چو دانشور این قولها بشنود ❊ پس آنگه زمانی فرو سر برد ❊ **دانک** بانون مفتوح دانه را گویند و بانون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان برآید از هر جنس غلبا بهم ممزوج ساخته وکله گوسپندی درمیان آن انداخته بپزند و بجانهای دوستان بفرستند چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه آن کار کند دندان طفل بآسانی برآید **دانکانه** آن باشد که چون جمعی بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا ازان سر انجام خوردنی کنند ❊ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ باکفِ دریاش تو بردم ز تنگ ❊ ابر زند بر رخ دریا تفو ❊ گرچه مرا هست بخر وار فضل ❊ نیست زر دانکانه مرا یک تسو ❊ **دانه کا** اسباب و کالا و متاع بود **دانه دان** پریشان و

سیف اسفرنکی راست ؎ خرمن مه را چو سوخت زآتش شمع آفتاب ❊ خوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ❊ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بدبگال جام تو باد اجو گندم کفته سر ❊ چون کرنج دانه دان از دیدگان بکشاد اشک ❊ **دوانوش** نام شخصی بود که عذرا را بفروخت **اوستاد عنصری** راست ؎ گذشته بر دو بسی کام و دام ❊ یکی تیز پای دوانوش نام ❊ **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان باشد که زنانِ ساحره که در هندوستان باشند دانهٔ ارزن یا جو را یا جو یا زعفران یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصود دیگر که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بر زنی هند که او را دانه بر دست افگنم ❊ دانهٔ بی دانه بیند خرمن سودای من ❊ **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود **منوچهری** راست ؎ از لبسر بر د باز داو گران بر سر ❊ وز دو کف ساتکین ساتکی کش بودم ❊ **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ تو کل بر خدا خود از برون نه ❊ بزن دستی و داو و دست خون ده ❊ دوم دعوی باشد **شیخ سعدی** فرماید ؎ نه خصمی که با او برائی بداو ❊ بگرداندت کردگیتی کاو ❊ سوم دشنام را گویند چهارم مهرهٔ دیوار نخته را خوانند و آواز ادای نیز گویند **داور** سه معنی دارد اول نام حقتعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ زهد شما و فسق ما چونکه بحکم داور است ❊

داورتان خدای ما نیمه جلیست داوری ✤ دوم بادشاه عادل را گویند و در اصل داد در بود بمعنی دارنده
آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم بمعنی دارود و سان آرد ✤ حکیم قطران گفته ✤ چه باید
پایه آنکس را که دارد سود بی پایه ✤ چه باید پایه آنکس را که باید در دل داور ✤ چو بنده رنج بردارد
چه باید رنج برخسرو ✤ چو کهتر کار بگذارد چه باید شعل برمهتر ✤ داوری جنگ و خصومت باشد
حکیم انوری فرماید ✤ آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ✤ از میان هر دو بردارد
نکوهش داوری ✤ هم او گوید ✤ گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ✤ خفده بیوقت را بیخنده
کردی داوری ✤ واه دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند اوستا رودکی
راست ✤ اختر اند آسمان شان جایگاه ✤ هفت پاشنه دوان در دو واه ✤ وال
وداهول بایای مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بران کاه و لته و امثال
آن بندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بزراعت در نیایند و صیادان
نیز از طرفی دام و طرفی دیگر داهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری
گفته ✤ صید اگر چرز نام او سازد ✤ میشود شیخ برخشش از داهل ✤ مولوی معنوی فرماید
✤ بهر صیدی کو نمیگنجد بدام ✤ دام داهول را فکاری میکشم ✤ حکیم ترازی هستانی
نظم نموده ✤ سلطنت گرهم بدین طبل و علم بودی بحشر ✤ دست بان داهول خود آنروز هم
بفراشتی ✤ واهم و داهیم تاج بادشاهان را گویند و آزاد بهیم نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده
✤ ابا باصبح و شام داهم داری ✤ و یا حاسد شاه داهیم داری ✤ دای هر رده دیوار
پخته را گویند شیخ نظامی فرماید ✤ آنچه بد و خانه نو آئین بود ✤ خشت پسین دایی
نخستین بود ✤ دایتی نام رود آموست آنرا آبهی نیز خوانند فصل را ✤ راخ غم و اندوه
و آنرا راخ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ✤ دو گوشش نخجر چو سوراخ کرد ✤ دل ترک
توران پر از راخ کرد ✤ راو چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد اوستا رودکی
فرماید ✤ حاتم طائی توئی اندر سخا ✤ رستم دستان توئی اندر نبرد ✤ نی که حاتم نیست با جود
تو راد ✤ نیکه رستم نیست در جنگ تو مرد ✤ دوم شجاع و دلاور را خوانند حکیم اسدی راست
✤ وفا جود کن نرمع راوی بپوش ✤ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ✤ بدینسان

سوای کن از خویشتن ✤ پس آسپت بهر جا که خواهی فگن ✤ سوم حکیم دانا را گویند چهارم سخنگوی بود **رادبوی** عود را گویند **فخر زرکوب** گفته ✤ بمقلس گفت مردم را ادبی چو نزد غنی عنبر و رادبوی ✤ **رادشش** معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند **شیخ نظامی** فرماید ✤ رهی خواهی شدن گردیده راز است ✤ به بی برگی مشو کین ره دراز است ✤✤ **شیخ سعدی** فرماید ✤ چنان این سخن در دلت دار راز ✤ که گر باز گوئی نیابیش باز ✤ دوم رنگ و امرا زر رنگ کردن بود و آنرا زر نیز خوانند **فخر گرگانی** گفته ✤ همی رفت از زمین بر آسمان گرد ✤ تو گفتی خاک جامه را زمی کرد ✤ سوم مخالیشت را گویند **ملک الشعرا حکیم روحی** گفته ✤ چون کرد روز روشنت باز ترکتاز ✤ در خش کشیده روز سر از نیم شب چو راز ✤ چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سنبره وار واقع است **پنجم** اسم بادشاهزاده بود فقیر حقیر که مسوده این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی دیده که در ایام ماضی بادشاهزاده بود را زنام و برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون بانمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را مسمی بنام خود گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار گلکاران **ششم** نباء را گویند **حکیم سنائی** فرماید ✤ جان بدانش کن مزین تا شوی زیبا از انکه ✤ زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز ✤ **خواجه عمید لوکری** نظم آورده ✤ بنائی قصر معانی ست کاندروی ✤ نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد ✤ **راز نا** را زیانه را گویند و آنرا بادیان نیز نامند **راژ** بازاء عجمی موقوف تودهٔ غله را گویند و آنرا چاپش نیز خوانند **راس** راه باشد **راستاو** وظیفه و رابته را خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ✤ خدایا بخواهم ز تو راستاو ✤ چو جودت همه را وظیفه مداو ✤ **راسن** باشین مفتوح بنون زده نام درختی است که آنرا نیلکوش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردها را خصوصا دردهائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی جانور را سود مند بود **حکیم انوری** گفته ✤ در بوستان گفته من گرچه جا بجائی ✤

باسرو یاسمین مثلاً سیر و راسن هست ❊ هم او گوید ؎ در بوستان مجلس لهو از زخارجی ❊ چون
درمیان سرو و سمن سیر و راسنم ❊ بابا در لطافت ازین پس فری کنم ❊ گر خاک درگه تو نمایند
نشینمش ❊ **راسو** نام جانوریست که آزار موش حربا نیز گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎
عمر مرا بجور و شب و روز و ماه و سال ❊ پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان **راش**
بمعنی راژ بزاء عجمی است که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ای نوبهار حسن بیاکان هوای خوش ❊ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است ❊
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ بهر انگشت در گیرم چراغی ❊ ترا میجویم از هر
دشت و راغی ❊ **راف** پر باز باشد و بتازی بسیاسه خوانند **رافه** گیاهی بود مانند سیر
که آنرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد **منصور شیرازی**
نظم نموده ؎ نیافت بازوی حفظت بپنجهٔ قوت ❊ ز موی گردن شیر زیان قلاوه راک ❊
دوم کاسه را گویند **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفروه** راست ؎
ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره ❊ وی گاه سخن سرودم و گه خواره ❊ وی والدهٔ عزیز تو آلکاره ❊
وی سگ بزبان برده ز تو راکاره ❊ **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن مروست
خواجه آصفی راست ؎ بسکه استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت ❊ رام شد آهو بکوی
سگ لیلی نشد ❊ دوم نام سروشیست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماه های شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دواد ادان
حکیم فردوسی گفته ؎ ترا روز و رام از جهان رام باد ❊ همین بادرا با تو آرام باد ❊ چهارم
آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جلوه گری کرد بیک غمزه او ❊ فتنه نمود و دو جهان
رام کرد ❊ پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسوی ظفر کردم آن تیر رام ❊ بدان
تا بد و نرم زابلش بکام ❊ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را لمتین نیز گویند
حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ گرچه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی راست ❊ نالهٔ مجنون ز چنگ
رام برآمد ❊ هفتم شاد و خوش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ سپهبد ازان گفتها گشت
رام ❊ که پیغام بد را بلند و خرام ❊ هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان و **ما فرخی**

ت آن کردنکو نام که اندر دره رام ٭ با پیل همان کرد که با گرگ بخواری ٭ و زبان بندی
نام بادشاهی بود و شوکت **اوستاد فرخی** نظم نموده ت گاهی بدریا در شوی
گاهی بجیحون بگذری ٭ گه برای بگیری و زنو گه رام خان گه بکین ٭ و نیز نام عاشق و پیشه
باشد و او را امین و رامنه نیز خوانند **منجیک گرگانی** نظم نموده ت چه خیزی تو گرفته جای
آرام ٭ کرا ماند ز شمنت خسته دلی رام ٭ شمشیر و پیشه گفت ای بیخبر رام ٭ ندانی از
خردمندی بخرام ٭ **رام آرد** شتیز نام شهریست که آردشیر آنرا بنا کرده **رام برزین**
دو معنی دارد اول آتشکده بود **حکیم فردوسی** راست ت بران نامه بر هر زمان
نهاد ٭ ببر موبدان رام برزین نهاد ٭ دوم نام پهلوانیست هم او گوید ت سپاهی بزرگ
از دادین برفت ٭ بشد رام برزین سوی جنگ تفت ٭ **رامتین** نام شخصی است که جنگ اوضع
کرده و او را رام و رامی نیز خوانند **عبد الواسع جبلی** راست ت بر فلک برداشته خورشید
جامه دانگی ٭ بر شما بنواخته ناهید جنگ رامتین ٭ **منوچهری** گفته ت حاسدم خواهد که شاعر او بود
تنها و بس ٭ باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین ٭ **رامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده
بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند
منوچهری گفته ت رامشی کن طلب ٭ که رامش بود نزد رامشگران ٭ و نقش

راه بسیار تاریکست مرا چه عیش عمر دوباره نیست مرا خیز خواجه رامشی

مشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم
مال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات
بار بد فرموده ت چو کردی رامش جان را دوتانه ٭ ز رامش
بان فدا کردی زبانه ٭ **رامش خوار** نام نوائیست از نوای موسیقی **رامشک** بمعنی رامشگر است
که مرقوم شد **رامور** با میم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف ناخدای را گویند **حکیم**
آذری گفته ت تن چو کشتی است اندرین دریا ٭ رهبر و بادبان فضل و عطا ٭ هست
رامور مرشد کامل ٭ که برد مر ترا سوی ساحل ٭ **رام هرمز** نام شهریست از اهواز که آن را
در زمان قدیم همیکان میگفتند **رامی** بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رامنه نیز گویند **اوستاد**

فرهنگ جهانگیری جلد

چه خوش گفته ؎ چو رامی که گه بنواختی چنگ ؛ خوشی بر سرای آمدی سنگ ؛ **رام یاب** بامیم موقوف شباز نامند و آنرا رامیاز نیز گویند چنانچه **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ رسیدم در میان مرغزارے ؛ در و دیدم رمه بی رامیاری ؛ **رامتین** بامیم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قرب دو فرسنگ شهر واقع است و بده بارهای مشتمل است **خواجه علی رامتینی** که از اکمل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ؎ خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ؛ وندر طلب دوست بیارام ای تن ؛ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ؛ پای از سر خود ساز و بیا رامتین ؛ **رامین** نام عاشق و یشه باشد **ران** دو معنی دارد اول معروف است دوم درخت انگور را گویند **رانین** بانون مفتوح شلوار باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ گر ملح رانیست بر پاموزهٔ زرین شاه ؛ ران او رانین دیبا بر نماید پیش ازین ؛ **حکیم انوری** گفته ؎ مرا که طوطی نظمی در چنین وصلی ؛ چو خوزه پای بگل در نباشد اخرشین ؛ اگرچه بط وهمایم کند کرامت تو ؛ بچه پرورد مسیحی زینت رامین ؛ **رانا و رانه** حاکم هندوستان بوده **مختاری** گفته ؎ پرورده زبهر خدمت تست ؛ فرزند نهد زرای و رانه ؛ **رانی** زن حاکم هندوان را گویند **رواچه** نام نوعی از انگور باشد **راوز** زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در ان آب روان و سبزهٔ فراوان باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ قبیله یاد همی داشتی ؛ شب و روز بر دشت بگذاشتی ؛ ؛ **راور** اخانیشت بود **عماد الدین یوسف** گفته ؎ گر سایهٔ عمود تو افتد بهشت او ؛ سر بر کشد بشیشهٔ عدو بیت چو راور ؛ **راوک** باواو مفتوح بکاف زده شراب صاف و لطیف باشد و معرب آن رواق است **اثیر الدین آخستکی** فرماید ؎ همی تابنیفزاید اندیشه رامش ؛ همی تابنیفزاید از راست سلمک ؛ دولت همه ساله بادت دایم ؛ گفت همدم بادهٔ باد راوک ؛ **ظهیر فاریابی** گوید ؎ بگذشت ماه روزه بخیزد مبارکی ؛ پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ و راوکی ؛ **راویاده** انگوزه باشد و آنرا ابتازی حلتیت خوانند **راویز** درخت اشترغاره باشد **راه** هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکباره بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید حسن غزنوی فرماید
ه شاها نعال جنگ تو هر ماه ماه باد ٭ اقبال را بپیش تو صد راه راه باد ٭ حکیم سوزنی
راست ه محمود دو چشم تو بیک غمزه و دلال ٭ صد راه در خانهٔ خمار شکست ٭ سوم کنایت از
رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته ه تعصب چه باشد که این رسم و راه ٭ ندارند آنجا
زیان هم براه ٭ چهارم نغمه بود پنجم هوش بود شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ه زن را که شه براه گردد ٭ مگرکین داوری کوتاه گردد ٭ ششم سخن بود
هم او فرماید ه چه مردی نوذر ادبومت کجاست ٭ سزد گر بگوئی مرا راه راست ٭ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و او را ای نیز خوانند اوستاد فرخی راست ه یک
بندهٔ تو دارد زین سوی رود شاهی ٭ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ٭ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رو و اراده آن باشد که باطن فلان فلان را
زده راه آورد سوغات را گویند و آزاره آورد نیز خوانند راه جامه دران نام نوائیست
از نوای موسیقی نکیسا چنگی مصنف آنست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی راه خارکش نوائیست
از نوای موسیقی که آز انوای خارکش نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار گوید ه تنی گلرنگ
راه خارکش زد ٭ نوک خار راه سخت خوش زد ٭ راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو چه خوش فرماید ه نوا چون گفته شد بکشاد جو جو ٭ ز راه خسروانی عشق خسرو ٭
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خسرو شیخ نظامی در صفت
باربد گوید ه هران شب کو گرفتی راه شبدیز ٭ شد ندی جمله آفاق شب خیز ٭ راه گل
نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته ه قمریان راه گل و نوش لبنیان دانند ٭ صلصلان
باغ سیاوشان بامروستاه ٭ راه افتاد چون زدان در راه بر به جماعه بر بزند گویند
که راه افتاد راه نشین گدای را گویند که بر سر راهها نشسته گدیه کند و آزاره نشین
نیز نامند حکیم سنائی فرماید ه در چو شاهان تر است آنچه که ماند ٭ صرافست آنهم
بر راه نشین ٭ راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته ه نکیسا در ترانه

جادوی ساخت ٭ پس انگه انیغزل در راه وی زد ٭ رای دوم معنی دارد اول بمعنی راه آمد
رفیع الدین لبنانی فرموده ٭ چو پیش رای رائش بدید شاه نمود ٭ چه زیبد وی
آفتاب بیرازی ٭ دوم یکی از نامهای حاکم هند است ٭ رایکا محبوب و مطلوب را گویند
و مردم مازندران ریکا خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ رایکا روی نمود است و
غلط افتادی ٭ باش تا در طلب نور جهان پیمائی ٭ رایگان چیزی را گویند که در راه یابند
بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی در اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده
بصورت یا نویسند حکیم سنائی فرماید ٭ هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی غایتی ٭ رایگان
تان آفریدی ایگان تا در پذیرد شیخ نجم الدین گفته ٭ دست از جهان بدار و ازو
پای بازکش ٭ کان رایگان بکافر ما تا رسید هند ٭ رایه نام جوشنی است که بر سر روی
اطفال برابد و بتازی آنرا تعفه گویند رای چنپا بفتح جیم عجمی و سکون نون و با عجمی
نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل ساهق باشد و بغایت خوشبو بود و جزو لایت
هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت کرکان بلکه از و بلندتر باشد و آنرا
چنپا نیز گویند امیر خسرو فرماید ٭ دگر آن رای چنپا شاه گلها ٭ که بویش مشکبار آمد
چو مالها ٭ فصل زای منقوطه ٭ زابغر و زابکر در هر دو لغت بای موقوف و در لغت
اول بضم عین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا ابغر و زغ
خوانند اوستاد رودکی گفته ٭ من دهان پیش تو کنم پر باد ٭ تا زنی تو بر کنم
زابکر زابل بالام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیز فرنیز خوانند و نیز نام
شعبه ایست از موسیقی زاج و زاچه زن نوزائیده را گویند و آنرا چه نیز نامند زاج
شور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند زاخل باخاء منقوطه بکسور درخت
زقوم است زاد دو معنی دارد اول آزاد بود اوستاد عنصری راست ٭
گفتم که ساعتی ببرمن فرو نشین ٭ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ٭ اوستاد فرخی
نظم نموده ٭ کنون چو مست غلامان سبز پوشیده ٭ بوستان بود از باد و زاد سرو تو گوئی

دوم فرزند را گویند و تازی ولد خوانند **زادخو وزادخوشت** پیر سالخورده را گویند **زاوشم** بدال مهمله و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب **زرانک** زرین رنگ سخت باشد و آنرا زاغن و زراغنک نیز خوانند **زاریشت و زاردشت و زاردهشت و زاردهشت** این چهار لغت نام مردیست که کیش مغ از او بنیاد نهاد و در کتابی آورده که نام آن ژند بوده و گفت این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را باو اعتقاد نبوت بود در زمان گشتاسپ بوده **زاج** زرشک باشد **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی زرست که مترادف جوزری بود دوم چهره در صفت انگور گفته ؎ آنکه از بد کینه یکواره ؛ بیم بازارشان نهد زاره ؛ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است **شمس فخری** گفته ؎ سهم و ترسش بیخ آبحیات ؛ بکشاید ز خاک و زخاره ؛ آنکه از بیم تیغ او شب و روز ؛ خصم را هست گریه و زاره ؛ **زاریانه** سبب و باعث زاری بود **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ بشنوای باز از نزاری زار ؛ زاری ما و زاریانهٔ ما ؛ **زاغ** آن مرغ سیاه دست و پا کوتاه باشد چون بر زمین نشیند نتواند برخاست فرشتوک مانند **زازل** بازاء منقوطه بکسور طرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان حلوا بدان آزا بر سر دیگ نهند و روغن و سه دو ترشها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا و پالاون و پالونه و پالوانه و پالون و ترشی پالا نیز خوانند **زاستر** با سین موقوف و تای فوقانی مفتوح بر اوزده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ گر جز رضای تست غرض مر مرا ز عمر ؛ هرچیز یابده بدو عالم ظفر مرا ؛ او در رضای خویش تو یارب بدر جهان ؛ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا ؛ **کمال اسمعیل** بنظم آورده ؎ بگذشته مدحت او چون بسی که من بازی ؛ بسی خیطهٔ امکان زاستر دارم ؛ **زاغ** سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشهٔ کمان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو زاغ کمان را ببرنها د ؛ ز زه بر زه زه زان فیروزه گر کرد یاد ؛ **شمس طبسی** گفته ؎ سر شیر علم برات فنا در پنجه یافت ؛ زاغ کمان مثال اجل زیر بر گرفت ؛ سوم صوتی باشد از موسیقی **امیر خسرو** در صفت قلم نظم نموده ؎

گه بصر برآمده چون مرغ باغ ✤ نغمه بلبل زده از نول زاغ ✤ **زاغچ** باغین منقوطه مکسور زاغ را گویند شاعر گفته ؎ بسان این دل سرگشته دم بدم دو اب ✤ ز دست چرخ جفاجوی میزند غچ غچ ✤ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ✤ وطن گرفته بگلزار عکه و زاغچ ✤ **زاقه** خار پشت باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دل زال زر شد چو خورم بهار ✤ ز رخش نو آئین و چرخ سوار ✤ **زالوک** گلوله باشد که از کمان کروبه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** بامیم مفتوح نام دارویست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام سروشی است که بحفاظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است و دوم اسم روز بست و هشتم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم گشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن **زامیم** نام رودخانه باشد بسین مرگ **حکیم سوزنی** راست ؎ ز خود خون ز مردم زپای اسمعیل ✤ پدید شد ز گفت بحر قلزم و زامیم ✤ **زانیج** بانون مکسور یای معروف و جیم عجمی وطن را گویند **زانو** بنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا از نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ز نو ایوان را مناسب ساخته ✤ قطره های مستقل پرداخته ✤ دوم قوی و زبردست و پرزور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اشک میراند که ای هندوی راو ✤ شیر را کردی اسیر دم گاو ✤ سوم شکاف باشد **حکیم آذری** راست ؎ اگر مقاطع تیغ تو بدآید زخواد ✤ زسهم در کوه قاف افتد زاد ✤ چهارم دره کوه را نامند **نجم** درخت شکسته و خشت شکسته بود **زاور** بواو مفتوح برانزده هفت معنی دارد اول خادم را گویند **حکیم سنائی** راست ؎ چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص ✤ آب کل خود مر ترا لبکته میان در زاوری ✤ دوم نام ستاره زهره است **شیخ اوحدی** نظم نموده ؎ ببام شاخ برآید گل از سر اچه بلغ ✤ چنانکه بر افق چرخ زاد روز اوش ✤ سوم قدرت و یاری باشد **شمس فخری** راست ؎ آنکه نبود خلاف فرمایش ✤ انجم آفتاب دمه زادور ✤ چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند و آنرا بتازی راحله نامند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ جگرگشتگانند بی توشگان ✤ که بیچارگانند بی زادران ✤ پنجم زنده بود ششم در بعضی از فرهنگ ها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است

و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی هفتم وقت
و بخیل را گویند **زاوش و زاوش** باواو مضموم بشین منقوطه زده ستاره مشتری باشد و آنرا
برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ فلک ساوش است زاوش را که دهنده است
دانش و بینش را ؛ **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ سایهٔ خورشیدی تیز و راست
آمد کز شرف ؛ پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورده است ؛ **زاول** باواو مضموم بلام زده بمعنی
زابل است که مرقوم شد **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ بر زاول ارنبارد الماس تیغ تیزش ؛ اجزای
زال زر را لرزان کند چو زنبق ؛ **زاول** باواو ملسور و یاء معروف نیز را گویند و آنرا از وزاد
نیز نامند **فصل زای عجمی ژ** با بیست و دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام
دارویست که آنرا بوی مادران گویند **ژاژ خوراژه** گیاهی بود که تخم رویدد رغایت
بیمزگی باشد و چندانکه آنرا شستر بخایند نرم نشود و مخنان بیمزه را بهمین اعتبار ژاژ خائید گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ چو شتر وجود ژاژ خا بادهٔ دراز ؛ نه ام اگرچه در اشتر و درا
نبود ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ دلربا هیچ کسی را نفرانند ؛ پاینده او نیست کسی
ژاژ نجایند ؛ **حکیم خاقانی** گوید ؎ ز ژاژ خائی هر ابلهی برنجم زانکه ؛ هنوز در رحم است
آنکه همقران منست ؛ **ژاز ناک** باز اول ثانی مضموم و میم مفتوح لوبیا باشد و بتازی
آنرا لبیا گویند **ژاغر** باغین مفتوح چینه دان مرغان باشد و از اتبازی حوصله خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ از دل و خسارشان خورند چندان کز کسان ؛ گر سنه منقار وار
از پنجه زاغر سازند ؛ **حکیم ارزقی** راست ؎ خجسته خانهٔ تو با چندو و ثمین ؛ چو زر شاد
شد است از برای نقد ثمن ؛ کبوتر لیست کز چنگ مخلب شاهین ؛ براه دیده ز زاغر بر افگنند
از زن ؛ **ژاله** سه معنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ؎ در جهد
برق خاطرش بغمام ؛ ژاله خورشید شعله بار دگر ؛ دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شدت
سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر نشود و بر برگهای نباتات
قطره ها پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ؎ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر ؛ راست چون عارض گل بوی عرق کرده ایاز ؛ **حکیم اسدی** گفته ؎ بگفت

این گل برگ تیز را که کرده ز خونبن ۔ مشک آشین از آن کرده سوم بمعنی خالص است که مقوم شد
شمس فخری گفته ؎ تا غلامانش نگذرد از بحر ۔ پیکر آسمان ستود ذرا ۔ اوه خالص را
گویند فصل سین غیر منقوطه ۔ ساچ ۱ بمعنی دارد اول خراج باشد و آزا باز
و باز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید ؎ بادشاها گشت از روبر تو زیبا کی تو ۔ جان و دل
بایدت داد باین بادشا را باز ده ساچ ۲ دوم شبه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته ؎
نیست شتر گربه را در سخن من دلیل ۔ گربه او شیر گیر است شتر او پیل ساچ ۳ سوم نوعی از حمائل باشد
حکیم قطران تبریزی قهستانی گفته ؎ تشریفهای فاخره کرده روان ز هر سو ۔ نخ و سیج کمخا
کوکوه های ساچ ۴ چهارم سائیدن و امر از سودن بود ساچونه زن پیر باشد زبان
پارسیان ساچوک ۱ دو معنی دارد اول ناله را گویند دوم رستنی باشد که اطفال در عید و ایام
جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا بادچیچ و کاز و کازه نیز
خوانند ساچوده با دال مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند ساچیرک با دال مکسور
و واو مفتوح مردم گیا باشد ساتلین ۲ دو معنی دارد اول بمعنی ساتکین است که بعد ازین
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دوم محبوب باشد منوچهری راست ؎ از لب سر دبازد
او گران تر بر و زد و کف ساتلین ساتکینی کش بدم ۔ ساتلینی قدح باشد که بدان شراب
خورند مثال ساتکینی را امیر خسرو در نظم فرماید ؎ بیک ساتکینی بصحرا فگند ۔ دلم آنچه
در پرده راز داشت ۔ هم در ینجا شیخ سعدی فرماید ؎ بمسجد در آمد سرایان و مست
سر اندر سر و ساتکینی بدست ۔ و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست
؎ ساتکینی خورد هم خوردیم ۔ دور با در میانه بستانیم ۔ حکیم ارزقی گفته ؎ شراب
لعل بده ای نگار بده رو بده ۔ میان دور در و ساتکینی کوتاه ۔ ساج ۲ دو معنی دارد اول
مادهٔ مرغ که بخواره را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ چون زاغ شب ۱ ز شادان
پرد ۔ بر بست زبان مرغ دراج ۔ طاوس ما یکه بدروی ۔ کس کنک نمود کمتر از ساج ۔ دوم
یار را مانند ساجی با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند سیف اسفرنگی راست
؎ بسته تنگ تو در هوای سر شکم ۔ شکر ساجی است در گلاب سرشته ۔ ساخت

باخای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بند و بار زین باشد **حکیم خاقانی** راست ؎
از جنیبت فرو کشاید ساخت ٭ امنه اش بر عذار بند و صبح ٭ هم او گوید ؎ بامداد ار کند سواره
چرخ ٭ ساخت بر پشت اسفر اندازد ٭ **ساخن** باخای مکسور ساروج باشد **ساده** چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده **شمس فخری** راست ؎ برای کسوت خدام درگهش خورشید ٭
ز چرخ گاه منقش طراز دوکه ساده ٭ دوم اوستاد را گویند **حکیم سنائی** راست ؎ خلق گشت
از قدوم زاهد شاد ٭ زانکه او بد به پند دادن ساد ٭ سوم خوک نر باشد و آنرا اگر از نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ؎ درختان که کشته نداریم یاد ٭ بدندان بدو نیم کردند ساد ٭
چهارم دست و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اول معروف است
دوم صحرای را گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ ز چاه عشق برآمد دل
بساده چو او ٭ بمشک سوده بپوشید چاه ساده رنخ ٭ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است **مسعود سعد سلمان** در صفت اسپ گفته ؎ گه نگش کرده ساده را
گه سار ٭ گه پیش کرده کوه را کرور ٭ سوم بمعنی ایستاده بود **حکیم اسدی** فرماید ؎ فلک
چو ایوانی شد زمین در و چوسی ٭ بتکه داری کان پیش ساده چاکر وار ٭ چهارم نام برگ درختیست
دوای که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساوج است و آنرا بهندوی تبرج گویند **سار**
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرزکاد سار مراد
کرزکاد سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی ٭
حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ؎ آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ٭ زرد است و
ترست چنین باشد گل خوار ٭ همواره سیه سرش ببرند از تبراک ٭ هم صورت مار است نبرد مار ٭
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود **حکیم خاقانی** راست
؎ ساز از تو مشعبد چو گشت ٭ هندوی چهار بازه زن گشت ٭ سوم محل و جای را گویند
عموماً چنانچه **مختاری** بنظم آورده ؎ بکتف سار برآورد زانواز ادبار ٭ بچشم خانه فروفرته
دیده از ناهار ٭ و محل انبوهی چیز ها را خوانند خصوصاً مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و معنی این
ترکیب آخر کلمه گفته نمیشود **حکیم خاقانی** این دو معنی را بترتیب مرقوم بنظم آورده ؎ سایه

زنگی چاره باز ان زن ✤ خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ✤ چهارم بمعنی شبه و مانند و روش آمده **ملقا بادی** گفته ✤ دیو با بردم بیامیزد مترس ✤ بل بترس از مردمان دیو سار ✤ ماران سمرین سازی و حیوانی کوزبان ✤ با چشم کوزنانی تا کردن آهو ✤ پنجم شتر را نامند و سار بان و شتربان بود **اوستا درودکی** در صفت تاجری بنظم آورده ✤ داشتی آن تاجر دولت شعار ✤ صد قطار سار اندر زیر بار ✤ ششم رنج و محنت بود **خسروانی** گفته ✤ جانم بلب آمد از غم و سار ✤ مردم ز جفا و جور بسیار ✤ هفتم کلک و نی میان تهی را گویند سار اخالص را گویند اگرچه این لفظ با نیمعنی شایستگی صفت دیگر چیز با نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از غیر خالص اطلاق میکنند احیانا بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ✤ ز خاک تبه جان گویا کنی ✤ ز خون سیه مشک سارا کنی ✤ **مولانای جامی** در یوسف زلیخا بنظم آورده ✤ چه حاصل ز انکه دانی کیمیارا ✤ مس خود را نکرده زر سارا ✤ **سار ان** دو معنی دارد اول سر باشد **مولوی معنوی** فرماید ✤ گفت آن رنجور کای یاران من ✤ چیست این شیر بسیار ان من ✤ هم او گوید ✤ نصیحتهای اهل دل دواء الحال را ماند ✤ پر از حلوا کند حالش نه دوش خانه تا سار ان ✤ هم او گوید ✤ بگورستان بزرخیشت بنگر ✤ که نشناسی تو سار ان ز ان ربایان ✤ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق و عجم **سارج** جانور یست خوش آواز و از اسار نیز خوانند **سارجک و سارشک** بار ای مفتوح بخاء زده در لغت اول و در ثانی بسین منقوطه زده پشه باشد **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ✤ پیش آفتاب نام بردار ✤ چه سارجک چه پیل آید ببر بار ✤ نه خود پیل اگر خود پیل گیری ✤ چو نمرودی بسارجکی نمیری ✤ اثیر الدین آخستکی گفته ✤ سارشک نیل بسنان بر زمین زند ✤ لیکن مرد پنجه بازوی صفدر است ✤ **سارجکدار و سارشکدار** نام درختیست و از اغال پشه و کژدم پشه دار و شده و از امشگر و مارتن و در اورلیشه خانه ولیه غال و کنجشک نیز خوانند و تمار شجر البق نامند **سارک** بار ای مفتوح نام جانور یست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد و خوش آواز بود و از اسار نیز گویند **زرآلشت بهرام** گفته ✤ خروشان بر سر کهسار شارک ✤ که باد آجشن نوروزی مبارک ✤ **سارنج** بار ای مفتوح بنون زده

مرغیست کوچک وضعیف سیاه رنگ دارد ودر آذربایجان سوران گویند **شمس فخری گفته**
ه چو عنقادان ورا دشمن چو صعوه ✤ چو شهباز است او وخصم سانح ✤ سه ار وبارای
مضموم وواو معروف سار وج باشد **اوستاد فخری** فرماید ه از راستی چنانکه
زره اورا کوبی ✤ زدست مسطر وسار وج وسارده ✤ وبا واو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شارک نیز خوانند **ساری**
با راء مضموم وواو معروف زروانگو باشد **اوستاد رودکی** فرماید ه سرشک زرد
همچو در ریخته ✤ چو خوشه زسار ونه آویخته ✤ **ساره** با رای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از فوطه ومزر باشد که از ملک هندوستان آورند وآنرا در ان ملک سرمستان لباس سازند
وساری خوانند **حکیم اسدی** راست ه فصول وسال همه خاوند زانکه بوقت ✤
الیاسی آرد هریک تر ابدایغ نگار ✤ سپید سازد مستان در رنگ حله تموز ✤ حریر زرد وخز
دیبه لطیف بهار ✤ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ه تن همان خاک گران سایست از زر عیار
ساره زر بفت کنی گرته وشلوارش را ✤ دوم پیرده را نامند **مولوی معنوی** نظم نمود
ه ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده ✤ وی از لبش نومیدی بشگفت گل از ساره ✤
سوم رشوت را گویند وآنرا پاره نیز خوانند **ساری** دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر ابل **مولانا جامی** در هجو گفته ه سیه کردن بلخ کابل بود ✤
برشیت خرد اوبز جل بود تا زاستره آب سرم سلاست مانده ✤ مری هر سه تمام کاکل بود ✤ **اوستاد فخری**
فرماید ه شاه ملکان میر محمد که عدو راست ✤ از ابل وسازی نه ازان سوی باری ✤
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند **نجیب الدین جربادقانی** راست ه
بنام صاحب عادل میان خطه باغ ✤ بسر برینه شب نطقیه میکند ساری ✤ **محمد بعمگر**
گفته ه قمری وساری وباغ وطن گه سازند ✤ بلبل وفاخته بمرو نیمن گیرند ✤ وبزبان
هندی فوطه ومبدری را گویند که زنان آنرا بجای ازار بندند وسر دیگر را
متفنعه **ساریان** نام شهریست از عجائبات شاعر گفته ه بس خسرو نامور پیشین پرند
شد ستند تری ساری وساریان ✤ **ساز** نه هفت معنی دارد اول معروفست دوم

سامان و استعداد بود او ستاد فرخی راست ؎ بدل نیک تو داد است خداوند همه
اینهمه نعمت سلطان جهان و انیه سازد ؛ حکیم قطران گفته ؎ مردم بی برگ را یک صد تنش
صد ساله برگ ؛ مردم بی ساز را یک مد حتش صد گاله ساز ؛ سوم سلاح جنگ را گوینده
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ زهیبت تو عدو نفس شاهیانه بود ؛ گر و نه مرد بکار آید و نه اسپ و
نه ساز ؛ چهارم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ سرشک را همانا زتن
باز کرد ؛ دد و دام را از تنش ساز کرد ؛ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیر الدین آخستیکی
فرماید ؎ نگسلد جادوش به نیرنگ و ساز ؛ خواب سحر بر جدقه من به بست ؛ ششم بمعنی مثل
و مانند آمده هفتم بمعنی نفع باشد ساز گری نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سیاهان
امیر خسرو فرماید ؎ زمزمه ساز گری در عراق ؛ کرد بآهنگ عراق اتفاق ؛ ساز گری را
همه خواهان شده ؛ نغمه او تا به سیاهان شده ؛ ساز مند چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ؎ ساز مند از تو گشته کارهمه ؛ ای همه آفریده کارهمه ؛ ساز و با زاء
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آنرا بکار
برند و مجرمان را اکثر بدان بحلق کشند و آن بکسر با موسوم و معروف است ساز و باز ریسمان
باز را گویند مولانای وحشی گفته ؎ السلام ای سیاه ساز و ناز ؛ بار جات که همچو کردم باز
ساز وار بمعنی سازگار است ساسس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپس فاما از ان بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بدبوی سازد و بهندوی آنرا کهمل خوانند و بزبان هندی مادرزن را گویند ساسان دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به همایمداد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از در ویشان سر از جهان گرفت و او را پسری بود هم
ساسان نام مالک و الی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آن ساسان بن ساسان
که نه بار یا یک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد ساشتا با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن
قرا لادی گفته ؎ در بدی و کدی تو ای منحوس ؛ ساشتا ساد و ساسی آسائی ؛ ساشتر با سین

مفتوح بمعنی ساربج است که مرقوم شد و با سین مضموم نیز باشد که ازان قلم سازند **ساسی** گدارا
گویند **حکیم سنائی** فرموده ؎ چه خیزد از اول ملکی که در پیش دم آخرش بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سامانی ❊ هم او گوید ؎ خاک پاشان دیگر اند و باد پیمایان دگر کی تو ان ساسیزا
ز اهل سامان داشتن ❊ **ساغ** نام بجانویست مانند سار **مولوی معنوی** راست ؎
از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ❊ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ❊ **ساغر** دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد **شیخ نظامی** گفته ؎ جهان دام خویش از تو یکسر برد ❊ بجرعه فرستد
بساغر برد ❊ اوستاد در صفت اسپ گفته ؎ بکردر ساغر باریک لب زهشیاری ❊ چنان
رود که نجنبد نبیند در ساغر ❊ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن **بدیعی سمرقندی** فرماید ؎
شکر خدا که هست چو در باب حرص وار ❊ گاهی تهی رود ز دگه فکر ساغرم ❊ **ساکیر** نمد باشد و آنرا
سیاکر نیز نامند **سالار** سردار و مهتر بود **شیخ سعدی** در صفت معراج نظم نموده ؎
بدو گفت سالار بیت الحرام ❊ که ای حامل وحی بر تر خرام ❊ **سالارخوان** چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و ترکی بکاول **سال امردن** نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی **سال** بر درختی را گویند که یکسال بار آورد و دیگر نه **سال** تاریخ را گویند و آنرا روزمه نامند
مسعود سعد سلمان گفته ؎ شدش فراموش انسان و مه که آن خود بین ❊ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ❊ و بمعنی علی الدوام نیز آمده **سالوس** فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ تو چه مردی کناری و لوسه ❊ مرد زرقی و یار سالوسی ❊ **سالهٔ** الشکر را
گویند که در پس قلب بدارند و بزبان هندی سرادر انرا نامند **سام** پنج معنی دارد اول اسم
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بود **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ چو دستان سام اندر آمد به تنگ ❊ پیاده شدندش همه بیدرنگ ❊ سوم مرضی بود
و بعضی بمعنی درم مرقوم ساخته اند ❊ و در شرح اسباب و علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعبر مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ لفسره هم
فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذ لک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله کذا لک السام
فان البرء المصدر یسمی به نفسه و الحقیقة و هو درم حار چهارم آتش را نامند و ازین ست

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندرنامند یعنی آتش اندر و از درج همزه را
انداخته سامندر گفتند چنانچه **رودکی** مثنوی بنظم آورده ؎ آخر بنگر در من گفتا که
نمی ترسی ز آتش خسارم انگاه تو سامندر ؎ و آنرا تخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون
بسمند را شتهار دارد نجم نامه گوید دابا و الهر و بتاری دو معنی دارد اول زردوم هلاک را
گویند و در صراح بمعنی ریگهای زرد کنار بحر سمدم قوم است و بزبان هندی نام گیاهی است
سال نام دختریست که آن بتخانه هند بوده در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی
گوید ؎ ماه نوی کاصل وی از سال خواست ؎ یک مه نو گشت بده سال راست ؎ و بزبان
یونانی کشتی را گویند و بزبان پهلوی آذر خوانند و بزبان هندی چیزی خلیده را نامند
ساماچه سیاما کچه در لغت اول با حای مرقوف و در ثانی با کاف و در سوم دو لغت با جیم
عجمی مفتوح و اخفای با سینه بندزنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه
کار باشد دوم سبب میسر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ؎ هر چه کردم تا بنیم
روی او سامان نشد ؎ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ؎ از مصرع ثانی معنی
اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ؎ کسی که
سائهٔ حیا آسمان شکنه ؎ چگونه باشد در روز محشرش سامان ؎ چهارم شهر و قصبه را نامند
شیخ نظامی در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغییر لباس کردن منظوم ساخته ؎
قبائی بسته بر میل غلامان ؎ همی شد بده بسامان بسامان ؎ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو
سالار از بر دو سامان به تنگ ؎ فراز آوریدند لشکر بهنگ ؎ پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو
گوید ؎ خط از نیاکی دامان خویش ؎ دامن پرده سامان خویش ؎ ششم قوت و قدرت را
خوانند رفیعی الدین نیشاپوری فرموده ؎ مرا هر زمان در دپرورد آنکه ؎ نه روی
فغانی نه سامان آهی ؎ هفتم نشان گاه مزار است **سارمند** نام جانوریست گویند در میان
آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در حیات موش باشد و از پوستش کلاه سازند چون
چیزی بر آن شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گرمی آورده اند که اصل
مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند **سامه** با میم مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد

شاعر گفته ؎ برگے چو زرده از حیات وقتی ✤ با شکست لبسی دو سامهٔ حق ✤ حکیم کسائی فرماید
؎ کسی که سامه جها آسمان شکند ✤ چگونه باشد از روز محشرش سامان ✤ دوم کدام بود ✤
امیر خسرو است ؎ ز خونریزی تو از سامهٔ زلف تو افتادم ✤ قریب کز نخواهد گشت کارم ✤
اندران سامان ✤ سوم بمعنی سامان آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ حفظ این نه رسال و
در سامهٔ کام تو باد ✤ عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد ✤ چهارم پناه باشد خواجه
عصمت بخاری گفته ؎ روزی ببارگاه سلیمان روزگار ✤ رفتم که سامه بر زان
آستان نبود ✤ سامیر با میم مکسور دیای معروف وزای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند حکیم انوری این دو معنی را بنظم آورده ؎ از سیرت و شان شاه ملک آمد ✤ حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و شان را ✤ در کار بامید قبول تو کند خوش ✤ آهن الم تپک خراشیدن
سان را ✤ سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید ؎ آن نازنین که سیمی دلها بدان
اوست ✤ عود الصلیب من خط ز نازسان اوست ✤ چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند اوستاد الرئیس ابو القاسم حسین بن احمد
عنصری راست ؎ صف بتلاشند سان زرین ✤ چو بر کوئی شگفته زعفران زار ✤ پنجم
پاره را گویند از هر چیزے چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته ؎ کرد تدبیر پس شهر کشور ✤ کرد پیدا مواشئ الاغر ✤
گشت مجموعه چو او یکسان ✤ کرد آلگاه جمله را سان سان ✤ ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا افسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر نظم نموده
؎ بشبه آسمانست آن بصورت بحر پر گوهر ✤ ولیک از نعمت خورشید نتوان دیدن آسانش ✤ ✤
بسا کز رنج او دشمن همی نالید جان درتن ✤ در آن ساعت که آهنگر همی نالید بر سانش ✤ هفتم
بمعنی سامان آمده حکیم ترارمی قهستانی منظوم ساخته ؎ نه از لشکر کشی لشکر نشانی ✤
نه کارم را مبری پیدا نه سانی ✤ هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بجاریک که آن نیز قصبه
باشد سایبج با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سایبج است که مرقوم شد سا و چهار معنی دارد

اول زر رومالی بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید ۵ بهرام شهر محمود آنشاه که او را ٭ شاهان جهان بازده وساو گذارند ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم ترارئ قهستانی راست ۵ صیقل کن ای رواق ارزق ٭ آنروز زساو برکرانه ٭ این صحن زمردین شود راست ٭ از ریزهٔ ساوه چون دهانه ٭ ٭ حکیم سوزنی گفته ۵ تقریر است مرا عهد تو هم قیمت زر ٭ زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار درست ٭ سوم لوبته باشد خار دار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه بسوزند و نیز در میان کرمهای ریشم بگذارند تا پیله بران تنند چهارم سوده را گویند ساده سه معنی دارد اول نام شهر لیست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست ۵ خاک ساده به پیشت از کم و بیش ٭ بر د صد بار آب ما معین ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ارزقی فرماید ۵ گل و لاله راست پنداری زر ساوه و زر خالص ٭ و بان لاله از سیماب روی گل زسکنسبر ٭ من التاح الماثر زرگس خوشبوی دارد زر ساوه در دهن ٭ لاله خودرای دارد مشک سوده در کنار ٭ سوم نام یکی از پیلوانان توانست که خویش کاموش بود در جنگ رستم کشته شد حکیم فردوسی نظم نموده ۵ یکی خویش کاموش بد ساوه نام ٭ سرافراز ترجای گسترده کام ٭ ساویر نیک خوی و خوش خلق بود حکیم علی قرقدی نظم نموده ۵ خوشتر و خوبتر نیز مرد عاشق ٭ ز مشفق ساوتر دلرباشوخ ٭ ٭ ساویس باواو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم جامهٔ پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سبدی بود که پنبه را برای رستن مهیا ساخته باشند در میان آن بنهند ساوین باواو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساویس بود که مرقوم شد ساهو به نام معبری بود که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته حکیم سوزنی نظم نموده ۵ بخفتیست بخواب دیدن خیر ٭ ساهو به چنین نهاده تعبیر ٭ سابوس بابای تحتانی مضموم و واو معروف اسپغول باشد سابیان چیزی باشد مانند چیزی که بر سر بادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی راسور بابان گویند حکیم ترارئ قهستانی نظم نموده ۵ چو سابیان شبه نیمروز سر بزد ٭ ز تخنگاه افق خورد شاه شام نهیو ٭ سایه برگ

باباء وراء مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتر آن بخورند بخواب روند **سایه گوی** شاسیانه باشد **سایه خوش** درخت نارون را گویند **فصل شین منقوطه**

شایران باباء مضموم نام در بند شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا نه بس دیر از کمال عدل شاه ٭ مصر وری در شایران بینی تهی ٭ هم او گوید ؎ شمشیر شش آسمان مدد یافت ٭ فتح در بند شایران شتافت **شابران و شابورکان و شابورن** در هر سه لغت باثانی مضموم وراء مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی پولاد معدنی است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شابور** باباء موقوف وواو مفتوح براء زده هاله را گویند و آنرا خرمن نیز گویند **شابهار** باباء مفتوح نام بتکده بود و در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ؎ همه شادی شابهار کزو شد شگفته بهار دولت و فر ٭ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ هرچه در هندوستان میل مصاف آرا بود ٭ پیش در کردی و آوردی بدست شابهار ٭ **شاخ** دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج بمشهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی** راست ؎ زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن ٭ چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ پر **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ این زمین و آسمان بس فراخ ٭ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ چهارم ظرفی را گویند که بدان شراب نوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب در بوره بشاخ گاو و بز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که بدان شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ؎ بر کش آن شاخ پر از باده کز آتش گرم او مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد ٭ هم او گوید ؎ شاخ گرانرا ن مزن پیش دم آنچنان چون قدح خور منور پیش غم آن سرای ٭ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و فرست نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ؎ زبحر فضل بزیر آرد زفضل زیر ببالای شاه فلک آستان زرین شاخ ٭ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چه مردی بدولت بامن بگوی ٭ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ٭ هفتم دست را نامند از انگشتان تا کف هم ٭

حکیم فردوسی فرموده ؎ بدین شاخ واین بال وبن دست مرد ؛ بزخم که بدنام بر داز کرد ؛
هم او گوید ؎ بدین چهره چون ماه این فر و برز ؛ بدین بال واین شاخ وان زور و گرز ؛ بیشتم
گوی کوچکی را گویند که از رود خانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز حکیم فردوسی فرماید
؎ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ؛ مر آن چشمه را هر سوی راه و شاخ ؛ نهم تبر یزجامه باشد
مولوی معنوی نظم نموده ؎ پس سوم بار افتاد از دیده شاخ ؛ کوز حدش یافت میدان
فراخ ؛ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا بتازی زباد خوانند چون
زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب زیر یادمی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند اوستاد
رودکی فرماید ؎ زاشک ابر نیسانی بر نیاشاخ شد معلم ؛ زبوی باد آزاری بعنبر شاخ شد
معجون ؛ یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پایا باشد از انگشتان تا بیخ ران وآنرا الماک
نیز خوانند شاخانه جوی ومهری باشد که از رود بزرگ ودریا جدا شود وآنرا بتازی خلیج خوانند
شاخسار بخای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم
آهنی را گویند که آنرا بهن ساخته در وسر انهای کوچک وبزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر
از انمیان بکشند وآنرا شفسا هنگ وشفسا هنج نیز خوانند شاخ شانه نام قسمی از گدایان است
وشرح آن در ذیل لغت کنگر انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل بخای مفتوح نام غله ایست که
بهندوی ارهر خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ؛
نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش ؛ شادان وشادان خوار زنان فاحشه وقحبه را
خوانند وآنرا شاد خوار وشاد خواره نیز گویند مولوی معنوی راست ؎ زهره وسه دو نمی
شادان ماست ؛ بلبل جان هست گلستان ماست ؛ شاد سه معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی لبسیار و پر آمده است مانند شاداب که لبسیار آب و پر لب دسوم شراب را مانند وشنجار را
نیز مانند شاداب بمعنی شراب و پر آب بود حکیم ارزقی فرماید ؎ عید شاداب درخت است
که نا سال دگر ؛ از گل ومیوه او بوی همی یابی وبر ؛ حکیم ابوالحسن زلالی راست ؎
اگر کردی زکلک بحر تحریر ؛ بجوئی شعله نقش آب تحریر ؛ زبس بود یش نقش کلک شاداب ؛
شدی مستسقی از نظاره سیراب ؛ شاخی بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شاد باد** نام پرده ایست از موسیقی **حکیم سوزنی** فرماید
ـه دوخانه نوای چکاوک زنیم ٭ یکی شاد بادش دگر نوش باده **شاد باش** نام روز
بست[۲۶] وششم است از ماههای ملکی **شاد مهر**[۲] دو معنی دارد اول خوشحال باشد **شیخ نظامی**
گفته ـه یکی روز خورم دل و شاد بهر ٭ برآسوده بود از هوسهای دهر **شاد مهر**[۲] دوم نام کنیزکی بود
شادخ با دال مفتوح و بخای زده نام شهریست یعنی نسا پور و از اشاذاخ نیز گویند **حکیم انوری**
فرماید ـه وی زمن پرسید مغرولی ز مغرونان بلخ ٭ از شما پوشیده کی داریم عزیز شادخی ٭
اوستاد فرخی نظم نموده ـه ز تاج شاهان برکن چهار شادخ را ٭ چو شاه شرف ز گنج ملوک و
وکعبه کشای ٭ **شاد خواب** خواب خفتن بود و از اشکر خواب نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ـه چو از شادخوابش برانگیختم ٭ سرش را بنیزه درآویختم ٭ **شاد خوار و شاد خواره**
با واو معدوله سه[۳] یعنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرخان آمده **اوستاد فرخی** بنظم آورده ـه این
سر و سینه تو یکر ز آنسو خزینه پر ٭ و در میان رعیت خوشنود شادخوار ٭ **حکیم اسدی** گفته ـه
تو ملک هم کوه و احسانی و هم دریای جود ٭ چه عجب گر پیش بروت باز کردم شادخوار ٭ دوم[۲] زنان
مرد را به وفاحشه را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـه چنان چون شادخواری بود لیکن ٭ نماند
آن شادخوار اکنون ز شادی ٭ هم او گوید ـه به پیری و بخواری باز گردد ٭ بآخر هر جوان شاد
خوارے ٭ سوم[۳] شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اعتبار و بی مزا حمت
مرقوم است **حکیم ارزقی** گفته ـه در بوستان بهند بهر جای مجلسی ٭ چون طمع عیش بی سر و
چون جان شادخوار ٭ **حکیم قطران** راست ـه آن شبنمید گفته چو خسار دردمند ٭ وان
ارغوان شگفته چو خسار شادخوار ٭ **شادران** با دال مضموم همان شاپران است که مرقوم شد
شادروان با دال مضموم چهار[۴] معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند **مولانا محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده
ـه با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه ٭ زیر شادروان ایت یا امیر المومنین ٭ **شیخ**
نظامی بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ـه بشادروان شیرین بود شادش ٭ برسم
مهتران کرسی نهادش ٭ **حکیم انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ـه

بارها جاد وستانت سپهر چرخ را ٭ در پناه سر شادروان ایوان یافته ٭ دوم فرشی باشد بسر بزرگ و منقش و انیمعنی هم نزدیک معنی نخست است حکیم خاقانی فرماید ؎ مادام ساقی تست خواب از جزعه شادروان خراب ٭ از دستها جامه سراب افتاد صهبا ریخته ٭ سوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را مانند باشند کنگرهٔ عمارت قلعه و قیصر ملوک شادروان مروارید نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرموده که طبقی از مروارید بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خواندند امیر خسرو راست ؎ نوا را نام شادروان بره بود ٭ گه پرده زشادروان شه بود ٭ چو مروارید بارید بروی فشاندند ٭ که شادروان مروارید خواندند ٭ خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مروارید گفتی ٭ لبش گفتی که مروارید سفتی ٭ شادکام نام برادر فریدون بود شادکونه بادال موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ٭ دولت رهین بخت مطیع و فلک غلام ٭ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان همیشه خارش ٭ در بزم و لفروزت ناهید شادکونه ٭ شادورد چهار معنی دارد اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع شود حکیم اسدی راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ٭ بنا ورد گاه بلی در نبرد ٭ دوم تخت بادشاهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ جهاندار بر شادورد سریر ٭ نشسته همه پیکرش میش و گرگ ٭ سوم نام گنج ششم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم حکیم فردوسی نظم نموده ؎ دگر گنج بد شادورد بزرگ ٭ که گویند امشگران سترگ ٭ شادباخ بادال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا شاخ نیز گویند ابن یمین نظم نموده ؎ یارب این باغ ارم یا شادباخ خورم است ٭ یا رب استخر است یا این چشمه سار زمزم است ٭ تا ابد عشرت کنان باد ابکاخ شادباخ همدمش ابن یمین کالخ حریف محرم است ٭ شادبچه بالا پوش باشد و آنرا بتازی لحاف خوانند

پور بهای **جامی** راست ؎ چو بالش از همه کس بر سر آیم ار باشد ❊ دمی پذیرم شادیچه چون نباشد چه ❊ سخن زخوبی شادیچه پیش ازین دارم ❊ ولیک قافیه زین پیش نیست صالچه ❊ پسند **سراج الدین شکری** راست ؎ گل چو از شادیچهٔ رومی برون آمد ز باغ ❊ ژرندش افشرد همچو اشفق ژرندخوان آمد برون ❊ **شاذنه** با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که لبیدی زرندزود بشکند و آن نوعیست عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و بازنبند وستان آورند و در دوا بکار برند خصوصاً در دوای چشم **شار**[۹] نه معنی وارد اول شهر را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ زیرا که زبی پیرنی از قبل شرم ❊ در خانه چو خفاش بداماند بشاری ❊ و شارستان شهرستان باشد دوم[۲] بادشاه غرجستان را نامند چنانچه بادشاه ترکستان را خان و بادشاه چین را فغفور و بادشاه ایران را شاه وکی و بادشاه روم را قیصر و بادشاه هند را راجه و رانا خوانند **اوستاد معزلی** این[۲] دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ؎ شار غرجستان اگر لابد بسیم همتش ❊ خاک آن بقعه کند چون زر بشست افشار شار ❊ سوم[۳] بمعنی غش آمده چنانچه **حجت الحق ناصرخسرو** فرماید ؎ کم بتش نباشد سخن حجت هرگز ❊ زیرا سخنش پاکتر از زر عیار است ❊ زر چون بعیار آمد کم هیچ نگردد ❊ کم بتش شود زری کان با غش و شار است ❊ چهارم[۴] سفال را نامند **عمادی شهریاری** از برای سراج الدین قمری گفته ؎ قمری که نگاه فرق بشناخت ❊ از پهلوی شیر سینهٔ شار ❊ در شعر نفیر نو برآورد ❊ در شعلهٔ ناردانهٔ نار ❊ پنجم[۵] چادری باشد رنگین بغایت تنک و نازک بود بیشتر زنان از ان لباس سازند و کرتهٔ فانوس هم گفتند و آنرا شاره نیز خوانند **حکیم سنائی** راست ؎ چاره ز زلف او چو خارهٔ سنگ ❊ شوره بر سنگ او چو شاره تنگ ❊ ششم[۶] نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و صد دینار بسیار ارزیده باشد و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم[۷] بنائی بلند و بس عالی بود هشتم[۸] راه کشاده و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم[۹] فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آلبشار و سر شار و در بعض نسخ مرقوم است که سار بادشاه حبشه را گویند **شارده** با دال منقوط مفتوح نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان و شارستان** شهر را گویند **حکیم فرخی** گوید ؎ یکی شارسانی برآورد شاه ❊ سراز بر زن و کوی و بازارگاه ❊ **حکیم موزنی** گفته ؎

احمد مختار یکی بود شارستان علم ✤ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی ✤ **شارک** نام جانوریست مشهور آنرا شارنیز گویند **حکیم اسدی** گفته ✤ پراگنده بامشکم سنگخوار ✤ خروشان بهم شارک و کبک و شار ✤ **امیر خسرو** راست ✤ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ✤ کله کل مرغ را زیبد بتارک ✤ **شاردان** مخفف شاردوان بود **حکیم اسدی** فرماید ✤ یکی خسرو اشاردان کوته کون ✤ دراز ایش میدان اسپی فزون ✤ **شارونه** نام پسر خسرو پرویز است که بشیرویه وشه و اشتهار دارد **شاره** بارای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد و آنرا بهندوی چیره گویند **حکیم فردوسی** فرماید ✤ بسر شاره هندوی برگرفت ✤ پیاده شد و دست بر سر گرفت ✤ هم او گوید ✤ ز گفتار او ماند شکل شگفت ✤ ز سر شاره هندوی برگرفت ✤ دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و زنان بیشتر ازان لباس کنند و گرته فانوس نیز و آنرا شار نیز خوانند **شاریدن** و شاشیدن فرورنجتین آب و شراب و امثال آن باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ✤ بند کن مشک سخن شاسیت را ✤ وا مکن انبان قلماشیت را ✤ **شاشنک و شاشنگ** هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی و معنی دارد اول تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره اوستاد گفته ✤ گهی سماع رباب است گاه بربط و چنگ ✤ گهی چغانه و تنبور عود گه شاشنگ ✤ **شاشنو** نام گیاهی است که تخم آن در دوا ها بکار برند **شاشوله و شاغوله** با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و ها مخفی شملهٔ دستار باشد **ابن یمین** نظم نموده ✤ ای بخت جوان بیا و در ساغر هیچ ✤ شاغوله دستار تو اینجا نخرید ✤ دست نرد میر بساغر مزن هیچ ✤ دستار نگه دار و برو در سر هیچ ✤ **شاک** سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاما نخچه و شاپا کچه و شما نخچه نیز گویند **شاکار** کار فرمودن باشد بمیزد و آنرا بیگار نیز گویند **اوستاد کسائی** نظم نموده ✤ نکنی طاعت و انگه که کنی سست کنی ✤ راست گوئی که همی سخره شاکار کسی ✤ **شاکلول** با کاف موقوف و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود **شاکمند** با کاف موقوف و میم مفتوح نبود نزده نمد باشد **شاگردی** سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

اوستاد عسجدی فرماید ؎ تا بهند نروم لاجرم آشاها ✤ عالم همه زیر پا بیشاگردی تست ✤
سوم شاگردانه باشد و آنرا برمغار و برمغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و آنکار حسب دلخواه تبقدیم رسد درعین دادن اجرت بعمده شاگردان او
برسم انعام چیزے بدهد **شالوه** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفاء ها بنائی دیوار باشد
شالنک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را درعوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود و آنرا نوانیز گویند **شالنکی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار باشد
را گویند **عضایری رازی** گفته ؎ آه کز استیلای نفس پالهنگ ✤ همچو شالنکی است
درپس نقنم ✤ **شالهنک** بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهارم معنی دارد اول
گرد پهلوان را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ باجمل بناه کاندرین باغ ✤ برنبد همیشه
بار رنگست ✤ وزکوی هنر مباش کان کوی ✤ اقطاع قدیم شالهنگ است ✤ دوم ستم و ظلم
باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ باعیب گیر شعر من آنگو قرین شود ✤ باری همی دهد خلعی را
بشاه لنگ ✤ سوم مکر و حیله را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ایمن مباش تادم آخر زمکر
ریو ✤ تادیو دین تو بستاند بشالهنک ✤ چهارم بمعنی سرکش آمده **عضایری رازی** راست
؎ آه کز استیلای نفس شالهنک ✤ همچو شالنک است درپس رفتنم ✤ **شاماخچه و شاماکچه**
همان شاماخچه است که درفصل شین درهمین باب مرقوم گشت **شاما** نام موضعیست که گبران
درانجا متوطن میباشند **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** بامیم مکسور و شین
منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شاهکان** بامیم موقوف هوے باران باشد
که همه جا را فرو گرفته باشد **شامه** متقنعه باشد که زنان برسر اندازند و آنرا سربوشه و دامنی نیز
گویند **شان** دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور بود که دران عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند دوم کوره
هم خوانند **حکیم خاقانی** گفته ؎ زید گر نیکوئی نماید تو عذر از آفرینش نه ✤ که معذور است
مار از زیت چون نحل از عسل شانش ✤ دوم جامه باشد سفید که از دیبا هند آرند و در عربی چهار
معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی مثل سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود
از چیزے **شاندن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود **حکیم انوری** فرماید ؎ تو تا بهر

بملک شکوه تدبیرت ✤ امام کیتی تدبیر بدنمی زاید ✤ جهانتاب وفا روی عدل می بیند ✤ فلک بدست ظفر خنجر فتح میشاید ✤ امیر خسرو میفرماید ای شانه خوبانت عمل دانی چیست ✤ زلف لیلی که بازمی سانی چیست ✤ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ✤ مجنون داند که این پریشانی چیست ✤ دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب ✤ نشاند بر دی زمین هر چه غبار محن است ✤ حکیم سوزنی راست بدسگان تو دارد رنجه دار دجان ✤ نشاند در دل رنجم نهان از تو ✤ شاتاک سنگدانهٔ مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید چون آئینهٔ فرق زن سر الیش ✤ چون شانهٔ انگبین خوشالیش ✤ زان آینه جان صفا گرفته ✤ زان شانه ملک شفا گرفته ✤ سوم جست و خیز اسیب باشد حکیم سنائی در صفت اسپ گوید مرکبش هیبت فلک دارد ✤ که براعداش خاک می تازد ✤ دشمن و دوست را چه نیکو سعد ✤ سنبه شانه اش چو کرد و چو رعد ✤ شانه سر شانه سرک هدهد باشد و آنرا بوشش و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم ترازی تهستانی گفته وصال بلبل باگل هنوز نابوده ✤ بخیره شور آور دشانه پوپوه و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه فاخته را کوکو گویند شانه کریاس دستافزاری است که جولاهگان دارند تارها از ان بگذرانند بعنوانیکه درمحل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود شانی درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز گویند اوستاد عنصری فرماید بجای خیمه شانی نهاد براستر ✤ بجای موکب گوهر نهاد بر بستر ✤ حکیم سنائی نظم نموده چون برادرت داد در یک شعر ✤ بهر هشتاد بیت چل شانی ✤ شاور بمعنی شاپور است امیر خسرو فرماید برفتن همرکاب شاه شاور ✤ همیکرد از سخن کوته ره دور ✤ شادغر باو او موقوف و غین مفتوح بر اء زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست لذا طرار النهر که ساکنان آنجا اکثر داغلب جولاهه باشند و بر یکطرف آن بیابان ریگ است شمس فخری گفته خصمش بر هنه شانه و بخیر مانده باد ✤ در دشت ریگ کافرازان سوی شادغر ✤ دوم نام سومین را گویند و آنرا شیپور نیز نامند شاوی چادر گره باشد و آنرا بتازی متود خوانند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون بادشاه بسبب بسیاری مردمان اصل خداوند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی نظم آورده
ه یک ضیائی شاه شاه آمد عروس طلعت راه ازکرم کابین عذر را برنشاند پیش ازین ۴ حکیم سنائی
فرماید ه داد کلکش چنانکه شاه عروس ۴ از نقاب خرد بتک زانوش ۴ سوم گشت اکدن
شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ه شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان
مات گردد در زمان گر گوید او را شاه شاه ۴ رضی الدین نیشاپوری گفته ه جان
شاهان جهان یکسر شود لبیک زن ۴ چو نتواز تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ۴ چهارم چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند شاه انار
و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرم و شاه
اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر شش نام ریحان باشد و آن را
بتازی ضمیران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران
شهر خوانند کس نشان ندادی روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و یا عام
در داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن بیخود
شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آزار نیز ظالمه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه بسته انگاه در آن چاه در آمده بالفور بر آمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
و احوال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال ازان قصه بگذشت همدران روز
ملک نشسته بود دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک تخت سر بر آمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بنداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند ازان شاه پیرم بر آمد و کسری
همیشه زکام و آبسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون ازان نبات استعمال نمودند نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از مهر لوبسیر و اگر تخم او را دو درم در سنگر داخل کنند
و بغلس ابدان جلا کنند دفع صبیان بکند اگرچه او را هیچ علاجی نبود از مهر عاف نیز نافع آید

ه با قلم صاد و نون سپرهم و سپرم و اسپرم و اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم

حکیم سنائی فرماید ؎ چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو هر جای شمایل ٭ **حکیم ارزقی** گوید ؎ بوستان افروز نیکو رسته باشاه اسپرم ٭ گر بدیدستی خط قوس قزح بر آسمان ٭ **منوچهری** راست ؎ به شاسپرم تا بکنی لختی کم ٭ ندهد رو نوالیده تو تا نشود ٭ **شاه بالا** مجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند شخصی را که هم سن و سال و همقدر داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و همدوش نیز خوانند و ترکی ساق دوش خوانند **امیر خسرو** راست ؎ در شادی خضر خان والا ٭ شادی خانست شاه بالا ٭ **شاه نانک** با ها موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوای دآنرا دالس سکندنیز خوانند و بتازی منفسج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهیسه** با ها موقوف و یای مضموم و شین مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود **شاهیوی** عنبر را گویند **اوستاد منعزی** گوید ؎ چو شاهیوی دهد خلق شاه توی از انکه ٭ عنبر است سرشته باصل طینت او ٭ **شمس فخری** راست ؎ شه عادل جمال دولت و دین ٭ که خاک درگه او شاهیوی است ٭ **شاهتره** نام سبزه ایست که بغایت سبز و خورم بود و در طعم او تلخی باشد و درد و اها بکار برند خصوصا جزب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دارو** جمشید شراب و دارو انگوری تمام نهاده چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند پس آب انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا بر روز بچشید و عیارش بر محک زنان عایفه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی قضا را بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بیطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست که از ان زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بران مرتب نگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد چند روز بود که خواب نکرده بود سه نهاد و یک شبانه روز بغفلت چون بیدار شد از ان زحمت اثری نمانده بود آنحال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدوار نام نهاد و فرمود که در علل

و مرض بکار برد خواجه طبان مرغزی گفته ؎ صاحبا از کرم دریغ مدار ۔ شاهد آزو لطیف این بزبان ۔ شاعر فرمود ؎ شاهد ازوی بود شراب ولی ۔ زو چو برحد اعتدال خوری لیک باز هم بهری دارد ۔ تو بافراط گر زلال خوری ۔ شاه دانه تخم بنگ را گویند ۔ شاه درخت درخت صنوبر باشد شاه رس پنج ارش را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز دانشوران نزد او شد گروه ۔ دو دیوار کرد از دو پهنای کوه ۔ ازین تا بسر تیغ بالای او ۔ چو صد شاهرش کرد پهنای او ۔ شاه رو چهار معنی دارد اول ردیف خانه بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام ساز لیست مانند نی که اکثر اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم تازی بود که بر ساز ها به بندند و آنرا شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و نظام واقع شده شاه کار بمعنی شادکار است که مرقوم شد شاه کال کاج باشد و آنرا لوج نیز گویند و بتازی حول خوانند شاه گوهران نام گوهریست بس گرانمایه و شیخ آذری آنرا بدین نهج صفت کرده ؎ هست دری که خسروان جویند ۔ که ورا شاه گوهران گویند ۔ آن گهر السلسله غواص ۔ میفرستد باذن شه بمغاص ۔ هر کجا گوهریست در دریا ۔ آن گهر میکشد بخویش آنرا ۔ برکشیدش بسان مقناطیس ۔ بسته بر خویش درهای نفیس ۔ شاهنام نام شهری بود از ولایت شروان شاهنای باهار موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند شاهندن باهای مفتوح نون زده صلاح و نقد و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن باهار مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ یکی کار نو ساخت اندر جهان ۔ که شاهنده شد بر کیان و مهان ۔ شاهوار چیزی را گویند که لایق بادشاهان باشد از در و جواهر خانه و باغ و غیر آن ۔ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیاراست لشکر گه شاهوار ۔ بقلب اندرون تیغ زن صد هزار ۔ حکیم اسدی فرماید ؎ یکی خانه دید نو شاهوار ۔ ز زر و گهر بام و بویش بکار ۔ مولانا کلامی راست ؎ تا دیر هلنبارد چرخ زمردین ۔ در کان روزگار چو من شاهوار لعل ۔ مختاری نظم آورده ؎ چو شعر من شرف استماع سلطان یافت ۔ شدم تو نگر انعام

شاهوار ملک ✤ مسعود سعد سلمان گوید ✤ اگر سیدان فضلت شاهوار است ✤ سنرد کامل خلقت شاهوار است ✤ شاهپور باهای موقوف و واو مفتوح بر او زده بمعنی شاپور است که مرقوم شد شاهمه نام شهریست از ملک های ماوراء النهر که سوداب از انجا بود حکیم فردوسی فرماید ✤ یکی شهر بد شاه را شاهمه نام ✤ همان از در سیرجشن و حرام ✤ شاهنی نام حلوائی باشد شاهیدن بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد شاهین دو معنی دارد اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ✤ باش چون دست او دراز کند ✤ دست یابد تذرو بر شاهین ✤ بشکند متدان انعامش ✤ بموازین قسط بر شاهین ✤ مولانا نظامی علیه الرحمة راست ✤ بپرواز دولت دو شاهین بکار ✤ یکی در خزینه یکی در شکار ✤ سامان بمعنی لایق و سزاوار بود شاهکان چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشند در اصل شاهکان بوده ها را بهمزه مبدل کردند بصورت یا نوشتند خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق بادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تحکمی را که بآن تحکمی راست هم شایگان گویند چه بحکم مناسب بادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون کردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد بانون خفی نسبت باشد مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسماء بجهت افادهٔ معنی جمع آرند همچو یاران و دوستان و این کلمات را بازمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوانی در غزلی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی درشید و طواط نظم نموده ✤ طبع عبید را که چو گنج است شایگان ✤ معذور دار قافیه گر شایگان کند ✤ درشید و طواط گوید ✤ اشعار من بدایع دوشیزهٔ منست ✤ بی شایگان ولیک سزا از گنج شایگان و چون کار بمزد فرمودن نیز سزاوار بادشاهان است از اینجهم شایگان گفتند شهیدی راست ✤ اگر بگروی تو بر وزن حساب ✤ مغرمای در روشیش را شایگان ✤ و در کتاب بند

بمعنی وسعت و فراخی آمده **فخر گرگانی** گفته ؎ کجا راین چو بر تو مهربان گشت پشمت خاکراه شالیگان گشت ✤ **شابورد** با باء موقوف و فتح واو در هر چهار معنی با سین و دو مترادف است **شابه** میوه باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دوشش چنان بدیده ام انجوان که نخلی ✤ بر لب دریا بدانمقام برآمد ✤ نخل موصل شده تر بخ و رطب راست ✤ شابه و شانه اثمر فراخ نام برآمد ✤ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ سرو کاه ار شابه نشانی نداد ✤ سایه بستان بهانه داد

فصل غین منقوطه

غاب سه معنی دارد اول بقیهٔ خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ زان همه وعدهٔ نیکو بچه خورشید شدی ✤ این خردمند بدین نعمت پوشیدهٔ غاب ✤ دوم بیهوده و بی هزره باشد **حکیم اسدی** راست ؎ کز الیشان سخنهای غاب آوری ✤ چو هم چشم دانش بجواب آوری ✤ سوم چیزی باشد خراب شده و از کار مانده و بعربی بیشه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خروشان و جوشان چو شیران غاب ✤ بیامد دمان تا بنزدیک آب ✤ **غابوک** گلولهٔ باشد که از کمان گروهه اندازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ که افگند پنجیر و سد شست و راغ ✤ گهی رو بغابوک بر میغ و باغ ✤ **غاتفر** با تاء فوقانی موقوف و فاء مفتوح بر او زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب میشود **حکیم ارزقی** فرماید ؎ بری ندارد در رنگ شگفتهٔ گل سرخ ✤ بری ندارد بالای سرو غاتفری ✤ دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتگوی تو کدام است از گذر ✤ او سر پل گفتگوی غاتفر ✤ سوم نام یکی از پهلوانان توران است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کوی غاتفر نام سالار شان ✤ بجنگ اندرون نام بردار شان ✤ چنین گفت با سرکشان غاتفر ✤ که زار اندر آمد ز اختر بسر ✤ **غارج** با راء مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند **غارچی** بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بالطریق استشهاد مثبت گردانیده اند **بوسلیک** گفته ؎ زین خوش نبیند غارچی با دوستان یکدله ✤ گیتی بآرام اندرون محفل بآهنگ دگر

شمس فخری راست ؎ بدام غارچی هنگام دولت ٭ دراندازد دلش هنگام غارچ ٭
حکیم ترازی قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ؎
غارچیست بدبد غارچ و هم توبه کند ٭ از شرابی که حرام است برود در همه باب ٭ و در بعضی از فرهنگها
بفتح راء هر قوم است غار و غوله بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنائی راست
؎ هر که انبار نه چون مور بود ٭ نه همانا که غار غور بود ٭ غاره بمعنی غارچ است که مر قوم شد
غاز بازاء منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود حکیم سوزنی راست ؎ زهر بافتر تا رد پود
مدحت تو ٭ برند غاز سخن شاعران زغور من ٭ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی
شگاف آمده این دو معنی را بترتیب هم حکیم سوزنی نظم نموده ؎ غاز گر پهلو زند بر باد عدل
پهلوان ٭ چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز ٭ صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان ٭
مر عقاب ظلم را بر پر پرد ارند غاز ٭ چهارم نیاز را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شود دمی
همه غاز بود شود دمی همه ناز ٭ شود دمی همه نار و شود دمی همه نور ٭ پنجم بر هم زدن لشم کهنه باشد
تا نیک توان رست و از ابتازی نکت نامند غازه سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و از اگلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بی غازه و گلگونه گل آن
رنگ کجا یافت ٭ کافروخته از پرده بدستور برآمد ٭ امیر خسرو منظم آورده ؎ گلگونه مردلست
سیه روی کولین ٭ غازه بهنه لعبت فرخار نیابی ٭ دوم بمعنی صدای آوند آمده حکیم آذری
گفته ؎ ای بسا گفتگوی و آوازه ٭ کان چو تنبور گشت پر غازه ٭ سوم بیخ دم و بیخ پر را گویند
و از اغزه نیز خوانند مانند دم غازه و نر غازه و دم غزه و نر غزه بامعنی بدون ترکیب و سوای
این دو محل بنظر نرسیده غازی دو معنی دارد اول بوبنی و رسیمان تار را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ بر زلف شبان غازی چون دلور سن تازی ٭ آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند ٭
محی الدین بلقانی راست ؎ سالک نشستشو نه بصورت که عنکبوت ٭ غازی نکرد و
ارچه برآید بر سیمان ٭ دوم چوب زده باشد لیسحاق اطعمه گوید ؎ از شوق غازی ای سپ
آنکس که کشته گردد ٭ در دین لوث خواران باشد شهید غازی ٭ و در زبان عربی کسی را گویند
که بجهت اجراء مثوبات با اعدای دین حرب نماید غاز بازاء عجمی دو معنی دارد اول مردمان فراخ

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او با علی درجه رسیده باشد
شمس فخری نظم نموده ؎ چگونه دولت از درگرش کند دوری ٭ بدین صفت که بدین
درگهست عاشق عاشق ٭ **منصور شیرازی** راست ؎ بباغ حسن گل تازه عذار تر
هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق ٭ دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا
بجهت تخم نگاهدارند و آنرا باسنک نیز گویند **غاک** دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد
دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول
به پهلو غلطیدن بود دوم آشیانهٔ زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل
کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا
در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف گلوله را
گویند که از کمان کروبه بیندازند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ گه افکندنچیر بر دشت و راغ
گهی زد بغالوک بر میغ و ماغ ٭ **خسروانی** راست ؎ کمان گروبهٔ زرین بچرخ گشته هلال
ستارهٔ یکسر غالوکهای سیم اندود ٭ **غاو** دو معنی دارد اول کاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین
بود **غاوش** باواو مضموم بشین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند **شمس فخری**
گفته ؎ پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد ٭ از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش ٭ **غانه**
بانون مفتوح نام شهریست در حدود چین که خاک آن زرد است چنانچه از خاک روبه خانهای
بیرون آیند **غاوشنک** باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی
باشد که بر سر آن میخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاه بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی کاو
تندکن است چه غاو کاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست ؎
چه کاویست خصمت برای ادب ٭ نفسر پیچد او را بخر غاوشنک ٭ **غاوشو** در سه معنی با غاش
که مر قوم شد مترادف است ٭

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول شرنگین بود **اشرف اشرفی** راست ؎ یک خادمش بکار سپهر و
[illegible] چشم ٭ یک مسندش کمیت سبکروح و بادپای ٭ دوم بجای کلمهٔ با استعمال کنند چنانچه گویند

فالا و گفت پس ارادهٔ آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم برازغصه
بمرد ٭ روی خوی زشت فا مالک سپرد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینم
نه چون مگس ٭ بنشینم از حریفے جائی که فارسم ٭ **فاتر سین** باتا، فوقانی مفتوح براء زده
وسین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاشرسی نیز گویند **فاتوریدن و**
فاتولیدن باتا، فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود
فاراب در بعضی از کتب از باب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان
و بقول صاحب لباب نام شهر لیست که مابین چاچ و بلاغوشان واقع است مولد ابونصر بوده و آنرا
بترکی یرام گویند **فارژ و فارژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست
؎ هر که دهن باز کند عاقل است ٭ فارژه زخواب است ملال دل است ٭ هم او گوید ؎ خواب
اگر عنبر کند پس از چه معنی غنچه را ٭ فارژه می آید مگر خاصیت عنبر گرفت ٭ **فاشرشتی**
باشین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترشین است که مرقوم شد **فاغر و فاغیه**
در لغت اول باغین مکسور براء زده و در لغت ثانی باغین مکسور و یاء تحتانی مفتوح گلی باشد
بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی
رای چنپا گویند و رای چنپا در جلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فام** چهارم معنی
دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام
مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لیشد هزاران خان ٭ ازین عارض سیمن
نوامش ٭ چون تقاضا کرد است باکی نیست ٭ گردن ما و منت فامش ٭ **حکیم سوزنی** راست
؎ فام داران تو باشند همه شهر درست ٭ نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار ٭ چهارم نام
قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشا و شعر
و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فامره** نام شهر لیست نزدیک فرخار که آنجا مشک
خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل با عجمی از همین باب مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ؎ در بیشهٔ شیران شو و از زخم میندیش ٭ کاندیشهٔ ترس است همه
اشکال زیان است ٭ کانجا نبود زخم همه راحت قهر است ٭ لیکن پس در دیم تو مانند فانه است ٭

شمس فخری گفته ؎ دخمست گرچه آدمی شکل است ✣ هست کته بسی به بهتانه ✣ سر اورا مهندسان ✣ در سیاهای چوب چون فانه ✣ دوم حوض خانه بود بس کوچک **خواجه عبید لوکی** نظم نموده ؎ به پیش زینت تو چینی منکوب ✣ به نزد همت تو بحر فانه ✣ سوم مخفف دفانه بود **حکیم سوزنی** راست ؎ پیش تو نبد دفتر خود ذر فرملک ✣ بر دی در کتلک دفانهٔ آتش ✣ **فاواشر** مرده و رسوا باشد **عمق بخاری** گفته ؎ بسکه بخشد کف تو در و گهر ✣ بحر شرمنده گردد و فاوا ✣ **فاید** با یای تحتانی مفتوح کلمه ایست یعنی تلو بتازی حتی گویند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ خداوند است میر و میزاد است ✣ زعهد عصر آدم فاید اکنون ✣

فصل کاف عجمی

کابک و کابوک با بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول اشیانهٔ مرغان گویند عموماً و خانهٔ کبوتران را خواننده خصوصاً **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آنکه طبعش ز کبوتر خانه روحانیان ✣ از برد رفرف افلاک کابک میکند ✣ **حکیم انوری** در مرثیه گوید ؎ تو پر دریدهٔ کابوک آسمان بودی ✣ ازان فراز نکردی در اشیانه نشست ✣ دوم لته ایست باشد که بر هم دوخته مانند گرد بالش بسازند و نان را بر زیر آن پهن ساخته به تنور بچسبند و آنرا رفیده و کابوک نیز خوانند **کابلیج و کابلیچ** انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند **شمس فخری** راست گفته است ؎ چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست ✣ خاتم ملک سلیمان دارد انگشت کابلیچ ✣ **کابیدن** یعنی کاویدن آمده **شیخ کمال خجندی** در هجا گفته ؎ خدای که کوه شهد آفرید ✣ ترا داد بینی چو کوه شراب ✣ پی کوهکن چند کابانیش ✣ نگهدار ادب با بزرگان مکاب **کابیله** با بای عجمی مکسور و با یای عجمی مجهول دارو و کوهر را گویند **کات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است **حکیم انوری** فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان داد نیز دانت نجات ✣ از بلای غزت خاکره کرکانج و کات ✣ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوستر بهم رسد گویند که آنرا بکارند تا هفت سال بار آورد **کاتوره** با تا دو فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند

منوچهری گفته ﻫ آن بمثل کاتوره برجسته زمظموره ✤ چون دسته طنبوره کرده بنجر از چنگل
کاتوری باتا، فوقانی مضموم وواو معروف وزای منقوطه بکسور زاهد وعابد را گویند آورده اند
که جمعی بهد طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول کاتوری نامید وگفت که در کوه ها و غارها مکنند
وبعبادت حقتعالی وکسب علوم مشغول باشند وگروه دوم را تنباری خواند وگفت که بسیاحت
نمایند وطبقه سوم را نام نسودی نهاده وفرمود که بکشت وکار مشغول باشند وجماعه چهارم را
آهوخشی لقب داد وحکم کرد که بانواع غرها پردازند چنانچه حکیم فردوسی این چهار لفظ را بترتیب
در نظم فرماید ﻫ گروهی که کاتوریان خوانش ✤ برسم پرستندگان دانش ✤ جدا کرد شان
از میان گروه ✤ پرستنده را جایگه کرد کوه ✤ صفی بر دگر دست بنشاندند ✤ همی نام تنباریان
خواندند ✤ گروهی که شیر مردان جنگ آورند ✤ فرو زنده لشکر و کشورند ✤ نسودی سه دیگر گروه را
شناس ✤ کجا هست هرکس از ایشان سپاس ✤ بکارند و روزند خود بدروند ✤ بگاه خورش
سر خویش نشنوند ✤ چهارم که خوانند آهوخوشی ✤ همان دست ورزان با سرکشی ✤ کجا کارشان
همگنان پیشه بود ✤ روان شان همیشه پر اندیشه بود ✤ کاج شش معنی دارد اول لوچ را
گویند وآزا تبازی احول خوانند چنانکه مولوی معنوی گفته ﻫ رخ زخی برداشتی
اسی کیج کاج ✤ تا که کالائی بدت یابد رواج ✤ دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی
است ﻫ چه اشکست ای جان من زسنگدلی ✤ دلی ضعیف آنهست او زنازکی چو زجاج ✤ فتاد
در دل حافظ هوای چون تو شهی ✤ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ✤ سوم نام درختیست که
آنرا انار و مازو نیز گویند از سمط ابن یمین است ﻫ رونق فریب دگردار دگر کنون طمع مپز ✤
این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن ✤ سرو شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ✤ دنمی یابد کنون چیزی بجز درد
دون ✤ می بده ساقی که مارا نیست بر عزم اعتماد ✤ تا شود مارا فزا مبشی اینهمه رنج و محن ✤ چهارم سیلی باشد
مولوی معنوی فرماید ﻫ کسی کو گردن تسلیم دارد ✤ رکرمنای ما دارد دو صد تاج ✤
اگر هستی فروکش عقل سرکش ✤ بزن بر گردنش دیدم دو صد کاج ✤ حکیم انوری
فرماید ﻫ خصم در مجلس تو سخره دار ✤ کردن از کاج در ته دزدیده ✤ پنجم آبگینه را گویند خوشت
وظروف گلی که بزیر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند وچون در زبان پارسی بتبدیل

جیم عجمی بسین منقوطه جایز داشته اند بکاغی اشتهار یافته تا آنکه بغرابت یافته کاشی گفتند ازین پنج لغت که قوم شد لغت اول آنکه بمعنی احول است بجیم فارسی است و لغت پنجم که بمعنی آبگینه باشد بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط هر قوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو راست است ششم نام ریاطیست شبیه بنرگس که آنرا در یکاخ گویند **کاپیشه** بابای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که ازان رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رزند و آنرا خیک و کفاله نیز گویند و تبازی قرمز و مصفر نامند و تخم آنرا تخم کابیشه و تخم کاکیان گویند **کاچار و کاچال** باجیم عجمی اسباب خانه را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ در طلبت آنچه نیابید بدست ✤ زیر زبر کردی کاچار خویش ✤ خیره ندادی به پشیزی جهان ✤ ور گرانمایه دینار خویش ✤ هم او گوید ؎ نگه کن شگفتی بستان بستان ✤ که هر یک چه بازار و کاچار دارد ✤ **شمس فخری** راست ؎ خدایگانا داند خرد و ز تجربت ✤ کلام داعی شعراست و شعر دیگر سال ✤ ز ترک و تاز حوادث درین فتن مارا ✤ نه خان بماند و نه مال و نه خست دنی کاچال ✤ **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد **حکیم انوری** راست ؎ اگر بباغ نهان شد بمهرکان گل سرخ ✤ سرای باغ گل از گلرخان کاشغرست ✤ **کاجک** باجیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عنیزی** گفته ؎ زخم خوردن بکاجک اندر زرم ✤ خوشتر از طعنه عدو صد بار ✤ **کاچه** باجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول رنج باشد و نیز زیان که خواند **حکیم سنائی** فرماید ؎ غلط شاعران بخامه ریش ✤ در درون شو هزار و یازانی ✤ کاجک و ریشک تنا جوئی ✤ کرک و عجبک و سخندانی ✤ دوم بمعنی خوشی و طرب آمده زراتشت بهرام یزدوی گفته ؎ چو نامه نزد جنگرخان چو آمد ✤ دلش در شادی و در کاچه آمد ✤ **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم نام قصبه ایست از مضافات توس **کالیر** باخای مفتوح یرقان باشد و زردی را که زرد رنگ افتد نیز گویند **کاخه** باخای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند **کاو** بمعنی حرص و تیره باشد **مولوی معنوی** راست ؎ زهی کس را که نان و لقمه خورد ✤ ز انکه آن لقمه بکاوشش برد ✤ هم او گوید ؎ هان دهان با او حریفی کم کند ✤ چونکه کاو اردگره محکم کند ✤ **کار** سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

پیکار نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید ای زکار آمده و روی نهاده بشکار ✤ تیغ تیز و
همی سیر نگردید از کار ✤ **اوستاد فرخی** فرماید که اندر جنگ با شمشیر همدست ✤ گه اندر
بیشها با شیر همکار ✤ سوم نخجیر را گویند **حکیم اسدی** نظم نموده بدو گفت ملاح مقراض کار
که اینجا بود کرگدن بیشمار ✤ **کاراب** شراب خوردن باشد **خاقانی** فرماید بس بس
ایدل زکار آب عقل ✤ هست از آبکار او بیزار ✤ هم او گوید من نکنم کار آب کو ببر آب کار
صبح خرد کو دمید باد تو و کار آب ✤ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد بود **کاراسی** نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد حکیم **خاقانی** فرماید تمری ز تو پارسی زبان گشت ✤ کاراسی کارنامه خوان گشت
کاربان قطار شتر و خر و امثال آن را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ✤ همی گوسپندان عدو برگذشت ✤ شتر بود بر کوه صد کاربان ✤ بهر کاربانی
یکی ساربان ✤ و در بین روزگار قافله را خوانند **کارتن** بارای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند **کارتنه** بار مفتوح و تا و فوقانی زده مشتمل بنده و آنرا شملیت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی پیتهی خوانند **کاردار و کاردان** وزیر باشد **مهرام رزگشت**
گفته در بین خرجیت زمال کاردان ✤ بگشتی سر یکی عرف از نهاران **حکیم اسدی**
نظم نموده بدان بی بها گوهر مشت بهر ✤ بهر کاداری سزاندید شهر ✤ **اوستاد فرخی**
گوید چون اختیار کرد خداوند با وزیر ✤ این اختیار کرد جهان سر بسر بزیر ✤ کار جهان بدست
یکی کاردان سپرد ✤ باز دهر جهان چو خورنق شد و سدیر ✤ **کارزار** جنگ و جدل باشد **حکیم سوزنی**
فرماید بنفشه سمن آبیخ تیغ تو ملکا ✤ بلالگا ستن دست کارزار تو باد ✤ **کارسان**
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بان حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشتدان و چاشتکدان هم خوانند **کارکیا** دو معنی دارد اول بادشاه را گویند **حکیم سنائی**
فرماید سه فرو بدیم تا بسر دران سر و شتویم ✤ چاکری کردیم تا کارکیائی یافتم ✤ **مولوی**
معنوی نظم نموده عشق آن بگزین که جمله انبیا ✤ یافتند از عشق آن کارکیا ✤ دوم یکی
از عناصر اربعه بود هم **مولوی معنوی** قدس سره الشریف فرماید ای معدن نور و صفا آمیخته بر

بیا ؛ کاین روح بی کار کیا در تالش جان دادنست ؛ هم او حضرت فرماید ؎ گفت الطفال
مثنوی این اولیا ؛ در غریبی مرد بی کار کیا ؛ **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد
کاروان بمعنی کاریان است که مذکور شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدستور فرمود
تا ساروان ؛ مهیون آرد از پیش صد کاروان ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ یک خر
نخواهمت که یکی کاروان خرید ؛ کرد آخرت پر از علف و کفر زندقه ؛ **کاروانک** نام
جانوریست پرنده که در کنارهای آب بنشیند **کاره پشته** راگویند **کاری** مبارز
جنگی راگویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود ؛ یوسف پسر
ناصر دین آنشه کاری ؛ **کازو کازه** بازای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه
باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیز بانان و مزارعان بر کنار پالیز
کشت زار ترتیب دهند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد زود افتد
از سمن زار بخارستان از کاخ بکاز ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه از میری و را
آوازه است ؛ همچو درویشان ترا از کازه است ؛ هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست در
دل هم من که آخر ؛ در کازهٔ گدایان سلطان چگونه باشد ؛ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان
ازان لبها و چیزها آویخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران ازان رم کرده بطرف دام
آیند و آنرا داهول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ بیای خود بدام آیند نخچیر ؛ اگر نه بر
او سازند کازه ؛ **کاژ** بازای عجمی دو معنی دارد اول اخول راگویند **ناصرخسرو** راست
؎ این تیغ زبان مر قافلهٔ راز ؛ چشمت بطمع مانده سوئی ناکسان کاژ ؛ **حکیم سنائی** نظم
؎ از فصیحان و ظریفان پاک شد روئی زمین ؛ در جهان مشتی بخیل و کوز و کاژ و لال ماند ؛
دوم درختیست که آنرا کاج و ناژ و ماژ و زنور و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
اثیرالدین آخستیکی گفته ؎ غرض چیدن حمل است گرنه تبر اشد ؛ ز کاژ و نوریک
روزده سر نجار ؛ **کاژغی** بمعنی کاجر است که مرقوم شد **کازیره** بازای عجمی بکسور گلی باشد
سرخ که ازان رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رنگند و آنرا خسک نیز گویند
و بتازی معصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ اشکم که زخون برنگ کازیره شده است ؛

در زفتن آن دو چشم کاریزه شده است ✤ از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید ✤ کاین آب ز سرچشمهٔ دل تیره شده است ✤ **کاس** ۲ دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود **امیر خسرو** راست ؎ هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ✤ همون کوفت بر کاس نوبت دوال ✤ هم او گوید ؎ دمدمهٔ کاس با آواز خوش ✤ کوس زده با فلک کاسه وش ✤ دوم خوک نر را گویند **عزیز الدین طیبی** گفته ؎ اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج ✤ گفتی تو که بر پشته افرکاس برآمد ✤ **کاسان** نام دیهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اسکیت واقع است **عزیز الدین** گفته ؎ کرده کلش از نهر کاسان ✤ خورده روش از ظفر کاسات ✤ **کاشانه** مرغکی باشد سبز رنگ که در ولایت خورستان بسیار بود **عمق بخاری** راست ؎ چند پوی بگرد عالم چند ✤ پند گوئی طریق یونانی ✤ ایکه از مهر قوت شهوت ✤ همچو کاشانه می نیاسانی ✤ **کاست** یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ؎ گر نور مه و روشنی شمع نه راست ✤ بس کاهش سوزش من از بهر چه است ✤ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ✤ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ✤ **کاسج و کاسیچوک** باسین مضموم در لغت اول و باسین موقوف در لغت ثانی خار پشت باشد و آنرا شنجول و در کاشغر و ریکاشه نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** گفته ؎ بر روی صف شده از زخم ناسج ✤ همه اعضاش همچون پشت کاسج ✤ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ از ان پیچید دل من همچو مارے ✤ که هجرانش بسر وچون کاسجو کیست ✤ **کاسکینه** باسین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آنرا اسبرک نیز گویند و تبرکی سقراق گویند **کاسمو کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و گشتیگران موزه دوزان رشته را که کاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی بارشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **اوستاد فرخی** در صفت بیابانی نظم نموده ؎ چو کاسموی گیاهای او همه نی برگ ✤ چو شاخ رنگ درختان او همه نی بار ✤ **حکیم سوزنی** راست ؎ آب تو از نقاره گشت و ز کاسموی ✤ کم بس تو ز بیشه همه رنگ تو ز رنگ ✤ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود **اوستاد فرخی** در مرثیه آورده ؎ دل و کاسه همانا که همی زان بر بند ✤ بخشید خوشتر کمتر بود بیش دل بار ✤

کاسه لیشت لاک پشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ لقمه خورچرب کرد زر و
فلک کاسه لیشت ٭ ورنه شدی خشک سر دانهٔ اطفال کان ٭ **کاسهٔ درویشان** اکلیل
شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران بایکدیگر و کواکبش در میزان عقرب اند —
کاسه رود نام رودخانه باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسنجق گذشت از در کاسه رود
جهان را یخ و برف سر کاسه بود ٭ **کاسه گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ؎ شاه
بنظارهٔ آن کاسه گاه ٭ نرم ترک راند فرس را براه ٭ **کاسه گرچه** معنی دارد اول معروفست
دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب الدین حریفانی** گوید ؎ حالت سرو چنان است
که ذوقی دارد ٭ نفس بلبل و آن دیدبهٔ کاسه گری ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎
نوبت کبریازنی چون بنشاط اسوراو ٭ همچو دمامه دمدمه بر سرهٔ کاسه گر کنی ٭ سوم نام خطی است
از جملهٔ هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه گر گویند چهارم نقاره نواز باشد **کاسه گردان**
گدا را گویند **حکیم خاقانی** فرموده ؎ در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ٭ از پی دریوزه
جان کاسه گردان دیده اند ٭ **کاسهٔ یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد
کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج
نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ کاش حافظ بسر احمد کنگر بودی ٭ تا ندیناری
درم کیسهٔ او پر بودی ٭ دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر عمر
نامی تواند شهر کاش ٭ کس نفروشد بصد انگشت بواش ٭ **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند
شیخ سعدی نظم نموده ؎ چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه ٭ تمنای دل هشتم نیست
چون دیدار می بینم ٭ و این لفظ را بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه **حکیم خاقانی** گفته
؎ از مزاج اهل عالم دوستی کم کن از آنکه ٭ هرگز از کاشانه کرکس همائی بر نخاست ٭ **کاشمر** نام
قریه ایست از ولایت ترشت و آنرا کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو
بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریه مرومد هو سرو معتقده مجوسیان آن است
که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین قریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت
جعفریه پیری که بسامری اشتهار دارد حکمی بظاهر بن عبد الله بن طاهر ذو المنن که در آن وقت حاکم

خراسان بود نوشت که آنرا قلع نموده گرد و نهاده و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستند جماعه مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نیز طاهر ابن عبدالله قبول نکرده بقول مولف تاریخ جهانمای از عمر آن درخت تا سنه اثنی وثلثین و یا همین یکهزار چهارصد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و در آن درخت لبست و هفت تازیانه و سر تازیانه اثنی و بلع اثنی بود که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زیر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت بیفتاد دران حدود زمین بلرزید و بکاریزهای و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خوش نوحه و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانیکه در سایه آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چرخ تنه آن تا بغداد نقل نمودند پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی در همان شب غلامان او را پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک برآمد چو تو بکاشغر اندر ٭ سر و بنا لد چو تو بکاشمر اندر ٭ **کاشه** دو معنی دارد یخ را گویند دوم **اوستا** در وداست ؎ گرفت آب کاسه زمستانی سخت ٭ چو زرین ورق گشت برگ درخت ٭ دوم بمعنی کاست که مرقوم گشت **کاشی** بابای معروف گوید از جست بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه بخیی شود شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ کاشی و آخرت بهر خورده ٭ مال قارون بدم فرو برده ٭ هم او گوید ؎ گرچه کاشی است خانه باچینی ٭ دل بگیر و چو پیشین نشینی ٭ و بای مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ کنون در دست ماند اند دوست ماری ٭ که کاشی آرم امادر در نزادی ٭ هم او گوید ؎ زخط گوهر افشان توباری ٭ مرا کاشی که بودی یادگاری ٭ **کاغ** سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید بر و زرتاک ٭ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ٭ دوم ضمخاره باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ عیسی دهن تو گر سنه چون زاغ ٭ حیرا دمیکند ز کنجد کاغ ٭ **مولوی** فرماید

چندان شرف برنخیزد کنون ساقی ربیع ۴ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد و کاغ ۴ سوم
ناله و فریاد بود عموماً چنانچه **مولوی معنوی** منظوم ساختند ۵ آنکه آتشهای عالم را آتشزار
کاغ کرد ۴ با فسون نخواند عشق و بر دل آدم دمید ۴ **ابو الفرج رونی** گوید ۵
چه تخصصت آن براق خواجه یارب ۴ کز وهر چیستی برقی است مائل ۴ بتن زرد کوشخورده کوه
کوساکن ۴ بیک رو کاغ کرده تا دعا عاجل ۴ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً **مولانای**
عبد الرحمن جامی نظم نموده ۵ جامی از نطق لبت چون نشناسد کس ۴ نکته طوطی
شکر شکن از کاغ کلاغ ۴ **کاغاک** باغین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خرمی باشد
کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد **برهان الدین نزاری** گفته ۵ شد زلون
مختلف چون خانه صاغ باغ زاغ ۴ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ ۴ **کاغنه** باغین
مضموم و نون مفتوح و اخفا یها جانوریست سرخ زهره دار و بر و نقطه های سیاه باشند گویند
که شیر در میان فالیزها پیدا شود و آنرا تباه سازد و بتازی آنرا روح خوانند **کاف** مخفف
شکاف بود **حکیم فردوسی** گوید ۵ همی موی کافی به پیکان تیر ۴ همی آب گردد ز داد تو شیر ۴
حکیم اسدی راست ۵ بدان گونه زد نقره کوه و کاف ۴ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ۴
و کافتن و کابیدن مصدر آنست **کافور چودانه** نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل
لغت چودان مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** ششم معنی دارد اول مردرا
گویند **شمس فخری** راست ۵ گر نه بر من زدند دشمن دوست ۴ سوخت بر حال من دل
زن و کاک ۴ دوم مردمک چشم را گویند **ابو المثال** فرموده ۵ جهان همیشه بد و چشم شاد و
روشن باد ۴ از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک ۴ سوم چیزی خشک را گویند و گوشتی را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا اقاق گویند چه یقین این لفظ پارسی است
نه عربی و در ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را
کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه **حکیم انوری**
در هجو رنگ لاغر گفته ۵ دوش چون اهرمن خانه خویش ۴ سوی گوهر شبی کاک شدم ۴ هم

الفقعه تا بگردن و ریش ❊ همچو جولاهه در مغاک شدم ❊ غرضکه حکیم انوری کاک بمعنی لاغر را
با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه نخته باشند و آن گنگ است و گویا آبغی هم
از روی معنی که پیش ازین مرقوم شده خاسته **امیر خسرو** در قسمیه فرماید ❊ بحق بود زسبز برکناره
کاک ❊ چو کرد قرص خور از سبزی سپهر نشان ❊ **لیسحاق الطعمه** گوید ❊ پیش زخم تو خود آب
او سبز کاک پری ❊ همچنان تنگش جان سپری نتوان کرد ❊ پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتاب را
کلیجه نامند **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده ❊ نداشت بهره ز علمی کاو جم شه حشمت بتیز دهر
موسوم زان قبل شد کاک ❊ ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان **کاکا** سه معنی دارد اول
تخلصات باشد **حکیم سنائی** در روش مکتب دادن اطفال گوید ❊ گر نخواند بخواه زود دوال
گوشمالش بگیر و سخت بکمال ❊ ور کند شش ز آن زمان کاکا ❊ تا شود سرخ چهره اش چو لکا
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد **کاکا** و نام بازیست و آنچنان بود
که یکی بر سر پانشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاو کاو حریفان از اطراف در آمده او را
بسلاق که بدو گویند که کاو کاو او هانطور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر شش
که پای خود را رساند بجای او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
که مرقوم شد **حکیم آذری** نظم نموده ❊ بکاو چشمه دل را ز غیر صافی کن ❊ زراه لعب چه بازی
چو کاو کاو ❊ **کاکیان** کاریزه باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و مصغر و تخم آن را تخم
کاکیر و تخم کاکیان گویند **کاگره** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا کل کرا
نیز خوانند **کاکل** با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی نیند
و بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است **کاکو و کاکویه** دو معنی دارد اول برادر مادر را
گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون که نبیشه دختر ضحاک بود
مکیمخ دوسی فرماید ❊ نبیره سپهدار ضحاک بود ❊ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ❊ **کاکوش**
آنش باشد که نوشته شد **کاکوش** نبفته را گویند **کال** هفت معنی دارد اول خم را گویند
سید حسن غزنوی ❊ بین مدح نایبنی آن کز برای دین ❊ زد قالب شکسته
بین بست ماه کال ❊ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای **امیر خسرو** فرماید

ست این وصفت آن حیاست که از شک رای اوست ✤ نسبت هلال را که خرماست از میانه کال
سوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی راست ست از این حرفی موئی کالیده ✤
بدی سر که بر روی مالیده ✤ چهارم چیز خام را گویند که پخته نباشد و نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کالوخ و کالونیز نامند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ست چو علم آنچنان از حرص انگه ترس کاندر شب ✤ چو دزدی با چراغ آمد
گریزه کز بود کالا ✤ **امیر خسرو** راست ست راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ✤ این وزد
در تفحص کالای دیگر است ✤ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب زند مرقوم شد **کالار** دو معنی دارد
اول آب کندوی باشد که بسیار عمق باشد و کنارهائی آن یک تیر اندازه بود بمثابه که اسپ و آدم
ازان گذر نیابد چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هر جا که کالار باشد هیزم زود تر کنده
کنده میشود دوم سنگ نمک را گویند **کالب** بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کالب نیز
گویند **شیخ نظامی** فرماید ست این مس وار این تن که درین کالب است ✤ هیچ مگو هیچ بشش ازو
قالب است ✤ **کالجار** بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مزرعه برنج را خوانند **کالجوش** بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماهضی باشد
که در دریاشان بپزند و آنچنان است که نان را ریزه سازند بنوعی که بحبت اشکنه ریزه میکنند و دیگ
اندازند و کشک را با آب گرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل نیز زیر آن بریزند و سر جوش داده
فرو گیرند و بخورند **کمال اسمعیل** راست فرماید ست خواجگان نانوا اکنون خورند ✤ کاچ و تمار و
لوت و معدنی ✤ بینوایان نیز هم بر خود کنند ✤ کاسه های کالجوش یک منی ✤ **کالفته و کالفه**
بالام مضموم بفای زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء ها آشفته و شیدا باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ست
یک خیل خرک دارد افتاده ✤ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ✤ **کالک** بالام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ست لابد آنکس که مثل پیشه او
عجامست بسازد او ستره کالک دلشتر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و همانا آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند **کالنج** بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار در رنگ سرخ خندریو

کالنجه بالام مکسور نون زده و جیم مفتوح و اخفاء ها فاخته بود هرچند که قاف در زبان پارسی نیاید و عوام شیراز آنرا قالیچه خوانند و تبازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کابلیج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست ؎ گنده دماغی نبفشه بوی نه کالوخ ٭ گنده دهانی شعر فش جای نه کنکره ٭ **کالوش** نان والبه باشد **شمس فخری** راست ؎ بزرگی از کید خصم شاه داند عقل ٭ که سروری نبسگی نیاید از کالوش ٭ **کالوشه** بالام مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور مر کسک سقار را گوید ؎ بشد لنگ و مشک چندین کشید ٭ خریدار آتش نیامد پدید ٭ غمین گشت پیرانش بر کشید ٭ یکی آبکش را ببر در کشید ٭ که دستار بودش در زیر سنگ ٭ ببازار شد گوشت آورد و لنگ ٭ بیاورد و در گوشه بر نهاد ٭ دران رنج پنهان همی کرد یاد ٭ بپخت و بخوردند و می خواستند ٭ یکی مجلس دیگر آراستند ٭ دوم آشی باشد که از برنج و چقندر و نخود و سرکه بپزند چون پخته شود کشنیز و نعناع تر با همه کوفته در روغن بریان کنند و بر زیران پخته بخورند و این آش خاصه مردم دیلمان است **کاله** چهار معنی دارد اول متاع باشد و آنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ نوخرابی که رسیدند ببازار کهن ٭ کاله کاسد ایشان به بهائی نرسید ٭ هم او فرماید ؎ ای روترش که کاله گرانست چون خرم ٭ بگذر مخر که ما نه خریدار فارغم ٭ دوم کدو را گویند عموماً و کدوی را که دران شراب کنند خصوصاً **حکیم انوری** راست ؎ کند قرابه گردون تهی ز درد شفیق ٭ شبی که زهره بیادش نشاط کاله کند ٭ سوم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند **شمس فخری** گفته ؎ آنکه بالید اصطباغش را ٭ نبود مهر و مه بجز کاله ٭ چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت مهیا و آراسته ساخته باشند **کالیو و کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته و کج شده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنکه ز دو نقش گل بود کالیو ٭ چه کند نقش نقش مایه دیو **منوچهری** راست ؎ ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی ٭ مردم سرمست را کالیو و شیدا میکند ٭ دوم بمعنی گرآمده شیخ **سعدی** نظم نموده ؎ تبسم کنان گفت کای تیز هوش ٭ اصم به که گفتار باطل نیوشش ٭ چو کالیوه دانند اهل نشست ٭ بگویند نیکو ندیدم هرچه هست ٭

اگر بدرشنیدن نباید خوشم ✤ ز گفتار بد دامن اندر کشم ✤ **کالبوس** بمعنی کالجوش است که مرقوم شد
کامه بامیم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا بنازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرموده
ه کامهٔ دل گرچه ز جان خوشتر است ✤ عاقبت اندیشی ز جان خوشتر است ✤ دوم چیزی که بهنگام
که زنان آنرا بسازند بجهت نانخورش سوم نوائیست از مضافات کابل که نزدیک بهنود واقع است
کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **استاد فخری** این هر دو
معنی را بترتیب بنظم آورده ه تا زروی کف راد او رکان گهر ✤ گهر بر دیده بی کوه و کان و نیز
حکیم قطران گفته ه اگر بگنج حواس اندرون تو گنجور ✤ وگر بکان وفاش اندرون تو
که کان ✤ بگنج رامش اندر بود همیشه سنج ✤ بکار دانش اندر بود همیشه مکان ✤ **کانابی** عقل و ابله
و احمق و نادان بود **حکیم سنائی** فرماید ه مر ترا خصم دشمن دانا ✤ بهتر از دوستان همه
کانا ✤ **حکیم قطران** راست ه اگرچه بهترین معطی و گرچه بهترین دانا ✤ ز جودش کمترین
سایل ز فضلش کمترین کانا ✤ **کانازبن** خوشه خرما گویند **استاد رودکی** بنظم آورده
ه من بدان آمدم بخدمت تو ✤ تا برآید رطب ز کانازم ✤ **شمس فخری** گفته ه عجب
نباشد اگر از نخوست طالع ✤ مخالفان ترا زهر رویه از کانازن ✤ **کانون** آتشدان باشد ✤
حکیم خاقانی راست ه هست من واوحدی دمو بد ✤ هر سه دو حدیث رانده یکدم ✤
کانون شده قبله من از راست ✤ قانون بشده تکیه گاه چپ هم ✤ در کان تو اصل ابلیس ✤
از قانون علم شخص آدم ✤ **کانیرو** بالون مکسور و یای معروف و راء مضموم مازریون بود و آن
دارو ئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک و کاوک** پوچ و میانه تهی را
گویند **حکیم سوزنی** راست ه چو کتبه بدی خانه کرد هر کا یک ✤ چو مار سفیدی ره یافته
بهر کاواک ✤ **ابوالفرج رونی** راست ه صدقه دهم در اصابت رای ✤ آفتاب یقین
کند کاواک ✤ **کاوانی درفش و کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش
علم را گویند و کاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت
نشست بعد از مدتی دو فضله بر دوش او از ریح شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار نظر
مردمان در می آمد و در دسیکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدینواسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

دگاوه نام آهنگری بوده در صفاهان وچند پسر او را نیز کشته بودند و پسر او مانده بود قباد و قارن و آزاد مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه از ین حال بیطاقت شده دران حکیمی در صفاهان بود بنجا دانا و انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فریدون خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم در انوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند و در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صدر ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند این چرم را بر سر چوب کرده بکوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که ضحاک با تو مقاومت نتواند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل نموده مردم بر و جمع گشتند و او البسه و اسلحه از پیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرد و بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر دروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را از بادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون چرم را فرخ بود تا وضع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بهاکردن آن عاجز آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از ان لشکر بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما بجهت درفش کاویانی بوده گوئید که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک درصد و یک ذراع سیاه کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را بهمراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از انکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفت

درستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده مسلمانان قسمت نمودند **کاوک** بالف ممدود
بر وزن افتتاح برادر زاده باشد عزیزان را گویند و آنرا کاکا و کاکبوک نیز خوانند و با واو مفتوح موقوف و راء
مفتوح گفته اند و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا خاکبر و بورک نیز نامند و در کتاب اقرابادین
آمده که **کاوه نجک** خیار و بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاونه** بمعنی کاهنه است
که عرقوم شده و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا وسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول
نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی**
ع کاوه دادم نیک زخم بر سر بوده ٭ در دکان کوزه سندان چکنم ٭ دوم نامه امسک را خوانند
کاهش کوشتن بود **کاهکان** با های مفتوح بنون زده کاهشان را گویند **حکیم حاجی**
نظم نموده ع جمال العمل روش خواجه در عماری سیم ٭ چنانچه ماه رود در طریق کاهکان ٭ **کاهو**
دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خیازه باشد و آنرا
کاهوکپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نخجیرگاهی که شغاد چاه را کنده
درستم را با توابع در ان چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده را بدخمه گوید
ع بیامد بدان دشت نخجیرگاه ٭ بجایی که کنده بدند چاه ٭ ببردند بسیار کاهو و تخت ٭ نهادند
بر تخت زیبا درخت ٭ و بزبان سریانی ملقی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است
حکیم فردوسی گفته ع وزان پس بکاهند موید ترش ٭ میان تهی گاه مغز سرش ٭ بنا کند
اگر کاکفور و مشک ٭ بدیبا تنش را ببستند خشک ٭ بکاهوکپ زرد در مهد عاج ٭ سوی بارش
فرستاد آن خداوند تاج ٭ **کابوک** بضم باء و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند
گرد بالشی سازند و نان را بران پهن ساخته بتنور ببندند و آنرا رفیده و کماوک نیز گویند
فصل کاف عجمی ٭ **کاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله گاو بود **کاری** بیدار و ناپایدار را گویند چنانچه شاعر گفته ع دنیا گذرانست اگر پنداری ٭ در خواب مباش اگر تو
دنیا داری ٭ دنیا همه در غرور داری ٭ بس عمر مشو ز روزگاری ٭ **کاریشه** بمعنی دارد اول
مندان باشد **خواجه عمید لوکی** گوید ع عجب نبود گر از تاثیر عدلش ٭ همه تریاک از دکان ارقم ٭ و دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ع حکم نزاد در خم این نه نره ٭ ریشه در از است

گره برگره ✤ اینهمه دندان کواکب لبکاز ✤ یک گرهش را بکشادند باز ✤ حکیم خاقانی گوید ✤ بنده دندان حوالشم کو بفاز ✤ نقش یاسین کرد بر بازوی او ✤ دوم نوعی از مقراض بود مانند قطع جامه و کاغذ بر بدین و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست ✤ پایم از خطهٔ فرمان تو بیرون نشرد ✤ سرم از پیش تو چون شمع ببرند لبکاز ✤ حکیم سنائی نظم نموده ✤ تو که در بند حرص و آزشدی ✤ همچو زر در دهان کازشدی ✤ سوم علف را نامند و زبان هندی کاس خوانند کاژه و کاژ ریسمان را گویند که از بام باشاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زیر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر و تو شکی نهند و اطفال را بر آن خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازیچه و بهندوی جهولا نامند و بتازی ارجوحه گویند کاشت یعنی گردانیدن و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم نزاری فرماید ✤ ترا تاکه یزدان بران برگماشت ✤ نداده ز ایران و توران بکاشت ✤ حکیم اسدی راست ✤ گرفتش دم اسپ برجای داشت ✤ ز بالا سر چون فلاخن بکاشت ✤ کال هشت معنی دارد اول بمعنی دور و اعراز دور شدن باشد و مکال بمعنی دور شو بود حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ✤ طبیب باشد دوگونه اندر خواب ✤ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب ✤ راحت آن نوع را که برمالند ✤ محنت آن جنس را که برکالند ✤ مولوی معنوی فرماید ✤ هر او که اسپ دواند بسوی گمراهی ✤ کند آن اسپ لگد کوب مکال از لگدش ✤ دوم نام غله ایست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده ✤ برگرد هر دقیقهٔ این شعر بر ملک ✤ تو زان نگر چو پچهٔ کنجشک بهر کال ✤ هم او گوید ✤ مایم و آن چمن تو و رای مرغ دانه چین ✤ ما دس صحن جنت و کنجشک و کشت و کال ✤ سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز نامند سیف اسفرنگی فرماید ✤ شد عدو غره بیکدم ولیکن نشود ✤ پنجهٔ شیر فلک نیست زنجه کالی ✤ چهارم فرماویلند بود پنجم به پهلو غلطیدن آمده ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوره پنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد هشتم خروس را نامند کاله سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ✤ دوستی گرچه پیاله کنند ✤ از پی دنبه پوست کاله کنند ✤ دوم گلوله

پنبه برزده بود که برای رستن وجز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا بالهٔ نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ؎ زخاک شمس فلک زر کند که تا گردد ؎ سنام کام رکاب و
براق توانند کند سوم ده و رستا را خوانند مولوی معنوی راست ؎ لطف روئیش
سوی مصدر میکند ؎ او مفر در لیشت مادر میکند ؎ که اگر بیرون فتم زین شهر و کام ؎ زین عجب
بنیم بدیده اینمقام ؎ کاواب جامهٔ نوک باشد که مرقوم شد کاوره دو معنی دارد اول
کلهٔ گاو را که آنرا کوپاره نیز خوانند این چنین گفته ؎ چو شیر شتره یکتنه مباش در
جهان ؎ مانند گاو چشم زکاواره بردار ؎ دوم مخفف کاهواره بود و استاد فرخی نظم خود
؎ زکاواره چون پای بیرون نهادی ؎ کمان برگرفتی و زوبین و خنجر ؎ کاوآهن آنست
که بسر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شیار نمایند و آنرا انجفت و شیار هم خوانند
کاوپیکر و گاوچهر نام گرز فریدون است گویند فریدون هیأت آن گرز بصورت شیر گاو و میش
ساخته باهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند گاودی بعقل و احمق را گویند
گاوزهره سنگی باشد که درمیان زهرهٔ گاو پیدا میشود و گویند که درمیان سر و ران او تکون
گردد و آن از کاوان هندوستان است بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت انچه درمیان
زهر گاو و گوسپند باشد مثل زردهٔ تخم مرغ ست و بشیرازی اندرز خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن جادزهر ج است گاوسار و گاوسر یعنی گاوچهره است که بالام قوم شد
و بشراری اندرز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ چو گاوسار فریدون زتازیانه تو ؎
ترسم تو علم کاویان شود پیدا ؎ گاه شش معنی دارد اول تخت بادشاهان باشد و آنرا
رماح نیز گویند غزال الدین طبیبی راست ؎ آن قصه خوانده که مسیحا بجوان فقر ؎ از آسمان
افسر و از چرخ گاه بافت ؎ دوم وقت بود این هر دو معنی را بترتیب مولانا نظامی نظم نموده
؎ بآئین جمشید هر روز شاه ؎ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ؎ سوم بوته باشد که زر و نقره
و امثال آن در و بگدازند حکیم ارزقی راست ؎ ایا ستوده شهی کز خیال خنجر تو ؎ بدو
بگداز د چو نقره اندر کاه ؎ چهارم صبح را گویند چنانچه بنگاه و بیگاه شام را خوانند حکیم انوری فرماید

ﷺ بنده از شوق خاک درگه تو ❊ بر سر آتش است بیگه و گاه ❊ پنجم جای بود و اینجا معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه ششم نام ستاره جوی باشد ❊ **گاوچشم** گلی باشد که برویش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا ابهار و بالونه گاو نیز گویند و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی فرماتیون خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت تمام دهد ❊ **اوهان** بوییدن آن شباب آورد و درد واها بکار آید شیخ **نظامی** فرماید ﷺ شمال انگبخته هر سو خروشی ❊ زده بر گاوچشم بید کوشی ❊ هم او گوید ﷺ زبس کش گاوچشم و فیل و کوش است ❊ چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است ❊ **کاوو** باو او مکسور گاو کوهی بود **گاوم** باو او موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا اشپیور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ﷺ برآمد مهرهٔ گاودم ❊ شد از گرد گردون خور و ماه گم ❊ **گاودوش و گاودوشه** بمعنی ظرفی باشد بهر کشاده که تن آنرا تنگ سازند و شیر گاومیش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علیبه و محلب خوانند چنانچه **بلاکمال** گفته ﷺ وی گفت بخنده اشرف خوارزن ❊ ای لاک دهانت کاودوش کس من ❊ بسیار بگاه خنده مگشای دهن ❊ بی تیغ مبادا سرت افتد بدن ❊ **ملک الشعرا حکیم نوحی** فرماید ﷺ خصم چو تو چو گاودوشه ❊ از فاقه دو دست بر سر آید ❊ **گاورنگ** بمعنی گاو پیل است که مرقوم شد **حکیم زاجی** راست ﷺ چو سلطان جنان تند شد سوی جنگ ❊ بجنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ ❊ **گاوسنگ** بمعنی غاو سنگ است که نوشته شد **گاوسیر** صمغ است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ انجیر بزرگ و گردتر و کوچک تر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون ازان دراز تر بود و ساق او چون خیارزه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی تر بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشگافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد و در آب زرد حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود **گاوکار و گاوزره** باو او مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شیار کنند **زردشت بهرام** گفته ﷺ نگاهدار تگ اسپ و رزی سوار ❊ نماند هنر در تن گاوکار ❊ **حکیم سنائی** راست ﷺ

گوشت بر کاو درزه نیکوتر ۲ زینت مرد و آتش است و نبرد و باد او موقوف مزارعه را گویند ۲
کاویزه زهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و دوغ باشد و بعضی از فرهنگها باشین منقوط
نیز مرقوم است **کاهیارها و کاهنیارها** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را
بدشش گاه آفریده و آنرا کاهیارها و کاهنیارها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این
ششش گاه را بازاء آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدا تعالی عالم را در شش روز
آفریده و هر اول کاهی نام دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانی ها سازند و بعیش و طرب
مشغول میشوند از قراری که در ژند مرقوم است کاهنیار اول که نام آن مسدیورزم است خورروز باشد
از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها باتمام
رسانند و کاه کاهنیار دوم که نام آن میدیوشم باشد خورروز بود از تیره ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه تعالی
ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنیار سوم که آنرا بنی شهم نامند در روز
اشتاد ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین بآخر رسانند و گاه
کاهنیار چهارم که آنرا نام سرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جلشانه
ازین روز تا نهصد روز آفرینش نباتات و میتینها بانتها رسانند و گاه کاهنیار پنجم که موسوم است
به سدیار پنجم روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی این روز با هشتاد نوع
حیوانات را بیافریده مرقوم است که مجموعه حیوانات چرنده و پرنده و دو بست و هشتاد و دو دسته اند
و دسته بمعنی نوعیست و گویند که از انجمله یکصد و هشتاد و دو دسته خزیده باشند و یکصد و دو دسته
بریده و گاه کاهنیار ششم که نام آن هیمسیم هم آمده که حق تعالی باشد اهو در روز است که روز نخستین
بود از انچه در دیده های ماه های قدیم منقولست حق تعالی ازین روز تا هفتاد پنج روز آفرینش
آدم علیه السلام را تمام کرده **زرتشت بهرام** گفته ۲ همه از خوان بذلش شاد گشتند ۲ مرآنرا
جمله کاهنیار بستند ۲ و در تاریخ اهل خانی مرقوم است که اول کاهنیار دهم دیماه بود و اول گاه دوم
یازدهم اسفندارماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول گاه چهارم بست و ششم
خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه سوم بست و ششم روز اول
پنجم دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا هنود خوانند و مبادی این ایام بتقدیر بست

که پنجه دزدیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل بهست[۲۶] و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم بست و ششم تیر ماه هست و اوّل گاه سوم[۳] و شانزدهم[۱۶] شهریور ماه و اوّل گاه چهارم[۴] پانزدهم[۱۵] مهر ماه اوّل گاه پنجم یازدهم[۱۱] دیماه و اوّل گاه ششم[۶] اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذماه بود در خلقت اشیای مذکوره در هر اوّل گاهی همه متفق نه لیکن در آنکه هر اوّل کاهی کدام روز است چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** با ها مفتوح بنون زده ها را گویند **حکیم زجاجی** منظوم ساخته ✻ جمال لعل وشن خواجه در عماری سیم ✻ چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان ✻ **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید ✻ وقت طفلی ام که بودم شیر جو ✻ کاهوارم راکه جنبانید او ✻

فصل لام مهمله

لا به سه[۳] معنی دارد اوّل[۱] تملّق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید ✻ بس لابه که نمبودم دلدار نه پذرفت ✻ صد بار فغان کردم یکبار نه پذرفت ✻ دوم[۲] سخن بود و آنرا لاوه نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ✻ من بودم و دوش و آن بت بنده نواز ✻ از من همه لاوه بود از وی همه ناز ✻ شب رفت حدیث من به پایان نرسید ✻ شب را چه کند قصه من بود دراز ✻ سوم[۳] بازی را گویند **لاتو** با تا و فوقانی مضموم و واو معروف سه[۳] معنی دارد اوّل[۱] نزدبان باشد ✻ **اوستاد فرخی** فرماید ✻ دست و زبان نرسد کس را ✻ آری بماه بر نرسد لاتو ✻ دوم[۲] چوبگردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند سوم[۳] تابه را نامند **لاج لا** دو[۲] معنی دارد اوّل[۱] بربنه بود **مولوی معنوی** فرماید ✻ تیر سم زدشمن در حیاتش ✻ که باشد دشمنش همچون سگ لاج ✻ و با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاجی** قافله باشد و آنرا هال و هیل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه[۳] محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگ لاخ و دیو لاخ در لبسیار شعر و غیر شعر نظر در آمده فاما رود لاخ بغیر از جاماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید ✻ بچشمی کامده در سنگ لاخش ✻ شگوفه وار کرده شاخ شاخش ✻

لاخشته ولاخشه باخای مکسور وشین منقوطه تیاج باشد لاو هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند باوجود آنکه لاهم بمعنی بنای دیوار نظم نموده واکثر از شعرا بشعر بمعنی بنای دیوار آورده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ شود دینه ٔ ما خراب ونبات ✤ گر از چاه ٔ ایم پولاد لاد ✤ **محمد سمکر** بقید نظم آورده ؎ دلا مجوی سلامت ز آستان وجود ✤ که بر بنداست و غیرت نهاده اند شش لاد ✤ **و مختاری** درین بیت که در هیچا گفته سر لاو راسر دیوار و نیلاد بنای دیوار نظم نموده ؎ همت همی از سایل بگذاری سند ✤ بر لاو چنان زد که بردار د نیلاو ✤ بدین تقدیر باید که لاو دیوار باشد تا سر لاد و نیلاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه **شمس فخری** گفته ؎ لاد را بر بنای محکم نه ✤ که نگهدار لاو نیلاو است ✤ دوم ٢ هر رده از دیوار گل و نجته را گویند و آنرا در شیراز نسته بانون مکسور باسین زده و باعجمی مضموم نامند **اوستاد فخری** راست ؎ بتان شکسته و تنجاهنا فگنده ز پای ✤ حصار های قوی برکشاده لاد بر لاو ✤ هم او گوید ؎ جاودان دار همین سیم و همین عادت دار ✤ خانه ٔ نو مطبان را بفگن لاد لاد ✤ سوم ٣ بنای نیک بود **شرف شفرده** فرماید ؎ اینک اینک ز کاروان بهار ✤ از مه پرنیان لاد آمد ✤ **حکیم قطران** بنظم آورده ؎ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم ✤ پیش تیغ دشمنانت بخت چون پولاد لاو ✤ چهارم ٤ خاک را گویند منوچهر فرموده ؎ در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور ✤ کالبد تو زنور کالبد باز لاو ✤ هم او گوید ؎ بریز داز درخت ارش کافور ✤ بخیز داز میان لاد لادن ✤ پنجم ٥ لاون را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم کسائی** منظوم ساخته ؎ از عبیر عنبر و از مشک لاد و دار لوی ✤ در سر البستان خویش اندر خزان میدار لوی ✤ ششم ٦ نام شهر لار است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سپاهان بگودرز و کشواد داد ✤ بگرگین میلاد هم لاو داد ✤ هفتم ٧ گل شگوفه بود **شرف شفرده** راست ؎ هر لاله که از دامن کهسار آمد ✤ از لطف تو بوی دار نظر ابد مداو ✤ هشتم ٨ بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی از منوبات باشد که آنرا در دوا بالکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدینوجه گیاهی که آن بر زمین روید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا لیشه و موی بدنش را آلوده باشد بعد ازان جدا سازند و انچه بر لبش او آلوده باشد بهتر ازان است

که بران او باشد حکیم خاقانی فرماید ﴿ آن بوی مشک نیست چه چاره زکاوتر ٭ کز نرهدو بر گ
عنبر ولادن برآورم ٭ لاکونه بادال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق اورلیسمان سازند
وآنرا در هندوستان سن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ﴿ سنگه بران
وغا لاده بود ٭ شتر نر هست شتر ماده بود ٭ لاز بازاری عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام پور بهای جامی راست ﴿ بود در دیهه لاز حیدره ٭ پخته و پاک رو قلندره ٭ بود زاهد
بلازه شد فاسق ٭ امردی دیده شد بر و عاشق ٭ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ﴿ اگرچه خیزد در سخن جستوار خطا بینی طبع ٭ ور چه خیزد بر تو زه لاجنبش لاس
اثیر الدین آخستکی گوید ﴿ پیچ پیچ است بدرون ودغل ٭ راس گوئی کلابه لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند لاسکوی باشین وکاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک وخوش آواز منوچهری راست گفته ﴿ حول تو زه لوگوی
لاسکوی ٭ از درخت بدرخت شود گوید آه ٭ لاش شش معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ﴿ رنج کاران رنج لاسایند ٭ از نگهدار زار باشایند حکیم خاقانی راست
﴿ فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ٭ لاش کند رمح تو مایدهٔ روزگار ٭ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ﴿ لیکه اسرار خدا فاش نمی باید کرد ٭ اینچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ٭ سوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ﴿ بدین زمین
که تو بینی ملوک طبعانند ٭ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ٭ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع ولاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ﴿ آن پیر لاشه را که سپرد ند زیر خاک ٭
خاکش چنان بخورد که واستخوان نماند ٭ دوم بمعنی هر کب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
﴿ لاشه چون سم فگند کس نبرد ٭ منت نعلبندی سیار ٭ لاغ دو معنی دارد اول لاری باشد
چنانچه پهلوی معنوی فرماید ﴿ امروز روز شادی وامسال سال لاغ ٭ نیکوست حالها که نکو باد
حال باغ ٭ امیر خسرو راست ﴿ منم که بیتو لبم درد و داغ میسوزم ٭ تو لابه دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم ٭ دوم هزل و خطا افتد را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم آورده ﴿ سنگ گرباعلو
مغرما گر ٭ که گدای میرود در حد و لاغ ٭ لاک چمار معنی دارد اول نقاره و کاسهٔ چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ همه ملاک زکناک در و بد سنگ ٭ بلب ندحروف گوئی و خوشگوار نوشش ٭
حکیم تراری قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان حالا گیت وشش ٭ برکف نه لبالب
لاک می ٭ دوم لاک بمعنی است آلهٔ آنرا بتازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
به پشت خویش گرفت ٭ بعد ازان راه بحر پیش گرفت ٭ سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ تنه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد و آنرا کوفته ببرند در ان رنگ سرخی حاصل شود که جامه ها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و بنجاله و سفاله آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دشته محکم کنند و جز این و بسیار جایگاه بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین همه پس عکس خون نگرهٔ خاک ٭ آسمان را کند بسرخی لاک ٭ سرخ
زاهد زشهد امن تو موم ٭ زرد رو بندگان خوف تو لاک ٭ چهارم چیزی بود ان از صنایع را گویند
و آنرا الکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس پوی ٭
آفت نقل و هلاکی قدح و مرگ سبوی ٭ و در غزنی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال سه معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر تو عرش مدار انجم پست ٭ به پیش
رای تو صیقل زبان حجت لال ٭ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ؎
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد ٭ در باغ نکو تر نگری چشم شود لال ٭ سوم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل
لالا دو معنی دارد اول سنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاهد رسید ٭ هان مکن رقصی که لالا میرود ٭ دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند بجهت
بواسیر بخور کردن بغایت نافع باشد لالا سر اخواجه سرا باشد و آنرا لاله سرای نیز گویند لالا بسر
بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر چاچی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو نیسان ٭ از کرم بر آرد ز مرطوبت
که در قدم باغ کشد فصل تو دیبا ٭ گه بر سر کهسار نهد حکم تو لالا بس ٭ و بزبان علمای اهل هند اول روی

گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود لالاک و لالکا دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ زان شرف و حشمتی و فضائل تو ٭ که عاشق است بران لاله روی لالاک دوز ٭ حکیم سنائی راست ؎ بل تا کف پای تو نه بوسم ٭ پندار که مهر لاله گانیم ٭ هم او گوید ؎ آخر از چه عقل ما کم شد و لیک ٭ سر ز بالیس باز میدانیم و پا از لالکا ٭ دوم تاج خروس را گویند استاد رودکی نظم نموده ؎ تیرازبسکه روید من گوسر ٭ سرخ شد همچو لالکای خروس ٭ لالناک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زاله را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مرتبه سازم که مرد شاعرم ٭ تا ازینجا برگ لالنکی برم ٭ هم او گوید ؎ پاره های نان و لالنکی طعام ٭ در بیان گوی باید خاص و عام ٭ لاله وخیری نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا در کون نیز گویند و بتازی شقاق النعمان خوانند لام چهارم معنی دارد اول زنده درویشان را گویند ٭ حکیم خاقانی راست ؎ فرو کن لطمع آزادی بر افگن لام درویشی ٭ که بالام سیاه پوشان نماند لاف لامانی ٭ شمس طبیبی راست ؎ خلق خوشبوی تو باشاه ریاحین میگفت ٭ کای گل کهنه قبا آنچه لام آوردی ٭ دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم ازده نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ سبزی از دو خواه نان از نان و آب ٭ مستی از دو جو نه بنگ و شراب ٭ مر ترا خود عقل گوید با هوش گو ٭ تا خوری می ای تو دانش را علو ٭ روت بس زیباست لامی هم بکش ٭ ضحک باشد لام بر رومی حبش ٭ حکیم انوری بنظم آورده ؎ ای کمال آفرینش را وجود تو الف ٭ وانگهش از لاجوردی سرمه ای بر چهره لام ٭ سوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی در هجا گوید ؎ باز زان خواجه زاده بی برگ ٭ آنهمه لاف و لام لامانی ٭ چهارم زیور بود ٭ ابوالفرج رونی گوید ؎ بعون جود تو سهم تربیاراید ٭ تن تو نگر درویش بی تکلف لام ٭ لامانی بمعنی گزاف و گاذر نا کاری آمده مولانا رومی فرماید ؎ مستی دیدی باز گشت که رفتی ٭ چه تقصیر آمد از قرآن که کشتی کرد لامانی ٭ کمال اسمعیل راست ؎ دانکه مبارکم در نیخدمت دانی ٭ تو که هستی لاف و لامانی ٭ لامچه آنرا گویند که از نیل و فالیه بخسار اطفال خط و خال بکشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم او نیز خوانند خواجه عمید لویکی گفته ؎ تا بود دامچه غبه و مشک ✦ خور را بر عذار تو بر تو ✦ بعد شوق محبت دانم ✦ در دلم تا بدار تو بر تو ✦ لاک و لامه با میم مفتوح دو معنی دارد اوّل جهالری باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده بپیچند و سر بندد و دستار نیز گویند که بکمر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و او را ملک المکان نیز گویند لان چهار معنی دارد اوّل بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ می آید م زرنگ تو ای یار بوی ران ✦ بر کنده بچشم و دل از یار مهربان ✦ دوم امرار جنبانیدن باشد للان بمعنی مجنبان بود هم مولوی معنوی فرماید ؎ اینچنین کن نماز و شرح بدان ✦ ورنه بفریبد و دانش للان ✦ سوم گوده مغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری و پیرتری را خوانند مانند شاخسار و نمکسار مولوی معنوی فرماید ؎ در نمک لان چون خر مرده فتاد ✦ آن خری و مردگی یکسو نهاد ✦ لامشکر با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح بر او زده نام درختیست که آزاکرم و پیشه دار و شارشک دار و شده و اغال پشه نیز خوانند لانه سه معنی دارد اوّل آشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید ؎ تو چون کبوتر بچه زاده از بن لانه ✦ که طوطیا بخود مات زین سبب گشتم ✦ هم او گوید ؎ صیاد بگوئی که چه دام است و چه دانه ✦ که بسمع چو به بند بجد بدست زلانه ✦ دوم بمعنی صداوند انغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم فرموده ؎ خود گلشن و قصست این یارب چه درخشست این ✦ صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ✦ سوم کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کنون پارسائی همیکرد خواهی ✦ چه ماندی بسان خر بیر لانه ✦ لاد دو معنی دارد اوّل خاک سفیدی بود که آنرا کلاب سازند و بعد از درستان خانه را که بد سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آذری فرماید ؎ سود راوق سپهر از ظلام دود شب ✦ چه کلبه های عجم شسته در بیع از لاد ✦ دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند ✦ حکیم سوزنی گفته ؎ گر بودم سمگار گر دد خون زرد ✦ ور نه بود سیم لاد نوش فزاید ✦ لانده دو معنی دارد اوّل بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد حکیم سنائی راست فرموده ؎ هر قصیده و دو بست جا خوانده ✦ پیش هر سفله ریش را لانده ✦ دوم آلت تناسل باشد و آنرا لنده نیز گویند همانا که این لغت هندیست لاوک با واو مفتوح دو معنی دارد اوّل آنکه

کنارهٔ بلند که آرد را در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنگ که آنرا الواشنه خوانند **لاوه** چهارم معنی دارد در سه معنی مترادف هست بالایه که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا جالیک نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم یافت **لاهوره** با های مضموم و واو مجهول کرخ خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا تبرکی قاش خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چشم کرچون پرهٔ حربوزه است تا بنری چون خورم ؛ بشکن و بیداشود قیمت لاهوره ؛ **لای** پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هرلای بمعنی هرزه گوئی بود **نجیب الدین جربادقانی** گوید ؎ جایکه از سخاوت طبعت سخن رود ؛ هم بهر سفله باشد هم ابر هرزه لای ؛ و می لاند بمعنی میگوید **مولوی معنوی** فرماید ؎ ملامتم مکنید ار دراز میلایم ؛ بود که کشف شود حال بنده پیش شما ؛ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ حقوق خدمت انچیز از نظایر انیست ؛ که شرح قاعدهٔ آن زبان فرساید ؛ شروع میکنم اندران که بالطفت ؛ بگوییم که فلانی درازمی لاید ؛ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند **سیف اسفرنگی** راست ؎ اکنون زردکار فلک را چو آستر ؛ برابر معتبر اش لای ساده بتن ؛ **استاد گفته** ؎ پیرانه که داشت زمانه زلای شب ؛ آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید ؛ سوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها و جوبها و آب باشد و در وی شراب و امثال آن بود چهارم پای ازجامه و رسیمان مانند آن بود چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک بالشت پنجم دره گوه را گویند

لایی جامهٔ کوتاهی باشد که فقیران پوشند ؛

فصل میم ؛ **ماپروین** نام بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد و آنرا پرمین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند **یوسفی طبیب** گفته ؎ نیست جدوار غیر ماپروین ؛ که تلطف بود چو تو رندان ؛ **ماترنگ** با تای فوقانی و رای مکسور نون زده و کاف عجمی چلیپا سیا باشد پوره های **جامی** راست ؎ سرفگندی به پشت کنکی را ؛ ایزد بالات ماترنگی را ؛ **باج** دو معنی دارد اول ماه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ؛ فروغ از رخ او گرفت ماه باج ؛ دوم نام راوی رودکی راست و او را امیح نیز نامند و در بعضی فرهنگها مهاباج و میح بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ماچ** با جیم عجمی نوشه را گویند

ماچوچه باهر دو جیم عجمی اول مضموم وثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال بریزند
ماخ ۱ دو معنی دارد اول زر ناسره بود ۲ دوم منافق و دون همت را گویند **شمس فخری** آرد مغز
تبریز نظم نموده ؎ بصاع و دامن بخشد زر تمام عیار ٭ بسیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ
اوستادی منصور شیرازی فرماید ؎ زهی بجود برد دست تو بخیل محیط ٭ خجل
تعلم بر طبع تو عطارد ماخ ٭ **ماخان** ۱ دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو ۲ دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین **ماچیچی** با خاء موقوف وجیم پارسی مکسور اسپی را گویند
که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا اکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند **مختاری** راست ؎ یکی فرصد طبیله ترکی و ماچیچی ٭ با ساز
سپرده بمردان کارزار ٭ **مار** ۱ هفت معنی دارد اول معروف است ۲ دوم مخفف ماور باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ مگذار سر عشق اگر در یتیمی ٭ مانند ۲ این عشق ترا مار و بر نیست ۳
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند **عبد الرحمن جامی** راست
؎ نزدش از قصر چون نگارستان ٭ همچو دیوانگان بمارستان ٭ چهارم مخفف میارست
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ انچه بخواهی که من بپیش تو آرم ٭ پیش من از قول و فعل خویش چنان دار
هم او گوید ؎ مرد را نبود چون جفا پیشه ٭ بارش انکار نه مردم سوی ما ٭ پنجم امراء و حکام خجستان
گویند چنانچه بادشاه خجستان را شار می نامند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ شور و مونذ حسود انت
ولیکن گه لاف ٭ شار و مار اند نفر یا نفر آمیخته اند ٭ **اوستاد فرخی** راست ؎ درین دیار
بهنگام شار چندین مار ٭ پلنگ وار نمودند خرچکان عصیان ٭ ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را از زبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه **اوستاد**
عسجدی راست ؎ اگر مار می وگزدم هست طبعش ٭ بصحراش چون مار و کژدم مپازی ٭
هفتم حساب بود و آنرا مار و اماره نیز گویند **ماد** مخفف مادر بود **مادر** بکسر دال آدمی بود که در خساست
و بخل مشهور بود **ماندن** زن پدر را گویند **اوستاد فرخی** راست ؎ مهر فرزندی بر خواجه
نگذست جهان ٭ راست چون ماندن بر اندر اوست ٭ دشمن از مهر طمع دارد از و میپوندد ٭
لیکن جهان مادر اوئیست که ماندر اوست ٭ **مار اسپند** و **مار اسفند** و **مار اسپندان** و **مار اسفندان**

بار ای موقوف و همزه مکسور بین زده و باء عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با فا مفتوح سه معنی دارد
اول روز بیست و نهم است از ماه های شمسی و نیک است درین روز ها نکاح کردن و باده ستان
نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور مصالح که در روز مار اسپند واقع شود
بد و متعلق است سوم نام پدر آذر باد است که یکی از موبدان بود ماربین ناحیتی است
که مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است
بجهة آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر در معنی گفته است ۵ ماربینی که نسخه
ارم است ۵ آفتاب اندرو درم درم است ۵ مارافسای و مارافسا و مارافسان افسونگر
مار را گویند حکیم انوری نظم نموده ۵ گر حسودت لبلی است عاجز نیست ۵ از دهای بود کار افسای
مارچوبه مارگیاهی است و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که نفع سموم جانوران گزنده
میکند و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است مثال - حکیم خاقانی آورده است
۵ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ۵ کو زهر بهر دشمن کو مهره بهر دوست ۵ مارگیا بمعنی مارچوبه است
که مرقوم شد مارستان بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت
در ذیل مار مرقوم شده مار مادر را گویند در زبان خراسان مازه دو معنی دارد اول دفتر حساب
باشد و آنرا اماره و اواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ۵ ز در وای ما هر چه بالیست نیز ۵
نوشت است بر مازه گنج و خیز ۵ دوم مهره را گویند مختاری نظم نموده ۵ بخشش عدو از گنج تست تو
تا گنج بود یار باد و مازه ۵ مازیدن مادندر را گویند و در بعضی از نسخه بمعنی دانه مرقوم است مولوی
معنوی فرماید ۵ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ۵ چو آمد مادر مشفق چه باشد
مهر مازیده ۵ مازه سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد مشوه چهر است ۵ بپیشش در نغم زیبا بلاغ
در عطف ۵ نه بپشتش در پیچ و نه بپهلو در باز ۵ دوم بمعنی شکاف آمده سوم مخفف مازو ۵
مازل نام کوهیست در هندوستان مازن و مازو و مازه باز ای منقوطه مفتوح استخوان
میان پشت باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند مازند باز ای منقوطه مفتوح ولایت مازندران را
گویند که داخل دار المرض است مازو سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مازن است
که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زمین میان شیاره کرده بکشند تا کلوخها بشکند و نرم و هموار شود

و آنرا مازن و مازو نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ بپشت مازه گاو زمین رسید آسیب ۰ چو بر نشیمن خرگاه زاغ بر پیچد ۰ **مازیاره** نام نوعی از طعام باشد **مازه ور** در و پشت باشد **مارخوار** گاو و گوسپند گویند بقریب آنکه مار را میخورد **ماردی** بالف موقوف و دال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند **استاد دقیقی** گفته ؎ خروشان کفک افگنان و سراسش ۰ همه ماردی کشته چنگیش و استر **مارسا و مارفش** از ماههای دهاک است که او را عربیان ضحاک خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ چو گاو سار فریدون بمارسا چه کرد ۰ نیاز نامه همیکرد شاه در هیجا ۰ هم او گوید ؎ چو گاو سار فریدون بدید کرد سراو ۰ بخاک شد سر دهاک مارسا رنهان ۰ **حکیم اسدی** راست ؎ دگر گفت ضحاک شاه جهان ۰ سپند است گفتار آمد نهان ۰ دران مارفش خواندی ای بت پرست ۰ همه نام بردی بگفتار زشت ۰ **ماس** مخفف آماس باشد بهندوی ماه را گویند و بزبان مردم ایران بگجرات باشد ماهو کلیم باشد **ماسوچه** نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیچه نیز خوانند **مختاری** گفته ؎ مارچون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ۰ روی خود کرده زاندیشه سوی قعر زمین **مارشر** بالف باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد عرآهنگران را و آنرا سرنبر گویند **ماشاد** جامه پشمینه را گویند **ماشر** بالف باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا نیز گویند **ماشوما** بالف باشین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود دران سیراخ بسیار کنند و طبا خان حلوائیان بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا ترشی بالا و وارون نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه پوشند **ماشوره** بالف باشین منقوطه مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ابریسم را بر و پیچیده در میان ماکو نهاده جامه بافند و آنرا تباری و سیخ گویند و بهندوی بلی نامند **اثیر الدین اخستکی** راست ؎ خلیلی است که آنرا سبک دست اشوره کن ۰ مسیحا سخن باف مستوبس ۰ **ماشه** سه معنی دارد اول ماهیچه باشد که دوازده یک تولچه بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را میان آن نهاده آتش گیرند **ماغ** سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا تباری مالکون و تبرکی قسقلاغ خوانند **اثیر الدین اخستکی** راست ؎ زچنگ و مخلب خود غرم بادشاهین را ۰ گهی که ماغ سیه پر بردز در یابد ۰ **محمد همگر** گفته ؎ گر در آتش شدی زحرز بتاب ۰ یا فتی خلعت از سمندر ماغ

دوم ترم بود و آنرا غمن نیز گویند و بعربی ضاب و فرمان هند کهتر نامند و آن تبرکی بخاری باشد
که در ایام زمستان در هوا بایکدیگر پرند و فرود آید **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آفتاب
فضل کشا پر و بال تر ۞ گر پیش آفتاب تر قیست میغ و ماغ ۞ هم او گوید ؎ چونکه خورشید سوی
مغرب شود ۞ شد جهان تیره روز میغ و زماغ ۞ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه
و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد
اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **ماکو** دست افزار باشد
جولاهگان را که بدان جامه بیافند **مالیختش** بالام موقوف و یای مفتوح بخای زده نام روز هشتم
از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکانه بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصب باشد
مالکا بالام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج بپزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول**
بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان
قدیمی کلوبنده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ ادیهی
چنان آورده اند که از کلوبنده مراد کلوبندست و آنرا بدین شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم الشان
افتاده **مالهٔ** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بزیر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم
و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بزرگ گر رفت نام دوغ ببرد ۞ مالهٔ جفت و این نوع ببرد ۞
ابو الفرج رونی گفته ؎ تا مالهٔ زند بیخ زمین بیخ کشد ۞ تا سجده برد بیخ سمن صبح راه
انگیخته از وخانه او خواهم شادی ۞ او نخته باد شمن او خواهم غم را ۞ دوم افزاری جولاهگان که از
خس سازند و بدان نانه ابار دهند **اثیر الدین آخستگی** در صفت شیر گفته ؎
چون عنکبوت چوله چاک و تیرهای ۞ پس بر مثال مالهٔ کف همچو پیسمان ۞ سوم بمعنی پر و مالامال بود
چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگار و آهک بر دیوار بمالند **مام و مامک**
مادر را گویند **مام نافه** ماماچه آن باشد که آنرا باشرح نیز گویند و بتازی قابله و بهندی
دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ؎ یکی مایه ور بود بازارگان ۞
شد از کاروان دوست با پهلوان ۞ چو آمد بر مهین و مان خواستش ۞ ببردش بصد اله مهمان خویش ۞

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ؎ در چشم من جان دگر در جان من / مان دگر ٭ با این من و آن دگر زیر ایمان نی پرده ام ٭ دوم بمعنی ما را باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ چون خدا خواهد که مان یاری کند ٭ مثل مادر گریه وزاری کند ٭ سوم امر از گذاشتن بود بزیادت باصح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا سه معنی دارد اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک** با نون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند **مثال حکیم خاقانی** ؎ تخت کیان مانک است سعد فلک مانکی ٭ بمن زنی فال سعد مانکی ام مانکی ٭ **اوستاد عنصری** فرموده ؎ بگرمی بر ان کوکبه مانک زد ٭ کزان مانک تبلرزه بر مانک زد ٭ **مولوی معنوی** راست ؎ خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر ٭ مانکست غلام نیک پی البته مولانا علی ٭ **مانور** با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند **ماور** مخفف میاور باشد **حکیم قطران** فرماید ؎ باده گلگون خور و فریاد یاور یاد هیچ ٭ تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد ٭ **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بست و نه روز و گاهی سی روز بود **سید حسن غزنوی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ کرد هر سال ماه را دولت ٭ مهر را سال داد و مهر را ماه ٭ هم او گوید ؎ شاها نعال جنگ تو مهر ماه باد ٭ اقبال را بپیش تو صد راه باد ٭ درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور مصالح که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روزد دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم شهر و مملکت آمده **ماهیار مهستری** را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ که بر آب گل نفس مایاد کرد ٭ که زلی هار در بنی یاد کرد ٭ **ماه آفرید** نام مرثیهٔ ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد و نور نام که مادر منوچهر است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی خوب چهر پرستنده دید ٭ که نامش بود ماه آفرید ٭ که ایرج بران مهر بسیار داشت ٭ قضا را کنیزک از و باردار داشت ٭ چو هنگامهٔ زاد آمد پدید ٭ یکی دختر آمد ماه آفرید ٭ **ماهان** نام قصبه است

از توابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ؎ در دکن دست خرقه در ماهان ✦ تاج بخشند
انچنین شاهان ✦ **ماه بر کوهان** نام لحنی است از مصنفات بار بد مطرب **شیخ نظامی** در صفت
بار بد گوید ؎ چو لختی ماه بر کوهان نهادی ✦ ز بالش ماه بر کوهان نهادی ✦ **مائلی** بمعنی مشتری
آمده مثال مائلی مؤنث است **ماهیچه** سه معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد و آنرا
ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سهر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر
و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** با های موقوف و رای مفتوح و میم
مفتوح آلتی باشد مر رودگران را که بدو چوب را سوراخ کنند و آنرا ابرماه نیز خوانند **ماه روزه**
تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام و ماه کس و ماه نخشب** ماهی بود که مقنع
بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب که آنرا
کس و سحر سبز نیز گویند واقع است بر آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود ✦
اوستاد رودکی نظم نموده ؎ نه ماه سیامی نه ماه فلک ✦ که اینست غلامست و آن بشکیار ✦
سیف اسفرنگی راست ؎ عشق ماهست نظر یوسف آفتاب را ✦ چون مه چاه کش کند
چاه عاشقان ✦ **شیخ نظامی** فرماید ؎ چو ماه آینهٔ سیماب داده ✦ چو ماه نخشب از سیماب زاده ✦
مختاری گفته ؎ طلسم ماه نخشب گشت در بغداد بغلطانش ✦ وگرنه چون بر آمد ماه چندین
از گریبانش ✦ **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات و سکون آن نظم نموده
؎ ورز حبست اندر آمدت آهو ✦ چو بر و را چه حاجت ماهو ✦ دوم نام حاکم سیستان بوده و او را
ماهویه گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه
باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه و ماهودانه** با های مضموم و واو معروف حب الملوک یا سعد
و این امر حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد او حاکم و سپه سالار خراسان
بود بعد از انکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان
خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده
و یک تولچه باشد **مولانای هفت هانسوی** گفته ؎ اگر نپیرد زنبق ز صفر هم عملی ✦

زمین دوازده ماهه عیار بکشاید ۲ دوم دست افزاری باشد درودگران را و حکاکان را که بدان چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا کاه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** ۳ فرخی گوید چنانچه اوستاد فرخی نظم نموده ؎ همیدون کوثر اندر ژرف ماهی دان تو بودی ۲ بطلوت هر شبی حور دگر مهمان تو بودی ۲ **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که درمیان ریگ پیدا شود چنان پر قوت باشد که درمیان ریگ ده گز یا هر ده گز بدود و آن در نواحی بغداد و سند بسیار است و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند **مثنوی** ۴ شرف شفرده راست ؎ ای منم ماهی زرین و رعشق تو ریگ ۲ وی منم تهموی خونین و غمت باب نهنگ ۲ **موران ماهیران** نیز خوانند ماهی است که گره بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند **ماهیثا** ۵ نباتی است بشکل خشخاش و گلش بشبه شقایق النعمان بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و بونانی ارموغانی خوانند **ماهی** ۶ سه معنی دارد اول مخفف مینائی باشد **حکیم خسرو** راست ؎ زبهان و عجمت سیر سازد و خوشتر ۲ بمیدان مردان برون مای عریان ۲ دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی** گفته ؎ بدو گفت خسرو درست آمدی ۲ همیشه ز تو دور دست آمدی ۲ تو ئی پهلوان جهان کدخدای ۲ بفرمان تو مرغ و ماهی و مای ۲ سوم نام یکی از آبهای هندوستان است **ماینده** بمعنی ماونده ست که مرقوم شد **حکیم ناصرخسرو** گفته ؎ فاطمه را عایشه مانند راست ۲ پس تو مر اشیعه مائیدی ۲ **مایون** نام گاوی است که فریدون را شیر داده و آنرا بمایه و بر مایون نیز گویند **مایه** سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ چه مایه رنج کشیدم ز یار تا انیکار ۲ بآب دیده خون جگر گرفته قرار ۲ دوم ماده هر چیز را گویند سوم معنی دستگاه و سرمایه باشد که بهندوی پونجی نامند ۲

فصل نون

ناد ۱ دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهری** راست ؎ تا ماغ پدید آرد برگ گل بنشانی ۲ تا ابر فرو بارد تا بیم نداری ۲ بر خوان تبار باشد از دولت و نعمت ۲ از مجلس شاهانه و زلعبت فرخاری ۲ دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **مثنوی** ۲ شرف شفرده نظم نموده ۲ ؎ نه چنگی که ناساز و تمامی ۲ تو هم نائی زن و ساز تمام است ۲ **امیرخسرو** فرماید ؎ سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد ۲ هر آن نوحه که صاحب نامی در چنگ خود گوید ۲

نان انبان سازیست معروف و آزار ای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی** گفته ؎ آنها که مقیم حضرت جانان اند ❊ یادش مکنید پریشان کم مانند ❊ انها که مثال نای انبان اند دور اند از وازان نانکش خوانند ❊ **ناآوس** با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد ❊ **ناب** اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ مئی ناب ناخورده مستی کنی ❊ اگر می خوری بت پرستی کنی ❊ **ادیب صابر** گفته ؎ خسته عشقم و در دل غم عشق ❊ عاشق نامم و در دل می ناب ❊ دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بهسوی واوان دگر هرچه بود ❊ زدیبا و از جامهٔ ناب سود ❊ هم او گوید ؎ مرا و ایلی گاو با سیچه بود ❊ شهورش بچه خرو صد ناب سود ❊ **نابهره** سیم هزار اول بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ؎ که وا ویلا عجب کاریم افتاد ❊ بسر نابرده دیواریم افتاد دوم دون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آزا بهره نیز گویند **ناجیرمک** با جیم برا زده و میم مفتوح بکاف زده در تبکده نشستن بود و در بعضی فرهنگها آنرا نام مردیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته ؎ من و تاجریکی و حریر مخزان ❊ در لفظ صلحا ❊ **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آزا ناز و ناژو و نوز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند **شیخ نظامی** فرماید ؎ ناجوی این باغ بجوش و خروش ❊ بلبوده خوشگان فلک سبز پوش ❊ **ناچخ** با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته ؎ زبولاد چین ناچخ زده منی ❊ بگردن برا زبهر گردن زنی ❊ **منوچهر** فرماید ؎ مهره ناچخ بگوید مهره های کردنان ❊ نشتر ناوک بکاود مغزهای سهمگین ❊ **ناخن برا** مقترض باشد **حکیم خاقانی** در قسیمه گوید ؎ به بهترین خلق و اربعین صباح بدر ❊ بصبح محشر و خمسین الف روز حساب ❊ بتاب یکسر ناخن قواره مهرا ❊ دو شاخ چون سر ناخن برا نمود ورا ❊ **ناخن باد و ناخن خواره** دردی و مرضی و درمی است مایل بسبزی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید و در وظیم کند و آزا کرورم نیز خوانند و بعربی خمس گویند **ناخن بریان** و **ناخن مغز** نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آزا بتازی اظفر الطیب نامند **ناکه** گویند در دواها و عطریات بکار برند **حکیم رودای** راست ؎ این کرم بیتی ارد

بُرد انیزه در ناخن بریان ✤ **یوسفی طبیب** گفته ؎ ناخن دیو را پریویان ✤ چونکه در زیر خط شیر
دود کنند ✤ مرع را نافع آید و نماید ✤ حیض از وی بگشاده سود کند ✤ **ناخدا** خداوند کشتی و
خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان
ازان ناخن ببرند و آن را بهندوی نهرنی گویند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و آن مرضیست
که آن بدیدن سهیل برصرف شود و انچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و انچه در چشم اسپ شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد **یوسفی طبیب** فرماید
؎ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ✤ از بهر تو تشویش مهیا باشد ✤ چیزی که درین مرض بود فایده مند
نزدیک روشناها باشد ✤ **حکیم خاقانی** گفته ؎ ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک ✤
تا تو بشبرنگ حسن تاخته در جهان ✤ **ناداشت** دو معنی اول بیشرم و بیحیا **شیخ نظامی** راست
؎ چنین آمد است از بزرگان پیر ✤ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ✤ هم او گوید ؎ چون بود
این صلح بناداشتی ✤ چشم خدا بادبران راستی ✤ دوم نوعی باشد که بدر خانها و دوکانها روند
و خواهش کنند هرگاه کسی بآنها چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را
کنکر و شاخسانه نیز گویند و بهندی منڈھ نامند **نارخ** باراء موقوف و خای مضموم و واو مجهول
گل انار باشد **نارد** باراء مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا
کنه نیز خوانند و هندش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از حکماء متاضان
هندوستانست **ناردین** باراء موقوف و بادال مفتوح مکسور سنبل رومی باشد **نارست**
مخفف نیارست بود یعنی نتوانست **نارشیرین** باراء مکسور و شین منقوطه نام نوائیست از
موسیقی **نارمشک** اول نارهندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش
باشد و آن دارویست که در خاصیت نزدیک سنبل ملبند و شرح آن در کتب طبی خصوصاً
اختیارات بدیعی مشروحاً مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند **نارنک** باراء مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ رنگ بازیچه پست کاگیند نارنک
رنگ ✤ چند جوشم تا که بروی بگذرد صفرای من ✤ **نارو** دو معنی دارد اول جانوری است
بس خوش آواز مانند بلبل و جل **حکیم سنائی** گفته ؎ نازدین نارو نوالهای ستر بچه ✤

ناطق کند آنمرد قی نطق بیان را ﴿منوچهری راست﴾ پرده راست زند نار و بر شاخ چنار ✦
پرده ساده زند قمری بر نار دباز ✦ دوم رشته را گویند که از اعضای مردم برآید نار وان و رگ
و نار ون درختی باشد بس خوش اندام حکیم ارزقی نظم نموده ﴿نار وان کرد ار قد است
آن بلب چون نار وان ✦ نار ون دارد سر شکم در قران نار وان ✦ کمال اسمعیل راست﴾
آنچنان راستی که قد تراست ✦ بد عا شاخ نار ون خواهد ✦ دوم گلنار پارسی را گویند نار وه
دو معنی دارد اول بمعنی نار واست که مذکور شد دوم زبانه ترازو نار ه سه معنی دارد اول صاحب
فرهنگان نوشته اند که زبانه کیان باشد قطعا از بین ابیات کمال اسمعیل که باشتهاد مرقوم شد
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که ادکیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عند الله
﴿باری بهر حساب که خواهی سر عدوت ✦ آویخته بهم شستنگ چون ناره از کیان ✦ بهم او گوید﴾
این بار کش دل من گر آهنست کوهی ✦ تا چند در حسابت در دا چو نار ه باشد ✦ دوم بمعنی ناله
بود سوم بمعنی ناله آمده حکیم سنائی راست ﴿که بتمثیل لغت نار و شد منار ی بار ای مکسور
و یاء معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند نار ک بار ای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم مجبر را گویند و آنرا بست و صنع نگار و مانا نیز خوانند
امیر خسرو فرماید ﴿رسید نار ک من ای نظاره کی زنهار ✦ بپوس دیده گرت جان بکار می آید
نار ک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه بریحان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود
و آنرا سرخ فرو نیز گویند نار نور و زنام نوائیست از علم موسیقی نار و نار و نام درختیست
نار ی بکسر را جامه پوشیدنیست که مرقوم شد نا سپال باسین موقوف و با بعجمی پوست انار را
گویند نا خشک باشین منقوطه بکسور قرض دار را گویند و آنرا نخشک نیز خوانند نا غول بانین
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا نغول بانون بکسور نردبان سقف را خوانند
نا ک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خصه
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عنبر را گویند و در مشک دیگر خوشبوها بیامیزند
و فرقه بر انند که این لفظ بر هر دو مغشوش باشد اطلاق نموده مانند رو سیم و جز آن حکیم سنائی را
﴿علم دین در دست همت جوی مال دوست ✦ چون بدست مست دیوانه است

اندر ذوالفقار ✤ گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین ✤ ور برای نام دارد ناک را مشک تتار ✤
چنانچه شیخ فریدالدین عطار فرماید ✤ ناف مشک آمد پدید آخر ز ناک دهی ✤ ناک اگر چه دهد آخر خجاست
چو عطارش ✤ دوم آنکه بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیاورند
و این لغت با این معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی نبخشد مانند طربناک و غمناک و بیمناک
سوم قسمی از امرود باشد که لذیذ تر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود
پنجم خانه بود و آنرا بتازی فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ ناگرفت
بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده ناکوار تنجمه و امتلاء را گویند و بمعنی بد هضم نیز آمده لبیبی گوید
✤ از سخائی تو ناکوار گرفت ✤ خلق را کبر و منم ناهار ✤ ناکور با کاف عجمی و واو معروف ناخوش
و ناگوارنده باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ✤ بمجلس نور هی را نشکایتی است شگرف ✤ که سال
سفله پدید آمده زمین ناکور ✤ نال تال پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست
مولوی معنوی نظم نموده ✤ نالم و ترسم که او باور کند ✤ در ترحم جور را کمتر کند ✤ حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا گفته ✤ همی ریزد بزندان درون هفت سال ✤ همی بود ناورد و با رنج نال ✤
دوم می را گویند کمال اسمعیل فرماید ✤ یتیم مانده جگر گوشه صدف ز سحاب ✤ دلیل گشت
ز الفاظ تو سلاله نال ✤ حکیم سوزنی راست ✤ نال زین تن بسین دل مشکین نیستت ✤
آنکه هست از سر او زاید و سایل را تل ✤ شیخ روزبهان نقلی فرموده ✤ چو نال نالم
بنوازم شود بلبل چو مستان مست ✤ چو ریزد هم کشم در هم شود خامش هزار ادا ✤ سوم رشته های
باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ✤ حمایه تو تنگ کرد عرصه توقف
چنانکه ✤ پهلوی کرد آن چو نال یکدگر در شکست ✤ چهارم جوی و رود خانه کوچک را مانند
و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ✤ چو مندهر که در مندهیر
حوضی بود ✤ چنانکه خیوکی اندرود و چشم نگر ✤ چگونه حوض چو با آینه هر کرا ندیشیم ✤ همی ندانم گفتن
صفاتش اندر خور ✤ زدست بر دحکیمان برون دیدنشان ✤ ز نالهای فراوان در رسید
اثر ✤ پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد نام پرده بمعنی نام دارست حکیم فردوسی

در فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ﴿ اگر او بگفتی با سفندیار ﴿ که رو
سوی کابل پی کارزار ﴿ سر لشکر نام برده بجنگ ﴿ بمیدان جهان دیده را نیز جنگ ﴿ بگشتی
بنه کرد اسفندیار ﴿ وگر چه بود مر قضی کردگار ﴿ **نامجوی** نام روزیست از ماههای ملکی **نامور**
باو او مجهول زنی را گویند که جز یک شوهر نزد دیگر نرسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت
شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند **حکیم سنائی** فرماید ﴿ صولت او دران صف نامور ﴿
زان نامویه برکند از مرد ﴿ **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلاب
بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند **نان کلاغ**
رستنی باشد که از زمین نمناک بروید **مولانای عبد الرحمن جامی** میفرماید ﴿ باغبان
گر زند بانگ بباغ ﴿ قرص انجیر میشود نان کلاغ ﴿ **نان مش** بلنون موقوف و میم مفتوح
دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم بیراهی کردن باشد **نانو** بانون مضموم دو معنی دارد
اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند **حکیم آذری**
﴿ تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید ﴿ در مهد سفر میزندش مادر نانو ﴿ هم او گوید ﴿ آن بچه
که طفل از نانو میرود ﴿ در بستر عیش نخواب ﴿ دوم مخفف نانوا باشد **ناو** دو معنی دارد اول جوی آب باشد **ابن یمین** گفته
﴿ گذشتم بناکام از بحر جود ﴿ روان بر دو رخ زد چشم ناو ﴿ دوم کشتی بود بطریق استعاره
هر چیز طولانی را که درمیان آن گو باشد ناو گویند **ناورد** جنگ و پیکار بود **حکیم خاقانی** فرماید
﴿ با بنده چه کینه فلک را ﴿ با پشه عقاب را چه ناورد ﴿ **جمال الدین اشتهری** گوید
﴿ عالم پر از مردی تو رستم نبرد ﴿ باد عوئی فردی تو اثر تیغ تو گواه ﴿ **ناوس** نام لشکره
باشد **ناوک** از غایت اشتهار مستغنی از بیان است **امیر خسرو** راست ﴿ ناوک ذرنی
چو غمزهٔ او در زبانه نیست ﴿ جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست ﴿ هم او گوید ﴿ بارنده بر تو
ناوک آه من است زره ﴿ با قم ز آب دیده زیاد دعای خویش ﴿ **ناوه** باو او مفتوح چوب میانه تهی
مانند کشتی کوچک چنانچه **منوچهری** در صفت اسپ گفته ﴿ کو ساق و سبز زیره بود او عزم بک
پیل گام و گرگ سینه رنگ نار و گرگ پوی ﴿ تیر خشیم آهن جگر پولاد دل کهیخت لب ﴿ پیل دندان
چاه بینی ناوه کام و لوچ روی و چونی که میانه آن تهی ساخته باشند و گلکاران بدان گل کشند

وامثال آنرا گویند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زحل بساز بهر شرف ناوه بشکل هلال ✤ بساخت تا که
به وکل هزوبان آرد ✤ **ابن یمین** در صفت شهر و عمارت بنظم آورده ؎ قهرمان وی اگر بسوی
فلک حکمی کند ✤ از پی کسب شرف پیش فرمانش ✤ در زمان ترک فلک پای نهد اندر گل ✤ همچو
هندو بکشد ناره بسر کیوانش ✤ **ناویدن** چهارم معنی دارد اول بلبلی و خواب کردن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ چو مست هر طرفی می فتی و می بازی ✤ که شب گذشت کنون نوبت
دعاست مخسپ ✤ دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی خمیدن آمده **ناها** کسی را
که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزی
بخورد گویند که ناهار شکسته شد **ناهید و ناهیده** سه معنی دارد اول دختر تابستان را گویند
دوم نام ستاره زهره است چنانکه **حکیم فردوسی** گفته ؎ خداوند کیوان و گردان سپهر ✤ فروزنده
ماه و ناهید و مهر ✤ سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان
نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ نالم زدل
چو نای من اندر حصار نای ✤ پستی گرفت دولت من این بلند جای ✤ **نای انبان** نی انبان باشد
و آن سازیست معروف **امیر الدین آخستکی** راست ؎ به پیش بار بد طبعی کدام ارغنون ساز زند ✤
زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را ✤ **نایج** بایای مکتوب بجیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند
شاعر گفته ؎ هزار ناله زدم بی زخت در باغ ✤ بدر ردل که شنیدم فغان از نایج ✤ **نایزه** نی
میانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ؎ بلوخ نای بیاچال
عرعر لشکوه ✤ بنایزه ممکوک بتار و پود بتاب ✤ نیز بطریق استعاره نایزه گویند **کمال اسمعیل**
؎ تنم ز خون جگر گشته است مالامال ✤ اگر نه نایزه خونی ز دیده بگشائی ✤ **نای مشکک**
بامیم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ بادتندی سر زد
نای مشکک بین که چون ✤ هر زبان آن بادتندی را ز سر گیرد همی ✤ **پای موس** نام سازیست
که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند ✤

فصل واو ✤ **واره** پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی بازست چنانچه ولبگوی
و بازبگوی و بازبگو و اگفت یعنی باز گفت سوم در محل یاد استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره گفت

از بادیان باشد و مثالش در لغت فروگذشت **واله** بالام مفتوح و اخفای ۳ سه معنی دارد اول بمعنی دوم والا است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مرا از مفخر سر بر و نق کهنه بستن است ٭ بر و بر و که بقدر زمان بود واله ٭ دوم شراب را گویند ۲ **سیف الدین اعرج** گفته ؎ از شوق روت جانب خور میکنم نگاه ٭ چون تشنه گر عطش بشنوی واله میرود ٭ سوم ۳ زاری نمودن و مبالغه کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ؎ آورد سبک طعام در پیش ٭ حلوا و کلیجه از عدد بیش ٭ چندانکه در و نمود واله ٭ زان سفره بخورد یک نواله ٭ و بالام مکسور و اظهار ها در غزلی بخود و حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **واه** در هر ۳ سه معنی با فام که مرقوم گشت موافق است **والی** دریانده بود **وان** ۲ دو معنی دارد اول نام ولاتیست از ملک آذربیجان دوم بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آون نیز گویند **واو** بانون موقوف عدس باشد و آنرا نشک نیز گویند **وایا دابه** حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ رشته زان نمط که وایا بود ٭ خود بخانه درش مهیا بود ٭ **ملکی شروانی** راست ؎ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ٭ وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب ٭ زان بوسه بوسه بوسه او وایه روان ٭ زین غمزه غمزه غمزه او وایه عتاب ٭ **واج و اواج** بمعنی رنج است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوش آمدی ای شتاب قران ٭ بصحرا گلشن وصلت شباب اواج ٭

فصل ها ٭ **هادرویش** نام دشت است که مابین خجند و کند مادام واقع شده است و انها خجند که در مغرب این دشت ایست وجه تسمیه اش به هادرویش انیست که جمعی از درویشان در انجا دیده واقع میشوند و درین اثنا بادتندی در اهتزاز می آمد بمیانه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را گم کنند و فریاد برنند که هادرویش ها درویشان چنانکه هم هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم بهادرویش گشته **هادروی** باوال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدای بابرام تمام نماید **حکیم شلگی** گفته ؎ دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری ٭ هادرویان کوی گدایان برزنند ٭ **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ معیشت با عزت و قناعت آن ٭ بهر دری نزدم چون هادروی ٭ **هار** بخ ۲ معنی دارد اول چیزی را گویند که ازمی هم بترتیب و بروئی پیوسته کشیده باشد خواهند خصوصا **فخر گرگانی** را ؎ زر در دما در و بحر برادر ٭ گسسته سلک مروارید بر ٭ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ قطره های چند زاب چشم او با کان چرخ ٭ از پئی تسبیح خود زان آبگینه کرد هار ٭ دوم ۲ گردان بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید

ه گزیده از سواران بروون از شمار ٭ بران هاربانان آهنجه کار ٭ سوم افگندگی آدمی و سرگرانی ساير حيوانات باشد حکيم سنائی راست ه صورت نخل آمگر دوست آراست ٭ سر نا هار کون هرا ست ٭ مختاری گفته ه ترس بر چهره چون تراشهٔ نار ٭ کره بردی دپاش بر کروهه هار ٭ چهارم نوعی از آهن پنجم گوشت کنديده باشد هاری کناس گويند هار و هاروهازه دو معنی دارد اول کسی را گويند که از خيريت هر بکجای فرماند و والا شده باشد دوم چيزی حقير را گويند هامن بمعنی ديگر باشد که از ابتازی ايفر گويند هاکره و هاکاه باکاف موقوف و رای مفتوح و اخفا يها کسی را گويند که در سخن گفتن زبانش مگرفته و آنرا ابتازی الکن مينوانند مؤلف تاريخ معجم نظم نموده ه بدو مرتعش زبر زبانان و دزد آيم ٭ شدند هاکره از کاف کاروان گفتن ٭ هال سه معنی دارد اول آن باشد که بر سر طرف ميدان دو ميل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از ميان آن بگذرانند ٭ مولوی معنوی فرمايد ه شاد باش ای مقتل فرخنده فال ٭ گوی معنی راهمی بر سوی هال ٭ دوم قرار و آرام بود اوستاد عنصری نظم نموده ه اگر زلفش ببرد آرام و حالم ٭ که بر داند ز لف او آرام و هاله ٭ حکيم سوزنی گفته ه منال خواب مرا سيل ديده بر دچنان ٭ که خواب ماند فرزند نه هوش ماند و نه هال ٭ سوم هيل باشد و آنرا الاچی نيز گويند و ابتازی قاقله خوانند هاله بالام مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دائره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پديد آيد ٭ حکيم انوری نظم نموده ه بيا د بزم تو هر ماه آسمان دوسه نيست ٭ ز آفتاب شراب ذ زمه پياله کند ٭ پس از طريق لبغبه و چو شکل خوان دهد ٭ ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کند ٭ دوم متفقن و مفسد را گويند اديب صابر راست ه انجم همیشه هست بر دست و لاله ٭ و لاله که هست بهر خانه هاله ٭ سوم رنگ بود و آنرا ابتازی لون خوانند هم اديب صابر گفته ه بر دست آن عروس بر آور د پيش آن ٭ وانگه خت در برم زيکی زرد هاله ٭ چهارم قرار گرفته و آرام يافته بود پنجم نوعی از هيزم باشد که در کوه های پيدا شود و چوبی بآن هيزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند هامال قرين و همتا بود و آنرا هيمال نيز گويند خسروانی فرموده ه اين آتش اين باد سوم آب زبس خاک ٭ هر پار موافق به يکجا و نه هامال ٭ هاماوران يمن را گويند حکيم فردوسی از بلاد يمن تعبير نموده ه جهانی پر آشوب لشکر يشده ٭ به هاماوران همه يکسر اشده ٭

هاتر زبا میم مفتوح بر اوزده وزای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد
واز تاریخ طبری نقل نموده شد **هاموار و هاموارہ** بامیم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر
و یک طریق آمده **حکیم زجاجی** راست ؎ بزمتند گردنکشان هاموار ✤ نیزدیک مستظهر
کامگار ✤ دوم همیشگی باشد و آنرا هموارہ و همارا نیز گویند **فخر گرگانی** راست ؎ پریرویان
گیتی هاموارہ ✤ شده برنگاو والحمارہ ✤ سوم چیزے هموارہ که پستی و بلندی نداشته باشد
گویند **حکیم ناصرخسرو** در صفت عالم نظم نموده ؎ طولش دو واعراض سه وجوهر یک ✤
ده ودو قسم است ارکانش هفت و اصلی روز و هم محدب میکوبد و لطیف و کثیف خطر و بخطر
و هاموار و ناهموار **هامون** دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند **هامین** سرگشته
و سرگردان را گویند **هامیان** همیان باشد **لامعی جرجانی** فرماید ؎ باز چو باز کرد و
از بیم آن بود ✤ زابروش که بگسلد در هامیان ✤ و هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه
در امر اوکردن بود یا ناکردن **هانی** بانون مکسور و یای معروف این لغت پهلوی است و معنی آن
نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد **هانه و هانیه** مخفف هرآنه و هرآنیه بود ✤ ✤ ✤

فصل یای تحتانی ✤

یاپ دو معنی دارد اول نابود و هنره و بمعنی باشد **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎
دنیا خود چیست و بختی تو ✤ وین چیست بدست تو چه از بادو یاپ ✤ **حکیم قطران** نظم نموده ✤
؎ جز بمدح او سخن گفتن همه یاد است ✤ جز بمهر او هنر جستن همه بادست باب ✤ دوم
یابنده و امرا فتافتن بود **حکیم ناصرخسرو** گفته ؎ چشمت از خواب بهشتی بگشاد ✤ خویشتن را
بجوی اندر یاب ✤ یا بر بای مکسور و همی و زمینی را گویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق
دهند و آنرا بترکی شورغال گویند **علی شطرنجی** گفته ؎ کمترین بابری ز احسانت ✤ ملک مخفور و
قیصر روم است ✤ یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اول معروف
دوم بنیادی باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ که افراسیاب اش بسر بر نهاد ✤ ببودی جدا
ز دیو خواب و بیاده سوم نقش و نگار باشد **اوستاد رودکی** فرماید ؎ که بر باد اب و نقش ما
باد کرد ✤ که باباره دیبی یاد کرد ✤ چهارم دوبرادر که خدا باشند زنان ایشان بر یکدیگر را یافت خوانند

یاخته چهارم معنی دارد اول حجره را گویند دوم خمره سوم بمعنی مانند آمده چهارم برکشیده را گویند **یادر** با اول مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و از روز جشنی است **یارو** دو معنی دارد اول معروف است دوم دستهٔ هاون و آنرا یاور نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ زبرق تیغ روشن در شب تار + سر دشمن چو هاون حون یارو + **یارا** توانائی و قدرت باشد **امامی هروی** گفته ؎ چنان در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم + که از بس دهشت چیزی ندارم دم زدن یارا + **یاراسپند و یاراسفند** نام اسفندیار بن گشتاسپ است **حکیم انوری** فرماید ؎ تا که بر نطع دهر در بازیست + رخ بهرام و اسپ یاراسپند + باد فرزین عمر عمرت را + از پیاده دوام فرزین بند + **یاررس** بمعنی مددگاری و یاری باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اگر کرگم گجسته و کیقباد + فریدون و اسکندر کی نژاد + برآرند با تاج سر از خاک + کنند اینجهان را ز بیداد پاک + بهر حال خواهند زور یاررس + که او را جهاندار یار است و بس + **یارک** دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گوندگی بود که علمهای بدخشان کنند **یارمند** یاور و یاری دهنده را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ تو با او بر و بر ستور نفند + آهش راه بر باش و هم یارمند + **شیخ اوحدی** فرماید ؎ دیگرش بخت یارمند بود + نام پرداز ارجمند بود + **یارنامه** نکنامی باشد **حکیم سنائی** راست ؎ چند ازین لاف یارنامه بود + در چنین منزل کسیف بزند + یارنامه کز نیکه برگذرد + همه زین یارنامه روزی چند + **عمید لویکی** راست ؎ روان حاتم طی گوید ش لگاد سخا + که یارنامهٔ من بیش زنجبان بشکن + **یاره** بارای مفتوح سه معنی دارد اول دست برنجن باشد معرب آن یارف بود **حکیم خاقانی** گوید ؎ گه بمثل روز رزم اسپ تو نعل افگند + یاره کند در زمان دست شهور و سنین + دوم مرکبست از اد و یه یلینه که اطباء بحمت مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرب یارج است **شهریاری** نظم نموده ؎ تا تیغ جفا بر جگرم یاره کند + ناچاره آن بر سنگ بیچاره کند + از اشک چو یاقوت بر آرخ خونین + آن خسته نگر مصرع یاره کند + سوم بمعنی یاراست که مرقوم شد **اوستا** گفته ؎ لطفت بکرم چاره بیچاره کند + عدلت ستم از زمانه آواره کند + در موسم عدل تو صبا را نبود + آن پاره که پنبه آن گل پاره کند + چهار باش تاج اصفیا نشند + نداشت سعد دین یاره شتر را یه + **خواجه نظامی**

گنجوی علیه الرحمه فرموده ﴿ گر یاره کوا ز گفتگو ✤ زمن جائے آیا کند جستجو ✤
یاری چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آنرا زنان هر یکدیگر را یاری خوانند
و آن را دستی و معاونت و اتباع نیز گویند و بتازی جرّه و بهندوی سوت و سوکن نامند و استاد
رودکی نظم نموده ﴿ چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ✤ که تا کی کشم از جفا دل فگاری ✤
شمس فخری گفته ﴿ اگرچه خصم بود نداز وفاتش ✤ دم یاری زند یاری بیارد ✤ بایزید
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ﴿ درخت میوه مقصود
زان بلند تر است ✤ که دست قدرت کوتاه تا بدو یازد ✤ حکیم انوری در صفت بهار گوید ﴿
گر ابر نه در دایگی طفل شکوفه ست ✤ باران چو پرستار کشاد دست دهان را ✤ حکیم ترابی قهستانی
نظم نموده ﴿ بمیدان بر فلک گو باز کردی ✤ مگر شه شیر خورا باز کردی ✤ یاسن مخفف یاسمن است
مولانای فرید الدین احول جوی گفته ﴿ چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بر سر ✤
کز ایشان است روشن یاسن و نیچه گرس و ریحان ✤ یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری
سوم خرّم گل نسرین چهارم لاله نعمان ✤ و در عربی دو معنی دارد اوّل ناامید بود دوم دانستن باشد
یاسج و یاسیج باسین بکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ﴿ ای یاسج زرنگس مایانت کمانه
دل را نشگافت یاسج او در میان طلب ✤ فخر الدین سلطانی راست ﴿ یاسجی کز غمزه چشمی
یک اندازش برفت ✤ گرچه از دل بگذرد پیکانش در پرنگند ✤ منوچهری گفته ﴿ عجب دل
تنگ نمخوارم ز رگ بگشاد تنگ بیمار ✤ تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسج گرگانی ✤ و اکثر شعرا این معنی نیز منظوم
ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده ﴿ یاسج آه دل آلوده خود را هر شب ✤
راست کرده بسر تیر سحر بندم ✤ یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل راست ﴿ تن و اندام و یاسمین و سمن ✤ بلبسر لطیفه است
در علاله آباد ✤ و تاشه با شین منقوطه مفتوح و اخفای با دو معنی دارد اوّل رسم و قاعده باشد مولوی معنوی
فرماید ﴿ آن اسیران را بجز دوری نبود ✤ دیدن فرعون دستوری نبود ✤ گر فتادندی بره در پیش او
بهر آن تا شه نخفتندی برو ✤ تا سر آن بد کرا بیند اسیر ✤ در گه تا شه بقای آن امیر ✤ حکیم ترابی
قهستانی نظم نموده ﴿ تا شه شد در جهان مربیع خان ✤ که کند از قتال کوته جنگ ✤ دوم آزمودن را

گویند و آنرا تاسه نیز خوانند پور بهای جامی گفته ﻫ زخصمت وام منصب ساختند احکام شرع را
مقدم کرد بر چار ارکان تاسهٔ خانهٔ دوم یا سر باسین مفتوح و الفی با دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دوم آرزو را گویند یافته قبض وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ﻫ دست از زر افشاند
خلایق بر طریق تقدمه + داد بستد تا برد زخشز ایشان یافته + یافه با فاء مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال خاقانی گوید ﻫ نافه را کیخت رنگین سرزنش ها کرد و گفت + نیک بدرنگی
نداری صورت زیبای من + یافه گفتش یافه کم کو کایت معنی تراست + اینک اینک حجت گویا دم
بویای من + یاکند با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته ﻫ کجا تو باشی کرد انگیز
جویان + همت راچه هر کجا بویا کند + حکیم طرطری قستانی ﻫ مدی و همت که باشد آن بندهٔ
خوشتر زهزار لعل و یاکند + یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ﻫ کمند و کیانی
فگنده بیال + یکی گرزهٔ برنهاده به یال + حکیم سوزنی فرماید ﻫ هر که روی از طوع شاهنشاه
برتابد بقصد + تیغ قهر شاه شان چون طوق گردیال باد + و درین زمان موی گردن اسپ و استر
و خر را گویند حکیم سوزنی گفته ﻫ ضعیفم پای بندم تنگدستم + چه خوانم داستانرا یال لبن هم
هم او فرموده ﻫ بودم حکیم سوزنی از چند سال یار + تا یال مند گشتم کشتم بکمتی + دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند و عیالمند سوم بمعنی مست آمده یاله شاخ گاو باشد یان دو معنی دارد اول
هزیان باشد اوستاد فرخی فرماید ﻫ باسخن تو همه سخنها یان ست + باهنر تو همه هنرها کان
دوم مرکب و راحله باشد یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دسته و آنرا
یار و یاوز نیز گویند مولانای فیاضی نیشاپوری گفته ﻫ هیچ یاور شده سر گرزت + تا تخ یانه
کند سر و شمن + دوم تخی را گویند که از ان روغن کشند و آنرا بزک نیز خوانند یاود بمعنی ناید باشد
حکیم ترازی قهستانی گفته ﻫ بیک غمزه رگ جانش بکاود + شود کم در وی و خود را نیابد
یاور دو معنی دارد اول یاری دهنده و مددگار بود ابن یمین راست ﻫ رای پیرت کرده باشد
یاور اندر کارها + لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخاست + دوم دستهٔ هاون باشد
و آنرا یارنیز گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ﻫ قدر از سر گرز او ساخت یاور + قضا از سر
خصم او کرد یانه + هما او گوید ﻫ گرچه بار ایم لیک سر سبز نند + یاور اند ایشان و من هاون

دو معنی دارد اول بادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت یا بواو بدل شد یاوه یا یافه که مرغم گوشد مترادف است مولوی معنوی فرماید ۵ خوش خبران غلام تو طل گران سلام تو ٭ چون شنوند نام تو یاوه کنند یاد سر ٭ یای مار را گویند منوچهری راست ۵ سالار سیاهان چو ملک شد بسیاهان ٭ بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ٭ گرچه بهوا بر شده چون مرغ همیدون ٭ ور چه بزمین در شده چون مردم یائی ٭ فرزند بدرگاه فرستاد همیداد ٭ بر بندگی خویش بیکباره گوائی ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

باب با موحده

فصل الالف ٭ ابا باول مفتوح بمعنی بابو حکیم سنائی گوید ۵ عنان گیر تو گر زور و جمال در دو دین باشد ٭ عجب نبود که تا او را با خود مهمان بینی ٭ حکیم فردوسی فرماید ۵ روم خیمه بر طرف جیحون زنم ٭ ابا دشمنان دست بر خون زنم ٭ و با اول مکسور آس را گویند حکیم خاقانی گفته ۵ زان طبلها که دیگ سلامت همی برد ٭ خوش خوارتر ز فقر ابائی نیافتم ٭ شرف الدین شفروه نظم نموده ۵ مدح تو خوش صدا بای خوش دارم ٭ افسوس که معده بشکم تنگ است ٭ و نیز بمعنی خوردنی آمده ایاس و ایاسه باول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید ۵ اگر تو بر دل مسکین من نبخشائی ٭ چه لازم است که جور و جفا کنی چندین ٭ بصدر حاجت دیوان الهخان نالم ٭ که در ایاسه او جو نیست بر مسکین ٭ و این لغت با فتحه واو بعد از الف نیز درست است ایدان باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود دوم هنر اوار ابرکوه باول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در تهه آن کوه است آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا برکوه و در کوه و دار کوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است گویا بالفعل بتقریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین میلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا او رنجن و او رنجین نیز گویند هر چه در دست کنند آنرا ابرنجن و انچه در پا کنند پارنجن نامند ابره و اوره باول مفتوح و ثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت لذیذ و نازک باشد و آنرا حرز و حال و آهوبره نیز خوانند و تبازی حباری و ترکی نوغای نامند ظهیر فاریابی راست ۵ روزیکه باز قهر تو پرواز میکند ٭ در جنگ او عقاب فلک همچو ابره است ٭ ابستا باول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ۵ چو گلبن از گل آتش

او در عکس انگند ۰ بشاخ او بر و راح شد آبستان خوان ۰ **آبستن** بالول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود **ابکار** زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ۰ چو درزه ز ابکار بیرون شود ۰ یکی نان بگیر و بزیر بغل ۰ **ابلک** دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را خصوصاً و آنرا بشینه نیز نامند **سیف اسفرنگی** راست ۰ تا سوی او بکشد دولت او پیش کمان ۰ خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک ۰ گر بداند که بدور تو دو رنگی عیب است ۰ صبح صادق نکند او هم شب را ابلک ۰ و معرب آن ابلق است **ابلوج** قند باشد مولوی معنوی فرماید ۰ امروز ز کندهای ابلوج ۰ پهلوی چو آبها دریده ۰ **ابلوک** با ول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف فصول و منافق و دو رنگ را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ۰ بود دران جوق قلندر ابلوی ۰ مرد ابلوکی رقیب بلوی ۰ **ابنان خون** با ول مفتوح و نون مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند **شمس فخری** گفته ۰ حصار دولت آن بادشاه جم قدرت ۰ که هست پاره خرمش بکنه ابنان خون ۰ **آبی** با ول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی می آید چنانچه استاد عنصری فرماید ۰ خیال شعبده جادوان فرعون است ۰ تو گفتی آن سیه آبی کرانه دمراه **آبیاری** با ول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از السبن نازک و لطیف بافند دوم جنسی از کبوتر بود **ابداد** با ول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد **حکیم سوزنی** گفته ۰ ستمگار عیار است و من مانده عاجز ۰ که تا با ابداد خون کنم خون ۰ **ابیر** با ول مفتوح و ثانی زده مکسور شیرازه آتش بود **منجیک** گفته ۰ هست زاهم آتش دوزخ ابیر ۰ نالهٔ از من ز تندر صد ازیر ۰ **آبیو** با ول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند **حکیم آذری** فرماید ۰ لبهای سام لب پرده های چنگ شدند ۰ لوای روز چو پرند سر از قضا آبیو ۰ **ابخوار** با ول مکسور و ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند **حکیم خاقانی** فرماید ۰ در ابخواریان اینک کشاده ۰ حریم روسیان اینک نهاده ۰ ✣ ✣ ✣ ✣

فصل با عجمی

پیتک با ول مکسور و ثانی زده و تا و نون فوقانی مفتوح پاره از خوشهٔ انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشهٔ کوچک یکجا جمع آمده باشند و آنرا بزبان قزوینی ارع گویند **بیر** با ول مفتوح و ثانی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از پوستش

پوستین سازند و آنرا و برنیز گویند دوم ثانی باشد که درمیان روغن بریان کنند و با اول و ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر نیز نامیده اند چنانچه حکیم فردوسی راست ؎ یکی ببر خواهم ز ببینان ۞ کز آتش در آتش نیابد زیان ۞ ببر و ببه نیزه گذار آیدش ۞ ز هیچ زخمی بکار آیدش ۞ زنخستان و جوشن فزون راندش همی نام ببر ژیان خواندش ۞

بیرستان معنی خیرست که مرقوم شد ۞

فصل تاء فوقانی ۞ تبار با واو مفتوح جوانان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده و بمعنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب منظوم ساخته ؎ فخر دین ابو صمد که تا با مصطفی خویشی ۞ خویشتن را ساخت با اولاد خویش و تبار ۞ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بوده ۞ در دو گیتی باشد او را از خسار و از تبار ۞ حکیم قطران نیز نظم نموده این دو معنی را ؎ خزینه بخش ولایت ستان ملک حسان ۞ تبار جان بداندیش آفتاب تبار ۞ در اینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد است تباشیر با واو مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آن را بانس و بلسو گویند و آنرا در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید ؎ نی باشیر چون شکر سرشته ۞ تباشیرش برابر شیر پشته ۞ تباه با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسب دوم قسام را گویند تباهجه و تباهه و تبهره با واو مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد مولانای مظهر راست ؎ نه نزد منعی و قاضی شدم که دارم هست ۞ همین تباهجه با لطیف حلوائی ۞ حکیم انوری نظم نموده ؎ چمر اگفت بر شیخ همدان هزین ۞ ز کون ریب روز کی دو تباهه ۞ اوستاد فرخی فرموده ؎ با من چو گل شگفته باشی گه گه ۞ گاهی باشی چو کار دگوشت تبه ۞ روزی همه اری کنی و روزی نه ۞ یکره صنما نه مرا بیکره ۞ تپ باده تپ لرزه باشد عصاری رازی راست ؎ چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد ۞ که گوئی گرفته تپ باده اورا ۞ تبت و تبد و تبخاله جوششی باشد که بسبب حرارت و سوز تب بر اطراف لب پدید آید چنانچه تب مزاج الاثر نوشته شد ؎ ترنج است چون زرد رخسار ازد ۞ که تبخاله پیدا شود بیکرانش ۞ تبرخون با واو و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فصل تبرخون نیافت سنجد هرگز ۞ گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون ۞

هم او گوید ؎ زرد چو زیر عارض نهی سیب ✤ سرخ چو مریخ نار تبرخون ✤ دوم بمعنی بعضی از فرهنگها نوشته اند که چون بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران از ان چوب دستی سازند لهذا بعضی شرح بیدود بعضی معنی بقم رقم کرده اند چنانچه خواجه نظامی بنظم آورده ؎ از بسکه تو در بند ایران زده تیغ ✤ وز بسکه درین هر دو زمین ریخته خون ✤ زین هر دو زمین هر چه گیاروید تا حشر ✤ بخیش همه روئین بود و شاخ تبرخون ✤ **تبرزد و تبرزده** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ابنات یابند شیخ سعدی فرماید ؎ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود ✤ وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود ✤ این یمین گفته ؎ مکش از رده فرمان سر تسلیم و رضا ✤ که شمشیر از کف محبوب تبرزد باشد ✤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفتند و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشاپور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام بانبات است تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام رستنی است در غایت تلخی که آنرا سوانیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ؎ تبرزد همان قدر دارد که هست ✤ وگر در میان شقایق نشست ✤ **تبرزین** دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان در پهلوی زین به بندند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ گروهی گشته محکم بسته برزین ✤ گروهی خسته بر تیغ و تبرزین ✤ مولانا عبدالله یاکفی فرماید ؎ تبرزین بخون بلایان گشته غرق ✤ چو تاج خروسان جنگی بفرق ✤ دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بر صدف شنا مباش فتنه ✤ بر سخت این سنج نباشاید مشک تبتی بمشک مفروش ✤ مشتاق بدل شکر تبرزین ✤ با اول مفتوح و ثانی معروف و ما قبل مکسور و ثانی زده نام مرغیست و در عربی زرزر گویند **تبرک** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح حصار را گویند عموما و قلعه اصفهان را گویند خصوصا شرف شفرده نظم نموده ؎ یکروزه وجه حاشیه درگه تو نیست ✤ چندین ذخیره ها که درین سبز تبرک است ✤ هم او گوید ؎ آنزمان سلجقیان ملک میراندند ✤ که نه این مه بود نه این قلعه نه تبرک ✤ **تبست** با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اگر نه عدل شهنشاه رشک رای او ✤ شدی سراسر کار جهان تبست ✤ **تبستیع** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای مضموم فصیح و تیز را گویند

منجنیک گفته ؎ گشتم از یمن بد حرشه دین ٭ در سخن لیس تبستع سیوا ٭ **تنبش** با اول مفتوح وثانی بکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول کرمی بود حکیم سوزنی فرماید ؎ تو آفتابی و مهتاب دیگران و تبنش ٭ ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب ٭ دوم مخفف تابش بود که نوعی باشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ حرفش ز تبنش چنان فروزد ٭ کانگشت برو نهی بسوزد ٭ **تبشی** با اول مفتوح وثانی زده وشین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد که از ازیز و نقره وامثال ان بسازند و لب آن باریک و برگشته بکنند ابن یمین فرماید ؎ باز در بزم چمن نرگس سرمست بهار ٭ بر سر تبشی سیمین قدح زرعیار ٭ هم او گوید ؎ نرگس سرمست او عربده آغاز کرد ٭ نرگس مخمور او تبشی ساغر شکست ٭ **تبل** با اول وثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی که پوست بادام دارد مختاری راست ؎ دیدهٔ دشمنت ز کینهٔ تو ٭ همچو بادام در گرفت تبل ٭ هر که بیند بخواب تیر ترا ٭ طالع بکشایدش بدیده سبل ٭ و با اول مفتوح بثانی زده کیسه گویند **تبند** با اول مفتوح وثانی زده مکر و حیله و غل گویند و آنرا تردینه نیز گویند پور بهای جامی راست ؎ چو سلاک لولوی نرعبال بند ٭ بدبرید بجنب لولی تبند ٭ **تبند** با اول وثانی مفتوح با نون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در لپس دوسانند تا غیر نکشاید و آنرا قدر یک برابر اوند نیز خوانند **تبنک** با اول مضموم بثانی زده ونون مفتوح قالینی را گویند که زرگران زر و سیم گداخته در ان بریزند اوستاد فرخی گفته ؎ بتنگ زر کجا نهد کسی تبنگ ٭ ریخته کجا برد ز تبنک ٭ و با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود پهن که حلوائیان و نانبایان دارند مولانا کاشی نظم نموده ؎ نان ریزه های سفرهٔ خوانش فلک همه ٭ در یوزه گر در روز و شب در ریخت در تبنک ٭ ابن یمین فرماید ؎ برای بزم غلامان روز نالهٔ ماه ٭ نهاده کاسهٔ شربت قضا میان تبنک ٭ دوم دف را گویند خواجه عمید لویکی گوید ؎ در حد فرستایم لیکن لکاه نرلی ٭ من گوشش خسروانم و یشان دف و تبنگ ٭ خواجه عمید لویکی گوید ؎ دصدی گر از تو در سر مستی فزون شود ٭ آواز گوش باز بداندیش از تبنگ ٭ سوم آوازی باشد بلند و نیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس **تنبکو** با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسهٔ عطاران و حجامان را گویند

و آنرا بتازی جوزة خوانند شمس فخری گفته ؎ زر و یاقوت و لعل اند خزینه ✤ نه بینند ردی کسیه
با تبنکو ✤ تبنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبلهٔ زنان باشد تبورک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران
از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید ؎ عاشقم
من کشتهٔ فرمان او ✤ جان من تو طبلکه طبل بلاء خود تبوزاکشت این تهدیدها ✤ پیش انچه دیدست
این دیدهها ✤ پیش او چه بود تبوراک طفل ✤ کی کشد او طبل سلطانی بست بکل ✤ دوم عریانز گویند
سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمدکه مرقوم شده تبیوک با اول و ثانی مضموم
و واو معروف آخر تنبورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ خاک بر تارک دوات و
قلم ✤ چند رویه و جوال و تنبورک ✤ تبیره و تبیر دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید
؎ سوی کیوان رفته از ایوان ✤ وز زمیدان نعره کوس و رباب ✤ زا تبیره و نالهٔ چنگ و رباب ✤
انینهٔ نالهٔ باد هر سو تاب ✤ منوچهر گفته ؎ تبیر زن بمیز و طبل تحسین ✤ شتربانان همی بندند محمل ✤ دوم خانه که گویند که در ان
سرگین و پلیدیها اندازند ✤

فصل جیم ✤ جبان با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید
؎ جودش کفاف عمر بخورد و بزرگ بود ✤ عدلش جهان تازه بخاص و بعام باد ✤ حسنش جهان خطهٔ
چین و ختا ستد ✤ حکمش مزور مملکت مصر و شام داد ✤ جبا با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان
شدن است دوم بدلی کردن ست سوم واپس ایستادن بود و با فتح و قصر هم در عربی بدل را
گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجهت اشتر جبایت با اول مکسور خراج گرفتن
بود جبیلاج با اول مفتوح ثانی زده جامه باشد که بادشاهان در نوروز بپوشند جبر و زبل
مفتوح ثانی زده خار پشت باشد و آلتی نیز گویند جبلاج با اول مکسور و ثانی زده ترک را بمعنی
گویند جبلک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح سخت شدن جبن بجیم منجیک گفته ؎ پادشاهان اصل و بخشش تو ✤ گشت
دیوار دولت جبلک ✤ جبه با اول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد ✤

فصل چیم عجمی ✤ چبین با اول مفتوح ثانی زده تبانچه را گویند چغت و چغوت با اول
مفتوح ثانی زده و غین معجمه بمعنی فوقانی زده نهالی و خلالت و سورنی و جامه و هر چیز پنبه گویند

که بس کهنه و فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد و آنچه از مردم خوب ستمرند و نجار از تحقیق نموده شد اینست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها تقدیم عین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **جبیره** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و راء مفتوح و اخفاء ها جمع باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا شان جبیره شوند ✣ تقریر زبان را پذیره شوند ✣ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ سحرگاهان زندند تبیره ✣ در و لشکر گشند سرها جبیره ✣ چنین باول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند **حکیم فردوسی** راست ؎ بگستر دکرپاس چین نهاد ✣ بچین بران نان گشکین نهاد ✣

فصل خاء ✣ خباره باول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد **حکیم ناصرخسرو** گفته ؎ فلک روغنگری گشت است برما ✣ بکار خویش در جلد و خباره ✣ **خیره** باول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها محکم و استوار بود **خزدوک و خیزدوک** باول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست سیاه که طرف سرگین و نجاست را غب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند **امیرخسرو** فرماید ؎ عزیز عنکبوت و خانه غوک ✣ نزیبد جز بانداز خزدوک ✣ **خبکال** باول مکسور ثانی زده نشانه بود مانند سوراخ **استاد عنصری** گوید ؎ چسان بلایی زره پوش شاه ترکانش ✣ به تیر و ژوبین مهیل ساخته خبکال ✣ **خیوک و خیوه** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود آنرا خیره نیز گویند **خبیره و خبیوه** باول مفتوح و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم تودهٔ ریگ را گویند ✣ ✣ ✣

فصل دال ✣ دب باول مفتوح خرگاه داشت بود **مولوی معنوی** راست ؎ مگر زند پایان ندارد رفت شب ✣ قاصی زیرک پی زن بهر دب ✣ **دبالا** باول مفتوح ترنجبین را گویند **دبه** بنقاره باشد و آنرا دمه نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ با فلک آنشب که بستی پنجوان ✣ پیش من افگنده قدری استخوان ✣ کاخرا سنگیت نیز نم ✣ دبدبه بندیت نیز نم ✣ **حکیم ترا ری قهستانی** راست ؎ دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ✣ حمله زبان خموش چند درین داوری کمی ✣ **دبستان** باول مفتوح و ثانی مکسور بین زده مکتب خانه باشد و آنرا

دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی گوید ؎ چو دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ؛ برانجم حفظ جزوی بود شستم ز اسباب نسیانت ؛ دبستانیان طفل مکتب را گویند کلاهی اصفهانی گفته ؎ زهفت سال دبستانیان دعا نیست ؛ که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ؛ دبوس بضم اول و سوم معنی دارد اوّل گرز باشد منوچهر راست ؎ چون زند بر چهرهٔ شیران دبوس هفت من ؛ چون زند بر گردن گردان عمود کارزار ؛ آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چو گرد ؛ آن کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شنار ؛ استاد فرخی فرماید ؎ سر عدو تبن اندر فرود آرد بدبوس ؛ چنانکه تیک زن اندر زمین برد سندان ؛ دوّم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوّم نام قلعه ایست که در وسط بالکان و ولایتیست که از ماوراء النهر و اقعشده و فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده العلم عند الله و بیب باول مفتوح و ثانی مکسور نرم گفته را گویند و بیر باول مفتوح منشی و نویسنده را گویند استاد فرماید ؎ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ؛ همی شکافد و گردن همی زند و در عزلی رشته را نامند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف رشته آید

دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ؛

فصل را ؛ ربوچه باول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول جوش و جوشیدن را گویند هنگام مباشرت دست دهد خصوصاً حکیم سوزنی گوید ؎ گرچه بدم مرد مبره در انحال ؛ همچو زن غیر شدم زلوچه و رعنا ؛ ربون بفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت باریاب صنعت و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا ابتازی نقده خوانند حکیم قطران نظم نموده ؎ نبرد در رائین در ادای ایوان دوست ؛ بزور و کوشش فرمانت را زمانه زبون ؛ زبون نکرد کسی نعمت ترا خدمت ؛ نکرد خدمت نعمت نوادهٔ بربون ؛ — ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

فصل زای منقوطه ؛ زف باول مفتوح دو معنی دارد اوّل را لیگان را گویند دوم بمعنی آسان آمده زبر و زبرم و زبیر در هر سه لغت باول مکسور و ذر لغت ثالث ثانی مکسور و یای معروف یا گرفتن باشد و آنرا از زبر و از زبرم و از زبیر هم گویند و بتازی حفظ خوانند استاد فرخی نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ؛ مطربانی امیر الامرا کرد وزیر حکیم قطران است

ـه نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت ✤ بدسگالانرا فرستی همچو قارون سوی تیر ✤ باز آمد نامد
آنکو یافت نزدیک تو بار ✤ برغم نسیانت آنکو کرد قدح تو زبیر ✤ **زبر پوش** باول وثانی مفتوح براو زده
لحاف باشد وآنرا بالاپوش نیز گویند **شرف شفرده** نظم نموده ـه فلک گرچه زیر پوش وجود است
بچشمش سخت خلقان مینماید ✤ **زبربوف** باول وثانی مفتوح براو زده وفا مضموم وواو معروف
وشنام باشد او **معروفی** گفته ـه یکی زبربوف از امانت نزدمن ✤ از دعای دیگران خوشتر بود
زبغروز بکر باول مفتوح وثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم
کاف عجمی یعنی زاکبر است که در فصل زا منقوطه از باب الف مرقوم شد **پوربهای جامی** راست
ـه باز بغرت زهم پراز باد کن نخست ✤ ورنه تبانچه باز خوری بوزمانه تنگ ✤ **بدلیعی سمعی** در قصیده
جامی راست فرخوش گوید ـه بذردی ونیمار وبسیلی وزبکر ✤ بمکر وسوسه وجور وغیبت وبهتان ✤
زبوده باول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل ودلی ترقب بود
حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ـه بسیرت که تابرویت نظری زبوده کردم ✤ زدیده چشم مقرارم
بگرفت روشنائی ✤ دوم نام سبزه ایست که آنرا کندنا گویند وبتازی کراث خوانند **زبور** باول
مفتوح وثانی مضموم وواو معروف وزاء منقوطه گرداب را گویند **زبون** باول مفتوح وثانی
مضموم وواو معروف است وباول وثانی مضموم خریداری بود که بجز بدان بغایت راغب بود
زبهر باول مکسور وثانی مفتوح بهاء زده بمعنی عاشق باشد **زبهر کردن** یعنی عاشق ساختن
فرزند وبیزاری از دو بود **زبیده** باول مفتوح بیثانی زده وهای مکسور ویای معروف ودال مفتوح
وخفاء با فروافتاده بود ✤

فصل سین مهمله

سباده باول مضموم سنگی باشد که ازان نشان سازند وحکاکان نگین را بدان بتراشند وجلادهندوان اسنباده نیز خوانند وخوارق آن در اختیارات بدیعی تفصیلا
مرقوم است **سنج بنگ** را گویند **حکیم سوزنی** در ریش آوردن جوان گفته ـه سحر رفت
ولیکن بشور بختی من ✤ شکر سنج زمشکل بود جلاب سنج ✤ **خواجه عمید لویکی** فرماید ـه
چگویم مشتری را بر نخوست ✤ سعادت بر دلم بسپر و سنج کرد ✤ **سبد چین** بقایای میوه را گویند
که آخر فصل در باغ جا بجا مانده باشد **شمس فخری** راست ـه حسود شاه را در باغ امید ✤

نمانده از ثمر غیر از سبد چین ✤ سبز ند اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب امیر خسرو راست ✤ طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا ✤ سبزه اندر سبزه میخواند نوای خویش را مولانای نظامی همین صفت فرموده ✤ چو بانگ سبزه در سبزش رسیدی ✤ ز باغ سبزه سبزه بر دمیدی شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ✤ چو سبزه از نکو پیداست آواز ✤ ربویش کرد مرغ آهنگ پرواز ✤ چه خود او از سبزه رنگ گلزار ✤ شد آخر سبز در سبزه پدیدار ✤ **سبزه رپی** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند **سبزه بهار و سبزه بهار** نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ✤ چو باده بود ی بر دست من بیاوردی ✤ نوای بار بد گنج گاو سبزه بهار ✤ منوچهر راست ✤ بر سبزه بهار بستی مطرب ✤ بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار ✤ **سبزک و سبزی** با اول و ثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب با **مولوی معنوی** نظم نموده ✤ ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را ✤ سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار ✤ **شرف شفروه** گفته ✤ نوروز بین که نوبه ما چون تباه کرد ✤ سبزی نگر که نامهٔ ما چون سیاه کرد ✤ **شهیدی** راست ✤ بسبزی نبرکی و سبزه کشت ✤ چون پیالی سر کشی نشین ✤ این بخردان عیش هوش مکن ✤ و ز لب آب سبزه گل می چین ✤ **سبزبال و سبزبامی** نام نوعی از انگور باشد **سبغانه** با اول مفتوح ثانی زده بیغانه بود و با اول مضموم در از قد و کشیده و بالا را گویند و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد ✤ **حکیم فردوسی** راست ✤ سبکها ست سبغانه آمد ز راه ✤ بدانست ویرا سبک نو شاه ✤ و با اول مضموم و ثانی مکسور سستی و سستی را گویند **عنصری** فرماید ✤ برآمد چو سغبار بر بید لک ✤ مکک بود دست دشمن ز بیمش سبک ✤ و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف سنبره ملالب و عاشق نور آفتاب است **منجیک** گفته ✤ پیش خورشید چون سبک سنبرم ✤ به بشب همچو سبزک نبرم ✤ **سبلت** با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور سبزه فرش را گویند و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بردن است **سبنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح نبون زده چوب قلمه باشد و آن چوبیست دراز که بر یک

سر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته ؎ چو بکد گاو سر و زن شده ۲ جسته و زنوع و زلاح و سینج ۲ سنبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هنیر و مخنث را گویند و آنرا سابوره نیز خوانند سبوسه با اول مفتوح و یای مضموم و واو مجهول خسکی باشد مانند سبوس که بسبب بیوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی خزاره خوانند و آنرا مردم هندوستانی بفانامند سبیوس با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه تخم اسبغول باد آنرا بتازی بزر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ؎ هر کس بشفق زبانش باشد ۲ تشویشش بهر سخن زبانش باشد ۲ باید که کتیره در لعاب سبیوس ۲ حل کرده مدام در دهانش باشد ۲

فصل شین منقوطه

شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده **شباره** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست باری کند و صور تهای مختلف بیازد دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل گویند و سبزه را باین اعتبار که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند **شب افروز** دو معنی دارد اول کرم شب تاب دوم دهم ماه است از سال ملکی **شبلانک** با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف تجتانی زده بمعنی نخجیر باشد **شبان و شبانی و شبان فرلو و شبان فرلوک** نام مرغیست کوچک که شبیه باشد بیاسته و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را به بیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد و همینکه پیش آور و پرواز نموده اندک دور تر نشیند و هر چند پیشتر روند او پس تر رفته بنشیند و او را به تیغو شکار کنند **شب انگیز** بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا بهی و تخم آنرا بنگ و بتازی بذر البنج گویند **شبانور** با اول مفتوح سبزه باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بران گذشته باشد حکیم الوری فرماید ؎ مست شبانه بودم افتاده بیخبر وی ۲ دزدان خویش کرده دلبر بنگرفت ۲ دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی راست ؎ حق شبانه خورد و خواب صبحگاهی کرد ۲ مباش در پی آزار هر چه خواهی کن ۲ سوم مخمور باشد امیر خسرو فرماید ؎ تو شبانه می نمائی بپری که بود امشب ۲ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ۲ چهارم سر حافظ و نگهبان را گویند عموماً و نگاهبان گله را گویند ان را گویند خصوصاً خواجه نظامی

نظم نموده ؎ من بدو دادم حرز خانهٔ خویش ✤ خواهد او را سبک نشانهٔ خویش ✤ هم او فرماید ؎
گفت با خود کزین شبانهٔ پیر ✤ شاهی آموختم زهی تدبیر ✤ **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از ان حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهور است که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی بچکد و خاموش نشود **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
منم در آچه مرغان شب خیز ✤ همه دم مونس مرغ شب آویز ✤ **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند حسن متکلم فرماید ؎
شهر صبح بر گل کشیده سراپرده ✤ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ✤ **سیف اسفرنگی** راست
؎ در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ✤ صد شبا هنگ در یک آه آتشبار من ✤ دوم سنبره را
گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ شب آهنگ چون برزد از کوه دود ✤ بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود ✤ **شبپور و شبپوش** کلاه وطافیه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای روز
دو عالم را پوشیدهٔ کاه تو ✤ نامش بچه معنی شب پوش نهادستی ✤ هم او گوید ؎ بچشتی باز کرده
بند گرته ✤ ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش ✤ **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش میدرخشد **شمس فخری** راست ؎
ببین چگونه بود تیز چشم دشمن تو ✤ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ✤ **شبتاک** بکسر اول
و سکون با و فتح تا و فوقانی لکدزن باشد **شب چراغ گوهر** را گویند که در شب مانند چراغ روشنی
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن اوست
برآورده بر زمین نهد و برود شتی آن چرا میکند **امیر خسرو** در صفت حسینی گفته ؎ از پی امروز مرا فو
چندین شب چراغ ✤ سالها کز شمع آتش خو رشید اندر کان گرفت ✤ **شبچراغک** کرم شب تاب را
گویند **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی و راء مهمله چرا کردن حیوانات باشد در شب **حکیم**
ناصر خسرو فرماید ؎ گرگ آمد ست شب کرشمه در شب بر تره ✤ افتاد در رمه رمه رفته ز شبچره ✤
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران بهنگام شب نشینی بخورند **مولانای حکیم نزدوی** راست
؎ نی بر سر خوان مردمان چون مگسان ✤ نی نقل مجالس از پی شبچره ایم ✤ امروز که ناکسان
درین بازارند ✤ ما جنس کسادیم زر ناسره ایم ✤ **شبخوش** کنایت از وداع باشد **کمال اسمعیل**

نظم نموده ۵ طمع خوشدلی ندارم زانکه ٭ روز خوش کرده است شبخوش من ٭ خواجه فرزق گفته ۵ اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل ٭ شب خوش باد من رفتم تو یاری باش با ایشان ۱۲ شبچک باجیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پاسبان را گویند و آن را شب براد نیز نامند اوستا در رودکی گوید ۵ چراغان در شب جگ آنچنان شد ٭ که گیتی رشک هفتم آسمان شد ٭ شب خرک ترهٔ تیزک بود و آن را بتازی رشاد خوانند شبدیز بفتح اول و ثانی زده و کسر دال غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عزاسمه و بعضی گویند که نام اسپ باشد شبگون دو معنی دارد اول لحن باشد از موسیقی مصنفات باربد بطریق خنیاگری و آنرا نوطامی صفت باربد گوید ۵ چون شبگون گرفتی راه در پیش ٭ شدندی جمله آفاق شب خیز ٭ دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلندتر بود و از دوم بدست آمده بود چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز میدادند چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز خاستی بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بران نقش کرده اند بکابار است شبر بفتح اول و ثانی شعله آتش بود حکیم سوزنی راست ۵ آتش گرم شمار عشق شبری نفروزد ٭ باز گرمی سر همدانت بزانو بازد ٭ و بکسر اول و سکون ثانی نام بام است ٭ حکیم خاقانی فرماید ۵ بر لبش بندد و بروت برند و شبر اب ٭ شبر بشبر غنه و ریش مسیلمه کذاب ٭ و بزبان تازی دست را گویند و آنرا دجب نیز خوانند سبزغان بفتح اول و سکون ثانی و ضم را نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ۵ سوی سبزغان شد ابشادی و کام ٭ که خوانی ورا بلخ بامی بیام ٭ شبرم بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در یوستان و کناره جو و صحرا بروید و آنرا بزبان شیرازی گاوبند و گاوبندوسک گویند بدان سبب که چون گاو بخورد بمیرد و گویند از ان هر چند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی گراید در غرایب الدنیا شیخ آذری گوید ۵ هر که بیمار گردد ی العجم ٭ طلب از گیاه او شبرم ٭ شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاه و شنبه ده دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد و در اندک زردی میزند سوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آن دو نوع است

یکی را دست خفچاق می آرند و آن انیست که بمرور ایام منجمد گردد و تباشیر شدن هوا نوعدیگر کانی بود
و از گیلان بیاورند و آزا شیره و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص شنبر
نوشته اند هر که آزا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اکثر بر سر بیاویزند درد سر
ساکن گرداند و اگر چشم مردم از سر ضعیفت باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
و خیرگی کند آئینه بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنائی بفزاید و قوت باصره دهد و چون با آتش نهند مانند سیرم بسوزد
و مثل بوی لفظ بوی ازان آید **شبستان** خرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب در انجا بسر برند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از آنکه مانع شد آن آفتابش ❊
عروس ظفر در شبستان نماند ❊ **شبشب** بکسر اول و فتح سیم بر تانی چیزی را گویند که گران و ناخوش
بر طبیعت آید **عرفی** گفته ؎ حاکم آمد یکی نفیض و شبشب ❊ ریشکی کنده و بلندک زشت ❊
شنباره بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را
برای غیر منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نان و حلوای را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند **اسیحاق اطعمه** گوید ؎ از شیم نان و حلواهای
کرم شب غریب ❊ بس نخواهد رفت بر بالای خاک ما بسیم ❊ **شب فرخ** نام لحنیست
از موسیقی **رفیقی** در صفت باربد مطرب گوید ؎ شب فرخ چو شب آغاز کردی ❊ عروس روز
پرده باز کردی ❊ **شبک** بکسر اول و سکون دوم باد ریشه را گویند **شبکوک**
و **شبکوکه** و **شبکو** کا بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بر بسته با در خانه
که در میان محل واقع باشد بر آید و با آواز بلند نام مردم محله را برده دعا بکنند و صدقه بدهند
شیخ سعدی گفته ؎ نه چون جوفروشان گندم نمای ❊ جهان کرد شب کوک خرمن گرای ❊ **عصا بری راضی** راست ؎ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ❊ چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد ❊ **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو شبکوکه کنم شب ذکر و یانگ ❊ تا آید
از نالها یم نیم دانگ ❊ **شبگون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید
؎ چرا نه مدیح برادر کشادم ❊ نهادم بصبح البسی در شبگون ❊ **شبنهه** بانون مکسور و ها مفتوح

بیخ را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ایدل سرگشته شده در طلب باده رود ✤ چند کنم مدح بکسی نی گروی ✤ جذب کن اے باد صفت وجود همه را ✤ برکش خورشید شبنم را زگری ✤ **شبگو و شبگوی** باول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود وآنرا چوبک زن نیز گویند **منصور شیرازی** گفته ؎ بر آستان تو پیر زحل بود دربان ✤ بحضرت تو بود برگ آسمان شبگو ✤ دوم گوینده را گویند **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز ✤ شدند جمله آن آفاق شبخیز ✤ **شبگیر** دو معنی دارد اول آنرا گویند که بجائی بجائی در شب کوچ واقع شود وصبح وسحر را نیز گویند **حکیم قطران** گوید ؎ همت مردم را شب شبگیر بوی روی تو ✤ روی را شب دان مداح وروی را شبگیر ✤ **عبدالواسع جبلی** راست ؎ باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی ✤ بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ✤ ودرین روزگار راه یافتن شب را شبگیر گویند اکثر شعراء متاخرین بانیمعنی نظم نموده اند چنانچه **قاضی تجلی** گفته ؎ جستم چون آهوان وحشی زکمند ✤ دیگر نشویم بامدادت در بند ✤ از منزل هستی بهوای زلفش ✤ باهوی فوی بلند زدیم شبگیر اندر ✤ دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شبکوی** نام گل است زرنگ درنگ در شب بود بهر وآن را گاو چشم نیز خوانند وبتازی اقحوان نامند **شبه** بفتح اول وثانی واخفای باسنگی باشد زیرا که در غایت سیاهی بود **حکیم رزقی** فرماید ؎ خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ✤ پدید کرد مرا از دو دیدگان گهر ✤ **شبی** بکسر اول وثانی نوعی از جامها باشد وبعضی گفته اند که پوستین بود **شیار** بفتح اول وثانی زده نام رستنی است ملخ که آنرا لوانیز خوانند وبتازی صر وبهترین آن در صفوطره بهم رسد وصفوطره جزیره ایست نزدیک سواحل یمن وآن جزیره چهل فرسنگ است وساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین ومذهب نیستند ودر سحر نهایت مهارت دارند واصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره فرستاده بجهت سامانس شیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسے خصومتی داشته باشند هرچند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند وقدحی چراب پیش خود نهند باز مانند قطره خون در قدح پدید آید ولمحه بلمحه بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشکافند جگرش بنفشه نماید و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل مصفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطباخی سازند که جزو اعظمش شبیار باشد لهذا بحسب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده هر کرا معاینه کردن باشد او را مطالعه نماید **شبیاره** سبزه را گویند **شبیم** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود **اوستاد عنصری** فرماید

چون بپیچید چو مار نیزهٔ او ✤ جای دشمن گزد گریغ و شبیم ✤

فصل غین منقوطه

غبار بفتح اول چوبدستی بود **حکیم ناصرخسرو** راست

آنکه بر فسق ترا رخصت داد است چو آز ✤ سوی من شاید اگر شکر بگوئی بغبار ✤

غبب بفتح اول و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **حکیم خاقانی** گوید

بر غبغب دهم خروس ✤ وز کات باده باده ✤ چون دهش از سطونی و چون غبغبش از اجمیری ✤ — ✤ ✤ ✤

فصل کاف

کباری باول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن آورده باشد **کبال** رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است **کبت** بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی زنبور عسل باشد **حکیم سوزنی** در هجو بلاشید گفته

ای سبد کبیت خانه برآشفتی ✤ پا بگلبی بخیر دی خفتی ✤ آرام کی پذیرد تا محشر ✤ این کبیت خانه را که برآشفتی ✤ سهلست کبیت خانه برآشفتن ✤ کسی بخانه ترز جوش خوش خفتی ✤

و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده **مولوی معنوی** فرماید

شیخ ظاهر بود این اهل سمت را ✤ ببیند خلق ظاهر کبت را ✤

و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد **کبر** بفتح اول و سکون ثانی و فتح تای فوقانی و سکون رای کبوتر باشد **حکیم فردوسی** فرماید

چو چشم تذروان یکی چشمه دید ✤ یکی جام چون خلق کبتر کشید ✤

حکیم سوزنی گفته

چو کبتر بنی خانه کرده هر کاک ✤ چو مار سفیدی ره یافته بهر کاواک ✤

کسج بضم اول و سکون ثانی و جیم خرد مربیده بود **کسد** بفتح و سکون ثانی زده کفیر باشد و آنرا لبید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوسه دوال فرس را گویند که بر پای گبر و نام آشی است که آنرا با ریگ بپزند و آنرا کور با دکور و انیز مانند **کشتیب و کشنبو و کشتیت** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بی نقطه تای فوقانی خطل باشد گیاه تلخ **حکیم خاقانی** فرماید

خایندهٔ دهان جهانم

چو نیشکر ۵ ای کاش نیشکر همه کشتنی ۵ شمس فخری راست ۵ بباغ آزردی دشمنانت ۵
سراسر میوه ها باد اکبنسو ۵ مثال شیخ سعدی ۵ منکر سعدی که ذوق عشق ندارد ۵ نیشکر
در دهان تلخ گمیست ۵ کبک دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند
دوم نام جانوریست معروف کپل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند درست
کرده موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبد الرحمن جامی راست
۵ بود آن قریه را کبودان نام ۵ پیر زالی دران گرفته مقام ۵ دوم سیاه دانه بود کبود در
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا ماهیهای کوچک بخورند
چنانچه شمس فخری گفته ۵ تو همچون همائی براوج سعادت ۵ حسود تو در آب غم چون کبود ۵
کبوده بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول و سین مهمله
ملقبادی گفته ۵ سرو دوش و قد و دستانت راست ۵ چون کمان با قامت عدت کبوس ۵
کبیته بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند
تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته ۵ شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ۵ نهد
بر پشت چرخ از ماه کبته ۵ کبستاد و کبسته و کبسا بضم اول و فتح ثانی و سکون یا تحتانی زده حلوائی
باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند
شمس فخری گوید ۵ دوش آب چشم دشمن با تو ده کرده دیدیت ۵ کز کور کنجد غم سازد
در کبسا ۵ یسحاق اطعمه گوید ۵ بره بشکست بالش دست گردون از قضا ۵ آنچنان
کز در دشد اورا پریشان باجها ۵ گرم کرده تخته بندش از کبیته کنجدی ۵ در لجام و تخم مرغش بر قلم
بسته طلا ۵ امیر خسرو در صفت هلال گوید ۵ کناره بست سپند از کبیتهای نبات ۵ فراز این
طبق و زر نگار سیم آگین ۵ کشک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای خوقانی آسیائی
باشد کبید باول مفتوح بمعنی کبد باشد لامرقوم شد کبنیجه دو معنی دارد اول چاروای را گویند
که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت خاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا بترکی ملقان گویند ۵ ۵ ۵ ۵

فصل کاف عجمی ❊ **کبیر** بفتح اول وثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظرف وادوای مانند دیگ وکاسه وصحن سازند حکیم سنائی فرماید ؎ زین بیابان مرا لبی بهتر نهاد آب سرد و دیگ کبیر ❊ دوم نام شهری بود از ولایت بجور وبجور ولایتی است که مابین هند وکابل واقع است گویند که میر سید علی همدانی چند گاه در انجا بوده ونقد حیات در انجا سپرده وتعشیر را از انجا نقل نمودند اوستاد عنصری فرماید ؎ نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ❊ برین گواه منست آنکه دید حیرت کبیر ❊ سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند رواق - اطعمه گفته ؎ شاه جلوه گر کند اندر وصحرای خوش ❊ خرگهش گاه است مینو خیمه کبیا کبیر ❊ وبسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منع را گویند امیر خسرو راست ؎ بگورستان مگر آیم شبی بازندازی پس مردن ❊ مسلمانی مباد از پهلوی من در عذاب افتد ❊ بابا طاهر همدانی راست ؎ تا کبیر لبی بنی بتوپارنهی ❊ در کبیر نه بینی از بهر تی عار لبی ❊ آنرا که میان بسته نه نار لبی ❊ او را بمیان عاشقی کار نبی ❊ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کبر پوشید زال دلیر ❊ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ❊ کبر کی بفتح اول وسکون ثانی ظرفی باشد که شراب دران کنند ابن یمین فرماید ؎ دارشهاب دولت ودین آنکه از کرم ❊ مانند معن زاید دل بر یکی ❊ دارم طمع زجود تو یک کبر کی شراب ❊ بفرست وبنده را مکن از خود بیش مستگی ❊ کرمست کبر کی بفرست آنچه هست زانکه ❊ هرچه آید از تو خود نبود غیر کبر کی ❊ **کنبر** بفتح اول وسکون ثانی چیزی گنده وسطبر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بکرمان چون خاک سیرت میکند ❊ بر کرمان بر باد وکبرت میکند ❊ هم او گوید ؎ در فلان بیشه درختی هست سبز ❊ پس بلند وپهن وبر شاخش کنبر ❊

فصل لام ❊ **لب** دو معنی دارد اول معروف ست دوم کاج وسیلی باشد **لباجه** بفتح اول فرخی را گویند حکیم انوری گوید ؎ یکی زآتش جور سپهر پارم خیز ❊ که از انجا سران همچو دیگ میجوشم ❊ عجب مدار که امروز مرا دیدست ❊ دران که لشکر یلف داده دوشم ❊ نه بهر خسرو سیارگان همیخواهد ❊ که عشوه بخرم وان لباجه بفروشم ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ کرد آفتاب صبح کلاه ولباجه ام ❊ این زرکش فرح دآن زرنگار کرد ❊

وانگه زماه زهره کلاه لباجه ام ✤ هم فوق وهم زنگله شاهوار کرد ✤ **لباد و لباده** بفتح اول جای یارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را بهندوی جوا خوانند **مولانا نظامی** راست ؎ کشاورز بر برگاو بند لباد ✤ زگاو آهن بجوید مراد ✤ **لباش و لباشه و لبیش و لبیشه** کلهم لیسانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بدنعل را دران نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم سوزنی** راست ؎ لبش از سخن در لباشه کنم ✤ تا نخندند زیر الوالالباب ✤ هم او گوید ؎ لبت از بیچور لبیشه کنم ✤ که بدلیسان لبود تبسم خیز ✤ مثالا **شیخ سعدی** فرماید ؎ مرا کمند میفگن که خود گرفتارم ✤ لبیشه بر لب اسپان بدلجام کنند ✤ **لب چیر** آن باشد که چون یاران باهم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان آرند و آنرا خورده باهم سخن گویند **لباب** بکسر اول و سکون ثانی و بای مثنات تحتانی با الف کشیده و بای موحده موقوف رودخانه را گویند **لبینا** با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و بای معروف نام نوائیست از نوای موسیقی ✤

فصل میم ✤ **مباو** با اول مضموم زردچه گوسفند یا بز باشد که با برنج و قیمه غنده پزند و آنرا بنای عقب خوانند **لیسحاق اطعمه** گفته ؎ در مقابل چه بود پنبه کبر و فر به ✤ در عقب ذکر میار است تو خاطر خوش دار ✤ هم او گوید ؎ اگرچه دنبه مدنک مقلیا شد خوار ✤ میار چنین محرمی نخواهد ماند ✤ **مبیدن** با اول مفتوح ثانی بکسور سخنان لاف و گزاف باشد **مبنک** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی از منه خوانند **مبشره** بفتح اول و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقهٔ شیرین بن کیوه بوده **لامعی جرجانی** راست ؎ خروش رعد پس از نور برق پنداری ✤ همی ز عشق مبشره فغان کند بیرن ✤

فصل نون ✤ **نبارش** بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد میدهند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد **نباع** چون دوزن در نکاح یکمرد باشند زنان یکدیگر را نباع خوانند و آنرا انباع نیز گویند **نبرد** دو معنی دارد اول جنگ باشد **شیخ سعدی** راست ؎ صلح است بیان کفر و اسلام ✤ یا ما تو هنوز در نبردی ✤

حکیم سوزنی فرماید ؎ با لشکر بیحد تو همه سال ♦ زامید وصال در نبرد م ♦ دوم شجاع و دلیر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ نخستین یکی نامدار اردشیر ♦ سر شهریاران نبرد دلیر **نبرده** بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود و استاد معزی فرماید ؎ شادمان روی سوی خیمه نهاد ♦ آن شه خوبروی نیک سیر ♦ راست گفتی نبرده حیدر بود ♦ باز گشته بضرب از خیبر ♦ **نیش و نیشش** بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین و اخفای ها پیرزاده را گویند **نبک نبشش و نبشه** با اول و ثانی مفتوح بمعنی دخترزاده باشد امیر خسرو دهلوی گفته ؎ نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته ؎ صفت ذات او همی نبسزد ♦ که رسول خدا ورا نبس ست ♦ **نبک** بفتح اول و سکون ثانی زده تر اویدن آب بود کنایه از چشمه رود خانه و آنرا از هاب نیز گویند و با اول و ثانی مفتوح بتازی پشتها و یکتا خورد را نامند **نبهره** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست ؎ گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است ♦ هم آب بست روشن و هم سیم نبهره ♦ حکیم خاقانی فرماید ؎ بسا که از پی سنت جهان چون بیکار ♦ چو دائره همه تن گشته بود زنار م ♦ کنون انگر که ازین عالم نبهره فریب ♦ بر سم طالع خود والپس است رفتار م ♦ سوم بمعنی بزرگ آمده و آنرا نابهره نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بحجت تمثیل و دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنه نموده شد که از بیداری و حزم و احاطه این بادشاهان محتشم که بروزگار جوانی که سر اب میبود پنهان از پدر شراب میخورد و پوشیده از ریحان خادم فرود سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت بروزن که روبیکه لیشلز از ریاهای نبهره نزدیک وی بردندی نبیذ دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را گویند دوم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوبدینز خوانند **مثال شیخ سعدی** فرماید ؎ بخورم گر زدست تست نبیذ ♦ بکنم گر خلاف تست نمان ♦ **نبیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند ♦

فصل واو ♦ **ویر** بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و جانوریست که شبیه بگربه باشد لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند ♦

فصل با ✤ **بید** بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بیای پارسی و دال منقوطه هم خوانده اند **بهیر** بفتح اول و ثانی چرک و ریم بود و بهای **جامی** راست ✤ کسر چو چاهست بزرخون و بهر ✤ مردم از وی چه یابد و قهر ✤ **بهیک** بفتح اول و ثانی کفدست باشد

فصل یای تحتانی ✤ **بیات** بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیات خوانند **مولوی معنوی** فرماید ✤ کدام صبح که عشقت پیاله ارد ✤ ز خواب بر جهد این خفت بخت کو بیات طرب که از تو نباشد بیات میگردد ✤ بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات ✤ **بیبست** تبر باشد **بیلیست** بفتح اول و ثانی و فتح سین گیاهیست مانند اسفاناخ ✤

باب باء عجمی

فصل الف ✤ **اپرخ و اپرانداخ و اپرندخ** با اول مفتوح بثانی فقط سجان بر دال را آنرا انداخ و بر بندخ نیز گویند **اپرو** بر با ول و ثانی مفتوح برانده و واو مفتوح و یای مجهول و زای منقوطه بمعنی برابر است درین فصل عجمی از باب برام قوم خواهد شد انشاء الله تعالی **اپرر** بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد **ابراهام** نامیست پارسی پاستانی و آنرا ابراهام بخذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است **اپرناک** بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند **اپیون** افیون باشد **حکیم ناصرخسرو** فرماید ✤ چه حالست اینکه مدهوش اند یکسر ✤ که نپذیرکی خورند اپیون

فصل بای ✤ **بپاویدن و ودیدن** بمعنی سودن باشد **بپسودان و بپسودن** بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا بر پاس نیز خوانند و بتازی لمس گویند **حکیم سوزنی** در مرثیه گفته ✤ بخاک وادی آن چهره که آبله کرد ✤ باستین حریر ار چه نرم بپسودی ✤ **ابوالفرج رونی** راست ✤ کوه نپسود و زخم نیرس گفت ✤ صاعقه است

این نه تیر آغوشا ✤ — ✤

فصل بای عجمی ✤ **بپلس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از ان چشنک کنند **یسحاق اطعمه** راست ✤ نزار رسته همین والی بست در دل اوست ✤ دل حسود که بست

او چو بپلس از دل دور ✤ — ✤

فصل تای فوقانی ✤ **تپاک و تپیدن** تپ اضطراب بود **یوسفی طبیب** گفته ✤

از چون چو تراتباک گردد تیز ✤ شیرین صنمی طلب نما سوز انگیز ✤ خوش خوش ترش و درکش و سر دم گیرد ✤
در حصه زور شاخ مرجان میریز ✤ **مولانا دشت بیاضی** راست ✤ زتپیدن دل خود شب هجر در عذابم ✤ که در و نمیتواند که غمت قرار گیرد ✤ **تپنکو** با اول و ثانی مفتوح و نون زده
و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زری را که از فروخت
اشیاء سهم رسانند و در آنجا نهند **اوستاد رودکی** فرماید ✤ تپنکو کاندر و تیار بود ✤
بستند راندکه هوشیار بود ✤ ✤ ✤

فصل چیم پارسی ✤ **چباح** بکسر اول نوعی از ماهی است چهار پا اول مفتوح هر چیز
دو رنگ را گویند عموماً و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد خلاف لون بدن برنداش
بود خصوصاً **چچاب** بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود **چچله** بفتح هر دو چیم عجمی و لام و سکون
باء عجمی زمینی را گویند که در آب و گل باشد چنانچه پای دران بلغزد و آنرا خلاب و خلاس نیز گویند مردم
عام چهاپا نامند **چپ دادن** کنایت از دغا و فریب دادن بود و طرح کردن بود **معزی** فرماید ✤ گریبان گیر و اینجا کش مر آنرا گر نخواهی خوش ✤ تو صیادی که من صیدش چگونه چپ دهی ما را ✤ **نظامی عروضی** راست ✤ بسیار گرد کرد چپ و راست دلم ✤ چپ داد بتان را و ترا خواست دلم ✤ **چیدا** از و **چیدان** بکسر اول و سکون ثانی سوم زده باشد و آنرا خارکش نیز
خوانند و بتازی چرموق **چپر** بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده سته معنی دارد اول حلقه
و دائره باشد **مولانا جامی** فرماید ✤ چپر زده میدیدم گرد تو رقیبان را ✤ آهی زدم و گفتم
تخم چپری سوزد ✤ دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند پوره بهای **جامی** راست
✤ آب چون مردان جنگی در زده ✤ باغ چون دیوار صحرا بود چپر ✤ **شاکر** گفته ✤ کنار جوی
از سبزه چپر بست ✤ میان کوه از لاله کمر بست ✤ سوم پوست نارها بود که بند بافان و نوار بافان
تارها را از میان برکشند و هر مرتبه که بود را بگذارند آنرا بگدازند و این قسم بند دیوار را چپر بافت
گویند **چپان** با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم باسبز و تازه که رخت کهنه
بپوشند چپاتی نامند **چپیدن** بفتح اول یعنی چیدن باشد و آنرا چفیدن نیز گویند
چپیش بفتح اول و ضم ثانی بزبکساله را گویند **حکیم سوزنی** راست ✤ میش و بره و تخته و

شاک و چیش تو ۴ بگرفت بیابان ز دراز و زبهنا ۴ پور بهای جامی راست ۵ لایق گشتن است
چون شهساک ۴ سر باید بریدنش چو چیش **چپل** بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کارهای چیز کسی غثیان آرد بکند **چپوس** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد ۴۴
فصل خا خ پ بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود **مولوی معنوی** فرماید
۵ انچنین فقدی هزار از هر عدد ۴ تا بپوشد خب جسد آید برد ۴ **ابن یمین** راست ۵
فلک را دوش میگفتم که ما را ۴ بجز آسایشی از تو طمع نی ۴ فلک چون این سخن بشنید گفتا ۴ برو ایمین
خپ باش یعنی ۴ **خپاک** بفتح اول چهار دیوار سر کشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و سرای
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند **حکیم سوزنی** فرماید ۵ هزار کس را جز پیش
بر دوام ابفراز ۴ هزار کس را گوسالرانده ام بخپاک **شمس فخری** راست ۵ بیشه هزبر کرده
قفس ۴ دشت را بر گوزن ساخت خپاک ۴ **خپک** بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نان بزرگ را گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ۵ از جگر تنور شرق امر تو می برآورد ۴ قرصهٔ
زر مغربی از پس سیگون خپک ۴ دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند **خبه** بمعنی دوم خپک
که مرتوم گشت **حکیم اسدی** گوید ۵ پی پیل شد خبه در دام او ۴ سواران خبه در خم خام او ۴
فصل را ۴ **رپدور** بود باول مفتوح نام گیاهیست که چرنده را مست کند ۴ ۴ ۴
فصل زا منقوطه ۴ **زب** بفتح اول بمعنی درست آمده **مولوی معنوی** فرماید ۵
چشم گردان سوی راست و سوی چپ ۴ زانکه سود نامه راست و زب ۴ — ۴ ۴ ۴
فصل سین ۴ **سپاره** بضم اول آهنی باشد سر تیز که زمین باو شدیار کنند و آنرا آهنجفت
نیز نامند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۵ مردمی ای بصورت جسم و بدن ستور ۴ بر گردون تو نوع
نیست سپاره من ۴ و بکسر اول دو معنی دارد اول شکر با مو الانار **نظامی** راست ۵ چو جوئی
گهر گوهر شناس ست ۴ اگر هم بی بهاگیرد سپاس است و هم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم بمعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هندو شاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است **سپاناخ** بکسر اول نوعی
از سنبری باشند که در آشها اندازند و آنرا شناخ نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ۵

من سپاناخ توام هرچه بپزی ✤ مادرش بابا که شیرین می پزی ✤ **سپارو ک** بفتح اول و کاف عجمی کبوتر را گویند حکیم **قطران** راست ✤ سپارو ک ازچه اوج چرغ گیرد ✤ کجا گردد دراز انجا بازد ✤ **سپاره** بکسر اول جزوی باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** راست ✤ هر قطعی بعهد تو لاف سری زند ✤ شد مغان کجا رسد در ورق سیپاره ✤ **سپاوه** بکسر اول و فتح واو و اخفاء با فرو شکوه را گویند **سپتاک** بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که زنگ با جگونه بردهی بجهت زیبائی بروی باشد **منصور شیرازی** گفته ✤ زعکس خون عدو بیاض دولت تو ✤ بر درخ شفق وصبح و سرخی و سپتاک ✤ **سپد و سفد** بکسر اول و فتح ثانی نام ماه دوازدهم است از سال و آمدستاندن نیر اعظم بود در برج ماهی **اوستا و فرخی** نظم نموده ✤ آری بدر مقدمه شاه شرق بود ✤ همچون سپد مقدمهٔ ماه فروردی ✤ و در جمیع معنی باستدلال که بعد ازین مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است **سپر افگندن و سپر انداختن** کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود **حکیم خاقانی** فرماید ✤ دعوهٔ کز عشقش اسپ سپه انگیزده ✤ در رز رگهٔ زلفش گردون سپر اندازد ✤ **سپردن** بکسر اول و ضم ثانی ملی کردن باشد **کمال اسمعیل** راست ✤ در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم ✤ تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری ✤ **سپیاه** نامیست از نامهای نیر اعظم **نجیب الدین جربادقانی** راست ✤ سپر چو شد نام نیر اعظم ✤ که بشاه ثابت و ستاره هست دلیل کرم ✤ **سپیغم** بکسر سین و سکون با و کسر یا و غین معجمه و سکون میم **کمال اسمعیل** نظم نموده ✤ دماغی آن سبو بید آن غمهای خوشبویت ✤ بسی گوش افگند جانی حدیث غم چو سپیغم ✤ **سپرک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علتی از قسم خوشش که بر روی کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا سپرک دارنیز گویند **سپرپوش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون راء و ضم لام و دلنخانه بادشاهان و سلاطین را نامند **خسروانی** راست ✤ یقین از خلق باید محنت و گوش ✤ کسی کو کرد او گیرد سپرپوش ✤ **سپرم** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شد و آنرا سپرغم و سپرهم نیز گویند **زرادشت بهرام** بردوی گفته ✤ در دو کوه و بیابان ترز سپرم ✤ که دمنه خسته و روشن خسته

هم او گوید ه دران مجمی نشسته شاد و خرم ٭ برسته نزد شان صد گونه سپرم ٭ سپرنگ
بکسر اول و فتح ثانی و کسر را با آخر رسیده بود نجیب الدین حریادفانی گفته ه جاودان
باد تنهای تو که اندیشه نبرد ٭ بسر مدح تو پی کرنه سخن شد سپری ٭ سپر بکسر اول و سکون
ثانی و کسر را و یای مجهول میدان باشد سپرلغ بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشه انگور و خربا و امثال آن باشد که پر بار بود شمس فخری گفته ه نیستم همچو تاک
پشت دوتا ٭ از پی چندانه سپرلغ ٭ دوم راه راست بود سپرنگی بکسر اول و ثانی و سکون
راء منقوطه و کسر کاف عجمی سنج و سنجی باشد چنانچه عیسی گفته ه سپرنگی کشیدن زرقیب ٭
گر بدی یار مهربان با من ٭ سپس بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس و بعد ازین باشد حکیم خاقانی
فرماید ه با این پلنگ گوهری از سنگ تیز لوم ٭ گه زین سپس چو سگ دم سپست از قفای کان
سپت بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز و ملس بود جانور را فربه سازد و شاه بشیر
قصقصه و رطب و تبرکی و لوسه و یورتمه خوانند و بضم اول و ثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی نمک گرفته و قیر و قطران و امثال آن حکیم مختاری در هجو غلام گوید ه یک غلام ناک
هند و خریدیم از بازار ٭ بدانهای که گفتار اتم آید عار ٭ نرزند روی چو کون متعیفت حال چو کیس
سپست روی چو قیر و سیاه جرده چو قار ٭ سپک بکسر اول و سکون ثانی و ردی کشت زار
بود سپکاو بکسر اول و سکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و آنرا احکاد نیز خوانند سپل بفتح
اول و ثانی سم ستر و امثال آن باشد سپنج باول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
میهمان باشد حکیم فردوسی راست ه گر امشب در نیخانه باشم سپنج ٭ نباشد کسی را زمن
هیچ رنج ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ه نه بنی همین خویشتن را نشسته ٭ غریب و سپنجی بخانه
کسانه ٭ دوم عاریه بود زر آلشت بهرام گفته ه سپنج است اینجهان منسوب جاوید ٭
ببرزین دل نمی بودار امید ٭ و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه آنرا بطریق استعاره سرای
سپنجی و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی نظم نموده ه نماند کس درین دیر سپنجی ٭ تو نیز
آری بمانی یا برنجی ٭ سوم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار زراعت سازند و در انجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده ه خانه دشت بان

سپنج بود کزئی گشت روز پنج بود ۴ چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که در انجا آب و علف بسیار بود اوستاد فرخی نظم نموده ۴ از پی آسایش النفقدان روزی پنج ۴ جانور سوی سپنج خویش لوپان وده وان ۴ سپندار بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال مفتوح و الف کشیده و راء موقوف سمع را گویند ابو المعانی راوی در خطاب به نیر اعظم گوید ۴ ای سپند و خیمه گردون ۴ وی سپندار خانه اسرار ۴ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چراگاه جانوران که در انجا آب و علف بسیار بود نیز مرقوم است سپند باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروف است دوم نام گوسپندیست حکیم فردوسی نظم نموده ۴ بخون نهان میان لعل بندد ۴ برون تازیان تابکوه سپندد ۴ سپندار مد بکسر اول و فتح ثانی بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت بهرام بزدوی در صفت قیامت و ظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ۴ سپندار مد چون گشاید دهان ۴ برون افگند گنجهائی روان ۴ دوم سرشوئیست که موگل بر زمین و درختان و جنگلهاست و تدبیر امور و مصالح که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ماهی حکیم انوری فرماید ۴ نماند یکشنبه بدین دو هفته که ماهی و دال است سفندارمذ بدو و از تقویم چهارم روز پنجم است از ماه های شمسی بنابر قاعده کلیه نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید کنند و جشن نمایند سپندان و سپندین خرد پارسی باشد و هندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید ۴ هر کجا شیر است خود را چون شکر گیرد لقمه ۴ هر کجا سرکه است خود را چون سپندان داشتن ۴ سپوختن بکسر اول و ضم ثانی دوا و مجهول چیزی از چیزی برآوردن و چیزی بزور و عنف فرو بردن و آن لغت ضد ادویست حکیم فردوسی فرماید ۴ همه زخم کاهش فزود و دخند ۴ بداروی همه درد بسپوختند ۴ سپوزه بکسر اول و ضم ثانی دوا و مجهول امر از سپوختن بود بمعنی برآوردن حکیم انوری نظم نموده ۴ چون دهد شهوتی جانش ۴ برسپوزد سرانگریانش ۴ بمجرد فرو بردن حکیم سپوزی نظم نموده ۴ دلی را که بر کان بتان ۴ عدد نامها کن در چاه بسپوز ۴ سپندبوزنه

باول کسور و ثانی مفتوح نون زده و واو معروف و زا و منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی بادریه گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار نوشته شد سپهید بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم یا بخدا و ند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند حکیم اسدی راست ؎ سپهید خبر یافت هم در زمان ؛ بلشکر بر تیش همچو باد دمان ؛ سپهدان بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم یا نام پرده ایست از نواهای موسیقی انبسط منوچهری راست ؎ قمری همه ایدا شعار چون حزین ؛ صلصل همه نوا ز دیگجایی هم زیر اچون مطربان زمند نوا پیش از دشیر که مهرکان چو زد لب و گاهی سپهدان ؛ ؛ سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود باجاه و آب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهرم ز خویشان افراسیاب ؛ اشد از دست گودرز خشت خراب سپید روی قلعه را گویند سپناک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی کیسه است که مرقوم شد سپیچه بکسر اول و ثانی و یای مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل بافی بسته شود مولانا فریدالدین احول گفته ؎ آلش همه سالیسه گلاب است ؛ نالش ز سپیچه شراب است سپید یا نام آشی است که از ماست بپزند چه ابادنیارش نامگویند و آنرا ماست نیز گویند سپید پا کنایت از پیک قدم بود سپید کار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از بدکار باشد حکیم خاقانی راست ؎ گرچه کار لیست از همه روی کار تو ؛ لیک قیامت است هم خصم تو در سینه گری ؛ سپیدبنا تیست مانند نبات بوستان افروز و خوش نظر که شان آن سپید بود و برگ آن سبز باشد سپیدنامه صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نوا ئیست مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه

شپاشاپ و شپشاپ بفتح اول آواز پیکان تیر باشد که از بیم بر جای زنند مولانا عبدالله هاتفی گفته ؎ برآمد نا و رد بر ناوپیر ؛ شپاشاپ تیغ و قسلماش میر شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو با عجمی و دمعنی دارد اول تند و شتاب و مضطرب را گویند مولوی روم فرماید ؎ عاشقان از وقت سوزش آیله شپشپ پیچ

کوه جودی عاشق آید پیش الیشان از نبات ✤ هم او فرماید ✤ مرا گوئی بروشپشب که حرمت از یاران دارد ✤ زحرمت عار میدارم ازان بر غار میگردم ✤ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی ✤ زلبس شپشپ تیر خدنگ کمان ✤ زمین گشت لرزان تر از آسمان ✤ شپشه بکسر اول و ثانی کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر کشمینه بهفتد و آنرا تباه و ضایع سازد

شپل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند صدای که هنگام پراندن کبوتران آید و آنرا شپلک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد ✤ حکیم سنائی فرماید ✤ شپلت خود پست کردی دولت مستی زدی ✤ مستی و پستی نباید مستی پستی گزین ✤ هم او گوید ✤ چون سرائی شپلت تو دولت شه پست کرد ✤ شاه را دولت چنین باید ترا شپلت چنین ✤ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود حکیم خسرو فرماید ✤ گلابی صفت بر جفا بگذرند ✤ که گلرا شپلند و آبش برند ✤ شپیل بالام اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ✤ گلابی صفت بر جفا بگذرند ✤ که گلرا شپلند و آبش برند ✤ دوم صفیر را گویند که کبوتربازان در حین کبوتر پرانیدن بزنند خواجه عمید لویکی راست ✤ چو شپلید آمدی آن نقش در قفس ✤ مست دلبر در آمدی قمری بادپرش ✤ شپنک باول مکسور و ثانی زده و نای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لکد زدن باشد شپ باول مفتوح ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشپ و شپ و کشتشپ نیز خوانند شپوختن باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپور سبزه باشد شپوشر کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ✤ ای روزد و عالم را پوشیده کلاه تو ✤ نامش نبرم بمعنی تو شپوشش نهادستی ✤ شپچین باول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن بود و آنرا سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر باول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست نفیس بزرگ و بلند رضی الدین نیشاپوری راست ✤ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ✤ ز جا قوی در آید ز استماع صریر ✤ یکی ز سنقشه زعلش هزار بحر محیط ✤ یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر ✤ و بزبان عربی شپیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل غین ✤ **غپک** بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که از آن بوریا بافند و آنرا لخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته ✤ باده که در سر دهد خاک بهشت منظر است ✤ مفرس کرهر پرشد ستو خشنست چون غپک ✤

فصل کاف عربی ✤ **کپ** بفتح اول بمعنی اکب است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد شمس فخری راست ✤ کند دعا شه کامران بو اسحاق ✤ دل خلایق در سینه و زبان در کپ ✤ **کپان** بفتح اوّل ترازو بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ✤ چون ببوی راه دانی چیست علم آموختن ✤ چون بجوئی عدل دانی چیست کپان داشتن ✤ پور بهای جامی راست ✤ جهان چون ترازوش بر سنگ باد ✤ فرو یابد آویختن چون کپان ✤ **کپچه** بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند **کپوک** بفتح اوّل و ضم ثانی دواوی معروف نام جانوریست پرنده که با عیر همجنس خود نزدیکت شود و اکثر احیانا کپوک نر جانور دیگر ببیند در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ✤ کپی کپوکی صف خراسپ نر بسنج چو کپی و چو کپوک عز ✤ مرغ زهر جنس که بیند کپوک ✤ ماده شود پرد از آن جنس نر **کپی** بفتح اوّل و کسر ثانی دیای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ✤ صورت طبع کافت بشر است ✤ کپی و سگ مست گربه شیر است

کپیدن بمعنی ربودن بود ✤

فصل کاف عجمی ✤ **کپ** بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ✤ هر کجا را اعتباری دید خواهی در جهان ✤ عشق مجرد بینی کپ زدن بر عنصری ✤ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده کپتن بضم اول بمعنی کفتن است ✤

فصل لام ✤ **لپ** با اوّل مفتوح لقمهٔ کلان باشد لپا چپ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نرخی را گویند دوم بمعنی شکافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخستکی گفته ✤ چو غنچه با شکمش را کند لپا چپ قضا ✤ ز نوک تیغ فزون کرده تیز چون گلبن ✤ —

فصل نون ✤ **نپور** بفتح اوّل و ضم ثانی دواوی معروف نیز باشد میر ابدالی گفته

ہ شبا ما و نہ با خواجہ نپورا ست ✤ دراز و خشک و لاغر چون نبورست ✤ پنی بکسر اول و ثانی و یائی مجہول مصحف بود حکیم سنائی فرماید ہ نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکہ حق ✤ اکثر الاصرارت خواند اندر پنی صوت الحمیر ✤ چونت زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد ✤ و پنی پس چلیست نعم المولی و نعم النصیر ✤ مولوی معنوی فرماید ہ مر ضعیفان تو لی خصمی مدان ✤ از پنی اذ اجاء نصر اللہ بخوان ✤

فصل ہا ✤ **ہیاک** بضم اول انار ترک را گویند یعنی میانہ سر حکیم فردوسی فرماید ہ یکی تیغ زد ترک را بر ہیاک ✤ کہ اسپ اندر آمد ہمانا بخاک ✤ شمس فخری نظم نمودہ ہ یکسر مو نکردم ارہرت ✤ ور چہ بشگافتم بہ تیغ ہیاک ✤ ہیپون افیون باشد ✤ ✤ ✤

فصل یا و تحتانی ✤ **ینپویا** با اول و ثانی مفتوح بنون زدہ قافلہ باشد و بعضی بمعنی کاروانسرا نوشتہ اند

فصل با از باب تاء فوقانی ✤ **بتا** با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمدہ عنصری راست ہ بنا رو نگاری بر آمد برین ✤ کنم پیش ہر کس ترا آفرین ✤ **بتاوار** با اول مفتوح بمعنی عافیت آمدہ **بت فریب** نام مرغند بسبت و چہارم است از ناحیہای ملکی **بتفوز** با اول مفتوح بثانی زدہ و واو مجہول پیرامون دہن باشد و آنرا بالوبر نیز گویند و بر پوس نیز خوانند **بتک** خط مکاتبت و نامہ را گویند **بتکن** با اول مکسور و ثانی زدہ و کاف عجمی دو معنی دارد اول تختہ باشد کہ زرگران آنرا بزمین شدیار کردہ بکنند تا کلوخہا شکستہ گردد و آنرا بالہ نیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری **بتکوب** با اول مفتوح بثانی زدہ و کاف مضموم و واو مجہول ریحانی باشد کہ از مغز و است و دست سازند **بتلاب** با اول مکسور بثانی زدہ غلاف گل خیار را گویند و آنرا کوزہ مخ نیز گویند **بتو** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت بای فتحہ مرادف خراسانست دوم جای را گویند کہ ہمیشہ آفتاب در انجا نیاید و آن ضد لینا باشد و ثانی مضموم و واو معروف سہ معنی دارد اول پیالہ باشد کہ در تہ آن تولہ نصب کنند و آنرا بر دہن شیشہ نہادہ گلاب و روغن و امثال آن بریزند و آن را بتازی قعت خوانند دوم قبہ بود کہ بر سر عصا و قمچی و مانند آن تعبیہ نمایند سوم سنگی بود دراز کہ بدان دار و بار ا بسایند **بتوارک** جای باشد کہ غلہ را دران مدفون سازند **بتہ** با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی اخیر منواست که مرقوم شد دوم خشکه پلاو را خوانند و آنرا بده نیز گویند

فصل با عجمی

پت با اول مفتوح دو معنی دارد اول اثار باشد دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بروید و آنرا بشتم نیز خوانند **پتاک** با اول مفتوح ثانی زده سهوت و کالیوه را خوانند **پتر** با اول و ثانی مفتوح تنگه زر و نقره و امثال آن بود **پتگیر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد **پتنی** با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند و آنرا پاتنی نیز گویند **اثیر الدین اومانی** راست ؎ بر سر از سکه زند پاره کشد بر کش ٭ بر تنی برده سرش چون دوسر میزان است ٭ **پتو** با اول مفتوح ثانی مضموم واو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند **پتوازه** با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بران نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا اطه نیز خوانند **پتیاره** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکنون و مخزون را نامند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و نقاد بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود **پتیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد **حکیم رجاجی** راست ؎ به بین میروم زین پتیره سرای ٭ نماند جهان نام ماند بجای

فصل تای فوقانی

تاتار و تشره با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تاری و تری منسوب بدان است **تترلو و ترلوه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و سحر و لاغ بود **تتری** با اول مفتوح ثانی زده ساق باشد ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل جیم عجمی

چتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد **چوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کنجشک باشد و آنرا چوک و چکوک نیز خوانند ٭ ٭ ٭

فصل خا مختار

خاختار با اول مفتوح پاکسکردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو **خفرح** با اول و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح خرقه را گویند و آنرا ابا نیز بقلة الحمقا خوانند **ختلان** با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکو لاب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و آنجا اسب خوب پیدا شود **ختلی** منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ﻩ سکندر بران خنگ خنلی نشست ✤ که چون گرد بشبست و چون برق جست ✤
ختبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و با ی مفتوح مفلسی را گویند که لاف تونگری زند ✤ ✤
فصل را ✤ رست با اول مفتوح سرمه را گویند و با اول مضموم تهی دست بود در تک
با اول مضموم و ثانی مفتوح بود نه بر بیرا گویند و اخواص دل است که چون گوسفند و یرا چرا کنند بجای
شیر خون از پستانش برآید و آنرا مشک طرامشیر و طرامشیر نیز خوانند رته با اول و ثانی مفتوح بار
درخت هندی هست شبیه بفندق امّا کوچک تر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خشت آن الماس هند
که چون رته را با آب تر کنند و با آب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص پشمینه را که بان بشویند
بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند
تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش ستقوط کنند شکوریرا ببرد و آنرا ابازی فندق گویند
فصل سین مهمله ✤ ستا با اول مکسور بمعنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و دوم بمعنی
بدون ترکیب گفته نشود مانند خود ستا امیر خسرو راست ﻩ یارب سخنی ده که بشوحید تو شاید ✤
کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسم ✤ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام نخلیست
از موسیقی چهارم طنبوره را مانند که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ﻩ
مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح ✤ نورستا چک زد این سیرستائی ✤ پنجم سرپایه شراب را خوانند
که بموجب قرارداد کما بر نا هار نبوشند تا معده را از اخلاط رئیه بشویند و غسل دهد آنرا بازی ملایه غساله
گویند ستا بمعنی تنبوره و ملایه غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه مفصل اولیست ستاح
با اول مکسور شاخ درخت لوجه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد ستاد با اول مکسور
دو معنی دارد اول مخفف ستانه دوم مخفف ایستاد بود ستار با اول مکسور چهار معنی دارد اول مزرعه
دوم نوعی از چادر باشد که آنرا ستاره و شامیانه و سائبان نیز خوانند سوم جدول و مسطر باشد چهارم
تنبور را گویند که سه تار داشته باشد مولانا نظامی راست ﻩ ستاره با نوای چنگ بردداشت ✤
بر سم زهره هم آهنگ برداشت ✤ ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی بود که هنوز
زین نکرده باشند و آنرا انجاره نیز خوانند دوم باز آینده باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی
عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی شتر آن نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی ستاغ است که مرغ

ستام با اول مکسور دوم معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود **ستان** با اول مکسور چهارم معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیز باشد چنانکه گلستان بمعنی گلستان و ایمعنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بی مبالاتی و بیطاقتی را خوانند **ستاوند** با اول مضموم و واو مفتوح بالا خانه را گویند که پیش آن کشوده باشد مانند ایوان **ستاده** با اول مفتوح کره و حیله بود **ستاه** با اول مکسور دوم معنی دارد اول ستاره را مانند دوم سیم قلب را گویند **ستبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بسیار زده و یک و کنده و غلیظ را گویند **ستخر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بخار زده دو معنی دارد اول آنگبیر و تالاب باشد دوم نام قلعه مشهور از فارس و آنرا استخر نیز گویند **ستخوان** با اول و ثانی مضموم استخوان باشد **ستر** با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی نعل و بترکی خچ خوانند **ستودن** با اول مکسور و ثانی مضموم براه زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود **خواجه نظامی** راست

ه استوه هر چند دمی تیز یافت ✤ موستر دمونتواند شگافت ✤

شترک با اول مفتوح و ثانی مضموم براه زده و کاف عجمی بغایت درشت و بزرگ و لوح بی آرزم را گویند **شترنک** با اول مفتوح و ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام بتایست خبیثه یا دمی که در زمین روید اما در حین کوبیدنکه نگونسار بود چنانکه رشته اش بمنزله موی سر مانند بزر و ماده دستها در گردن هم آورده و پاها در هم محکم ساخته باشد بزر پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را بر عکس آن و هر که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف بوته آنخاک خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان نرگاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد بر بیخ آن بندند بعد از ان دسته الف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنک و مردم گیا و سنگ کن نیز گویند و بتازی سروح القسم خوانند و بادی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند شترنگ خوانند و معرب آن شطرنج و اکنون بتغریب اشتهار دارد **شتروک** بروزن متروک مردم بیمایه و بیکار و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و یاوه گو بود **ستردن** با اول و ثانی مفتوح براه زده و واو مفتوح مانده براه زده را مانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه استر استردن مانند بود و آنرا استرن

نیز خوانند و تبازی هم گویند ملا محسن کاشی در نسبت فرموده ؎ گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب ۔ تا ابد حوا ستردن بودی آدم عرب ستل با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور بر که و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر و نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمد خوانند ستن اوند با اول و ثانی مضموم بنون زده و واو مفتوح صدر را گویند که بیک ستون برپای داشته باشند ستنبه با اول مکسور و ثانی مضموم بنون زده و یای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت در مستی طبع از دیدنش مانند و هراسان بود امیر خسرو راست ؎ ستنبه صورتی آهرمن ایاره مر او را هر زمان از رویش پاره و در بعضی فرهنگ ها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستیهنده نیز در بعضی مهر از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلطانها نصب کنند زیر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا ازده و چون هم خوانند دوم ذخیره باشد ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول ستخیر بود یعنی رفد حشر ستتو با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم درست قلبی را گویند که در دون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا نیز اندوده باشند و معرب ستوقه بود ستو و ستوان با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم مرچارپایی را گویند بطریق خصوص اسپ و استر را مانند استوری بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستوه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح شده دارد بمعنی اول حمله نمودن و اندیشه کردن چیزی و شاهین را امثال آن باشد بجانب بالا پری و جانور دوم گریزنده فرار بود سوم موجه آب را خوانند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و به تنگ آمده بود سته با اول مفتوح و ثانی مشدد مخفف و انفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شب بر آن گذشته باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها بار بخور ضعیف بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لحاف و ستینه بود ستی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیح و ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول ۱ دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی در هستی
۲ دوم سرکوه را گویند **ستیر** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا استیر گویند حکیم فردوسی
۳ **ستیزندگی** که پیکان او زه ستیر ۴ زتر کش برآورده کرده دلیر **ستیزه و ستیزه** با اول و ثانی مکسور
۱ معنی دارد اول جنگ خصومت باشد ۲ دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست
۳ **ستیزه** بجائی رساند سخن ۴ که ویران کند خاندان کهن ۳ سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم تعدی
نیز و بعضی فرهنگها ۱ قوم است **سیتم** با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک
دریم بود که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا نیشتر نزنند به نگردد ۲ دوم جراحت سر بازده
و آنرا گرگ نیز گویند **ستخیره** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه

شست با اول مفتوح مخفف ستل باشد که در بازی قمار
بحاضران دهند معرب آن سطل است **شتا** با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا شاتیز
گویند **شباع** با اول مکسور مرزنی و مرحیوانی را گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ** با اول
مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است
و آنرا نخول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند و گاه پایه گردون چوبی را هم بطریق استعاره شتالنگ
خوانند و شش نخول هاء تر انیز شتالنگ تازی خوانند **شتربه** با اول و ثانی مضموم برازنده نام
گاویست که تبز و بر شتالی که بدبنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در دله هلاک
انداخت **شتر** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در غزلی بمعنی قطع است اعم ازان که
ببریدن یا بشکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند **شترخار** نام نوعی از خار باشد که شتر
آنرا بغایت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشتر خوار نیز گویند **شترندان** نوعی از زاج باشد
و آن زاج مصریست که معتدلترین زاجها باشد **شترغار** بنیم درخت انگدان است و آن را
اشترغار نیز گویند **شترک** بفتح اول ۱ و ثانی مضموم و رائی مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند
شترگاو رزاده بود در صفتش آورده اند که سران بسر شتر و گردن بگردن گفته اند که بسر گاو کوهی ماند
و سینه و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر
و بها یکیست و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

و دمش بدم آهو و دندان بدندان خرمانند دگردن و دستها بسیار دراز و پاها کوتاه و فرقه مرتوم ساخته اند که زانو ندارد و کاری ازوی نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون ناقه چینی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبهر سد **شترنج** با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح نون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر ازان آشی پزند شطرنج خوانند و اگر نان پزند نان شطرنجی نامند **شتفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموما و پوشش خانه نامند خصوصا **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند و آنرا اشتلم نیز خوانند **شتنه** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشد که در فصل شین بیاید مرقوم

فصل غین ◆ **غث و غثفر و غثفره** با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند

فصل فا ◆ **فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن** با اول مکسور این چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شکافتن بود دوم پراگنده و پریشان باشد سوم معنی پیر کنده آمده **فتراک** با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو** با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

فصل کاف ◆ **کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان گویند دوم کاریز آب را گویند کتکن کاریز کن باشد **کتالیون** با یای مضموم و واو معروف نام زن کشتاسپ است که دختر قیصر روم بود **کتام** با اول مفتوح بالا را گویند **کتخ و کتغ** با الف و ثانی مفتوح کشک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی باشد مزوج از ترشی و شیرینی که در شتها بریزند و آنرا ترکی قالیق خوانند **کتران** با اول مفتوح ثانی مکسور دارویست سیاه که از درخت و چند درخت دیگر گیرند غالبا بهتر آن بود که از درخت عرعر حاصل کنند و اولی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد در درجه چهارم رشک و سبش را بکشد تا بحدیکه ازان مواشی سر بکشد و مقوی گوشت سپت بود و چرب را دافع بود و حتی چرب دواب اربع که آن بیک و شیر و گاو و اسب است مغرب این لفظ ازان بود **کتک** با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و بنا

هندی جثه ایست که چون آنرا سائیده درمیان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب صاف سازد کتکار و کتکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در رود کرباشد کتو با اول مفتوح و ثانی مضموم این لغت نام پرنده ایست که سنگ ریزه خورد دارد آنرا سفرد و نیز گویند و با اول و ثانی مکسور غورهٔ پنبه بود کت و ست با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی تعجب اند حکیم فرزوق راست ؎ روی زشت آن بد آخر بخش شوم ؎ راست گویم کت و ست ماند بوم ؎ کتیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف عربی بود کتیم با اول مفتوح و یا معروف مشک و خبکی باشد که آب دران تراوش کند کت و کته با اول مضموم بزرگ را گویند کثم با اول مضموم ثبانی زده و راء مضموم سخنی باشد که از حد گویند منجاوز بود و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند

فصل لام

لت با اول مفتوح ششم معنی دارد اول زدن باشد و آن معرب دست دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب درست بود از محل و امثال آن ششم نام رودخانه ایست از ملک ولیمان که بلت گرود اشتهار دارد لتانیان و لتنار و لتنان و لتنبر با اول مفتوح ثبانی زده و الف مفتوح نون زده در لغت اول و در سه لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح نون زده و یای مفتوح حریث و بسیار خوار باشد لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نمین تبریز بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند و معرب آن رطل است لنر با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده دریده بود دوم مردم فربه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرار داده بود میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا توتره و توتره نیز گویند زبان نداشته باشد و هر چه بشنود بهمه جا گوید لیک با اول و ثانی مفتوح نام بادیست

فصل میم

متاره آفتابه بود متراک با اول مفتوح ثبانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا بتازی عواء خوانند مترس با اول مفتوح و ثانی برا زده دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبکیکه پس دهنه کنند تا کشوده نشود تا بر سر کنکره قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها تعبیه کنند تا جانوران از ان رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا اهول نیز نامند

متة با اوّل مفتوح بر پاه باشد و آنرا ماهینه نیز خوانند **متیل** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول بر سیور را گویند

فصل واو ❊ **وت** با اوّل مفتوح بمعنی دوّم واو است که مرقوم شد و تکر بمعنی اوّل و انکر است که مرقوم شد ❊

فصل ها ❊ **هشته** با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح بخ را گویند ❊

فصل الف از باب جیم ❊ **اج** با اوّل مضموم کد و باشد **اجماج** با اوّل مضموم ثانی زده بهشت بود **اجمود** با اوّل مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند **اجموه** با اول مفتوح و ثانی زده بوته پر خاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا بهندی جتجره خوانند ❊

فصل با ❊ **بج** با اوّل مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اوّل مضموم بزر را گویند و با اوّل مکسور بمعنی بیت **بجال** با اول مضموم اخگر بود ❊

فصل بای عجمی ❊ **پچ** با اوّل مفتوح کوه باشد و آن را پژ نیز خوانند ❊

فصل تای فوقانی ❊ **تجاره** با اوّل مفتوح در کتاب لغات بمعنی ومده است مثل نوند و در فرهنگها نوشته اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاع نیز خوانند **تجر** با اول و ثانی مفتوح خانهٔ زمستان را گویند که بخاری و تنور داشته باشد و آنرا تاخلنه نیز گویند و مردم دوین گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی ❊ **چچ** با اوّل مضموم چیزی باشد همچو که آنرا انگبی بوریا و امثال آن ببافند و غله را در میان آن انداخته بفشانند تا پاک شود

فصل خا ❊ **خجاره** با اوّل مضموم بمعنی اندک بود **خجسته** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد **خجک** با اوّل و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقط خوانند و در اصطلاح معنی نکته و معنی کنه را **خجک** نوشته **خجوله** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا با دال نیز گویند **خجیر** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و نیکو بود

فصل را ❊ **رحاف** با اوّل مفتوح آواز کوس باشد **رخک** با اول مفتوح ثانی

و عین مفتوح و در جاگ گویند رجک باول و ثانی مفتوح آرزو باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا اصل نیز گویند رجله باول مفتوح ثانی زده و ها روغ باشد

فصل زای منقوطه ❊ **رج** باول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و فوخ و امثال آن سازند دوم فراوانی و فراوت را گویند ❊

فصل سین ❊ **سنج** باول مفتوح خسارة بود و باول مضموم سرین را گویند و باول مفتوح و ثانی مشدد در عزلی دو معنی دارد اول گلکاری کردن و دیوار بود دوم تنگ و ترش شدن غلیظ باشد و با جیم عجمی بتشدید بهندی سخن راست را گویند و تبرکی کاکل را گویند **سجا کنده** باول مفتوح و کاف مفتوح کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد **سجاهو** باول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد **سجک** باول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خواق بود و آنرا دوراع و غیره از نیز خوانند و اهلک و بهک نیز گویند دوم شیر مروغ بود که با هم بیامیزند و شیدار نیره کرده درمیان آن بریزند و آنرا اوراغ و شیراز نیز خوانند

فصل شین منقوطه ❊ **شجام و شجد و شجن** باول و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجاعد کسی چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد یعنی از صاحب فرهنگ از بسین نیز مرقوم ساخته اند **شجلیز** باول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی سنجیده است که مرقوم شد

فصل فا ❊ **فسج** باول مضموم فرو رفته را گویند

فصل کاف ❊ **کج** باول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم ابریشم خرد مایه بود و آنرا کج نیز گویند سوم بمعنی راست آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **کجا** باول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی راست ❊ سرنامه کرد آفرین خدای ❊ کجا هست و باشد همیشه بجای ❊ دوم بمعنی هرجا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه هر کجا بمعنی هرجا باشد چهارم بمعنی کی هست **کجاوه** کج آغند و کج آگند جامه را گویند که میانش را کج تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند **کجد** مخفف کجا نه بود **کجک** باول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سر کج که بر دوسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آنرا انکتر نیز خوانند و بهندی کجاک گویند دوم چوب کج باشد که بر سر چوب فتق بندند و گوی بازی

طلا و نقرہ ازان بیاویزند کہ بہ تیر زنند و ہر کہ آنرا بزند گویہا یا اسپ یا خلعت بوی بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند سوم چوب سر کجی را گویند کہ بدان کوس و نقارہ و دہل مینوازند و آن را اکثر کک نیز گویند چہارم پری باشد کج کہ بر پشت دم لط بہم رسد پنجم توزہ باشد گلی کہ در دون آنرا پر از خرما کنند ششم قلاب باشد ہفتم نام دارویست کہ شیر از زیان آن قصبک گویند و بتازی سنج خوانند و آنرا در دواہای چشم بکار برند **کجلہ** با اول مفتوح ثانی زدہ و لام مفتوح و ہای مختفی نام جانوریست کہ آنرا کلارہ و عکہ نیز خوانند **کجک** با اول و ثانی مضموم نام مرضیست کہ آن را کہسکو خوانند و بتازی عرق النسا و بتر کی قوین و بہندی رنگین باد گویند **کجوہ** مخفف کجاوہ بود **کجین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان کہ در دون آنرا کہ کج آغندہ باشند و آنرا کجم ہم خوانند ✤ ✤

فصل کاف عجمی ✤ **کچیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف محلہ ایست از محلات تبریز

فصل لام ✤ **لج** با اول مفتوح لکد باشد **لحلاج** با اول مفتوح ذو معنی دارد اول نام منار بازیست مشہور کہ بلبلاخ اشتہار دارد دوم با اصطلاح اکثر یان زنبیق صاف و پاک را گویند و در غزلی کسی را گویند کہ سخن ناصواب و غیر فصیح گوید **لحم** اول مفتوح ثانی زدہ و بتازی گوشت باشد **لحن** با اول و ثانی مفتوح گل بردہ بود مانند گلی کہ در بن حوضہا و کولابہا بہم رسد

فصل میم ✤ **مج** با اول مفتوح بمعنی ملج است کہ در ہمین فصل از باب الف مرقوم شد **محرک** با اول و ثانی مفتوح براورزدہ و کاف عجمی بیگار باشد یعنی کار بیمزد و فرمودن آنرا بتازی سخرہ نیز خوانند

فصل نون ✤ **نجار** با اول مفتوح گلگونہ باشد کہ زنان بر روی مالند **نحاک** با اول و ثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و بتر کی بخ گویند **نخبند** با اول و ثانی مفتوح اندوہگین و افسردہ گویند و آنرا نژبد نیز خوانند **نخوان** با اول مفتوح ثانی زدہ زعفران را گویند ✤ ✤

فصل ہا ✤ **ہج** با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزہ و امثال این ہا **ہجاوہجاور** با اول مفتوح ذو معنی دارد اول نام شہریست از ملک ختا کہ مردم آنجا بخوشروئی معروف و مشہور اند دوم گروہ و جمعی از مردم را گویند **ہجند** با اول و ثانی مفتوح بنون زدہ سبزہ ایست کہ آنرا برغیث نیز گویند **ہجیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام پیغمبر است

و با اوّل مضموم و دو معنی دارد اوّل آنذرون لبینوس است و آنرا کب و کب نیز خوانند دوم موی پیش سر را بیند
بچسن با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل نرمه بینی بود دوم نیستی بود سوم بمعنی رنج و مشقت است
بچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا برسنک نیز خوانند **بچنک** با اول و ثانی
مفتوح نام یکی از اسلحه است ✦

فصل های عجمی ✦ **پچ پچ** با هر دو با ی عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس
باهم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بر زاهدان بنوازند و آنرا پژ پژ نیز خوانند **پچکم** با اوّل مکسور
بثانی زده و کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا بسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود
که اطراف آنرا سبکه کرده باشند **پچواک** با اوّل مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی
بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند **پچوه** ترجمه باشد ✦

فصل جیم عجمی ✦ **چچو** با هر دو جیم عجمی مضموم مرغی است مثل بلبل و آنرا بهندی چوچی خوانند ✦

فصل خا ✦ **خجکول** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مضموم دوا معروف گدارا نامند
و کاسه خجکول کاسه گدارا نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه ✦ **زچه** عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز ✦ ✦ ✦

فصل سین ✦ **سجک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل نواق بود
دوم ناخوشی باشد که از ماست و سپست بسلمند و آنرا دراغ نیز خوانند و بعضی سجک را شیر منقوطه خوانند
فصل غین ✦ **غجک** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح نام ساز لیست مشهور که آنرا نیز گویند
و کمانچه هم خوانند ✦

فصل فا ✦ **فچنچه** با اوّل مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه
و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی

فصل کاف ✦ **کج** با اول مضموم فلوس ماهی را گویند **کچک** با اوّل و ثانی مفتوح
نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشک درنیز گویند **کچول** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سرین باشد در هنگام رقص **کچه** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اوّل انگشتری بنگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا که بازی

گویند میر سیبی راست سه دوست جهان و آنچه بان پوچ است آنچه پیش نیست این پوچ آن پوچ
دوم رنج باشد و آزار کاچه نیز گویند کچر و کچره با اول و ثانی مکسور و یای معروف پیشوار را گویند
فصل کاف عجمی ◆ کچک با اول مکسور و ثانی مفتوح عجک باشد و آن سازیست
مشهور **کچکچه** با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد
فصل لام ◆ لچ با اول مفتوح خسارة باشد و آزار اسیج نیز گویند با اول مضموم
فصل میم ◆ مچاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان بدسیرت از خرم و جز آن سازند و در
حکه بدان نمایند **مچک** با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
مچمدن با اول مفتوح و ثانی مکسور خزیدن باشد و آنرا خمیدن نیز خوانند
فصل واو ◆ وچوکر با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح بر اندوده و مقوی پیر را گویند
فصل الف از باب خا ◆ اخ با اول مفتوح بمعنی اخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد **اخ** با هر دو الف مفتوح بمعنی خوشخوشی است که بتازی
طولی و نیج بیج گویند و نیز کلمه ایست که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم
کلمه ایست که در رد و نهایت حظ گویند **اختر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح
در چهار معنی دارد اول معروف است دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کاویان
و اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان خواهد شد
انشاء الله تعالی سیم خیمه و راست سر هر طرفی که اختر زرد نهاده فتح و دید و مورد دولت گشاده
سوم طالع را مانند پیچاپیچ در فرهنگ سندیدشاه محمد شاه بمعنی حال مرقوم است **اختر کان**
و **اختر کاویان** درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد **اخربان** با اول مفتوح و ثانی زده و دیگر مکسور مطیع
و کال را گویند و آنرا آخربان با الف ممدوده و خای معجمه نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد و بتازی سلعه خوانند **اخمه و اخیه** با اول مفتوح بمعنی اجنبه
و اجنبیه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد **اخسک** نام قصبه ایست
از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است **اخکل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی

مضموم خسهای سرخ پنبه را گویند که به سر دانهای گندم وجو بود که درخوشه باشد و آنرا داس و داسه نیز نامند
اخلکورنه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح نکمه کلاه و جامه اشد
آنرا نامند اخلکند و با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد مرکود کانرا و آنچنان بود
که چیزی بسازند مدور از مس یا چوب مقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد و درونش رنگ برنیزند و دسته بر و بعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از ان
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ٭

فصل با ٭ **بنجار** با اول مضموم و علم باشد فرخی راست ؎ فخر کند روزگار تو به تو بزیور
کاصل بزرگی توئی اصل بنجاری ٭ و بنجار ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علمست و چون
دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند ازین سبب بنجارا موسوم ساخته اند **بنجت** با اول مفتوح سه معنی دارد
دارد اول معروف است دوم سبابی گویند که در خواب بروی مردم افتد و تبا زلیش بنجک
نامند سوم نام جانوسیست که شبیه به ملخ باشد **بنجتو** و **بنجتور** و **بنجتوه** با اول مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم هر چیزی غرنده را گویند عموما و رعد را خوانند خصوصا **بنجته** با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند مرسه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند **بنجش** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مجموعه و فراهم آمده مانند
پوستی که لف آتش بر ان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که نمی آب دادن یا آب باران زود از دست شود
و آنرا اللم نیز خوانند و رغنی زر قلب تا سره را خوانند و با اول مکسور دو معنی دارد اول نرمه بینی بود دوم
سستی باشد **بنجشم** با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم شوری باشد که از مغز کندم بسازند **بنجشودن**
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده **بنجله** با اول
مضموم خرقه باشد و آنرا بر همین نیز گویند **بنجم** با اول و ثانی مفتوح نام ولاتیست که در انجا مشک
خوب بهم رسد **بنجور** با اول و ثانی مضموم دواء معروف عسل البنی باشد و آنرا بنازی معجون سپیله
خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت ردم حاصل شود و **بنجوره** با نه
خوشبوی باشد **بنجول** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که بمربع اشتهار دارد
بنجیده پنبه دانشم برزه را گویند **بنجیله** بمعنی نخلیست که مرقوم شد ٭ ٭ ٭ ٭

فصل باء عجمی پنج اول بالفتح دو معنی دارد اول بمعنی خوش چنانچه بوند پنج بمعنی خوش آمده
گاه بد بمعنی پدو به نیز گویند دوم کله باشد که گربه و سگ را بدان بندند پنجو و پنجوه و پنجیه با اول مکسور
ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول بای عجمی مکسور و خای معجمه مضموم و واو معروف و در لغت
ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مخفی آخر
باشد که انگشتانه او زیر نعل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بجنده درافتد و آنرا علیخ و علیخچه
نیز خوانند **پخته** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی بنیه باشد **پخته خوش** با اول مضموم ثانی
زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر
ریاح دادرا اول بسازند و طریق بساختنش آنست که شیره انگور مثقال و گوشت بره فربه در دیگ
کنند و دیگر اودیه هم کوفته در کیسه بریزند و در ان دیگ اندازند و بجوشانند تا مهر اشود و صفت پخته
ان در کتب طبی مشروحا مرقوم است هر کرا دیدن منظور باشد در کتب مبسوطه طب معاینه نماید **پخته کاو** آدویه اگو منیده در آب
بجوشانند و بدان مبرض را شستشو دهند و آنرا ابزم آب نیز خوانند و بتازی لعبول گویند **پنج** با اول مفتوح ثانی
زده پهن را گویند و آنرا پنجش نیز خوانند **پنجشی** با اول مفتوح ثانی زده گدازش و کاستن مال و نقد
باشد از شدت غم واندوه و گداختن پیه و روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و در فرهنگ
پنج پنجشی بمعنی عشق نیز مرقوم است **پنجش** بمعنی پنج است که مرقوم شد حکیم فردوسی علیه الرحمة گوید

بسوئی طلایه برانگیخت خویش ۰ بگرز سواری همیکرد پنجش ۰

فصل تا و نون فوقانی ۰ **تخت ارشیزم** نوعی است از نباتی **تخته دار** با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترند
و مقرب آن دجداست **تخچ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و خداوند نیزه باشد
تخشا با اول مفتوح کوشیده کوساعی بود **تخله** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد
اول عصا و نعلین را گویند دوم ریزه هر چیز باشد **تخم** با اول مضموم و ثانی مفتوح چادر را گویند که بتابند
چنانکه بر سر و چهره بندند و بدان بتاراند هوا نگیرند **تخمه** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول
اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغانرا مهیا سازد و بتازی ناگوا گویند طعام
باشد و آنرا هیضه نیز خوانند **تخمجن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و جیم زده دانه باشد سیاه و براق که در

اند کی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسب بپزند و بیاکنند صلابه کرده و در چشمی که در دکنه باشد و آنرا چشمک و چشمه هم پاکسونیز گویند **حجح و حجش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند سوسمار که بکلانی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین بخورد و آنرا بعوض نیز گویند دوم نام علفیست که از باد انجان بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آویزان شود ✤ ✤ ✤

فصل حبیم عجمی

خ با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول علامت کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم سبزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سنگ را بآن نهیب داده برانند **خجاج** با هر دو جیم مفتوح او از ضرب شمشیر بود که از بلی هم زنند **خجاخ** با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ سند و شاه و فرهنگ حافظ او و بهمنی و فرهنگ شمس فخری بمعنی کیسه که در آن شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چچین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال

دخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نیکو را گویند دوم فوج باشد ✤ حکیم ترازی نظم نموده ✤ همچو افواج بحر لشکر سان ✤ متعاقب همیرسید دخ دخ ✤ سوم بمعنی سبزه آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دختنیز گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قادری راست ✤ در چمن دلبری سرو قدی ماه رخ ✤ پنجه ندیده کسی ماه پری خیره دخ ✤ چهارم گیاهی باشد که در میان آب بروید و ازان حصیر بافند و آنرا دوخ و توخ نیز گویند **دخا** با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل کاشی فرماید ✤ آنی که بر در کار بند کیخت ✤ تو که گاهی بسرش نام نهی گاهی دخت ✤ خالی شد و بندار در درخت نهاد ✤ دیگی نشد و امید و از سود انجخت ✤ حکیم فردوسی راست ✤ نیاید بران دشت جشتگزین ✤ ستاره زند بر گل یاسمین ✤ دختند ر دختر شوی شود و از ان دیگر یاد ختر زن باشد از شوی دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده ✤ سیعه ماندری ای بدنشان ✤ شاید اگر دشمن دختندری ✤ **دخش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ابتدا و آغاز بود شمس فخری نظم نموده ✤ نام شهنشاه اعظم کنده ✤ سود کواکب بهر کار دخش ✤ دوم تیره و تاریک را گویند ✤ **دخم** و **دخنه** با اول مفتوح بثانی زده سرداب را گویند که مردگان را در آنجا نهند و آنرا زمین نیز خوانند

و بزبان هندی بهونرا نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ؎ برمرده دیان بصور آبی ۴ این دخمه باستان شکستم ۴ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ؎ خاکین رخ چه گاه بخونابه گل بمکشید دیوار دخمه را بگل که برآورد ۴ دخمه با اول مضموم ثبانی زده و نای فوقانی مفتوح و های مخفی بمعنی دوخته بود و هم بمعنی دوشیزه و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ؎ سرانجام چون شیر رو دخمه شد ۴ زن و مرد زان کار پر دخمه شد ۴

فصل راء ۴ رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگاف بود حکیم سوزنی گفته ؎ تو شاد باد و آزاد باشی از غم دهر ۴ عدوت مانده زباد عناد غم رخ رخ ۴ دوم غصه اندوه باشد و آنرا ازخ نیز گویند و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره را از مهره شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسب را گویند چهارم تاجی باشد که بادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهیست که آنرا روخ و لنج نیز خوانند رخبین با اول مضموم ثبانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ آن کودکی چو انگبین شد ۴ آمد سر جوبرش رخبین ۴ ۴ حکیم سوزنی گفته ؎ از یکمیان ابروان افگند ۴ مروکرده ترش لبان رخبین ۴ رخت با اول مفتوح ثبانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست و درست آمده مولانا نظامی فرموده ؎ کریوه بلند است و سیلاب سخت ۴ بپیچان عنان من از راه رخت ۴ سوم اسب را نامند مولانا نظامی راست ؎ گره بر دوال کمر کرد سخت ۴ بجنبک دوال ازان کرد رخت ۴ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ؎ دلم گشته با فکر و اندیشه باز ۴ زدستم برون برد رخت اختیار ۴ پنجم طعام یکسفره باشد ۴ هم مولانا شهابی فرماید ؎ نماندوه آتش بجان درزده ۴ بر لب مهرش زخامشی زده ۴ زده بر در نطق من قفل سخت ۴ دلی بتیوار از غم داد رخت ۴ رخچ با اول مضموم ثبانی زده ناچیست از علامات شیب رخش با اول مفتوح ثبانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخشای بر من تو ای دادگر ۴ که از خون دل گشته رخسار رخش ۴ دلو سابر شش یا عتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید و هم است نیز رخش خوانند و رنگ را هم گویند

عموماً اسب رستم را هم بدین سبب رخش گفتند و مداحان در مقام توصیف اسب ممدوح بطریق
استعاره از رخش تعبیر نمایند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکهٔ معظمه گفته ؎ آن رخش کز نهیب
زرشته ؛ بر آخر فطویله بسته ؛ سحری گوید ؎ تیغ چون ترکش او تیر انداز ؛ برق تیرا ست
در رخش کمان ؛ الست رسید و طواط انظم نموده ؎ زلبتان طبعش نشانیست خلده
ز ایوان عدلش مثالیست رخش ؛ دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده
و با اول مضموم در معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود اوستاد عنصری گفته ؎
خون دشمن او شد به بحر مغرب جوشش ؛ فگند تیغ بماهیش رخش در عمان ؛ دوم نامیست از نامهای
تیر اعظم ؛ رخشا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
چند بارش دیده ام در خواب لیک ؛ خلعتش این بار زیبا دیده ام ؛ لوح پیشانیش را از لاح
نور ؛ چون منارهٔ صبح رخشان دیده ام ؛ رخ افروز با اول مضموم و فاء مکسور نام روز ششم باشد
از ماههای ملکی رخنه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد رخیدن با اول
مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن بار گران و مشقت ؛ ؛ ؛ ؛

فصل زاء منقوطه

؛ زرخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله حزین باشد ؛
مولوی فرماید ؎ جانب تیر و تیر از جهت شمس دین ؛ چند درین تیرگی همچو حسان ز رخی ؛
منجیک گفته ؎ بوی برانگیخت گل چو عنبر شب ؛ بانگ برانگیخت مرغ بارخ طنبور ؛
دوم فسد بریدن و سیوم خستن بود در مغاک سوم علتی که مر آدم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم است ؛
زخار و زختاره شاخ درختی بود زخمه چوبکی باشد که بدان ساز ها را بنوازند و آن را
بنازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ؎ ره زدن مطربش آواره کرده ؛ زخمهٔ او بر پردهٔ جان
پاره کرده ؎ رباب بارید شد سحر پرداز ؛ برزخم چون

فصل زاء عجمی

؛ ثرخ با اول مفتوح بمعنی آرخ است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ ایمن ابد از چشم بد انکس که سری ؛ در چشم کسان چون بثر
شطرنج بود ثرخ ؛ ؛

فصل سین

؛ سنج با اول مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ الشایخ شیخ

نظام الدین

نظام الدین او را علیه الرحمة گفته ✻ خواجهٔ ما نظام سنج است ✻ کاو فتاب جمال شد رخ او ✻ و زجنید و
زشبلی معروف ✻ یادگار لست ذات فرخ او ✻ شیخ الیشان گر انچنین بودند ✻ ور نبودند
انچنین سنج او ✻ **اوستاد فرخی** فرماید ✻ هر کسی کو خدمت محمود را شایست گشت ✻
عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار ✻ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد ✻ سنج
خوش باشد هر آنکس را بود توفیق یار ✻ **سنخاخ** باول مفتوح و هر دو خا و زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ✻ تیر غمزه چو کند داد و لبست ✻ تا بر آید سنخاخ سینهٔ من ✻
سنخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیه
سنجیده را گویند **حکیم انوری** بنظم آورده ✻ کرهٔ مهد آسمان شست است کره گیتی عناصر
سنخت ✻ در ترازوی همتش هرگز ✻ حاصل روزگار سنج لسنخت ✻ **مولانا نظامی** نظم نموده ✻
سخن به که با صاحب تاج و تخت ✻ بگوید سخته نگویند سنخت ✻ سوم سنخیل و زیل و بی همت و لیم باشد
شیخ اوحدی راست ✻ ماده سخته ده نه سنخت که باده لست ✻ کند سنخت راه کلید خزانه ✻
چهارم بمعنی بسیار آمده **منوچهری** گفته ✻ سنخم عجب آید که چگونه برد شش خواب ✻ آنرا که بخاک
اندر یکقطره شراب است ✻ دین تیره تره دان که خورده باده بر چنگ ✻ بی نغمه زیرش نه باشباب است
اسپی که صفرش تر بی خوش خورد آب ✻ بی مردکم از اسپ ولی کمتر از آبست ✻ **سنختا به** سنخن سنخت
گفتن باشد **حکیم ترازی** گفته ✻ چه بست آمد برین بر گویم آخر ✻ مگر سنختا به رو بار و یم آخر ✻
سنختو باول مضموم بثانی زده و تای مضموم دو او معروف چرب زده را گویند که بگوشت در پخ
کرده باشند **لیسحاق اطعمه** گوید ✻ بمسطلک خند شرابی چه موقع باشد ✻ بچمیم دریتی بیز
و زلیسار ✻ بار سنختو که چو او حلقه زند در بن دیگ ✻ من به پچم سنجو دار زلیش همچو مار ✻ هم او گوید ✻
بر سایبان نان تنک نیست اعتماد ✻ سنختو مگر بباطن پاک ریشمار دو ✻ **سنج** باول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند **سنخره** باول مفتوح بثانی زده و راء مفتوح و های مخفی دو معنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بمزد **حکیم ناصر خسرو** بنظم آورده ✻ چو بردند اسپ همت را غوانان
فلک سخره ✻ چه جوئی زین علف خانه که قحط افتاد در خوانش ✻ هم او گوید ✻ چون لاشه
سنخره گرفتند لاجرم ✻ مست نزل یک تن تنها مرا فگند ✻ دوم زبون و زیردست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ۰ فغان که کار ز فریاد بیشتر شکست ۰ سخن دراز مکن تا ترا دهم صله ۰ و در عربی بمعنی استدعا و التماس است حکیم سنوزلی فرماید ۰ ز آسمان بزمین نجم بدشمن تو رسد ۰ چو سیل سنگ که آید به پستی از سر کوه ۰ حکیم منوچهری نظم نموده ۰ شاخ مرصع شد از جواهر الوان ۰ سنج تل یاقوت شد زلالهٔ نعمان ۰ دوم زمین نمکی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت ارژدهای گفته ۰ نه مشتی زاهرش زمین گشته بوده گه سنج سیاه و هم گه گپود ۰ سوم هر چیز نمکین را خوانند چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک هم آمده ۰ ۰ ۰

فصل شین منقوطه ۰ شخار و شخال و شخش با اول مفتوح خواندن بود حکیم قطران گوید ۰ تا زبوی نسترن گیرد دل مردم قرار ۰ تا زخم خارین نابد تن مردم شخش ۰ نسترن بر غم نسانت باد همچون خارین ۰ خارین بر دوستانت باد همچون نسترن ۰ **شخالیدن و شخائیدن** مصدر آنست شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سخت که حکیم گوید ۰ انشاء کوه بود و آنرا شیخ نیز گویند منوچهری راست ۰ بکردار شیمنهای ماهی ۰ همه بیغاست آن شخار الوند ۰ دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ۰ جبرئیل کرمی سدره مقام و طنیست ۰ همچو مرغان دگر بر سر شاخسار ۰ **شخش** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فرو خریدن و نخریدن بود دوم جامه و پوستین و امثال آنرا گویند که کهنه بود شمش فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده ۰ سمندش چنان بسپرد قلها ۰ که یکذره نبود در انجمن شخش ۰ بجای رسید است سال عدد شش ۰ که پیشش بهاز مرب مصریست شخش ۰ و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک و خوش آواز باشد و استاد رودکی فرماید ۰ گرگ را کی رسد صلابت شیر ۰ باز را کی رسد نهیب شخش ۰ **شخکاسه** با اول مفتوح ژاله باشد و استاد رودکی فرماید ۰ گر شود بحر کف همت تو موج زنان ۰ ور شود ابر سر رایت تو طوفان باد ۰ بر موالیت بیارد همه در گوهر ۰ بر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خار ۰ **شخلی** با اول مفتوح ثانی زده خار گیاه باشد **شخودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق راست ۰ چو خار پشتی کردم ز تیر باران تنش ۰ که موی بر تن صبرم ز زخم آن بشخود ۰ کمال اسمعیل فرموده ۰ بشخوده اند چهره و بدریده اند زره ۰ زان خود کسی بگل نشناسد میکند ۰ **شخول** با اول مفتوح

ثانی مضموم و تحتیل باول مفتوح و ثانی مکسور معنی شغل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎
گفت حق کز فاسقم و اهل ضنم ❊ چون مرا خوانی اجابتها کنم ❊ بین الهاسنخ گیرو لی مشغول ❊ عاقبت
برهاندت از دست عقول ❊ هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کرهٔ اسپ از آب خوردن بسبب
سخولیدن سائیسان ؎ آنکه افسار شت او اندر خطاب ❊ کرهٔ مادر نمیخورد آب ❊ می شخولند
بهر دم آن نفر ❊ بهر اسپان کا بتلا زین آب خر ❊ آن شخولیدن بکره میرسید ❊ سر همی برداشت
وز خود می رمید ❊ ❊

فصل فا ❊ **فخفره** با اول مفتوح و ثانی زده و خا مفتوح و اخفای ها سبوس باشد ❊
مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی میخورد نان فخفره ❊ وان دگر مرغ مثمن بانیره ❊ حکیم ناصر
خسرو گفته ؎ فخری مکن که توبره و سیده میخوری ❊ ما هم بآب زرده یک نان فخفره ❊
فخم با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تا رچنان بر سر چوب به بندند تا بدان از هوا بگیرند
و در بعضی نسخ بجای تا، نون قانی نوشته اند و لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد اما الصحیح
آنست که به فاست شمس فخری راست ؎ بکه ایگاه شاه زرین چرخ ❊ سازد و فرط هوا بر فخم ❊
فخر با اول مکسور تبازی زبان گلیم را گویند **فخیده** با اول مفتوح ثانی زده پنبه باشد که دانه
از و دور کرده باشند **فخیره** بفتح اول و کسر ثانی و یا مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ؎
چو رستم در او دید زانگونه پیر ❊ بر آشفت زیشان که بود از فخیر ❊ **فخن** اول مفتوح ثانی زده میان باشد
فصل کاف ❊ **کنج** با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و ازان حصیر بافند
و آنرا سوخ و دوخ و لوخ و کوخ و لوح و کنج نیز نامند و چون ازان گیاه صورت رستنی
بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کنج گویند **مولانا نظامی** در خسرو شیرین گفته ؎
نمایم جز عروسی را درین سنگ ❊ که از کنج کرده باشندش به نیرنگ ❊ عروس کنج شب را
نشاید ❊ ترنج از موم ریحان را نشاید ❊ دوم کرم را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ زان ایمن
از جستن هر کس که بگویند ❊ اندر مثال عامه کنج را بر د کنج ❊ **کنج** با اول مضموم ثانی زده گیاهی
باشد که ازان جارو ب بسازند و آتش نیز ازان روشن کنند **طیان یمنی** گفته ؎
دست دیای خوبرویان کلنج ❊ لشتیی یران از دو از پس دو دکنج ❊ **کنج** با ر در کاف مفتوح

کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث ثمرقندی در بستانی که از مصنفات اوست
در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفاتحه تکلم فرمود و این حدیث را روایت کرده
که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اذا تم صدقة عند الحسن والحسین ناقذه تمر او ادخله فی فمه فاخرجه
رسول صلی الله علیه وسلم اصبعی فمه وقال کخ کخ لغت فارسی است و باهر دو کاف مضموم آواز سرزنیدن
بود شیخ اوحدی نظم نموده ؎ میوهٔ بیشه چو برداشت دل ۰ وان همه دانده امید اشت دل +
خورش خرس باشغال بود ۰ یادران بیشه پایمال بود ۰ خرس نیز ار خورد بنا چارش ۰ زود در
کخکخ اوفتد کارش ۰ و باهر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ؎ از پئ
مصلحت بر و خندد ۰ کخکخ بر بروت او بندد ۰ کخکخ اندر فقیر چیست خری ۰ کخکخ اندر چراغ چیست تری
فصل لام ۰ لخ با اول مضموم بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ آن شب
به زمستی نه بترسد نه زمردی ۰ ورنه بخود تیرهٔ خطی شمردی ۰ لخا با اول مفتوح کفش باشد و آنرا
بلکا تیز گویند لخت با اول مفتوح بنائی زده دو معنی دارد اول گرز را مانند دوم پاره بود
چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ؎
یا دو دستش قوی و لا دستش ۰ دشمن لخت لخت آگنده ز لخت ۰ کمال اسمعیل راست ؎
بلخت در شکند آرزو الکاسه ۰ که هر لختی زان خورد سیر گشت از جان ۰ لنجه با اول مفتوح بنائی
اگر را گویند بدر چاچی گفته ؎ مه بکند آورد سنبل تو هر نفس ۰ لنجه پدید آورد دانش تو
دمبدم ۰ هم او گوید ؎ آن پستهٔ خندان نگر و آن چشمهٔ حیوان نگر ۰ وان لنجهٔ پنهان نگر
در آتش جان پرورش ۰ لینج با اول مفتوح بنائی زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد ۰
لخشه با اول مفتوح بنائی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد اوستادی را راست
؎ آتش عشق از لبیس تو آب ۰ آه و شعله است و غم بود لخشم ۰ دوم نوعی از آس آرد باشد
سوم بمعنی لغزیده آمده لخشیدن با اول مفتوح بنائی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه
مثل است که از خوردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخ با هر دو لام مفتوح و هر دو خاء
منقوطه ضعیف دانه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مصحف تبریزیان شاه جهان
شمس دین ۰ فربه کند نسخت گرچه که تو لخلخی ۰ +

فصل میم ✦ **مسخ** باأول مفتوح وثانی زده آنش را نامند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده
✦ در خلوت نیک یافت آن مسخ کرخ ✦ بس گرم تنور شب از سوزش مسخ ✦ گوئی که گشاده الک
اندر رخ ✦ در بعد شقی دریچه از دوزخ ✦ **مخت** باأول مضموم بثانی زده امید باشد شهاب الدین
عبدالرحمن گوید ✦ هر که دارد در جهان یکذره مخت ✦ دیگ سودایش نماند نیم پخت ✦ دوم
بنبو باشد وبا اول مضموم سه معنی دارد اول لجام کرانی بود که بر سر اسپان سرکش کنند و بتازی
مغفر خوانند حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ✦ اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ✦ ز مغز دست
شان تمامی داد بستان ✦ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند حکیم سنائی این معنی
بترتیب بنظم آورده ✦ بر روی عزیزیست که چون مرکب شاهان ✦ رایض نکند بر سر هر که می مخ
گوئی که تبر سم زهمه عالم دیوار ✦ از مخ چه بتر سد چو مر او را نبود مخ ✦ سوم درخت خرمارا گویند و بای فارسی
مختان خوانند **مخلخ** باأول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح وجیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند مست شوند **مخیدن** باأول مفتوح وثانی مکسور خزنده وچیزه را گویند عموماً وخزنده که در جامه
افتد خوانند خصوصاً ابوشکور گفته ✦ سگ پیرزن هندی مخی خانه دوید ✦ برهنه برانداش زر مخید ✦
مخیر باأول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزاء منقوطه آهنی باشد سرتیز که بنا بسر کفش دوزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ جلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ✦ چو رستم در آویزد انگونه ببر ✦ بر آشفت زانسانکه بود از مخیر ✦ — ✦ ✦ ✦ ✦

فصل نون ✦ **نخ** باأول مفتوح بخ معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ✦ چون من همه دوزخ شدم افسرده تر از نخ سدم ✦ با خانه نخ نخ شدم
بر خاکر اهم بنبلا ✦ حکیم فردوسی گوید ✦ چنان شد که کوی سزا از نخ است ✦ دیا پیش آتش
نهاده نخ است ✦ دوم صفت لشکر و جز آن باشد حکیم فردوسی بنظم آورده ✦ نه بد کوه پیدا
نه هموم ونه شخ نه دریا بدریا کشیدند نخ ✦ حکیم اسدی نظم نموده ✦ کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ ✦ فرو ن گشت مردم ز مور و ملخ ✦ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است پس لطیف
و منقش شیخ فریدالدین عطار گوید ✦ آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ ✦ وان دگر بر خاک خواری خورد شخ ✦ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آهنی باشد که بزرگران زمین را بدان شیار کنند و آنرا آهن جفت و گاوآهن نیز خوانند
و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی عین القضات همدانی فرموده ؎
چون ذره بخورشید نبوی رخ تو ۔ روزان و شبان همیدوم بر سنخ تو ۔ گر مرد ستوم از رخ فرخ تو
آواز دهی غدم دهم پاسنخ تو ۔ سنخاره با اول مفتوح بمعنی ناپارسا ست سنجخ با اول مفتوح ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان برویند مانند جاروب شمس فخری گفته ؎ تا کند
بارگاه او جاروب ۔ مهره خونیش مهرسنجخ کند ۔ سنجخ با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح ریم
آهن باشد شمس فخری راست ؎ گر آهنگران شکر خود گویند ۔ بکوره درون از سنجخ حمله
سنجخه ۔ سنجل با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو تا خن بد رسد آید و آنرا
تیغ خ و تیغ نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده شرف شفرده نظم نموده ؎ سر انگشت زلف
سنجل چین ۔ دهن تنگ غنچه خندان کن ۔ شمس فخری در صفت اسپ گوید ؎ از فلک
بگذرو زلبس تندی ۔ اگرش گیری از سرین سنجل ۔ سنجخند بمعنی سنجد است که مرقوم شد سنجیر دو معنی دارد
اول شکار باشد امیر خسرو فرماید ؎ باز آن سوار مست به سنجیر میرود ۔ دستم ز کار و کار ز دستم همی رود
دوم هر جانور شکاری را گویند عموماً و بزکوهی را خواهند خصوصاً مختاری راست ؎ بیند از لبس
چشه سنجیر دینا گوشش تدرو ۔ دستها پرنرگس و گه پایها پر ناردن ۔ سنجیرکان نام رباعیست
که بارید مطرب مصنف آنست مولانا نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو بر سنجیرکان تدبیر کرد
بسی چون زهره را سنجیر کردی ۔ سنجیروال مرد شکاری و شکاراندازرا گویند اوستاد فرخی فرماید ؎
سنجیروالان این ملک را شاکرد باشد فردون زبهرام ۔ سنجیر با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده سنجر از با اول مفتوح ثانی زده بزرگ را گویند که پیشوا و رئیس
و گله گوسپندان باشد و آنرا نهار نیز گویند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ سپه دشمن امیرا مرا نه
دان که دسته نه چرانیده شبانست همانفس سنجر آزاده ابوالفرح رونی میفرماید ؎ شیر سهم تو
برنگنده مگر و گرگ قصاب را نخر ازی ۔ سنجسر با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و سنجری
سنجسترا هم گویند سنجشب با اول مفتوح ثانی زده و ثالث منقوط مفتوح نام شهریست از زمین
زمین که آنرا ابترکی فرشتی خوانند و از سنجشب تا شهر کس که شهر اشتهارد ابود و روزه راه است

و تا سمرقند سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که مقنع مشهور و معروف است مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسخر و سفیده ماهی برآورد که دو فرسنگ در فرسنگ پر تو می انداخت و در آنچاه ما بحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آنچاه را در سیدان و اقعشد مولانا نظامی نظم نموده ۵ نه ماه آینهٔ سیماب داده ٭ چو ماه نخشب از سیماب زاده ٭ مختاری راست ۵ طلسم چاه نخشب گشت بغدادی بغلطانش ٭ وگرنه چون بر آید ماه چندین از گریبانش ٭ و فرقه بر انند که ماه مذکور المقنع بشر حیکه مرقوم شد از کش که شهر سبز مشهور است برمی آورد و بر طبق آن معنی سیف اسفرنگی بقید نظم در آورده ۵ عشق بهمت نظر بر یوسف آفتاب را ٭ چون مه چاه کش کند تشنه جان عاشقان ٭ دار سهر کش تا سیم قند مصور را ٭ هست ٭ و گروهی آورده که محل برآمدن ماه مذکور کوه شیام بود که مابین تاشکند و سمرقند است چنانچه از اوستاد رودکی گوید ۵ نه ماه سیامی نه ماه فلک ٭ کامینست غلام است و آن پنیکار ٭ و الله اعلم بحقایق الامور تحکله با اول مفتوح ثانی زده کاف و لام مفتوح گردگانی را گویند که سخت باشد و رد و شکسته نشود و مغزش بد شواری بر آید نخیره با اول مفتوح و ثانی کسور و یای مجهول و زای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ جان پر مایه همی چون بفروشی به نخیره ٭ خیر سر مایه همان به که بازان ندهی ٭ دوم کمین باشد و کمین گاه را نخیرگاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ۵ تو ایدل دمم باش دشوار باش ٭ تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز ٭ نه مانند به پیری که جان مرا بسینه است چون شیر اندر نخیر ٭ شمس فخری راست ۵ سپهر بر رخ اعدای او کشید کمان ٭ زمانه در ره اعدای او کشاده نخیر ٭ سوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در و فرو برند تا سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا تخمدان و دارونی نیز گویند

فصل واو ٭ وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان آن حیوان لنگی کند و آنرا ادقه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده ۵ وخشرود و بد لگام و چموش ٭ خیزد و لنگ و کند و نابینا ٭ و با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ۵ ای ماه رکاب خسرو گردون خرش

وی همچو سکندر ملک گیتی بخش ✤ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ✤ بر گرد و پیرامنه بخش
بر دانه و خشش ✤ و خشور با اوّل مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را
گویند حکیم فردوسی فرماید ✤ بگفتار و خشور خود راه جوی ✤ دل از تیرگیها بدین آب شوی ✤
هم او در یوسف زلیخا گوید ✤ بگوای خردمند زین در سخن ✤ قیاسی ز و خشور دادار کن ✤
و خشینه با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و دو معنی دارد اوّل نام جانور لیست
دوم چیز سفید را گویند و خ و خ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند
و از دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن و طنز نیز گویند و اخ اخ و اه اه وه نیز
بهمین معنی است حکیم نزاری گفته ✤ گندم و جو مباش گو امثال ✤ نارکا در خوش لو و خ و خ ✤

فصل یا تحتانی

✤ یخچه تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال حکیم خاقانی گفته
✤ گر چه بچشم عوام سنگچه چون لولوست ✤ لیک تف آفتاب فرق کند زاین و آن ✤ یخنی دو معنی دارد
اوّل معروف است دوم چیزیرا گویند که از زر و مال و اسباب و سیم و غله جبوبات و غیرهم که آنرا
نگاهدارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است
که نخورده یخنی است مولانا نظامی فرماید ✤ مخور غم بصیدی که ناکرده ✤ که یخنی
بود هر چه ناخورده ✤

باب الدال ✤

فصل الالف

✤ اداک با اوّل مفتوح خشلی بود که میان دریا باشد
و آنرا بتازی سمجو گویند و آداک با الف ممدوده نیز مانند ادرام با اوّل مفتوح بثانی
زده ادرم کش بود و آن در فشی است که خوی گیر و ادرمه را بدان بدوزند و رفن با واو مفتوح
و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندرتن دوم قوت طبیعت و خلط نیز
دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه
اخلاط بدرا از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر بپوست دفع میکند و آنرا بر لون و اگر لون
نیز نامند و تبازی قوبا و بهندی داد گویند ادرم با اوّل مفتوح بثانی زده مذکر زین باشد
و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ✤ میان زین و بالان کرده مردم ✤

بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم ✤ **ادرنگ** با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند **ادغر** با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی خراب که مرقوم شد **ادوس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی کند بواسطهٔ علتی **ادهیجا** با اوّل مفتوح و ثانی زده و های مکسور بمعنی اجیر است که مرقوم شد **ادیان و ادیون** با اوّل مفتوح و ثانی زده چارپایه درنده را گویند که فربه باشد **ادیم** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روز را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در غزلی دو معنی دارد

اوّل نوعیست از پوست دوم روی زمین را گویند

فصل با ✤ **بدا** که با اوّل مفتوح بداندیش و خشم آلوده را گویند **بدبدک** با هر دو با مضموم و دال اول ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد **بدپسند** بمعنی مشکل پسند آمد **بدپوز و بدفوز** با اوّل مفتوح و ثانی زده و در لغت اوّل با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای مضموم بمعنی پوزست و آنرا بپوز و بپنوز نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید

ﻫ دایه کو طفل شیر آموز را ✤ تا به نعمت خوش کند دیفوز را گر به بندد

راه آن پستان برو ✤ بر کشاید راه صد بستان برو ✤ **بدخش** با اوّل و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود چون لعل از آن جا حاصل شود پس باین سبب لعل را نیز بدخش گویند چنانچه **حکیم خاقانی** نظم نموده ﻫ صبح ستاره نمای خنجر لست اندرو ✤ گاه درخش جهان گاه بدخش آب ✤ **بدرام** با اوّل مفتوح جانوران وحشی را گویند عموماً و اسب وا شتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً **مولوی معنوی** فرماید

ﻫ تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نمود ✤ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام رام

مغرف شنفرده نظم نموده ﻫ زهی خواجه صدر چهارم غلام است ✤ خی ابلق دهر بدرام رام هست ✤ **بدران** رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود **لیسحاق اطعمه** گوید ﻫ

عیب پدران مکن و هر چه بود نیکی کن ✤ تا که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ✤ **بدرزه** با اوّل مکسور ثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و های مختفی طعامی را گویند که در رومال یا پارچه به بندند و از جای بجای برند و آنرا زله نیز گویند **بدرود** با اوّل مکسور ثانی زده و رای

مضموم و واو و حروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ؎ اگر قطره شد چشمه پدرود باد ؛ شکسته سبو بر لب رود باد ؛ دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید ؎ ماه کنعان من مسند مصران تو شد ؛ وقت آنست که پدرود کنی زندان را ؛ بدره و بدری و بدله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا از پرم و گلیم و شال کنده بدوزند و زر و دلول دران پر کرده از جای بجای ببرند و آنرا بهندی پوری گویند بست و بدست با اول و ثانی مکسور و جب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسپ گوید ؎ برتر از آخته پویه کند چون عنکبوت ؛ بر بدست جای جوالان کند چون باب زن ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ نبود از تصرف تو برون ؛ یک بدست از زمین نه ملک و نه ملک ؛ بدسفان و بدسکان و بدشفان و بدشکان نام گیاهیست که آنرا کشت برکشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی بدک بمعنی بدبدک است که مرقوم گشت بدکشه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست ؎ تا نه بندید یکنظر دیدارشان ؛ روح قدسی جان به بدکند آرزید ؛ بده با اول و ثانی مفتوح دهای مخفی خشکه پولا را گویند و آنرا تیه نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ پرستیده باشم بآتش کده ؛ بلسازم خورش خرد ابشیر و بده ؛ ؛

بدیج با اول و ثانی مکسور ثقیل باشد ؛

فصل با عجمی

پدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری فرماید ؎ ای ز طبع تو طبعها خرم ؛ وی ز عیش تو عیشها پدرام ؛ مختاری راست ؎ یک قصیده بگو و بجوانبش برخوان ؛ چو ز در عید نزدیک آوری بسلام ؛ وز ان بگوی کز ین عید صد هزار نبات ؛ ز روزگار وفادار دولت پدرام ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید ؎ شنیدم چو دستان ز مادر بزاد ؛ برآمد همه کار ایران بباد ؛ که چون او جهاندار و اقبال جهان سر بسر گشت پر قیل و قال ؛ ز زادن چو مادر شش پر درخته شد ؛ روانش ازان دیو پدرخته شد ؛ پدمه با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد پدامه با اول مکسور

وثانی مفتوح پدر صبی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا پدر اندر نیز خوانند **پدر واز** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پتواز است که در فصل بای عجمی از باب تای فوقانی مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ ملا و سیف و علم چتر و ستاره چشم ✤ که نیست خلق جهان را جناب او پدر واز ✤ **پده** با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که بر بندهد و عرب آنرا غرب گویند شاعر گفته ؎ این بیخ درختیست که می نار دبار ✤ بید و پده و سرو سفیدار و چنار **حکیم تاری قهستانی** نظم نموده ؎ سهم تو او فگند به پیکان بید برگ ✤ بر پیکر معاندت لرزه چون پده ✤ و با اول مضموم رکوی سوخته و چوب بوسیده باشد که بر سر سنگ چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش درگیرد و آنرا خف و لبود و زک نیز خوانند و در ولایت عراق و عجم پد و لبود را هم ترکیب کرده خف را پد لبود گویند **شمس فخری** راست ؎ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست ✤ آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده ✤

فصل تای فوقانی

✤ **تدو** با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد بسر خرچنگ و بیشتر در حمامها پیدا شود **تده** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد **حکیم تاری قهستانی** نظم نموده ؎ وسواس بد سگال تو گشته کفن برو ✤ چون باز کرم پیله که بر خود زند تنید

فصل جیم

✤ **جدارک** با اول مضموم نام بازی است که آنرا کوره کردان نیز گویند **جداوی** با اول مفتوح و واو ساکن علوفهٔ مرسوم نوکران را خوانند **جدتین** با اول مفتوح و ثانی زده اپنانچه باشد که آنرا فرمن کرده باشند **جدکاره** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی راههائی مختلف را گویند **ابو الحسن شهید** گفته ؎ جهانیان را دیدم بسی هر مذهب ✤ بسی ندیدم اکدینه گونه جدکاره ✤ **استاد** راست ؎ زراهی نکو کار گردد نماه ✤ زجدکاره گردد سراسر تباه ✤

فصل خا

✤ **خدایگان** بادشاه و صاحب باشد **حکیم انوری** راست ؎ خدایگانا سال نوت همایون باد ✤ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ✤ **مثال مرزاقلی** نیلی راست ؎ خدایگانا میر زیر درگاه ✤ خدایرا از قصور و فانه پنداری ✤ **خدره** با اول مضموم ثانی زده و فتح راء و زای هر دو زده گویند **حکیم سنائی** فرماید

نه دران معده خنده آید ؛ نه دران دیده قطره آبی ؛ مولوی معنوی راست ؎
ای امیر خان بفر آخان روحانی چه شد ؛ کز حسن خوانی بچینی خندهٔ نتاج را ؛ خندک
با اول و ثانی مفتوح پل باشد حکیم ترازی گفته ؎ زآنکه بحلم است در عرب شهره
بذفری مثلی دیده ام نگویم چون ؛ برین مثال مرا هم حکایتی بوده است ؛ ازین مثل خدنگ
ساختم برین جیحون ؛ خدنگ نام درختیست که از چوب آن حنای زین و تیر و امثال آن
سازند و چون بیشتر ازان چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
؎ حمله اورا کات برخرهای لنگ ؛ او سواری بادپران چون خدنگ ؛ امیر خسرو راست
؎ بدست هجر تو بر جان بیقرارم زد ؛ هزار خدنگ که ایام در کمان آورد ؛ خدو با اول
و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ؎ سرزند چرخ آسیا گردان ؛ خشک شد
در دهان بندهٔ خدو ؛ خدوک با اول و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور ناملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و لنجات و خشم وغیره بود حکیم انوری
فرماید ؎ از حسد فتح خصم تو توبی کرده است ؛ هیچ حجی کرا خدوک چرعهٔ ما در شکست ؛ مولوی
معنوی بنظم آورده ؎ نفس ضعیف معده را من بکنم حریف خود ؛ زانکه خدوک میشود جوان
فرا ازین عکس ؛ خدلیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم البساری
راست ؎ در ظاهر اگر ربت نمایم درویش ؛ چه زنی لطعنه هر دم صد نیش ؛ دارد هر کس باندازهٔ
خویش ؛ در خانهٔ خود همه چو آزاد و خدلیش ؛ خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
بادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ؎ خدیو جهان در جهان باختن ؛ برآراست
عزم سفر ساختن ؛ حکیم ترازی گفته ؎ برسند مراد نشسته جهان خدیو ؛ آن کرسی
فلک لیطوع کند عبدهٔ خطاب ؛

فصل دال ؛ دو و ده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ

و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ؎ چه بوی چون ستور و دیو و دده ؛ چار مایع
اندرین گدای کده ؛

فصل براء ؛ رو با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکم و فتوا بود حکیم فردوسی فرماید ؎

چه برده در ست این سخن را زجوی ✤ به پیش روان آنگار انگوی ✤ دوم دلاور و پهلوان و بهادر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ✤ سیاوش زره را برادر توئی ✤ یکومن زسالار برتر توئی ✤ رد انجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم است که آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ✤ سواران ایران همه برگرده ✤ رده برکشیدند در پیش کوه ✤ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و برگردن گاو به بندند و بر بالای علم که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شخ و خون هم خوانند و بزبان علمی از اهل هند دندانرا گویند چنانچه ریسمانی که بر پوز شتر گزیده برای دفع دندان گزنده می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زاء منقوطه ✤ زوره با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا آزور نیز خوانند **اوستا دمغری** فرماید ✤ دوستان تو سر بسر زیر خنده و ناز ✤ دشمنان تو یکایک زدر خنده ریش ✤ **زدودن** با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن **رشید وطواط** نظم نموده ✤ ای بر دو سر سلف تو ننگ ازدل تو ✤ بر دود و فا و مهر زنگ ازدل تو ✤ تا کم نشود کبر پلنگ ازدل تو ✤ موم از دل من ببرد و سنگ ازدل تو ✤ **منوچهر است** ✤ چندانکه تو دانستی رحمت نمودی ✤ چندانکه تو دانستی ملکت بزدودی ✤ **زده** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند **حکیم فردوسی** گوید ✤ کشیدند گردان زده برزده ✤ بطوق و بزنجیر آهن زده ✤ **مولانا نظامی** نظم نموده ✤ اندران بزمه پرند زده ✤ کیک و دراج دست بند زده ✤ دوم بمعنی خورده آمده ✤ و زدن بمعنی خوردن باشد **ابوالفاخر رازی** در منقبت امام انجن و الانس علی بن موسی رضا علیه التحیة نظم آورده ✤ ای زده چون عقل و روح بقیمه انوار علم ✤ وی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن ✤ **اوستا** دراست ✤ نان جوین یابزه و دوغ زنی ✤ به که از خوان شه آرد و غ زنی ✤ سوم پرنده بود **شیخ سعدی** گوید ✤

نماند حاتم طائی ولیک تا باید ❊ بماند نام بلندش بنیکوی مشهور ❊ زکوة مال بدرکن
که فضله رزرا ❊ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ❊ چهارم چیزے کهنه و فرسوده بود

فصل زای عجمی ❊ زدن بمعنی واژدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید

ه نبزد یک آن گرگ باید شدن ❊ همه جرم اورا بپیکان زدن ❊

فصل سین ❊ سداب با اول مضموم و معنی دارد اول قسمے از گیاه که در دوا بکار آید و آنرا العربی نیز سداب گویند و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده **استاد رودکی** این هر دو معنی را بنظم آورده ه اگر سداب بکار بندت از تو یاد کند ❊ سداب مردی و زن فزون شود ز سداب ❊ **سد پایه** نام خزنده ایست که در گوش رود و آنرا هزار پا نیز خوانند **سد کام** با اول مفتوح ثانی زده از کسی چیزے طلب کردن بود از روی ضرورت **سد کاه** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ه سد کاه تو صدر راه زسد کیس بلند بست ❊ بل سده ات از سدره و از سدّ سکندر ❊ **سد کیش** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ه نذار در درگه شاه جهان دلیس ❊ بگیتی در بچه تمثال بد کیش ❊ **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین و مرغان و جانوران صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در ان بزنند در هوا کنند تا در هوا صدا بدهند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و علت برین وجه تسمیه اش بسبب آنست که چون کیومرث شد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند درین شب جشن نموده آنهارا کد خدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده نام نهاده و سد که عدد معین است بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم بنیامده است و فرقه برانند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز مذکور باگروهے بطرف کوه رفته بود ناگاه از دهای بنظرش در آمد سنگے برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از ان سنگ جست و چون در انسال

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با سمراپان از پیدا شدن آتش شادمان گشت و آثر انور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساخت و وجه تسمیه آتش بدین اسم گفته اند که چون ازین روز روز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد آنرا بسده نام موسوم ساختند و معرب آن صدست حکیم ارزقی فرماید ه از جور ستیز تو بهر بهیده ٭ در هر نفس از سینه برآرم سده ٭ ای عشق تو در دل من آتش زده ٭ مردی نبود ستیزه بادی شده ٭ حکیم خاقانی راست ه مگذار کاتش سده از جان بازند ٭ این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ٭ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان حکیم نزاری راست ه چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ٭ کبک شوم و باد سخت و آب شور و نان جو ٭ سوم نام درختی هست که در وارالمرز ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمثابه بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبه انبوه که باران از ان نگذرد تا دو لیست سوار در سایهٔ آن درخت آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش نهایت موزون و لطیف بود و بر ان درخت چیزی گردمانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از ریشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه منجمد گردد و مانند صمغی که از البوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی رنگین و شفاف سازد و از انشبه خانه و نشیمن و شبه غال سارصدار و سارشکدار و بازین جوام و لامشگر و اغال لشبه کنجک و دراینر خوانند و بتازی شجرة البق نامند

فصل شین منقوطه

شد کار و شدیار با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شکافته باشند حکیم ناصرخسرو فرماید ه گل خوشبوی پاکیزست اگرچند ٭ نروید جز که در شد گین و شیدیار ٭ منجمار در دست فلک گوید ه برزه گاو لیست کو خورد ناچار ٭ بر تخمی که خود کند شد یار ٭

فصل غین منقوطه

غداره با اول مفتوح بمکان بزرگ را گویند **غدر** با اول و ثانی مفتوح جنبه و حامیه و از اکدر نیز گویند **غدناک** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته ه مخالفان ترا چون شرنگ باد منهند ٭ گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدناک ٭

فصل فاء

فدرنجک با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اوّل دیوییست که در خواب مردم را فراگیرد و تریان سریانی خورخمیون گویند **افضل الدین حکیم خاقانی** این مضمون را در قید نظم آورده است **مثال** ؎ فرنجک وار شان بگرفته آن دیو که سر پایست مشوش خور خمیون ✦ و بتازی کابوس خواند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه میگویند که امشب را سیاهی ریز کرد بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه مادّهٔ سودا و بست زیاد گردد و نیز حکما نیکه در خواب چنان نماید دوم بیرامون دهان باشد و آنرا تبفوز دیو نیز خوانند ✦ ✦

فصل قاف ✦ **قدرنک** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مفتوح نون زده و کاف عجمی چوبی باشد قوی و گنده که در پس در اندازند تا کشوده نشود و آنرا دگلند نیز خوانند **مولانا شمس فخری** ؎ بکیسه را بود آسیب اختناق دوال ✦ نه چوب در زراخ از شکنجهٔ قدرنگ ✦ **قداونک** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند که چون دشمن سیاهی قلعه آید بر سرش اندازند **فدره** با اوّل مفتوح و ثانی زده بوریایی باشد که از برگ خرما بسازند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود ✦ ✦ ✦ ✦

فصل کاف ✦ **کد** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ به بتکده اندر چپت را خزانه کردند ✦ وز ان خزانه بصندوقهای پیل گهر ✦ دوم بمعنی نخست آمده **کدبانو** دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه را گویند **کدخانه** بی بی و بانو و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که موقّر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سرانجام آمد و رفت بروجه لایق کند دوم همچنان دلیل جسم را گویند چنانکه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیّت و کمّیت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نماید چه کدبانو بمثابهٔ جسم است و کدخدا بمنزلهٔ روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل کمابیش دیگر باشد عمر مولود در ابقا نبود و کدبانو را بیوه نانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمهٔ زندگانی است **کدخدا** سه معنی دارد اوّل صاحب خانه را گویند چه کد بمعنی خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقّر و کارساز و مهم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند **حکیم فردوسی** شاهنامه را مرده ؎ کیومرث شد در جهان کدخدای ✦ نخستین بکوه اندرون ساخت جای ✦ آب اندر آمد جهان کدخدای ✦

بجنبید چون کوه لشکر زجای این بیت نظم نموده ؎ شهریارا تونی که جهان را بسزاء
کدخدائی تو فرمود خدای سنگال ۳ سوم باء طلاح منجمان دلیل روح خوانند و شرح این
اجمال در ذیل لفظ کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ صاحب السامت و دلیل و عیار
طالع و کدخدا و خانه چهار ۴ شیخ اوحدی گفته ؎ بدر روز اسپر این احرام پسر سیلاح و کدخدا و
سهام ۵ کدرم با دال مضموم بنانی زده در ای مضموم غلبه باشد مانند ارزن کدا کثر و اغلب در زراعت
برنج شود حکیم سوزنی راست ؎ گر سنه نیز تا بفرماید ۶ کدرم و جو برنج و ارزن خویش ۷
کدفت با اول مفتوح بنانی مضموم بفاء زده کاسه سر را گویند حکیم ترازی نظم نموده ؎
بجان دوست که گر بندهزار سال برآید ۸ نه ممکن است که سودا مردن روز کدفت ۹ کدکده با هر دو
کاف مفتوح آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد کدن با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشورا گریه و زاری بسیار کنند و قریب
ده هزار مرد در آنجا گرد آید دوم ۱۰ هیز و مخنث باشد و از اکون بکاف مضموم دوا و مکسور نیز خوانند
کدنگ و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان گازر را
بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بحیث گاذر پسری گفته ؎ بیازمای مرا تا چگونه ام بسنگ ۱۱
بدار چوب تو بر سر منم کدنگ بزن ۱۲ ز عشق روی تو بیزارم ار بگویم آه ۱۳ بسینه ام
بکند کارد بار بچوبی کدنگ ۱۴ کدوا وده با اول مفتوح بنانی زده نای خانه عمارت بود سیف اسفرنگی
گفته ؎ یاد باد گل بکار گشته ۱۵ دیوار بهار خانهٔ جان ۱۶ در عهد نوا استوار مانده ۱۷ کدوا وده
سست پیمان ۱۸ کدوخ با اول مفتوح بنانی زده مضموم و واو مجهول خمار را گویند اوستاد
رودکی نظم نموده ؎ پشیم آمد بامداد ان آن نگاری از کدوخ ۱۹ بادوخ از باده لعل و یاد
چشم از سحر شوخ ۲۰ کده با اول و ثانی مضموم و بمعنی دار دا اول خراش و خراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کدا است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرموده ؎ زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم ۲۱ تا تو بنابی غافلی در حلقهٔ آدم کده ۲۲
اثیر الدین آخستیکی در صفت عمارتی گفته ؎ از دست نهاد تو انگشت گران حیف ۲۳
خاصه که شدی اکنون خوراکده دیگر ۲۴ دیا اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس فخری بترتیب بنظم آورده ؎ ایکه طفلان ایل را دایهٔ کام و مراد ؛ جز بشیر و شکر نکشاید کده ؛ گشته ایمن ساحت ملکش ز دندان آنچنانکه خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده ؛ سوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده و آنرا کدوه نیز گویند **کدین و کدینه** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفا یها بمعنی کدنک هست که مرقوم گشت **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ تو ای حجت مؤمنان خراسان ؛ امام زمان را یمین و امینی ؛ دل مؤمنان را ز وسواس امانی ؛ سر رافضی را بحجت کوبینی ؛ **خواجه نظامی** فرماید ؎ بر هر که زدی کدیهٔ گرز ؛ بشکستی اگرچه بودی البرز ؛ **حکیم ترازی** بمعنی نیک گفته ؎ اگر پشائی داری چو سندان ؛ نه چو بی از کدین رمز ما روی ؛ هم او گوید ؎ پند هشتم که زیر کدین مجاهده ؛ سندان زروزگار ببوش و توان منم ؛ **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ؛ عالم فاقه برده را آتشه نوتگری ؛ مایده ساز و از بره بر صفت تو نگران ؛ بذرگری کند بگاو از قبل کدیوری ؛

فصل کاف عجمی

کد با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا را نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شکر چو آرزو شد ز لب شکر فروشش ؛ چو عیاس دوس رو تر ز شکر فروش کد کرز ؛ و گدیه گدائی را گویند **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نیست حاجت مرا بافسانه ؛ گدیه خوشتر است گنج در خانه ؛ **کداره** با اول مضموم بالاخانه تابستانی باشد و آنرا پردار و پرداره و فوار و فراره نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم ست **گداغاری** لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غاری ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند که در میان غاری عربی که غزغنه باشد و غازی پارسی فرقی بود این را گداغازی نامیدند چنانچه **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جنبش حلان کی کند سوی گره بته ؛ صد شکنی کی کند اسپ گداغازی ؛ **مولانا** هم راست ؎ هر یکی مال اندازی ملوک ابسپاه ؛ کنون چنانست که گرمال آن کثیر و قلیل ؛ شود بر آب گداغازیان آینده ؛ ز نو لباس کمینه کنند تحصیل ؛ مثال **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ای پیر عاشقان که درین ره سری کرد ؛ چون عقل غازیانت زخیر گذشتی ؛ **کدرک و کدریا** با اول مفتوح و ثانی زده

درای مفتوح سلاح جنگ را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ رفت و شب در بر تو کدرک بالنده چو سرو ۴ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ۴ **کدست** با اول مکسور و ثانی مکسور یعنی بدست است که نوشته شد **کدک** با اول و ثانی مفتوح سپارهای کیپا باشد که در میانش بر نیج و گوشت و روغن تر کرده بپزند **لیسحاق اطعمه** گوید ؎ با مدادان که ترنت کدک و ناچه زنند ۴ میبرند از پی آن کله و کیپا در کار ۴ **کدکدی** با هر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بز را طلبند و بنوازند و گاه بز بزی نیز گویند **ابن یمین** فرموده ؎ زانکه دیر است ماشل زده اند ۴ بز بکدکدی فریه ۴ و بزبان هندی جنبانیدن سر را نگشتاز گویند در زیر لغل کسی تا بخنده افتد و آنرا بفارسی غلغچ خوانند ۴

فصل میم ۴ **مدتاک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید انرا بدان بگشایند **مولوی معنوی** فرماید ؎ کون خری دم خری گیرو رو ۴ زانکه کلیدان نبود جز بدم ۴ **خواجه سلمان ساوجی** گفته ؎ نیزهٔ شاه بهر جا که رسد بگشاید ۴ سر آن نیزه مگر بر سر بر در فتح است **مدتک** ۴ در فرهنگ علیگی بمعنی دندانهٔ کلیدان و پرهٔ نفل نیز نظر در آمده ۴ **مدهون** پوست دباغت کرده را گویند **حکیم اسدی** راست ؎ صد و بست گردان همه تیغ و ترگ ۴ دو صد چرمین سپر ترز مدهون گرگ ۴ ۴ ۴

فصل نون ۴ **نل** با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد **ابو الفرج رونی** گفته ؎ گو بخت را دو جاهت و اقبال را نشست ۴ از خدمت محمد بهروز را محمد کست ۴ و در غزلی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبوی باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هوای او بد و شاهین دل از رشم بر بود ۴ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و ند ۴ دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند همتا را گویند **ندب** با اول و ثانی مفتوح دواوهر هفت باشد و آنرا ندبے عدر خوانند **اثیر الدین آخستکی** راست ؎ ندب دولت ما یافته بر چند بساط ۴ منزل عالم نادیده برون تاخت براه ۴ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا نامزدی مدت گویند و داد و فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست چون بگذرد حکم اول پیدا کند چه اگر رد کنند آن داد هیچ سهم نمی شود بلکه داد اول میگویند و بعربی مستحق

اوّل گرد قمار بود دوم نشانه جراحت گویند سوم تهلکه را خوانند ✣ ✣ ✣ ✣
فصل ها ✣ هدنج و هدنک با اوّل و ثانی مفتوح اسب خنک را گویند بهده با اوّل
و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ✣ مهر خواهی زمن و بهر می ✣ بهده خواهی من و
بهیده ✣ و آزاهوده نیز گویند ✣ بیهده و بیهوده بمعنی ناحق هم آمده ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

باب ذال منقوطه

چون در بین باب غیر از چند لغت معدوده بافته نشده آنرا منقسم بفصول نساخت و اگر کسی بیند
که در لغت آذر رود دیگر لغات که لفظ آذر با اوّل آن درآمده مثل آذرگون و آذر بایجان چه میگوئی
مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال
حرف سوم واقع شده نه دوم بذله خواندن شعر باشد با آهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود
شیخ فیضی فیاضی فرماید ✣ شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ✣ مژده آزادی انشنید چه
خاطر حکمت نیوش ✣ و حکیم آذری نظم نموده ✣ بذله گوئی میان جمعی بود ✣ سر و کارش بتبه
بدر ویشی ✣ بذیون با باء مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب
و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ✣ برز بالا بود و بلند برین ✣ هست
بذیون قماشهای گزین ✣ پذیرفتن و پذیرفتن با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف
قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ✣ دلت برازنده از زمانه راهبرست ✣ گفت برو زی خلق
خدای پذیرفتار ✣ پذیره با اوّل مفتوح ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند
حکیم سنائی نظم نموده ✣ منزل عفو او بدست گناه ✣ لشکر لطف او پذیره آه ✣ اوستاد
عنصری فرماید ✣ سوال روی تو پیش عطا پذیر کنون ✣ همه عطای تو آمد پذیره پیش سوال ✣
پذره با اول و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اوّل مضموم و معجمه
اوّل معروف دوم بمعنی گذرانیدن حکیم قطران گفته ✣ وا بدولت روزگار از چرخ بگذارد
سرم ✣ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ✣ اوستادی نظم نموده ✣ در اخوانندی
گو گرد و گیر ✣ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ✣ گذشت را هم آگویند ✣ ✣ ✣ ✣

باب الراء المهملة

فصل الف ✤ **ار** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و آن معروف است دوم آره را گویند **اثیر الدین آخستگی** راست ؎ کلک معنی طبعش آن اوستاد جابک صورتست ✤ کارزاندر دستگاه صنعتش ارمی کشد ✤ سوم سفل دانه را گویند که روغن از او کشیده باشند و آنرا هرو هم کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان **حکیم خاقانی** گفته ؎ فتح اران نام را از بوزده آیام را ✤ فتح عراق و شام را قبله دانسته اند **اراوند** با اول مفتوح اروندست که انشاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **اربو** با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف امرود باشد و ارلبو دارد درخت امرود را گویند **شاعر** گفته ؎ بر سر چشمه پای ارلبو دار ✤ لیس فی الدار عنبر و دینار ✤ **اربیان** با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح ملیخ آبی باشد و آنرا میک نیز خوانند و بتازی حرار البحر و بهندی جهینگه گویند **ارتجک** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی برق باشد **فرید الدین احول** گفته ؎ شه نشسته بر پشت پیل چو ابر ✤ انگز زرچو ارتجک در دست ✤ **بکلم** الغوی راست ؎ اسپ باد وزین شفق در لشکر شاه بهار ✤ ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجک ✤ **ارتیک** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه مانی نقاشش باشد **سیف اسفرنگی** راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو صنعتش ✤ بمیرد باز از شرم نگارستان ارتیکش ✤ **رفیع الدین لنبانی** گفته ؎ صبا لکاشته آن نقشها که تو بری ✤ بآب لطف فروشسته تخته ارتیک ✤ و گاه ارتیک بزبانی اطلاق کنند چنانچه **خرمشفرده** نظم نموده ؎ با کلک تو چون قلم زند ارتیک ✤ چه سادذ نگار گر که ارتیک است ✤ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تایخ باشد **ارتیشدار** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند ✤ **زرتشت بهرام** گوید ؎ هنر زرند شادارتیشداران ✤ سلیح پرور پیاده با سواران ✤ دوم نام رودیست بس بزرگ در حدود دشت قبچاق **ارجح** اول مفتوح بثانی زده و جیم معنی دارد اول قدمدم رتبه باشد و خداوندمرتبه را گویند چه منک بمعنی صاحب و خداوند آمده ✤ **شیخ عطار** فرماید ؎ بجای لافتی کانجا خدائی ✤ ترا باشد حقیقت بی ریائی ✤ و جمله فارغ و

در جملگی درج ٭ دریغا گر ندانی خویش را ارج ٭ این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ست
بمدح و ثنا ارجمندی خود را ٭ بمدح و ثنای تو با ارج کردم ٭ بظل همائی همایون جاهست ٭ دوبازو
زاغ و زنخ ارج کردم ٭ دوم بمعنی کندن آمده سوم کرگدن را نامند مولوی معنوی راست
ست یکجهان بیتو ابر بیل دارج ٭ بی طلسمی کی بماندی سبز و مرج ٭ چهارم نام مرغیست که بر آن
در غایت نرمی باشد و با لکشت را بدان پرسازند و آزا تیر کی توخوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و آزا
ارزنیز نامند ارچاسپ با اول مفتوح ثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که بتوران
پادشاه بود و در رویئن در مسکن داشت و بست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ
پدر گشتاسپ که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و با فرین دهمای را
که دختران گشتاسپ بودند گرفته در رویئن در محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ
بفرموده پدر بهرویئن در رفته فتح نموده ارچاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده ٭
ارجیک با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتیک است که بلام قوم گشت
ارد با اول مفتوح ثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول
مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز اردیبهشت
متعلق است دوم نام روز بست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بر بدن
و پوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ست سر آمد کنون قصهٔ
یزدگرد ٭ بماه سفندارمذ ور ارد ٭ اردشیر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام
بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ اورا البس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد
بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ست چو دیدش بدان گونه اورا دلیر ٭
همیخواند زان پس ورا اردشیر ٭ دوم نام اول از ملوک ساسانیست و او را اردشیر بابکان میگفتند
و ایشانرا کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ست همان اردشیرش پدر کرده نام ٭ بپاشد
بدید ارا و شاد کام ٭ مرا و را کنون مردم یادگیر ٭ همیخواندش بابکان اردشیر ٭ اردشیر
اردشیر دارو نام نوعی از مرواست که تلخ باشد اردکان با اول مفتوح ثانی زده و اول
مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از نباشکال مسطر نجوم باشد و معرب ان اردجانست دوم نام

موضعیست کنار مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزدار اردن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهر لیست بس بزرگ از نواحی سام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازه اردن است اردوان نام آخرین از ملوک طوالف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر او را کشته خود قایم مقام او شده بادشاهی نمود چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده ؎ در آخر اندر آمد اردوان بزرگ بدو کار از نیش شکست چنگال گرگ ✣ اردی با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد حکیم فردوسی گفته ؎ دی و بهمن و اردی و فروردین ✣ همیشه پر از لاله بینی زمین ✣ ✣ اردی بهشت با اول مضموم ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت کوه ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت در روز اردی بهشت واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ همه سال اردی بهشتی بزیر ✣ نگهبان نوبهرش و رای دیر ✣ دوم نام آتش است در زیست بهرام برزوی گفته ؎ بسوزد تنش تا بر اردی بهشت روانش نیابد خوشی در بهشت ✣ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن تیر اعظم است در برج گاو که آنرا ابتازی ثور خوانند وجه تسمیه اش آنکه اردبا اول مضموم بمعنی نامی بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو نما و گلها در یاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا نظامی نظم نموده ؎ دران بزم آراسته چون بهشت ✣ گل افشان بر ماه اردی بهشت شیخ سعدی شیرازی راست ؎ هزار سال جلالی قضای عمر تو باد ✣ شهور آنهمه اردی بهشت و فروردین ✣ چهارم نام روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد بادشاهان در آمدن و بجنگ و کارزار شدن اردبا اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست مختاری راست ؎ مروت تو مرا گر بار زمن نخرد ✣ مگر بروی زمین زر دمد بجای گیاه ✣ دوم قدر و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ؎ بردباری کن و قناعت ورز ✣ تا بدلها قبول یابی و ارز

حکیم زجاجی گفته ؎ شهنشاه برگشت از راه مرز ٭ بهمدان بیامد بفرخ دو ارز ٭ ارزانی با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی در مدح انوری فرماید ؎ انوری ای سخن تو لبسخا ارزانی ٭ گو بجانت بخرند اهل سخن ارزانی ٭ سوم مستحق و درویش و حکیم فردوسی گفته ؎ بارزانیان ده همه هرچه هست ٭ مبادا که آید بما بر شکست ٭ هم او گوید ؎ بارزانیان بخش هرچت هواست ٭ که گنج تو ارزانیان را سزاست ٭ ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول رقعت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار برند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ پنبه بگوش اندر آگندز تو ممدوح ٭ پنبه چگویم که ارزه ریزه ارز نیز ٭ دوم کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور نخستین هفت از هفت کشور زمین با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر بادشاه مغرب است که در حبالهٔ بهرام گور بود ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند در دوا یا بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر پیچند و آنرا نوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند و ستاد گفته ؎ دی محتسبی براه بگذشت ٭ بر دست گرفت چوب ارژن ٭ ارژنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد چنانچه مولانا نظامی فرماید ؎ عجب ماند زان کارنظارگی ٭ بغیرت فرو ماند یکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ را در یکی سان نگار ٭ دوم نام مصوری بوده مانند مانی و ارژنگ امیر خسرو در نظم آورده ؎ بقصر م دولتم مانی و ارژنگ ٭ طراز سحر می بستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری راست ؎ از غبار شم فلکی ساز دطبع ٭ ملکی گرد د با لطف تو دیو ارژنگ ٭ چهارم لپس رزه باشد که یکی از پهلوانان تورانست و بدست طوس بن نوذ کشته شد حکیم فردوسی گفته ؎ بپوشید رزه گفته نام تو چیست ٭ زگردان جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر ژیان جنگی منم ٭ ارزنه با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که بازار قریب سی فرسنگ است و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعهٔ ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة و الثنا در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از جنگ شیر معروف و مشهور است

اوستاد گفته ؎ سوار ارزنده را مدح گوی و ز دشمن مجوی ✤ مترس اگر پنجه زن چو شیر نر است
ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ اهی صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس ✤ بوسه زن بر خاک آن وادی و مسکین کن نفس ✤ و با اول
مفتوح بثانی زده اغنک باشد و با اول مضموم نام سروکوهی باشد منوچهری نظم نموده ؎ بر زیر
از درخت ارس کافور ✤ نخیز دازمیان لادلادن ✤ ابن یمین راست ؎ از برای قوت دل
گر نخوری بابدم ✤ صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس و تاغ ✤ ارستن دو معنی دارد اول تو انستن
باشد دوم مخفف آراستن است ارسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده
بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ
و ارزنگ نیز گویند اوستاد فرخی فرماید ؎ همی تافت از پرنیان روی خویش ✤ نگار است
گوئی پر از سنگ مانی ✤ ارش با اول مفتوح و ثانی زده وارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ارانج باشد تا رنگستان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
؎ دیو اهرمن آذرست آتش ✤ ساعدین اندر و ارش دارش ✤ حکیم اسدی فرماید ؎
همانجا یکی سهمگین چاه بود ✤ که از قعر نهصد ارش راه بود ✤ دوم شهریست از
ولایت شروان و با اول مفتوح بثانی زده در غزلی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی
افگندن میان دو کس و بر افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقطه زده
رشک و حسد باشد ارغ با اول مضموم و ثانی زده بادام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل و امثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا که مغز تنگ گویند ارغاو ارغاب
و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد داعی شیرازی نظم نموده ؎ بر دو رخسارش دو ارغا
از دو چشم ✤ رفته اند ستش چنانش خواب چشم ✤ حکیم عمق بخاری گفته ؎ فرازش پر ز خون
چو کوه تبر خون ✤ نشیبش زاشکم چو ارغاب و آغر ✤ حکیم سوزنی راست ؎ عشق دو رخ
خون ارغوانت بر دو رخم ✤ زهر دو دیده دو ارغا خون شده است روان ✤ هم او گوید روان
سوی کاسان دو دیده چو ارغا ✤ و اگر ثنای ای ارغوان رخ از کاسان ✤ ارغج با اول مفتوح
بثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده بیاره الیست که بر سر درختی که بیخ او را خشک سازد و آنرا سرو ارغج

نیز گویند و تبازی عشقیه خوانند شاعر گفته ؎ نهال قد من از عشق زرد شد آری ❊ درخت خشک شود چون برو تند ارغج ❊ **ارغدوار غنده** با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مضموم بدال زده در لغت اول بنون زده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ❊ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ❊ حکیم اسدی گفته ؎ زده وار کردی هم انگه ز دده ❊ برون آمد آن گرد را هم نبرد ❊ بکشتند با هم دو گرگ ستبر ❊ که از غنده بودند بر شان گرگ ❊ دوم حریص و خداوند شره را نامند **ارغن** با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر و اغلب رومیان و نصارا دارند و آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر ❊ کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم ❊ هم او گوید ؎ اگر ناهید در عشرت نگهبر چرخ ❊ سراید شعر من در ساز ارغن ❊ بجنبد مشتری دستار و مصحف ❊ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن **ارغداب** با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت **ارغون** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسب تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ تو را چه ناله کوس و چه ناله ارغن ❊ بروز چنگ چه باشی نشسته چون ارغون ❊ حکیم اسدی فرماید ؎ چنان تاخت ارغون پولادسم ❊ که در گنبد از گرد شد ماه گم ❊ و بزبان ترکی نام قومی از ترکانست که نسبت شان بختهای درست میشود **ارک** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه و درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ❊ قلعها کنده چو ارک سیستان ❊ هم او گوید ؎ شاهی که جنگها ست مر او را چو جنگ خان ❊ و بزبان علمی آنرا سمیست از اسامی نیز اعظم **ارکاک** با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد قطره بود ❊ **شهاب الدین خطاط** راست ؎ یکقطره ز ارکاک کمت زاد تو شاها ❊ تشویر زده قلزم و عمان و محیط است **ارکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح نام شهر لیست از ولایت

که در سرحد ماوراء النهر واقع است **ارم** باول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که واضع سازچنگ او ست و او را رام و رامی و راتین نیز گویند و در غزلی دو معنی دارد اول بهشت شداد باشد دوم نشانه را گویند **ارمان** باول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود **ارمائیل** باول مکسور بثانی زده نام بادشاهزاده بود آورده اند که دو بادشاهزاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری نائیل که بواسطه خبر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند و مغز سر ایشان را بجهت ماری که از کتف او بر آمده بود حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هرگاه چند جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند ببرید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید گویند که گردان از اولاد آنجماعه اند **ارمزد** و **ارمزدار** باول مضموم بثانی زده و میم برای مفقوده زده چهارم یعنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالح که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز آدیست از هر ماه شمسی سوم نام ستاره برجیس است که آنرا ابتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار باشد **ارمغان** باول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند **ارمکان** باول مکسور بثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مزلی و تربیت و سعد و سعادت باشد **ارمنده** و **ارمیده** باول مکسور بثانی زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود **ارمنین** باول مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور و یای معروف انار ترش را گویند **ارمود** باول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زده گویند که پیش از کار بزرگان بدهند و آنرا ابتازی زبون و اربون خوانند **ارمین** نام پسر کوچک کیقباد و برادر کیکاؤس است **ارندان** باول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده **ارنواز** باول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که باشهریار که خواهر دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت **اردنداب** باول مفتوح بثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی دهاک و بپوراست نیز خوانند **ارنشیر** باول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و یای عجمی مکسور براسی عجمی زده بقم باشد و آنرا ترخون و تیرخون نیز گویند و معرب آن طرخون باشد **ارواته** باول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از ماده شتر باشد دوم گلی است که آنرا چیزی صحرائی

ن ارزه است

گویند چون آنرا بخورند بیهوش گردند باشد و از ایل گردنمار و اس با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول متاع و کالا را گویند ارزند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد
باشد و آنرا بعربی شط گویند دوم حسرت و ارزو بود سوم نام کوهیست در فواحی همدان که بالوند
مشهور است چهارم بمعنی فریاد و شکوه آمده و آنرا آرزند نیز خوانند ارزین با اول مفتوح بثانی زده
و واو مکسور و یای معروف تجربه بود ارژنگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه
از بدخشان ارزیب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محرف است و آنرا اوریب
و وریب نیز گویند ارسیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند
و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی در عربی مزارع نامند ه

فصل با ه بر با اول مفتوح زده معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد
چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده و هفتم زن جوان نازنین را نامند
هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا ازبر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانچه گویند که بر شو مراد آن باشد
که بیک ظرف رود دهم در خانه و سرا لیست برا تی دو معنی دارد اول جامه و جزو آنرا گویند
که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند
برا تی نامند دوم حبی را خوانند که بمیزبانی که خدائی همراه داماد بخانهٔ عروس برند برا ده با اول
مضموم سوفش آهن و فولاد و هر چیز را گویند برا زبا اول مفتوح زیبائی باشد برا ش با اول
مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند برا غالیدن بمعنی برانگیختن و برغلانیدن
نیز گویند و آنرا تبازی تحریص و اغراء خوانند برا کوه با اول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق
و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان
برا ندف با اول مضموم و ثانی مفتوح رودها را گویند برآورده با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است دوم شخصی را نامند که بادشاهان
و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند برا ه بمعنی خوب و خوبی و آراستگی
و آراستگی آمده بر آهیختن و بر پیچیدن و برآختن بمعنی برکشیدن بود بر باره
و بر یاره با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند

بر بید باول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول علامت نهم روز است که به پارسیان اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بر بر باهر دو با مفتوح بهر دو رای زده در بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنمی از مردم بانست و در غزلی ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز چرم دباشند و درنده بسیار بهم رسد چنانچه حکیم انوری میفرماید ۵ دشمنان را بداد نیچ میدانی که چیست ۵ جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ۵ بر بسته باول مفتوح بثانی زده جمادات دهر که بفزاید منجمد باشد بر بند باول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد و آن را مارزنگ نیز خوانند و بتازی لبسب گویند بر پور و بر پوش بمعنی پوز است یعنی بر آلت دهن و آنرا بتغور نیز خوانند بر تاشک باول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی باشد و دوائی که آنرا بر نجاسپ نیز گویند بر نجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاالله تعالی بر جاسپ باول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلیر بجنگ گودرز آمده بود بر جیس باول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است ۵ بر حاف باول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بحای زده و جیم عجمی نام خلالیست و آنرا بتازی جلسان و ملک خوانند بر خچ باول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخای زده و جیم عجمی بنزه کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا پرچه گویند بر چدن مخفف بر چیدنست بر خ باول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در و جمع شود و آنرا تالاب و نیز نیز خوانند بر خچ باول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی کران باشد که در خواب بمردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و سرپائی خرجیون نامند بر خور بمعنی شریک و انباز آمده بر خه باول مفتوح بثانی زده بمعنی تجسس برج است که مرقوم شد بر خی باول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فداء و قربان باشد بر دی باول مفتوح برای زده دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا سنک و اسنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را نامند بر راه و بره بمعنی براه است که مرقوم شد بر رس باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود بر رسته باول مفتوح

بثانی زده ورای مضموم لسین زده نباتات راگویند برزبا اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول زراعت راگویند و آنرا و رزنیز خوانند و مزارع را برزگر و برزنگر هم نامند دوم مالا بود که
بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود دوم بمعنی بلند
آمده بزرگ برزمگر و برزگیر بمعنی مزارع آمده است برزم با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
کرشمه باشد برزن با اول مفتوح بثانی زده کوچه راگویند مثال ظهیر فاریابی فرماید
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علوه بالای هفت منظر چرخ است برزنش برزنی با اول مکسور چیزی
باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زیر آن نان پزند برزه کاو با اول مفتوح و کاف عجمی گاو ماده
که جفت نموده بآن قلبه برانند برزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول آتش و آتشکده راگویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده
ساخته و آنرا در آذربرزین نام نهاده برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی
از دوشاب خوشبوی باشد دوم است راگویند و آنرا با شین منقوطه نیز خوانند و نزد شان نیز یاد
داده نیز آمده برسوله با اول مفتوح بثانی زده و شین مضموم و واو مجهول قرص باشد که در ان جوز
و بزیار و دیگر ادویه کرم انداخته بپزند برشان با اول مفتوح بثانی زده است راگویند و آنرا
برسان با سین غیر منقوطه نیز خوانند برغ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب
و خشت و گل پیش آب بهبندند و آن را ورغ نیز خوانند و با اول مکسور نیز درست است
برغست با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که آنرا
در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم
جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند برغمان با اول مفتوح بثانی
زده و غین مفتوح از دهار راگویند برغندان با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده
جشن و نشاطی راگویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند و بسیگاه ها
روند برغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آش باشد که از جو یا
گندم دمیده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند برفنجک با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح

سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا بعربی خفیم و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون
خوانند بر فور و بر فوس با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم و واو معروف و بر کاپوز و بر کاپوس
و بهمین لغت با باء عجمی مضموم و بر کافور و بر کافوس و بهمین لغت با فای مضموم این هر شش لغت
بمعنی بربوز است که مرقوم گشت **برک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و مشتمل
مردم دارالمرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا عجایی نیز خوانند و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
ساز و سامان و سرانجام با سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده **برکوه** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست
از عراق عجم و آنرا در کود و در کوه نیز خوانند و معرب آن بابرقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد
برک بید نوعی از بیدکان تیز باشد که آنرا بر هیات برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند برگ
فصل خزان باشد **برکست** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذالله
گویند که در محل انکار گویند **برکستوان و برگستان** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در رزم جنگ مردم بر اسب اندازند تا از زخم آهن
باشد و آنرا کیجم و کجم نیز خوانند **برکسپه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده و فای
ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده **برم** با اول و ثانی مفتوح جفتی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالایش اندازند و در عزلی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان نشود سوم میوه درخت عضاه را خوانند
و عضاه درختان خاردار را نامند و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است
و آنرا ابریز نیز خوانند دوم چشمه آب را خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کوره باشد بزرگ
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا ابرموز نیز خوانند
چهارم نام جنبره ایست که پشتیر بر کنار جویهای آب بندند و آنرا مرغ فرزه و فرزینز نامند **برمایون**
و **برمایه** با اول مکسور ثانی زده در هر دو لغت با ی تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول
نام مادگاوی بود که فریدون را شیر داده **برمر و برمو** با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت

و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد
و آنرا بابا عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل را نامند باصطلاح مگس دلدان بر مغار و مغاره
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شاگرد نانبا بود و آن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد بر مزد
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمزاست
که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگ ها بابا عجمی نیز مرقوم است **برنا و برناک و برناه** با اول مفتوح
و معنی دارد اول جوانرا گویند دوم حنا باشد **برنجاسپ** با اول و ثانی بکسور گیاهی است کل
زرد کند و آنرا بوی هم زنبر گویند **برد** با بای ابجد بر بندی بیانی الطیب خوانند و بنجاسیف هم گویند **برنجن و برنجین** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست کنند
کنند و آنرا در نجن و در نجین نیز خوانند انچه در دست کنند دست برنجن و دست برنجین و انچه
در پا کنند پا برنجن و پا برنجین گویند **برانداف** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دوال را
گویند **برندکام** با اول بکسور دارویی است که آنرا بابونه گاو گویند **برنک** با اول و ثانی
مفتوح در اسی باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی بکسور نام جنسی است
که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنک کابلی خوانند **برنبش** با اول مضموم و ثانی زده
و بای مجهول و شین منقوطه شکم را و پیش بود و آنرا بتازی رخیر خوانند **برو** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف ابرو باشد و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح و ثانی زده
نام ستاره سرسری است با اول و ثانی مضموم مخفف بروت **بروارد** با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی بربابه است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگ ها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در متعارف
که از انهم بخانه آمد و شد توان نمود **برواز** با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام بود و
برسان و برشان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی امت است و آنرا
برسان و برشان نیز خوانند **برشک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود و
برومند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی بار دار باشد **برون سر**
زریرا گویند که در عیار دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا برون سر نیز گویند و بهندی میل

خوانند بره با اول و ثانی مفتوح و الف ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با خفاء ها دو معنی دارد اول بچهٔ گوسفند و بز باشد و آن معروف است دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه بر سنجیدن و بر ساختن که مرقوم شد بریوه با اول مفتوح بثانی زده و ها مضموم و واو مجهول و های موقوف مابدان ها باشد بریزن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تا به باشد که از گل سازند و بر زیر آن نان بپزند و آنرا بریزن نیز خوانند بریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح صمغی باشد دوائی که بریزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بسطلکی و صاف و تیز لو باشد و معرب آن بارزد و پرزاست برین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا آمده یعنی از همه بالاتر و بلند تر و ازنیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند دوم باد صابست و آنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا بریته نیز خوانند بر لیون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن اخلاط بدنی است و بتازی قوباد بهندی داد گویند ✦ ✦ ✦

فصل های عجمی ✦

پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم پر تو باشد سوم دست بود از کف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند پنجم ترک کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیاب و چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا بجهت نان کردن غند ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پره نامند پراشتن با اول مفتوح بمعنی پریشان کردن و برباشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جواهر دار را گویند عموماً و صیغ را خوانند خصوصاً پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا برام نیز خوانند و معرب آن براهم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت بخل و امساک این نام داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لبنک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی پریار و پریایه و پرمال و پرمالا با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند و آنرا پردار و پرداره و فردار و فرداره نیز نامند پریره با اول مکسور بثانی زده و های عجمی مکسور و رای مفتوح و های مختفی بشبنیز را گویند پرهمن با اول و سوم و چهارم مفتوح صرفه را گویند

وبتازی آنرا فرخ ورجله خوانند وبهندی لونیه وکهول نامند پرچم با اوّل مفتوح ثانی زده وجیم مفتوح دو معنی دارد اوّل دُم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههائیکه مابین ملک خطا وهندوستان واقع است بهم رسد وآنرا بر سر چوب وعلم وگردن اسپ بندند دوّم کاکل نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته است که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پرچین با اوّل مفتوح ثانی زده وجیم عجمی مکسور ویا معروف دو معنی دارد اوّل حصاریکه گویند که برگرد باغها وکشتزارها وپالیزها از خار وچوب وشاخ درختان بسازند وچوبهای سپر تیر را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد وحرامی دوّم محکم کردن ساختن چیزی بود در چیزی مانند زدن میخ در تخت یا بر دیوار واشتال آن پرچانستال با اوّل مفتوح ثانی زده جنگ وجدل بود پرخچ وپرخش با اول وثانی مفتوح کفل وسلوی اسپ واستر وخر وگاو واشتال آنرا خوانند وآنرا فرخ وفرخش نیز گویند پرخو با اوّل مفتوح ثانی زده وخای مفتوح دو معنی دارد اوّل آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند وآنرا پر از غله سازند دوّم بر بدن شاخهای زیاده بیکار باشد پراذختن وپردختن هفت معنی دارد اوّل توجه نمودن ومقید شدن بود دوّم نواختن ساز وگفتن نغمه است سوّم بمعنی فارغ شدن آمده چهارم داشتن ورفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتن وربودن را خوانند پردال با اوّل مفتوح ثانی زده پرکار باشد پردک با اوّل مفتوح ثانی زده ودال مفتوح بکاف زده چیستان باشد وآنرا بتازی لُغز وبهندی پهیلی گویند پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً وزنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چغانه نام پرده ایست از پرده های موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده از موسیقی پرده زنبور پرده ایست از موسیقی پرزال با اوّل مفتوح ثانی زده وزای عجمی مفتوح گربه دگر باشد پرس با اوّل مفتوح ثانی زده برده پرستار با اوّل وثانی مفتوح غلام وکنیز خادم وفرمانبردار را گویند پرسنگ وپرستوروپرستوک با اوّل وثانی مکسور سین زده وتای فوقانی مضموم نام جانوراست که بشت ودم آن سیاه وسینه اش سفید ومنقارش سرخ

و در سقف خانه ها آشیانه سازند و آنرا فراشتروک نیز خوانند **پرسسته** با اول و ثانی مکسور زده و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند **پرسیم** با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم آروی را گویند که بر خمیر پیدا شده تا بچسپد **پرسه** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح گدای باشد و آنرا پارسه نیز گویند **پرسیاوش و پرسیاوشان** دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشهٔ آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصلهٔ دو سنگ روید و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بست و نه ستاره بصورت مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور است بالفاق ارباب رصد **پرغونه** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی بمعنی زشت و ناز یباست و آنرا فرخ نیز گویند **پرک** با اول مفتوح نام ستاره سهیل باشد والله اعلم **پرکاس** با اول مفتوح بثانی زده تلاش کردن و درهم آویختن بود و نیز بان علمی اهل هند بمعنی طلوع نیر اعظم باشد **پرکاله** با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مثقالی بود **پرکام** با اول مفتوح بثانی زده بچه دان را گویند آنرا از بهر ان دیو کان نیز خوانند **پرکاوس** با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن شاخها باشد از تاک انگور و دیگر درختان **پرکم** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده و از کارها افتاده و بیکار گشته را گویند **پرلوک** با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند **پرکار و پرکاره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است دوم مشیار را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دوم **پرکالات** **پرکرطوق** مرصعی را گویند که ملوک کهستان در گردن خود اندا ختندی و گاه در گردن اسب خود نیز کردندی و این مشتق از پرکار است **پرگنده** مخفف پراگنده است **پرگنه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بوهای خوش دوم زمینی را گویند که از ان خراج بستانند **پرماس و پرماس** با اول مفتوح بثانی زده و نخ معنی دارد و اول دالستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح لغت ترجمه این کلمات را که قال ابو عبد الله النباجی روح جسم لطف عن الحس و بکر عن اللمس بعبارت

ادا نموده گفت که ابو عبد الله لنبانی که روح حسینی است لطیفتر از انکه ویرا حس توان یافت
ویرا هیچ چیز به پرداشت سوم باز بدین بود یعنی دراز گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرداختن
آمده پرماه و پرمه دست افزاری باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرمخیده با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
و خای بکسور و یای معروف فرزندعاق را گویند پرمکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف و ارایش باشد پرمیو با اول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرغیست که چرک از جراحی اطیل روان شود و آنرا بهوا لک
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پروده و پرده نیز نامند پرنا با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت نزاکت باشد و آنرا پرنیان
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود دوم پروین
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیار صحرائی را نامند
پرانداخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده سنجیدن را گویند و آنرا پرناخ نیز خوانند پرندآور
با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح بشه کوه
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوار و پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون
زده در هر دو لغت مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب و مضمحل گذشته بود که عبارت از پیری
و پیر مرد باشد پرنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و بهندی پیتل گویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنا نیز نامند پرنج
با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرورده با اول و ثانی
زده پروین باشد پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم دانستن بود
سوم بمعنی سهو و درنگ آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت را هم خوانند پنجم بمعنی ترس و باک
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پروارا با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خانه

پرستو را

تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالا خانه سازند و اطراف آن را بچه گذاشته باشند تا از هر جانب که باد و اثیر از آید در آن خانه بود و آنرا پرپار و پرپره و پرپال و پرپاله و فرپال و فرپاله نیز خوانند و جانوری را که در خانه خاک به نبندند که فربه شود بدین صیغت پروار می خوانند و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش و پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته

ه رفت بپروار بود فربه ازان شد چنین ۰ شب تن بیمار داشت لاغر ازان عندلیبان ۰ حکیم ناصر خسرو گفته

ه ناگاه یاد دنیا مردوین را اندر چه فگند از سر پرواره ۰ دوم گنجینه بود سوم تخمها گوید کیستقف خانه را بدان بپوشند پروار چهار معنی دارد اول معروف است دوم سیاز را گویند شیخ سعدی شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده

ه هزار پرده دل پیش باشد اندر وی ۰ که کعبه بر سر ایشان همیکند پروار ۰ سوم بمعنی پرنده و نور بود خواجه نظامی فرماید

ه محمد کامل تا ابد چون هست ۰ بار ایش نظم و نقش نسبت ۰ چراغی که پرواز بینش بدست ۰ فروغ همه افسر بینش بدست ۰ چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و بمعنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پروازه با اول مفتوح بثانی زده و زا ساقط مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که جماعتی بباغ بروند و مردم مسافر همراه دارند شیخ گفته

ه جانان چه توان کرد که اندازهٔ تشقت ۰ الا جگر سوخته پروازه ما نیست ۰ حکیم خاقانی فرماید

ه آنانکه چو من بی پر و پروازه عشق اند ۰ جز در حرم جانان پرواز نخواهند ۰ دوم آتشی بود که پارسیان در زمانیکه عروس را بداماد سپارند بفروزند و دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن آتش فرمودندی سوم ورق را گویند که زیور ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و نثر و در شیراز کسی را که زر ورق میسازد پروازگر میگویند پروان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بپای بگردانند پروانک با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست که پیش پیش شتر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز را شنیده بدانند که شتر می آید و خود را بر کنار کشند و بطریق استعاره پیشرو لشکر را نیز باین نام میخوانند و معرب آن فرانق است پروانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان بادشاه باشد پروردن و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سیدن و پیش آمده حکیم سنائی نظم نموده

ه مدار ایت پروردن نیابد هم تو بانی ۰ بهار بیت بار دیگر نیابد لشکر فای ۰ مولانا نظامی فرماید

سه شنبه از خواب دوشینه سر برگرفت ❊ بیاسگری کردن از سر گرفت ❊ به تیکی زینکی دهش یاد کرد ❊ بدان
پرورش عالم آباد کرد ❊ پروزه با اول مفتوح بثانی زده و واو و را و مفتوح جانوری را گویند که در پروان
لبسته فربه کرده باشند شهاب الدین مویدی سمرقندی گفته سه چو مرغ پرورده مغرور
خصمت اگه نیست ❊ از انکه مرغ غلامان تست بازلش ❊ پروزنا با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح
بزا منقوطه سه معنی دارد اول اصل و نسب باشد چنانچه حکیم فردوسی فرماید سه بدو گفت من خویش اگر شوم
بشاه آفریدون کشد بردرم ❊ هم او گوید سه همان نادرست خویش گر شیر نیست ❊ ازین سو یکی دان
نا پروراست دوم نزاد پرچامه باشد و آنرا بتازی سنجاف خوانند جمال الدین عبد الرزاق گفته سه
تنی که مرکزه لعل آبدار بند ❊ مهی که پرورگل مشک تابدار کند حکیم خاقانی فرماید سه گوی گریبان تو
چون بنماید دوغ ❊ ازمین پروز شود دامن روح الامین ❊ سوم نوعی از سبزه باشد و در غایت سبزی و طراوت
فرزد و فروز و مرغ نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده سه بروز سبزه دمید بر نمط آبگیر ❊ زلف نبفشت
خمید بر غیب جویبار ❊ پروزن هر چیز پرسوراخ و سبکدار را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید سه
چرخ بپندای نخواهد شقتی ❊ زان همی پوشد لباس پروزن و آنرا پروین و پرویز نیز خوانند خصوصاً و آنرا پروین و پرویز
نامند پروس با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف جوششی گویند که از اعضای مردم برآید
و آنرا بتازی پرون خوانند پرون با اول مفتوح بمعنی پروانست که مرقوم شد ابو الفرج رونی
سه از لفاخر چو کرم پیله شهر ❊ تا زهرش کشید پرویزن ❊ پروند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
امرود را گویند پرونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نیون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد
و آنرا ابلونده نیز گویند و بتازی زرخلخند شاعر گفته سه کیسه ام زر پر است از بدره ❊ خانه ام زر پر است پر
زپرونده ❊ پرده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ
و اخت و تاز و ستیز خون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا بترکی اولی خوانند شرف شفرده نظم نموده سه
آن جگر گوشه یاقوست که از کان خیزد ❊ وین سخن پرده یغمای تو باد ❊ دوم چادر سوم پروین باشد ❊
پردهان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده امیر الدین اشتکی راست
سه زد لپشت روزگار قوی گشت دشمن سخن ❊ در روی روزگار بگویم پردهان ❊ هم او گوید سه
پردهان ملک با خبر مظفر دین ❊ که زیر گردش نخاور ملک ندارد یار ❊ پرویز با اول مفتوح بثانی زده

و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بنظر نرسیده
کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عبد العزیز تفسیر نموده هرگاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامعه تاریخ مجموع الانصاف آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی تلقب دادند
که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده
که پرویز آلتی راست که بدان شکر ریزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد ۵ ازان برنام
آن شهزاده پرویز ۵ که بودی در سخن گفتن شکر ریز ۵ پنجم بمعنی سخن آمده حکیم ترازی قهستانی راست
۵ تو خسروی و من از صدق دل ز اپلی زرم ۵ بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم ۵ ششم پرویز آلتی گویند
هم او گوید ۵ زمانه خاک تو هم عافیت نه پرویزان ۵ فروگذار دادگرا دای پرویزی ۵ هفتم جامه کردی بود
چنانچه مولوی معنوی فرماید ۵ شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی ۵ او تابش خورشید ترا گوید نظر
از وی تنی ۵ پرویزن با اول مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر را آرد و امثال آن بیزند حکیم سنائی فرماید ۵
کرده از گرد و غبره از دشمن ۵ استخوان ارد و پوست پرویزن پریشان با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر کاهلی باشد در کار و آزار و فروگذاشتن نیز گویند اختری
نظم نموده ۵ اژدها لیش تست و تیغ اندر عنصر ایام تند ۵ ره مده ای دوست سوی خویشتن پرویزنش را
پره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری
فرماید ۵ گر پاره کشند راعی حرمت نبود راه ۵ جز خارج آن نیز نزول خنثان را ۵ دوم پره زندان لشکر غرمت
نبود تک ۵ جز داخل آن نیز ردیف سلطان را ۵ دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پرهٔ بیابان و پرهٔ بینی
و پرهٔ کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده ۵ چون بوم بام چشم با بر و بر در چشم ۵ از کینه گشته
پرهٔ بینیش پلوار ۵ مولوی معنوی راست ۵ پریشان پای آن گم گشته ماند ۵ گذار اندر بیابان
بر نشاند ۵ فخر گرگانی راست ۵ همیدون از برای کوه قارن ۵ به پیشش آنچنان آمد گلشن ۵
سوم جزوی از فصل را نامند که فصل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی نظم نموده ۵ ناطقه
بی اختیار مدح تو سازد ۵ پره فصل سخن کلید زبان را چهارم برگ کاهیدن چنانچه حکیم خاقانی فرماید
۵ بر نتوانم گرفت پره کاهی ز ضعف ۵ گرچه بصورت یکی است روی من و کهربا ۵ و مظهر فاریابی فرماید
۵ از بهر حریف خنجر چون پاره زنگ است ۵ در ساغر مجمر و اگر پره کهست ۵ پنجم پره آسیا و دوالاب و امثال آن

حکیم خاقانی در قصیده خود آورده ؎ باره بدر و منقب و کمانه و منقل ٭ بخط مهر گردون و پره دولاب ٭
پر بهاره با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و الفی بار کوی سوخته و چوب پوسیده که زیر
چماق نهند و چماق را بزنند تا آتش در گیرد و آنرا یده و خفت و لبود نیز خواند پر انجمن و پرچمن بمعنی
ادب کردن آمده شمس فخری راست ؎ ابو اسحاق سلطانی که در رزم ٭ چو گفتش تیغ بیباکی
بر انگیخت دلبان هندوان ترک فلک را ٭ بچوب کین همالیدو بپرهیخت ٭ صاحب فرهنگ منظومه
بنظم آورده ؎ هست با قوت بهرمان پرهیخت ٭ ادب آمد که دیو زو بگریخت ٭ پرچه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد پریزبا اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
فریاد و فغان باشد چنانچه حکیم علی مرقدی راست ؎ از پریزت چنان بلرزد کوه ٭ که زمین یومین برزاند
دوم سنبور گویند که در کنار رودخانها و جویبارها جائی که آب لبریز باشد بروید و بعضی از فرهنگها بمعنی
راز و تیز نیز بنظر در آمده پریزن با اول مفتوح مخفف پرویزن است پری سوز نام دیوی بوده
در زمان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید ؎ از انجا تا در دیر پری سوز ٭ پریندی پریروی پریروان
در انروز ٭ پریشیدن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و ابتر شان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنائی گفته ؎ در خموشی نبود لهو اندیشش ٭ گاه گفتی نبوده لغوه پریشش ٭ اوستاد وحشی
نظم نموده ؎ برون آمد از غیبه دراز دو زلف ٭ بنفشه پریشیده بر لبستان ٭ — ٭ ٭ ٭ ٭

فصل تاء فوقانی

٭ ترا با اول مفتوح دیوار بس رفیع و بلند را گویند مانند دیوار خانه یا دیوار کاروان سرا و حصار و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست ؎ بر سیم تیغ جهانگیر چو خورشیدش ٭ همیشه ماه ترا بسته باشد از خرمن ٭ شمس فخری گفته ؎ محیط مرکز
دولت جمال دین و مدین ٭ که شد عداش با چرخ فتنه راست ترا ٭ شهید گفته ؎ صف دشمن ترا
نداشت پیش ٭ که همه آهن ترا باشد ٭ تراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و مثل آن و بدرغم و انبان
باشد از مشک و صوفیان و مانند آن مولوی معنوی فرماید ؎ خوش آب نگهدار همچو مشک درست ٭
در از شکاف بر بنی تراب میچکی ٭ خسروانی گفته ؎ نخل همت چنان ترا یداز ان درد ٭ کاب
چنان از سفال تو نتراود ٭ با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی را بنظم
آورده ؎ اگر تراب ببدست تو آمدی بزمین ٭ بجای سبزه زبر جد بروید از تراب ٭ از مصراع اول

معنی پارسی و الف ثانی عربی مستفاد میگردد و تراویدن مصدر اوست تراز با اول مفتوح و دو معنی دارد
اوّل رشته ریسمان خام باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بچپ و راست مدو راست بر دو راه تنید
راه دین راست بر است ای پسر از تار تراز ۲ و متوجه در صفت اسب گفته ؎ بکمند گردنها
زسر کوه بکوه ۰ بدو گر بدوانی زبر از براز ۰ دوم نام شهر است از ترکستان که منسوب بآنجا است و معنی آن
طراز باشد اوستاد رودکی نظم نموده ؎ از غم یار تراز همه خوبان ۰ زرد با رنگ و سوز هم چو ابان تراز
تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل شکاف را گویند حکیم نظامی فرماید ؎ بدل شیر و بچنگ
افتد آنگاه ۰ که بشست تو برآید ز کمان تو بتنگ ۰ دوم آوازی باشد که شکستن یا شکافته شدن
بگوش رسد اوستاد فرخی گفته ؎ تراک دل شود خصم تو ز سینه خویش ۰ چو از کمان تو آید بگوش
خصم تنگ چکیم خسروانی نظم نموده ؎ آن شب تیره کان ستاره برفت ۰ آمد از آسمان بگوش
تراک ۰ تواند با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل جوان خوش سیرت و صاحب جمال را گویند دوم نفیر باشد
این هر دو معنی را خواجه نظامی بنظم آورده ؎ هر نسفته دری دری می سفت ۰ هر تراز نه تراز که می گفت
تراویدن چکیدن و نشو کردن بود تراهی با اول مفتوح نوباوه باشد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده ؎ برو بوستانیان بایوان شاه ۰ تراهی ولی هم لسنبان شاه ۰ ترایمان با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترائیدن بمعنی تراویدن آمده
ترب با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی مکر و حیله و گداز و تزویر آمده تربالی با اول مفتوح ثبانی زده
نام عمارتیست بس عالی از بنا رادشیر بابکان که شرقی شهر کون که از شهرهای پارس است
واقع شده و معرب آن چون اسپ گویند که بر سر این بنا را آتشکده بود و در برابر شهر کوهی است که آبی
ازان می آید بسر تربالی میگذرد و تربیه با اول مفتوح ثبانی زده و یای هوز مفتوح نوعی از انگور باشد قدری نسبة با لوک
مفتوح ثبانی زده و با کاف بین هر دو مفتوح و یای مخفی فوس قزح باشد ترین با اول مفتوح ثبانی زده و نون
زبر سخت را گویند تریو با اول مفتوح ثبانی زده و یای مضموم و واو معروف حائه باریک و سفته را گویند
ترتیب و تریک و تریه با اول مفتوح ثبانی زده و یای مجهول موقوف در لغت ثانی و ثالث کشک سیاه
باشد و از ظرف نبز خوانند و معرب آن تریف است و ترکی فراتر و ستا مند مولوی معنوی نظم نموده
؎ صبحی عشق نرمنده بیاد عاشقان بنده ۰ که بسم الله که تا جی برای فرّخ تو رسد ۰ یکی تاج آورد از کرم کریم سترگ

شکستم شنیدن آن ساعت گریبان از دریدیم ✤ که نوشیدم زتیماجش فرو گویند چون سیرم ✤ چو تریاک رو ترش کردم
گران شیرین پدیدیم ✤ ترتریک با اول مفتوح ثانی زده و تا رفوقانی در او مفتوح یکاف زده جانوریست
که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم ثانی زده و تا رفوقانی در او مفتوح در کوه بالا یا کوهی شیر از
جوامی ساخته اند که در روزهای سیر دم آنجا میروند و سنگی در زیر نهاده از بالا غلتیده پائین آمده آنرا میخورند و با اول مکسور
ثانی زده و تا رفوقانی مکسور و یی مفتوح سنگ بینی نمکین را گویند تریک با هر دو تای مضموم کبک را مانند و آنرا
مرغ آشکاره نیز مانند ترت عرست با اول مفتوح بمعنی ناخت و تاراج و زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار
نیز گویند حکیم سنائی فرماید ✤ ای بسا بادو شر و کسینا ✤ ترت مرت از دعای مسکینا ✤ ترجمان با اول
مفتوح ثانی زده شخصی را گویند که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست ✤ اهل زبان را
بزبان دگر ✤ از ملکوت و ملکم ترجمان ✤ هم او گوید ✤ تیغ تو داند که چیست در خور اشارت ملک ✤ طرفه بود
هندوی اعربی ترجمان ✤ ترخ با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج
مسطور است ترخان چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان او را قلیم تکلیف از و برداشته و هر تقصیری
و گناهی که از و بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم ترا رمی ستائی نظم نموده ✤ اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس نمیسنجد
مگر لیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری ✤ دوم نوعی از سنبوسه بود که آنرا مانند بود نه دهند با نان و طعام بخورند
اسحاق اطعمه راست ✤ می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر ✤ می کسم از برگ نعناع سیمه بر آبروی نان
سوم قومی باشند از ترکان چغتائی چهارم نام ابونصر فاریابی بوده ترخون و ترخینه با اول مفتوح ثانی زده
نوعی از طعام ماحضری باشد که مردم فقیر برای آنجهت زمستان بسازند و آنچنان بود که گندم را بغلوره کنند
و با دو یه ساده و آب بپزند تا نیک فربه شود و ترش گردد آنگاه گلوله ها ساخته در آفتاب خشک نمایند
و در هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید ✤ چون بردی ز ترخان سوی
خرابات جان ✤ در عوض مسی بگیر همره ترخینه ✤ ترخون با اول مفتوح ثانی زده و خا مضموم در او معروف
چهار معنی دارد اول خونی و بیماک عاد باشد گویند خواجو است ✤ تو ترخان و ترخون زجد تو خواجو
دل از غم چو جانی و رخ زعفرانی ✤ دوم لقمه بود حکیم اسدی فرماید ✤ کنا باید از خون ترخون شده ✤
دل خاره زیر و زبر خون شده ✤ سوم نام دارویست که آنرا اکلکر انیز گویند و بتازی عاقرقرحا خوانند
چهارم سنبوسه ایست و اصل آنچنان است که در سرکه تیز بیاغازند تا طبع وی بگیرد و چهار از نگیرند

ترخون

ترخون بر وزن ترزوک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگ‌ها
با بای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است **ترده** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قبالهٔ باشد و آن را ترده
و چک نیز خوانند دوم مزور است کردن آسیا لود **ترزده** بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت
ترزفان بمعنی ترجمان است که مرقوم گشت **حکیم سوزنی** راست ؎ وصف تو آنست کز زفان
گفتم ؎ من بیان راست ترزفان بیایم ؎ **ترس** با اول مضموم ثانی زده بمعنی سخت باشد **خواجه**
نظامی فرماید ؎ بر و سینهٔ همچو پولاد ترس ؎ حدیث تنومندی آن خود مپرس ؎ و بتازی شیر خوانند
ترسه با اول مضموم ثانی زده فوس فرح را خوانند که بالا مرقوم گشت **ترغازه** با اول مفتوح ثانی زده
و زای منقوطه مفتوح غالب و سرکش و کسی را که حکمهای از وی غلبه و سرکشی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎
همیکوشم بخاموشی ولیکن زین شکر لوشی ؎ گرفتخوان آن غمزه که آن محرم است غمازه ؎ که کنز گفت
مخفیا و فذا صبت ان اعرف ؎ برای جان مشتاقان بر غم نفس غازه ؎ **ترغده** با اول و ثانی مفتوح غین
و بندی باشد که بواسطهٔ درد مندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان عضو ترغده است یعنی چنان مبتلا
گشته که بواسطهٔ آن درد مندی نتوان نمود **منجیک گفته** ؎ زبس کوب از زمانه یافت دشمنست ؎
همه اعضای او گشته ترغده **ترفه** با اول مفتوح ثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا ترکی قاورت
خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ ترفه عدو ترش نشود زانکه تحت ؎ کاو لیست تنگ شیر ولیکن مکدر است
تشبیب این قصیدهٔ ترفنده طرف بلعم ؎ مخلص بمدح او شده ظلم طرف تند **ترفان** با اول مفتوح ثانی
زده مخفف ترجمان بمعنی ترزفان است **ترغنج** با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح راه باریک و دشوار
باشد **شیخ روزبهان بقلی** راست ؎ رود در رخ خوش و لغزد و سیع است ؎ رهرو نیز است بس
دشوار و ترغنج ؎ **ترفند و ترفنده** با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بهتان
و مکر بود **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ نزد من قبله دست عقل هوا ؎ هر چه زین رو بر ون همه ترفند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پندم چه دهی نخست خود را محکم کری نبند بر بند ؎ چون خود یکی چانگه
گرفتی ؎ پند تو بود دروغ و ترفند **ترفینه** با اول مفتوح ثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی آتشی را گویند که غالب آن از قرا قورت کنند **مولوی معنوی** فرماید ؎
من مست ابد باشم نی مست نرباغ زرد ؎ من لقمهٔ جان خورد م نی لقمهٔ پر فینه ؎ **ترک** با اول ثانی مفتوح

چهار معنی دارد اول خندق بود که بگرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند چنانچه خواجه عمید لوبکی نظم کرده
ه قدرت تست باغبان ربعی زسبس مرزعی ٭ فیض بحر سبعه را ساخته بحر او ترک ٭ دوم نام رودخانه است
که نزدیک به دربند شیروان واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید ه سناره برآرم زشمشیر گنج بتابل
نالکس نیابم رنج ٭ چو یا من مبارد به پیش ترک ٭ بزرگان زترکان ستانند چاک ٭ سوم حلوائی باشد
که نشاسته و قند و تخم ریحان داشته ببزند و پارم بمعنی دوشیزه آید یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول کلاه خود باشد چنانچه حکیم فردوسی گفته ه یکی تیغ زد بر سر ترک او ٭ که او ترک جان
گفت جان ترک او ٭ حکیم ازرقی راست ه بروز جنگ ترکمیل ترک دشمن تو ٭ دونیم گردد
باز او فتد بصورت دال ٭ دوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم فرخی
فرماید ه بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش ٭ کلاه گوشهٔ عرش است ترک شبیوشم ٭ کلام سنائی غزنوی
ه خیمهٔ بر ترک گردون سایبان جاه تست ٭ قطبها بر هر طرف چون منبج و محور چون طناب ٭ سوم نام
قصبه ایست از مضافات آذربایجان ترکانی با اول مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرخی آیرک
زنان بپوشند شرف شفروه نظم نموده ه چون رفت خبر سوی ملک شاه ٭ حالی زطرب کفن
به پچید ٭ ترکان بموافقت در آمد ٭ ترکانی و پیرهن بخشید ٭ ترکتاز با اول مضموم تاخت آوردن بود
بیخبر بیگاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید ه خیز تا زاب دوی بنشانیم ٭ باد این خاک تودهٔ
غدار ٭ ترکتازی کنیم و برشکنیم ٭ نقش رنگی مزاج را بازار ٭ نواب سپه سالار میرزا جان بیرجان مخاطب
بخانخانان نظم نموده ه یکچند دلم هجر آموخته بود ٭ وز ذوق وصال دیده بر دوخته بود ٭ باد تو شبانه
ترکتازی آورد ٭ بر باد بباد آنچه اندوخته بود ٭ ترکنده و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده ه جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم ٭ کردم قلم
از نافه و ترکنده شکسته ٭ ترستون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال فتراک باشد
منجیک گفته ه تا بدر بادشاه عادل رفتند ٭ بسته سر کوی دون فضول خطار ٭ نرمشیر
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین بکسور سه یای معروف گویند دارویست اناجرای اکسیر ترمه
با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو پارهٔ نمد باشد که در زیر زین بمالند و آنرا آدم و ادیگر گویند شاعر گفته ه
زین بار نگه کن چو خواهی گشت سوار ٭ تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر ٭ ترن با اول و ثانی مفتوح

نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح ثانی زده صدای را گویند که هنگام تیر انداختن از چلهٔ کمان برآید **حکیم فردوسی** راست ؎ دل کشان پر ز دسوس بود همه دشت پر بانگ ترناس بود ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ کمان ابروش پر ز دسوس بود ؛ کمان ابرو ترناس بود ؛ **ترنانه** با اول مفتوح ثانی زده نان خورش را گویند و آنرا بتازی آدم خوانند ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ سایلی آمد بسوی خانه ؛ خشکنانی خواست با ترنانه ؛ هم او گوید ؎ چون روز میگردد سپید و داز بهر کسب و بهر کد ؛ ما خشکنانه او شود از مشتری ترنانه ؛ **ترنج** با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا ازنگ و انجوخ نیز خوانند دوم میوه ایست معروف و مشهور و همانا بواسطهٔ کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت **ترنجبیده** با دال و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول چین و ازنگ و انجوخ گرفته را گویند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده ؛ گفت من از چشم بد می نشوم خود بجا ؛ دوم بمعنی کشنده آمده است **استاد عنصری** گفته ؎ بیاراست خود را چو مردان جنگ ؛ ترنجیده نازکی تنگ تنگ ؛ **ترندنگ** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترتک نیز گویند در بادرانهر دختر صوفی نامند **ترنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول آلتی که بر شتر بندند چنانچه **منصور شیرازی** گفته ؎ ز تیغ غصه عدوی ترا گزند مگو ؛ ز سنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ ؛ دوم آوازه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز تار در وقت نواختن ساز خانچه **مولانا نظامی** نظم نموده ؎ ترنگ کمان رفت در مغز کوه ؛ فشانش گمان تیر در برگ و بوه ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ برداشت زخم گرز گرانش بیک ترنگ ؛ از بانگش در نگ سر کوه در خواب ؛ **اثیر الدین اومانی** فرماید ؎ ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود ؛ فضای معرکه همچون دکان آهنگر ؛ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده **شیخ اوحدی** فرماید ؎ شب کی روز در کارش مدر تو لیسی بدرج طومارش ؛ باز شعر شیرین بر ترنگانی ؛ بتقاضا قدم بلیکانی ؛ و ترلگا مصدر آنست چهارم غرقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ باو او معدوله نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور خوب و خوش و زیبا و طرزی را گویند مسعود سعد سلمان گوید ؎ لاجرم چون چنین گران جانند ؛

تا خوش و تا ترنگ و نادانند پور بهای جامی فرموده ۵ بزنگندی چو لشت کبکی را بند زین آلات تا ترنگی را و بزبان علمی مردم هند نام اسپ باشد **ترنگبین** با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاف عجمی مضموم و او و سکون سین و فتح تا و کاف عجمی و نون زده و بعد از آن باء موحده مکسور و یای تحتانی ساکن و نون مکسور و باء موحده دیگر و یای تحتانی ساکن و نون زده شیرینی باشد مانند انجبان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و بزنگبین شود و آنرا بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است **مولوی معنوی** نظم فرموده ۵ اندر بلا چو شکر انعام جانیاب ۵ بلغی برای تست چو خار ترنگبین ۵ **شیخ سعدی** فرماید ۵ بزنگبین و صالم بده که شربت بجوز نیکند خفقان فواد آلسکین ۵ **ترنیان** بطبقی باشد که از شاخهای بید بافند و آنرا چینن نیز نامند **تروال** با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد در فرهنگ زفانگو یا بجای زای منقوطه مرقوم است **تروشه** با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست **تروميده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند **تروند و ترونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد و آنرا نوباده نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ۵ ترونده بالیز جان هر کادخدا کی رسد ۵ زین میوه ای تازه زبر یکدل گزیر خورده **ابن یمین** نظم فرموده ۵ میوهٔ شیرین بکام دوستان زان تازه شاخ ۵ ای تلخ عیشی دشمنان آمد پدید ۵ زان چنان آزاد شاخی اینچنین ترونده ۵ هم نرخت خسرو خسرونشان آمد پدید دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد **تروتره** با اول مفتوح بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است **تروهده** در هر دو معنی نا تو هیده که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **بدر چاچی** گفته ۵ هر کرا بازترهی تو دشمن گیری ۵ گر بگفتی همه خایه تن با نقصان هست ۵ **تره** با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خورد نمی مانخورند **کمال اسمعیل** راست ۵ گرچه مذمت زهر تو نهمیدانند ۵ دین رهی بار دل رحمت خاطر باشد لیک رسم است که نی خون ملوک از پی رسم ۵ تره اول لبود حلوای آخر باشد ۵ **ابن یمین** نظم نموده ۵ بهائی تره یکروزه خوان همت اوست ۵ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون ۵ **تره شیرو** بود بغایت تلخ تره کبریه بادرنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را با آن محبت بسیار است **تره میر نام** سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ابهقان خوانند **ترهنده** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده چیزی آراسته و باطراوت را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ۵ شد زمین مقدمت آراسته ترهنده

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ❊ ترمی باول مفتوح وثانی مکسور بیای مجهول بمعنی تسلط
کرده قوم گشت **تریاک** باول مفتوح ثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید
ـه یکجهان زهر گنبد افلاک ❊ کام پر زهر خانه بر تریاک ❊ هم او گوید ـه ای بلبل دلکش طربناک
دی غمزه ات زهر و لبت تریاک ❊ و دین روزگار افیون و گوینده افیونی را تریاکی خوانند **تریان**
بمعنی تریان باشد که سبق تحریر یافت **تریت و تریدن** باول مضموم وثانی مکسور بیای معروف
ریزه کردن نان باشد درمیان شیره و تربت آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند
و بتازی ثرید خوانند **لیسحاق الطعمه** راست ـه رغنی گرباچه جمع آورده پیرکله بز ❊ کفچه کفچه
تریت شیروان خواهم فشاند ❊ هم او گوید ـه اگرچه مطبخیت انتظار میهمان دارد تو از تریت یکدیگ
عذر خواهی کن ❊ **مولوی معنوی** فرماید ـه بس کن این دستور نه ❊ تا که نانهات ندرند کنند
تریدن باول وثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و باول رسیدن بود **تریز** باول مفتوح ثانی
مکسور و یای معروف و ای موقوف ترسانده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند **ترینه** باول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح معنی دارد اول نوعی از فاتق باشد که مردم فقیر و تاجران آنرا در رشتهای آرد و جز آن
پخته خورند و طریق ساختش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با دوبیاره چون فلفل و مغفل
و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودنه
و کندنا و پیاز و سیر در تغار ـه اندازند و سرکه دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهل روز و بهمین دستور هر روز سرکه دوشاب زیر آن ریخته بهم زنند و بگذارند تا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از ان قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج ازان قرصی آب
اندازند تا نرم شود و فاتق آش سازند حکیم سنائی فرماید ـه ترینه گر بخورد مرد سفله پیش از مرگ ❊
پس از وفات چه لذت زیره حلواش ❊ و هم انواع سبزیها را مانند ترهٔ بادام و ترهٔ تیزک و بادرنجبویه
و ترب و گندنا و امثال آن حکیم ناصرخسرو نظم نموده ـه شکر چه نهی بخوان اندر ❊ مذاری بجان
اندر سرکه ترنیه ❊ **ترلوه** باول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول راه پسته لبسته تا دیدن شهیدی در صفت
اسپ گفته ـه هر که والا جوجه بچون عقاب اندر هوا ❊ بر ترلوه راه چون جبه همچو بر مجرا شمال ❊❊❊

فصل جیم ❊

جبر با اول مفتوح هر شگاف را گویند عموماً و زمین شگافته را خصوصاً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
ای برادر چشم من زنهار در این عالم همی ✤ بسکه انبوه دره بر جوی جبر ✤ و با اول مضموم زین اسپ بود
جبر با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند **کافی ظفر همدانی** فرماید ؎ وحشی و سست و بگام و خموش ✤ جبر و کند و لنگ و نابینا ✤ **حکیم رجاجی** گفته ؎ جبر بود لیکن قوی دست و پای ✤ فربه تن بدمی همچو پر همای ✤ و با اول مفتوح ثانی زده تخت بادشاهان را گویند **استاد فرخی** در صفت سومنات نظم نموده ؎ زر ریخته یکی جبر ساختند و را ✤ چو کوه آتش و گوهر بجای شرر ✤ بمال مملکت تاج و افسرش بود است ✤ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر ✤ **جربین** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رنگ باشد و آن معروف است چنانچه **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ مراد در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم ✤ جرس فریاد می دارد که بربندید محملها ✤ دوم زندان بود زر تشت بهرام گفته ؎ بمردان سوی خویشتن جنگ کس ✤ مکن بر تن خویش گیتی جرس ✤ هم او گوید ؎ مشو هیچ ناخوانده مهمان کس ✤ طفیلی بود دایم اندر جرس ✤ و با اول مفتوح ثانی زده صدائی باشد که از بر هم خوردن دو چیز حاصل شود **فخر گرگانی** راست ؎ شنید از جرس دسها دا یه آگاه ✤ شنید آواز گفتار شهنشاه ✤
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بر هم خوردن دندان باشد **جرشفت** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح لفاز زده همچو باشد **جرک** با اول و ثانی مضموم بیابان باشد **جرنک** با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و زنجیر و امثال آنرا گویند **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ جز با جرنک گرز نگوید سخن اجل ✤ جز با قضا بمرگ نه بندد جناب تیغ ✤ **جرواسک** با اول مضموم ثانی نام جانور است شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیرخوانند و بهندی جهینگر نامند **جره** با اول و ثانی مفتوح مشدد سبور را نامند و معرب آن حرق باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ خمار بیدرمن بجز اهمی طلبد ✤ که نیست مست تر از طاها و جره کفاف ✤ **عمر خیام** راست ؎ میخور که تمت بخاک ذره شود ✤ خاکت پس از ان پیاله و جره شود ✤ از دوزخ و ز بهشت فارغ میباش غافل بچنین صفت چرا غره شود ✤ و با اول مضموم سه معنی دارد اول هر جانور را گویند از درنده و پرنده عموماً و بر بادبر خواهند خصوصاً **مختاری** گفته ؎ بر باد گرز تیغ تو محکم کنند و تیر ✤ پیلان مست پشک و

پلنگان جبره تاب ❊ هم او گوید ❊ دران که کبند دچو کبک دشمن تو ❊ عقاب جبره برآید بمنقیه عصفور ❊
دوم شجاع و دلاور بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ❊ در بزم خوبتر ز تدرو ملوئی ❊ اندر مصاف چیره تر از ببر بیان
ارزقی ❊ پور بهای جامی بقید نظم آورده ❊ بر چنین درگهی که مرغ علوش ❊ می نهد بر سپهر منقم غش ❊ جاوش خوبروی می باید ❊ جبره و چست و چابک و حامش ❊ سوم نام سازی باشد
که شبیه بستر غو بود فاما از شتر غو کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ❊ مغنی بآن خبره جان نواز ❊
بآهنگ برنواله نو بساز ❊ امیر خسرو منظوم ساخته ❊ بیاموز آن جبره طفل شتر ❊ چو طفلان بر گیر و نو آموز شتر ❊

فصل جیم عجمی ❊ چیرا اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ❊
خورشید شدی بخور دگیتی ❊ زیرا تو خری جهان چیرا خور ❊ حکیم سنائی فرماید ❊ آنچه دی آن پسر
کرک چر خورد کرد ❊ من ندیدم که در آفاق یکی کیر ❊ چیرا خورد و چیرام و چیرامین بمعنی آگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ❊ خورشید شدی بخوردگیتی ❊ زیرا تو خری جهان چیرا خور ❊ حکیم ترازی
بنظم آورده ❊ فزون از صد هزار اسپ شتر بود ❊ چیرا خور ها ز گنج و مال پر بود ❊ حکیم سنائی فرماید
❊ آن شنیدی که در ولایت شام ❊ برده بودند اشتران بجرام ❊ شمس فخری راست ❊
مسعود شاه را در باغ امید ❊ نماند است از سپید چین ❊ چو حیوانیست مانده در بیابان ❊ زبخت بد نه آب و
نی چرامین ❊ چیراخواره و چیراغواره در لغت اول باخا موقوف و در لغت ثانی باغین موقوف
قندیل بود که درمیان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ❊ در شب قدر جامه تو
روح امین نظاره کرد ❊ این شش و سه قرابه را دید چیراخواره ❊ حکیم انوری فرماید ❊ این آبگینه خانه
گردون که روز و شب ❊ از شعله های آتش ایوان مزین است ❊ چیراغ سه معنی دارد اول معروفست
دوم چیرا باشد حکیم اسدی فرماید ❊ پرسید آن پهلوانی سترگ ❊ بگفتش که گاو لیست آبی بزرگ
همی رفتند گوهر شب چیراغ ❊ بدان روشنائی کنند شب چراغ ❊ سوم برداشتن اسپ بود هر دو دست را
و ایستادن بهر دو پا و آنرا چیراغ پانیز گویند چیراغبانه دو معنی دارد اول معروفست دوم اسبی را گویند
که دستها برداشته بدو پا بایستد و آنرا چیراغ پانیز گویند امیر خسرو فرماید ❊ براق همت والای تو مکرم
چیراغبانه کنان بر سپهر چست بتاز ❊ چیراغ پرهنر چیزی باشد که در پیش چراغ اندازند تا چراغ از باد خاموش
نشود چیراغله کرم شب تاب را گویند استادی گفته ❊ شب چراغک چیراغله شب تاب ❊

کرمکی کو بود شب افروزان ٭ چیرا گر حیوانات چرنده را گویند از نسمای همایون نقل نموده شد ٭
گهی با چیرا گر چیرا گر شدی ٭ گهی با پرنده برابر شدی ٭ چیرلیش با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور
جبنی را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ٭ چیرلیش انجا دان که جان فربه شود ٭ کار نا امید انجا نه شود
پور بهای جامی راست ٭ شد ز غصه دلم چو گوشت کباب ٭ میگدازم ز قهر چون چیرلیش چیرلیش
با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح سه معنی دارد اول چیره باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک چسپ
بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط بهند و بقلم موی نقش آنرا برداشته چنانچه سید ذوالفقار شروانی گفته ٭
تا نشان از خانه مانی دهد فصل بهار ٭ دوز زر افشان چیرلیک قارون شود باد خزان ٭ باز از اشک حلت
باز دی زر سیمای او ٭ خجلت رشک بهار و رشک گنج شایگان ٭ دوم نان پیکی را گویند که در روغن
بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بعضی آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند
لیسحاق اطعمه گوید ٭ بسیم چیز یک حلوا بمردگان چو سد ٭ بروی هر دو برآرند دست و سر ز قبور ٭
سوم سرشیر بود و آنرا چیره نیز گویند و تبریکی قیماغ و بهندوی ملائی و بالائی نامند و با اول مضموم چهارم معنی
اول گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ٭ تبارک الله چندین دروغ راست
شود بچربک نضریب مفسدی بر باده دوم بمعنی طنز و سخر آمده حکیم علی مرقدی فرموده ٭ بیگمان موش
درم را چو بیک آید بر پلنگ بیلی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب ٭ سوم خجلت و انفعال را خوانند
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ٭ هر دم بدولت سر و خاکپای تو ٭ دور سپهر چیرلیک تاج کیان دهد
چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند امیر خسرو راست ٭ نر ماده بهم چون دوست با دوست
لبسی مرموز چیرلیک گفت در پوست ٭ چیرلو چیره باشد و آنرا چیرلیش نیز خوانند چیره یدن بمعنی
غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه مولانا نظامی فرماید ٭ من از بر تو چیرم هنگام کین ٭ بود قائم از
روی زمین همایا نیسمی گیلانی راست ٭ بر مه آن روز برنج و قلقش مه چیره شده ٭ که ز نار نج بر آرد
تراز و میساخت ٭ چیرته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چیرده چه پارسی زبانان
با دو دال را یکی فرو میدانند چرخ هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال را گویند
این سه معنی را امیر خسرو درین دو بیت نظم نموده ٭ کسی کش چشم زخم از چرخ روز است ٭ رسد
گر خشم جانی در چرخ دوز است ٭ چو زخم انیری تدبیر چیست ٭ نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است ٭ ٭

مثال معنی دوم شمس فخری گفته ؎ گرنی دولت و اقبال ترا ؛ باد از فتح و ظفر دامن چرخ ؛ مثال معنی سوم شمس طبیبی راست ؎ ای ز چرخت پرند بر گردون ؛ طائران چهار سر سپسام ؛ چهارم پیرامن باشد و آنرا گریبانی و کرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ قبا و چرخ زد لغت و مرصع ؛ ستام و زین و زرین لجامش ؛ هم او در صفت جشنی گوید ؎ بسکه هر سو شد قبا و چرخ در عالم فراخ ؛ همچو چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت ؛ پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین مسعودی فرماید ؎ با چرخ بداوری بود قاضی چرخ ؛ نبود علم و عمل بری بود قاضی چرخ ؛ ششم طاق و ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بدو داد ایوان عرض و سیاه ؛ بفرمود تا پیش درگاه شاه ؛ بیاراست جای بلند و فراخ ؛ سرش بر تر از چرخ درگاه کاخ ؛ هفتم چرکیست دوری نامند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم نالی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ کمان بدان پنبه بر لرزند و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک باین نام خوانند شیخ سعدی نظم آورده ؎ بچرخ اندر آیند دولاب وار ؛ چو دولاب بر خود بگریند زار ؛ چرخ انداز کماندار را گویند نجیب الدین جربادقانی راست ؎ شهاب بارچه تیر از کمان خود رانی ؛ بشاشت تو گوید سپهر چرخ انداز ؛ چرخشت بالاول مفتوح ثانی زده و خای مضموم بشین منقوط طرزه چرخی باشد که بدان شیره انگور بگیرند اوستاد عسجدی فرموده ؎ بزیر و بر افروز هلا قبله زرد شت ؛ بنشین و بر افگن شکم قائم بر پشت ؛ پس کس که نزد پشت بگردید کنون بازنه ناکام کند روی سوی قبله زردشت ؛ من سر و تنم بکند آتش هجران ؛ آنشکده گشت است دل و دیده چو چرخشت ؛ گر آب بدل بر نهم از سوختن دل ؛ انگشت شود بیشک بر دست تو انگشت ؛ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی حوضی که انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیره آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا جرس نیز نامند چنانچه این بیت اوستاد فرخی دلالت بر معنی میکند ؎ دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او ؛ دو دیده همچو چرخشت زیر پا انگور و چیرد بالاول و ثانی مفتوح رنگی باشد سرخی که مخصوص باشد اسب اشتر و خر را و بالاول مفتوح ثانی زده آشیانه و را باشد حکیم زجاجی گفته ؎ امید بدخشد مروارید مرد ؛ که جوید مر گنج را زیر چرده ؛ چیرده بالاول مفتوح ثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست ؎ زمنع او بست که شب چون سیاه چرده شود ؛ سپهر سبز قبا چرخ رو شود ز شفق ؛ اثیر الدین اخستگی فرماید ؎

سواد طرهٔ تو بر آتش رشک ۞ سیاه چرده کند مشک را مجموری ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة چه خوش گفته ۞ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۞ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را السیاه پوست تعبیر کرده اند

جوز با اول مفتوح ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همیکه چرغ یا باز بان نزدیک شود که چیزی را بدام گیرد چنان بخال بر روی آن اندازد که مانع گرفتن باشد و ببرد و دو آنرا جال نیز گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ۞ در آمد پس دشمن چو چرغ وقت شکار ۞ چو چیز باکه پرزد بر پرش من بخال ۞ **چرس** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن انداخته بپایی بمالند تا شیرهٔ آن فشرده شود **مولوی معنوی** فرماید ۞ اندر چرس جان اگر پای نمی کونی بدنا غوطه خوری یکدم در شیره لیسپارم ۞ هم او گوید ۞ من خفته بوشم اما لبس اگر بیدارم ۞ هر چند که بیهوشم در کار تو هوشیارم ۞ یا شیره فشارات اندر چرس عشقم ۞ یا از پی آن گویم کانکور تو افشارم ۞ دوم چراگاه را نامند **حکیم سنائی** راست ۞ همرهٔ جان و خرد باش درین عالم قدس ۞ بستوری که بر اعالم حسنی است چرس ۞ سوم بند و زندان بود **حکیم سوزنی** گفته ۞ کی نباشد شاعر منجول کار شعر دزدش کی گذارد عاقبت را بیگنهی رچرس ۞ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است **حکیم ترابی** نظم نموده ۞ گر سرش زمغز بودی تهی ۞ آنهمه فریاد نکردی چرس ۞ هر که بقید تو گرفتار شد ۞ تا ندهد جان نه زهد از چرس ۞ **چرسدان** با اول و ثانی مفتوح روپاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه آنرا جمع کرده با هم ببندند و در دکان قلندران ریگ کف اندازند تا بعضی اشیاء را از ماکول و ملبوس وغیره در میان آن نهند که **خنجند خلخالی** گفته ۞ برون رفتم چو در ویشان نمد پوشم ۞ چو سندان احمایل کرده بر دوشم ۞ **چرغ** نام جانور پرنده شکاریست معروف و مشهور **چرغان** با اول مفتوح ثانی زده مهری باشد که بر طغرا نهند **چرغند** و **چرغنده** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چراغیا باشد دوم رودهٔ گوسپند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند **چرغول** با اول مفتوح ثانی زده دارویست که آنرا بزبان نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید ۞ چرک ز چشم زخمی را زیک حس ۞ دهد چشم او را ز خم شد بس ۞ و با اول مفتوح ثانی زده نام عربیست که خصلا در خشت پیاز

چرکر باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول پیمبر را نامند و در بعضی از کتب بمعنی مفتی مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ۰ پیری شیر دین یزدان بشنو که پس چرکر است نبی دینی ۰ دوم بمعنی وخنیاگر را گویند شهاب الدین حمینه راست ۰ زآوای مطرب زدستان چرکر ۰ دل نیان همچو پاهیست در بر ۰ چرمدان باول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آزادگان نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۰ ایمنم از مکر و رود آهنین ۰ زانکه چون زد در چرمدان توام ۰ ۰ هم او گوید ۰ کاسهٔ از زاق پیالی پر است ۰ کیسهٔ اقبال چرمدان ماست ۰ چرمه باول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح اسب خنک را گویند مثال حکیم خاقانی فرماید ۰ دو اسپه درای در رکابی در آور ۰ کز و چرمهٔ صبح یکران نماند ۰ هم او گفته ۰ سلطان یکسواره گردون بچنگ می ۰ بر چرمه تنگ بند و پیاده انگند ۰ حکیم اسدی راست ۰ برانگیخت اسپ چرمه کرم خیز ۰ درافگند در سند وان رستخیز ۰ چرانداب باول و ثانی و مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجندی نظم نموده ۰ تبریز مرا راحت جان خواهد بود ۰ پیوسته مرا در و زیان خواهد بود ۰ تا در نکشم آب چراندابی جیل ۰ سرخاب چشم من و آن خواهد بود ۰ چردک باول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی خبان مرقوم است که نانیست که طباخان آنرا ترتیب کنند که مانند اشکنه و فرود کله و پاچه بگذرانند و در تنور نهند تا نیک پخته شود چرندده باول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح سنون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جای بجای برند تا باد آنرا فرو نشاند چروبدن بمعنی چاه جستن باشد خانچه مولانا حکیم شمس فخری راست ۰ دولت و نصرت و سعادت را ۰ نیست کاری ورای چروبدن ۰ ۰ ۰

فصل خاء ۰ خربا اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب و گل تیره و چسپنده را گویند که در بن حوضها و تنبیها بهم رسد و آنرا خرو خروه نیز گویند حکیم سنائی فرماید ۰ پای در خرزده چو مردم مست ۰ چلیست این دست موزهٔ دل گست ۰ هم او گوید ۰ در دریای جانی در تهٔ خرجای ساخت ۰ از پی دعوای بروی آبها آغال ماند ۰ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب و کمانچه و طنبوره و امثال ان نهند و پاره ابر زیر آن باشند و آن را چرک نیز نامند کمال اسمعیل راست ۰ بهار منبع بلا چون صریر اسپر ۰ نزخمها که ازین چرخ پیره در دیدم ۰ هم او گوید ۰ نشاند عدل تو بر گاو زهره را چون دید ۰ که می نشد نفسی از خر رباب جدا ۰ چهارم چیزی را گویند که در بدی و زشتی نهایت

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرموار و خرنوب و امثال آن خراب ۲ دو معنی دارد اول معروف
دوم مست و طافح بود مولوی معنوی فرماید ؎ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ؛ که راز برگس
مخمور تا شمارد رنج امیر خسرو راست ؎ شبان چون شد خراب از باده ناب ؛ رمه در معدهٔ
گرگان کند خواب ؛ و از نیست که خرابات شرابخانه را گویند شرف شفرده گوید ؎ بمال دست ترک
بدان خرمانی ؛ که سخت طرفه بود روزه دار میخواره ؛ خراتکین با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است که از سلاح باشد و آنرا خرشته نیز مانند خر اخر با ر دو خا مفتوح آوازی را
گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشند برآید و آنرا خراک نیز گویند خراد با اول مفتوح و را
مشدد نام بادشاهی بوده بدانش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده ولی بتشدید
غلیواز را گویند خراره با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو برآید و آواز آبی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ؎ شد صبر و خرد نماند سودا ؛ میگرید و میزند خراره ؛
خرازه با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎
هیزان زده بود ند صف از بهر خرازه ؛ استادیکی هزار ایشان بطرف به ؛ خراس آسی را گویند
که بجا پای گردانند حکیم خاقانی فرماید ؎ یک خروش خروس صبح کریم ؛ زین خراس خراب شنیدم ؛
خراسان با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند فخر گرگانی راست ؎ بلفظ پهلوی هر کو
سر آید ؛ خراسان آن بود کز وی خر آید ؛ خراشد پهلوی یعنی خرامد ؛ عراق پارس را آنرا خراسان ؛
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ؎ از خراسان پرده ها دانش شمس ؛ سوی خاور
میخرامد روز بس ؛ مهر دیدیم بامداد ان چون نیافت ؛ از خراسان سوی خاوری شتافت ؛ دوم نام ولایتی
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم
بالصواب و علیه خراش با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سقط و ان کار افتاده آمده ؛
خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد خرام با اول مکسور بمعنی دارد اول رفتاری باشد
از روی ناز و رعنائی امیر خسرو فرماید ؎ بهر زمین که چو آب صاف بخرامی ؛ دهان پرده بزیر زمین پر آب
شود بدوم خوشتر و جمیل را گویند و آنرا جیر و بجیر نیز گویند استاد فرخی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
؎ کاخ او بر خرام باد دوش ؛ باغ او پر نیان کبک خرام ؛ از مراع اول معنی دوم و از مراع دوم معنی اول مراد است

شمس فخری منظوم ساخته ؎ تا نباشد لیلم همچو کریم ؛ تا نباشد کریه همچو خرام ؛ رخ احباب سرخ باد بحمد ؛ روی اعدای او همیشه تمام ؛ سوم خبر خوش بود که آنرا فرده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ؎ سپهدار آن گفتی گشتدرام ؛ که پیغام بد با نوید و خرام ؛ مختاری راست ؎ زشمشیر زهراب دل را نویده ؛ زپیکان پولاد جان را خرام ؛ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بود بند یکفته بانای و رود ؛ ابا سوز و جشن و خرام و سرود ؛ هم او گوید ؎ یکی شهر بد شاه را شاهنام ؛ همایون از و شور و جشن و خرام ؛ پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته ؎ خرام ارز ارشگران را بخوان ؛ یکی طلعت آهرمن بالا خوان ؛ هم او گوید ؎ چو طوس سپهبد بزد بر خرام ؛ بیاشیم روشن دل و شادکام ؛ خران با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد رام و مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بچاره نبات راند بینی ؛ همواره خران این دو گوهر ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ تندی و تیز و آغازی و خران ؛ نشوی ؛ تند و لوشش بر بند آخر و خران آرند ؛ خران با رسه معنی دارد اول هجوم عام را گویند شمس فخری راست ؎ بمدح او و قصد دشمنانش ؛ همی سازند انس و جان خرانبار ؛ دوم آن باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ؎ سرت او چو ازان کیر لغر یاد آمد ؛ نجز انبار کنی دعوت چون یاد آمد ؛ اوستاد لبیبی نظم نموده ؎ یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا ؛ هزار بار خرانبار پیش گردیش ؛ سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ؎ مسیحا نفسا زین خرکان روی بتاب ؛ هم طویله نشود عیسی مریم با خر ؛ ابلق چرخ نزد مرکب تو همچو مسیح ؛ خرخری را یی تو نیست خرانبار مخر ؛ خراهن با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است و آنرا بهندی سوها گویند خراهن کرمی باشد دراز که درمیان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی کچوه خربت و خربته بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز بلاهت و احمقی معروف و مشهور است مردم مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خرلطیه خوانند غلط است چون این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده خرنبز خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ جای سوئی پالیز جان آمد که تا خربز خورد ؛ دیدی تو خود بادید کس کاندر جهان خربز خورد ؛ خرپله با اول مفتوح بثانی زده و یا و لام مفتوح دولاسید را گویند ظهیر فاریابی گوید ؎ تا که ماه دولتت دولا شد ؛ از چرخ بقا نیست کریان در یار ؛ بهیچ کس جز خرپله ؛ خرنبده کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

امیر خسرو فرماید ؎ همیزد باخری خزنده لاف ٭ که پالان گربه است از پرنیان باف ٭ خراند کوچه جان داد و جان برد ٭ ولی خزنده زیر پا خرد ٭ خربه با اول مفتوح ثانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ بودم بسواد ناسپاسان ٭ بر دست خرف ناشناسان ٭ چون باد و گلاب گرفته ماوا ٭ در خربهٔ جهل و خیل سودا ٭ خربوا زبا اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول خشت پخته بسیار بزرگ که بمقدار غلیواژی شود و خود را سرنگون اندر خنها بیاویزد اوستاد عسجدی فرماید ؎ اگر کشتم رعایت به نیمروزا هی ٭ که دود آتش دوزخ سزد ورا انباز ٭ چنان شود که بسیار تری بر دمی هوا ٭ ز آشیان بپرد هر کجا ست خربواز ٭ خرلشته دو معنی دارد اول لشته درازی را گویند که بنا بالش بلند و اطراف نشیب بود و خیمه و قبه و طاق و ایوان و هر چیز مثل آنها باشد آن بمشابهت لشته بسبب بلندی میان و نشیبی اطراف خرلشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ؎ مادر مقام امنی خرلشته آفرون ٭ چون وقت کوخت آمد و شامی دمیده اند ٭ کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ؎ ستون خیمهٔ قالب کنیم و دوست ضعیف ٭ چو من ز پستی خرلشته را برم بگزاف ٭ مولوی معنوی بمعنی قبر بقید نظم آورده ؎ بر سر خرلشتهٔ من بانگ زن ای کشته من ٭ زانکه من در چشم و صورت من در لحدی ٭ مولانا نظامی بمعنی طاق ایوان فرماید ؎ زخرلشتهٔ آسمان در گذشت ٭ زمین و زمانرا ورق در نوشت ٭ دوم نام نوعی از جوشن است منوچهر است ؎ آن روز که از جوشن خرلشته بپوشد ٭ از جوشن اهوی منش بیرون شده ٭ اوستاد فرخی فرموده ؎ با جهانگیر شبان تو بجان ایمن نیست ٭ پوست زان دارد چون جوشن خرلشته نهنگ ٭ خربوز با اول مفتوح ثانی و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوازا ست که مرقوم شد حکیم ترازی در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ؎ اسپی دارم که نعره واری ٭ خالی نکند بیک شبانروز ٭ گر برانش پلنگ باشد ٭ بیرون نشود زجا چو خربوز ٭ خرتک با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد بدو سه تون خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بیمزگی عبد القادر نایی راست ؎ کمال قدرت او را بچشم عبرت بین ٭ بیاد شکر از نی بریشم از خرتوت ٭ خرچال با اول مفتوح ثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بسیار وی شاهین و امثال آن شکار کنند شمس فخری گفته ؎ با تهام کند هر زمان عقاب عتاب ٭ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ٭

خرچول با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف خیدی باشد کوچک و نیک خوشبو شود و آنرا اشتلنو نیز خوانند **خرخر** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخاست که مرغ قوم دوم دو لوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند **خرخسه** با هر دو خاء و سین مفتوح جانوری گویند که بر دام نبندند تا جانور دیگران را دیده فریب خورده در دام افتد و آنرا تبادی ملاح خوانند **خرخشه** با هر دو خاء مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بموقع بود **خواجوی کرمانی** بنظم آورده ؎

ای مسلمانان اگر چشمش کند قصد دلم ✤ چون توان کردن بآن دو برگ کافر خرخشه ✤ **پوربهای جامی** راست ؎ قصد فرزند مردمان کردی ✤ خرخشه بر سر من آوردی ✤ **خرخیز** با اول مفتوح بثانی زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از بلاد خطا قریب بشهر ختن واقع است و در انجا مشک و جامهٔ ابریشمی بسیار خوب شود **حکیم سنائی** گوید ؎ کی شناسد قیمت و مقدار درّ بی معرفت ✤ کی شناسد قدر مشک آهوی خرخیز ختن ✤ **حکیم ازرقی** راست ؎ چو ناف آهوی خرخیز مادیان تاتار ✤ بوصف خلق از مشک پر شود افواه ✤ **خرد** با اول مفتوح بثانی زده گل تره چیده باشد و آنرا خردهٔ نیز گویند **اوستاد فرخی** گفته ؎ بس کسان کاندر هنر راندند گه دعوی کنند ✤ همچو خر در خرماند چون گه بریان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر سرت بر عقل اگر نیست سزد ✤ خرد اندر سر ست بر سر نیست ✤ **خرداد** با اول مضموم بثانی زده چهارمین دارد اول اسم ملکی است موکل بر آبهای روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود و متعلق است زرتشت بهرام گفته ؎ چو زرتشت زنجای برکاشت روی ✤ هم الگاه خرداد شد پیش اوی ✤ زرتشت گفتا که ای پاک جان ✤ سپردم ترا آبهای روان ✤ دوم نام ماه سوم بعد از سال شمسی آن ماندن نزد اعلم از درجهٔ دوپیکر و آنرا تبادی جوزا نامند **سیف اسفرنگی** راست ؎ بردی نامیه نقش بهار بر دامن ✤ نسیم خلق تو در کارنامهٔ خرداد ✤ سوم روز ششم را گویند از ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و درین روز از ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکست درین روز طلب حاجات از درگاه او تعالی بنمودن و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود پس علی بنا امیر معزی فرماید ؎ آهن پولاد را نرمست مندار و محکمی ✤ آتش خرداد با چشمت مدار الالتهاب ✤ **خردغلیواج** را گویند

خرد سوز نام آتشکده ایست که در آذربالگان بود مولانا نظامی گوید ؎ از انجا بتدبیر آزادگان ؎ در آمد سوی آذرآبادگان ؎ دران خطه بد آتش سنگ بست ؎ که خواندی خرد سوز آتش پرست ؎ ؎ خرد ما با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوشرنگ حکیم ناصرخسرو گفته ؎ خجسته را بجز از خرد مانداز گوش ؎ نبفشته را بجز از کرکر نداردیاس ؎ خرده با اول مضموم ثانی زده ششش معنی دارد اول ریزهٔ هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ؎ مابدین خرده سر فرو نیاریم ؎ مارتو پیش ازین طمع داریم ؎ دوم تکیه بود سیف اسفرنگی راست ؎ برون پردهٔ عقل است جان خرده بینان را ؎ بنمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی ؎ عمادی فرماید ؎ تشویر میدهد خرد خرده بین مرا ؎ نقش خرد سباده ز لوح دل المشوی ؎ سوم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعدی شیرازی این دو معنی را بنظم آورده ؎ بداندیش بر خرده چون دست یافت ؎ درون بزرگان بآتش بتافت ؎ بخرده توان آتش افروختن ؎ پس انگه درخت کهن سوختن ؎ پنجم نام نسکیست از جمله بست و یک نسک ژند استاد قدحی گوید ؎ بنیم آخر روزی لگام دل خود را ؎ گهی ایازده خوانم گهی خورده ؎ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم بندگاه سردست و پای است و شتر و خر و امثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ؎ برون کند خرد از خردگاه آهو شکیل ؎ فراکند طرب از طره جای عیش لگام ؎ خرزدان با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام مبارزیست از مبارزان سوزان و در بعضی از فرهنگها بثانی مکسور نیز مرقوم است خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید سبزتر بود و سبزتر و گل سرخ و سفید کند و بهندی آنرا کنیل خوانند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ؎ منه دل برین باغ مردم فریب ؎ که خرزهره را نام برداشت سیب ؎ خرزین با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و ارضه خانها نصب کنند و زین بار ایران نهند حکیم نوری گفته ؎ از پی احیای دین خزان بهاری ؎ بر سر خرزین ندیده جنگ نوری را ؎ امیر معزی راست ؎ خیمه ها را سیخ فرماید زدن مردمیان ؎ زینها را از صلیب کافران خرزین کند ؎ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشتهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سوم نوعی از بالان بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا

بتازی طائفی گویند مولوی معنوی گفته ؎ مست خرسهت مردم از بی عشق بوالعلا ۰ بیدارم
از بلاتن تلارتلا تلا ۰ خرسته با اول وثانی مکسور سین زده وتاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز وسیاه رنگ
وچون آنرا العضوی بچسپاند خون بمکد وآنرا شلوک وزدور لوود ولوچه ودستی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور ثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شعاقل است وآنرا اخرک بسیار دوست دارد والعضی گفته
که گرفس بریست ودرین خلاف هست وبیونانی دوقس وفوقالیس خوانند وفرقه برانند که فردقس غیر آنست
وآنرا دوابادواغربا نیز گویند خرسلاک خربنده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ آنچه بروی
خرمکانی او همی دارد نسبت ۰ گر بگویم زود گیرد بر تن خود تعرت ۰ پور بهای جامی گفته ؎ خری
خر بطی خرسری خرسلاک ۰ بدی بددلی بدتنی بدسیر ۰ خرسلا با اول مفتوح ثانی زده وسین ولام مفتوح
نام دارویست خرسند با اول مفتوح ثانی زده وسین مفتوح ببنون زده کسی را گویند که بهر چه او را بخشند
شاکر وراضی وشادمان باشد امیر خسرو دهلوی نظم آورده ؎ خرسند بها فیست نمودیم ۰ اینک سخن آن
گرفت مارا دیده چه ریزی باز برون آب ۰ کین شعله بجان گرفت مارا ۰ شرف شفرده راست
؎ عشقی که نه آلوده بهجران وصالست ۰ گنجیست ندانم دل خرسند که دارد ۰ خرسنگ سنگ بزرگ
ناتراشیده را همو را گویند مولانا نظامی فرماید ؎ بخرسنگ غمیان خرابش کنند ۰ بسیلاب خلیان
غرقش آتش کنند ۰ این چنین نظم نموده ؎ هر رهی کان گرفتم اندر پیش ۰ گشت خارا سنگ و سنگ آهن شد
خرش با اول مفتوح وثانی مکسور خنده باشد که بر کسی اندوهی هزل وسخر کند وآنرا خرشیدن وخرشه نیز گویند
خرشاد با اول مضموم برای زده یکی از نامهای آفتاب است وآنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته
؎ گشته از فیض مالش خرشاد ۰ کوه در سیم ولوم بر آباد ۰ خرشه وخرشین با اول وثانی مفتوح بینقطه
زده ویاء شناسا بفوقانی وهای مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده ودر لغت ثانی با اول مفتوح
ثانی زده وسین منقوطه مکسور ویای معروف خرامیدنی باشد حکیم علی مرقدی راست ؎ بمیدان
چو آغاز خرشین نهاده ۰ در فتنه بر روی اعداکشاده ۰ خرغول وخرغوله با اول مفتوح وثانی زده وغین
مضموم وواو مجهول گیاهیست که آنرا بشیرازی بارشک خوانند وردوا بالکار بندند وتخم آنهم بدوا بکار آید
علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات بنظیر است ولعها زپاک کردن گوشت رابرویاند واین خاصیت
برگ آنست وتخم آنرا چون سائیده با گلاب گرم کرده بکیاکرده بخورند جراحت امعا را نافع است وشیخ الرئیس

فوائد اما عمده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا بفارسی ریم آهنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی روف نامند و بعربی بلسان الحمل مهندی خوب کلان وچوب کلان یوسعی طبیب گفته ۵ باشد چو ضعف معده است بول الدم ۵ ضعف تو ازان زیاده گردد هر دم ۵ گر شربت زرک آب چرغواله خوری ۵ قوت شود ت فزون مرض گردد کم ۵ **خرغون** با اول مفتوح ثانی زده و غین منضموم و او معروف نام شهریست **خرک** با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمائی خشک بود لیسحق اطعمه گوید ۵ نخود و کشمش و پسته خرک میده پیر ۵ قصب الجزیره رش اسپند بیار ۵ دوم چوبکی بود که بر کاسهٔ عود رباب و تنبوره و امثال آن نهند و بار ها بر زیر آن بکشند چنانچه حکیم سوزنی فرماید ۵ بچشم من خرخمانه نه خرکیست ۵ که بر رباب نهند از پی سرود و نوا ۵ خواجه عمید لویکی راست ۵ کاش رباب را چه نقص گر گسلد بچشم در ۵ باز بزلفی بر دیا بسر آیدش خرک ۵ سوم نام دهیست از بلوک واعمال سیاح و اسرم که از مضافات شیراز بوده و باشیراز هفت فرسخ است چهارم تخته را گویند که گنهکاران و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و دره بزنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام علیحده یکی تعبیه کنند تا اطفال آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه سلسله را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن بنهند و نقش دوزی کنند هفتم تخلکی باشد که پنبه را که پنبه دانه از و جدا نکرده باشند بر بالای آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود **خرکش** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و شین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه پوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز گویند و بتازی جرموق خواند **خرکمان** سه معنی دارد اول چوب پاره خم دار بود بدان زه خانهٔ کمان هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چاچه کنند آنرا بشکاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب پاره بکشند تا درست نشیند بعد ازان به تسمه ببندند و یکروز بهمانطور بگذارند و روز دیگر چله کنند مولانا نظامی فرماید ۵ تنی چون خرکمان از کوزه پشتی ۵ ببرد و دوشی چو کیخت از درشتی ۵ دوم کمان باشد که از چوب سازند بجهت دفع سباع و حیوانات صارصا تندرو یا دشمنان که بباغات جهت خوردن انگور و جز آن آیند و تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه حیوانات درنده زیر خاک پنهان سازند بعنوانیکه چون پا بر زیر آن نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورد و هلاک سازد حکیم خاقانی راست ۵ راهمان طبع مردم آزار چرخ دوم ۵ تیر بیسی لطبن را لوح کمان آورد دوم ۵ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود خرکوف

جنسی از بوم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده ۵ عاشق کسی مند نبود خرکوفست
صوفی که قلندر نبود موقوف است ❊ زاهد که نپارسا بود نامرد است ❊ زهدی که نه لسان باشد لوف است
خرگاه ماه و خرگه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند خرکوا ز با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصاً خر امنوچهری میگوید ۵ هست
با خط تو خط چنان چون خط آب هست ❊ با اقلام شمشیر بشیران خرکوا ر ❊ خرکوشک نام گیاهی است
دوای که بکبت دفع اسهال نافع باشد خرم با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم ماه دی را گویند سوم روز و بهار بود و از خرم نیز گویند آورده اند درین روز ملوک عجم از تخت فرود
آمدندی و جامهٔ سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را بر طرف کردندی
و شریف و وضیع را بار دادندی و با مور عیت مشغول شدندی و فرازعان و دهاقین با ملک بخوان نشستندی
و مدعای که داشتندی بواسطه غیر بعرض ملک رسانیدندی و ملک بر عایا گفتی که من یکی از شما یانیم
و قوام بر زراعت و امارت است زراعت و امارت با شما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را نان و شما
چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم ثانی زده نام مرغذاری بوده آورده اند که چون سکندر ذوالقرنین
فوت میشود در میان دو فارسیان بر سر دفن او گفتگو میکنند فارسیان میگویند که هر جا که فوت شده
دفن کنند در میان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده مینماید
که نزاع بلند میشود میگوید مرغزار لیست درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند کوه بلند لیست در انجا باید برد
و سوای نمود و هر چه خواب آید بان عمل کنید حکیم فردوسی فرماید ۵ برفتند لومان بکردار غرم ❊ بدان
تشنه کش نام خواندند خرم ❊ بگفتند پاسخ چنین داد باز ❊ که تا تو ت شاهان چه داری دراز ❊ که خاک سکندر
با سکندر لیست ❊ که او کرده بد روزگاری که زیست ❊ خرمک با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح
مهره نیز باشد که بکبت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خورمک بواو و حدو له نیز گویند خرمگاه
و خرمکه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد بیم زده خرگاه را گویند شمس فخری راست ۵ از علو همت
فراش خرمگاه قدر ❊ خیمهٔ قدر بر تر از روح اوادنی زده خرمن با اول ملکسور خوشه های غله را گویند که بجای دور
کردن توده سازند و هنوز از انگاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید ۵ گه بخرمن رنجه گندم
بگاه آمیخته ❊ هین از نسیم باد جان که راکن از گندم جدا ❊ و بطریق استعاره بوده هر چیز را گویند ❊

حکیم انوری نظم نموده ؎ خالی بدار خرمن زر دو عود ؛ تا در چنین بضیعهٔ کافور خرمن است خرمیخ
با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم نون زده و جیم دو معنی دارد اول خرگس را گویند چه میخ مگس باشد
حکیم ارزقی نظم نموده ؎ ای بتی مشک و عنبر سودت زرغنج ؛ با پور نوخشش نورستان خرمیخ
با دارخ حاسدت ترنجبیده و زرد ؛ سر طبقی نهاده پیشت چو میخ ؛ دوم بمعنی مفتوح آمده خرموش
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت ملک بسیار باشد
که بگربه خنک کند و غالب آید و آنرا بهندوی کیوس گویند مولانای مظهری در صفت بانوی خود
گوید ؎ بانوئی هست مرا خرد و ک صفت ؛ کش ز خرگوش نمونه است و ز خرموش نژاد ؛ خرنای
کرنای باشد چنانچه سیف اسفرنگی گفته ؎ پای کوبد بر زخم خورنده راه بقا ؛ جنگ سیر و علم و حرص
سرود خرنای ؛ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ اندران روز که مشاطهٔ نامندطفر
شود از خون چنان پیکر شمشیر آرای ؛ مرد بر هم جهد از غایت فرط کینه ؛ اسب بر هم فتد از هیبت بانگ
خرنای ؛ خرند با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسان خرو با اول مکسور رای مضموم و واو معروف
نام کلیست سرخ رنگ که چون شیر اعظم بسمت الراسین باشد بشگفد و آنرا خیرو نیز نامند و معرب آن
خروج است و بنازی خبازی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد
اوستا درودکی راست ؎ سگالید خشک بمانند عوج ؛ تبر بر ده بر سر چو تاج خروج ؛
خروسک و خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح یکمعنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا دزنیز خوانند دوم گوشت پاره بلند که بر لب
فرج زنان باشد خروک با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت
زیاده شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد خواجه نظامی فرماید
؎ خروهٔ غنوده فرو کوفت بال ؛ دهل زن بزد بر تبیره دوال ؛ اوستاد عنصری راست ؎
شب از حملهٔ روز گشته ستوه ؛ شده پر زاغش چو پر خروه ؛ خروبک با اول و ثانی مضموم و باء
مفتوح مرجان را گویند خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک است
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان برهام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام
افتند و آنرا خرسه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خرویله با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول

آواز گربه بس بلند باشد خره با اول وثانی مفتوح واخفای ها سه معنی دارد اول شراب و امثال و کل تره
چسپیده باشد و آنرا خره و خرنیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو بخواب خواب ندیدی عمر همچو خره ؎ بجان تو
دنبال چو پر خورشود خره ؎ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ بازیره تو از تو
خیره کرده است ؎ ای شده چو گانت بشب در زره بار ؎ کمال اسمعیل راست ؎ گر تو خری
تر از خری هیچ نقص نیست ؎ نام ترا ست نسیم بخر وار در خره ؎ سوم سفل ترنجی را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند و مردم خره بادام و کنجد و امثال آنرا
با خرما میخورند لیسحاق الطعمه گوید ؎ لوزینه همانم که نه پیچد سر از با ؎ در عرض او خرخره مالبستم ؎ با اول
مفتوح و ثانی مضموم و الها را نور باشد زرتشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شان از فردان کند
تو گوئی آفتاب آنجا بر آمد ؎ هم او گوید ؎ سخنلفان بر خیشود از دیو پاک ؎ که نفرستاد زرتشت خره پاک
و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفا یها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره
نوریست از انوار الله تعالی جل جلاله که فائز میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران
بوسیله نور قادر شوند بر صفتها و حرفتها و آنرا خوره باواد معدوله نیز گویند و ازین نور انچه خاص باشد بادشاه
بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه
ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب
اول خره اردشیر ؎ دوم خره استخیر ؎ سوم خره داراب ؎ چهارم خره شاپور ؎ پنجم خره قباد و آنرا خوره باد او نیز گویند
و نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بقید نظم آورده ؎ زهر پایه برتر هر چه در دل پذیرد ؎ ببرند تا
خره اردشیر ؎ و با اول و ثانی مضموم و الها را خروس باشد و آنرا خرده نیز خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم
؎ خود ستد بس از روی تن مردمان ؎ چون خره بذر پی ماکیان ؎ هم او گوید ؎ سر و تنا یک خرد
از نو ستیده دم دین ؎ خره عرش هم اکنون نکند با تگ نماز ؎ خری با اول و ثانی مکسور معنی دارد
اول نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند این بیت از
؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ؎ از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ؎ دوم نحس
و شوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بازمها یون چو خند بست خری ؎ چند شود روی
همایون شد ؎ سوم ایوان را نامند خریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین خراشیده

فصل دال

در با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم دره کوه را گویند عبد الواسع جبلی فرماید
ه امانیری که ما از تیغ و سنان و گرز و پیکانت ٭ بود پیوسته اندر کوئی و دریا و در بیشه ٭ هزبر ابزا
شکسته تن نهنگان را کفیده دل ٭ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ٭ سوم بمعنی کرت
و مرتبه بود هم او گوید ه اگر گیتی بگردانند رخ از احکام او یکره ٭ وگر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدم ٭
زود هم او بیک ساعت درین باطل شود ارکان ٭ زنرس او بیک لحظه ازان زایل شود محور ٭ چهارم بمعنی
تاب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زراعت نشست که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان
نموده و از اسد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده ه همانا یکی در زرستوار دند
بخورد و برآورد بانگ بلند ٭ پنجم بمعنی نوعه و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ه
من از هر دری گفت دارم بسی ٭ شنیدید گفتار من هر کسی ٭ ششم بمعنی درون باشد چنانچه در خانه
رفت یعنی درون خانه رفت هفتم دریدن و امر از دریدن بود دراره با اول مفتوح دیوث را گویند
و آنرا کشخان و غلتبان نیز خوانند و هندوی مهره کمال اسمعیل نظم نموده ه بهیچ نامه در قعه سلام ما
ننوشت ٭ زهی دراره زن روسپی و لوطی کار ٭ درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کندری
نیز خوانند لیسیاق اطعمه راست ه درازخوان پر از نان کنندی باید ٭ که در مقابله راه کهکشان آید
درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ه سر زبرگی جدان من که بودی شان ٭ درازدم گوسفند
ندیم و درازدم تو اب ٭ درازنا محل درازی را گویند شیخ سعدی راست ه توچه غم خوری که مدد
ز وصال یار ایدل ٭ که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی ٭ قاضی نور اصفهانی گفته ه درازنای
زمانرا نبود بشگافد ٭ بلادک تو اگر ربه زبان آید ٭ درانک با اول مفتوح نام دریائیست که آنرا
بیونانی زبان عالا غار طیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد
اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن و درآید بمعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ه
کسی که زار درآید بدرگهی نشود ٭ که چرب گویان آنجا شوند کندزبان ٭ سوم امر از درآمدن باشد چنانچه
حکیم آذری فرماید ه گفت با جمله زآواز سریر دراد ٭ مرحبا بر مگذر خواجه دو وای درای ٭ چهارم
بانگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ه ازان پوست کاهنگران بست پای ٭ بپوشند

هنگام زحم درای ؛ دریا چیزے راگویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دریابشب نیز گویند در بند فلورا گویند عموماً و قلعه نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم رفیعی فرماید ؎ بدر بند بد خشان هر چه او کرد ؛ مثالی کرده بد جند بخیبر ؛ حکیم زجاجی فرماید ؎ بهر جای در بند تا کرد شاه ؛ برآورد در جوش نجوم شید و ماه ؛ دریه با اوّل مفتوح ثانی زده و یای عجمی مکسور بهلوزنده سه معنی دارد اوّل پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا بینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند انوری در مدح یکی از اهل الله گفته ؎ ای بهار یکه امر زنده تست ؛ شمع عرفان بمهر تا فروزم ؛ گر بدد در برق آن رنده ؛ در به از مهر و مه برو دوزم ؛ دوم عضو لبود سوم بمعنی ناپیدا باشد ؛ در لی و در بین با اوّل مفتوح ثانی زده و یای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت در لیست که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ؎ بلا دهر که باشد در سایهٔ خلافت ؛ سرباش را بند از فیض روح مجری ؛ از اولیاء دیده حدیقه در طریقت ؛ از جامه خضر زد بر جامه تو در پے ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ در سر آنها قصب لیتم تا بسیار جمد ؛ نامدی شان باد در پی سختیش برآرد ؛ هم او گوید ؎ سیه گلیم خزنده چل لشیا کند ؛ که زندگیش نه در پی پذیرد و نه رفو ؛ درخت سینه و در سینه جانور لیست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا استرگ نیز خوانند و بهندوی کتانش گویند درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای او بجانب آفتاب گردند و در بعضی از رصاحب فرهنگها نوشته اند که درخت دوفاق باشد ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ که پرورش در جنگ دانا شدم چه باک ؛ کا قبال از درخت کدو راختیار کرد ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ با صطباغ تو ممکن بود بباغ زمانه ؛ که تخم لقمهٔ حمقا شود درخت دانا ؛ درخش با اوّل و ثانی مضموم و بعضی با اوّل و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اوّل بر وزن باشد مثال حضرت مولانای خواجه نظامی علیه الرحمة فرماید ؎ کشاده دو دستش چو خورشید درخش ؛ یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ؛ منوچهر فرماید ؎ اگر درخش بهلوی زتیغ تو بهدی ؛ ز خاک گوهر الماس زوید همی نه گیاه ؛ عبد الواسع فرماید ؎ از خروش و فروغ و رعد و درخش ؛ ساخته گوش آخته خنجر ؛ دوم فروغ هر چیزی راگویند حکیم فردوسی گفته ؎ درخشان درخشان چو شمس و قمر ؛ دو لبشان درفشان چو شهد و شکر ؛ حکیم اسدی نظم نموده ؎ درخشان شده تیغها نیم شب ؛ چو زنگی که بکشاید از تیغ لب ؛ سوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیته بوده و مالی و آتشکده اربیته

درخش و شهرشیراز اساس مجوسی است که اورا اساس النعل نیز نامند و در هم بغلی باو منسوب است چهارم نام میوه ایست از قانی و تهستانی که در انجا گلیم خوب ببافند در خف با اول مضموم ثانی زده و خا و منقوطه مضموم زبون سیاه باشد در دار با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور در دشت با اول مفتوح ثانی مکسور نام محله ایست از محلات سیاهان جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ دمی بگذشتم چو پنهان اندروست ؛ از بوی گلاب و گل دماغم برگشت ؛ گفتند که حالتست گفتند اینجا بگذشت ؎ در دمن با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف در دمند باشد پیر هرلو خواجه عبد الله انصاری در طبقات خویش از ابو محمد جریری نقل نموده که در مناجات گفت ؎ الهی از شمار تو بدر دمن راست ؛ آید من چیستم در حساب تو چه ایه ؛ داران است من در دشیم در کارک من در دمن بندی من را بدست خویشم ؛ در دوز با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد ابو الفرح رونی گفته ؎ کرد با در انگبینش در دا ؛ بفلک باز گونه صد دوز است ؛ در ده با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهار زده یعنی دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ کز زجست تو مرده ام پندا شتی من پر دهام ؛ تو صافی و من در ده ام لی صاف در وی خواه شد ؛ در زن با اول مفتوح ثانی زده و زا و منقوطه مفتوح نون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید ؎ چون موی خوک در زن تر سا بود چرا ؛ تار ردائی رسم بدر منان مدر آورم ؛ هم او گوید ؎ توئی خاقانی سیمرغ اشعار ؛ برین گر گس شغاران بال بشکن ؛ دهان ابلهان دارند بر دوز ؛ بروبند روزنان بگر و برگن ؛ برای آنکه خر ران لی جر را ؛ کنند از سبلت و سیاه در زن ؛ در زه با اول مفتوح ثانی زده و زا و منقوطه بهاء زده دو معنی دارد اول تودهٔ خار و خاشاک را گویند چنانکه توده و پشتهٔ ریگ را خامه خوانند حکیم انوری در صوبت را گوید ؎ بکوهسار و بیابان اندر آوردیم ؛ خمار کان بیابان نورد کله گوهان ؛ چو پشته تشنه در و در زمانی خار و خسک ؛ چو پاره پاره در و جا بجای ریگ روان ؛ مولانا صفی الدین زکی مراغی گفته ؎ سخن خوبتر ز گلدسته گل ؛ کاغذی رشته تر ز در زه خار ؛ دوم بمعنی دراز باشد حکیم سنائی راست ؎ کمری کز خمیره لرزه بود ؛ کیکسش فالخ در زه بوده ؛ در سار و در ساره با اول مفتوح ثانی زده و سین را مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی محوط نمند تا در نمودار نباشد و آنرا بهندوی ڈیوڑھی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و سارہ است که بمعنی تر کیبی

درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ۵ بخجست دولت چو بدرسازد سرای تو رسید ؛
آن دهد بوسه بر غبیه واین بر حلقه ؛ هم او گوید ۵ برکند باب او در خیبر بزور دست ؛ درسار قلم او
ریش از یاره برگفتند ؛ مولوی معنوی فرماید ۵ مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان ؛
آن رخنه خوبان را جهان داشتند در رودرسارهٔ ؛ درست با اول و ثانی مضموم بسین زده ۳ سه معنی دارد
اوّل معروف ۲ دوم تنگه ۳ زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ۵ چون صبح
باز کرد زبان را بمدح تو ؛ خورشید در شت مغربی اندر زبان نهاد ؛ رفیع الدین لبنانی راست ۵
زبحیائی جودش ازین پیش نبود ؛ درشت مغربی آفتاب در میزان ؛ ۳ سوم صحت و تندرستی را خوانند
حکیم ناصرخسرو راست ۵ سود مند اند همه خلق جهان را چو لشکر ؛ جان من باد فداشان که
بطبع شکر اند ؛ آن شکر لقمه همیگرد به بیمار درست ؛ دشمن و دد دست از ایشان همه نفع برند ؛
هم او گوید ۵ باید سال همی زیستم بمحنت و رنج ؛ منشادی دژم و بی درشت نی بیاید درسته با اوّل
ثانی مفتوح معنو باشد رضی الدین لالای فروتهی راست ۵ هر انکو کند جرم مجرم درسته ؛
کند فضل حق از دمندانش رسته ؛ درش با اوّل و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا
کلوند و درشتی نیز نامند و با اول مفتوح ثبانی زده نایکاه اسپان را گویند حکیم خاقانی در صفت
براق گوید ۵ جای حلقش نه زمین کمن درش ؛ از خوشه چرخ و گوشهٔ عرش ؛ درغال با اول
مفتوح ثبانی زده امنیت و آسایش بود باشد اوستا رودکی فرماید ۵ ای شاه نبی سیرت ایمان
تو محکم ؛ ای میر علی حکمت عالم تو درغال ؛ درغاله با اوّل مفتوح ثبانی زده و لام مفتوح و ها و مختفی
راهی را گویند که درمیان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح ثبانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند
درغلیکن با اوّل مفتوح ثبانی زده و غین منقوطه بلام زده و یای عجمی بکسور و کاف مفتوح بنون زده
درائی را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره را گویند درغم با اوّل مفتوح ثبانی زده و غین مفتوح
دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ۵ مغرالی درغمی
کز جام شادی ؛ زر درغم تو گیرد نادر شام ؛ شمس فخری راست ۵ کس را که درغم است و داجام
درغم است ؛ دل هر که در غم است کشادش ز در غم است ؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند
کسی از غم و الم گرفته باشد بخواندن آن بشادی میلان گردد بوسلیک نظم نموده ۵

چنان مستغرقم در غم که مطرب ÷ اگر در غم سراید غم فزاید ÷ و در فرشی با اوّل مفتوح بفاء زده و نون بمعنی دارد اوّل معروف است دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ ای بتو صاحب درفش چتر فریدون ملک ÷ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ÷ و هم او ستاد مغربی این دو معنی را بنظم آورده ؎ شاهی که برزم کاویان داشت درفش ÷ گر زنده شود بشیر تو بردارد کفش ÷ ای کرد دل خصم خلاف تو نفش ÷ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سوم برق بود چهارم بمعنی درخشنده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی بنظم آورده ؎ درفشاد درفشان هم از تیغ و میغ ÷ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ÷ پنجم فوطه را مانند که در زیر دستار و خود که آنرا ترکان دولغه میگویند بپیچند حکیم فردوسی گوید ؎ همه روی آهن گرفته ببر ÷ درفشی سیه بسته بر روی زر ÷ درفشه با اوّل و ثانی مضموم بفاء زده و شین منقوطه تیغ بود درفشی با اوّل مکسور مشهور ساختن و علم کردن بود حکیم فردوسی گوید ؎ بگفتار گرشاسپ بدنهان ÷ درفشی مکن خویش را در جهان ÷ درفنجک با اوّل مفتوح ثانی زده و با و فا مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و بکاف زده حکما گویند مادهٔ سودا ویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی یعنی جانوری دمی دارد قصد او دارد و او را قدرت بر دفع آنست و نه قوت قرار از پیش آن و عوام گویند که دیو ویست مردم را در خواب فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الخبیث نامند و بسیاری خرجیون خوانند درک با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستار چه مرقوم است او ستاد رودکی فرماید ؎ ای طرفهٔ خوبان من شهره ری ÷ لب را لبسی درک مکن پاک ازمی ÷ ÷ شمس فخری راست ؎ بوی حقیقت مقصود خلق لعبد رسل ÷ نه آن شهان که ندانند خود کله از درد ÷ درکاله و درکلاله با اوّل مفتوح ثانی زده در هر دو لغت بکاف مضموم در لغت ثانی و اوّل با کاف عجمی و الف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم نیز باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از ناودان یخ بسته باشد درکربا اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرآمدن درد و گرباشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا در کران آورند ÷ سزاوار چوبی گران آورند ÷ یکی لعبر گردون چوبی بساخت ÷ بکردانش چوبها در بساخت ÷ درلک و درلیک با اول مکسور و ثانی زده جایهٔ پشیوار کوتاه آستین و کوتاه بالا را گویند و آنرا درلیک نیز خوانند نجیب الدین

جربادقانی راست ؎ تا بر نهاد عالم بر قدر روزگار ٭ دوزد فلک قبا چه دوران زجامگی ٭ بادا قبای ملک ببالای قدر تو ٭ وانگه بزیر دامن جامه تو دامگی ٭ درم سرای دارالضرب را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎ زبود صبح درشت ستاره خالی ماند ٭ درم سرای فلک همچو کلبهٔ قلاب ٭ درم کرین صراف را گویند درنده با اول و ثانی مفتوح بنون زده بشکل صورت شیطان را گویند درنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی دارد اول وقت و ساعت بود حکیم سوزنی فرماید ؎ از زیر پنج پرده نشاید نظر کنی ٭ چون صوفیان برقص درائی همان درنگ ٭ هم او گوید ؎ گر لطف و مردمیت بمردم کنار شد ٭ مردم گیای مردم گردد همان درنگ ٭ دوم بمعنی ثبات و آرام و ناچیز آمده سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو سازی درنگ اندرین جای تنگ ٭ شود تنگ بر تو سرای درنگ چهارم رنج و محنت باشد و آزار درنگ او درنگ نیز خوانند اوستاد فرخی گفته ؎ فلک چو غلبهٔ جوشن ستاره زان دارد ٭ که بیدرنگ بود چون برزنی بشتاب ٭ پنجم صدای را گویند که از نواختن تار و ساز و زنگ و ناقوس شکستن چنی و آبگینه و امثال آن برآید ٭ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره راست ؎ از باد در رخ شیخ بزنگ آوردن ٭ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ٭ اسلام بجانب فرنگ آوردن ٭ بنوان نوین ترا بجنگ آوردن ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ تا که آن دیوانه سوزش در رسید ٭ بر در دوکان شیشه گر رسید ٭ یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ ٭ کز کشش بر وی دریک شیشه رنگ ٭ درنه با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح تیغ را گویند درواه و در وا و دروازه با اول مفتوح ثانی زده این هر سه لغت مترادف اند بمعنی اول سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید ؎ رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ٭ من چرا چون ذره سرگردان و درمانده اند دوم سرنگون بود هم حکیم خاقانی گوید ؎ چه اخگر ماند ازان آتش که وقتی ٭ خلیل الله دران افتاده درواه ٭ حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ از ابر نبینی که همی مردگوشش ٭ پرنده فرو آید بتندی چو امیر معزی راست ؎ همی چو کوه نماید بهمنها بکشش ٭ زباده کوه نمایش مخالفان کاهند ٭ کند ز آتش شمشیر جان زالیشان فرد ٭ زهول آمرز او جفت ناله و آه اند ٭ زبیم آتش تیغش اگر شود بفلک ٭ ستارگان همه در برج خویش در واه اند سوم چیزی ضرور باشد و آزار دریا و در یا دریست

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ؎ تنه درواي ماهرچه بالیست نیز ؛ نوشتنست بر بادبه گنج و نیز
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ؎ گر سران را بی سری در داشتی ؛ سر نگونان را
سری در داشتی ؛ و با اول مضموم بادشاه هندوان است درواخ با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
اول حاصلتی را گویند که در کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ کرد ضمان بر دو
جهان فراخ ؛ تنگ تر از درونگه درواخ ؛ دوم بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ؎
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ؛ زحل مراتب مهر اتب و اسد درواخ ؛ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که ستودن
سخن نیکان و حکایات بیرون و احوال انسان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید
در ان ارادت الدینیات باود و در ابتدای امتحان آرد و بدرد و شیی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
باود و سست در ولایت و رکن درواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذوالنون نقل نموده که گفت وقتی که کسی با دی ابضاعت تو بدست او بود و در دو تو باد اردی او
موافق آمد و امن دی درواخ دار چهارم درشتی و غلظی بود و پنجم بمعنی یقین گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اول و ثانی مضموم و داد معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ؎ هزاران درود و
هزاران سلام ؛ بر احمد محمد علیه السلام ؛ این بیت راست ؎ بیان خاطر و اخبار بر سر کرد
درود و ابر مدیان دست و دشمنان ترسا بود دوم بمعنی دروکردن آمده ؎ اجل تیغ الماس دارد بدست
درود و نزادش پرورده است ؛ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی و رومی
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان و بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر
و شست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی داغ نشان را
گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است درک با اول و ثانی مضموم

و واو معروف هیزم باریک باشد درو گر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ؎
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ٭ قطرهٔ بستی ز چوب بر سر طوفان او ٭ درون با اول مفتوح نام شهر
از ملک خراسان که مابین ورد نسا با درد واقع است و با اول و ثانی مضموم میانهٔ غلد را گویند
درونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانان ایرانست
دوم اسم دارویست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق بود و نیز معنی از کتاب ژند مرقوم شد
زرتشت بهرام گفته ؎ درودا ز مایهٔ بهدین خردمند ٭ که دور است از ده آیین درونده
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بگندم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اول و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ برسد
ز شرف قدر تو هر شاعری ٭ خاطر سے دارد نظام و زبانی صلاف ٭ لفظ قوس را
ارچه بود وسائل ٭ نام هر دو شیوه قوس قزح هست مداف ٭ فخر گرگانی راست
؎ سر سرو قدش شد باز گونه ٭ دو تا شد پشت او همچون درونه ٭ درویزه با اول مفتوح
ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاء زده گدای باشد و آنرا در تورهٔ خواجه
خواجه نظامی فرماید ؎ پنبه مرا کنده چو گل گوش تو ٭ بر کش چشم آبلهٔ هوش تو ٭ وعده
بدر وازهٔ گوش آمده ٭ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ٭ امیر خسرو فرماید ؎ فروغت در گدای
ذره پیوست ٭ که بر در دریزهٔ خورشید و مه رست ذره با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید در آمد و اندری کوه باشد چنانچه بده کوه رسیدم و با تشدید سکنهٔ بوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ گرگ از زمه خواران ورمه در کیا خران ٭ هر یک بهر فن خویش همی سر کند ذره
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ده مرغ شمن تو تنها بخوردی ٭ امده کاوی بده انبار نیابد ٭ کشاد
میان کوه را بسکه بشبیه نموده اند ذره گفته اند و با اول مضموم پوست جنبیه باشد که بر هم بدوزند
و گناهکاران را بدو بزنند و گاه نقاره دهل نوازند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ؎ همیزدند
مر اخواجگان سنگین دل ٭ چو دره بر دهل عید و تیک بر سندان ٭ در بام با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن ز لیست ریسمان رشته با اول مفتوح و ثانی زده و با مکسور

بشین منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته ؎ بسکه دارد عطا و در بخشد ۔ بزبانه ازنه در بخشد ۔
دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارس پاستانی و در تسمیهٔ آن
سه وجه بنظر رسیده گروهی بتصحیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلاً از اشکم و شکم و برود و درود بگوئی دری باشد و دیگر بانه و بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که سکان چند شهر بدان منطق نمایند و ان شهرها و مامی مرو و شهجان و شنجارود
و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند اری نامند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ مغنی در خروش باز کرده ۔ غزلهای دری آغاز کرده ۔ دوم نوعی از
کبک باشد که از اکبک دری گویند وجه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوشخوابی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ؎ پری دیدار حور و نارون قد ۔ دری گفتار
حوری یاسمین خد ۔ دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید
؎ تو حل خواهی شدن در آب معنی ۔ اگر هستی تعین در سیاب معنی ۔ فخر گرگانی راست ؎
عدیل ماهیان باشم بدریاب ۔ که همچون ماهیم همواره در آب ۔ دوم امر از دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده ؎ به پیشگاه بزرگان کرسانه بگذارند ۔ فقیر باش و زمین بوس و آستان دریاب ۔
دریغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه ایست که در محل تاسف گویند دریکان با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرب آن درنجان است
درالواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چار چوب در را گویند و بهندوی چوکهٹ
نامند اوستا درود کی گفته ؎ زر و از در الواش فرو گفت برآمد ۔ همت که بیکباره
فرود آمد دیوار ۔ دریوزه در یوزه بمعنی درویزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
؎ کنون ای قلتبان زان در بدین در ۔ همی رو چون گدایان رو بدریوزه ۔ مولانا
عبدالرحمن جامی نظم نموده ؎ ای خداکمترین گدای توام ۔ میرسم بر در تو هر روزه ۔
چشم بر خوان کبریای توام ۔ بنبی الله زبان بدریوزه ۔ دریوش درویش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ؎ ای بخلق البشر بخلق سروش ۔ مهتری جود و زر و دانش و کوش ۔

بتو نگردی و کف جواد ۰ بجوی ماند در جهان در بوش ۰

فصل زای منقوطه

زر[1] دو معنی دارد اوّل معروف است دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین اعتبار میگفته اند که باموی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ۰ تا که گیتی زگردش خورشید گاه باشد جوان و گاهی زر ۰ اوستاد فرماید ۰ یکی به تیر فگندن لبسان ارس تو ۰ یکی بغنبه دریدن لبسان رستم زر ۰ زراب[2] دو معنی دارد اوّل نام کوهی است در نواحی بغداد دوم کنایت از شراب زرد بود زراتشت و زرادشت و زراهشت و زرتشت و زرد هشت و زره تشت و زره دهشت اینهمه نام زراتشت است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام گفته ۰ یکی تازه کن قصهٔ زره تشت ۰ بنظم درست و بخط درست ۰ زراج با اوّل مفتوح زرشک را گویند زراچه با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگر بادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده دو روز اوّل از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده بیک گرز دمار او برآورد زراسپ با اوّل مفتوح و ثانی زده نام لسبر طوس بن نوذر است که خواهر کیو در حبالهٔ او بوده زراغن با اوّل مفتوح[1] دو معنی دارد اوّل فواق را گویند بوسلیک راست ۰ زمینی لسنجتی زراغن جو سنگ ۰ نه آرام گاه و نه آب و گیاه ۰ دوم[2] زمین ریگ ناک باشد ۰ زراغنک با اوّل مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست ۰ زفیض ابر دستت آبجوان ۰ برآمد از زمینهای زراغنک ۰۰ زرافین با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چار چوب در نصب کنند و زنجیر را بران اندازند تا در گشاده نشود و آنرا زرفین و زورفین و زورفین نیز گویند زراوه با اوّل مفتوح نام پهلوان از پهلوانان ایرانست زرالبو با لف مکسور و با مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ۰ نقاب بشام برافگند نوعروس ختن ۰ چو ترک من که ز توزدن برافگند زرالبو ۰ زریان و زرمان و زرفان با اوّل مفتوح بثانی زده[1] دو معنی دارد اوّل پیر فرتوت را گویند دوم[2] یکی از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوٰة و السلام است زرتلی زر را گویند و بتازی ازاد و هبت خوانند

ایثار الدین آخستکی راست ؎ نرگس نیم مرده بخت تاجی بر سر نهاد ٭ قبهٔ زرتلی بمرد رستم بداب ٭
زرجامی نام نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخوباخای مفتوح
نام گیاهی که در باغات روید گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ از ره سیورے
مینگر اندر بوستان ٭ ای برادر تا بدانی زردخوا نسنبلید ٭ زردشت بزرگ و زردان بزرگ
وزرهون بزرگ این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زردک زرنگی
شقاقل باشد زرده با اول مفتوح ثانی زده چند معنی دارد اول آسیبی گویند که رنگ آن زرد بلغمی
شاعر گفته ؎ زردهٔ شام نقرهٔ جنگ سحر ٭ چرخ را زیر ران ببالیتی ٭ دوم نام کوهی است که کان
نقره دران است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بنازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم
مرغان نامند زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده شبتی
و زرده سنجی شرح این شش لغت انشاالله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرشش سه
زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بنازی برباریس گویند
دوم گلی است خوشبوی و بعضی از نسرنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم اسدی
نظم نموده ؎ هم از خرد گاه و چشم زرشک ٭ پشت رخ هر یکے از سرشک ٭ زرغنج با اول مفتوح ثانی
زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین دسته دسته بیاورند و آنرا حلیهٔ چینی خوانند برگش بسرکه اب
بیماند و خاصیتش آنست که دفع خشکی بوی مشک کند طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ ای پویه مشک حسودت زرغنج ٭ مایهٔ تو رخش لوزستان خرنج ٭ بادارخ جاست
نیچیده و زرد چهره سر طبیعت نهاده پیست چو ترنج ٭ زرفشان نام روزنهم است از ماههای ملکی
زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شده و آنرا زدلفین و زلفین نیز خوانند
حکیم انوری در نظم آورده ؎ هر کجا امر او کشد باره ٭ بکشد یاد بقلهاز رفین ٭ زرک
و زرنگ زرشک باشد و آنرا بنازلیش هم بهمان نام خوانند زرکنج با اول مفتوح ثانی زده و کاف و نون
مضموم بنون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسهٔ زرد سفالی را گویند
زرکوه با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد
اکثر اوقات آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند قدحی زر بوده در خزانهٔ خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتیکه ازان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ۵ زر مشت افشار
بودی بر سینهٔ او ابها ۵ سبلت آورده مرای سیر مشت افشار شد ۵ زرنگ با اول و ثانی مکسور نون زده
صمغ باشد حکیم اسدی راست ۵ بکوه دگر بود کاخ فراخ ۵ قرارش گه سخت چون دیو لاخ ۵
زبالا دو چنبر ازین سنگ سخت ۵ برون تاختی چون زنجه از درخت ۵ زرنگ با اول و ثانی مفتوح
نون زده و کاف عجمی بمعنی هشت معنی دارد اول درختی را مانند که در کوه و دشتها شود و چوب آن غایت
سختی باشد بنابرین ازان تیره و تیر و حصای این را مثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را
در گیرانند آتش قریب بده روز نمیماند حکیم فردوسی فرماید ۵ زدیبا و اسپان و زرین پلنگ ۵
ز زرین سیام و حنای زرنگ ۵ منوچهر راست ۵ آفرین زان مرکب برنگ و ردی خوش نامگه
روز جنگ برنشیش نهند زین زرنگ ۵ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست
۵ یک چشم رد آزمون را در نگ ۵ بشد تا بر و تنگ شهر زرنگ ۵ سوم زرشک را گویند و آنرا
ازراج و زرک نیز خوانند و بتازی امر باریش خوانند سیف اسفرنگی گفته ۵ نادر خیال خانهٔ صد رنگ
آرزو ۵ خرمای سرخ داد کسی از زرنگ چشم ۵ چهارم سرکوه بود ابو شکور فرموده ۵ چنان بگزیم
کز دوست کام من اندهد ۵ که خاره خون شود اندر سیج و از زرنگ و شکال ۵ پنجم گله اسپان را
گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ۵ زین اژنگ و پوی کام زرنگ ۵ چوهای فروشد
بکام نهنگ ۵ ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ۵ از خون کشته زردی
شجاعت شود و ز رنگ ۵ وز تاب تیغ یار عزیزی شود نداب ۵ هفتم خرد دل باشد هشتم زرد آب
گل کار تر بود زرنیله با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و با معروف ریواس را گویند و معرب آن
رزنج است زروبا اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عصوی
بچسپانند خون را بمکد و آنرا از لوو سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ۵ آنچو بوش خون
عدو ش بسر برفت ۵ گفتی که موی او چو زر خویش بر مکید ۵ دوم دارویی را گویند که مانند سرسه سطوخیا
و جوهردار باشد و بجهت روشنی در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ۵ زهی نفوذ کلام
ترا نبارگهر ۵ همی بغبار سمند ترا خواص زرد ۵ زروغ با اول و ثانی مضموم دوا معمول آروغ باشد
پور بهای جامی راست ۵ بتر و کند اجواشتر است ۵ خود گر فتم جمله اسپ اشترش ۵ زره

با اوّل و ثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که کشتن سیاوش نموده بود و اورا کردی را نیز میگفتند فوشنگ خطیب گفته ۵ ای جانور جان فره در من مگر کین به زنه ۵ بی جرم می ریز در زره خون سیاوش در لگن ۵ سوّم نام ولایت است زریر با زاء منقوطه و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسپ بود فردوسی فرماید ۵ بگفت و بر اندیشه چیره دو بر ۵ بفرمود تا پیش او شد زریر ۵ دوم گیاهی باشد که بدان نگارند و جوز و لعبت و بید لتنوا آنرا اسیرک نیز خوانند حکیم اسدی راست ۵ که از تالش میغ لرزان شده ۵ ارزن از نخ دانه ارزان شده ۵ حکیم انوری در صفت قلم گفته ۵ اشک حذمان هیئت او رنگ تعلیم کرده هرچند برخ زرد تر از رنگ زریر است سوّم نام غلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی صفرا نامند زریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبزه خوردنی باشد حکیم قطران گفته ۵ همیشه بار خدایا سر تو زریون باد ۵ که هست جان همه دلبران تو زریون ۵ هم او گوید ۵ آن درختی کش تو باری زریون جادوان ۵ گوید الش باغ دولت را همی زریون کند ۵ دوم نام گل شقایق باشد و آنرا در یون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ گشت طبایع پدید ازان دو زان شد زحل ۵ زحل مرخ زردی زهره چون زریون زریوند با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته ۵ ستوهی همیشه در صف رومیان ۵ زریوند کهلی مکر بر میان ۵ خواجه نظامی فرماید ۵ زریوند مازندرانی منم ۵ که بازی بود جنگ آهرمنم ۵

فصل زاء عجمی ۵

زرف با اوّل مفتوح در جمیع معانی با ثقول مترادف است و همچنانچه ثقول عمیق و عمیق در لغت عرب بمعنی دور آمده منصوری سمرقندی راست ۵ چه بود عنان ازمای مرکب او ۵ که آرزوی سواران همی کند او ۵ لگادری که بیک خربت آب باندر است ۵ بدستش اندر دریای ژرف چون بهاء ۵ امیر خسرو راست ۵ هرانچه آفریدی درین جوی ژرف ۵ نهفتی کسی از روی شگرف ۵ و زرف عمق باشد نگاه کردن بژرفی احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن و کار را حکیم فردوسی فرماید ۵ سپه را بباید سالار خویش ۵ بزرگی نگهدار و کار خویش ۵

فصل السین

سر با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر کرد بمعنی راس هست بسر بالا میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و بسر آن میکنند و با اوّل مضموم هفت معنی دارد اوّل خراب باشد که آنرا سیخ سازند حکیم سنائی فرماید ؎ تن خویش از سر و کهان دروزد ۰ جان خویش از سر جان برزد ۰ سر بمعنی بدر اگرچه قریب است هر دو را اصل و لیکن ۰ بجائی خود آخر اولنیه ۰ خواجه عمید لویکی راست ؎ آنرا که خدمت او طوق بندگی ۰ روشندلان بگردن ازاد خر کنند ۰ باد کفش بد بخت از سر نشناسد ۰ آنرا که قصد باد و آهنگ می کنند ۰ دوم کفش بود و سر گرکفش گر را گویند حکیم سنائی گفته ؎ آنکه دی آن اسبر سرکرک چو خورکرده ۰ من ندیدم که در آفاق یکی کمتر کرد ۰ گفتمش لوطی و لونی کنی امروز مرا ۰ دست بر زد نشش پای سبک بر سر کرد ۰ سوم نام جوشنی است که بر اعضای پهن شود و بیشتر بر سرخ گرداند و سبش خونی بود یا صفرا آمیخته که خارش فاسد بود و آنرا اولم نیز گویند و بتازی شرخ خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی دارد و بشتاد بزرگ مانند یکی از تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم رنگ سرخ باشد ششم نادوان را مانند هفتم نوعی از رقاصی بود شبیه بارغشیک سرا پیلی با اوّل مفتوح و یای مکسور و یا مجهول نیز درست بود حکیم خاقانی فرماید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ۰ سراید شعر من بر ساز ارغن ۰ بخنیدستاری دستان و مصحف بود بر مریخ خال تیغ و جوشن ۰ ازین نوراند غافل چند اعمی ۰ ذریر خوبی سرا پیلی برزن ۰ سرابچه با اوّل مکسور و مفتوح دوم مجهول دارد اوّل نام موضعیست از مضافات قسم که آنجا خربزه خوب میشود دوم مرغی بود مخصوص با سپ و اشتر و خر که آنرا بدلم نیز گویند و بهندوی بیل بیل خواند سراچه با اوّل مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم چیزی بود مانند قفسی که تنها باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاهدارند سراخر اسپی را گویند که مقدم بر جمیع اسپان ببندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی بلفظ نظم نموده ؎ شود یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی ۰ چو بیرون شد نکانی او سراخر گشت پالانی ۰ خواجه نظامی فرماید ؎ طویله زد نداخر انگیختند ۰ بسر آخران بر الف ریختند ۰ سردار کسی را گویند که خدمت جمعی کند در دارالشفا باشند یکدیگر و آنرا اردار نیز گویند حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ ازان دو یاره

ناکرده زنجیر ❊ سزاواران بسی کردند تشویر ❊ سر اروی نام گیست که چون آنرا بکشایند خون از سر رویی کشیده شود و آن رگ را بتازی فیفال خوانند سراغج و سراغوج و سراکوس باسین مفتوح و غین معجم مضموم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه بود همیان بدرازی سر که بر یک سر آن کلاهی باشد آن کلاه را بقع نهند و گیسو را در میان کیسه سر باز نهند یعنی بگذرانند و بر سر دیگرش مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زیر کتف چپ اندازند و دران تکلفات کنند مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی غفار و صفاغ نیز گویند شاعر گفته ❊ در پای کسان کشتان سراغج ❊ بر دوش فگنند دوشش چادر ❊ هم او گوید ❊ گفتی یکی عروس بدیع آمد از جبش ❊ از عنبر سراغج و از مشک پیرهن ❊ خواجهٔ نظامی فرماید ❊ سراغوجی برآموده بگوهر ❊ بر سم چینیان افگند بر سر ❊ سراکوفت طعنه و سرزنش را گویند سرال با اول مفتوح بتانی زده کسلی و چیزی را گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی دامی سرگردان در کشتن باشد و آنرا سرال نیز گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ❊ شدم بر سر انجمن سرزده ❊ که سرم برون شد ز سر آل من ❊ سرامانج چوبی باشد که شیار را بآن بسته در گردن گاو نهند سرانجام دو معنی دارد اول عاقبت کار و آخر کار باشد حکیم ترازی قهستانی راست ❊ نه او با کس نه کس با او ست انباز ❊ نه ملکش را سر انجام و نه آغاز ❊ دوم سامان کار بود سرانداز با اول مفتوح سه معنی دارد اول مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و سخوت و کیفیت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده بخراند مولوی معنوی فرموده ❊ زیادلوبی تست امروز در باغ ❊ درختان جمله رقاص سرانداز ❊ شاعر گفته ❊ چو سلطان سرانداز باشد زمی ❊ فتد هیچ از سرش تاج کی ❊ سوم خوبی و بیباکی بود که مردم را باشد سراندیب و سراندیل نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم را جبرئیل علیه السلام بهشت برون کرد و بآنجا افتاد و بعضی گویند قدم آدم هم آنجاست سرآهنگ چهار معنی دارد اول شرابی را خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست ❊ نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگ ❊ که خیک زهره را بگرفت از حیرت سر آسمگش ❊ دوم مغنیه و لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش و بترکی سر اول گویند حکیم سنائی فرماید ❊ سر سرهنگان سرهنگ محمد مردی ❊ که سرآهنگان خوانند مر او را سر اسرهنگ ❊ مولانا عبد الله باقی نظم نموده ❊ سرآهنگ با ساقی ابتغ دستیر ❊

سر آورد کوهی ز آهن بمیغ ۲ سوم عمش بود حکیم سوزنی فرماید ۳ ز صدر خاصه عارض بدر کرد ۴ سراسیمگان شب بیدار ترکرد ۴ چهارم تار کنده باشد که بر ساز باکشند او ستاد گوید ۵ عدد ت گر نبود گو مباش کان بد بک ۶ بر نلیست مرا ز ارغوان بر آهنکی ۷ بقاء جان تو بادا که ام تا بدرا که گر باخرد تاری نفاخورد چنگی ۸ سرانیدن و سرائیدن باسین ممنوح دو معنی دارد اول نغمه بر زبان کردن چنانچه امیر خسرو فرماید ۹ سراینده مرغی ازین بوستان ۱۰ سرانش چنین کرد یاد دوستان ۱۱ دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ۱۲ چو مهتر سراید سخن شخنه به ۱۳ نگفتار بد کام بر دخمه به ۱۴ سرای شمرده خانه را گویند که رعایا باو اجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را نوشیروان نهاده و پیش از و نبوده سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و بشرده پیست و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده ۱۵ زین بوته پر از خبث و غش گر بزر از انکه خوش در بلاس و سرب ماند گیمیا ۱۶ سرباری دو معنی دارد اول باز اندکی را گویند که بر بلای بار بزرگی نهند محمد همگر گفته ۱۷ بار هجران برد لم خود بود دو غم ۱۸ بر سرش تا کی بر باری نهی ۱۹ دوم باری را گویند که بر سر نهند سرباک با اول مفتوح ثانی زده حافظ باسیاستد را گوید ابو الفرح رونی نظم نموده ۲۰ دین حق را خنز تکسیر تیز ۲۱ ملک شه را نه چو تو تکسیر باک ۲۲ سرپاس دو معنی دارد اول سردار پاسبان را گویند این یمین نظم نموده ۲۳ بنجر خیال کسی سروی نیارد کرد ۲۴ دران دیار که سرپاس عدل تو عسس است ۲۵ دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ۲۶ ژوبر پلکم گر شود پیکان ۲۷ موی بر قبر قم ار شود سرباش ۲۸ باک ناید همی چو امین کرد ۲۹ تن و جان مرا ز نهیب هراس ۳۰ منصور شیرازی راست ۳۱ دران زمین که رود تا بغل بجاره فرو ۳۲ ز سیل خون دلیران قوایم افراس ۳۳ دلاوران دغارا در و صاحبدل ۳۴ سران معرکه را سرنرش کند سرباش ۳۵ سربال دستار باشد شمس فخری فرماید ۳۶ من آن نیم که دهم آبروی خود بریاد ۳۷ بروی دشمن دون دستار و طاق سربال ۳۸ و در بعضی از فرهنگ با معنی شمله و دستار و در بعضی خود آهنی که در روز جنگ بر سر نهند نیز بنظر آمده و با لکسر بمعنی پیرهن باشد حکیم ارزقی فرماید ۳۹ ز نور قبه زرین دائره تمثال ۴۰ ز مین تفته فروشد با آتشین سربال ۴۱ سرپایان دستار باشد سر بخسیس حصه نصیب باشد خواجه نظامی فرماید ۴۲ بسی ارمغانی دتاراج رنگ ۴۳ بهر سو فرستادلی و زن و سنگ ۴۴

زگنجی که او فرستاد دهر ✤ بهر گنجدانی فرستاد دهر ✤ چو نوبت بنگرش دار رسید ✤ شتر بار رزت بنجار رسید ✤
سر بهادیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ✤ تن شمع دار و شنی سر بهایش ✤ که از طینت ذر بهای بنایی ✤ سر پرست خاوکم باشد و بمعنی میزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ✤ بدستوری هرستان سه روز ✤ بخوردن مراورا منم دلفروز ✤ سر پوشته و سر پوشه با آول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول و هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سر پوش است اعم از سر انداز زنانه که عبارت از مقنعه باشد و سر پوش دیگ و طبق و امثال آن سر تماج بمعنی سراغج و سراغوج است که در همین فصل مرقوم شده و آنرا ابتازی رصفاج گویند سر تیز با آول مفتوح بثانی زده مرد زیرک و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرباک مرقوم گشت سر تیز بفتح تا و تیز را گویند چنانچه حضرت شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سر تیز دست باک که هردم همی پرد و هر لحظه رائی زند و هر شب جای خسپد و هر دم باری گیرد سر چپ با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و بای زده مفید پای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا ابتازی بهق و بهندوی سهونه گویند سر خاب با اول مضموم بثانی زده پنج معنی دارد اول از مرغابی باشد سر خرنگ که مادهٔ آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ✤ آن نباشد دلی که چون سر خاب ✤ زود از بهر آبروی پر آب ✤ دوم سرخی بود که زنان بر سفید اب بجهت خوش آیندگی بر رخسار بمالند شیخ اوحدی فرماید ✤ چون ز سر خاب رنگ مشاهد شنگ ✤ داد سر خاب را جمال تو رنگ ✤ سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز و مین برد گرد حکیم فردوسی فرماید ✤ یکی پارسی بود بسر نامدار ✤ که سر خاب خواندی ورا شهریار ✤ خواجه شمس الدین محمد دکانی گفته ✤ به پیش صولت سر پنجهٔ مقاومتست ✤ چه جای قوت سر خاب و شکوه رستم ✤ چهارم شراب را گویند منصور شیرازی گفته ✤ رسید موسم سر خاب ساقیا برخیز ✤ می چو خون سیاوش بیار و گو مگریز ✤ پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز که مقبرهٔ مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال عضد الدین بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ✤ تا بزیر آمد شام راز دل سر خاب ✤ پوش و بر سر خاب و تا بنگری تبریز را ✤ و در نواحی کابل دو خانه کوچکیست بسبب آنکه خاک آن سرخ است آبهای آن خانه رود و بسرخی گراید لهذا آنرا سر خاب گویند و چنان مسموع شده که چندی

هم سرخاب هست والعلم عندالله سرخاره سوزن زرین بود که زنان مقنعه و قصابه بر زنند
تا از سر نیفتد کمال اسمعیل راست ؎ دختران خاطم را در سنجیلی گاه عرض ؛ خرج پنج انگشتین
بر فرق بر سرخاب نیست ؛ سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
مژگان در موضع بامیان که از مضافات کابل در سر حد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
واز کوه انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا العوق ولغوب خوانند و بعضی مناة ولات گفته اند
وقریب این در صورت صورتی دیگر است بشکل پرزنی از آن در صورت خود در ترکستان آن پیکر باشد
وبعضی مسنوی و این صورت از غرایب و عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و زردبان کرده از نالها انند
که بجمیع جوفهای آن توان گشت حتی بسر انگشتان دستها و پاها حکیم سوزنی فرماید ؎
گر صبح رخ گردون چون خنک بتی سازد ؛ تو سرخ بتی از پیکار صبح اندر هم او گوید ؎ کردی میان
صبح بتی بامیان سپنج ؛ باشی برآنکه خنک بتی را کنی بخنگ ؛ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنک بت بود سرخ پای سبزه ایست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند سرخچه و سرخده و سرخره نوعی از مصه و آن بوشیشی باشد سرخ رنگ و علاتش
تب دایمی و مدبوی نفس دانند و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود دیوسقوریدس طبیب گفته ؎ در سرخچه
بعد روز ثالث ترشی ؛ زنهار مده وگرنه بیمار گشتی ؛ و ابن سینا گفته که بزور اول رگ زن خود دم بود
اگر تب هستی ؛ سرخس با اول و ثانی مفتوح بنجا و زده و سین و معنی دار داول نام شهر لیست دوم نام دیست
آنرا کسیل دارد و کسیلکان نیز گویند و آن چوبکست سیاه رنگ که بر ساحل دریاها خزد یابند و آن
دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کرم دانه و دیگر امراض مفید باشد سرخ شبان ماهوردار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی سرخ مرد سرخ مزرستنی باشد که برگ آنرا
ببرگ بستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوشرنگ شود و بغایت خوش آینده و آنرا
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ؎ چه شکر گر انجا که آن سرخوار شد لبست ؛ وندکر سرخ مرد
از خاک پیوست ؛ سرخوار با اول مکسور بنانی زده و خای مفتوح و واو معدوله مرده و ولی و نای و صاحب
سرا گویند سرخوان با اول مفتوح بنانی زده خواننده را گویند و سرخوانی و سرخوانی خوانند کی

مولوی معنوی فرماید ؎ ای مطرب داد و دم آتش بزن در نی بخت غم ؛ بردار بانگ زیر و بم کز دولت
سرخوابیست این ؛ ابو الفرج رونی گفته ؎ سرخوابی سرکشان قضا خواند ؛ چون تو گفتیت
بشعر خوانی ؛ سرخر با اوّل مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز و ارنده گرفت
و رستم بکین سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سوم نوعی از کبوتر باشد
که سرخ رنگ بود سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا از زیر زمین نیز خوانند سرده
با اوّل مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بها زده دو معنی دارد اوّل حلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون از بر رستم رده اندیشه بر بستم ؛ هله ای سرده مستم بر یاد تو تا هستم
کمال اسمعیل نظم آورده ؎ سرده بزم شراب است امروز ؛ آنکه دی بود امام اصحاب ؛ دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند سیف اسفرنکی راست ؎ ز خمار جام عشق ار دل تو گران
نگردد ؛ ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش ؛ سرزیا اول و ثانی مفتوح برای مفقوط مالیدن را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بر دیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اوّل سرزنش
کردن بود حکیم قراری قهستانی نظم نموده ؎ شدم بر سر انجمن سرزده ؛ که سرم برون شد
ز سر آل من ؛ دوم کنایت از گردن زدن باشد سوم بیخبر و بی اجازت و بی طلب جایی یا مجلس کسی
در آمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسر با هر دو سین مضموم آوازگرد باشد که در
گلوبه بچه سرساخ با اول مفتوح ثانی زده ابریشم باریک همواره باشد سرسانه با اول و ثانی
مکسور بسین زده و نون مفتوح ابریشم باریک همواره باشد چنانچه اوستاد نظم نموده ؎ سرسانه یکدم
بگیر هر روز ؛ مقراض کن و سه چند شد شش مینوش پسر شاخ با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بلندی را
گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اوّل و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابو المنصور شیرازی راست ؎ بیام چرخ فرقدی
گو پای گر نهد ؛ شکسته گردد سقف سپهر را سر شاخ ؛ سرشت نام غله ایست شبیه بنخود و له
کرده و غن تلخ ازان بکشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود سرشک با اوّل و ثانی مکسور نشین منقوطه
زده سه معنی دارد اوّل هر قطره را خواه عموماً و استاد رودکی فرماید ؎ زان می که اگر سگی زود
چکد بر پل ؛ صد سال مست باشد از بوی آن مهک و گربه مانا مدد قطره های باران خشک

وشراب را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطرهٔ باران گفته ؎ خبر رسید که اندر نواحی شام چو سر
کرد دست باستاره قران ؛ هزار سال زیاران بدو زیان نرسد ؛ اگر بجای سرشک از هوا چکد سندان
اثیر الدین آختسکی بمعنی قطرهٔ اشک بنظم آورده ؎ سرشک غم دیدهٔ دردمند ؛ قراضه کف سفلهٔ سارگان ؛ دوم ستارهٔ آتش را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت ؛ همان کند که بدیوان شهاب آتش زن ؛ سوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان و سرشکویدن باواو ثانی بکسور شین منقوطه
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف بر پیش عروس بیاویزند و آنرا بتازگی خواسرشوی
دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ؎ خاک بر سر شاعری را کاشکی
بودمی سرشوی یا نه پای بافت ؛ دوم گلی ماشه که بدان مو سر را شویند سرغج باواو مفتوح ثانی زده
وغین زده بجیم عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد درویشی سقا گوید ؎ بگیر جام می از دست ساقی
ای سقا ؛ مخور میان عرب دوغ اشتر از سرغج ؛ سرغوغا باواو مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند
که باعث وبا بی وبادی و فتنه و آشوب باشد و او را سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎
ز رشکت دوست چون از دوست ریزد ؛ بدین حد سنگ سرغوغا چرائی ؛ هم او گوید ؎ خون
دل من بین و بمن دم مزن ؛ در لگد سنگ سرغوغا مپرس ؛ دوم طلیعهٔ لشکر را گویند و آنرا بترکی
قراول خوانند خواجه شهاب الدین مویدسمرقندی بنظم آورده ؎ عدل را و سیاست
حصار شد بدرفته گشته ؛ سپاه و فتح و نصرت را سنانگشته سرغوغا ؛ سرغین باواو مفتوح ثانی زده
وعین بکسور و یای معروف سرتای باشد و آنرا ترکی نیز گویند و حکیم فردوسی گوید ؎ نرد و تر
آورد ناله کرنای ؛ دم پای سرغین و هندی درای ؛ هم او گوید ؎ بزد نای سرغین رویینه خم ؛ برآمد
ز نی ناله گاودم ؛ سرفراز نام سوم روز باشد از ماه های ملکی سرک باواو مضموم ثانی زده
و شینی باشد که بر سر روی و اندام اطفال برآید و آنرا حصبه نیز خوانند و باواو بکسور ثانی زده سفیدی
و سرخی بود که زمان بروی بماند و باواو و ثانی مفتوح بسر را گویند و بزبان مردم قزوین چنانچه نزد
اهل آن شهر حافظ صابو میفروشی گفته ؎ سرک سرک لوزه با من چه جنگ می رانی
دو نما و شنوم تو دیوانه دسزنای ؛ سرکا باواو مفتوح سرکه باشد مولوی معنوی فرماید ؎

کسی کو در لشکر خانه لشکر نویسد بپیمانه ٭ بدین سرکاتبه سالانه بنماید کردخرسندی چکیم سوزنی
نظم نموده ٭ تو شهر شناسی در کام نیاری او کامه ٭ سرکاو سرکاو شتر غاو نیاری سرکب
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در خنیاگری شبیه و نظیر نداشتند اوستاد فرخی فرماید
٭ دائم از مطربان خویش بزم بغزل از شاعران خویش طلب ٭ شاعرانت چو رودکی سرکش
مطربانت چو سرکش و سرکب ٭ سرکوبه گرد باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ گوش چون پاره شد
حلقه گوشش سرمایک ٭ آن کوفتن از کوفته بکنعان نشنوند ٭ بخت سرکوفته دارند شب و روز نالهٔ
نالهٔ مروز سرکوبش اعدا شنوند ٭ سرکرد و معنی دارد اوّل کفشگر و کفش دوز ٭ ای شبان کسی
بجد و جهد سرکری راسخن بسرای کند ٭ کی سر صحبت سران دارد ٭ هر که پیوسته کاربای کند ٭ دوم
توره کرنارا مانند سرکره با اوّل مفتوح ثانی زده دانه باشد که به تسبیح تعبیه نمایند حکیم خاقانی
راست ٭ ای سرکره از تو عقد جان را ٭ بل واسطه عقد آن جهان را ٭ سرگنبت گویند
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زیر اگویند که سرشمار
گفار نموده بطویق جزیه از ایشان بگیرند چه کیت و کزیدن معنی جزیه آمده اوستاد انصاری
رازی گفته ٭ خراج قیصر و روم است سرگنبت حکیم ٭ بهای بندگی والدا با جبال ٭ ٭
سرگزین با اوّل و ثانی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان حاکم از هر کله
و گوسپند و گاو را انتخاب سو گزین کرده بگیرند سید ذوالفقار حسن شروانی فرماید ٭
اندران میدان کز دشمن را براند چون گله ٭ تیغ او را از گله بدخواه خواهد سرگزین ٭ سرگنجه نام میوه
که سر آدمی میگردیده باشد و از ابتازی دوار خوانند سرگین کردان جبل باشد و از اکسک
نیز خوانند سرلاد دیوار نامند مختاری در هجا گفته ٭ همت همی از طاقت بگذاری سندان
سرلاد جنان بید که برناید بید ٭ سرمازیر کی آن باشد که هوای متصل و قماش زمین بسیار غایت
سرما فشرده کرده ماشد بر نهایت تنگ بر زمین بارد و اگر این در شبهای خنک پیدا شود
و یا در اول و آخر روز سرما مشهور شود سرمافرای نام ماه نهم است از ماههای ملکی سرمایک
نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که شخصی را یک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهند و دیگر کودکان گرد نخیه هر کدام بگوشه نهان شوند و بعد ازان طفلی که در کنار مایک داشته باشد

برخیزد و در جست و جوی اطفال شود و ان طفلان چون مشاهده نمایند که او بجانب دیگر برای جستجو رفته برآمده خود را بمالک سازند و دست بر سر مالک نهند و اگر نه پیش از انکه طفلی دست بر سر مالک سازند دیگری و آن طفلی بجای سر در کنار مالک نهند و الا همان کودک تنها سر در کنار مالک نهد و اطفال بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ؎ زانکه سر مالک غفلت نیاریدم چو طفل ۲ زانکه هم ملک قدیم بود هم بابای من ۲ حکیم او گوید ؎ چون طفل دگر بدون نیارم ۲ سر مالک آرزو نیارم ۲ سرمه خاک بین گویند که سرمه بود خسرو پرویز اگه هر کس آنرا در چشم کشیدی یک گز عمق را بدیدی تا یک سال سرمک با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست که آنرا اسفناخ رومی گویند و معرب ان سرمق است سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ بنشست و شوی نیامد کشیده موزه خس ۲ که سنج زر سنزدش بر نعل سر موزه ۲ سرماهی با اول مفتوح ثانی زده سقری بود که بر ماه نیو کران بدهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند و بتازی آنرا مشاهره گویند مولانا نظری گفته ؎ هزار تنگه دینار سرخ سرماهیست ۲ هزار تنگه سیم سپید انعام است ۲ سرنای رومی باشد که در رود رزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ؎ بحق آن لب شیرین که می دمی برمن ۲ که اختیار ندارد دنباله این سرنای ۲ سرنج با اول و ثانی مکسور و نون ساکن و جیم آخر اول دو پاره روی باشد که مانند طبق بیکناره سازند و بر پشت آن قفه کنند و آنرا ابدست گرفته بهم زنند تا بصدا در آید و بیشتر در نقار خانها بنوازند و دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند لیسیاقوا طعمه گوید ؎ قلم را علم داشت قلبیرنج ۲ که میز دگبنی بهم چون سرنج ۲ دوم سفید اب سوخته باشد و آنرا هندوی سیندر نامند سرند با اول و ثانی مکسور و سین معنی دارد اول رستنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن و برسات ملورا از بام یا درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا استاپو و باد پنج و کاده هم گویند دوم سبزی بود که در آب پیدا شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند سرو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند حکیم ارزقی در صفت تابستان گوید ؎ زنور تابش خورشید لعل فام شود ۲ سروی آتش دشتی چو آتشین خلخال ۲ و با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور سرو او با اول مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث و شعر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ چند دهی دهده دروغ همه ۲ چند فروشی بمن تو این سروا ۲ سروارہ با اول

مفتوح ثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ؎ دگر نخواهم گفتن دگر تناد غزل ✤ که رفت کیزه مقدار قیمت سر اوه **سر والا** با اول مضموم ثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد همینکه بجامه چسپد در جامه فرو رود و زود دجد النشود **سروتک** با اول مفتوح ثانی زده و او مجهول و تاء فوقانی منونش بر وزن سروج با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجهول و جیم عجمی نام وشتیست در نواحی کرمان حکیم فردوسی فرماید ؎ هم از پهلوی پرس کوچ و بلوچ ✤ ز گیلان جنگی دشت سیرچ **سرود** با اول و ثانی مضموم نغمه باشد **سروستان** سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو بانگ رود سروستان گذشتی ✤ صبا سالی بسروستان گذشتی سوم نام قصبه ایست از ملک فارس **سروستاه** نام نوائیست از موسیقی حکیم ارزقی فرماید ؎ بنیذ نوش کن از دست سرو کیتا پوش ✤ بنوش بانگ سماع از نوای سروستاه **سروسهی** دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد دوم لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ اگر سروسهی را سازدادی ✤ سهی سروش بخون خط بازدادی **سروسیاه** درخت نارزا گویند و آنرا ابتازی صنوبر صنار خوانند حکیم ارزقی گفته ؎ نه لاله برگی و هستی بزنگ لاله سرخ ✤ نه شاخ سروی و هستی بقد سروسیاه **سروش** با اول مضموم و ثانی نیز و او مجهول چهار معنی دارد اول هر فرشته را نامند دوم آنرا سروش باهنرد مضموم نیز خوانند و امشاسپند و امهوسپند نیز گویند و بتازی ملک و بهندی دیو تا نامند خواجه نظامی فرماید ؎ نهان پیکران هاتف سبز پوش ✤ که خواند سراینده آنرا سروش و حکماء فارس گویند که خدتعالی سی پنج سروش آفریده از انجمله سی نفرانند که روزهای سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر انکه تنجه ز دیده که خمسه مسترقه باشند بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفرانند که ماه های دوازده گانه شمسیان الشان نام نهاده شده و هر یکی ازین دوازده سروش تدبیر امور مصالح ماهی که نام اوست معین است و همچنین تدبیر امور مصالحی که در شد بیر امور هر یک از روزهای سه گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آنروز بنام آن موسوم است و آن سروشها که تدبیر روز قیام دارند کارکنان سروشها اند که تدبیرهای اقدام نمایند پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آنماه بنام او نهاده شده در تدبیر مصالح آنماه با دستیاری

خود تدبیر امور و مصالح آنروز پیرداز ند و بنابر ان بحکمت شرف آنروز را عید گیرند و خشن نمایند
و نیز هر کدام از سروشهای بمحافظت جوهری یا عرضی مقرر است خرداد بر آب موکل است و اردیبهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند و در ذیل نام آن سروشها مرقوم میشود
دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور مصالحی که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است سوم نام روز مقدم است از ماه شمسی نکیست درین روز دعا کردن و بآتشکده
شتافتن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ۵ همیشه سروشت بروز سروش نگهبان
و افزون ترت رای هوش ۵ چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست ۵ خوش
بخندی بر سروش و مطرب و آواز رود ۵ وز نوائی دامنش بر لولوئی مکنون کنی ۵ سرو بن و سرین بالاول
مفتوح و ثانی مضموم دو اوو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ گر عیاری
ز گریبان دین حق ۵ بانا کسان کله زن و با حاسدان سرون ۵ و با اول مضموم نشستگاه مرغ و گل
چار پایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ۵ که یقین هرگز ندیدی از کمان
آوخته ۵ پیکان فربه سرین و منکران لاغر میان ۵ سرو ناز سروی را گویند که نورسته باشد سرو
با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته ۵
چونکه ساقیش داشت بر سر دست ۵ پر ز سرو و سیسه گشت بام و سرای ۵ سره با اول و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول زر را بی بها باشد و آن خود قلب است دوم آب عمق را گویند که از سر آدمی
بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ۵ پل بود هر دو سوی آب سره ۵ چون گذشتی از و چه پل چه
دره ۵ سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی ز بون و ادنی مایه را خوانند امیر خسرو راست ۵
ز چندان نیرو از مائی سره ۵ چهل تن بیرون آمد ند از دره ۵ چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل
آمده چنانچه پایه فرع را گویند سرمال با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که در گشتن باشد مانند
فلک و گردون چرخی و آدمی سر گردان و آنرا سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ۵
آن دل ار خواهی که یابی رستگاری آن سری ۵ چون نسازی فطره را لعل کلاه ۵ سوم چیزی باشد
کاز آهن بسازند در روز جنگ از پشت به بندند تا از زخم آهن باشد و آن را بزبان تازی مغفر گویند

چهارم نام یکی از اولیاست سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک چهار پنج
دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب بنشیند و دم بجنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه گویند و بهندوی ممولی را خوانند
حکیم سنائی فرماید ؎ نالیدن ناز و نواهای سریچه ٭ ناطق کند آن مردهٔ بی و زبان را ٭
خواجه عمید لویکی راست ؎ بموضعی که رسید است ذکر انصاف است ٭ سریچه باز شکار است
و شیر گورافگن ٭ سریر قوس و قزح باشد و آنرا سد کیس و سر دلیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت
ازدهائی مرقوم است ؎ نمانده دم چون کمان سریر ٭ همان نوک دندان چو پیکان تیر ٭
و بتازی تخت شاهان را گویند سریر افراز نام شهریست که غار کنجبر در اینجا است سریری نام شاهزاده
سریر افراز بوده سرلیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله
و افغان ایضاً پنج چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ؎ زیر فهمش ستاره کرد خروش ٭ پیش سهمش سرلیش کرده
سروش ٭ سوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست ؎ سر لیش دادم تا یقین که خواهم از تو عطا
سروش اگر نبودی کاربنده بود سرلیش ٭ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه
آدمی و شاهی و جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ فاتحه داغش که از زمانه بمعجزست
سیر فلک از برای لوح سرین را ٭ گفت قضا کز پی ساع تو سیست ٭ کاتب تقدیر و چنگ دهر امیدوار
سرنگاه هر نشست گاه را گویند عموماً تخت بادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده
؎ سری کو سزاوار باشد بتاج ٭ سرنگاه او تخت باید نه عاج ٭

فصل شین منقوطه ٭

شتر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کنار قبچاق که اکثر و اغلب در مصر یافتند و بزرگان
و اکابر آنرا بر سر بندند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ چون گرز ران
شوم زدن کردم ٭ در قطیب الایام با من خویش ٭ خواجه حافظ شیرازی راست ؎
دامن کشان همیرفت در شرب زر کشیده ٭ صد ماه را ز عشقش جیب قصب دریده ٭
شربتی نوعی از نسیج ریسمان باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا مظهری راست
؎ بر سر پرنیانهای بر بشم عمامه ٭ در بر شربتیش شکر رنگ پیرهن ٭ شروک با اول و ثانی
مکسور برای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد

وبتازی غرور نامند شرزه باأول مفتوح ثانی زده خشمگین وتیزوت وبسیار تیز بود اطلاق این لفظ
بغیر ازشیر و پلنگ بر سبع و دد دیگر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ برآمد ببالا چو شرزه پلنگ
خروشان یکی نیغ هندی بچنگ ✤ شرفاک و شرفانگ و شرفانک و شرفنک
و شرفه باأول مفتوح و بعضی بکسور نیز گفته اند هر آواز اگویند عموماً و آواز پای را خوانند خصوصاً
ادیب صابر نظم نموده ؎ تا مهرهٔ دل گسسته ناپاک ✤ در طاس فلک فتاد شرفاک پیشش مخمی
؎ تا که هنگام رفتن اندر راه ✤ نبود مور و مار را شرفاک ✤ بادشه و متنعم و دولت ✤ دشمنش خوار و
خسته و مغلاک ✤ مولوی معنوی فرماید ؎ کاروان شکر ز مصر رسید ✤ شرفه و بانگ در ما آید
حکیم سوزنی گفته ؎ از شرفهٔ جلال تو شاهین عدل تو ✤ عنقاء ظلم گشت پس قاف در نهان
و شرفه باأول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از انکه کنگرهٔ قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد اوستاد
فرخی گوید ؎ از پی آن یار خورشید فروز ✤ بام شد شرفه ایوان نبود
شرک باأول وثانی مفتوح جوشیشی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شراینز خوانند
و در عربی سمّه معنی دارد أول آن باشد که در سر سلیمان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخ شاش آن
بسانند و آنرا بپارسی بلغه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانه را بود و باأول مفتوح
ثانی زده جامه را گویند که بدان دارو ببندند و بکسر أول نوعی از دمیدگی باشد که بیشتر دگانزا بکار آید
و آنرا بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انبار گرفتن و الله تعالی اعلم شرم باأول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد أول ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را
گویند حکیم فردوسی در باب بسپردن اردشیر دختر اردوان و آنرا بوزیر ابرای کشتن تر انکه گفته
برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاهداشتن وزیر او را باسطه چنین که از اردشیر داشت
و بر بدن آلت مردی خود را بر سن زبان بدگویان نظم نموده ؎ بدو گفت کاین خون گرم منست
بریده زتن باز شرم منست ✤ سپردی بمن دختر اردوان ✤ که تا باز جوئی تن بی روان ✤ بجستم
که فرزند بد در نهان ✤ بپرسیدم از کردگار جهان ✤ بجستم ز فرمانت آزرم خویش ✤ بریدم هم از جان
شرم خویش ✤ شرنک باأول وثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خربزه تلخ باشد
که در صحرا پیدا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته ؎ هر که بابا د تو شرنک خورد

همچنان دان که نیشکر خورد است ٭ حکیم انوری راست ؎ تیر هشتم فلک خدنگ است ٭
شهد و شکر جهان شرنگ است ٭ و این مضمون را عمید لومکی در مناظره بنگ و شراب بسته ؎
بنگ سبک از سر وحشت زبان کشاد ٭ کای مرد اهل عقل سیکی شکر و شرنگ ٭ و آنرا کسیت نیز
نامند **شرده** با اول مفتوح ثبانی زده دواد مفتوح نوعی از خواندگی باشد که آنرا سنهری نیز گویند
و بزبان رومی نام مبارزی بود ارمنی **شروین** با اول مفتوح ثبانی زده دواو مکسور یای معروف
نام قلعه شروانست حکیم خاقانی فرماید ؎ ضامن از راق دست مباد اگه من ٭ مست بیرون
بزم واندیشروان ٭ حکیم ناصرخسرو راست ؎ نوشه نکهن شود علی الحال ٭ در نیست کسیر که کوه شود

فصل غین معجمه

غر با اول مفتوح ثبانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندوی چنال گویند ابن یمین نظم
؎ طمع چون بریدیم من از مال خواجه ٭ زنش غر که خود را کم از خواجه داند ٭ از رزالت بگردان غر زن
کیر خود را تمام در کس زن ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خانه را گویند حکیم سنائی
غر با اول مفتوح بمعنی قحبه با اول مضموم بمعنی دبه خانه در این بیت منظوم ساخته ؎
گشت برباد سخت خایه غر ٭ ماند پر آب شست آلت غر ٭ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی
معنی اول مراد است پوریهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ؎ سیاحی و فواد دیوث
و غر ضولی و تمام و معزور و غر ٭ درین بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است
دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بعربی غمه نیز خوانند ملا جامی تاشکندی
گفته ؎ ای غر پیشانیت غره ماه صفر ٭ غره بان غر مشو دور ازین در دسر ٭ و در عربی با اول مفتوح
و مشدد ثانی دو معنی دارد اول چینه دان مرغ بود بچه را بانتقار دوم شکن جامه و اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خواندن خصوصاً دوم مرد گول
بود و با اول مکسور مرد عاقل و کار آزموده باشد غراره با اول مفتوح آب دهن کردن و جنبانیدن باشد
برای پاک شدن دهن و آنرا بتازی مضمضه و بهندوی کلے خواندن خواجه حافظ شیرازی نظم
؎ گر آگهی ز باطن حدیث تو بود ٭ نبی طهارتی از بهر غراره کنم ٭ و در عربی غافل شدن
و آزموده گشتن اندوزگار بود و با اول مکسور هم بعربی چیزے را گویند که از ریسمان ببافند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن بر کرده از جای بجای برند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎
در شش قدر جاه تو روح امین نظاره کرده این شش و سه قرابه را میر اغرارهٔ بغراش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معنی حواس آمده امیر خسرو راست ؎ بسا گیرا که پیش بت
به تسلیم ٭ پزیراره شد خرس بد و بیم دوم خشم باشد سوم غم غراور نگ با اول مفتوح بثانی زده و الف
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ بود و آنرا بتازی عظم گویند
عماد در وزن نظم نموده ؎ گر او گرید او داد او رنگ گر گر ٭ زغرشش و زکرسی غرا و رنگ برزد
غرچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نامرد و یوحکیم سنائی
نظم نموده ؎ برگذر زین سرای غرچه فریب ٭ در گذر زین سرای مردم خوار ٭ دوم مردم غرچه شمار
خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ چون ماه رخی حور وشی غرچه نژادی ٭ عاشق دو صد شش بیش
بروئی چو قمر ٭ سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید ؎ من غریم مصر رحمت را و این
نامهربان ٭ غرزنان برزنند و غرچگان مست ٭ ابی الطیب مصنعی است ؎ چرا عمر طاؤس و
درخ گونه ٭ چرا مار در گرگس نهید در آنی ٭ صد و اند سال یکی مرد غرچه ٭ چه باشد صد و سی است ای مرد
تازی ٭ غره با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا کاه گویند غرد با اول مفتوح بثانی زده نامرد و ترسیده بود و معنی ترکیبی آن
قحبهٔ دل باشد چه غر قحبه را گویند غرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح اداده باشد یعنی گرد فلان چیز
حکیم سوزنی گفته ؎ زخواب جستی و گفتی ماهی مبارک زده ٭ که حمزه حمزه ازو میکشند بر غره ٭ غرغره
و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده غلبتگی را گویند که رسیمان را بر زیر آن نهاده بکشند بایستند
غلبتگی که رسیمان دیوار را بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید ؎ دلو چو من
بیاعمال غرغر و لشکو ٭ بنازه بکوک و بنارد و پود ثبات ٭ و باهر دو غین معجم مضموم دو معنی دارد اول دیوانه باشد
و آنرا غرنیز گویند دوم شخصی بود که کسی را ندهی خشم در زیر لب گوید و بهر دو غین مکسور نام نوعی از مرغابی
و بعضی گفته اند که آن غرغانگی است و گروهی بر انند که صحرائیست و در عربی بهر دو غین مفتوح کردیدن
جبال باشد در گلو بهنگام نزع غرشته با اول مضموم و ثانی مکسور شین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا بجرندوست تیزدان بشتوند غرم با اول مضموم بثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ارزقی راست ؎ شهریاری کز ثبات عدل او در بیشه غرم ؛ چون بخسپد سر نهد بر بچه شیر ژیان
مجد همگر گفته ؎ پلنگ را اثر عدل تو بران بگذاشت ؛ که شیر در دهن غرم مرغداری کرد ؛
و در عربی تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چند مرغون تا کشی هیزم را می نوازی
مرتن بهیزم را ؛ غرمانوس با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف و خون باشد
و نیز جنس کوهی باشد و آن عاقر قرحا بود غرمیج با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور یحیم عجمی زده سیاه دانه باشد
و آنرا سرنیز خوانند شاعر گفته ؎ جوی ز خرمن تو مه کهست خرمن عمر ؛ گدای دانه خال آن مرغ غرمیج
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ مدمه و گرستن بود که در گلو بپیچد شمس فخری راست ؎
اگر نه ترتیب اصطباغ شاه بدی ؛ ملوک فصل همیشه بودند جفت غرن ؛ غرنبه با اول و ثانی مضموم
و نون زده و های مفتوح بانگ مشغله بود و آنرا غرنبو نیز گویند شمس فخری راست ؎ ز فضل
بخشش و از کوشش او ؛ ممالک سر بسر دارد غرنبه ؛ غرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ؎ از خرنک
غرنبه آید چو خصم راند از حمله کنند بجای افگنی غرنک ؛ سراج الدین شکر گفته ؎ ای شب
رهات از عالم ناکی که روز شب ؛ چو می آب بود از نای پر از غرنک ؛ غرو با اول مفتوح ثانی زده
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ طوطی سپر نداز قفس تلخ بمرو ؛ چون دید بجای نیشکر تیره دغرو
چون بلبل بر گل و گل و سرو لبسر و ؛ اکنون بخوش آورد سر چه تدرو ؛ حکیم سدی فرماید ؎
یکی گفت مرغی بر نگین تذرو ؛ همی خاست در بیشه بند دغرو ؛ غروانش غرو با اول مفتوح
ثانی زده و دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند جاروبکه بدان آب
بر جامه که بیافتند بپاشند حکیم سوزنی راست ؎ جولاهه کار مانده کوهی ؛ غروانش نهاده بر تغاره
هم او گوید ؎ یاقوتی جولاهه بمرد و دو لپر ماند ؛ یکپایچه بر باند و دگر پایچه بر باند ؛ تا پایچه بازلپین چو
غروانش بدر ماند ؛ با گون چو معنای بدر آن پایچه بر نفت ؛ دوم زنبیل شامی باشد و آنرا بتاز
را مس خوانند با اول و ثانی مفتوح با غراش بهمین معنی مترادف غرو با اول مفتوح ثانی مضموم
و واو معروف و غربده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنی را گویند که بشوهر بگوید
عروس کنند و دوشیزه نباشد ابو العباس گفته ؎ بزم هرنگ چو عروسی که غرو آمده بود ؛

باز آنسوی بر بندش که ازین سو باز آی ٭ شمس فخری راست ٭ دختر افکار من در مدح شاه
بهست عذر انیست بی شهپ غریدن ٭ غرویته با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف
بمعنی غریدنست که مرقوم شد غرویزن با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پرویزن باشد غرشتک
با اول مفتوح ثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند غرچی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مکسور سربار گویند غرنیزن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول عجمی بمعنی غرویزن است
که مرقوم شد غریفج و غرلفیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح گل ولای باشد

فصل فا ٭

فهر با اول مفتوح و ثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد چنانچه ابن یمین راست ٭ دنیای نان
اگر از گندم است یا از جو ٭ سه تای جامه اگر کهنه است یا از تو ٭ بجار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ٭ که گنج قارون
نه بنجابخیر و آنجا رود ٭ هزار بار فزون تر نبرد ابن یمین ٭ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ٭ دوم بمعنی برآمده
حکیم ناصرخسرو فرماید ٭ تا زنده بدوستان و یاران ٭ فرنیست غم است مرغمانش ٭ سوم نور گویند
روم و نورانی بود و مبارک و فرخنده خوانند یعنی از فرهنگ محمد بن قیس رقم شد چهارم سیلاب را مانند
زورق بر آب بود یعنی گریبان مرا بنام تو پیوند است ای شراب احمل فراخی را گویند حکیم رازی
قهستانی فرماید ٭ تو هم مقرست دختر ابدین لنک ٭ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ٭ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم فریب سوم بمعنی بشیر و بلند باشد و بمعنی برو و در و نیز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ٭ ای افتخار من بتو ای
افتخار من ٭ وز تو فراخته مر افخر و فرا ٭ فراخیدن مو بر بدن خاستن باشد فراز با اول مفتوح
و آخر زده معنی دارد اول کشاده و بهین را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ٭ خصوصا مجلس
انس است و دوستان جمع اند ٭ وآن یکا دیگر بخوانند و دراز کنند ٭ کمال اسمعیل فرموده ٭
چو مطرح ارچه افگنده ایم بسیریم ٭ بپشتی تو چو مسند ستویم سینه فراز ٭ دوم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ٭ صنعت مکن که هر که محبت بر است باخت ٭ عشقش بر وی او
در معنی فراز کرد ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ٭ جهان بنا با از امن و دولت امروز ٭ دهان عافیه باز است
چشم فتنه فراز ٭ سوم بمعنی فریب و نزد یکی آنچنانچه حکیم سنائی فرماید ٭ چون بر اهل سپهر شد ثابت

برنشان و دیگر فراز شدند ؛ کمال اسمعیل گوید ؎ رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز ؛ که کوس کوچ فرو کوفتند کاربساز ؛ چهارم یعنی جمع شد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بازیان آورند مرد هنر ؛ فراز اورد گونه گون سیم و زر ؛ پنجم یعنی پیش آمد چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ دو سالار این هر دو شاهان به تنگ ؛ فراز آورید ند لشکر بجنگ ؛ ششم یعنی ازین باز بود استاد فرخی راست ؎ بمراد دل خود بود من دی و پریز ؛ بمراد دل خود باشم امروز فراز ؛ هفتم یعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی فیروزان بود حکیم قطران گفته ؎ بزادی بردلی چون آب باران ؛ نمردی بر عدو آتش فرازان ؛ هشتم زیر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ؎ گردون نهاده بر ره تو صد هزار چشم ؛ تا بر فراز دیده گام بسپری ؛ نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ؎ کار جهان خدایجهان انچنین نهاد ؛ نفع از پی گزند نشیب از پی فراز ؛ حمیدی اختیاری گفته ؎ آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد ؛ خشکش کند بقدرت خود کردگار دست ؛ دهم سرکش را خوانند یازدهم خربزه را گویند دوازدهم نشیب را نامند و زانکه نیز آمد فراسوده با اول مفتوح یعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول مفتوح و شین مکسور و دو معنی دارد اول چنانکه گویند که بر روی آب بسبب باران بهم رسد دوم نام بادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفتاند سراج الدین شکری راست ؎ نیکمردانی آنکه مردانی آمده مهربنده او فراسیابی ؛ فراشتن با اول مفتوح یعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فراشتوک باشد فراغ با اول مضموم یعنی روشنی و تابش بود آنرا فروغ نیز خواستند حکیم قطران فرماید ؎ از مهر خود نیست بچیزی گرش میل ؛ وز شغل ملک نیست بچیزی دگر فراغ ؛ از فیض او برند گل و نسترن لسیم ؛ وز زری او گیرند مه مهری فروغ ؛ عنصری گوید ؎ آب منی ای گوید فراک با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح بر او زده و فراز منقوطه نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموشکار باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ فراموش تر اهرمان چون کنند ؛ مگر مغز دل تاک بیرون کنند ؛ حکیم سنائی راست ؎ همه بر مدد گر فراموشی ؛ همه از زدی معرفت پوشی ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ آن گرگ بدان زشتی با جهل فراموشی ؛ یک یوسف کنعانی با ماوختن بادا ؛ فراک با اول مفتوح نام پدر فریدون است فراوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس دیوار نهند تا در کشوده نشود

فراهست با اوّل مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهست نیز گویند از اخلاق ناصری
حکایت است که یکی از روستاییان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بمن این
خامهای نیکو است که خوشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت دهابه است ندر تو و اگر موجب
فضل بدان است صاحب ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب انیست که برشته جانگی فراهست
در است پس است در تو چون فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خاطر خویش اشتر دارکند
بلکه خود فضیلت هیچ از و بتو انتقال نکرده تا بر و صاحب رو بندیش رکه باشی فراهیختن و فراهیختن
دو معنی دارد اوّل بمعنی برانگیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فراهیخت ابر و ضحاکی
تیغ از صرکشان اشتلم ؎ دوّم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد فرالیسته بایای تحتانی
مکسور بسین زده و تای فوقانی بمعنی زیاده آمده فرب با اوّل مفتوح بثانی زده نام رودی باشد
بس عظیم فرلود با اوّل مفتوح بثانی زده لام و یای مضموم و دال معروف کسی را گویند که بره راست باشد
در دین فرلود و کیش و فرلودین و آنرا فرهودی نیز خوانند غلط است فرلود لیست فرنی با اوّل مفتوح
بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بدل بین که زردیدن
همین بجشم بود ؎ بدست بیند قصاب لاغر و فرنی ؎ حکیم انوری را است ؎ حرارت غطیت
باکران رکابی کوه ؎ زبول کاه دهد کوههای فرنی را ؎ فرست با اوّل مفتوح تار سا بود که جولاهگان
بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا زلولات تان و تانه نیز گویند فرتوت و فرتوده
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف بپیر سالخورده را گویند حکیم اسدی
است ؎ زبوی گل و سنبل و ارغوان ؎ همی گشت فرتوت از سرجوان ؎ فرتوز با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید ؎ بود مردود رد و قبول
ماه جاوید ؎ چو فرتوز شد کمال تو است خورشید ؎ فرتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری است ؎ زفرتوکی بصحرا با فروا گنده با تشها ؎ زباد تلون
بواد یها فرود افگند بسته با ؎ فرجام با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اوّل مفتوح
بثانی زده و جیم مضموم خداوند زیائی بود ناصر بخاری را است ؎ تا جهان را زینت آمد فرّ و برز
بادشاه ؎ ارجمند و فرخنده و فرجسته بادشاه ؎ فرخ با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم مشدده

دو معنی دارد اوّل بمعنی مبارک و میمون باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ مراسم طائر میمون زد این فال * کت از فرخی فرخ شود حال * دوم نام روز دوم است از هر ده روزه سالهای ملکی و مالی
مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل چوجهٔ مرغ باشد و فراخ و با اوّل مکسور هم آمده است
دوم شاخ تراغ را گویند که از دانه برآمده نزدیک بان رسیده باشد که شاخ شاخ شود فرخا با اوّل مفتوح
ثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخاو و فراخناز خوانند شمس فخری گفته ؎ بود چو چشمهٔ سوزن بخشم اعدایت * ز بس بلا و محن عالم مدین فرخار * فرخار با اوّل مفتوح ثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان
و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی گفته ؎ وقت خوش و چهره کشایان نوبهار * دارند پر ز لعبت فرخار آستین * فرخاش با اوّل مفتوح ثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا
پرخاش نیز گویند فرخاک و فرخال با اوّل مفتوح ثانی زده موی فرو هشته را گویند یعنی موئیکه
مجعد نباشد فرختار با اوّل مکسور و ثانی معلوم فرو شنده باشد حکیم قطران نظم نموده ؎ هرگز
نبود خلق فرختار چو تو * تا تا که ترا رضوان بود دست فرختار * فرخج با اوّل و ثانی مفتوح بخاء
نقطه زده سه معنی دارد اوّل کفل اسپ و دیگر چاپیان را گویند و آن را برخج و برخش نیز گویند ابن علی
که از نقدماء شعراست در صفت براق گوید ؎ فرخجش چو پیلی و گردن فرسشان * دمش بد
نماینده گاه کشاورز * دوم بمعنی زشت و زیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعر انظم نموده ؎
یکچهان یاجوج و نابینا * در عبارت فرخج همچو زیبا * حکیم سوزنی فرماید ؎ در باغ دفتر اشعار
ناخوش کردم * که بد نتیجه بطبع فرخج مردم * سوم آشوب باشد لبیبی راست ؎ گر نه پیراولم را
فرخج بد هم بهر تنگ گاه رخش * فرخجسته با اوّل مفتوح ثانی زده مبارک و گوارا آنرا خجسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید ؎ لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو * بمهر تو همه ساله دهم ربین دارد حکیم
ارزقی فرماید ؎ مبارکی و سعادت نمود روی بشاه * ازان مبارک مسعود تحفهٔ زاله * تحفه بلبست
یکی فرخجسته فرزندست * موافقان چو ستاری فرای اندوه گاه * فرخ دوز نام پرده ایست موسیقی
که بارید بمطایبت مضحک آن است خواجه نظامی در صفت بارید گفته ؎ چو تارش پرده فرخ
فرو گشتی * زمانه فرخ و فیروز گشتی * فرخسته با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی خجسته لوفرخش
با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ روز بها از سر

چابک سوار پرزری ؛ از فرخش در ان اسپ خصم لیخت و نفید ؛ **فرخشند و فرخشه** نانی باشد کوچک که از خمیر سبزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و مویز نهاده بپیچند و بر بریان آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطائف خوانند و در بعضی فرهنگها با سین غیر منقوط بنظر رسیده اوستاد رودکی فرماید ؎ بسا کسان که چو من نان هم نیابد سیر ؛ بسا کسان که ده است فرخشه بر خوانش ؛ **فرخنج** با اول مفتوح بثانی زده و خاء مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته ؎ مرا از تو فرخنج جز درد نیست ؛ چو من سوخته در جهان مرد نیست دوم ناز بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آید **فرخنده** با اول مفتوح بثانی زده و خاء مضموم بنون زده بمعنی خجسته بود که مرقوم شد **فراخوک** با اول مفتوح بثانی زده و خاء مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خوالک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ روز عید است دود فرمائی فربه فرمای ؛ در خور قلیه نو خوالک و کباب مرقعه ؛ **فرخور** با اول مفتوح بثانی زده و خای معجمه مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند **فرخو و فرخویدن** با اول مفتوح بثانی زده و خای معجمه مضموم و واو معدوله و دال ابجد ساکن و یای مفتوح بواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا بخویز خوانند اوستاد عنصری نظم نموده ؎ ز فر خویدنش چون بپرداختی ؛ چو گل جای از قمر ساختی ؛ **فرورد و فروره و فرارند و فرارنده** با اول مفتوح بثانی زده چوب بزرگ گنده باشد که در پس در نهند تا کشوده نشود حکیم سوزنی راست ؎ چندان بچه گند زن تو نیکبخت ؛ گر لشکری بیارد شان از پس فرارند ؛ هم او گوید ؎ گیری که آن ز فیر وره کم بود بلنگ ؛ آن گیر کو حکایت کهتو بدی کند ؛ **فروردین** با اول مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج بره است فروردین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست ؎ تا باد بران سرو در مه آذر ؛ تا برگ بر ان زرد بود در مه فروردین ؛ بد خواه ترا باد نفس سرد بشوق آن ؛ بد گوی ترا باد رخان بر صفت این ؛ **فرزام** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد آنرا از در نیز خوانند دقیقی راست ؎ مکن ای لکور شتی با عاشق خویش ؛ کز نکو رویان زشتی نشود فرزام **فرزان** با اول مفتوح بثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست ؎ ندید چشم فلک چون تو شاه فرزانه ؛ سراج یافت از ان در زبان تو فرزان ؛ و با اول مکسور زین مشرح نوشته شد **فرزانه** با اول

مفتوح ثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند فرزو و فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول و با اول مفتوح ثانی زده در لغت ثانی سبزه الیست در غایت سبزی و آنرا فرید مرغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ زنشست من است این و نام او زمرد ؛ درخشنده چون لاله اندر فرزد ؛ هم او گوید ؎ در اکرد شاپور نام او زمرد ؛ که سروی بداند میان فرزد ؛ خواجه نظامی نظم نموده ؎ از خانه چو رفت تا سر کوی ؛ چون فرزه نشست بر لب جوی ؛ فرز با اول و ثانی مضموم و زای عجمی نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرز کند و درد شکم و بهترین آن در ملک چین میشود و بعضی گفته اند که آن زندوخ است و آنرا ترکی آبگیر خوانند و گروهی برانند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ؛ حرارت برآمد زتکیب ایشان ؛ که فرمود اول که درد شکم را ؛ فرزباید از چین و آرام والان ؛ فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فیک نیز گویند فرسانید با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند آسیبی و مکروهی بدست زده یا پامال گشته و باشد و مانده و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ؎ به تیغ گوهردار از نیام فرسانید ؛ مرا تیغ زبان این بام تن فرسود ؛ حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا ؛ گر دمی شاد کند خاطر فرسائی ترا ؛ فرسپ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی پیر بزرگ باشد که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیروشه نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت ارزدهای فرماید ؎ سر و پاش چون آبنوسی فرسپ ؛ چو چشم آورد بگذراند ز اسپ ؛ فرستو و فرستوک با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم فراشتوک باشد و آنرا پشتوک نیز خوانند و آنرا ابادی خطاف و دطواط گویند حکیم سوزنی راست ؎ فرشتو نیم غنچه چون کنم ؛ موید بین غنچه نیست شاد ؛ فرشتوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام بادشاه شهر فغشور باشد حکیم اسدی فرماید ؎ فرستود آنشاه فغشور بود ؛ که اختر شناسش منشور بود ؛ فرستنه با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده بود یعنی رسول حکیم اسدی فرماید ؎ فرستنه برون کرد گرد گزین ؛ بداد اش نوید غزال برین ؛ فرسک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند فرستاف و فرستاو با اول و ثانی مکسور نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ فرستاف نخست تو نوروز بزه ؛ شبان و شبه بر تجمل نهاد ؛

فرسنگسار با اول مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند
فرسوده با اول مفتوح ثانی زده و سین بضموم مرواو معروف بغایت الغایت کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشنک با اول و ثانی بکسور و شین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ چسپیده باشد
بشنک نیز گویند و بتاری وصله خوانند نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود در ذیل حکایت رفتن نصر
بن احمد سامانی بعشلاق بادغیس صفت میوه های همه بری نموده در صفت انگور آورده که انگور
گلچری نیک پوست و بسیار آب و خوردانه کوچک در واخرای ارضی نیست از گلچری خوشتر نیز من
و فرسنگی بخدم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود **فرشه** با اول و ثانی مکسور زده شیرجوان
نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فلنه نیز گویند **فرشید** با اول مفتوح ثانی
زده و شین منقوطه بکسور و یای مجهول نام برادر پیرزال ابن لیث است **فرغار** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
جنباندن باشد چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ دل تو سخت مرا زم دل ازین چیز عجب
نرم باشد چو همه سال بخون فرغار است ❊ **فرغانه** با اول مفتوح ثانی زده در معنی دارد اول نام ولایت
از ماوراء النهر چنانچه سیف اسفرنگی گفته ؎ فرغانه بزیر سم اوزیر و زبر شد ❊ در دیدهٔ زنبور عسل
خرمگس افتاد ❊ دوم نام شهید بود از خداوندان امیر خسرو فرماید ؎ گاه فروغ دم ماهی رکام ❊ داد
بفرغانه فروغ تمام ❊ **فرغر** با اول مفتوح ثانی زده و غین معجم مفتوح و ضمین سنگ را گویند که سیلاب بران
گذشته و جایجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ؎ سالی میان بادیه دیدند فرغری ❊
زان قصد هر که گفت نکرد و نه باورش جباد رکنی چنانکه بدیدیم بحتریم خوشیش ❊ امثال این فراوان
روان چند فروشش چیر بابوطاهر گفته ؎ عرضش بحد پیش و لفش کم ز فرغری ❊ لیست بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغری است ❊ **فرغند** و **فرغنده** با اول مفتوح ثانی زده و غین معجم مفتوح گیاهی باشد
که بیخ مذارد و بر هر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا فرغنج نیز گویند و بتاری عشق پیچه چنانچه مسعود سعد
نظم نموده ؎ باغ عمر ترا مباد خزان ❊ شاخ عمر تو فارغ از فرغند ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خیزران بلند
و خوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسعود این اوراق میرسد که از فرغنده که بازاو عجمی است آنها را
اشتباه افتاده العلم عند الله **فرغور** جبل باشد حکیم سنائی فرماید ؎ سخت بیهوده گوی
چون فرغور آنگاه لیک خوار چون غبان ❊ و تهمتن نیز گویند **فرغوک** با اول مفتوح ثانی زده

و غین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود **فرغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود **حکیم اسدی** فرماید ؎ بهر کار بیدار و بسکول باش ؛ بدل دشمن خواب فرغول باشد ؛ **فرغیش** با اول مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت کهنگی مویهائی آن از گریبان و دامن سر آستین برآمده باشد **شمس فخری** نظم آورده ؎ زدست باکرمش نیرلاف خود نه بین ؛ ز پوستیش که در خاک می کشد غرغیش ؛ **فرفر و فرفره** با هر دو فاء مفتوح و سکون هر دو راء سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ نور دان کرد از هوا فرفر ؛ که فلان ملحد است و آن کافر ؛ دوم بمعنی سخنی آمده که بشتاب و تعجیل گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ با تقریر دهر مجو ای پسر قرار ؛ عمرت مده بباد بافسون فرفره ؛ سوم چرمی باشد مدور که اطفال از آن ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند و آن چرم پاره گردیدن در آید و صدای فرفر از وظاهر شود و آنرا بادفرنیز خوانند **فرفور و فرفیر** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فاء مضموم و واو معروف در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا الوگویند و بعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فاء مضموم بمعنی کشک باشد که تیهو نیز گویند و ترکان فرافر قوت گویند **فرکامخ** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بخاء زده شیرزرا گویند که از خردی راه نبرده باشد **فرکن و فرکنده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمهٔ سنگ کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد دوم آنرا فرغر نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی خوی نوم قوم ساخته اند یعنی آنها که ایشان را غلط افتاده **شمس فخری** در صفت اسپ نظم نموده ؎ وقت سیرش چه شیح چه دریا ؛ پیش گامش چه کوه چه فرکنده ؛ دوم پیزر را گویند که بواسطهٔ طول مدت بوسیده و از هم ریخته باشد **فرم** با اول مفتوح غم و اندوه و دلتنگی بود **شمس فخری** گفته ؎ دشمن دگه پر الم باشد ؛ بچه دائم یتیم و زن کالم ؛ با دو انعاد ذات گوناگون ؛ مانده محروم ذوالفقار فرم ؛ دیگر با اول مفتوح بثانی زده در عربی داردی را گویند که زنان بجهت ننگی فرج استعمال کنند **فرمش و فرموش** بمعنی فراموش است **خواجه نظامی** فرماید ؎ شراب بیخود بیهانوش کردی ؛ زمن بیکبارگی فرموش کردی ؛ **کمال اسمعیل** راست

ے چاکر از دوری درگاه صدر ۔ وی بجانست که بجان بخرد شید ۔ تا نگوئی که از و تقصیر بهست ۔
بار از دل خدمت تو فرو نشید ۔ **فرنکن و فرنکین** بمعنی غمگین آمده چه فر بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه سبق
ذکر یافت **فرموک** با اوّل مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف نزد گروهی ریسمان رشته بود که بدو دوک
بپیچیده شود **اثیر الدین اخستی** فرماید ے مشغول پنبه چرخ پنبه زن دانست آفتاب ۔
فرموک اختر انش بزد و دود و کدان ۔ **فرموند و فروند** نام قریه ایست از قرای طوس آسوده اند
که صد و شصت و دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمیر که آنرا کشمیر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمیر مرقوم گشت **ابن یمین** نظم نموده ے خط فرموند کنون گشته
زنز هست آنچنانکه ۔ کز خجالت کرد پنهان روی از خط برین ۔ **فرماد** با اوّل مفتوح نایاب را گویند
اوستاد فرخی فرماید ے گذار کرده بیابانهای بی انجام ۔ سیه گذاشته از آبهای بی فرماد
فرماس با اوّل مفتوح ثانی زده غافل و نادان باشد **مسعود سعد سلمان** گفته ے
بشنوم نیک و بد به بینم راست ۔ منم امروز مانده در فرماس ۔ **سید حسن غزنوی** گفته ے
بدانکه فتنه نخسپد درین زمانه ولیک ۔ ز عدل تست که باری شد است در فرماس ۔ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند
و با اوّل مکسور در عربی سیر کردن درمانده بود **فرنج** با اوّل و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل سرپوش
دهن باشد و آنرا پوز و سرپوش و تغور نیز گویند **شمس فخری** نظم نموده ے آنچنان مولعند در چیها ۔
دوستانش بخمن و دشمن فنج ۔ گرچه تشنه بروز گرم در آب ۔ همه در خون نهند لنج و فرنج ۔
دوم شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرانیج با اوّل مکسور نیز
نامند **فرنجک** با اوّل مفتوح نون زده و جیم مفتوح و یای معروف باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد
حکما گفته اند که آن مادهٔ سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا تبازی کابوس و عید الجاثم خوانند
و بسریانی خرخبون گویند **فتحی** در اجرای خوشش با غلام خود گوید ے چو نیم شب شده بیدار گشتم و
دیدم ۔ غلام را بسر و به در نهاد خیار ۔ چنان بسیان فرنجک فرو گرفته را ۔ که بود مردم آسان دم
زدن دشوار ۔ **فرنجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون و جیم بندیست که بر ساحل دریا باشد **اسیر** قطعه نظم نموده
ے از دیار فرنجه شش سده ۔ هست ماهی و مردمانش چو ماه ۔ **فرند** با اوّل مفتوح

وثانی بنون زده گویند هر تیغ آبدار را گویند و آنرا نیز نامند فرنگ با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبکی باشد همچو مدور که مابین آن هر دو سیمانند بر بالای آن آلفدر بلند کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس با اول و ثانی مفتوح کاف عجمی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو پسر او حکیم خاقانی فرماید ؎ بودی بدگهی تو سیاوش چو وشی ؎ بودی بحضرت تو فرنگیس پرده دار ؎ فروار و فروار ه با اول مفتوح ثانی زده خانهٔ خیک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد بوزد در ان خانه در آید خواننده خصوصاً و استاد عنصری در صفت عمارتی گوید ؎ قرار دل شد گانست کنج بندزبان ؎ نجات نیمجان است دار و ئی بیمار ؎ وگر بکند فرو آرد عجائبم در دل ؎ سخن منقل گردد ز فرغان فروار ؎ مختاری نظم سوده ؎ شادباش دهمیشه شادی را ؎ همچو شادی نشسته بر فروار ؎ مولوی معنوی فرموده ؎ گر غول بیابانی ره تو نزند نمیدانی ؎ که فرق قصر گردون ترا قصر است فروار ه ؎ فروت با اول و ثانی مضموم بواو زده بمعنی لبیار بود فروت با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ بس آگاهی آمد نزد فروت ؎ که شد روی خورشید تابان کبود ؎ و با اول مضموم برشته در یای کرده خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ عیان در رنج دل تو نهفته نتوان داشت ؎ چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود ؎ اگرچه زین غم و رنج زرد و نا گذران ؎ بدلشم بر آتش حسرت کباب گشت فرود ؎ و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب زبون باشد مولوی معنوی فرماید ؎ سر و رد تو ز انسو کشاده میگردد ؎ که آن ز روح مقلاست و نی ز چشم فرود ؎ دوم فرمایندرا گویند سوم بمعنی غره آمده چهارم چوب زیر پای چهارپایان درست و آنرا فرودین نیز گویند و بندی چوبکه خوانند فرود ست با اول مکسور و ثانی مضموم و معنی دارد اول گویندگی را گویند که چند کس با هم آواز با کوک کنند و بدایرهٔ اصول نگاه دارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گویندگی را که در ملک بنگاله کنند فرودشتی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ؎ چون نوای سخن اینجا لفرودست رسید ؎ هر چه خواهی که بود آن تو و این تو راد ؎ فروده با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود فرودین با اول مفتوح و ثانی زده و هم واو مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد و هر سه معنی

بافروردین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز ماه نظم فرموده سه
جوان باد بخت تو در فرودین ۔ چو در فره دین ماه روئی زمین ۔ و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آن معروف است دوم چوب زیرین چهارچوب درست
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را لبلبین نامند حکیم سوزنی راست سه پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند ۔ از خیالی که فرود نیش او بود چرخ برین ۔ سوم باد بوز باشد فروردین
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برانده سه معنی دارد اول اسم فرشته باشد که خازن بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فرودین در روز فرودین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و لوغیدن بدین رمه
گوسپندان و گله گاوان شدن فرودربان و فرودرگان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
بای زده خمسه مسترقه را گویند و این پنجروز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه بپوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنجروز دعاها بخوانند
و مغرب آن فروجان بود زرتشت بهرام گفته سه نوروز بنید و فی مهرگان ۔ جشن و
نه راخش فردردگان ۔ فروز و فروغ با اول و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی
فرماید سه اندک اندک خوی کن با نیم روز ۔ ور نه خفاشی بمانی بیفروز ۔ کمال اسمعیل در صفت عمارتی
گفته سه شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ۔ موذنان را از صبح در گمان افگند ۔ فروزیه با اول
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتشبرگ و چخماخ نیز گویند و در بعضی لغتها نوشته اند که خس
خاشاک را نامند که بدان آتش بفروزند فروشه بمعنی افروشه است که مرقوم شد و با اول
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فرشک است که مرقوم شد دوم پیراهن دهن باک گویند
فروهیده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و یای مکسور نوشته بود فروهیده با اول مکسور و ثانی مضموم
و یای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکار ابو العنصری فرماید سه که فرشک
فروشر دراست ۔ تیز مغزی از و نکوهیده است ۔ دوم مردم پاشکوه و آهسته را خوانند و

فرویش با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و شین معنی دار و آخر اول تقصیر و فروگذاشت را گویند و آن را از رویش نیز خوانند **میر حسینی** شاداب بنظم آورده ؎ راه دلود عین فرویشی است این ٭ تا نه پنداری که درویشی است این ٭ دوم کاهلی باشد امیر خسرو راست ؎ بهشیاریت باید پیش رفتن ٭ نه غافل وار با فرویش رفتن ٭ سوم فراموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ هرگه که فلک دل مرا ریش کند بنهنها فلکندم را فرویش کند ٭ ور سیم کند مرا و دلریش کند ٭ پس هر ساعت عذاب من بیش کند ٭ چهارم در رنگ و کار باشد و پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بریا را گویند و آزار را فرویش نیز مانند هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ فره شاهی خدای جمله بتو داده ٭ وانکه بر چهره تو هست پدیدار ٭ **حکیم مزاری قهستانی** فرماید ؎ زپیشانیت فره ایزدی ٭ معین ندیدست بی اشتباه ٭ و با اول مکسور مخفف بهاء زده و دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار فره ٭ نام آن میوه هاست فندق و نوز بانمی بیند **ذو الفقار** راست ؎ از رایت رایت رسد نامیدن را چون فرفره ٭ با پاره حرمت بود آفاق را حصن حصین ٭ دوم بمعنی خوشش آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ آدمی را جلد نامد نوع دان ٭ کز بلندیها شده سهل و گران ٭ تلخ سوزد تلخش بسیار دود ٭ تا شود خوب و لطیف و با فره ٭ **فرهانج** با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهیب** فکوه مندی بود **فرهختن** و **فرهیختن** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن و ادب موختن بود **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ ریاضت تو بباغ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو بکشور کرم جهان پرورد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ جرم من بخش کن جوان مردا ٭ که عتابیست پیر را فرهیخت ٭ دوم بمعنی فراهیختن باشد که مرقوم گشت **فرهیت** با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح جادوی را گویند **ابو نصر مرغذی** فرماید ؎ چه غم ار کند دشمن جاه او را چه آزیرنگ فرهیت ٭ **فرهمند** با اول مفتوح ثانی زده و با و میم مفتوح بنون زده فریب و نزدیک را گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح بنون زده

ششش معنی دارد اول دانستن باشد کمال اسمعیل فرماید ۵ فلک زغدر تواند وخته لبسی نرفت ۴ خرد زرای تو آموخته لبسی فرهنگ ۴ دوم ادب بود حکیم سنائی فرماید ۵ مرد را در هنر نفر هنجند ۴ توسنی را سرش بنا هنجند ۴ کمال اسمعیل راست ۵ بدست حکم یکی مالش سپهر مده ۴ اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ ۴ سوم عقل را نامند خواجه نظامی فرماید ۵ نه دانش شاد شد آنکس را نه فرهنگ ۴ که وقت آشتی پیش آورد جنگ ۴ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی وغیره حکیم سوزنی راست ۵ نوشت است بخت از پی کام خویش ۴ بر اوراق فرهنگ انام خویش ۴ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که از آنرا بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ گیرد و باز از آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند فرهودی بااول مفتوح بثانی زده وهای مضموم وواو معروف بمعنی فرتوت است که در همین باب بفصل ذکر یافت فرهومند بااول مفتوح بثانی زده وهای وواو مجهول مرد روحانی را خوانند و آن را فرمند نیز گویند فرهی بااول مفتوح وثانی مشدد مکسور بمعنی فروشکوه داشتن است مجد همگر گوید ۵ فرخ همای دولت سعد سپهر ملک ۴ ای آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد ۴ فری بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول خوش و خوشا باشد امیر معزی فرماید ۵ فری عید مسلمانان فرخ حبش پیغمبر ۴ همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر ۴ حکیم ارزقی راست ۵ بر تست ور نه بری چاکر دل است ۴ بخش فری کنی که بری چاکر دل است ۴ دوم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران بنظم آورده ۵ کیست کورائی تو دید هست نماند است شگفت ۴ کیست کو رویتو دید است نگفت است فری ۴ هم او گوید ۵ بر ان هوا که جو تو پرورد هزار فری ۴ بر ان زمین که جو تو آورد هزار آباد ۴ فریبا بمعنی فریفته فریبنده آمده مجد همگر گفته ۵ هم حور بهشت تا شکیبا از تست ۴ هم جاودی هم پری فریبا از تست ۴ فری برز بااول مفتوح بثانی مکسور ویای معروف و بار مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلیاده بن ولیسد العقیل رسانیده حکیم فردوسی راست ۵ فری برز با لشکری کرد نیو ۴ به پیوست با طوس و گودرز و گیو ۴ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده و نام عورتی نیز هست فرزیا بااول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرزو که مرادم شد چنانچه حکیم سوزنی گفته ۵ نباد و خاک چو زاید آتش ایزد ۴ تو با چو بکه باشم هیچ فرزیه و نیز بمعنی

حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ۵ آنکه در بستان خاتم شاخ مهر ٭ دست بر هم داد چون بنج فرزند ٭ دوم فراویز جامه را گویند و آنرا پرویز نیز گویند حکیم قطران فرماید ۵ جاودان در بزم و رزمی که باشد بیتو ملک ٭ همچو تن بیجان بعقل و جامه بی فرزیز ٭ سوم گوشت قدید را گویند چهارم ستر ون موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرزیر کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و ستر د فرزیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید ۵ که از بهر گنج آرم ایجا فرزیش ٭ بمغرب زر مغربی هست بیش ٭ دوم بمعنی آخرین آمد مختاری بنظم آورده ۵ فرزیش آن بال وان بازو که پشت پیل خم گردد ٭ اگر بر گبستوان سازند پیلی را دفاکش ٭ منوچهری گفته ۵ فرزیش از منظر میمون آن فرخنده تر مخیر ٭ که منظرها ازو خوارند و دو غارانند مخبرها ٭ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه حکیم سوزنی نظم نموده ۵ نمکسودی همه اسباب فضل را که کسی ٭ نکرده بره طبع ترا فرس درویش ٭ زفرمهی بکمالی که گر فرزیش کنی ٭ رود دو تا بره روغن ازان دو لخت فرزیش ٭ دیبای موقوف در عربی اسپ وحشی را گویند که هفت روزه بود که زاییده باشد و گره نوزاییده را خوانند و فرزالیش جمع آنست فرشته فرشته را مانند حکیم سوزنی راست ۵ اندر میان آدمیان چون فرشته است ٭ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ٭ فرلوز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلوزدین است یا فرلوز کیش است مراد آن باشد که راست و درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدیم که فرلوزی بهمین معنی نوشته اند چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو فرلوک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خرپه را گویند فریه با اول مکسور ثبانی زده نفرین باشد مختاری راست ۵ خواهی بکله بابشی خواهی بفسطین ٭ تا دامن فریه گرد کردم و بیند حکیم سوزنی نظم نموده ۵ باز ازان منزل سر کشایم ازان باز ٭ تا فریه کنم سر عدد حاجه را باز

در عربی بمعنی دروغ آمده ٭ ٭

٭ فصل الکاف ٭

کربا اول مضموم در عدد خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در فارس که امیر عضد الدوله

روی آف که نتوان بدیرفت آنرا شکرف چکیم خاقانی نظم نموده ؎ باد صبا بر آب گر نقش قدا قلیح آورد
هم تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری ؛ کرا با اول مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی که آمده دوم بمعنی مخفف
هر کرا بود حکیم اسدی گفته ؎ سخنهای دانا که نیکو بود ؛ چو گنج گهردان که با او بود ؛ بهار گنج
دانش بگیتی کجا است ؛ کرا گنج دانش بود پادشاست ؛ حکیم قطران نظم نموده ؎ کرا گردن
بود پستی چه باید پستی لشکر ؛ چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور ؛ و در عربی مخفف کرا نه شد
کراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان بود در وقت بیضه دادن کراخان با اوّل مفتوح نام
افراسیاب است کراده با اوّل مضموم جامهٔ کهنه و پارهٔ پاره را گویند کرارو کرارهٔ با اوّل
مضموم دو معنی دارد اوّل خوب ترین در باشد دوم زمینی را گویند که بجهت سبزه کاری وغیره آراسته
و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرز و کرزه نیز خوانند کراسه با اوّل مضموم کلام الدر را گویند
از تحفهٔ لوازم شاهنشاهی حکیم خاقانی فرماید ؎ عنوان مجوس بسته بروی ؛ دست جنب و کراسه دروی
حکیم سوزنی راست ؎ بر نام من فال کشائی ز کراسه ؛ یعنی سخط اول قدمنی نصر ؛ حکیم سنائی
فرماید ؎ نزد دانا ان کراسه با ناسه ؛ هست یکسان چو کاسبا کاسه ؛ کراش با اوّل مفتوح بمعنی
پریشان و کراشیده بمعنی پریشان شده باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎
والا محیر دولت ازین خط هر زمان ؛ رفتن بر اسپ لنگ مرا می فتد کراش ؛ حکیم سوزنی فرماید
؎ در تو میان و میدل میان زلف تو ؛ در کراش من تو مخور لف خود نشانه مزن ؛ هم او گوید
؎ رمیدگان کراشند کشتگان زوطن ؛ ترا ز نیزدان خواهند اعوت و امکن ؛ کراغ با اول مفتوح
گیاهی باشد که بازدی فرو آمده را بدان به بندند کراک و کراکا با اوّل مفتوح نام پرنده ایست
که سیاه و سپید باشد و دم او دراز باشد و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند
و بتازی عقعق نامند حکیم اسدی راست ؎ مرا بنده ساز دچکاوک ز سرده ؛ چنان در همنها
کراک و تدرو ؛ و شاعر گفته ؎ چنان اندیشد او از دشمن خویش ؛ که باز تیز چنگال از کراکا ؛
کرکر با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند کران و کرانه با اوّل مفتوح بمعنی کناره بود شهاب الدین
ادیب صابر فرماید ؎ در یکرانه دارد دریای فضل او ؛ نه نمود هیچ وقت کسی را کران خویش ؛
کرباس و کرباسه و کرپاس و کرپش و کرشو و کرشیه و کریه اینهمه لغات با اول مفتوح چنین منقول

نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آن را چلپاسه و ذرعه و تارک نیز خوانند
و بلغایت کریه باشد شیخ آذری فرماید ؎ میکشد هم نهنگ را اسوه مرگ عقرب بود
زکر باسوه حکیم سوزنی راست ؎ از دها باشش در خزینهٔ علم کاینچنین جای جای کژدم نیست
شمس فخری فرماید ؎ در کنج غصه و غم باشند نخبت و اژدون گاهش ندیم عقرب
گاهش حریف کژدم کرباب اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی گیا هیست که آنرا البلنوز نبیر
خوانند استاد عسجدی فرماید ؎ اگر ز فیض کفت رشحهٔ بود در ابر شدی ز بیم فیروزه
پیکر کرباه کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی معنوی فرماید ؎
خنک کسی که ازین بوی کرتهٔ یوسف دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته و اشد زود رضی الدین
نیشاپوری راست ؎ ز عشق خدمت شنگرف لعل رنگینت بصبح چاک زند چرخ کرتهٔ
زنگار کرتینه با اول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مکسور و یای معروف پردهٔ سفیدی باشد
که عنکبوت از لعاب دهن خود بسپارد و در اندرون او نخم گردد و بچه را بیرون آورد و آن را
کره نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که در تابستان باشد کثیف سفید بود و دراز و
کسی که تب ربع داشته باشد به بیند زایل گردد کرچقو با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و فاء
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج
و تیهو بود و آنرا لوده و دسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند طبان مرغدی راست ؎ چه نسبت
بود دشمنت را بتو ؎ تو ئی شاهباز و عدو کرچقو کرچن با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح
استخوان نرمی را گویند که توان خائید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و نیز استخوان پهلو
و امثال آن و آنرا کرانک و کرکری نیز خوانند و بتازی عصروت و عرضوف خوانند کرج
با اول مفتوح شگاف گریبان و کرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم سبوسهٔ خرنوب و هندوانه باشد
لیسحاق اطعمه گوید ؎ فلک خرزهره شان دیدم کرج چهر نو ؎ گفتم ای عقل بفرینش از راه مرو
کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانچه دهقانیان و مزارعان بر کنار
زراعت خود میسازند و آنرا کرنج و کرنجه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بچشم همت از راه
فرهنگ ؎ فلک نه دست دستش کرچه پشنگ ؎ کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اوّل عضوی بود که بی شعور گشته باشد آنرا کرخت نیز خوانند دوم نام شهریست و بازی خنده گویند
شیخ آذری گفته ه هر که افتد بچاه نقش اندر + کس ز حالش دگر نداد خبر + ظلمات است چاه نامردان
مرد هانست مادر دم خوار + لیس یعقوب چنین مباش لوکرخ + زانکه چاهیست بر سر دوزخ + یوسف طلعت
ه چون عضو کسی را کرخی روی نمود + از روی علاج میبایدش فرمود + باید مالید روغن قسط
بعد ازان + چندانکه ز سختش بر آید مقصود + و با اول مفتوح ثانی زده نام دیهی است در زمین
بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده و نام محله عطاران است در بغداد و نام موضعیست از اعمال نهر
کرد با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کردار باشد حکیم سنائی فرماید ه کرد پیش از گفت باید
گوته نه + با چنین گفت کرد همه کن + دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریدن باشد
و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید ه چه داند
روستائی مخزن شاه + کماخ و دوغ داند جان کرک + دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا
بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کرار و کرازد کرده و هندوی کناری نامند حکیم
ناصر خسرو راست ه کردست پیدا که لبر خوب است قول آن حکیم + کین جهان را کرده مانند
نکرد اکنده نا + سوم آبگیر باشد و آنرا بیروزی نیز گویند و آنرا تبازی هم خوانند شیخ سعدی راست
ه نهنگ آن که با دریا ستیزد + ز آب کرد ماهی خورد خیزد + چهارم خربان و شبان باشد
کرداد با اوّل مفتوح بنائی دیوار و بنای عمارت و امثال آن گویند کردار با اول مکسور
دو معنی دارد اوّل عمل و فعل دوم بمعنی طرز و روش آمده چنانچه مولانا نظامی گفته ه یکی نامه بنغز بپرداشت
بنغزی یکی دایهٔ بهشت + کردکار و کردگار با اول مکسور و کاف عجمی هر دو لغت و در لغت اول
بار او موقوف و در لغت ثانی با زا منقوطه موقوف دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی
عز اسمه حکیم انوری نظم نموده ه ای روزگار دولت تو روزگار وصل + وی بر زمانه سایه فضل تو
کردکار + این یمین فرماید ه شاها چه گویدت یمین ارحبای چرخ + دور از تو غم گرفته بشوخ
غم دراز + با آن همه بدلیش چه غم زد چو کار من + آخر تو نکوست بتوفیق کردگار + کرد و با اول
مفتوح ثانی زده دو دال مفتوح دو او معروف بمعنی دوم کرداست که مرقوم شد کرس و کرسه
با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل جرک و ریم شاد دوم موی مجعد را گویند و آنرا کورس نیز خوانند

و با اوّل مکسور ثبانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل اصل هر چیزے را گویند دوم بول و سرگین بر هم نشسته بود کرسان با اوّل مفتوح و ثانی تحتانی باشد مانند صندوق مدور که از چوب و یا گل بسازند و نان حلوا و امثال آن را نهند و آنرا کارسان و حاسدان و جاشکدان هم خوانند حکیم ترارے قهستانی نظم نموده ؎ به بند سال قحط سخت درویشِ تونگر را ۔ هم از گندم نهی کند و هم خالی زمان کرسان ۔ هم او گوید ؎ نه مان حنطه مگرسان نه آب گرم عنب ۔ نه گوشت در مرم دارم نه ازو در کنده و با اوّل مکسور بزبان هندی مزارع را گویند کرسنه با اوّل و ثانی مکسور لین زده و نون مکسور مفتوح و اخفا یهایم و چرے را گویند که بر آن جرحت بسته و سخت شده باشد با وجود آنکه قاف در زبان پارسی نیامده و عوام شیراز کاف کرسنه بقای بدل کرده قرشنه میگویند و با اوّل مفتوح ثبانی زده و شین معجمه مفتوح نام غله ایست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش به تیرگی زند چون آنرا مقشر کرده بگاوند هندسر گاو را بغایت فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد و در بیضا و دیگر کرم شراب شیراز بسیار بکاوند و آنرا کستک نیز خوانند و بیونانی اردس نامند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندوی کراو کلکار و نیز گویند و در بعضی فرهنگها کرشنه بشین منقوطه بغلط مرقوم است کرش و کرشه با اوّل و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب و با اوّل ثانی مضموم ریسمانی بود که از موی تافته باشند پور بهای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ ایلچی شب حسود ترا ۔ دید بر عمر اسب گفتش بس ۔ هر که با دولت تو کرده کرش ۔ کرد در گرد کارش زمانه کرش ۔ کرشته با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه خس و خاشاک را نامند شیخ فریدالدین عطار قدس الله سرّه العزیز نظم نموده ؎ زمین و آسمانها پر فرشته است ۔ تو کی بینی که چشمت پر ز سنه است + کرغ با اوّل مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد کرفش با اوّل مفتوح بثبانی زده و فا مفتوح بشین زده بمعنی کرپاس است که نوشته شد کرک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل کرکست که در فصل کاف عجمی مرقوم گشت حکیم انوری فرماید ؎ تا نباشد همچو عنقا جامه در غربت غراب + تا نباشد همچو شاهین خانه در قدرت کرک ۔ جان جسمی از سر سیمرغ افگند بر شاخ عمر ۔ باز دان در پرش چون جان کنجشک از تفنگ ۔ دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم حاجی را ؎ ز کنعان و اندیله دارد کرک ۔ رسیدند گردنکشان یک بیک ۔ با اوّل مفتوح ثبانی زده

سه معنی دارد اوّل ماکیان را گویند **کمال عنایت** در توحید گفته و معنی لغت اوّل نیز نظم دوم
ه از شیر تا بروبه و ز زیر تا پلنگ ٭ از یک تا بگرگس و ز گرگ تا بگرگ ٭ روزی خود ای خوان
چرا از نعمت تو اند ٭ هر گوشه که می نگرم صد هزار لک ٭ دوم کبک باشد سوم سرطان را مانند
و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ماکیان را گویند که از تخم کردن و بچه دادن باز مانده باشد
حکیم سوزنی فرموده ه خروشی همه اهل فضلست پیشت ٭ بدید آمد از تاج دیهم از نژاد ٭ دگر
فاضلان ماکیان کرک ٭ نیازند از پیش او خانه داد ٭ **پور بهای جامی** گفته ه گر خوار چون
خروس و چون ماکیان کرک ٭ چون در دهد دل و کوری چو شب پره ٭ دوم بالشم نرمی را گویند
که از پر موی نرم بروید و آنرا نشانه برآورده رسیده و شال و امثال آن ببافند و از آن تکیه
مخمل و مانند آن نیز ببافند و آنرا کلک و برسم و کلفرهم خوانند **کرکاس** با اوّل مفتوح
تخم گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت جو و گندم بروید **کرکرانک و کرکرانی**
و **کرکری** با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرچی است که مرقوم شد **کرکرک** با هر دو کاف مفتوح بمعنی
کراک است که مرقوم شد **حکیم ناصرخسرو** فرماید ه خجسته را نجز از کرک تا ندارد گوش ٭
نبفشرا نجز از کرک تا ندارد پاس ٭ **کرکز و کرکوز** علامت و دلیل باشد **شیخ آذری** در کتاب
عجائب در تناول حیوانات گفته ه و ز حیوان پیش آید نیز ٭ هست آنهم ز تفرقه کرکز ٭
کرکسار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اوّل مفتوح بثانی زده نام
ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان بود از توران که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن را بجانب روئین
و زیر راه بفتحوان که بی آب دو بران بودند غارت برده آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید ٭
شهاب الدین همیم گفته ه از سر روئین سر انداز در برگرد پیل ٭ آن رسد کز تیغ
تن بخاک کرکسار ٭ **کرکفر** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فا ساکن و سوم یای معروف
و زای منقوطه گفته باشد **حکیم سوزنی** فرماید ه یاری دارم چنانکه حلقه گوشش ٭ باشد ابجشم گرکفر
فزون ٭ **کرکسیه** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود
بیشتر در کوه الوند باشد **کرم کرنیا** با اوّل مفتوح و ثانی نیز مکیم را خوانند **حکیم سوزنی** را
ه سیر کند ابات تنت شلغم گیسکرم ٭ کرم کرکس میخوری تا چند گیم زنی ٭ **اثیر الدین اخسیکتی**

ه فرزانه کجاست نه گرشه غنا ٭ آزاده کجاست نه دل خسته هوان ٭ در روزگار هیچ نشان
دیدی از کرم ٭ جز در میان سبزه و اطراف بوستان ٭ و در غزلی جوانمردی بود و با اول مفتوح
ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جوی روید فرزدق گفته ه هر جویبار دولت شاه جهان بناه
دائم ز سلسبیل و زطوبی است آب گرم ٭ و در غزلی زر را گویند یعنی درخت انگور کرمند و کرمند و
با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف سخت تند و تیز و شتاب را گویند کرنج با اول مضموم و ثانی
مکسور سیاه دانه بود و آنرا اشتوریز هم گویند شمس فخری گفته ه ملاهی طبع عدوش از نگاه ٭
ریا حین با بخش بود از کرنج ٭ کرنجو با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی
فرنجک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ه بعهدت فتنه در خواب است دائم ٭ ز بیمت
بروی افتاده کرنجو ٭ کرندو کرنده و کرنک و کرنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد
اول میدان را گویند دوم رنگی باشد مر اسپ را و اشتر را و آن معروف است مولانا کاشی
این هر دو معنی را نظم نموده ه هم مهیجه لوای ترا آسمان غلاف ٭ هم لشکر علوی ترا لامکان کرنک
فارس هنر کند ز نفس در دم نبرد ٭ مرکب اگر سیاه کند شد دگر کرنک ٭ سوم بمعنی چرکه و حلقه در و پشان
آمده درویش عبد العلی در قصیدهٔ منقبت گفته ه چون لشکر نجوم پی گشت تو ز فیض ٭
ارواح اولیا زده گرد درت کرنک ٭ چهارم دیگی را گویند که رنگ زرد و لقم و دیگر رنگها را در میان آنند
بجوشاند قریع الفرسیس راست ه دهنش همچو خم نیل بدی ٭ چشمها چون کرنک زرد
پنجم نام رودخانه ایست که از اطراف زرده مسکن تو را نست آمد و از نواحی سپاهان بگذرد مولانا
کاشی فرماید ه دران زمان که ز موج محیط تیغ دو خیل ٭ صدای مبل دهد چون سپاهان حور کرنک
و ثانی مضموم بمعنی غرور است که مرقوم شد کرنکانی با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی
نام نوعی از انگور باشد کرنه با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح و خاء و هاء نام قریه ایست از قرار
رودستار بدخشان گویند که در آنجا ناسپاتی خوب می شود و بزبان هندی ناریخ را گویند ٭
امیر خسرو در صفت گلها و میوه های هند گفته ه گل کرنه در دس بود چندی ٭ دهان هر گل در هم
بخندی ٭ هم او گوید ه دگر گونه که چون از رخت بوی ٭ منتظر گردد از میخانه بوی ٭ و بضم اول
غره اش است که مرقوم شد کرو با اول مفتوح و ثانی مضموم پرده باشد مانند کاغذ که عنکبوت بافد

و درمیان آن تخم کند و آنرا کره و کسی نیز نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خونیشان افراسیاب است
که او را کردی نیز میگفته اند در کشتن سیاوش سعی کرده حکیم فردوسی فرموده ۵ برفتند بجان
دموی کرد ۵ بر شاه ترکان پر از رنگ و بو ۵ و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
دندان را گویند که میان آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید ۵ بگرد کنه کمالت
نمیرسد گردون بلکه هست روز و شب و سال و ماه در تکدو ۵ اگر ز سنبله یکجو کم آورد گردون ۵
کند خصومت عدلش ز کام نور کرو ۵ دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا سنبک نیز خوانند ۵
شیخ سعدی راست ۵ جوانی پاکباز و پاک رو بود ۵ که با پاکیزه رویی در گرو بود ۵ چنین
که در دریای اعظم بگردابی در افتادیم باهم ۵ کروت با اول و ثانی مضموم و واو معروف قرمیرا
گویند حکیم انوری گفته ۵ گرچه در تکلیف این ابیات نیست ۵ بی غشی سیمین بی غشی کروت ۵
کروخان با اول مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود کرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
چاهی باشد بس عمیق که آب ازان بدشواری بتوان کشید کروز با اول و ثانی مضموم و واو معروف
نشاط و شادی و طرب باشد اوستاد رودکی نظم نموده ۵ باکروز خرمی آهو بدشت ۵
میخرامد چون کسی کو مست گشت ۵ شمس فخری فرماید ۵ ز فرّ دولت او بندگان گاهشمر
اگرچه دارند اقبال و جاه و کام کروز ۵ تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ۵ که در جهانش نمیداشت
صبح سختش توز ۵ کرده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ثلث فرسنگ را
گویند حکیم خاقانی فرماید ۵ داد نقیب صبا عرض سپاه بهار ۵ کز دو کروهی پدید باد کیان خزان ۵
دوم آرامگاه و آشیان باشد و آنرا کتام نیز گویند حکیم فردوسی گفته ۵ ببردش دمان تا بالبرز
کوه ۵ که بودش در آنجا کتام و کروه ۵ شرف شفروه راست ۵ رای تیزش طویله دار نجوم است
ابرش عرش کرد دار براق است ۵ کردی زره نام یکی از خونیشان افراسیاب است که سعی
در کشتن سیاوش نموده و آنرا کرونیز گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ گردی زره را بیاورد گیو و رو ان
تا سپهدار پیران تیغ کره با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم ناصر خسرو راست
۵ بر گیر آب علم و زان روی جان بشوی ۵ تا روی برنگره نیالی بسا خره ۵ چون دست پای
باز بمینت بجان و دل ۵ این هر دو پاک بیم و آن هر دو باکره ۵ دوم مسکه را گویند سوم حجره را مانند

چهارم قسمی از تنبیه عنکبوت بود که مفید باشد مانند عنکبوتی کاغذی که در میان آن کند و زبان هندوی
دو معنی دارد اوّل دست برنجن بود و دوّم نام شهریست و در عربی با اوّل مفتوح ثبانی زده
و اظهار ها چیز و نارضائی باشد و با اوّل مضموم دشوار را گویند کربان با اوّل مضموم یعنی فدا باشد
و در بعضی نسخها با اوّل مضموم و ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر با یاء موقوف مرقوم نموده اند و نیز
در فرهنگ با کاف عجمی تصحیح نموده و با اول مکسور در عربی خواب کننده و بسبکی رمنده را گویند
کرپاس با اوّل مکسور دربار پادشاهان و امراء و اعیان را نامند و در عربی سه معنی دارد اول خانه را
گویند که بر بالاء خانه داشته باشد دوّم خلوتخانهٔ پادشاهان و امراء و اعیان باشد سوم طهارتخانه را
نامند که بر بالاء خانه بسازند کریچ و کریچه و کریزه و کریزه با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اوّل خانهٔ کوچک باشد که از نی و علف سازند چنانچه اکثر دهقانیان در زراعت خود میسازند
و چون هنگام بر ریختن حیوانوران شکاری مثل باز و شاهین و مانند آن میشود و آنرا در خانه می نشانند
میگویند که کریز بسته اند یعنی در خانه بسته اند و عوام بر غلط خیال کرده اند که بر ریختن را گویند امیر خسرو
فرماید ؎ آمد آن اندران خراب شتاب ؛ همچو مهتاب کو فتند بخواب ؛ در شدند از کریچ دهقانی ؛
در سفال شکسته ریحانی ؛ حکیم سنائی راست ؎ داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ ؛ چون گلوگاه
نای سینهٔ چنگ ؛ بوالفضولی سؤال کرد زوی ؛ چیست این خانه شش بدست پی ؛ همه عالم
چو باغ و بستانست ؛ وین کریچه بطور زندانست ؛ دوّم بر ریختن حیوانوران را نامند کریز با اوّل
و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بود و مصدر آن کریسیدن است و بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مرقوم است
کرشیک با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل مرد جنگی باشد
دوّم چوزهٔ هر مرغ را گویند کرشتک با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
نون زده و کاف عجمی مناکد را گویند کریم و کریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل اسم یکی از اجداد رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن زریمان دوّم نام شهر کرمان باشد

فصل کاف عجمی

گربا اوّل مفتوح ثبانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است دوّم نام جوشنی باشد مشهور
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر نخواهی رنج کز اژکر کیان ؛ پرهیز کن ؛ جهل گر هست ای پسر پرهیز کن از

سکوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ؎ کار سعلیم و کارگر ندهد ؛ تخم تمیز بار و بر ندهد
عبد الواسع جبلی راست ؎ ما عنان را کرده یکباره عبد الزکام و کاو با عبان را کرد همواره
پیسی از آب و نان ؛ چهارم مقدر و قدرت بود او ستاد فرخی منظم نموده ؎ ملک آن باشد کو را بهتر باشد کر ؛ نیچم کنده و سازنده را نا مند مانند آهنگر و کاسگر
و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نه بخشد کراز با اول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ همچنین خاین یکی کرار بود ؛ تا گمان مبرده که هست او معتمد ؛
کراز بان با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا بربون و کربون نیز خوانند و تبازی قوباوند
دانا مند و شرح آن در ذیل لغت بربون مرقوم شد کزار بکار معنی دارد اول خوک نر را نامند دوم
از روی ناز و تکبر و فخر باشد اثیر الدین آخستگی در صفت اسپ این هر دو معنی را
در ترتیب نظم نموده ؎ پیری ز اسپ بینند و ابری کزار کام ؛ بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا کزار و سوم
بیلی بوده که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا کارگر با کزار ؛ بیایند چندین
ز راه دراز ؛ بیاید یکی مرد یزدان پرست ؛ بگفتا که دهقان کزاری بدست ؛ چهارم شجاع و دلاور
گوشید خوانند ؎ عمید لوبکی راست ؎ دو در سپهر مثل تو هرگز نیاورد ؛ از هفت پشت پهلو شیر افگن
کزار ؛ کرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید کراس با اول مفتوح نکته تواله باشد و کراسبازی نغمه خوانند
او ستاد عنصری راست ؎ بغلبه تهای الوان بهشت ؛ یک کراس از خوان الوان تو هست
گراسی یعنی عزیز و مکرم بود کران با اول مضموم دسته جو و گندم و برد کرده را گویند او ستاد
عنصری فرماید ؎ یک کران از کشت زار خویشتن ؛ بهتر از صد خرمن مال کسان ؛ ؛
کران خوار با اول مکسور یعنی لبسیار خوان باشد کرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیک سو کرای میان و صف ؛ خود آری چنین
بر لب آورد کف ؛ حکیم اسدی راست ؎ بسوگند و پیمان ابا کس کرای ؛ فرستادم اینک
خط من کوای ؛ دوم گرفتن بود حکیم النوری گفته ؎ بر سر جمع بگویند که هر قدر ترا ؛ آسمان بای
سپر گشت زمین گشت کرای ؛ سوم کران تقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده

ـه حمله بردن بود کراسیدن ٭ کارزار بمعنی جنگ کوشیدن ٭ پنجم بادشاهان تاتار را نامند
چنانچه بادشاهان عجم را کی گویند و بادشاهان روم را قیصر و بادشاهان ترکستان را خان خوانند
این بیت بدین نظم نموده ـه ای صبا گر بگذری یک صبحگاه ٭ بر جناب شهر فرخسر و کرای دیگر بال
با اول مفتوح فرباد باشد کرمیز با اول مضموم ثبانی زده مکار حیله گر را گویند گفته اند که حکمت را
طرف لغزانست و تفریط است طرف افراط گریز باشد یعنی دوای بسیار و طرف تفریط حمیه و بیماری
و مقرب آن خبیره بود گر مکو گر به بید با اول مضموم ثبانی زده بید مشک باشد این بیت بدین فرماید
ـه سر بر آورد از کمین گر گربه بید از بهر صید ٭ چون همی بیند که پای بط برآید از چنار ٭ گربه مان
بفتح اول بلندیهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زردشت بهرام
یزدی گفته ـه طلب کن آنچه باشد سود دریان ٭ در بن گیتی نیابی زان گربمان ٭ و در زبان
سندی جانور لیست مانند بهشت که آنرا کرز خوانند کرج با اول مضموم ثبانی زده نام ولایتی است
که آنرا کرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ـه هوا میگرد چون بالای برج ٭ گه نهیبت می شود
ازدی رهم و کرج ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید این بیت بدین
نظم نموده ـه تا نیاز خاک و کرج و سنگ آنچنین طان دگر ٭ خاکش از مشک و کرج کاهو سنگش
گوهر است حکیم زجاجی در صفت بنائی گفته ـه بهم در بپیوست فرزانه سنگ ٭ در انجا
نبود از کرج بوی و رنگ بکر دبا اول مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموماً
شیخ احدی گفته ـه تن بی روح چیست مشتی گرد ٭ روح بعلیم چیست بادی سرد ٭
و خاک تو در بر گردانگیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی بنظم آورده ـه گر دبود خاک بر انگیخته
خاک تنی به که در آمیخته ٭ دوم گردیدن بود سوم بمعنی افزار کردن گشتراه زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید ـه استر بخر انش بین که گردصد گرد ٭ تو نیز زیر دو دست گردی در گرد ٭ حکیم فردوسی را
ـه چو من نیز پشم بروز نبرد ٭ بکام دل ماهی گشت سرد ٭ چهارم اسمی است از اسمهای نیزه
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ـه اگر چشمه با سایه بودی صواب ٭ کجا سایه
یابد بر آفتاب ٭ چو چشمه نجوشید شد خوشگوار ٭ چرا نه بسایه شده چشمه سار ٭ بلی چشمه با سایه
خوشتر گردد که آن هست سوزنده وان هست سرد ٭ پنجم گوی خوش بود او ستاد است ـه

گل را چو کرد خیز دازده گلاب زن ۰ مهر آچو داغ بندد و انصد چراغ دان ۰ ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته ۰ سفر این کهان چه کرد کند ۰ سحر از بادسر و مرد کند ۰ ششم معکس نامند حکیم انوری فرماید ۰ گر خلم نه لیست است صبا رنگ ریاحین ۰ ۰ ۰

و معرب آن کرواجست مسعود سعد سلمان گفته ه گر بشمشیر زمین آید چو مرغ پر
آخر چو مرغ گردد گردان بگردنا ۴ گردباد گرد باد را گویند سیف اسفرنگی راست ه
تدبیر کارسازت بیدست برد حیلت ۴ اندر غبار سمت مانده چو گردباد ۴ گردنیز بمعنی انداختن
که چیم و دنبهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب ازان بگذرند و گردور با اول مفتوح بمعنی
و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی
زمین پشته و پشته کوه و دره مرقوم است حکیم ناصرخسرو راست ه هوا چون ضمیر شمرگاه تیره
ستاره چو رخسار مومن بحشر ۴ شمال اندر و گرنجبد نداند ۴ مگر از نشیب و ز کوه و ز کردر ۴
دوم عبارت از شهر و قصبه باشد اوستاد فرخی فرماید ه دراز ترسیری او بران رهی بود است
که ره زدنگه ست است گردراز کردد ۴ گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بران بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ه دست بر آتش نهادم مشت ز در بگردنم ۴
این مثل در یادم آمد گر دران یا گردنست ۴ سیف اسفرنگی راست ه بشکند گردران
مرکب باد ۴ شیر الوان تبه بپنجه ماه ۴ گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ه دو گردک داشتی خسرو حیا ۴ برآموده بگوهر چون ثریا ۴ یکی ظاهر
ز بهر باد خوردن ۴ دگر پنهان ز بهر خواب کردن ۴ پری رخ زایشان پاره نور ۴ سومی از لؤلؤ
آور دشاپور ۴ گرفتش دست بنشاندش بران دست ۴ برون آمد گردک بر دلبست ۴ درین
گردک نشسته خسرو چین ۴ وزان گردک فتاده شور شیرین ۴ دوم جامه را گویند که بجهت عروس
بیارایند مولوی معنوی نظم نموده ه بجز با نگ زرت نبود نصیبی ۴ چو هستی چون خصی در رهند
گردک ۴ سوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغز ها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کلیه نیز نامند گردکویان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گرنه خوانند و بتازی سربال نامند مولانا
غزالی مشهدی گفته ه ما باده ایم گردبیابان ما خم است ۴ داریم نشاط که معالم دو گم است
گردکیر با اول مضموم بثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور پیراز اسباب است حکیم فردوسی
نظم نموده ه دو اخاندندی کو گردکیر ۴ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ۴ گردن با اول مفتوح و دوم ساکن

اوّل معروف است و جمع آن کردنها باشد دوم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن کردنا بود یدر حاجی
گفته ؎ حلقهٔ پوشش مگیر مه نشه باد هر جا سر و ریست ؛ خاک زیر پای سلطان باد هر جا کز دنیست ؛
شمس فخری نظم نموده ؎ تا پیچ کردنی نزند لاف سروری ؛ گیسو کمند زلف مگیر کار زار کرد ؛
کردنا با اوّل مفتوح ثانی زده سنه معنی دار دا اوّل سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی
در صفت بیابانی گوید ؎ گرباش چون حرارت محرور در تموز ؛ سرباشش چون سطوت مطلوب در شتاء ؛ رنگ اندرو چو آتش گرداند و چو دود ؛ مردم چو مرغ باد مخالف چو کردنا ؛ حکیم سنوزی
فرماید ؎ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ؛ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ؛ آتش سنان نیزه
چون کردنا راست ؛ دشمن چو مرغ کردان در کرد کردنا ؛ دوم نوعی از کباب باشد و آنچنان بود
که مرغ ابا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد ازان میان آنرا بادویه پاره
پاره کرده کباب کنند و آنرا گردانیده نیز گویند و معرب آن کردناج است حکیم قطران
فرماید ؎ گر قوی تر مهتری گردن کشد بر کهتران ؛ جانش را گردون کند بر آتش غم کردنا ؛
سوم گوشه بعود و قنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تار را بدان بسته بگردانند و مثال آن
باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ؎ حربهٔ بهرام را شکسته لطفش قبضه گاه ؛
بر لطافت بید را بگسسته قهرش کرد نا ؛ ابو الفرج رونی گفته ؎ شاخ امرود کوهی و
امرود ؛ بسته کردنای تنبور ست ؛ و با اول مکسور کاسهٔ زانو باشد و آنرا تبازی رصفه خوانند
کردنامه رعای باشد که بر اطراف پارهٔ کاغذ بنویسند و نام غلام و کنیزک گرنخته در میان آن
رقم کنند و آن کاغذ را بر سنگ پاره نهند و گاه در میان سورهٔ یوسف علی نبینا و علیه السلام
بگذارند و گاه بمیخ کرده بستون خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گرنخته بجای نتواند رفت
و باز نهمان شهر و ده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهرنامه ایست چه بزبان پهلوی کرنشهر را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بکردنامه لطفم شبهرنا آورد ؛ خیال دست باکراه
اختیار آمیز ؛ امیر خشم و تنبلم آورده ؎ کردنامه است که شه اهل شهر را کرد ست ؛ بشکل تزویر
که پروانه بیمار است مرا ؛ کردنا ؎ کردنکل با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نون زده
و کاف عجمی دلیوش و احمق باشد کردنه با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح تخته چوبی باشد

کنان بدان پهن سازند و آنرا چوچه نیز گویند کرده با اول مکسور بثانی زده چنار معنی دار اول
نوعی از زنان باشد و آن معروف است دوم پارچه ندوزرد بود که یهودان بفرموده حکام بر کتف
خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا تبازی غبار خوانند حکیم ترازی قهستانی
نظم نموده ۵ کرده بر دوش راست دریم ۵ حلقه در گوش راست جد لائم ۵ سوم گرو بالشت را مانند
چهارم هر چیز بدو بدا خوانند کرزمش با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مکسور معنی انظلم و جوابی
باشد شمس فخری راست ۵ مگر سر گرانی کرزمش تو اند ۵ که بردار دار مملکت سر بر کرزمش
کردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد کرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز بهمین
زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ۵ بهر جا که بودم برزم و بزم
برانند رود و نفرین بدی بر کرزم ۵ کرزبان با اول مفتوح بثانی زده مرزبان را گویند و در بعضی از نسخ
با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ۵ مه و خورشید ما جبین بهرام ۵ زحل
با تیر و زهره بر کرزبان ۵ همه حکمی بفرمان تو دارند ۵ که بر دادن مر تراداد است فرمان ۵ شمس فخری
نظم نموده ۵ تا بود خورشید و مه بر کرزبان ۵ تا بود در کان عقیق و بهرمان ۵ پیش تیغ خسرو
آفاق باد ۵ کوه و خارا همچو نهرمان ۵ کرزن با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط تاجی بود
مرکبان را از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و بسیلی که بالای تخت محاذی سر السیلان بزنجیر زر
آویخته اند و در تاریخ طبری مسطور است که در کرزن صد دانه دارید بود بر نگ چون بیضه
کبک مشک و آنرا تبازی قیفل گویند مولوی معنوی فرماید ۵ سر نادان شود بیت دلیل
غافل شود باری ۵ ازین افزوخته در بارین افراخته کرزن ۵ کرزه با اول مفتوح بثانی زده
در بعضی فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از مادران دیگر بود و در بعضی از
فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی بزهرش بمقاومت نکند
حکیم ناصر خسرو گفته ۵ بدی مار کرزه است و دور باش ۵ که بد بد تر از مار کرزه بود ۵
حکیم سنائی راست ۵ هست چون مار کرزه دولت دهر ۵ زهر و رنگین و اژدر جان شکر
و ازین بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را مانند ۵ نی زبانی صد اسعد این
کاسه که دارد مانسان یا نه زبانی علو است آن کفچه کرد که دارد کرزه مار ۵ و در ولایت دارالمرز مشهور است

گرزگاو پیکر و گرزگاو چهر و گرزگاوسار و گرزهٔ گاوسر و گرزهٔ گاو میش نام گرز
آفریدونست که بهریک ازین گرزها ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ۵ بشندی بغرید
چون پیل مست ۵ یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست ۵ سیف اسفرنگی راست ۵ شود
شیر لان میدان ز گرز گاو چهر او ۵ سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در هاون ۵ حکیم فردوسی
گفته ۵ بهر یک ربا بود پنجاه بیش ۵ سر افراز ناگرزهٔ گاو میش ۵ گرزمین با اول مکسور بانی
زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد
دوم تیر را گویند سوم زنبیل باشد گرسیس با اول مضموم ثانی زده و مکر سنگی باشد سیحاق با طاء مهمله
۵ گرسیس از دلم ببرد نعم خط و خال دوست ۵ جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست ۵
گرسست با اول مفتوح مست و طامح را گویند مولوی معنوی فرماید ۵ یار رسید مست ما
داد قدح بدست ما ۵ گر دهی بدست تو شاد خوشی و گرستی ۵ دویزبان علمی از اهل هند بمعنی فرزند
لقمه و مانند آن باشد گرستودن با اول و ثانی مفتوح کنمان باشد و معرب آن
قسطون بود زرین کتاب راست ۵ خواهی بحسابش ده خواهی بگرو ۵ خواهی ببر زده و
خواهی بگرستون ۵ گرشیوز با اول مفتوح ثانی زده و بسین بی نقطه مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است گرشاسپ دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد
رستم است دوم نام پسر طهماسپ که در حیات پدر بادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب
کشته شد و آنرا گرشاسپ و گرشاسف نیز گویند گرشال با اول مفتوح نام جیوتیست که از خیر
و شغال متولد شده و او را بد نصیبی و خاصیتی داشته باشد گرغمت بمعنی برغمت است
که در فصل با از همین باب مرقوم گشت گرفتن و گرفتیدن اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه بود و پنجی را گویند که بطور سرزنش گویند با تعلق طعنه گرفت
و گرفته خواند مولوی معنوی راست ۵ فرخ اسپ لایق حلقه زراست ۵ زر عاشق
روی زرد و اصفر است ۵ از گرفت من دجان استر کشید ۵ گرچه اکنون هم گرفتار منند ۵
حکیم سنائی فرماید ۵ هست فلک را بطبع بر اهل هنر ۵ مهم گرفتن دون مطمع نا خوشتر
خواجه نظامی فرماید ۵ زهرش بمگس سوی پیکار خویش ۵ گرفته زن بگرفتار خویش ۵

دوم بمعنی غرامت و نادان آمده عبید زاکانی نظم نموده ؎ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ؛ زر بر
دست نه بر آسمان کرفت ؛ کرک با اول مفتوح ثانی زده کسی را و چارپای را گویند که بر آمده باشد
کرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد است و مردمان آن جهان باشند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ بمسجد خواندت موذن چو کرکس زان فرو لنگی ؛ روی چون کرک یونان کر کرکان خواندت
سلطان ؛ کرکانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکمانان اورا
کنج نامند حکیم انوری فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان کو ادیزد انت نجات ؛ از بلای غیرت خاک
کرکانج کات ؛ کرکاو با اول مضموم ثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند
شیخ آذری گفته ؎ بجست و جوی تو گردون چو عزم راه کند ؛ ز جام نور کند پای ماه را کرکاو
مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ؎ کهنه کرکاو در بر داشت بلکه در باد و کرک
دو بر داشت ؛ کرکیج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سر کوبی باشد از سنگ و چوب و گلها
بجهت گرفتن قلعه بسازند کر کر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را مزده سه معنی دارد اول نامیست
از نامهای باریتعالی غرامه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ برآمد ز کوه آنگه
آرام عیش ؛ بدد داد در هر یزدان کرگ ؛ مسعود سعد سلمان راست ؎ بی رنج بکام دل
رسیده ؛ از یاری بخت و عون کرگ ؛ دوم تخت بادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎
از پی تعظیم که شرا و بهائی تهمتن ؛ شاه چین و چینیان و بیم و کرگ ساختند ؛ سوم نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان حکیم قطران گفته ؎ بخش گردون باد بلند اختر تو زمان پیوسته شد ؛ تا شده
پیوست با تو شهریاری کرگری ؛ و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم و درشتی
گوید و آزاد مردانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آزاد دل
و دلیل نیز گویند کر کند بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابطه ملک و ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب دیر ایاری پیران ویسه برای جنگ بدربستم فرستاده بود
کرکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است کرکینه با اول مضموم بوسین را گویند
خواجه نظامی فرماید ؎ دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ ؛ شده کار گرگینه دور از آنگ ؛
هم او گوید ؎ زبان ان کجا تر سد آن گرگ پیر ؛ که گرگینه باشد بهای حریر ؛ کرم با اول مضموم

بثانی زده غم واندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زانچه داری نصیب تست ترا ؛ خیز
شب دراز است رنج و کرم گداز ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ گر آنیش سنجد بزرگی و ناز ؛ فزون تر دهد
رنج کرم و گداز ؛ گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام باشد نقی سیفی در قسمیهٔ خویش گوید ؎
ببانگ ماهی بریان در آشین برغاله ؛ بحر مستدس در دلو و چاه گرمابان ؛ گرمافزای نام ماه سوم است
از ماههای ملکی کرمایل با اول مفتوح نام بادشاهزاده بود و شرح آن در ذیل لغت ارمایل
مرقوم شد کرمک با قلی بود که در آب شنوند یکبارگی بلعند اطعمه گوید ؎ آن بزنگ در کرم کرمک فزود ؛
این درند ؛ این سخن بر یک نمیگویم که هست این مشتهر ؛ کبیر میخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد
باجوبی آهنی که هر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپان را بدان بندند کرنج با اول مضموم و ثانی
مکسور بمعنی زده بنج زده بنج دار باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ ای بکوبال گران کوفته پیلان را پشت ؛
چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجوار ؛ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ تا چون کرنج
جود تو نامد برون ز پوست ؛ با عیش خوش بسنجت مرا هیچگونه باش ؛ کرنجار با اول مفتوح و ثانی
مکسور بر بنج زده بنج دار باشد و آنرا بر نجار و شالی پاره نیز خوانند کرنده با اول مضموم و ثانی مکسور
بمعنی عرضداشت آید که مرقوم شد و آنرا بتازی سوکة الحامل خوانند و بهندوی کونجه نامند
کرنگ با اول و ثانی مضموم لشکرگاه و جنگ گاه باشد و با اول مکسور درهم شکسته را گویند
کرنه با اول مضموم نام گیاهیست کروزه با اول و ثانی مضموم دواء مجهول و زاء منقوطه
مفتوح و هاء مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد کروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید ؎ یکی دیگری زن بمین هم نشان ؛ کروغ از گیاه است بر سر کشان ؛ ؛
کردکان با اول مضموم آلت تناسل بود و آنرا کیرک نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ای پسر
تا میان پای تو در نگرستم ؛ خیره بیک چشم کردکان بتو نگرستم ؛ و با اول مکسور و ثانی مفتوح
مرهون باشد امیر خسرو فرماید ؎ شهر گم گشته هوشی یافته جان ؛ بچندین حسرتش جان کردکان
کروکر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دکاف عجمی مفتوح اسمیست از اسماء باریتعالی جل شانه
و معنی آن مراد بخشش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فرزند تو امروز بود حامل و عاصی ؛ فردات چه فرماید
رسد پیش کروکر ؛ حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ؎ ختم کمال گوهر عباس مقتفی ؛

کاغذ از یافت آدم حوا از چو بهر شش داد مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ٭ از خود خلیفه کرد خدای
گردو کرشش ٭ گرد و بهه با اول و ثانی معلوم و هر دو مجهول و با اول مفتوح و ثانی مخفی بمعنی گلوله یا
مانند گلوله که رسیمان که عوام استعمال کنند و آنرا فرهنگ دوستکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق
و گلوله که از کمان گردهه می تابند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ کمان گردهه کیران ندارد
آن مهره ٭ که چار مرغ خیال اندر آورد زهوا ٭ و گلوله چیزیکه آنرا زواله نیز نامند و حلوای که کعب الغزال
هم میگویند و آن بر شکل گلوله باشد و آنرا کرچه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله رسیمان نظم کرده
؎ به بنجار انجزیدند سوی شهرت او ٭ که بفیروختی آنجا گردهها در خود ٭ حکیم ترازی قهستانی نیز
بمعنی گلوله رسیمان آورده ؎ بر خود مبین انجواجه که گردهچو گردهه ٭ تا آخر سر رشته خود باز دهیم
شرف شفرده بمعنی گلوله کمان گردهه گفته ؎ مژگان تو چون وساق مشرق ٭ شمشیر زن
فلک سوارند ٭ صد مهره بیک کمان گردهه ٭ در دامن آسمان شمارند ٭ شرف شفرده
بمعنی زواله فرموده ؎ چو نو ترتیب نان و خوان سازی ٭ مرا گردهه سپهر لاوک او ٭ کره
با اول و ثانی مفتوح سهو باشد و معرب آن خندق است کرهکردان نام بازی است
گردهه مخفف گردهه باشد که مرقوم شد مولانا نظامی نظم آورده ؎ چنان زد بر و گردهه
منجنیق ٭ که شد کوه در آب دریا غریق ٭ کری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن
بدان توان پیمود خواه کیل که پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود و آنچنان باشد که جای
از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانیکه چون آنرا بر زیر آن بگذارند بعد از منقضی شدن
یکساعت نجومی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب بنظم آورده ؎
کو رئیس مرو منصور آنکه در هفتاد سال ٭ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ٭ تا نه پندارد کسی
که باعث بود بجل او بران ٭ و رکسی چون زن بری چیزی کزان باشد بری ٭ زانکه مثال او
بر انی شاعری بسیار درد ٭ کاخمای چار پوشش با غمای دل کری ٭ حکیم سنائی بمعنی کر
نظم نموده ؎ باش تا چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو ٭ گرچه خود را کور سازی در مسافت ده کری
حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته ؎ چرخست و خوشه ارکانش مدار چشم ٭ کان صاع کود دهد دکری

یک فقیر نیست ؛ حکیم قطران بمعنی کیل بسته ؎ دهد او سیم نقد او دو اقیت بگنج ؛ دهد آواز باتبار و لانی بکری ؛ و تشمیل معنی سکان بعد ازین بذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گریه کردن بود و امر گریه نیز حکیم سنائی فرماید ؎ جز از و کس ندیدند بشری در طلبگاه خنده گاه کری ؛ حکیم انوری فرماید ؎ گر بخندم وان پس از عمر یست کو ندرخشد در بگریم وان بهر روزیست گوید خون کری ؛ و بایای مجهول دو معنی دارد اول کره را گویند ؛ منوچهری گوید ؎ چون باز کری من بکشایم تو نه بندی ؛ در باز کری هیچ نبندم بکشائی ؛ دوم کردن باشد و ازین سبب بچه جامه را گریبان خوانند و تخته باشد مدور را نهفت چون که چون از زمان ساعتی بگذرد کری که پیمانه باشد در آبی نشیند چوبی بران تخته بزنند تا صدا کند و بداند که ساعت از روز تا شست گذشته میر معزی نظم نموده ؎ دانی چرا ست ناله کرنای پر کری ؛ یعنی که این سوی مقام درنگ نیست ؛ حکیم محمد رضا حکمی مخلص راست ؎ کریال که توچه میکنید گاه کری ؛ دانی غرضش چیست ازین توچه کری ؛ یعنی که گر کری شود عرض تو کم ؛ پیمانه عمر بر نشود تا نگری ؛ گریبانی پیراهن را گویند و آنرا که تیز خوانند امیر خسرو ناصر راست ؎ امروز نمیدانم کز بهر چه بخش ؛ لؤلؤ بسطوی و شعر گرگانی ؛ در دست چو سنگ تو نمی یابد ؛ موزون بمثل یکگریبانی کریان با اول مضموم بمعنی قدر آمده کریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ مراد گلشن ایست سایه تیغ ؛ ورنه گیرد چو خیره راه گریغ ؛ حکیم فردوسی راست ؎ کس اندر دز نیزدان نیابد گریغ ؛ اگرچه سپهر برآید بمیغ ؛ گریوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو الف کشیده و زای منقوط مفتوح مار باشد اثیر الدین آختگی راست ؎ زهر مار تعنه یافت شاخ گل منظوم ؛ چو یاد کرد کز نواره شجر میسوز ؛ گریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پرتو بست که مرقوم شد گریوه کوچه و پشته بلند را گویند و بهندی گیاهی نامند شیخ اوحدی فرماید ؎ دیده اند از پس گریوه غیب ؛ رتبت خود را بدیده لاریب ؛ امیر خسرو راست ؎ رهائی را چه سان سازیم مرقوم ؛ گریوه بست سیلاب آسمان کرد ؛

فصل لام

گر با اول مفتوح سه معنی دارد اول جوی را گویند اعم از انکه سیلاب آنرا کنده باشد یا آدمی

امیر خسرو فرماید ؎ سری کردند ناهموار دیش ٭ که باد از سر آید در نگ خویش ٭ دوم بالغل بود
ابو الفرج رونی راست ؎ در پیش دولت قلمت عرض رسانست ٭ آن دست بکرده و آن
پشت خمیده است ٭ سوم لاغر ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرانشین
هم امیر خسرو راست ؎ ملک لشکر آفت سنگالش ٭ چو موی سر پریشان دید حالش
سرش زو گشته چون افغان چنگی ٭ ولی همچون کلاه سر تنگی ٭ سرو با اول مفتوح بنانی زده میدانی
گویند یکی از قدما نظم آورده ؎ با خنجر تو گشت جگرگاه در نبرد ٭ گلگون ز خون خصم دعا شد
فضای سرو ٭ و میدانی بر سر مرد است که علم اشتهار دارد ٭

فصل میم ٭

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجاه اگویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند که یکسر شد و چون بصد رسد گویند دو سر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید ؎ مرا مرمن حساب العمی ٭ چون به پنجه رسد حساب مراست ٭ مولانا عبد الرحمن جامی
راست ؎ مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن ٭ در صفا و محکمی شاید که گویم مر مراست دوم
از کلمات زاید باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مرا در ادیدم و مرا در اگفتم مراد آن باشد
که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده اوستاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را نظم کرده
؎ به لشکری که مرا در اکسی نداند صد ٭ نه لشکری که مرا در اکسی نداند مرد ٭ و گاه افاده بمعنی حصر
نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده ؎ مرا در ارسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ یعنی همین مرا در ارسد کبریا و منی
مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ؎ نظاره کن ز رنگی این سنوبر
ورق ٭ گوئی مراغه بر گل تر میکند شمال ٭ مرج مرز باشد شمس فخری گوید ؎ بو اسحاق
دارا بی دوران که خرج ٭ سعادت در احوال او کرد درج ٭ ز مهرش مبادا متی هیچ دل ٭ ز فرمانش
جانی مبادا مرج ٭ شاعر گفته ؎ هوا سر بسر مشک سارا گرفت ٭ زمین مرج نام زدیبا گرفت
و در عربی بمعنی از هم کشادن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست
در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم خمیدن خاتم در انگشت و خمیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد مرحمک با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند مرخشه با اول مفتوح بثانی زده بخ باشد مرداب با اول مفتوح بثانی زده بر که و آبگیر نزرگ و عمق بر طول او عرض را گویند مرداد با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ۵ زهر چه بکام تو ایزد دهاد ۵ ز مرداد باش ایمن و بوم شاد ۵ و هم ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چهار پایان موکل است ۵ ز خورداد باش ایمن و بوم شاد ۵ تن چار پایان مرداد باد ۵ دوم نام پنجم ماه از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند خواجه نظامی فرماید ۵ سواد دیده نزهتگاه خورشید ۵ درخشش ارغوان و سبزه اش بید ۵ همه فصلش چو مرداد جلالی ۵ مبادا صحن او از سبزه خالی ۵ اوستاد فرخی راست ۵ تا بمرداد گرم گردد آب ۵ روزگارش خجسته باد بروز ۵ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد بزودی روا گردد حکیم قطران گفته ۵ در هفتم مرداد بفیروزی میخور ۵ بگذار بفیروزی سیه مه مرداد ۵ مردار خانه خانه از نزد باشد که در آنخانه مهوشان دلفند مردکیران نام جشنی است که در میان پنجروز اخیر اسفندیار مذماه کنند و در پنجروز زنان از مردان اندوی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردکیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماه بتاب از برای دفع هولم رفع کردم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کردم در لغات مرکبه از فاتحه مردم خواهد انشاء الله تعالی مردم با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آن است و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خوانند امیر خسرو راست ۵ نشاید هیچ مردم خفته در کار ۵ که در مایان پشیمانی دهد بار ۵ هم او فرماید ۵ اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ۵ که در دریا فند موزون حدیث آشنا گوید ۵ مردم زاد آدمی زاد باشد مولوی معنوی فرماید ۵ فرشته است بعلم و بهیمه است بجهل ۵ میان هر دو نزاع بماند مردم زاد ۵

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی خبز نگ است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ؎ پیش بنیش بر فنیک نبرد ۔ همچو مردم گیا نمودی مرده حکیم انوری فرماید ؎ باد صبا که محل نبات نبات بود ۔ مردم گیا شده است که مردست و نه زنست ۔ مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ مردم مجوی یار مخواه از جهان که هست ۔ ماری و مردمی همه مارند و مردمک گزدمی ۔ چون هر دو سیم مردمه در چشم کاینات ۔ کور است هر دو مردمه چشم مردمی ۔ مردوس با اول مفتوح بثانی زده کند نای سامی را گویند مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بگیتی ز درش مرد خشنود نیست ۔ که فرجام کارش نه اندکه چیست ۔ بمرد و بچان مرزبی ماند زو ۔ بپوشد آن رنگ بالشاهی و رنگ و بو حکیم زجاجی نظم نموده ؎ بمانده همه سال او مرده ری ۔ اگر ناصری بود اگر قادری ۔ مولوی معنوی فرماید ؎ از خراج ار جمع آری زر چو رنگ ۔ آخر آن از تو بماند زرد رنگ ۔ اشتر اینک گلی بر پشت بست ۔ کز نسیمش در تو صد گلزار ریست ۔ مثل تو سوی مغیلانست ریگ ۔ تا نگردی گل چینی بخاک مرده ریگ ۔ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته ؎ فردا شنیده که بود داغ سیم و زر ۔ خود وقت مرگ می نهدای مرده ریگ داغ ۔ مرز بالاول مفتوح ثانی زده سه معنی را رد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست ؎ زانبوهی خلق هر بوم و مرز ۔ چو در یا در آمد بلرز ۔ حکیم اسدی فرماید ؎ همه سنگلاخ است آن کوه و مرز ۔ نهی نکسیرد میوه کشت و درز ۔ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی بکارند آنرا کرزه و کرزه نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده ؎ تیغهای کوه زیر لاله پر سوسن است ۔ مرزهای باغ از نیلوفر و نسرین است ۔ شهریاری گفته ؎ از مرزهای سنبل و سوسن کناره را ۔ امروز خط و خد بتان ماند یادگار ۔ سوم معنی مجامعت و مباشرت آمده و در عرفی چیزی را گویند که بچنگال گرفتن بود و بآهستگی را پریدن و خراشیدن باشد و بالاول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ؎ چند گویم رنجهای گرزبان ۔ بهر سر زلفهای مرزبان ۔ حکیم سوزنی گوید ؎ پرور و مرز چو ابنار نو ۔ هنگام جماع هنر چون زفرمه نای ابنان آرد ۔ دوم موش را گویند و مهند گیاهیست خوشبوی

که بگوش هوش شنیده است و آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش هوش مرزبان با اول مفتوح
ثانی زده و ذای منقوطه حاکم و سپهسالار سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو در کابل این داستان
فاش گشت ؛ سر مرزبان پر ز خاشش گشت ؛ مرزغن با اول مفتوح ثانی زده و ذای منقوطه
آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزن هم گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن ؛ داد یکباره عنان خود بدست اهرمن ؛ هیچ نیندیشی
که تا خود چون بود انجام کار ؛ مرغذار آید جزای فعل تو تا مرغزن ؛ مرزنگوش با اول مفتوح نوعی
از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی باشد و شعرا بنا بر این آنرا بزلف و خط تشبیه کنند
مولانا نظامی گفته ؎ چو مرزنگوش خطش بر دمیده ؛ لبی دل را چو طره سر بریده ؛ و معزی آنرا
مرزنجوش است و آنرا بتازی اذن الفار و بیونانی مردقوس و بهندوی دونه نامند مرزدوند
زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرزنیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ؎ در کوه و دره
سپهر از زری غرده خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزوی ؛ مرزه با اول مفتوح ثانی زده و ذای
منقوطه برای مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه بر رای
مرقوم است دوم نام نالهٔ گلکار است و آنرا لگاریست که بدان دیوار را کاه گل کنند سوم نام
نوعی از سنبلیست و آن بستانی بود دو ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطرنج نامند
مرس با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از آتش پرستان بوده و بفارسی چهار معنی دارد اول مدت
مالیدن است چیزی را دوم خائیدن کودک بود انگشت را سوم نهادن خربا بسندر در آب شیر
و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد
اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی مردار
گویند که در ان چیزهای نیکو کنند مرست با اول و ثانی مفتوح بمعنی مما نادآمده اوستاد
فرخی نظم نموده ؎ سرا و باغ چو بی کد خدای خواهد ماند ؛ بگل و بنفشه مرست و سرا و باغ نرا ؛
مرغ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا بغایت چرا کنند
و آنرا فرزد و فرزده و فرزینز گویند و بهندوی دوب خوانند مولوی معنوی راست ؎ ای جان
مرغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین ؛ ای استغاث العاشقین ای شهسوار بی ادا ؛ در مرغزار عشق ما

گویند که در مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ه صبا به سبزه بیاراست باغ دنیا را ؛ نموده گشت ازین مرغزار عقبی را ؛ دوم نام شهریست در غزنی غلطیدن ستور در علف و نام گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در غزنی آب دهن را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی انیعنی را بقید نظم آورده ه تو دهی صبح را شب افروزی ؛ روز را مرغ و مرغ را روزی ؛ اوستاد راست ه بود طعمه مانند مرغ روز ؛ نه همچو رایت بود شب فروز ؛ سوم بچهٔ رنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم ثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آزا مرورد نیز خوانند مرغز با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه بزا منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانک با غین موقوف درختی است که برش مثل زبان گنجشک شود و آزا تیزی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو مرغزن با اول مفتوح ثانی زده و غین و زا منقوطه گورستان را گویند و آزا مرغن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد امامی هروی فرماید ه آن جهانداری که گشت اندر نبرد ؛ مرغزار از زخم تیغش مرغزن ؛ مرغ زندخوان مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شب خیز بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ه گر فغان زار مرغان دیدمی ؛ دل بمرغ زندخوان برلستمی ؛ امیر خسرو فرماید ه دوش زیاد رخت آه جگرسوز من ؛ شد بهوا پرلسبز رخت مرغ شب آهنگ را ؛ خواجه حافظ شیرازی راست ه مرغ شبخوان را البشارت بلد کاند راه عشق ؛ دوستدارانا که شبها بیدلان خوشست ؛ خواجه نظامی فرماید ه منم در آچه مرغان شب خیز ؛ همه شب مونس مرغ شب آویز ؛ مرغ زیرکسار مرغی را گویند که مانند طوطی سبزگلوی و سیاه رنگ بود و آزا شارو شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ه چون شناسد جای خود را مرغ زیرکسار ما ؛ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما ؛ مرغ شب آویز نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلوی او بچکد خواجه نظامی نظم نموده ه نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ؛ بر و عاشق تر از مرغ شب آویز ؛ مرغک دانا ملولی باشد کمال اسمعیل فرماید ه کنایت از قلم نیست مرغک دانا عبارت از سخن نیست گنج بادآورده هم او گوید ه تعالی الله چه گلشت این

که همچون مرغک دانا ؛ همیگوید نفرق سر لعاشق عالمی دارم ؛ **مرغوا** با اول مضموم بثانی زده فال و نفرین باشد **حکیم قطران** بمعنی فال بد نظم نموده ؎ گردد از مهر تو نفرین موالی افرین ؛ گردد از تسکین تو فرد ای معادی مرغوا ؛ **حکیم سنائی** هم بمعنی نفرین گفته ؎ شاه را گفت مفسدی احوال ؛ که کند مرغوا بجان تو زال ؛ **مرغول و مرغوله** دو معنی دارد اول پیچ و تاب موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچیانی که در انست نیز مرغول و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب **حکیم سنائی** فرماید ؎ جعد مفتول جان گسل باشد ؛ زلف مرغول غول دل باشد ؛ **مولوی معنوی** راست ؎ شانه کین مرغول زلفش با گلاب ؛ کرد نفسان از رخ چون آفتاب ؛ تمثیل موی زلف **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ تن بر یکی آسمان گون زره ؛ چو مرغول زنگی گره بر گره ؛ **خواجه کرمانی** گفته ؎ گنج نهاده کله از مستی و بکشوده قبا ؛ جام می بر کف مرغول مسلسل بر دوش ؛ تمثیل خط **کمال اسمعیل** فرموده ؎ تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ؛ پس ازان یاد نیاید گل و شمشاد و مرا ؛ تمثیل او **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ تو و دست دستان و مرغول و مرغان ؛ که از غول صد دست دستان نماید ؛ **امیدی** گفته ؎ کنون کز سری سر و پای صنوبر ؛ کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر ؛ دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ آن دمی کو سخن از سکره مرغول کند ؛ از خجالت زتن سکره بکشاید جوی ؛ **مرک** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آنرا حلم نیز خوانند **مرگ موش** سم الفار باشد مرکو با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد **مرنج و مرنک** نام قلعه ایست از ملک هندوستان **مروه** معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبو که آن را مروخوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهر ایست مشهور از خراسان که بمرو شهجان اشتهار دارد **مروا** با اول مضموم بثانی زده فال نیک و عاجز باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از خاک صفا صفا اندری ای عمر مروا ز مجال منیره کبری ؛ **امیر معزی** راست ؎ آرکسی چو پیش آید قضا مرد استود چون مرغوا ؛ جای سخن گیر دگیا جای طرب گیرد سخن ؛ **مروای** بینک نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید

ه چو بر مردای نیک افراختی بال ٭ همه نیکو شدی بردای این فال ٭ مرود با اول دوم ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید ه یقین که بوی گل فقراز گلستان نیست ٭ مرود هیچکس و مدتی درخت مرود ٭ مرورود نام رودخانه ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ه زناگاه در مرورودش بکشت ٭ ازان پس که شد روزگارش درشت ٭ مرو سیدن با اول مکسور ثانی زده و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی دوم رنج بردن بود بکاری هنگام بچیزی مری با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن و بر چیزی کردن بود باکسی در قدر و مرتبه حکیم ناصرخسرو راست ه خط فرستیگان راهی نخواهی خواند چنین بی ادبی کردن و لجاج مری ٭ سیف اسفرنگی فرماید ه صد رایدان خدای کز آثار عدل او ٭ با آفتاب ذرهٔ خاکی مری کند ٭ و در عزبی بارای مشدد رای را گویند که در ان گذر آب دنان باشد مرزیانک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نام دارویست و آن را خوکلان نیز گویند مرلیشم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بندر گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت به بندند ٭

فصل نون ٭

نریژه با اول مفتوح ششم معنی دارد اول معروف است دوم زشت و کریه دنا هموار باشد مانند نرکد او نز نیز گویند حکیم سنائی فرماید ه علم دان خاصهٔ خدای بود ٭ علم خوان لوح تر کدای بود ٭ مولوی معنوی گفته ه جست خود الاحق ترکان ٭ پیش پای نره پلان جهان ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ه دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ٭ مرکوب او ست هر چه گدائی و ذرهٔ ٭ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ارزقی گفته ه تو آن بادشاهی که گر زنده بودی ٭ ترا بوسه دادی زمین سام بن نر ٭ چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خریدار ای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ه یکی گبر یک خری بر خود فگند ٭ از و فور شهوت و فرط گزند ٭ آن خری را ارزگان خرد کرده بود ٭ جز جماع آدمی پی برده بود ٭ یک گدوئی بود حیلت ساز را در ترش کردی پی انداز را ٭ در ترش

کدوی کدو را آن عجوزه تا رود نیمی دگر وقت سپوزه ۰ کز همه نزهٔ خریدروی رود ۰ ان زخم وان نزه با دروی رود ۰ حکیم سوزنی راست ۰ من در تو بنگرم که تو امثال نرشدی ۰ من آن نگه کنم که بدی یار تو نزه ۰ سن گفتم این حدیث میان دوران این ۰ مانند ترب غالفری سخت شد نزه ۰ پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لویکی راست ۰ از دریا دهین که چون سینهٔ روی تیغ او ۰ تیغ صفت شگافته کند آب را نزه ۰ ششم شاخ میانه درخت را گویند نزاک با اول مفتوح یعنی همیشه درد وام بود حکیم نزاری قهستانی راست ۰ کی بود بار خدایا که به بینم خراب ۰ خان و مان در کوشش کهسیه تا دو بزرگ ۰ نرد با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنهٔ درخت را گویند حکیم سوزنی فرماید ۰ بوستو از شجر خود تو نا بدهر روزه ۰ درد و نبارد و رم میوه نرد و آفته ۰ مختاری راست ۰ ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو ۰ آن چو بیخ است آن چو نرد است آن چو شاخ است این چو مار مایه دار ۰ نرسنگ با اول و ثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آنرا اشپک و فرجمک نیز خوانند و بتازی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی نام پسر گودرز است که از ملوک اسکانیان بوده اند ترک و ترکه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دائره باشد که مردمان سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکارها متعارف است و آنرا نزه نیز گویند نرموزه با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزی لک و گنده را گویند نرم و نریمان با اول مفتوح ثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ۰ بدو گفت من پور سام سوار ۰ ز تخم نریم از جهان یادگار ۰

فصل واو ۰

ور با اول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی با بر که مرقوم شد مترادف است دوم کرمی را گویند سوم معنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ۰ وارود و رازرود و زررود با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و را مضموم و واو مجهول و دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح و را منقوطه مکسور و را مضموم نام ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست ۰ اگر پهلوانی بدانی زبان ۰ دراز دور لما وراء النهر خوان

شمس فخری گفته ؎ یکوی مباد از سر ادکم که جان را ÷ آن به از جمله سمرقند و وراروه ÷ وراز با اول مضموم خوک تر باشد و آنرا کراز نیز گویند و راغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ آتش عشق چون کنم پنهان ÷ کز دلم کشد زبانه و راغ ÷ دوم دیدم روشنی دنبالبش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ؎ بیشتر زین روزگاری داشتم الحق چنانکه ÷ بود حال و نالم ازوی یا وراغ و با فراغ ÷ و راغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزهائی سهل و سبک بود حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ جهان پر از خس و پر خار و پر وراغ شده است ÷ دگر کلام همی بر وراغ باید کرد ÷ استاد فرخی فرماید ؎ عطای او بوراغ است زایر آنرا ÷ گمان مبر که جزا دکس عطا دهد بوراغ ÷ دوم صاحب معجم گفته که نام بلد ایست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن به وراوین اشتهار دارد وراینه با اول مفتوح ثبانی زده و الف مفتوح نبون زده و یای مفتوح بمعنی آنطرف باشد مولوی معنوی راست ؎ ناگه شبی وراینه گردون برآمدم ÷ در خلوت وجود تبوسن درآمدم ÷ ورپوشه ورپوشته با اول مفتوح ثبانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد ورت با اول مفتوح بر سه باشد و آنرا رت نیز خوانند ورتاج با اول مفتوح ثبانی زده گلی باشد سرخرنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا نیز گل ولوله نان گلاغ و آفتاب پرست نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بر چپ و راس میفگند نرگس از خمار ÷ ورتاج بر بسیارش و ریحان بر یمین ÷ حکیم سوزنی راست ؎ تو باختر ملک مشرق بادی و اعدات ÷ بر آتش غم سوخته باوند چو ورتاج ÷ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی نیلوفر هم آمده است ورزنجوست منصور شیرازی بر معنی دلالت میکند ؎ شگفت از چمن آسمان بهر گوشه ÷ هزار لاله سیراب غنچه غناج ÷ گشاده دیدهٔ بینا ستاره چون نرگس ÷ در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ÷ ورنج با اول مفتوح ثبانی زده و یای فوقانی در او مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا لوده نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطری فرماید ؎ گشته در هیکل عشق تو گرفتار دلم ÷ همچو ورنج که در چنگل باز است اسیر ÷ ورنج با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند چنانچه میرمعزی فرماید

ای بورخ کامگاری ثانی اسفندیار ۔ وی بعدل تاجداری نائب نوشیروان ۔ سید ذوالفقار شروانی گفته قطب دین اعظم آنابک شهر آل سلجوق ۔ آنکه جاریست ازو ورج خرد را فرهنگ ۔ دوم بمعنی کندن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید سرافرازان دولت را بفرازی بادر ۔ ستمگاران ملت را بورخ جهد ناهر ۔ ورخ با اول وثانی مفتوح بجاء زده وجیم موقوف زشت وکریه را خوانند حکیم سوزنی گفته سرد اداد در ورخی این شعر ۔ کز بخت شعر در ورآفتابم ۔ در رونه با اول وثانی مفتوح ودال بکسور چو با شد که هر دو سرش بود و میانش باکنده وبدان نان را نیک سازند وبهین سازند و آنرا چوچه نواره وکردیه نیز خوانند وبهندی بیلگنی سوردوک وورد وک با اول مفتوح ثانی زده ودال مضموم وواو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند وآن برج کبوتر بود ورویج با اول مفتوح ثانی زده ودال بکسور ویای معروف معنی ورینج است که مرقوم شد ۔ هلاک ساختم این مرغ نیم بسمل خویش ۔ سحر که مدح جمالت شنیدم اندر ورینج ۔ ورزه با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته ۔ زرد گهر دارم و زرنجیهی است ۔ این شیم خوب کرین نیست شیم به ۔ تند کف را و نوازیدن صد بار بجنبیدن درو کهر و زرد و درم به ۔ دوم کشت زراعت بود گویا که ایمعنی نیز از معنی نخست خواسته چه زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید ۔ همی ورزید باد رخ و چشم و سر و قدش ۔ زمین نرگس زبان سوسن چمن عرعر ۔ حکیم فردوسی راست ۔ فریدند هم خون گاوان ورز ۔ که نیکی بود کاشتن بم برز ۔ حکیم سنائی نظم نموده ۔ گو نرگاو زره نیکوتر ۔ زینت دانش است زیب هنر ۔ سوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۔ شما دیر مانند و خرم شوید ۔ برانش سوی درنش خود رید ۔ ورزش ملکه کردن بود از جام جم شیخ اوحدی بسته ۔ هر چه پرچم در رود داغ آمد ۔ روح را روغن چراغ آمد ۔ با بلاهای درست ورزش کن ۔ خویشتن را بلند ورزش کن ۔ تا ترا از شبیه دربار است ۔ از نوکی دوست راه بسیار است ۔ ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید ۔ مکان شد تن و زردی او تخم کار ۔ دران تخم بیکان دو دل کشت زار ۔ ازان تخم بر کشت کامد درست

زخون خورد آب و برشن برگ سرست ٭ ورزرگن باالف مکسور ثبانی زده و زای منقوطه مفتوح کوزهٔ پر آب را گویند ورزم باالف و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید ٭ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد ٭ تا بود در اسئی تیر کج از باب و رزم ٭ ورسن باالف مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در رسن گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد ورساز دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و راسته را گویند از مردوزن ورستاد باالف و ثانی مفتوح مقرری را گویند که بدان اوقات گذ کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند اوستاد عسجدی فرماید ٭ خدایا تو ئی جمله را دستگیر ٭ ورستاد جودت زما در مگیر ٭ ورسن باالف مفتوح ثبانی زده و سین مفتوح بندروس باشد ورسیج باالف مفتوح ثبانی زده و سین مکسور یای معروف و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ٭ ببین که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد ٭ چو هست کیوان صد بار زیر پش از ورسیج ٭ ورشتن باالف و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود ورشاک باالف مفتوح ثبانی زده بهر دو صحیح است و دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش دروازه بندند اوستاد فرخی نظم نموده ٭ دل بردمرا نیز بمردم بشمرد ٭ گفتا که چه سود است درغ آب ببرد ٭ حکیم اسدی راست ٭ بدانسان که نشیند بدشت بند ٭ که از چوب در خار درعی بربند ٭ نگه کرد زانسو که بد آب مرغ ٭ بنسبت از سوی ریگ یکباره درغ ٭ دوم نور و روشنی باشد اوستاد گفته ٭ گل را چه کرد خیزد ازده گلاب زن ٭ مه را چو مرغ بند دار صد چراغ دان ورغست باالف مفتوح ثبانی زده و سین مفتوح بسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ٭ خرز را بکون در کردم این کیر ٭ بسان ماده خر خاسته ورغست ٭ ورقان باالف و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد بیک سکاک گفته ٭ دوستی چون ماکه از شوق آمرزش شهاء ٭ دوستت را پیش تو من ورقان آورده ام ٭ ورک باالف و ثانی مفتوح خار لیست که آتش آن بغایت تیز باشد و با نباتان آنرا به تنور بسوزند حکیم سوزنی فرماید ٭ بی عطای ورک نفرماید ٭ که عطای کلیچه پرورگشت ٭ پخته باید کلیچه پیش از عید ٭ کاندرین

یکدوروزه روزشکست ٭ ودرعربی سرین راگویند وبااول مفتوح ثانی زده هم درعربی تکیه گردن بود
ورکاک باآول مفتوح ثانی زده مرداخوار راگویند اوستاد فرخی گوید ۵ گرگ بگیرند
بطنش اندرجای ٭ کمتر آید همای ازورکاک ٭ ورکوه بااول مفتوح ثانی زده نام شهریست
ازعراق وعجم که باترقوه اشتهار دارد وآنرا برکوه و درکوه نیزخوانند ورل بااول وثانی مفتوح
نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل دریابانها باشد وسقنقور دررود نیل ونزدیک آن ورل
پهن باشد وسقنقور باریک وکشیده ورنگ ورل زردی بود بسرخی مائل وپوستش درشت
خشن ورنگ سقنقور ابلقی بود ازسبز وزرد وسیاه وسفید وپوستش املش ولشتی ورنج باآول
وثانی مفتوح نون زده بمعنی حریص وخداوند سبزه آمده حکیم سوزنی گفته ۵ نبل همای
همایون جاهست ٭ دوبازوی زاغ ورنج ارج کردم ٭ ورنجن ورنجبین بااول وثانی
مفتوح نون زده وجیم مفتوح نون زده میلی باشد از طلا ونقره وغیره که عورات دردست وپا
کنند وآنرا برنجین نیزگویند انچه دردست کنند دست ورنجن ودست ورنجبین گویند وانچه
درپا کنند پاورنجن وپاورنجبین گویند ورنجه باآول وثانی مفتوح نون زده وجیم مفتوح نام مرد
والاتبست که مبارز لشکر روس بوده دروازه باآول مفتوح ثانی زده حجره راگویند که برپالای
حجره بسازند وآنرا بارابه نیزخوانند وروغ باآول وثانی مضموم وواو مجهول دومعنی دارد اول
بمعنی بیرگی وکدورت باشد وآنرا وروغ نیزخوانند فخرگرگانی نظم نموده ۵ بیاساقی آن آب
صافی فروغ ٭ که ازدل برد زنگ وزجان دروغ ٭ دوم بمعنی آروغ آمده وریب باآول
مضموم وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی محرف باشد حکیم اسدی فرماید ۵ برد امن کوه
اندر وریب ٭ یکی دشت دیدند با فرزریب ٭

فصل الهاء ٭

هر باآول مفتوح دومعنی دارد اول کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد وچون هرجا وهرکس
وآن معروف است دوم دانه باشد که درمیان گندم بمدید واورا خوردن مضراست بنابراین
ازمیان گندم جدا کنند وبهندی نبهره گویند وبعربی ناخوشی مکروه شمردن وباآول مضموم ترسیدن
واز جایی رفتن دل بود وباول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان راسبوی خود بخوانند

و در عربی ۲ دو معنی دارد ۱ اول نام زنی بوده دوم گربه برانامند و آنرا هَرّه نیز گویند هَرّا با اول مفتوح ثانی مشدد بلیله بود دو کلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند تا بهمتاز بهمتا بلیله هَرّا خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هَرّای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ ٭ افگند بخت زیور عید ترا سفرش ٭ اثیر الدین آخستگی راست ؎ هَرّای بخوم برفگنده ٭ در بارگه تو شام ادهم ٭ بعضی شعرای متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار ٭ از نی کنم سوار بهر آورم ٭ و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدو معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ؎ همی سازد فلک هَرّای خیل بندگانش را ٭ زماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ٭ دیگر با اول مضموم سه معنی دارد ۱ اول ترس و بیم بود ۲ دوم در خشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را در کتب نظم نموده ؎ ز هَرّای حمله ز هَرّای تیغ ٭ شده آب خون در دل تند میغ ٭ ۳ سوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و دوحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هَرّای دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد ٭ حکیم اسدی راست ؎ ز هَرّای درّندگان جنگ دیو ٭ شده سست بر جنگ گیهان خدیو ٭ دیگر با اول مکسور دو معنی دارد ۱ اول بمعنی فرو ریختن بود ۲ دوم نام شهر یست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را نیز خواجه نظامی بترتیبی که رقم شده بنظم آورده ؎ ز هَرای گنجش چو پدرام کرد ٭ به پهلو زبالش بری نام کرد ٭ اوستاد فرخی فرموده ؎ از فزاولان دیدن هَرای زراعرو گشت ٭ دیده اندر چشم بر بنیده ز غبار هراس با اول مفتوح نام قحبه ایست بسیار خار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر دلته به بندند و گاه صورتی بر و بسازند تا طایران نیز سند و رم کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراشه با اول مفتوح نی و شکوفه باشد شهیدی ؎ ار چه توبه نکند خواجه بهر جا که رود ٭ قدحی می نخورد راست کند زود هراش پشمس فخری ؎ حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچید ٭ چنین که حکم و عدل شد شهنشه فاش ٭ هزار سال همانا گر ابادی او ٭ فتاده است ز بس امتلا بانهراش ٭ دیگر عربی جنگ انداختن سگان یا گوسپند هراته و هرائیه و هراسیه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی ناچار و بیچاره بود هریاسب با اول مضموم

ثانی زده و سین موقوف یا عجمی بمعنی ستاره و سیاره بود و جمع آن هرایسیان باشد هریدیا اول مکسور ثانی زده و یای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هریدیز نیز خوانند هرشه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد هرکاره با اول مفتوح و ثانی زده و یک سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد زن از خانه باسفوی گفت ؛ که هرکاره دلشن آراد نهفت بدکنون تابد و شم من از نگاه و شیر ؛ توای کاره هرکاره آسان بگیر و هرک با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی موقوف بمعقل و مهوت و احمق را گویند هرمزد و هرمزدهرمس و هرمست با اول مضموم ثانی زده و میم مضموم هرزاء منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ برآورد سر آفرین کرد و گفت ؛ مبادا خرد از مهر جویت جفت بنکه هرمزدا اندرین بارگاه ؛ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ؛ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی و ستاد عنصری فرماید ؎ بگیر ای شاه شهزاد ملک سلبع و ملک زاده ؛ بدست دلبران باداید هرمزد و شهریور زراکشت بهرام یزدوی گفته ؎ بشنه گفت فردا بهرمزد روز ؛ چو پیدا شود شمع گیتی فروز ؛ بفرمای با مهتران سپاه ؛ بیایند یکسر بر این بارگاه ؛ دنیک است درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بکاغذ و صحرا آن نهادن و نشاید درین روز دادم دادن سوم نام ستاره برجیس است و آنرا ابازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست ؎ قوس و حوت است خانه هرمزد ؛ حدی ذوالجلال نجواهی مزد ؛ چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد هرمس با اول مضموم بسین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بود و اقلیدس حکیم مقرری هرماس با اول مضموم ثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ از رمز نام همچو یکی گرانده ؛ سوی معقل هرمس و هرماس ؛ هرند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول رودی است در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنباوندی منفجر میشود و از جوانب چشمه ها بدان می ریزد و مدد ها بدان می پیوندد و چندانکه آنرا از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند و درختان بزرگ را از بیخ برکند و بسیج آفریده را قدرت و قوت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بسباحت و شنای دریا ابن یمین نظم نموده ؎ یعنی چشمه چشم که هرند بست روان ؛ چون هرند شد روانی سوی جرجان کمر بست

دوم نام قصبه ایست از نواحی اسفزار هرو با اول مفتوح ثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح ثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند آنرا بازی الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود کین را ببرد انه که ؛ ببرند و کندش بسی رانگه نه ؛ شمس فخری را
؎ دشمنش گرچه آدمی شکل است ؛ هست کمتر بسی ز بهتانه ؛ هست دیوانه حکم کن شاها ؛ تا بر رندش
بسوی هردانه ؛ هرو توم با اول مفتوح ثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم مسبغول را نامند بازی
آنرا بندقطونا خوانند هروک با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح لکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام تهلوا ست
دوم نام شهر آبان است خواجه نظامی فرموده ؎ هرومس لقب بود انجام کار ؛ کنون در عشر
خواند آموزگار ؛ حکیم فردوسی راست ؎ بفرمود با فیلسوفی زروم ؛ برد نامه نزدیک شهر هروم
هتره با اول و ثانی مضموم مشدد مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هزر بضم اول نیز خوانند
اوستا در وحی ستم فندی در صعوبت راه گوید ؎ ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان ؛ با هفت و
هشت گرده و ده پانزده پیاده کوهش لبان هتره در آورد سر بهم ؛ دستش لبان سگه نهاده زهار باز
اوستا در رودکی در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته ؎ تنگ و تاریک چون در هتره زشت ؛
بدرنگ همچو یام زهار ؛ دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند
کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمشابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالینک و هرنیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را
نامند هرین با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع و حوش
و آنرا هرایک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را نامند هریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهریست دوم زر خالص را بجر گویند منوچهری راست
؎ بدان خانه پاسبانی شدم ؛ بهنجار چون آزمایش گری ؛ یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه ؛ گذرگاه از
تنگ چون جنبری ؛ کشادم دران نامه افسونگری ؛ برافراختم دود را آوری ؛ چراغی گرفتم چنان چون
نبود اندر سر هریوه سر خنجری ؛ سوم نام دانشه باشد ابوالحسن شهیدی نظم نموده ؎ چند بر دارد
آن هریوه خویش ؛ نشود باده بر سر و پیش ؛ راست گوئی که در گلوش کسی ؛ مشک را همی بگدازش

فصل یا تحتانی ؛ یرا با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا شرنجیدگی و کنجلکی نیز گویند **یرمغان** با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **یریان** با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است والله اعلم بالصواب

باب زای منقوطه

فصل الالف ؛ ازار با اول مکسور بن دیک آب باشد حکیم انوری فرماید ؎ اندیشه در سواحل دریای جاه تو ؛ بسیار غوطه خورد و لی کم ازار یافت ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود **ازاردم** با اول مفتوح وزای منقوطه اول بالف کشیده وزای منقوطه ثانی موقوف و دال مفتوح نام غله ایست که آنرا لوبیا گویند **ازبر** و **ازبرم** و **ازبیر** با اول مفتوح بثانی زده یای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با بار مکسور و با بای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد کردن باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر چشمم بدست لاجرم از بر بمیشود ؛ شیخ سعدی فرموده ؎ اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ؛ چو آشفتی الف با تا ندانی ؛ و استاد فرخی نظم نموده ؎ با عطارد بسر خامه سخن راند گفت ؛ هر دبیری که بدیوان کند آنرا تقریر ؛ از پی رسم در آموختن نامه کند ؛ نامهٔ خواجه بزرگان و دبیران از بر ؛ **ازدزاد** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برا برده بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی فرماید ؎ صورت مردان طلب کردر سیدان بود ؛ نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار ؛ رود راز در بزم است شراب از خوردن برچند چمن نیست کنون از در دیدار ؛ **ازدست** بمعنی مطیع و محکم در زیردست باشد حکیم سنائی فرماید ؎ می که از دست آنم و آنم ؛ من کنون دست راست سلطانم ؛ **ازدست برآوازدست فرا** در لغت اول با بای عجمی مفتوح در لغت ثانی با بای منقوط بالف طیرا گویند **ازدشت** با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخرنگ که نهال آن از زمین بیرون بروید و آنرا برکوره نیز گویند **ازرنگ** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط بنون زده و کاف عجمی خیار باشد **ازم** با اول مفتوح فرزند را گویند **ازمل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی همه آمده **ازیب** با اول مفتوح بثانی زده و نون منقوط بخشیر باشد و در عربی بمعنی فرح آمده **ازیرا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف ها نگ باشد

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ۞ کای خدستم زین کنیزک من نفیر ۞ زین سبب کز عزت و رشک کبیر ۞ مادر فرزند را دارد زبیر ۞ مادر فرزند البته حقها است ۞ او ندر خورد چنین جور و جفا است ۞

فصل باء ۞ بزبا اول مفتوح سه معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم لعل از پرند بود حکیم سوزنی راست ؎ مجره زیشان دیار زین کردار ۞ شغل زین طرز حرفتی زان بز ۞ امیر خسرو در جلدی اسپان گفته ؎ بسکه پر از باد بزان گشت دشت ۞ مرکز خاکی کره باد گشت از نگ شان گر بنویسیم سخن ۞ باد ربابد قلم از دست من ۞ سوم تخفیف نرم باشد و در عربی باثانی مشدد جامه لسیان را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر دزد حرم سگ تهد آبدست ۞ زیبد اگر در ارم پر نبود میوه چین ۞ **پزان** و پزانه و پزین با اول مفتوح بمعنی فرنده باشد **مسعود سعد سلمان** راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ۞ نه باد برانم که چندین بپویم ۞ **امیر خسرو** بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ۞ سپاهی نیز چون باد بزانه ۞ **حکیم سنائی** فرموده ؎ باز باز آنزمان چنین فرمود ۞ که سخن پیش ازین نباید سود ۞ زین غلامان مایکی بگزین ۞ که رود زین نسا چو باد بزین ۞ **بزداغ** با اول مکسور دست افزاری باشد که بدان رنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند **منصور شیرازی** نظم نموده ؎ دهد صیقل همه آئینه رخت کانرا ۞ بود زخم شاه فلک محل پرداغ ۞ **بزودن** با اول مکسور یعنی پاک کردن بود **بزمشک** با اول و ثانی مکسور لشین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکنند و آنرا بعضی جهابذه عجمنگان بپای عجمی نیز تصحیح نموده اند و بچیم عجمی نیز درست است **حکیم ناصر خسرو** بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ عرب بر ره شاه دارد سواری ۞ پزشکی گزیدند مردان یونان ۞ **حکیم اسدی** بمعنی طبیب گفته ؎ خوشش باید زمیزبان گونه گون ۞ نه گفتن کزین کم شود یا فزون ۞ اگرچه بود میزبان خوشزبان ۞ پزشکی نه خوب آید از میزبان ۞ **حکیم ارزقی** بمعنی خراج فرموده ؎ باده خوار زمی چو سنگین دل پزشکی دستکار چیست بر خبازه دارد آستینش بر بسر ۞ **بزبشم** با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از بز بدست آید و آنرا شبانه برآورده بتابند و دانان مثال بافند و آنرا کلغ نیز خوانند **شیخ سعدی** ازین

بنظم آورده ؎ یارم ز سفر آمد و دیدم که ز شبم آورد ؛ چون نیک نگه کردم پیش آمد و پشم آورد و بزغ
با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و مکسنیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ اگر
خود شود غرقه در زهر مار ؛ نخواهد نهنگ از بزغ زینهار ؛ شرف شفرده نظم نموده ؎ های
از یافه درای عبز بزغ کم سخن است ؛ کوه از جست آواز شده خاموش است ؛ بزغیمه با اول
و ثانی مفتوح بغین نزده و میم مفتوح و های مخفی شیری باشد بلند ابریشم که در میان آب بهم بسته
آبزاشیر از آن چلیک گویند فیروز کاتب گفته ؎ مختفی گشته نیز در بیشش ؛ چون بزغ در بزغیمه پنهان ؛
بزغنج با اول مضموم ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکساله میوه یا مغز بار آورد و یکسال بی مغز
و آنمغز را پسته گویند بغز انیز غنج مانند بزغه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم ثانی زده و غین معجم
های مخفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن ببرند و آنرا در هنر نامند بزک با اول مضموم
و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و بول دراز دم شبیه ببشیر بر کنار های آب و بر سر درخت باشد
بزم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم ترازی
قهستانی فرماید ؎ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای ؛ اطباق بسمواست چه گستر دو چه طبلی ؛
دوم علم و بیست از لوانات گویند که یکی از امام زاده ها در آنجا مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول
گزیدن لب و دندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود با انگشت سبابه و وسطی بزمونه با اول مفتوح
نام روز دهم است از ماه های ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از های هاویز هم توشم
؎ ارم نقشی از بزمه بزم او ؛ قیامت نمودار از رزم او ؛ بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که بدان زمین را شیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و های هاوز معنی دارد اول گناه باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ یک گره را خانها نیست سبب در و زر و بزه ؛ یک گره را کنجها بر طاعت و عمال ما
حکیم فردوسی راست ؎ ز هر گونه نظم آراستم ؛ نگفتم درد هر چه خود خواستم ؛ اگر چه دلم بود
زان با مزه ؛ همی کاستم تخم وار بزه ؛ دوم نام شخص مسکین و مظلوم بود بزنجه با اول مضموم و ثانی مکسور
و های عجمی معروف بچه بز را گویند و آنرا ابتدای طفلان خوانند و بعضی بمعنی برج حمل مرقوم نموده اند
مختاری راست ؎ این بزنجه که لوک می بخرد ؛ بذل شیر خورده شیر خورد ؛ عمید لوکی را
؎ مخالفان ترا چون بزنجه سلاخ ؛ سه بار از علت تا دو چار سوسلخ ؛ بزنیشه با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول اردکیچه باشد

فصل با عجمی پز با اول مضموم برف ریزها که از هوا ریزد در چنین شدت سرما نیز اختن با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده پرزده با اول مفتوح نامند و گویند که در ان ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن بیزند امیر خسرو بنظم آورده ۵ زین پرزده لباس سفالیه گه مجوی ۵ کاندر برادهٔ دیگ تهی بسبر و کلال ۵ پزد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است پزمی با اول مفتوح بثانی زده درای مفتوح احتیاط تمام را گویند پزم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گوید و آنرا کشک نیز خوانند پزمان با اول مضموم بثانی زده آنست که چوبی در دیگرے بندد برای خود خواهد بی آنکه ازوی زایل شود بخلاف که دزیدن زوال مطلوب است و آنرا بازی غیطیه خوانند

فصل تای فوقانی تز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سرگشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ۵ نخواهم مغز کو از بهر آنرا ۵ که مغز کو خوردن سر کند تز دوم نام مرغیست که بیشتر در بوستانها بود تواند پرید و آواز خوش داشته باشد و در جسته و تول مانند جسبنه لوبو اوستاد رودکی گفته ۵ بس لطیف آید بوقت نو بهار ۵ بانگ رود و بانگ نای و بانگ تز سوم برگ نو برآمده را گویند تز نگ با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند تزده با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد است کردن اشیا بود تر لب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر بغرا و آشهای دیگ بریزند فخر الدین منوچهر در صفت لاحشه که نوعی از آش آرد است گوید ۵ از جسته ها بتاب کن صحن ۵ و ز قرصهٔ آفتاب کن خوان ۵ دوغش خوش و غنش مروق ۵ شیر اندک و تر لبش فراوان ۵ ۵ ۵ ۵

فصل جیم جز با اول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ بیازارگاهی برفتم زجزیره یکی کاروان دارم از جز و تز ۵ و با اول مکسور دنبه برشته بود که بر بغرا و آشهای دیگ بریزند و آنرا تر لب و جز و ز و جزر خ نیز خوانند جزر با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه را گویند که بر بالای آش آمد بریزند و آنرا تر لب نیز خوانند جزغ با اول ثانی مکسور جزر است که مرقوم شد جزور با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که مرغان را پیدا شود و بچندان باشد که تر بر سطح شود و بگذشت نتواند

فصل جیم عجمی

جرد با اول مفتوح ثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود و هوا خیز شود و چون بشنود غریو فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیری بضاعت آنرا بریان میخورند

حکیم انوری گوید ؎ اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ۞ بانگ جرد از تلف خورشید چو نفخ صور است

شمالی دهستانی راست ؎ خروش جرد میان شراب وقت زوال ۞ چنانکه نالهٔ عامی شود میان سقر

جرغ و جرک با اول مکسور ثانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی بهمین صفت

فصل خا منقوطه

خرزان با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهر یزدگردی و آن روز جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است و آنرا مهرگان و برگ ریزان نامند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی

خرز با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که دریای کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدو ست چه قلزم نام موضعی است از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته

خرزوان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرز است که مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است

خرزند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند استان اوستاد نظم نموده ؎ هر کجا تیغ تو بود فضاره ۞ بنود حاجتی شجاع و خرزند

و بعضی گویند که تیز و کبک دری باشد والله اعلم بحقیقة الحال

خرنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند

خروک با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند

فصل دال

دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بگیرید رستم بن شاخ خرد ۞ بیارید در پایه دز بردش

و دز با اول مکسور واقع باشد و بعضی برای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته ؎ بدان خورمی رفت هرگز نبود ۞ بلی مردمی راه بر دز نبود

دزدار کوتوال را گویند

دزدمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند بوسلیک فرماید ؎ برادرات چون نگردد تا قیامت دور چرخ ۞ کز تو در سیر اند دایم مهر و ماه و دزدمه

دزک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستار چه مرقوم است اوستاد رودکی فرماید ؎ ای طرفهٔ خوبان من وی شهرهٔ ری ۞ لب را لبسر دزک کمن پاک از می ۞ شمس فخری راست ؎ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ۞ نه زان شهان که ندانند خود دزک زکله ۞ او بیت

اوستاد رودکی هر دو معنی اخذ نیوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر دستار مستفاد نمیگردد ٭
در ندلیس با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی همانا بود اوستاد
رودکی فرماید ؎ اگرچه پر رونقی شبهی ادلیس ٭ نمیدانی تو قدر من در ندلیس ٭ ٭ ٭ ٭
فصل راء ٭ رز با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت مستشهد
دلالت بر انمعنی میکند اوستاد فرخی بمعنی بیاره انگور بنظم آورده ؎ اگر مخالف تو رز نشاند
اندر باغ ٭ بوقت بار عناب بر دهد بجای عنب ٭ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ؎ بر پیش لفظ او
شکر خیا نست ٭ که اندر پیش شکر غوزه رز ٭ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ؎ از ره
رخنه چو دزدان بزر خود رفتم ٭ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدم ٭ رزبان باغبان را مانند
ابو شکور در صفت شراب گفته ؎ بیار زانچه بکردار دیده لود نخست ٭ روان روشن بستند بفر او
تن بان ٭ از انچه قطره او گر فرو چکد بدهن ٭ ضمیر گوید چشم مست و مرده روان ٭ شمس مغربی لبه
خواجه نظامی راست ؎ کسی را که جانش بآهن گزم ٭ بسی جامها در سکاهن رزم ٭ حکیم
خاقانی منظوم ساخته ؎ سر انگشت میزدنی نی ٭ بر من انگشت میگزدنی نی ٭ از پی
یک تبان دو جامه ٭ لاجوردی همی رزدنی نی ٭ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ؎
کمانرا تیر کرد آن تیر گز ٭ که پیکانش را دیده بدآبدز ٭ دبا اوّل مکسور مخفف رز باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ چون سحرگاه ز گلشن بت عیار آمد ٭ چه بسی نفره مستان که بکبار آمد ٭ که درین
خشک بیابان نوزان چشمه بحیوان ٭ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ٭ رزم با اول مفتوح
بنانی رده دو معنی دارد اوّل جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ؎ چاکرانت بگه رزم چو
خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیندای ملک کشور گیر ٭ گر نیزه بر خصم تو سمے مانند ٭ تا ببرند بشبشیر بدوزند
به تیر ٭ رزمگاه و رزمگه جنگ گاه باشد اوستاد فرخی راست ؎ آن دشت را که رنگ
تو لود بران ٭ دریای خون روان شود و کوه استخوان ٭ دوم هیزم لود و آنرا هیمه نیز گویند
و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است
از ماههای ملکی رزه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل طناب باشد و آنرا ارجه نیز گویند
دوم تاک انگور است و آنرا رزباه یک نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی باشد

سه معنی دارد اول بمعنی حلقه درآمده که بر آستانهٔ در باشد دوم فعل باشد سوم بمعنی زدن است ٭
رزین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی ستوار باشد شاعر گفته ؎ بکند گفتم ار رزیت رای ٭ عقل را سخت شد
سر ابرو چین ٭ گفت خامش چه جای این سخن است ٭ وصف آن رای این بود رزین ٭ و در عربی
دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن و گرانمایه را گویند ٭ ٭ ٭ ٭

فصل السین ٭ سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصرخسرو فرماید ؎ گر تو گوئی چون نهان کرد ابر از بازار خویش ٭ من چه گویم گویم ار خلق جهان
سزند ٭ دوم موافق را مانند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزکی با اول مکسور ثانی زده بمعنی سخت
آمده سزری تعتین با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم راء فوقانی و واو معروف و کسر نون
و فتح های فوقانی بمعنی زفتن باشد از کتاب ترنذ نوشته شد ٭

فصل غین ٭ غزاره با اول مفتوح ثانی زده پوست غیر کمیخت را گویند و آنرا غزغنده
و غبنده نیز خوانند غرغند با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند
حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زنش بود گفته ؎ آور دپیامی که زنا با تو بر فتی ٭
در خانهٔ ما پیش نه دو است نه غرغنده ٭ دوم بمعنی غرغن است که مرقوم شد غرغویدن با اول
با اول مضموم و ثانی زده دیه پختن بود غرغنه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ عالم آسوده
از فریب فتن ٭ غرغنه مرعدل را شده مسکن ٭ و آنرا غازه نیز خوانند غرغه با اول و ثانی مفتوح صدا باشد

فصل فا ٭ فربا اول مفتوح ثانی زده آلت مروی را گویند و آنرا ابروزه نیز خوانند

فصل کاف ٭ کزاب با اول مفتوح جامهٔ کهنه را گویند کزاغ با اول مضموم گیاهی است
که چوب آن بر بارو می فرو آمده بندند و بتازی اشق خوانند کزبا با اول مفتوح ثانی زده
نوعی باشد از نواس شمس فخری راست ؎ اگر ز سحر گفت شعبده بدی در ایر ٭ شدی ز بیم جان
فیروزه پیکر گرمابه کزدشنبا که از درخت رفتن آستن دهند کزره با اول مضموم ثانی زده
و راء منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شتاب باشد کزغ با اول
مضموم کزاغ باشد که مرقوم شد کزمخ با اول و ثانی مفتوح تیز باشد و آن نام دارویست
سیاه بدبوی که کشتی بمالند شمس فخری راست ؎ همی نامه تصحیف خواندن توان ٭

شرف الشرف حرف سیم ۞ رخ دوستان تو باد اسفید ۞ دل دوستان تو همچون کزف ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کزوغ با اول مفتوح بثانی زده مهره کردن سره باشد اوستاد عسجدی فرماید ۞ بزخمی کروغی در اخرد کرده چنین حرب سازند مردان مرد ۞

کزم با اول مفتوح سبز و باشد کزم کنار حوض و جوی بروید ۞

فصل کاف عجمی

کز بیخ شمنی دارد اول معروف است دوم گزنده و امر از گزیدن بود سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها و جویها روید حکیم سوزنی این سه معنی را بنظم آورده ۞ سکران به بزم من که باد ۞ شوم از طاس و لوزینه شکر کن ۞ کز مهتابی طاس از بر طاس ۞ شکر بالا گرفته نبی از کز ۞ بجمر عود سوزد از بر خوان ۞ چو اندر شش حرکت بر کمان کز ۞ از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نوعی از مار باشد و آنرا کرزه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ۞ بدو گفت کای بدتر از مار کز ۞ نمیدان که پوشد زره زیر خز ۞ حکیم تراری قهستانی نظم نموده ۞ نکردی مشورت با مادر نیکار ۞ مهادی پای بر دنبال کزمار ۞ پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است دیا اول مکسور دندان را گویند و آنرا کارنیز گویند کزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد عنصری نظم نموده ۞ حقا که شکر تلخ گردد زهر کزمان ۞ کز نام خلافش بکاری بشکرت ۞ شیخ سعدی فرماید ۞ تریاک در دهان رسول آفرید حق ۞ صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا ۞

گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی فرماید ۞ مذار سر بباد امانت گذار ۞ امین کز تو ترسد امینش مدار ۞ دوم بمعنی نقش کردن آمده کزارش و گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول معنی جواب بود حکیم فردوسی نظم نموده ۞ مرا این خوابها را بخر بپیش او ۞ بگو در زنادان گزارش مجو ۞ زراتشت بهرام گفته ۞ چو بشنید معدو گزارش جواب ۞ سوی خانه بگرفت رخش شتاب ۞ دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ۞ چار گوهر سبعی هفت اختر ۞ شده نیرنگ را گزارش گر ۞ خواجه نظامی فرماید ۞ گزارش چنین میکند جوهری ۞ سخن را بیاموت اسکندری ۞ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۞ سخت محنت گزارد سخت زیبا ۞ که لفظ اوست منطق را گزاره ۞

سوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ۵ گر گزارد لفظ بارد لفظ او در نظم ۵ در نثر بیت
تیر بارد کلک او در مشتبیر ۵ کزافه با اول مکسور دوم معنی دارد اول بمعنی زره پوشیدن
استاد گفته ۵ زهی جنون که معشوق او نجاند و او ۵ بسوی خانه نیامد گزافه می پوید ۵ حکیم ناصرخسرو
۵ به پیش جاهلان مفگن گزافه ۵ نیکو راه که دهقان تخم هرگز نیفگند در ریگ شورستان
دوم بسیار و بیشمار و بیحساب و بیجد را گویند حکیم ازرقی گفته ۵ تو آن کسی که زبحر گزاف
بخشیدن ۵ زند سم خلق همی کم کند سوم حساب بمولوی معنوی بنظم آورده ۵ می دهد
کزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجاء گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجاء کزاولکان
با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته ۵ ماه زان میرود کزاولکان
که کند گرد خانه تو طواف ۵ کزبان با اول مفتوح گزندرسانند را گویند استاد عنصری
فرماید ۵ حقا که شکر تلخ شود تلخ کزابان ۵ کزباد خلاف بگذاری بشکر ۵ کزرو کزرو
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم انوری بنظم نموده ۵ تا نباشد آسمان
از دور دور ۵ تا نگردد آفتاب از نور فور ۵ باد همچون آفتاب و آسمان ۵ در نظام کل وجود ناکزیر
کزرنامه با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند کزشالیکان گربز باشد بمقدار یک ارش
و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم حرکتی کمتر است و این کز در ولایت
راج دارد و آن کز را ملک نیز گویند کزنک با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور نوع از قلزم
باشد که سرآنرا برگشته و دنباله اش باریک سازند بیشتر از ولایت بمصر آرند حکیم خاقانی گفته
۵ کزلک شاه سعد و ذابح دان ۵ که بمریخ ماند از نگراو ۵ کزم با اول مفتوح درخت کرا
گویند با اول مضموم آفت و آسیب باشد کربت و کزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور معنی دارد
اول زدی را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا تبازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید ۵ همه
بادشاهان شده انجمن ۵ زمین را بجنبد بزر و رسن ۵ کزیب نهادند بر یکدرم ۵ کرا دید که دهقان
نگردد دژم ۵ نهادیم روئی زمین را خراج ۵ درختی کزیبت از آن تخت و تاج ۵ خواجه نظامی
گفته ۵ کزیدیم با خوارگان چون دهم ۵ بخود بر چنین خواریی چون نهم ۵ امیر خسرو راست
۵ گر دهن از لقمه نخواهد مرید ۵ معده زندان بستانند گزید ۵ دوم رای را گویند سوم چیزی را

نامند که از میان لشکر خوش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جاندار
اربکار دمی بگیرند و معرب آن جزیه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ کتاب خوانش نخواهم درو
عمل نکنم ❊ که تا گرسنه نمانند نان خور اهل کتاب ❊ و با اول مضموم بمعنی پسندیده
و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ؎ تا دیده رویت بسبیل شوق راند ❊ تا دل
گزیده مهرت از جان طمع بریدم ❊ گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر و ناچار
بود حکیم سنائی در نظم آورده ؎ هستم از دست هر چه چمله گریز ❊ ناگزیرم توئی مرآینه ❊ ❊
او هم گوید ؎ از همه خرم گزیر است از همه جان و دل است ❊ آن تو نی گل که عالم ناگزیری
ناگزیر ❊ گزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کونن باشد و آن آلت
آهنگران و آن دو قسمی است قسمی را که مدور بود دینک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه طرف
عمیق را توان گفت گزانه باشد دوم گنجینه بود سوم کریاس کنند را گویند که ازان خیمه و سراپرده
و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم پسندیده آمده مجیر بلقانی
؎ در دست بر د نظم رودزان گزینه هم ❊ گردون بعهد قرن همایدفرینه ام ❊ ❊
فصل لام ❊ لزوم با اول مفتوح ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کماندازان بدان
مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ای همه بازوی
همت تو شده ❊ هر فلک را کمان کمان لزوم ❊ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ❊ ❊ ❊
فصل میم ❊ مزد دندان نرمی باشد که چون فقر اکسی را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام
و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده
؎ از تن دندان بدندان مزد تو ❊ جان دهم جای دگر مهمان مشو ❊ و آنرا دندان مزد نیز گویند
مزره با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم را بر زا مغلوط
مرقوم است مزک با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان
فرماید ؎ ای برادر می ندانم تا خت است ❊ کت وطن گه دیرگاهی مرکب است ❊ حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ سر و باغ کفایتی بهتر ❊ دیگران همه مقابل تو شبهست ❊ تو مشرف تری ز هر مردم ❊
همچو بیت الحرم ز هر مسجد ❊ مزکه با اول مکسور هوای تیره و ابر فمل با اول مضموم و ثانی مفتوح

و میم شد و مکسور تولہ باشد کہ از مس یا از برنج و امثال آن سازند کہ چون بجانب راست
بہ پیچانند آب از آن تولہ روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم انوری را
ست آن گردش مزمل زرین شگفت را ٭ آبی بر دشنی چو روان اندر و روان ٭ ہم او گوید
ست پیروزہ ہمچو سیم کشیدہ درون رود ٭ از گوشۂ مزمل زرین آبدان ٭ و با اول مضموم و تشدید
ثانی لعزی در جامہ ہمچدین بود مزیدین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمدہ حکیم سوزنی
گفتہ ست درخ چون جنبش کردم در زبان ٭ از لبو چون گوہرش بوسہ مزیدم چون شکر ٭

و بسکون ثانی مزاند باشد از زند مقوم شد

فصل نون ٭ نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند خواجہ نظامی فرماید ست
ہر کہ ضعیفی تو درین مرغزار ٭ کاہوی فربہ برود با مزار ٭ ابن یمین گفتہ ست زہی بسلسلۂ زلف
مشکبار مجعد ٭ دل شکستہ چون من نزار کردہ بقید ٭ نزح با اول و ثانی مفتوح نام شہریست
کہ بارمنیہ مشہور است نزم با اول مکسور و ثانی زدہ بخاری باشد کہ در ایام زمستان بر روی ہوا
پدید آید و آنچنان بود کہ ہوای مماس باشد بر زمین دود می شود کہ اطراف را تیرہ گرداند
و آنرا تمن و ماغ نیز خوانند و در بعضی از فرہنگہا بزای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نمودہ
ست نزم باز زندگی و ابر سیاہ ٭ کز زمستان بود بہ بندد راہ ٭ پس بخاری ز چشمہ بر خیزد ٭ در ہوا کآن
نزم بر انگیزد ٭ نزم با ابرہای رنگ سیاہ ٭ بر ہمہ کاروان بگیرد راہ ٭ ٭

فصل واو ٭ وزرک با اول و ثانی مضموم بر اوردہ و کاف عجمی بزرگ باشد و زرک
با اول و ثانی مفتوح نام درختیست کہ آنرا میوہ نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت میوہ مرقوم شد

و آنرا بتادی بغین خوانند و زغ غوک باشد ٭

فصل ہا ٭ ہزار و ہزاران دو معنی دارد اول عدد دست معروف دوم بلبل را گویند
خواجہ حافظ شیرازی راست ست صد ہزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخواست ٭
عندلیبا تا چہ پیش آمد ہزاران را چہ شد ٭ و تعریب آن ہزار با اول مضموم آمدہ ہزار اسپ
نام قلعہ ایست از مضافات خراسان چنانچہ حکیم انوری گفتہ ست حصن ہزار است اگرچہ پدید
آن ملک ٭ شد قدیم است حصنہای حصین را ٭ کعبہ دہلیز شد چو دید فضلش ٭ سجدہ کنان بر زمین

نهاده جبین را ۱۰ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بهزار اسب اندر و هزار اسپ گرفت ۱۰ همه باز شده
از خون خداوندان تنگ ۱۰ هزار نیز بایای معلوم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه ایست
از اسامی نیزه اعظم سیف اسفرنگی گفته ؎ تا می تابد بهزار تابه بدارگند این کنانه طارم ۱۰ هزار چشمه
دنبلی باشد که بتیر بر پشت آدمی برآید و آنرا بتازی سرطان و بهندوی ادنه خوانند هزار خامه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ ازان
همی نرند سرو دستاندر باغ ۱۰ هزار دستان بر گل همی زند دستان ۱۰ هزار خشان گیاهی است
که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور باشد و پوست آن سبز رنگ بود و در دباغت بکار آید هزار اک
اول معلوم البته و نادان باشد که سخن غیر واقع رود و فریفته شود هزوار نام حیوانیست آبی که هم در آب
و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا سکابی و سکابی و بیدستر نیز خوانند و بتر کی قندر نامند هزوکند
با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی معلوم چند بیدستر باشد و آنرا بتر کی بانی قیری هم گویند
و سکابی نیز خوانند هزمان با اول مفتوح ثانی زده مخفف هرزمان باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
نوشتم دفتر تجرید همچون نشتر طغلان ۱۰ نگاریدم بسرخ و زرد خاک و چهره هزمانش ۱۰ هزینه با اول
و ثانی مکسور بدو معنی دارد اول چرخ بود حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری که کمان در دست شاگرد
حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است اشیانهٔ غراب البین سازد
خزینهٔ دولتی که هزینه خواهش روح القدس است که بر کلیه کلاب دین قیاس کن حکیم خاقانی نظم نموده
؎ بخل و خرج علم بین مبان درست که هست ۱۰ خراب بهود جهان یکشبه هزینهٔ من ۱۰ کمال اسمعیل راست
؎ کردم هزینه دره مدح تو نقد عمر ۱۰ دراندکی بماند ازان هم برای تست ۱۰ و احیانا بمعنی خزینه نیز آید
چنانچه مولانای حسین واعظ در ذیل تفسیر آیه کریمه الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر
نواحی نقل نموده که اگر دیگران هزینهٔ مال کنند تو خزینهٔ اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جمع کنند
تو کنوز اعمال باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ؎ بجاوه ۱۰ بازگردانمش ۱۰ سخن با هزینه افشانمش
دوم نقطه بود که بمیان بدهند ابو الفرج رونی فرماید ؎ همه عالم خیال خود بیند ۱۰ او بدان سان هزینه کاید
فصل بای تحتانی ۱۰ بیز با اول مفتوح گیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه بندند تا مگس در نیایند
بیدانه با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر بریان تخم مرغ ریخته باشند بیزدان با اول و ثانی مفتوح

از اسامی باریتعالی خواسته علامی طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که افعال خیر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد نیز و کردنام پدر بهرام گوراست و معرب آن یزدجرد باشد نیزک جمع فیلی را گویند که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ۵ ای سپاهت را ظفر کش و نصرت نیزک ۵ بی یقین بر طول عرض لشکرت واقف نه شک ۵ نیز نه بالاول مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند ۵

باب زای عجمی ۵

فصل الف ۵ آژخ بالاول و ثانی مفتوح بمعنی ازخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ۵ رخ سپهر ازخ داشت از قریب کوهی ۵ بلال قاب مقوس نمود کردازخ ۵ هم او گوید ۵ زحل چون مستمش چون چشم رنج کرده زاشک خون رنج چون ازخ کرد ۵ اژدها اژدر بالاول مفتوح ثانی زده چهارم معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ عظیم جثه و از البسیب عظیم جثه بصیغه جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ۵ گنج را بر سر گرز سم بود اژدرها پاسبان گنج حسن تو از زلف پریشان بر سر ۵ دوم شجاع و دلاور و خشمگین ابوالمؤید ادیب سمرقندی را بترتیب نظم نموده ۵ شه چو در رزگند بلارا دیده ۵ اژدها شد چو اژدها را دید ۵ سوم بادشاهان ظالم را عموماً گویند و بمعنی ضحاک خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ۵ ندانستکان سایه اژدها است ۵ که جای بزرگی و جای بلاست ۵ چهارم علم اژدها پیکر را مانند سیف اسفرنگی فرماید ۵ در سایه اژدهای رایت ۵ رویید بدل گیاه ازخم ۵ اژدهاک ضحاک را گویند از کان و از کهان و از هان و از هین بالاول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند زرتشت بهرام گفته ۵ استو گفت آنکه می بینی بدانش ۵ بدی اندر جهان کمتر از کهانش ۵ تن از کین اندرون رنج درونست ۵ ولی بکپالیش و رنج درونست ۵ منوچهر راست ۵ زخشش بالا و لاغر شد بزیبا و کند رده ۵ ورنا او از حل و نجوم بالا و از کهن ۵ اژه بالاول و ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلیش و فلوره نیز خوانند ۵

فصل باء ۵ بژ بالاول مفتوح و ثانی زده شبهم را گویند و آنرا بشک نیز گویند بژم بالاول مضموم ثانی زده و میم مفتوح و رای عجمی نام جانوریست شبیه بچلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر باشد

دلو جه بنیر اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتازی حرباء خوانند و بهندوی گرگٹ
شیخ سودا ان بنظم آورده ؎ ارزق دیو چهره بثمر مژه رنگ ÷ از بدی هست در بحری رنگ
بژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و سرابها و جویها بهم رسد و آن را
بزن و لجن و لجم نیز خوانند بژول با اول و ثانی مضموم استخوان شتا لنگ باشد و آنرا انخول نیز خوانند
فصل با عجمی ÷ پژ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که
کیل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی کهانتی نامند ابو الفرح رولی بمعنی کوه آورده
؎ در تراز وئی همّت اعلاش ÷ وانکه سنگ آمده پژ بهمن ÷ خواجه عمید لوبکی بمعنی غصه
نظم نموده ؎ در جناب تو وهم خاطر کژ ÷ راست چون لاشه بر کریوه پژ ÷ صاحب فرهنگ منظوم بمعنی
غصه نظم نموده ؎ پژ چو عقبه است دلوم و پر چو زمین ÷ چون زمین لرزه بوهیر مے بین ÷ دوم
کهنه را گویند سوم چرک را نامند پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکین پلید باشد
پژاوند با اول مفتوح چربی باشد که در پس دیوانگند تا غیر باز نتوان کردن پژ پژ باهر دو بای
عجمی کلمه باشد که بدان بزرا لبوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید ؎ به شود
دل بحرف پژ آن به ÷ نشود دیو به پژ پژی فربه ÷ پژم با اول مفتوح ثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت پژمان و پژمرده با اول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده دلی رونق باشد
سیف اسفرنگی راست ؎ در انتظار عید شب قدر زلف تو ÷ پژمان ترا ز چراغ پروزنم زنان
زنان ÷ دو با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند پژند با اول مفتوح گنبدی باشد
که آنرا بغست نیز گویند و در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت بغست مرقوم شد
پژواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت بآواز بلند چیزے بگویند
همانطور شنوند و آنرا بتازی صدا خوانند پژولش و پژولیدن با اول مفتوح بمعنی درهم شدن
و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه این دیوانه را مهمان این تخمیر
گیر ÷ در پژولاند سر زلف تراژ ولیده گیر ÷ هم او گوید ؎ زان کنیزک را پژولیده ندید ÷ در همه
آشفته و ننگ دمید ÷ پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در دشنام و مردم را بسیار
گویند پژوهش و پژوهیدن با اول و ثانی مضموم باز جست و تفحص باشد پژوین با اول مفتوح

ثانی زده و دال بکسور و یائی معروف چرگین و کثیف باشد جامی نظم آورده ۵ صاحب الصفات
بستان ازد ۵ کونگاهی برمن مسکین نکرد ۵ از جفا ها در حق من هیچ میست ۵ کان پلیدی بد ترو
پژوین نکرد ۵ پژده با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول کنل باشد و آنرا کرلوه نیز
خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استر جامه لوده و با اول مضموم و اظهار ها بمعنی پژده است
یعنی باز خواست و تفحص پژمان با اول مضموم آنست که خوبی که در دیگری بیند برای خود خواهد
بی آنکه ازوی زایل شود بخلاف آنکه در روز دال مفتوح است و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تا و فوقانی ۵ تژ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول گیاه برگ نو برآمده باشد
دوم مرغکی باشد کوچک حبشه تزاد با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب
بوده در دو گروه بادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید
حکیم فردوسی فرماید ۵ چنین گفت با دیو جنگی نژاد ۵ که تو چون عقابی و من چون چکاد ۵
تزوک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد تژه با اول و ثانی
مفتوح گل غنچه بار شد و الله اعلم

فصل دال ۵ دژ با اول بکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم را گویند
شمس فخری نظم نموده ۵ برفت و رای متین کرد خلق را تسخیر ۵ بکین و لطف نکرد و نه بزینهار
دژ ۵ دوم قلعه باشد دژ آباد و دژ اکاه و دژ اکه و دژ پژار و دژ پژده با اول بکسور خشم آلوده
و سهمگین را گویند اوستاد فخری گفته ۵ نگذرد شیر دژ اگاه بصد عمر عزیز ۵ اندران بیشه
که یک چاکر او کرد گذر ۵ عبد الواسع جبلی راست ۵ ز آسیب تیغ تو باشند دائم ۵
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ۵ پلنگ دژ آباد در کوه بربر ۵ نهنگ دژ اکاه در بحر عمان ۵
حکیم اسدی فرماید ۵ دژ اکه دوئی سهمگین منکر است ۵ بزور دل از هر دوئی برتر است ۵
اوستاد بمعنی خشم و بدگوئی منظوم ساخته ۵ ازوی تو دژ بر دو کین می بارد ۵ در قد تو فتنه
بر زین می بارد ۵ هر گاه که قامت تو آید بخرام ۵ بر روی سپهر آفرین می بارد ۵ در کامه و در کامهر
با اول بکسور زاهد و پرهیزگار متقی باشد دژ اهنج و دژ اهنگ با اول بکسور و ثانی زده دو معنی دارد
اول بدخوی و بدکردار و سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته ۵ بدو کار گر خنجر

تیز نیست ٭ و راسپیچ کوه است نخجیر نیست ٭ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد
اوستاد عنصری فرماید ؎ یک خدنگ دژ آهنگ نیک داری نیک ٭ تو بر پلنگ شیخ و
بر پلنگ دریابار ٭ دژ همه عدو و باشد دژخم و دژخیم با اوّل مکسور ثانی زده کلمه ایست مرکب
از دژ که بمعنی زشت مرقوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد که طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ؎
اگر دشمنت نیز آید فراز ٭ تو اسپی بگیر و بر و بر متاز ٭ چنان شو تواضع کنان سوی او ٭ که یار آید
از دژخوی او ٭ و این نام بر جلاد و خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدژخیم
فرمود تا گردنش ٭ زند پس بآتش بسوزد تنش ٭ حکیم سنائی راست ؎ مر دژخیم مردرا
ناکشند ٭ بر دراندر زمان سرش ببرند ٭ دژخی با اوّل مکسور ثانی زده وخای مفتوح بنیلوان باشد
دژگ با اوّل مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت یافتن در رسیمان افتد دژکام
و دژکامه با اول مکسور بمعنی دژاکاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ؎ مکن دژکامگی
با آن جوانمرد ٭ بپرور مهر آنرا کو بپرورد ٭ دژم با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین
آمده یکی از اوستادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ٭ خودرا به بدو نیک
دژم نتوان کرد ٭ کار من و تو چنانکه کام من و تست ٭ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ٭
دژن با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد دژمهیت و دژنهخت کنک
و دژهیخ و دژهوخت و دژهوخت کنک با اوّل مکسور ثانی زده و های مضموم
بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ؎ چو نوع آمد و یافت آمد درنگ ٭ کشید استخوانش
بدژهوخت گنگ ٭ و الله اعلم بالصواب ٭

فصل راء ٭ زرد با اوّل مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و ابلیس نیز گویند

فصل غین ٭ غرنشسته زفتن لوبیا چنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا خبز نیز
گویند غریدن بمعنی خریدن است مولوی معنوی راست ؎ چون ابر دی گریان
شدم و ز برگ و بر غریان شدم ٭ خواهم که ناکه در غرم خوش دقبای آتشی ٭ هم او فرماید ؎
چشم کز هر گز نه بیند غیر گشت ٭ خواه گز عرش او بار است غز ٭ و در فرهنگ هندوشاه غز بمعنی همان
اولست یعنی برهم نشست و برهم چسپید مرقوم است غژب با اوّل مضموم ثانی زده انگور بود

کشیره و مکهش درمیان ان نباشد و مکهش تخم انگور را گویند ابو العلا اسوستری فرموده ؎
بیا از انکه گواهی دهد زجام که من ٭ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ٭ زمرد اندر ناکم عقیقم اندر سر
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ٭ غرغا و غمیز غا و غزکاو غزکاو با اول مفتوح بثانی زده و ثالث
صحرائی را گویند که مابین خطا و هندستان پیدا شود و آنرا ابریشم نیز خوانند و ترکی قسطاس خوانند
و در اصل کرکا بوده یعنی ابریشم گا و چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه
نگام و نغام و گلوله و غلوله و درین کلمه نیز کاف کرکا و و کاف کاور العین مبدل ساخته غرغا و گفتند
و آنرا بهندوی لچکا و چورنامند حکیم انوری در صفت اسپ گفته ؎ پلنگ هیبت و غرغا گوزن سرعت ٭ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ٭ اثیر الدین اخستیکی بنظم آورده ؎
می طراز د چرخ غرکار د و رنگ و صبح و شام ٭ نیرو قدرت مگر چیم ندارد بر قنات ٭ غرنگ با اول
مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غنگ و کمانچه نیز گویند حکیم قراری قهستانی گفته ؎
بس کند زهره سماع از بربط و ساز ٭ از پی حسن این مبارک شور ٭ دف و چنگ و رباب و تنبوره ٭ غرنگ و نای و
بربط و تنبور ٭ غرم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غرب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
؎ دیده حاسد تو چون غرم انگور است سرخ ٭ وز لگد کوب عنا باد احدا از آب بکش ٭ مسعود سعد
سلمان بنظم آورده ؎ باغ را بین بخشم و دیده همه ٭ مغز بادام غرم انگوری است ٭ ٭ ٭

فصل فا ٭ فثر با اول مفتوح چرک باشد **فثراک و فثراکن و فثراکین** بمعنی چرکین است
فثرغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه بر او زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیپیده و غشته
تر کرده باشد و آنرا غازه گرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ علم اندر نور خر فثرغده شد
پس ز علمت نور باید قوم لد ٭ **فثرغند فثرغنده و فثراکنده و فثراکنده** با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه
مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند پوربهای جامی گفته ؎
بخر کند غرغندش از دون نشد ٭ اگر بدهی یافتی تاج زرین ٭ حکیم سوزنی راست ؎
کره بحر اوست پیش دلم ٭ گنده و شوخ پاک و فثرغنده ٭ شمس فخری نظم نموده ؎ ملک دهری
ز دشمنت ناید ٭ بوی عنبر نیاید از فثرکنده ٭ **فثرلیدن** بمعنی چرلیدن است که مرقوم شد
فثره با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را به پلیدیها آغشته دارد **فثرلیغون** با اول و ثانی

بکسور و یای مجهول و نون مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
کند ببطل محقق را بقولے ٭ روایت کرده جماد از فرغون ٭

فصل کاف ٭ کژ با اول مفتوح و معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کج نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ خلق سایه است و شاه پر مایه ٭ مایه کژ گر افکند سایه ٭ دوم نفسی از ابریشم فرومایه بود و آنرا کنج نیز خوانند و معرب آن قز باشد **کژابه و کژاوه** با اول مفتوح کجاوه را گویند **کزابه** با اول مفتوح پیله ابریشم را گویند **کژاغند و کژاغندش و کزاکند و کزاکندش** جامه بود که درون آن بگزیر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالای و مابین زره و جبه پوشند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ تدبیر بکن مباش عاجز ٭ سر خیره پیچ در زره کند **شیخ سعدی** راست ؎ اندران لحظه زبیم تو چو کرم پیله ٭ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ٭ **کژبر خون** با اول مفتوح بنانی زده و تار ثنات فوقانی مفتوح برای زده نام دارو مسیست که آنرا کاکره و اکلکره نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا خوانند **کژدم خوار** نام جانور لیست که در دیار خورستان باشد و چون براه رود دم خود بر زمین کشد و بر هر که زخم کند هلاک کند **کژدمه** با اول مفتوح بنانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و ها مخفی مرضی است که اطراف ناخن سنجشه شود و آنرا بتازی داخس و بهندی انگلیره گویند **یوسفی** طبیب گفته ؎ در کژدمه بیان کنم قاعده ٭ کز خوان شفا تر ابود مائده ٭ یکشارک و مسهل خورد می ساز طلا ٭ از سرکه و افیون که بری فائده ٭ **کژوف** با اول مفتوح بنانی زده و دال مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی ازان زایل نشود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ چون تو بشوی سلب خرب خویشتن ٭ گر تو چنین لخت سره کاری ٭ من بس سنبل و خون چو کژوف جرم ٭ گر تو همی کژوف کنده خری ٭ **کژکاو و کژغاو و کژغا** بمعنی غرغاو است که مرقوم شد **کژک** با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب دوم چوب سر کجی را گویند که گوسفند و غیره را بدان نوازند **امیر خسرو** فرماید ؎ دنب پای گوسفند راسته خوار ٭ کرک دست و پل نان برداشته ٭ **مولانا شهابی** راست ؎ چنان کرک زخم بردی چرم ٭ که برداده شد پوست را روی نرم ٭ سوم آهنی بود سر کج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند و آنرا انکوره و کژه نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ؎ وان کرک تبارک پیل از شکوه ٭

بود تیغ کوه بر بالای کوه ٭ چهارم چوب کجی که بر سر چوب به بندند و کوبها طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر بزنند هر که بزند آن کوبها را با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم سپری باشد که بر پشت دوم لط بهم رسد آن را غزات نیز گویند و شاطران بر سر بزنند ششم کوزهٔ گلی باشد که درون آنرا پر از خرما کنند کژنه با اوّل مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند آنرا پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کژور با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیخ گیاهی باشد تلخ مزه که در داروها بکار برند و آنرا زنباد نیز خوانند و بهندوی بجور گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر کهن کردن همه تو با ٭ ای برادر موکّل است هوا ٭ عسلش را بخطل است نسبت ٭ شکرش را برادر است کژور ٭ کژه با اوّل و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اوّل آنکه کج باشد و بدستهٔ نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا کجک و انکس نیز گویند و بهندوی کجناک خوانند امیر خسرو فرماید ؎ با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه ٭ وان پیل را زرین کژه بر سر نکو نسار آمده ٭ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا کرک هم گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون کژه بر کوش مسین داد بوس ٭ داد مسس با در رونیه کوس ٭ سوم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت آویزان بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ؎ یکی کژه زدگان سپهر قصاب است ٭ که بهر سلخ بیالاکشید اندر چین ٭ چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی بهات پنجم چوبی را گویند که بکلیدان درون فرو افتند و بدان سبب کشوده شود و

فصل کاف عجمی

کژاژ با اوّل مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا ازاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ؎ چه ظاهر است همایون همای همّت تو ٭ که هفت چرخ ورا دانه بود بکژاژ ٭ **کژدمه** با اوّل مفتوح ثانی زده و دال و های هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران است **کژم** با اوّل مضموم ثانی زده نام درختیست که آنرا در دارو و منسکر و کنجک و سدر نیشه نیز گویند و بتازی شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام

لژم و لژن با اوّل و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و شه آبها بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند **اثیر الدین آخستگی** را است ؎ آب ناخورده حاذر بر که نیلوفر گرفت

همچو نیلوفر با خلق چرا در لشرم ٭ هم او گوید ٭ خصمانش اگر بزور چو شیران نرشوند ٭ چون خوک وحشت خورده بمیرند در لژن فی اللغه اعلم

فصل میم ٭ مژدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از مشهر نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که کردان بود که نکاح از زن بردارد ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات منظور دارند و در مال و زن هر کس متعدد داشت که اگر غیری آمدی بتوانستی که با او گوید همه زن او را گرفتی و بلدی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی بمفلسی نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مر آنرا حلال است و زن آن مر این را و اینان و سفیهان را مذهب او خوش آمد مطیع و فرمانبردار او شدند چون قباد را زبان رعیت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد بدو بگرویدند و دست او را با تابعانش قوی کرد و این مذهب را اشکارا ساخت **اثیر الدین اخستی** راست ٭ بلفظم حسد می برد با دو عیسی ٭ ز طبعم عرق میکند بار مژدک ٭ **مژدگانی** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مرده را گویند چنانچه حضرت **خواجه حافظ شیرازی** راست ٭ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ٭ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ٭ و هم چیزی را خوانند که با و رنده مژدده دهند **مژده** با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد **کمال اسمعیل** در نعت گوید ٭ عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد ٭ در یمن آن مسیح نفسش جان بمرده داد ٭ **استاد** گفته ٭ مدار در دل حاصب معاندی فرمود ٭ بدر زدی چه معنی نداشت روح الله ٭ جواب داد گفتم که زود میشر بود ٭ احمد قرشی جمع خلق را از الله بیشتر از پی آنرا که مژده زود بمکه برد و الود که دو منزل یکی کند در راه ٭ **مژمژ** با میم مکسور و سکون هر دو زا عجمی مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در ان افتد و آنرا کوبالان نیز خوانند **مژنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی و زشتی آمده **استاد فرخی** فرماید ٭ هزار اسپ خناک و دراز بدکین رفتکار ٭ بخوشی ناخوشی خورده ناخورده رنگ ٭

فصل نون ٭ نثر با اول مفتوح گرد معنی دارد اول بریان کشیده چنانکه بود دوم دندانه کلیدان را گویند **نژاده** دو معنی دارد اول اصل و نژاد نسب را گویند **حکیم فردوسی** راست

ت تو نباشی ای خسرو پاکزاد ۞ مرنجان کسی را که باشد نژاد بخواجه نظامی فرماید ت نژاد
منم دیگران زیردست ۞ نژاد کیان را که آرد شکست ۞ دوم اصل و نسب بود استاد وحشی
نظم نموده ت مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ۞ ملک نژاده و اند مکان ملک مکن
نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین فسرده رنجور
مولوی معنوی فرماید ت چو نژکان نیائید نترشروی چرائید ۞ در آب حیات اندرید اخشک
ترینید ۞ کمال اسمعیل راست ت حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ۞ بران مثال که در فصل
مهرگان نرگس ۞ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ت تو آفتاب بلندی و
من چو سایه نژند ۞ همی کنند بآن یکدگر خدا پرده ۞ هم او گوید ت نژد اوج نشرفش چرخ نژند
پیش فیض کرمش پیل سراب ۞ سوم بمعنی خشمگین آمده اوستاد نژخی نظم نموده ت پیاده
سپه آرای او دو لبست هزار ۞ چو پیل مست و پلنگی نژند و بیزبان ۞ چهارم چوب تیر را خوانند که
بدان بپوشند نژنک با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند نژه با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که لسبی نازک و لطیف برآمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند
که بر میاستگل برنده بر سر بادشاهان و نوداماد ان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را
بترتیب نظم نموده ت پنجه سر دراز طرف بر دست گیر دجام مل ۞ طره بید از نژه بر طره افشاند نژه
سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی
بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ۞

فصل واو ۞ وزن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کسافت باشد رضی الدین
نیشاپوری راست ت از ان رزق در بار لیست ظاهرت که از نقاب در نست وزن نمی آرد
وژنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سوری رنگ باشد که بر موی سر پیچند
منصور شیرازی نظم نموده ت پی کمان تراجون کژ شنست سر لشین ۞ نی سهام ترا از دل عدو ژنگ
در نگ ۞ وژول با اول و ثانی مضموم و او مجهول و لام مشدد بمعنی دارد اول طعم شور بود دوم لنجوان
زشت الانگ و آنرا بجول و بژول نیز خوانند و بتازی کعب گویند وژوه با اول مفتوح و ثانی
مضموم و او مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول و ثانی مفتوح حب را گویند

فصل ها ؛ هژبر با اول و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا اجر و هجر نیز خوانند منوچهری راست
ه دست بمی شاه را و دیده بهزیران ؛ دیده بروی نکو و گوش بقول ؛ حکیم قطران نظم نموده
ه همیشه وعده او نادرست و باز درست ؛ همیشه عادت او با هژبر و روی در دست ؛

باب السین ؛

فصل الالف ؛ **اسا** با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب
و یا کباهلی و آنرا فازه و فارزه و دهان دره نیز گویند و تبازی شادی خوانند و با الف ممدوده آماسه
و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اساسه** با اول مکسور بگوشهٔ چشم نگریستن بود والله اعلم
بالصواب و عنده ام الکتاب **اسپ** با اول مکسور موی زیر دو بر را گویند و آنرا ارم و روم نیز
نامند **اسپ افگن** مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم بتازد حکیم فردوسی گوید ه
برآشفت زان یوز اسفندیار ؛ جوانی بد او اسپ افگن نامدار ؛ **اسالق** بفتح لام و سکون ثانی و ثالث با الف
کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام دوایست **اسپ گیر** آهنی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و هنگام
سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند **اسپ باژ** نام روز هژدهم است
از ماههای ملکی **اسپنجول** با اول مکسور ثانی زده و خای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند
و آنرا اپنجال نیز گویند **مهرامی** راست ه هیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ؛ از انکه خانه پر از اسپنجول جانور است
هنود شاه و حافظ او دهی ظاهرا بمعنی اسپنجول نرسیده اند از ان اسپنجول بمعنی بند قطونا نوشته اند
همین بیت مهرامی مستشهد آورده **اسپرزو اسپرزوا اسپرسپی واسپرلیس واسپرسف واسپسپ**
با اول مکسور ثانی زده میدان باشد **شمس فخری** راست ه زهی بادشاهی که سطح فلک ؛ بود بندگان
ترا اسپرلیس ؛ **اسپرغم واسپرهم** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریاحین
گویند **مختاری** گفته ه از بیم اسپرغم صحرا ؛ همچو دیبا همه منقش گشت ؛ **زرالتشت بهرام**
نظم نموده ه چنان بندشتی آن مرد نخواه ؛ که اندر اسپرم رفتی همراه ؛ **اسپرلویس** با اول مکسور
ثانی و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه های بادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **عنصری** راست ه
چه نقصان دیدی از کعبه تو بدین ؛ که کردی قبله اسپرلویس شاهان ؛ **اسپرم** با اول مکسور ثانی زده
و بای عجمی و رای مفتوح بهم زده او دیه باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و گر بچه کار آید

گویند و تبازی بطول مانند اسپر فرد با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مهمله مضموم و واو مجهول نام کوهیست حکیم فردوسی راست ؎ همیرفت این شاه لشکر فروز ۞ برد کاو در پیش کوه اسپرز اسپری با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و نهایت رسیده را گویند حکیم انوری در قصیده گفته ؎ آنکه قوم نوح را از تند باد لاتذر ۞ در دم کرد از زمین آسیب مهرش اسپری اسپست با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور سین زده بمعنی نیل است که مرقوم شد و آنرا تبازی و تعقیص و قطبه و دیرکی و نوچه و نوریخفه نیز نامند اسپلیخ نام گیاهی است که در دوا بکار برند و هر کسی را که طبیعتش گرم و خشک باشد زود نفع میبخشد و خون بنی جمیع اعضا را بند و دیدن لثهای کهن را نافع بود و قرصه اماء آنرا گویند آسوده دارو در آنرا تبازی ارباب الجبل خوانند و لحیة التیس نیز نامند اسپندارمذ و اسفندارمذ با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فای مفتوح در لغت ثانی چهارمین دارد اول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و میشها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ و تعشور متعلق بدوست سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آمدستاندن تیر اعظم است در برجهای کرآنرا تبازی خوانند مختاری گفته ؎ باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین ۞ باز اسفندارمذ او را الفرودین برند ۞ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که نیک است درین روز جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن اسپندیار و اسفندیار با اول مکسور ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که بروئین تن آشتهار دارد اسپسوی نام کنیزک ترکزاد و نام داماد افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون از اگر بخیت آن کنیزک بدست بیران افتاد اسپهد با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح بدال زده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بایستاد در پیش نیزه بدست ۞ تو گوئی مگر طوس اسپهد است ۞ اسپهدخور و اسفهدخور با اول مفتوح اشتر اقیان پارس نفس ناطقه را گویند اسپجات و اسفجات با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی یسران نامند سید سراج الدین سیکری راست ؎ چشم ملکت ابروی روم قسطنطین نهاد ۞ چشم جاه است اسپجات روی او گوید ؎ مسند جودش فلک در روم قسطنطین نهاد ۞ مقعد شکرش لبسوی خاج و اسپجات روی او گوید

جهان در تاج اسپیجات یافت ؛ **اسپول** با اول مفتوح ثبانی زده اسپ را گویند **اسپوس** نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند و بزرقطونا و بونانی قبلیون نامند **اسمت** با اول مفتوح ثبانی زده سه معنی دارد اول تفسیر زند انامند و آنرا استا و ستا نیز خوانند دوم افگندن و انداختن آمده و باستی بمعنی افگندن است **شرف شفرده** فرماید ؎ بر لطع زین طرح شهی چون باستی ؛ بعبست زتو تا فلک سرزده تنها ؛ سوم شیرین باشد **شمس فخری** راست ؎ چرخ در مهر شیخ بو اسحاق ؛ چون میان را بست چابک وجست ؛ از پی افتخار حشمت خویش ؛ شیر را داغ شنه نهاده براست ؛ و اسیر را نیز گویند **طبان ثرا** از خاگفته ؎ آن خسیس حرامزاده خواست ؛ همچو خرغر و غرکند پیوست ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امرا از استادن بود مولوی معنوی فرماید ؎ بر شتر لیست رخت ما وای شه نیکبخت ما ؛ هست مکن چو قافله روی بدین طرف کند ؛ دوم ستالیش را خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ گفتی نبرد خواجه که آن غزنوی غراست ؛ تازان سبب مرا بزی نزد خواجه آب ؛ چونتو دروغ گفتی داد از طریق است ؛ هم لفظ غزنوی است بمصحف ترا جواب ؛ **استا** با اول مفتوح ثبانی زده نام قلعه ایست که از ولایت استمداد که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند است و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ادر نیستی اندر استاد و زنده ؛ فرستاده را زنهار از گزند ؛ از بخواب بیدار ناکردنی ؛ تهی زنده بردار ناکردنی ؛ دوم مرحم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستالیش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای ستمرند منسوب بآن که قریه را اسالی گویند **استاخ** با اول مضموم ثبانی زده بمعنی گستاخ است **حکیم سنائی** راست ؎ با کسی علم دین بگفت استاخ ؛ زانکه دل تنگ بود علم فراخ ؛ **سیف اسفرنگی** گفته ؎ تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ؛ شاید که در حریم دل خصم محرم است ؛ **استاربا** با اول مکسور ثبانی زده استرابا باشد و آن شهریست مشهور و منوچهری راست ؎ تا طرب و مطربست تا شرق و مغرب است ؛ تا بین دلبر بلبست اهل و استاربا ؛ بنشین خوش شید و از میخور چو شید وار ؛ فرخ و امیدوار چون لبر کیقباد ؛ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سائبان نیز گویند سوم جدول سطبر را گویند چهارم ملکی است از ملکات

از جان گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن **استام** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد
اوّل بمعنی ستام باشد که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گوید ؎ گوزن و گور که استام زر نمیخواهند ؛ زبند
بند غل بار بست خود رستند ؛ هم او گوید ؎ ایدون شب و روز بر ستم کردن ؛ استاده زبهر
اسپ استامی را ؛ دوم معتمد را گویند و آنرا استام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جائی آرام
و خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گوئی از تو به بسازم خانه ؛ در زمستان باشدم
استانه ؛ **استخر** با اوّل مکسور ثانی زده بمعنی ستخوا است که در فصل سین از باب تا دو قانی مرقوم شد
حکیم زجاجی راست ؎ مقامش در اوّل به استخر بود ؛ شهان را بدان بوم و بر فخر بود ؛
استخوان ربا و استخوان زبد و استخوان رنگ بیماری را گویند که غذای او استخوان
جانوران باشد **استرار** با اوّل مکسور ثانی زده و تا دو قانی مفتوح نام غله ایست که آنرا عربی حمیک
نیز گویند و تازی عدس و هندوی مسور خوانند **استرون** با اوّل مضموم ثانی زده و تا دو قانی
مضموم بمعنی سترون باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن **مولوی معنوی** فرماید
؎ از جا بر دچیزی آنرا که تو جا دادی ؛ غم بستر دان دل را کو را غم استردی ؛ **استرس** با اول
مضموم ثانی زده و تا دو قانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند و آنرا سیاردا نیز بالخفیف
نیز خوانند **استرنگ** با اوّل مضموم مفتوح ثانی زده و تا دو قانی و راء هردو مفتوح بمعنی ستر نگ
که در فصل سین از باب با مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و تازی روح الضم خوانند **حکیم اسدی**
فرماید ؎ همان از گیاهان تا بوی و رنگ ؛ شناسنده خواهد ورا استرنگ ؛ ازان هرکه کندی
فتادی زپای ؛ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ؛ بگاوان زمین چند گیرند بر ؛ بران گاو
کان کند بر جای مرد ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ ورا استرنگ هیأت مردم نهاد حق ؛ مردم گیاه اسم
علم یافت استرنگ ؛ **استردن** با اوّل مفتوح ثانی زده و تا دو قانی مفتوح برا و زده بمعنی ستردن
که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ نگاهی میکند با دل بهر دم صورت چین را ؛ بدیگر چه
جمع آیند صد عیسی و استردن ؛ **امیر خسرو** راست ؎ خورشیدی تست داروی استردن مر ظلم
کان بیارد بجه بهین تو امان کند ؛ **استکسا** با اول مکسور ثانی زده و با و مفتوح بر که آبگیر را مانند
و آنرا استخر و استیخر نیز مانند **استم** با اوّل مکسور ستم باشد منوچهری نظم نموده ؎ آخر وی نماند

اسم استمگران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ؛ **اسین و اسیون** با اول مضموم ثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ آستینِ خانه از بهر رسول ؛ ناله میزد هم چو ارباب عقول ؛ معجزه موسی و احمد نگر ؛ چون عصا شد مار استین یا خبر ؛ **اسینه** با اول مکسور ثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ؎ صحبت عام آتش دینه است ؎ رشت نام پناه آسینه است ؛ **استوار و استوال** سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند و این معنی معروف و مشهور است **مسعود سعد سلمان** راست ؎ پایدار و استوار است ازنو دین و مملکت ؛ پایدار و استوار است استوار است استوار ؛ **رزلشت مهرام** گفته ؎ پذیرفتیم و بر دل استوانیم ؛ بجز پیغمبری با کس نخواهیم ؛ دوم معتمد و امین بود ؛ **حکیم سنائی** فرماید ؎ مالداری نیک رو لیست دریا اندرینه ؛ کشت کردی نیک خو لست ملح در کشت زار ؛ حق همیگوید بنده تا ده مکافات دهم ؛ آن بحق ندهی و بس آسان نباشی در شمار ؛ اینچه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خاین نماید خاک سر گین ستوار ؛ سوم بمعنی باور آمده **استوار** باور داشتن چنانچه **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه لست در بارم ؛ هزار ساده دلی استوار می بایند ؛ **استوه** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ ازان خوبان چو استوه آمدندی ؛ بتا بستان دران کوه آمدندی ؛ **استوی** با اول مضموم ثانی زده مهره لپشت باشد **استر** با اول مفتوح و خفا را تخم یعنی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خربا و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر زشت ؛ بنبود شب چو استهٔ خربا ؛ زود بینی لبسان جوز برو ؛ کهنه کیسخت خشک از خربا ؛ و با اول مکسور و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم و اظهار ها موقوف ستوه است که مرقوم شد **استیم** با اول مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور بمعنی ستم است **استینج** با اول مکسور ثانی زده و رای مفتوح نون زده و در آخر جیم که مرقوم شد بمعنی استبرق است **اسروش** با اول مضموم ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد **اسم** و **استا** با اول مضموم ثانی زده و الف ممدوده با اول مفتوح دیوار افزده نام شهری است [illegible]

و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغرنه** با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد شبیه باسغد چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بران کس رود و گویند هر چند آنرا نیز نند فربه تر شود و آنرا اشغر باشین منقوطه هم گویند و سکر و سکرنه و سغر و سغرنه و سنجول نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ؎ هست حیوانی که نامش اسغر است ÷ او بر جم چو بسد فت و کمتر است ÷

اسغرو با اول مکسور ثانی زده و فاء مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام مرغکیست کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا قطاوه خوانند که در خواص این حکیم آورده است استخوان قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند بر سر گل و بر دانه الثعلب بمالند موی بروید ÷

اسفنوس بمعنی اسپاوس است که مرقوم شد **اسکدار** با اول مکسور ثانی زده آن باشد چون قاصدی را خواهند که تعجیل جای بفرستند در هر منزل بمنزل پیاده ها را تعین نمایند تا پیاده اول خط را بپیاده دوم برساند دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد برسد انقسیتم قاصدان را البچی گویند و بهندی ڈاکچوکی نامند **منوچهری** فرماید ؎ این جشن شده را چون طالیگان ÷ از پیش خوشتن بفرستاد کردکار ÷ گفتا بروز سیان بناختن ÷ صحرا همی نورد و بیابان میگذار ÷ چون اندر وی بشب تیره و سیاه ÷ این آتش بلند برافروزد روزدار ÷ در غرم جنبش و شب من که کرده ام ÷ نزد شهنشهه ملکان باسکدار ÷ از من خدایگان همه شرق و غرب را ÷ در ساعت این خبر بگذارای خبرگذار

اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون قلم در وصف آن خالت رسید ÷ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ÷ میخره بنمود همچون اسکره ÷ شیر را برداشت مرد کزبره ÷

اسکدان با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد **اسکندروس** با اول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ؎ همان پور اسکندر اسکندروس ÷ همی آمد و خاک را داد بوس ÷ **اسکنه** با اول مکسور ثانی زده دست افزار مردوگران ابدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جور و جفای دوستان کان بکار میکند ÷ بر دل و جانهای تو اسکنه کار میکند ÷ **اسکیزه** با اول مکسور چیزیدن و البزدن و حقنه انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چونکه مستغنی شد

طاغی شود ؛ خرچو بار انداخت اسکیزه زند ؛ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود دوم جنسی از طعام باشد در غزنی طرز و روش را گویند اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از قراء سمرقند و آنرا اسمند بحذف الف نیز خوانند اسمند ربا اول مفتوح نام بانو ایست که آنرا اسامند و اساسندل و سمندر و سمندول نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ آتشی بر دست دشمن برگرفت ؛ تا خلیلش طبع اسمندر گرفت ؛ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامه را گویند که باز گونه پوشیده باشند دوم خربزهٔ نورسیده را مانند اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی ؎ خربزه کاه و خوری زیرک ناک و تلسک ؛ مراغه کردن غلطیدنش اسو ناسو ؛ اسوار با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهر ایست از ولایت سعید که راه ولایت بویه بر چپ او در آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامهٔ حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی انداز لشکریان که اول مرتبه چقماقی و تیر اندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب تیر و چقماق بر خود همه گیر سپر سازند و آنرا اسواری نامند و اگر خود بسان تیر و چاق نباشد و نوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت و مردانگی ندانند اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور حربزه را گویند اسپرم با اول مفتوح و ثانی مکسور دیای معروف و را مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدن مریض را بشویند و آنرا شخنه گاو نیز گویند و بتازی نطول نامند ؛ ؛ ؛ فصل با ؛ بس با اول مضموم بمعنی را گویند که بران کتاب کنند بسبا با اول مفتوح بسیار بود شیخ سعدی فرماید ؎ بسازد و بیاه دارد بهشت ؛ نباید که با خاک یکسان کنند بسبار با اول مکسور بمعنی دست سوزن باشد و آنرا بتازی مسن خوانند اوستاد فرخی فرماید ؎ بنوشش در دستان الطبع نکرد ؛ بر کاب او را نیکو بدست خویش بسبار ؛ بسباره با اول مکسور نام صحیفه باشد که در بعضی از فرهنگها نامهای صحیفه نیز مرقوم است بساک با اول مفتوح تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای درگ مورد سازند و بادشاهان و بزرگان بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابو الفرج رونی فرماید ؎ همه امیدش آنکه

خدمت تو ؛ فرش پرنیان هند نخبت و بساک ؛ بسانخ با اول مفتوح گیاهیست که بر پشت هزارپا
باشد و بر پوست آن گره باشد و رنگش بر و باش مانند چون او را بشکنند بدیس و بوی زشت دیر آید
بسباس با اول مفتوح بمعنی هزره بود مختاری گفته ؎ پسر من که چون بخواند شعر ؛ این
بدل بر نویسد آن قرطاس ؛ گر کران جام فلتیان بس بس ؛ این فضولی و حکمت و بسباس ؛
بست و بستان و بسد با اول مضموم گلزار و جای را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
؎ بزرگی کردن از چه نازدانیست ؛ نه کبر است آنکه فریاد شاهیست ؛ اگر نبود بخشیم خاصگان ناز
بساخی که دارد عام را باز ؛ کلامی اسفهانی راست ؎ بعهد عدل تو بستاخ بنگرد بلبل +
ببوی عارض گلبرگ و طره شمشاد ؛ بستار با اول مکسور بثانی زده سست و ناستوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ؛ شیفقست آنکس
که اندر عهد او بستار زیست ؛ بستام با اول مکسور بثانی زده بسد باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و فرضحاک است ؛ به نیم خنده نیرزد ازان لب بستام +
بستان افروز نام گلی است سرخرنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و بستان سرا بانبار را
گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ برده رضوان بهشت از پی پوندگری ؛ از تو هر قصه که می انداخته
بستان سرای ؛ بستر آهنگ لحاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی سترون است یعنی
پاک ساختن و محو کردن بستو با اول مفتوح بثانی زده دنائی قوقانی مضموم و واو معروف دمعنی
اول مرطبان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ چو گردون بادلم تا کی کنی حرب ؛ به بستوئی
تهی میکن سر چوب ؛ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسوزانند و برهم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا این نیز گویند بسته و بستو با اول مفتوح بمعنی سبو و سبد است که مردم
بسعده با اول و ثانی مفتوح بنین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسعده نیز گویند بسعدن
مصدر آنست استاد فرخی فرماید ؎ بعرضی و بستاخی و شادی ایزدان شاه ؛ بمهرگانی
بنشست با مداد بیگاه ؛ بدانگه چون نکند مهرگان تفرج روز ؛ بجنگ دشمن و از خون کشد بسعده سیاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد ؛ بسعده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ؛ بسک با اول

مفتوح و ثانی نیز نام وارهٔ ایست که از السبه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دسته چوبی که گندم گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی فاز آمده و آنرا باسک نیز خوانند **لسبل** با اول مفتوح و ثانی زده کاورس بود و در غزلی دیوان را گویند و جمع آن لسیل است و با اول مفتوح ثانی زده هم در غزلی حلال و حرام را گویند و این از لغات الاضداد است **لسلاندن** بمعنی گسلاندن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ هر کس فرنیامد راست ؛ کز عشق نگسلانند مرا ؛ اکه دهر فهم و گیا ؛ گویا که پیش من بیا ؛ **لستوبه** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و با نون مفتوح و های مخفی الف را گویند **لسور و لسبول** با اول و ثانی مضموم و عار بدباشد و از الفرمن نیز گویند و در بعضی از فرهنگها با فا و سین و بسین منقوطه نیز مرقوم است **لسیج** با اول مفتوح و ثانی زده و با مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نیاید درین اندرین هیچ کار ؛ کجا آید اسانی اندر لسیج ؛ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ گر کند عزم جهانگیریش لسیج تا خلق ؛ هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود ؛

فصل با عجمی ؛ **لپس** با اول مضموم لپسر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیامد نخست از سوار نبرد ؛ لپس و سهریار جهان ارد شیر ؛ بایستاد در پیش نیزه بدست ؛ تو گفتی مگر طوس اسپهبد است ؛ هم او گوید ؎ لپس آگاه کردند زان کارگاه ؛ لپس شاه را فرخ اسفندیار ؛ **لپسا** با اول مفتوح شهر است از ملک فارس و معرب آن قسا باشد **لپساندن** با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد **مولوی معنوی** راست ؎ ای روزی دلهارسان از خوان کسان ناکسان ؛ بر کاری باغ دلشان همواره ناهموارهٔ ؛ **لپساوند** با اول مفتوح قافیهٔ شعر باشد **لبیبی** گفته ؎ همه لوچ و همه خام و همه سست ؛ معانی از حکایت تا لپساوند ؛ **لپست** با اول مکسور ثانی زده هر آرد را گویند عموماً و بریان کرده را گویند خصوصاً و آنرا ترکی ملکان گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ منم روز جهان در گوشه کرده ؛ گف لپست جوین را توشه کرده ؛ **حکیم خاقانی** راست ؎ اشک چشمم در دهان افتد گه رفتار ؛ زانکه جز آب گرم لپستی نگذرد در پای من ؛ **لپستر چه** با اول مکسور ثانی زده و را مکسور و یا مجهول لپسر بد کاره را گویند **لپسندر** با اول مکسور ثانی زده میر شوی که از زن دیگر شود او **استاد عنصری** نظم نموده ؎ حریفانند نماید این جهان کینه جوی ؛ تا لپسندر کینه دارد هم چو باد ختنه را ؛

پسکلک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی لام اگویند

فصل تا و فوقانی **تس** با اول مفتوح طباخچه باشد اوستا در وصف گوید
روی اعدات از تس کنیست ۰ همچو قیر سیه سیما آمد ۰ یکی از پارسیان گفته
اگر تو بار گیری یکی کس ۰ اگر بار کنی بار ببنی تس ۰ اگر تاسه کنی بی بار گیری ۰ گر افزون کنی بر بر نشنی تس
و با اول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا برآید و بعربی آنرا ضراط گویند
بسوی کسی **تس سک** با اول مضموم ثانی زده گیاهیست دوائی که آنرا شاه پاک نیز
گویند و بتازی منفیح الکلاب خوانند **تسو** با اول مفتوح ثانی مضموم واو معروف حصه
و چهار حصه کردن شبانروز و شب و غیره نامیدند اندازه بست و چهار حصه را یک حصه تسو باشد سیر
و چهار حصه کردن شبانروز را یک تسو گویند و از روز و شب که بست و چهار ساعت بود یک ساعت را تسو خوانند و معرب آن توسع باشد
کمال اسمعیل فرماید ۰ با کف دریاش تو هر دم ز نهنگ ۰ ابر زند بر رخ دریا تفور ۰ گرچه مرا هست
سحر دار فضل ۰ نیست روا لنگاه مرا یک تسو ۰

فصل جیم **جستن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن باشد و آن معروفست
دوم بمعنی گریختن آمده **حکیم فردوسی** فرموده ۰ چنین گفت با بداد ان براز ۰ که گر کار گردد
بما بر دراز ۰ چو دو فر یکان بر سپه تان مست ۰ بتازیم با خشکی راه جست ۰ **فخر گرگانی** راست
گر نتوانی زبند خرج رستن ۰ ز اقدیری که نزدان کرد جستن ۰ **جسک** با اول مفتوح
رنج و بلا باشد **حکیم سنائی** فرماید ۰ از ره مرگ جسک ماده و نر ۰ آرزومند بهر یکدیگر ۰
مولوی معنوی فرماید ۰ زروی پرده یکی دیو زشت سر بر کرد و بگشتر کسی بنگ گفت جسک گرد
فصل جیم عجمی **چست** با اول مضموم دو معنی دارد اول جلد و چابک باشد دوم
تنگ را گویند **امیر خسرو** فرماید ۰ اگر خانه فراخ و دربچه است ۰ بچارا کانش عیار دوست است ۰
هم او گوید ۰ زنهار که آن بند قبا چست مبندید ۰ کز بار کیش بخته بر اندام بر آید ۰ **جسته**
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول القمد را گویند **امیر خسرو** فرماید ۰
بلبل از شاخ همی نالید مطرب زار زار ۰ خاست بر پا سرو کان خسته او را در گرفت ۰
عبد الواسع جبلی راست ۰ ز قول مطرب دلکش نبوغی چشمهای خوش ۰ ز دست

سائی مهوش شراب ناب لبستانی ۲ دوم سلغری را گویند امیر خسرو فرماید ؎ تیر آهو کشش زره بدرید ۲ نغمهٔ آهوان آهو گیر ۲ از پی تیر میرود شش سر سوه ۲ که گور جسته آهو ۲ و با اول مضموم شیر دان آهو و بر دو گویند و بثلثه و بسه بعضی انفر هنگها بمعنی داغ پیشانی آمده جسک آدمی کل را گویند و کهل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ پرست و گون فراخ چو در آب غرق شده خاشاک وار بر سر آب آمد آن جسک ۲

فصل خاء خس

چهار معنی دارد اول معروف است امیر خسرو در مرثیهٔ پسر خویش که در جنگ کشته شد گوید ؎ چون حملهٔ بر خس کوه تو گوئیا ۲ طوفان آتش است که رود در گیاه نهاد ۲ هم او گوید ؎ گردون اگر نه هر دم از نیستان فنی کند ۲ کی رخنهٔ بسیند رومین تنی کند ۲ دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هرزه دان هم شریف و هم خس را ۲ کو کسی کو کسی بود کس را ۲ سوم ارزن و نخیل و آنرا زفت نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ جلد از رخشنده بایدنه خس ۲ خصال جاندار نی نیست و بس ۲ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک دارد و بر روی آب بدود و چنینه او شبیه بدانهٔ جو باشد و از جو کوچک تر است چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده ؎ اگر بر آب روی مثل زخسی بابغی ۲ دلی بدست بکن و بکسی نه باشی ۲ و در فرهنگ مرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کنک باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهوارهٔ را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ خس بود لفظ تازی کوک و بدر شاعری ۲ کوک زان بر سوزنی گر خوش بر اند لفظ خس ۲ و بهندوی نلم تو میت از کفار که ده کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند خسپی با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی و یای معروف نام ستارهٔ هشتی باشد اوستاد سیفی در صفت تفسیر نظم فرموده ؎ درنده چو شیران دمنده چو نهیان ۲ درنشان چو خسپی درخشان چو آذر ۲ خستو با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده خسته آزرده را گویند دوم رنگ را خوانند آنرا بازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ نویسنده برخه بنهاد دست ۲ بعنبر سر نامه را کرد خست ۲ شرف شفروه راست ؎ گویا با تو من نشستم کنم ۲ قصه آن طرفه چه شست کنم ۲ باده را دی بجان بخرم ۲ پس بخوناب دیده خست کنم ۲ سوم

نفع باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با تقاضای عقل و نفس حواس ۞ کی توان بود کردگار شناس ۞
بلبل عقل را گلبن خست ۞ از ترنم نوائیش همه لیست ۞ و با اول مضموم قرار و آرام باشد و آنرا
حال نیز خوانند فخر گرگانی راست ؎ هوا را دود از چهره فراشست ۞ جهان چون دلیسه را
از جان و دل خست ۞ خستو با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه
و آنرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی راست ؎ بدهد جای را بکس دیگر ۞ نهند چوب راخطر
خستو ۞ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معرف و مقلوب حکیم فردوسی فرماید ؎ بدین آلت و
رای و هوش و توان ۞ ستود آفرینده را چاربوان ۞ بهشتیش باید که خستو شوی ۞ ز گفتار بیکار
یکسو شوی ۞ عبد القادر جیلی راست ؎ روان جاهل و عالم بفکر او خسته ۞ زبان ناطق
کامل بحمد او گویا ۞ دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بچین مهتری
بود خستوی نام ۞ دگر سرکشی بود زنگوی نام ۞ خستونه و خستوانه با اول مضموم و ثانی زده
لباسی باشد مر درویشان را گردهی گویند که پشمینه است که از ان موهائی را آویخته باشند
و فرقه گویند که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست ؎ خستونه حسن
اهتمامش ۞ بر خستگی قباست مرهم ۞ خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند
مانند شفتالو و تخم خرما دوم بمعنی جاودانه آزرده بود حکیم خسرو انیمعنی را در کور کردن پسران
سلطان السلاطین رقاب الامم ملوک الشرق و العجم علاء الدین دالدنیا گفته ؎ کسی کو
برکشید این دیده سر ۞ بسان خسته شفتالوئی تر ۞ دو چشمها چو دو عناب خسته ۞ همیشه
خسته و در خون نشسته ۞ دوم بمعنی مغز خرما یکی از فقرا گفته ؎ شیرین کا خلیست حجره رفته در و
یکدانه مستطیل ناسفته در و میا کدیلیز لیست اندر و کرده سفید ۞ یا که مثل سینه چاخسته خسته در و
سوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند و با مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار
نموده و خاک آن در زیر پائی آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
در صفت اسپ خود گوید ؎ نی از غبار خاسته بیرون شدی بروز ۞ نه از زمین خسته
بر انگیختی غبار ۞ چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفرده نظم نموده ؎ نه خفته در خواب
دیدار است شاید ۞ نه خسته بیدار دیدار است ماند ۞ خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن

وپدر شوهر را گویند حکیم سنائی در لغت گفته ؎ مفتخر جمله انبیا او بود ؛ خسرو مرتضی او بود ؛
حکیم ترازی قهستانی راست ؎ خسر آرزن به طبع آزاد خاست ؛ شکار آرایش داماد
برخاست ؛ خسرو با اول مضموم بثانی زده نام بادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت
و نیز بادشاه دوشوکت را خوانند خسروانی دو معنی دارد اول الحمی است از مصنفات باربد
مطرب کی آن نیز مسبع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز پنج کلام منظوم دران بکار نداشته
سیف اسفرنگی راست ؎ از نواهای کلک من سازند ؛ مطربان راه خسروانی خوانند
هم او گوید ؎ سفید دم که خروسان خسروانی ساز ؛ نوازنده بر آهنگ خسروانی باز ؛ دوم نوعی
از زر باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ همیشه تا چو در مهائی خسروانی کرد ؛ ستاره بایدش بشب
زگنبد دوار ؛ دو چیز دارد بهر دو تن نهاده مقیم ؛ زبهر ناصح بخست و بهر جاشد دار ؛ دیگر هر چیز
گویند که بس بزرگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت لهذا جام بزرگ را
هم خسروانی گویند خسرو دار و خوانجان باشد و آنرا بهندی کونچن نامند خسروی نام نوعی
از شراب عرفیست چه شراب در عهد خسرو بهم رسد و اوایل نبود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمه
کتاب مرقوم ساخته خسک با اول و ثانی مفتوح خاریست سه گوشه و معرب آن خسک باشد
اوستاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گوید ؎ گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خسک ؛
گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ؛ و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ نیز آمده زرا لشت بهرام گفته ؎ بسا کرد انگهی گفتا بلی خسک ؛ بخون بردی
کنون گفتا بلی جسک ؛ و با اول بکسور بثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاربره نیز خوانند
خسکامان با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طبع باشد و آنرا بتازی استغفار خوانند
جسم با اول بکسور بثانی زده جراحت باشد اوستاد عنصری فرماید ؎ بسی چشمها کرده بود
از درست ؛ مر این چشمهای مرا تازه جست ؛ خسور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای
موقوف دو معنی دارد اول بدزدن و بدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند حکیم سنائی فرماید
؎ بر هی گر کنی بخردی جوی ؛ از جسود خسور نیک تر توئی ؛ دوم بمعنی در و آمده خسودن
و خسوردن بمعنی دریدن باشد خسوردن با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است

که مرقوم شد و آنرا خسودن نیز گویند **خسیدن** با اول و ثانی مکسور خائیدن باشد +

فصل دال ٭ **دس** با اول مفتوح شبه و مانند بود و آنرا دانش نیز گویند **اوستاد عنصری** راست ؎ ندید و نه بیند ترا هیچکس ٭ گهی رزم مثل و گهی بزم و رش ٭ +

اوستاد فرخی گفته ؎ یکی خانه کرد است فرخار و ش ٭ که لفرود دارد دیدن اورو ان +

و معنی آن تیره آمده و این معنی از کتاب زند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند با اول مضموم گل نخچه باشد **دست** با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم فائده و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ ترک ایرانی و اعرابی کرد ٭ هر که عادل تر است دست او برتر **شونم** نصرت و ظفر بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاد شد عالش که بر شیر ژیان یافت آسان نصرت و دست ظفر ٭ چهارم صدور و اکابر و وزرا گویند و آنرا چارباش و چهارمال نیز نامند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ زهی دست وزارت از تو مشهور چنان کز تابه موسی مایه طور ٭ **حکیم فردوسی** گفته ؎ نشسته بر دست دستان سام ٭ کمر بسته بر درگهش خاص و عام ٭ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دست دست پشت جان ماوای تو ٭ پای صورت در میان نتوان نهاد ٭ **امیر خسرو** گفته ؎ شه بحیات خودم این نقش بست ٭ ملک نیست آن دگری را چه دست ٭ ششم طرز و روش باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کس را سخن بلند زین دست ٭ سوگند بمصطفی اگر هست ٭ **پور بهای جامی** راست ؎ آزرده مشو گرم کنی آمد و رفت ٭ اندر دل من غم تو چون غم نه تست ٭ ور نه غم ازین دست بدان دست آید ٭ یکدم ز زمین بر نخیزد تا نخواهد ورفت ٭ هفتم یکجا و تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا بپاجامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزهٔ آهنی یکدست جامهٔ تمام از پشمین و جای خواب تا مطبخ و پایگاه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ گر انمایه دستی بپوشید درخت ٭ بدرگاه کسری خرامید و گفت ٭ **حکیم اسدی** بقید نظم آورده ؎ ز دیبای رومی شتر وار هست ٭ ز پوشیدنی جامهٔ چند دست ٭ **خواجه نظامی** فرماید ؎ نوازندگان می و رود و جام ٭ برآراسته دست مجلس تمام ٭ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست سفر یعنی کرت بازی و یکدست سفر اثیر الدین آخستگی راست ؎ این بار خصل میفگن دست کز دبیر ٭ بستاخ داده خواه تمامی بدست بیار ٭ **امیر خسرو** گفته ؎ بهنگامیکه السنان دست میبازند

از بازی ٭ زلعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد ٭ سهم بمعنی دستور آمده اثیر الدین اخستگی راست ؎ دیی اصل اصل تیغ تو دیگران نیام ٭ ای دلست دست شرع تو دیگران ید سیان ٭ دستاران با اول مفتوح بنانی زده شاگردانه باشد اوستاد سجدی گفته ؎ بسی قصب اندر سری دوست بستی ٭ بکبوسه سرده مارا ید دست بدستان را ٭ وآنرا در شنان نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مزدی که پیش از کار بزدوران دهند مرقوم است و در بعضی جا بمعنی مزدکانی نوشته اند دستار چه دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت امیر المومنین علی علیه التحیة والسلام نظم نموده ؎ آنرا دست که جود در سجود آمد زود ٭ دیباچه نرست وجود آید زود ٭ دستار چه که یکدمش خدمت کرد ٭ تا نیست بگشت توی خود آید زود ٭ خواجه حافظ شیرازی راست ؎ ماهی که قدش بسرو میماند راست ٭ آئینه بدست و روی خودی آراست ٭ دستار چپیش کرد هم و گفت ٭ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ٭ و خم دستار باشد کمال اسمعیل راست ؎ بسکه میشویم و میگویم ٭ جبهٔ خونابتن و دستار را ٭ ریزه ریزه شدی ز زخم کزین ٭ پوششم کرتهٔ بدر از خار را ٭ دست آس آسی باشد که بدست گردانند ٭ دستاسنگ فلاخن باشد دستان چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که زال اشتباه داشت دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست ؎ سرفرازند بیع آنکه بامرد انگیش ٭ دستان پور دستان جمله دستان بافتند ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است ٭ دستان کاهنان شمران رانه داستان ٭ تقسوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه گویند ٭ دست اورنجن و دست برنجن و دست ورنجن و دست و رنجین دستینه بود که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ مرا ز دست دل پر شیون ٭ خونیش ٭ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ٭ منوچهر راست ؎ پدید آمد بلا از جانب کوه ٭ لبان زعفران آگونه محجن ٭ چنان خود و سر از بهم باز کردن ٭ چو پروی سرخ یکتا دستورنجن ٭ دست بند دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان در دست به بندند دوم حلقه زدن و بر پهلو در هم نشستن و بر پا ایستادن مردان و جانوران را گویند و آنرا در بر که چیز تنگ نامند خواجه نظامی فرماید ؎ اندرون نرمه پرنیان زده ٭ کمبک دراج

دست بند زده ❊ حکیم اسدی راست ❊ بهر زبان ادای را شکران ❊ بهر گوشه دست بند سران ❊ و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده دست پیمان مهر مؤجل را گویند و معرب آن دست قیمان باشد دستخوان پیش انداز باشد و آنرا دستار خوان و کندوری نیز خوانند کمال اسمعیل راست ❊ در سرای ملوک دست نیاز ❊ سفت خوان دستخوان برداشت و دستخون آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرد بر جان خود بسته و حریف یک شش در ساخته و دو او یز غنده کشیده باشد حکیم خاقانی راست ❊ دستخونست هفده فصل خریف ❊ آه در شش شد حظ ما یم ❊ این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل هفتدهم و شش شدن خریف از شرط معنی بازی دست خوبست که روح در گرو است و خریف بس طراز هم او فرماید ❊ باز این دل خاکی را بردند بدست خون ❊ امثال همان خواهد از ما نستدند بشید ❊ دستره و دوستره آرهٔ کوچکی باشد که بکدست کار فرمایند مولوی معنوی فرماید ❊ از شکرفی که هست بهر بخائید نش لب ❊ همه دندان شود پیل دستره و دستور ❊ حکیم ولوالجی فرماید ❊ خواندن مدح تو ان بردل دشمنت کند ❊ آن کجا دستره تواند بر چوب زرنگ کند ❊ دست سنگ بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد دست شرنه باتای فوقانی موقوف و واو معروف دختر بازنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز بنکاح نکرده و بسوی نبسپرده بکجا شوند آنرا کتاله نیز خوانند دستکله با اول مفتوح دو معنی دارد اول چتری باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را به بندند دوم شبه و نظیر و مانند بود دستگاه دستگه دو معنی دارد اول قدرت و دست دستی حکیم فردوسی فرماید ❊ به نیکو یه بیداد آن دستگاه ❊ خداوند کیوان و خورشید و ماه ❊ و گر نه مرا بر فشاندی لگاه ❊ بدانش ندید شاه را دستگاه ❊ دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند دست گزین اسپ چنبیت بود خواجه نظامی فرماید ❊ این دو سه مرکب که گزین کرده اند ❊ از پی ما دست گزین کرده اند ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دستلاف سودائی اول را گویند که از ان سنگون گیرند و آنرا سفته دوشین نیز گویند بهندوی لبهنی خوانند مولانا ظهوری راست ❊ زین لب حکایتی گرانی نکنم ❊ هرگز خود استخوانی نکنم ❊

تا شب در سودای طرب بسته شود ٭ باغم روز یکه دست لافی نکنم ٭ دست موزه دست آویز را گویند حکیم سنائی راست ؎ ساخته دست موزهٔ سالوس ٭ بهر یک خود کاسپوسبوس ٭ امیر فخر الدین ربیع الملکی راست ؎ ای تیغ او کرده فتح را تو موزه ساخته ٭ یارب بدست او چه درخشنده گوهری ٭ دستنبو و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر خوشبوها شل عطر و غیره میسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری را گویند که خوشبو باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ سرخ جامی چون شفق در دست انگه چون صبوح ٭ لخلخه از صبح دستنبوز اختر ساختند ٭ شمس طبیبی راست ؎ ز دستنبویهٔ خلقش جهان ز انسان معطر ساخته ٭ که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش ٭ دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل راست ؎ وقت قیام هست عصا دستگیر من ٭ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ فلک سپر شد زان همی راست بوید ٭ که دارد ز شمشیر او دستواری ٭ دوم بمعنی همدست و دستیار بود حکیم فردوسی راست ؎ بایران لشکری و دستوار شیر بود ٭ چو خاقان یکی دستوارش بود ٭ سوم پاره و دست بریده را گویند ابو الفرج رونی راست ؎ بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت ٭ در دست عدل دولت او دستوار شد ٭ چهارم چوبدستی سطبر گنده بود که شبانان دارند و آنرا ابا هو نیز گویند دستوانه سه معنی دارد اول دست بریده را آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم قطران قهستانی نظم نموده ؎ بادشاهی بار سید که ٭ باز آمد بدستوانهٔ ما ٭ سوم ساعد آهنین را گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا ترکی قلق و قلجاق نیز نامند دستور با اول مفتوح بنائی زده و نای مضموم دو ادویه معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید ؎ آفرین بر آفرین بر حضرت دستور باد ٭ جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد ٭ دوم بمعنی دست آمده و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه بالا نیز نظم نموده ؎ دستور گریه دادم چشم گهرفشان را ٭ وز دیده اشک بردم ناموس بحر و کان را ٭ سوم کنده و درا را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و نیز آن را کشتی بانان نگاهدارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای آمستند رو شت باشد

هیرید و موید دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست ه هر سخنی
کز اولش دوریست ۞ دست پر یال کدو ستوریست ۞ دسته با اول مفتوح ثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضه و شمشیر و کارد و تیر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
و سبزیها و گیاهها که یک جا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ه یکی دسته دادی کنایون
بدو ۞ از و بستدی دسته رنگ و بو ۞ کمال اسمعیل گفته ه چهره شان در قیاس سبزه و خط
همچو گل باغچه در یکدسته اند ۞ سوم جاروب بود مولوی معنوی راست ه دمی چو فکرت
نقاش نقشها سازی ۞ کنی چو دسته فراش فرش هاروتی ۞ چهارم یار و مددگار را گویند پنجم معنی
گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را گویند دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگان نیز مرقوم ساخته اند که توقیع بادشاهان باشد منجیک گفته ه
مرا باغ تو دستینه نیست جان ۞ که خیره گردد از رنگ بالوی ازوی ۞ دوم دست و رخین بود ۞
خواجه نظامی فرماید ه بسی کزدی مرا دستینه سازند ۞ ز بسیمی که از دستم گذارند ۞ سوم
دسته کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست ه دل یکی سوی
جنگ در بندد ۞ جان بدستینه رباب دهند ۞ دسکره با اول مفتوح ثانی زده و کاف در او
هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموما چنانچه مدینه و مصر حکیم نزاری قهستانی
گفته ه نگه داریم و یکی دسکره ۞ که بر دستکارش باد آفرین ۞ دوم بطریق خصوص نام شهر لیست
از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرمز فعل ملک اصفهان کرده و ذرحان از دوم بر میشیم
هرمز نیامد از پس فرحان تا ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و اینجا حصار کرد
بزرگ و دستوار سپاه عراق آمد از ان شهری بزرگتر نبود حکیم لسی گفته ه کاروانی همه از زر
لسوی دسکره شد ۞ آب بیشین آمد و مردم همه پر قطره شد ۞ دسوک با اول مضموم
و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است
و آنرا در دک هم خوانند دسین و دسینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند
و آنرا خنب نیز خوانند سیف اسفرنکی راست ه تازه بعهد تو یاد گلشن دولت
تا دل تازه از رباب دسین است ۞

فصل راء ❊ **رس** با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف است دوم رس نگکندر اگویند اوستا د نظم نموده ؎ از روی رنج دشمن شه را فلک آمد ❊ هنگام خفه خفا کردن او سختش رس ❊ سوم طلا و نقره و مس و اهل و سیماب و دیگر فلزات گشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رود خانه ایست که آن بارس اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل بمعنی حریص آمده حکیم سنائی فرماید ؎ هر که در دام آن بفتاد است ❊ عقل شاگرد او چو او ستاد است ❊ فرخی فرماید ؎ زاد مردان همه باد رگمش آموخته اند ❊ چون بر رس که بیاموزد با سبزه گیاه دوم سخت و محکم را گویند و با اوّل مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اوّل اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم این لغت اضداد است سوم چیزی از جزو حکایت باشد چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی رسین بفتح اوّل و کسر ثانی و یائی معروف نیزه را گویند از کتاب ژند قوم شد و بفتح نون نام مردی رسانه با اوّل مفتوح حسرت و افسوس بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بدرت و برادر و فرزندان ما در شدستند ناچیز گشته فسانه ❊ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ❊ فسانه شنیدی و گشتی رسانه رست با اول مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است دوم زمین را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ طلایه برون بر طلایه نخست ❊ بخون غرق شد آن همه بوم رست ❊ پدر بر سر بیمی راه بست ❊ نکردند یاد از بر و بوم رست ❊ سوم صفه و ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اوّل امر از روئیدن و رویدن باشد شیخ اوحدی فرماید ؎ این چهار آخشیج را بدست ❊ چون پدید آمد امتزاجی رست ❊ گشت روئیده گونه گونه درخت ❊ بی بر و میوه و ار نازک سخت ❊ حکیم فردوسی گفته ؎ صف میسره هم بیاراست چست ❊ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ❊ دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم ترا ری قهستانی نظم نموده ؎ تو میباید که باشی در وفا رست ❊ که من در حرب بر بالیده ام چست ❊ هم او فرموده ؎ شب آمد بر شتر بستند رختش ❊ نهم بر بسته بفتد اندام شستش ❊ سوم دلیر و خیره بود هم او فرموده ؎ خوشیتن دار باش

رست آئین ٭ که بسازی تو با طریق یمین ٭ قدم اندر زمین منه جز رست ٭ کاسمان را نظر بجانب تست ٭ رستخیز و رستاخیز با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم آذری فرماید ؎ رستخیز آن بود کز خواجه چو جانانه ما ٭ با چنین روی بیاید قیامت گذرد ٭ هم او گوید ؎ دل بسوزد بر تنش دائم بروز رستخیز ٭ گر بیابد آتش دوزخ کبارا سوز کیست ٭ رستاد با اول مضموم بثانی زده بمعنی رایته و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند رستم با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل بمعنی خلاص یافته بود و آن معروف است دوم بازار باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ ای نفس بر رشتهٔ قناعت مشو ٭ کانجا همه چیز ارزانست سیف اسفرنگی راست ؎ رخت برچین از در دوکان هستی تا ترا ٭ اندرین رسته که هستی کس خریداری نماند ٭ سوم شارع عام را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ چون بی راه بی رسته کشتی مرا ٭ چگونی که بیراه و بی رسته ٭ چهارم صف زده باشد چون رستهٔ مردم و رستهٔ دندان و با اوّل مضموم روئیده بود رستار با اول مفتوح بثانی زده مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گه همگویید که یک بد رآمدی هم یک دهم ٭ باز چون گوید که هرگز بد کیش رستار نیست ٭ رستی با اوّل مضموم بثانی زده سه معنی دارد اوّل نعمت و روزی را گویند و در لغتی از فرهنگها بمعنی ماحضری مرقوم است خواجه نظامی فرماید ؎ چو نتوکریمان که تماشا کنند ٭ رستی تنها به تنها خورند ٭ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ؎ از پس آنجوان رطب خورده ٭ از پی ما وله چه آورده ٭ حکیم خاقانی راست ؎ رستی ز کاسهٔ زرین آسمان ٭ دروازهٔ صلا بمسیحا در آورم ٭ دوم بمعنی دلیری و جرگی آمده چنانچه دلیر و خیره را زشت گویند و در لغت زشت مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ گردون که دایم آرد هر نیکئی ببردیم ٭ آورد از طرفها در کار بنده سستی ٭ از روی لاف گفتم آرم بجای پستش ٭ هر چند اینحکایت خود بود محض رستی ٭ سوم بمعنی فراغت آمده زراتشت بهرام گفته ؎ آبی رحمت میان مندرستی ٭ آبی محنت نه بینی هیچ رستی ٭

فصل شین منقوطه

٭ شسپ با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند و آنرا اشپ و کشسپ نیز خوانند شست با اوّل مفتوح بثانی زده شصت معنی دارد اوّل

عدلست معروف دوم زنار باشد که کفیران بر میان خود بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی گفته ۵ گفت شستِ مغانه بر بندند ۰ تب بمعشوق خویش بر بندند ۰ سوم نقش رگ زدن را گویند و آنرا کلک و نشتر خوانند و بتازی منفع خوانند حکیم سنائی فرماید ۵ آمد آن رگزن مسیح پرست ۰ شست الماس گون گرفته بدست ۰ چهارم انگشت نر باشد و آنرا ابهام خوانند و بعضی آهنگر را نیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی بنظم آورده ۵ دلست از دست بیرون رفت سعدی ۰ نشاید باز تیر رفته از شست ۰ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند و ستاد عنصری راست ۵ طرهٔ او بدست من چون شست ۰ من چو صیاد او چو ماهی سیم ۰ شیخ سعدی شیرازی فرماید ۵ ما بتو یکباره مقید شدیم ۰ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ۰ و احیاناً بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفرده منظوم ساخته ۵ شاید از بر خورد از ملک درین پانصد سال ۰ کاه از شوق وی این مرغ چهل ساله شست ۰ ششم بمعنی مضراب آمده که سازندهان بنوازند هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این دو معنی را اوستاد رودکی بنظم آورده ۵ بگرفت بچنگ چنگ را شست ۰ بنواخت بچنگ چنگ بر شست ۰ هشتم حلقهٔ رسن و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ۵ دلبر من آمده زلف و بنفشه شست و مار ۰ قصد دلها را گرفته در شب تار کمین ۰ سید سراج الدین سیکری راست ۵ گرچه جیم و میم دارد آن سهی قامت رواست ۰ کان دهان همچو میمش دیدم و زلفش چو جیم ۰ در میان جیم پنجه دارد و جان شکار ۰ در میان میم و الف سی و دو دُر یتیم ۰ و با اوّل مکسور بمعنی شصت آمده امیر خسرو فرموده ۵ سواد شام در پیش مه تو ۰ چو لیلی شست در پهلوی مجنون ۰ همو گوید ۵ یکشبی در کوی آن مه رو بروز آهسته اک ۰ گر بگویند کیستی کو خیز اینجا شسته ایم ۰ شسبکانی با اول مکسور ثانی زده عمارتی باشد و آنرا بنازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست ۵ زگرد درگه او ساز شستکانی عمر ۰ که قلب کعبه بود شستکانی محراب ۰۰

فصل غین ۰ غسک با اوّل و ثانی مفتوح کرمکیست که در مفرش و نهالی جای کند مانند کیک و پشش و خون آدمی بمکد آن از کیک و پشش بزرگتر باشد و آنرا در دار المرزبان گویند

فصل فا با فسان دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بدان تیز کنند و بهندوی سان گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ خنجر نشته چو گشت کند در ایام تو ؛ خنجر خصم تو گشت خنجر را فسان ؛ دوم افسانه بود شاعر گفته ؎ ای دل مباش غره فسان و فسوس را ؛ هر گز مدان تو مهر گیا اصل سوس را ؛ افسانه باز دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده فسرده با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند بفتح اول و دو معنی دارد اول بر بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید ؎ کرد لولی دست خون در خون من ؛ خون من در دست آن پولی فشرد ؛ کمال اسمعیل راست ؎ در دهنها فشرده آب همچو از دم سرد همچو یخ بندانس ؛ میر قلی بیگ انیسی در صفت سر انظم نموده ؎ منم آن چشم پاک بنیان ؛ مصفا چون دل خلوت نشینان ؛ بنوعی سرد و ترکز هم فشردن ؛ نیارد عکس در وی غوطه خوردن ؛ دوم مکاری را مانند فسفسه با هر دو فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی مفتوح آسیب باشد و معرب آن فشفشه است و بتازی بطبه و تبرکی نجه گویند فس بمعنی سخت نسانست که مرقوم شد اثیر الدین آختستکی راست ؎ قرصهٔ زرین خورشید حسودش را زند ؛ تیغهای آتشین بر اگردن سنگ فس ؛ فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول شده معنی دارد اول سخن لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند اوستاد عنصری فرماید ؎ اگر تو خوشتن اندر قبای من آری ؛ همی فسوس تو بر خویشتن کنی آذر ؛ و فسوسیدن مصدر آنست حکیم فردوسی فرماید ؎ ز خشم بر مه و خور فسوسد همی ؛ بپری خاکپایش ببوسد همی ؛ دوم آزراه بیراه شدن را خوانند سوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس است فسون افسون باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ روان شود ز ره شیشه صد هزار پری ؛ چو بر فلیته بخواند فسون احیارا ؛ فسیله با اول مفتوح بثانی مکسور کره اسپ و شتر و خر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ بود اسپ شان در یکی مرغزار ؛ ز بهر رگی افزون تر از صد هزار ؛ چو روزی بود روز جنگ و ستیز ؛ همه دی فسیله ستانند تیز ؛ اوستاد فرخی گفته ؎ مرغزاری که از فسیلهٔ اسپان نوشت سبزه را کاجا رسد سبزه بجامد چنگال ؛

فصل کاف ؛ کس با اول مفتوح مردم را گویند و کسی که بمعنی مردمی باشد یا کس نا مردم را

نامند حکیم خاقانی فرماید ؎ از کس و ناکس هنر خاقانی آساکر جهان ؛ هیچ صاحب دولتی بر صاحب دولتی برنخاست ؛ حکیم سنائی راست ؎ از زمین خسی بارض کسی ؛ شب و شبگیر کن بگرد بسی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقاره بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لیبی گفته ؎ پیوسته تو بوسه می نهی بر سم من ؛ گیری چو دوال میزنی بر کوس من ؛ گر عادت کیر و چنین خواهد بود ؛ زود آکه شوی بجای چودر کوس من ؛ کسته با اول مضموم ثانی زده کنجاره باشد و آنرا بهندوی کهل نامند کسپرج با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند ؛ رضی الدین لالای غزنوی فرموده ؎ حقه آگنده بین تو از کسپرج ؛ گر ندیدی لب و دندانش به بین ؛ کستن با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس باهم ملاش کنند تا دیگری را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور زمانه کشتی شد کما لا یخفی کیان اسمعیل راست ؎ گردون که دایم آرد هر سختی بر دیم ؛ آورد در طرفها در کار بند سستی ؛ از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش ؛ هر چند این حکایت خود بود مختص رستی ؛ دستم گرفت ناگه افگند زیر پایم ؛ پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی ؛ فریاد رس من اکنون کز دستهای پسته ؛ با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی ؛ حکیم قطران نظم نموده ؎ غم و بیمار گوئی هست با جانم بگیتی در ؛ زدرد و غم شوم نزمان بدین بت پرستی در ؛ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود برخلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ؎ ریسمانی سبحه بگسستند کشتی یافتند ؛ گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ؛ کستیمه اشتر خوار باشد کسری با اول مکسور نام نوشیروان است و یکی از بادشاهان عجم را کسری میخواندند کسک با اول و ثانی مفتوح نام مرغیست که آنرا عکه نیز خوانند کسمیه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده خسیاره بر بن گذارند و آنرا پنجه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ عروس تخت و لاجرعه با نزاری نانه ؛ شکسته کسمیه بر برگ گل گلاب زده ؛ شاعر فرموده ؎ روزی گل از بچه برون آمد سست ؛ باد سحر از جیب هوا بر زد دست ؛ از سبزه برابری چمن و سمه کشید ؛ و زغالیه بر فرق چمن کسمه شکست ؛ و در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زبانی که موی سر دارند بجای موی اصلی

بواسطهٔ زینت و زیب بر سر خود به بندند آنرا نیز لخه میگویند دوم نان کلیچه را مانند کسند
با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند اوستاد عنصری فرماید ؎ سنرد مردا
گر تکبر کند ؛ چو شه نیکوی با کسندر کند ؛ کسنک با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح لکاف
زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا متعشر کرده بگاوند و بهندگاو لغایت
فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطور فربه نکند و آنرا کرسنه نیز خوانند بهوبانی اردیس و بهندی کراو
و کلاو گویند کسید با اول مفتوح و ثانی مکسور بیاء زده دارویست که بهندوی کسلا نامند
فصل کاف عجمی ؛ کسار و کساروں با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی
فرماید ؎ اندهٔ کسار من شده اندهٔ بمن گذاشت ؛ وامق چه کرد اندهٔ را چون نه آن کنم ؛
ابو شکور گفته ؎ ساقیا می مرا ازان می ده ؛ که غم از من اندکسار شده ؛ آرغنده برفت
چون مهر نو ؛ در پیاله مهر چهار شده ؛ کستست با اول مفتوح بمعنی رشت است ابن یمین را
؎ آن آرد جو بنی کلیمش که بدست ؛ کراین دو فرون بهمه طلبد از شبست ؛ کنجی و کتابی چو بتی
و کلیمی است ؛ ابن یمین را خوش گریز دو کستست ؛ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎
عشق بلند صبر من لبست چرا ؛ پیش تو نهم لبوس تو بر دست چرا ؛ کسنه با اول مفتوح ثانی
زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها سرگین باشد کستهم نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گرشاسب بوده
کسله با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده کستا مار با اول مضموم ثانی زده و نون
با الف کشیده لغایت گرسنه بود چه کسن گرسنگی باشد و آما بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات
خواجه عبد الله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابو بکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابو بکر
دقاق کسین لغدا لیست شاگرد ابو بکر مهین ناهید اوست در سر حدیث داشت و علم حدیث از شیخ ابو القاسم
پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود ابو بکر رازی گوید ؎ دیر اگفتم سبب چشم
بستدن چه بود ؛ گفت در بادیه شدم بتوکل ؛ گفتم ازان اهل منازل هیچ نجوردم ؛ از ورع
یک چشم من فرو نشست کستا مار ؛ کسه با اول مضموم ثانی زده کرسنه را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ؎ آن هر کسنه را که نبود آب و نعمتی ؛ آروغ استلا زند اکنون ز خوان شکر ؛ اسحاق
گوید ؎ صبا بگلشن کیمیا گریت گذار افتد ؛ بحق پاچه که بوئی بکشتگان برسان کسیی و کسیل

با اوّل مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ؎ کسی کرد مشکل با دل دشمنان ؛ بکرد و دور
باد ابد بدکمان ؛ حکیم اسدی راست ؎ سزاوار او هرچه بد سر بسر ؛ همه را کرد کژ کسی ری بدر

فصل لام ؛ لست با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
؎ نقشی بر زسماع و نقشی بر زنزاع ؛ نقشی لست و امانی نقشی نفع و خیم دوم خرچنگ و بیرا گویند

فصل میم ؛ مس با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بندی باشد که بر پای مجرمان نهند
حکیم فردوسی فرماید ؎ هزاران ز ایرانیان است و بس ؛ در آرند شیر زیان را بمس
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل دست سودن باشد دوم دیوانگی را خوانند
و با اوّل مضموم بانگی بود که بدان سبب کسی بجایی نتواند رفت مسست با اوّل مضموم سه معنی
دارد اوّل شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ هست دندانه کلید مسک ؛
مست اینجا شکایت است بچنگ ؛ دوم مرغ گیاه خوشبوی بود و آزابتازی سعد و بهندوی
موثه خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و اندوه بود و از نسبت که بغمگین را
مستمند گویند مستار با اوّل مفتوح بنانی زده نام گیاهیست دوای که بوی خوش دارد
و در غایت تلخی باشد و آنرا مرده نیز گویند خواجه محمود تهاتیری راست ؎ اگر خواهی زبت
زنهار زنهار ؛ کفی از داروی مستار مستار ؛ مسست رویکنوع از دو نوع مازریون باشد آن را
هفت ترک و خامالا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خامالا مرقوم شد مسمند با اوّل مضموم بنانی زده
غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است مسبا بفتح
اوّل و سکون ثانی زعفران بود از کتاب بثر بندهر مرقوم شد مسته با اوّل مضموم بنانی زده سه معنی دارد
اوّل جوز ستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه بود سوم نام دارویست و آن بیخ گیاه باشد دوای دهنده
رودخانه و تالاب بهم سد آنرا مسکک بتازی سعد و بهندوی موثه خوانند و در عربی طحمه جالنوس
نشکاری را گویند خود در عربی نیز گویند مسکل با اوّل مکسور ثانی زده و کاف بفتح نام سازیست که بدهن مثل موسیقار باشد

فصل نون ؛ نس با اوّل مضموم بنانی زده دو معنی دارد اوّل گیرداگرد دهان را گویند
و آنرا نور نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ بی تو از زر بای تموز ؛ سود بس تر زر بادبای خلل
حکیم سوزنی راست ؎ خرخر سنده بد بسیج رئیس را ؛ بزنتاری گری استاد کردم دوم بمعنی

هوش و عقل آمده مولوی معنوی فرماید ؎ یک سبه دیوی و کانونی زنی ؛ گشت بر شهزاده ناگه رهزنی ؛ آن نود ساله عجوز گنده پس ؛ نی خرد هست آن ملکا و نه نفس ؛ و با اول مفتوح و ثانی مشدد و عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح موضعی را گویند از کوه و جز آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کم تابد و آنرا النسیز نیز نامند و نسا با معنی ضد پیشوا است و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهر لبست از خراسان و آن مشهور و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات یعنی از زشت نوشته شد زرالشت بهرام گفته ؎ سیلای آنرا بخون نسا ؛ که تا از تو خوشنود باشد خدا ؛ هم او گوید ؎ نسا و بلندی همه جاز نهند ؛ که مردم بدان راه می بگذرند ؛ نسا با اول مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور ثانی زده و یای عجمی مضموم بهای زده هر دو دیوار گل و نخشیر را گویند و آنرا الادوای نیز گویند نستاک با اول مکسور و ثانی زده و بجای سین سده شکم باشد نستر و نستران و نستروان با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسم خلال کرده از خارهای گلبن ؛ ادریس سبحه کرده از غنچه های نستر ؛ نستوه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و بند نعل و درشت گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بتازند چون شیر و نوشند جنگ ؛ جهانگرد بر دیو نستوه تنگ ؛ حکیم نزاری قهستانی راست ؎ نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ؛ که نستوه از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری ؛ دوم نام یکی پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ؎ جهاندیده نستوه سالارشان ؛ که سیمده دلاور نگهدارشان ؛ نستهن و نستهین نام برادر مهتران و سپه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چه نستهن آن شیر شرزه بجنگ ؛ که روباه بودی بپیشش پلنگ ؛ نسر با اول و ثانی مفتوح جای را گویند که نهاد کوهستان و جز آن بود که هرگز آفتاب در آنجا نتابد و آنرا النسا و نسار و نسیه نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده اند که هامانگ باشد سر سر کوه از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ؎ ملک را تا آفتاب بستم ؛ بساز از عدل تو همیشه نسر ؛ شاعر گفته ؎ دور ماند از قرین خویش نیاید

نسری ساخت بر سر کهسار ٭ و با اول مفتوح ثنانی زده در عربی گرگس را نامند و نیز دستاره اند بر فلک که باین نام موسوم گشته اند یکی را نسر طایر و دیگر را نسر واقع خوانند نسرم با اول مفتوح ثنانی زده و رای مضموم زر آشکاری را گویند نسرم با اول مفتوح ثنانی زده و رای مفتوح نام بتی است در بت کده نامیان قریب بشرح بت و جنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لعنت شرح بت مرقوم است نسرین با اول مفتوح ثنانی زده دو معنی دارد اول نام گلی است معروف دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند فخر گرگانی راست ٭ صرصر نام بدزا بر لشیم چین چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین ٭ نسرین نوش نام دختر بادشاه سقلاب است که در حبالهٔ بهرام گور بوده نسک با اول مفتوح ثنانی زده دو معنی دارد اول نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندی مسور میگویند مولوی معنوی فرماید ٭ گر نخواهم از کسی یک مشت نسک ٭ مر مرا گوید خمش کن مرگ و خسک ٭ دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندوی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ٭ پشک در چشم آنکه نشناسد ٭ از مس سوخته زبرجد را و با اول و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن باشد و با اول مضموم ثنانی زده قسمی باشد از لبست و یک قسم زند گویند که زرتشت زند را بیست قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده باز هر نسکی را باسم موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ٭ زجود تو همه خلق و جهان بیاسودند بچه اهل محفد زند و چه اهل سوسه و نسک با دو عربی دو معنی دارد اول عبادت کردن و تمیدن از خدا یتعالی یا هند جل جلاله دوم فرمان کردن باشد و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه زنانی را گویند نسکیا و نسکب با اول مفتوح آس عدس را نامند نسود و نسوه با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی نخشبان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت نعومتی باشد آنرا الش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ٭ ز خاک و آتش و آبی بر سم ایشان ره ٭ که خاک مشک درست است آب بزم و نسوه نسودی با اول مفتوح ثنانی مضموم مزارع و بزرگر را گویند و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این در ذیل لعنت کانوری مرقوم شده نسیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول هاجر را گویند که آفتاب در آنجا نیاید دوم رودشندان باشد و آن را تابدان نیز گویند ٭ ٭

فصل واو ؛ وس با اوّل مفتوح بمعنی پس است وستا با اوّل مفتوح بثانی زده و نون بمعنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور و ثانی زده و یای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته

ه اگر داند و گر نه من بگویم چون دلم را برد ؛ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان دستی ؛ بسم

برگ نیل را گویند وسن با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته

ه حضرتی که قدر زید گرچه او ؛ دامن همّت بگرداند وسن ؛ خار ریش کیوان و برجیس شمر

آفتابش شمع گردونش لگن ؛ و در عربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ه از در دولت

در آمد مست و گفت ؛ سخت بیداری مرا این الوسن ؛ وستاد با اوّل مفتوح ثانی زده

و نون با الف کشیده بمعنی لبیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ه امروز از اقبال تو

ای میر خراسان ؛ هم نغمه و هم روی نکو دارم وستاد ؛ شمس فخری راست ه چو نعمت

ازلی باد ملک تو بیحد ؛ چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستاد ؛ وستی با اوّل مفتوح ثانی زده و نون

مکسور و یای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آنزمان هر یکدیگر را وستی شوند

اوستاد عسجدی فرماید ه دوستانم همه با من وستی زن شده اند ؛ هم ازان است که با من

نه درم ماند و نه زر ؛ شمس فخری راست ه از مراعات عدل تو برخاست ؛ دشمنی آشتی

وستی ؛ وسه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چهیدستی را گویند دوم قدرت و قوت

و این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب بنظم آورده ه بوسه سه رکوب دشمن را ؛ من

نگویم اگر ستاده سه هست ؛ الله اعلم

فصل ها ؛ هستو با اوّل مفتوح ثانی زده تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد

اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ه نگه

که هستی در دست کیست ؛ ز مردم شمار اچه دیو و پریست ؛ هستکو دان با اوّل مفتوح

ثانی زده نام بادشاهی است از بادشاهان ملک آذربایجان که نام پدر او امیر محلان بوده

حکیم قطران از مدّاحان اوست و این در مدح او گوید ه هر کز از دودان دوگیتی داد

خواهد جاودان ؛ خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند ؛ و این قصیده ایست که در مدح او گفته

همسیر بااول مفتوح پنج باشد بشاعری گفته ؎ پیش من بار یک شعر کی دوست نخواند ۰ زانرو همسیر
بار منهوز این دل پیر است ۰ شمس فخری راست ؎ گر دوا در دی دم اعدا شد ۰ آب در تیمر همسیر ۰ حکیم سنائی فرماید ؎ امروز در خجالت دو سینه بنده را ۰ جاشیست
پر ز آتش و طعست پر همسیر ۰ همسک بااول و ثانی مفتوح غلهٔ افشان را گویند واللہ اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف ۰ آشام بااول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم ببدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست ؎ پناه سوی قیامت همی برم ز القوم ۰ که اهل خانه خود را اشام می بدهند ۰ اشتو بااول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف و آنکشت دان باشد
اشپشه بااول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر و اغلب
در فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر
غله ها پیدا شود و آنرا تباه و ضایع سازد و آنرا اسپوش و اسپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ آنکه در
انبار ماند و صرنه کرد ۰ اسپشه موش و حوادث پاک خورد ۰ اشپخته بااول مکسور ثانی زده و بای
عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و شخ است و آنرا اسپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه
عبد القادر میفرماید که درویشی حصلیست خاکیست پخته والی ترس اسپخته نه کف پارا از وی
درد نه پشت پارا از وی گردی در دم تولیط چنین خوانند که آبکی پخته درین آب عبارت
آب بر و پاشیده مناسب است نه بر و پخته ۱۲ شریف تبریزی در هجو عیاث گفته ؎
عیادت تو بدین ناخوشی که در سر تو ۰ نه بهر پیش چشم اشپخته نشد دامن ۰ اشتاب بااول
مضموم ثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎
چه باید کرد ایشان را که ایشان ۰ چو باد و برق سخت اسباب رفتند ۰ اشتاو نام ملکیست
که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز استاو واقع شود بدو متعلق است رشتی بهرام
گفته ؎ رواست باد و بزه جان و دل شاد ۰ نگهدارش سروش و رشن و اشتاد ۰ دوم نام روز
بست و ششم است از ماه شمسی نگیستد درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامهٔ نو پوشیدن

و پوشیدن است سوم نام پشک است از جمله لعبست و یک پشک شرنداشتالنک با اول مکسور بر وزن
باشد که در میان بندپا یا ساق واقعست و آنرا اشتالنک نیز خوانند و بازی کعب و تبرکی بجول
گویند و قمار یکه نهشت و یا شش عدد بیارند تا کعب بازی و بخول بازی گویند شاه داعی شیرازی
نظم نمود و بدو رضیت خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب و رضیت زشتی اینها ز زهد و اشتالنک
اشتر خار نام جنسی از خار باشد که اشتر بدو رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شتر خار گویند
اشتر غار بیخ درخت انگدان باشد و صمغ ان انگوزه است ظهیر فاریابی گوید ع ز حاسدان
شتر دل مدار مردمی چشم ۴ که پیشکش نبرد بیخ اشتر غار ۴ اشتر کاو نام جانوریست که آنرا راذ
گویند و شتر کاو نیز نامند اشتر گیا بمعنی شتر خار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
سپلیچه مرقوم است اشتاک با اول مکسور بنانی زده و تاء فوقانی جامه کهنه را گویند که گودکان
نوزاییده را در میان آن به پیچند اشتلم با اول مضموم تندی و غلبه کردن ابو حامد جسمی فرماید
ع اندیشه متاع صبر کم کرده ۴ غم بر دل و دیده اشتلم کرده ۴ خواجه حسین سنانی راست
ع بس هول شب اشتلم کرده بود ۴ رو دیده را خواب کم کرده بود ۴ و در بعضی جا بجم سعد هم میشود ۴
اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم و معنی دار دا اول سنبره باشد
منصور شیرازی فرماید ع اگر در قلم لطف تو قطره بچکد ۴ درون کوزه دوزخ بهشت شود اشتو
دوم انگشت را گویند و آنرا از غال نیز گویند اشعر با اول مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد
اشعد با اول مفتوح بنانی زده و دال مفتوح سنون زده نام ملوکیست که از ملوکان نیشاپور گذشته
بر بشتاد و سه قریه و بشتر ملوک بفرمان او کرد مرقوم است اشک قطره را گویند عموماً شیخ فرید الدین عطار
فرماید ع چنان بندد ظلم در ایام او گرم ۴ که اشکی در میان بحر قلزم ۴ و قطرات چشم را خواند خصوصاً
انمیعنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادف است اشکبوس با اول
مفتوح بنانی زده و کاف مفتوح و یا مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب اطلاع یافته لشکر خویش که باطراف بوده بود همه را جمع نموده سر لشکر آنها نیان بجنگ او
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده در ابتدای گودرز بجنگ او نیست چون با او مقاومت نتوانست کرد
و از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان نبرد اشکبوس را گذشته

حکیم فردوسی فرماید سه پیاده از انم فرستاد طوس ❊ که تا اسب بستانم از اشکبوس ❊ اشکبوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح پهلوانی بوده اشگفت با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح بفا زده عار باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند و با کاف مکسور بمعنی تعجب آمده اشکنش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوطه زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد اشکنه با اول مکسور سه معنی دارد اول چین و شکن بود امیر خسرو فرماید سه مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم ❊ گاه سرستان زند امروز گاهی اشکنه ❊ دوم نام نوائیست از نوا های موسیقی منوچهر فرماید سه نغمه رخش نرگس بیمار ریم ❊ اشکنه زلف سحر دارم ❊ سوم نام نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند یسحاق اطعمه گوید سه نرمیت بود اشکنه و نوازلی ❊ برنشاسات چه بود نان و پنیر و انجا ❊ و بزبان مردم عام آن را بیتگویند اشکو با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکبوسیست که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید سه ای قبله بیت الحرم علم تو شسته رو دی شده خاکروبت ایوان نه اشکوبه اشکوخیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خاء مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش لکلوخ یا بر سنگ میخورد و یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و بآتش بدرود و بیفتد گویند که اشکوخید و بجذف نمز خواندن آن نیز درست است اشکوه با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد و آنرا شکوه خوانند مولوی معنوی فرماید سه صدق موسی بر عصا و کوه زد ❊ ملک بر دریا زد و بر اشکوه زد ❊ اشن با اول و ثانی مضموم نون زده گذ معنی دارد اول خانه باسکونه را گویند دوم خرمنگاه رسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند اشنا با اول مفتوح بثانی زده گوهر گران بها را گویند اشناب با اول مکسور شناور باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید سه دو اشنا دو سیاهی باشناب ❊ بر جهان بر دند جان اندر دست عز و تاب ❊ اشنان با اول مضموم نام گیاهیست که بمالند و بسطی مشهور است و آنرا بتازی حلول خوانند چون آنرا بسوزانند سجار شود و اثیر الدین اخسیکی در صفت تابستان گوید سه اشنان کز بریکرده سر از باد بان خاک کرتابش سوم شده و زدان سجار ها اشنور با اول مفتوح بثانی زده

و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند و با اول مضموم و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ؎ پروانه چو ذوق شوق من یافت نشود بشعاع شمع خوشنود ؛ اینحال اگر عجب نماند بشنو ز من ار تو انی نشنود ؛ اشته با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد اشتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول در معنی دار با اول بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته ؎ هزاران درود و هزاران دعای ؛ بران ارجمند اشو پاک رای ؛ هم او گوید ؎ نظر هر چند میکردم در و بیش ؛ بچشم او بود تو ران او اشو پیش ؛ دوم پهلو بود اشتهبد با اول مفتوح و ثانی مکسور و باء ساکن و دال مفتوح فصل الباء ؛ بلبش با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول هر بند را گویند عموماً و بند آهن و مسمار و امثال آنرا که بر تختهای صندوق بزنند خوانند خصوصاً حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بگذر بتخشر نرگسش ؛ همی بر کمر ساختم پنجه لبش ؛ شمس فخری راست ؎ از غایت سخاوت هرگز خزانه تو ؛ نی منع دیده دونی رونی نقل دیده دونی لبش ؛ دوم زراعتی را گویند که آب را از جایی حاصل دهد و آنرا بخش نیز گویند و با تشدید در عربی حرم و کشاده ابروی و شادکام بود لبشار با اول مکسور چنار معنی دار با اول بمعنی نثار آمده تاج الدین سنجاری گفته ؎ صاحبا هر نکته تو بر گنج سیم و زر بعل ؛ مر دار ید با لعل گهر بار ت لبشار ؛ دوم پابند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست ؎ هر ضعیفی کی جدا زیای بلند آب و گل ؛ پیل بیچاره شود چون در دل گردد لبشار ؛ هم او گوید ؎ لبسر مبلا که گردد بدست حرص اسیر ؛ بگس مباد کاندر میان شهد بشار ؛ سوم بمعنی لبس آمده یعنی درست سودن چیزی او ستاد فرخی نظم نموده ؎ هنوز پیشه در دست بیان لبلوع نکرده رکاب ای را دائم بدست خویش لبشار ؛ چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند لبشا شب با اول مضموم خواب بود و آنرا شاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو بخشی شد از شب لبشا بلبشا ؛ بکوشا شب آمد شش و خفت گشتاسپ ؛ لبشبلو لبشبون با اول مفتوح ثانی زده و باء مفتوح و باء تحتانی مضموم و واو معروف و در آخر نون بمعنی فریب آمده لبشبول با اول مکسور ثانی زده و باء عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کرده آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ آن گیسوی بشکین او خوشین لبشبول ؛ و آن چرخ گرفتار چو دیگر بلبشام و لبشالم با اول مکسور بمعنی

مقلی آمده لبشتر با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام
گویند که رسانیدن روزی خلق را جناب باری جل جلاله بدو مفوض است شمس فخری راست ۲
میرساند بخلق دست تو رزق و بی تقاضای منت بستر دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدست و با اول مضموم
جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون بادام و دم کبد استعمال کنند و آنرا سنبر نیز خوانند و بتای
سنزا خوانند لبشتر م با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و را و مفتوح جوششی باشد که با عضا
پس گردد لبشره را سرخ سازد یا خارش و ناسه بود و سبب آن خونیست با سفره آمیخته و آنرا
سرود لم نیز خوانند و بتازی سنزا گویند لبشنک با اول مفتوح ثانی زده و تای ثنات فوقانی مضموم
یکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند لبشمائیدن و لبشخودن با اول مکسور
ثانی زده یعنی خراشیدن باشد و آنرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۲ سوران
خفته و است بر سرشان همی تازد ۲ کرکسان را روی لبشخاید ۲ کمال اسمعیل گفته
۲ لبشخوده اند چهره و بر بیدطره با ۲ زان چو رمکه بر گل و شمشاد میکند حکیم خاقانی راست ۲
دیده زار سیل چون ابگنده می و رخ آخته ۲ بس چو ناخن رخ چو از ناخنی لبشخودمی ۲ لبشخته با اول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در زهد گوید ۲ آن خوش از نفس و
شهوت دور است ۲ ورنه این جای لبشختن پر است ۲ لبشغره با اول مفتوح ثانی زده و غین
و را بر هر دو مفتوح ساخته شده بود لبشک با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه
حکیم ترا رسی آهستانی نظم نموده ۲ گر شمه کرد لبشک فرزن چه باشد اگر دو گیسوی بلبب بحکم فرو خندی
سهم او گوید ۲ بدرک بانگ بر همگنان سر بسر ۲ شست چانک محکم لبشک زنان ۲ دوم شنبم را
گویند و آنرا تیم نیز گویند با اول مضموم موی نیش را گویند و آنرا ابازی ناصیه گویند و در بعضی از نسخها
بمعنی زلف مرقوم است اوستا و عنصری فرماید ۲ لبشک معشوق چون سفید بود ۲ دل
عاشق از و شود لبشوده ۲ لبشکاری بمعنی کشتکار باشد شیخ آذری نظم نموده ۲ چون
شود وقت کشت لبشکاری ۲ آب آن چشمه میدهد جاری ۲ لبشکل و لبشکله و لبشکنه با اول
مکسور ثانی زده و کاف مفتوح کنیز ک کلیدان را گویند لبشکلیدن با اول مکسور ثانی زده و کاف
مفتوح بخته کردن بود بناخن یا سرگاردو خته شدن لبسر نیز و بمعنی خارجیدن آمده گر دهماد کسی خارد و

گویند کلید بشکلید شمس فخری راست ؎ خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ۞ آنکه به پیکان تیر روی
بشکلید ۞ اوستاد کسائی فرماید ؎ با سمن گوش گشت سوسن گوهر فروش ۞ برنج نیلوفر نقطه
بشکلید ۞ و بمعنی چیزی پهن کرده نیز آمده بشگوفه با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول ۲ و معنی دارد اول شگوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بهنگام بشگوفه گلستان
برون برد لشکر ز ابستان ۞ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا شگوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور ثانی زده جلد و باشتاب جهیدن و قوی و حریفی در کار ها را گویند
حکیم اسدی راست ؎ بهر کار دنیا بشکول باش ۞ بدل دشمن خواب مرغول باش ۞
بشکر و با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکر بود که مشتق از شکار باشد و چون
این زیادیست معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی حکیم اسدی گفته
؎ رسد شتر و بر کسی بگذرد ۞ بیک زخم سر پیل را بشکرد ۞ بشتم با اول مفتوح ثانی زده ۲ معنی دارد
اول ملول شدن و کاهل گردیدن را گویند ۲ دوم بمعنی ناگوار آمدن و با اول مکسور و ثانی زده سنه عنی دارد اول بنیم ریزه باشد
که بسحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید قوامی راست ؎ چون مورچه
سنبر کهن موی من همه ۞ در دا که بر نشست بر این موی سنبر بشم ۞ دوم ملحد و بی دین را گویند حکیم
سوزنی فرموده ؎ بشم که بر رسول ۲ خدا افترا کنند ۞ با آل او بدم سکاسامری کند ۞ سوم
نام موضعیست بغایت سرد و سبز که مابین تبرستان و ری واقع شده بشمه با اول مفتوح ثانی
زده ۲ معنی دارد اول توسنی باشد که دباعت نکرده باشند دوم دانه بود پر بیات عدس و سیاه
رنگ و براق باشد درد وای چشم بکار برند و آنرا چشمک و جاکسو نیز گویند بشن با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده حکیم آذری گفته ؎ بشن بالا چون صنوبر او ۞ ده که برخی
زیبای تا سر او ۞ بشیخ با اول و ثانی مفتوح نون زده طاوت رخسار و ابرو را گویند بشیخه با اول
و ثانی مکسور دست افزاری باشد مر جولاهگان را که بدان انار بتان بکشند و بعضی گفته اند
که اناری باشد که بزبان بالندی خواجه نظامی فرماید ؎ بشیخه روی ارزق چشم سبز ۞
سزاوار خم گل نی خم ز ۞ قریع الدهر گفته ؎ تا ره بگود مرا دمن نشود ۞ بافته بی بشیخه
نطفت ۞ بشته با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که از زنان تنگ و خربار و روغن سازند و آنرا ملیده نیز گویند لسیحاق اطعمه راست ۵ من عالم
بپای لشتره روی ۵ گویم از دست زخم بریان داد ۵ لشتر با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد
که در دوا ها بکار برند و آن را بومی مادران و برنجاسف نیز گویند لشتول با اول مکسور ثانی
مضموم بمعنی بزرگ بدان آمد چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی گوید ۵ زرد گشته از لقمه لشتول
بکرد خاطرم بزم طرب ۵ ۵

فصل با عجمی ۵ لپش با اول مفتوح ثانی زده کلمه معنی دار دا اول کاکل اسپ را گویند
پور بهای جامی راست ۵ کلهاش گرد و پس و دم دراز ۵ پر و بال فربه و لاغر میان ۵
اوستا و گفته ۵ ظفر عجز تیغ بدست تو دید با خود گفت ۵ همه سعادت چون زلف چون نگار تو
باد ۵ چو فتح دید پس اسپ تو به اسپ بگفت ۵ همه سلامت ابروی چون نگار تو باد ۵ دوم طره را
گویند که بر سر دستار گذارند و آنرا فس نیز گویند سوم تافته زری فرومایه بود لپشام با اول مفتوح
نیزه خام باشد لپشت وار با اول مضموم ثانی زده بمعنی لپشیان باشد مولوی معنوی
فرماید ۵ نه باز آمد و لپشت وار موسی ساخت ۵ نه لحظه لحظه زعین جفا و فا سازد ۵ لپشتک با اول
مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول بلغه کوتاهی را گویند که تا کم
باشد و بشیر مرد و در دار المرزآن را بپوشند و در تعطی از جا ها آنرا لپشینی و عجایی نیز نامند و ستا گفته ۵
اگر جبه خارا ستحکم ز تو فرض کنم لپشکی زند بنجر ۵ دوم مرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود و آنچنان باشد
که دانهائی بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و پنجه شود بسبب آنکه اینها از رفتار باز مانند
و آنرا اختلاع نیز خوانند سوم نوعی از تاری باشد و آنچنان بود که هر دو دست را
بر زمین زنند و پاهایش را هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر و کژدم نیز خوانند
و بهندی کتاب رانامند لپشتلنک با اول مضموم ثانی زده و تاء و نون ولام مفتوح
نیون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و سرزنش بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست ۵
در ملک تو لپسند نکردند بندگی ۵ تمرد لپشه خورده و فرعون لپشتلنک ۵ لپشت مازه و لپشت
مژه استخوان میان لپشت باشد و آنرا تبانی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته ۵ بدانگهی
که زخم سنان و ضربت تیغ ز لپشت مازه گردان گرز چوگ سیاه ۵ بر آسمان زیری کرد چون

ستاره حوت ؛ زبیم تیغ بدریا درافتد لشتاه ؛ حکیم سوزنی راست ؛ بپشت دازه
کاوزمین رسد آسیب ؛ چودرپشم خم خمخانه زیر بار بجا ؛ پشتو با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی
مضموم وواو مجهول زبان افغانی راگویند وبا اول مضموم وواو معروف طبان سفالین راگویند
ومعرب آن پشتوقه باشد وآنرا سبابی تازی وسین غیر منقوطه نیز خوانند پشتواره مقداری باشد
که از هرچیزکه زرسیست توان برداشت وازجای بجای برد وآنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی
فرماید ؛ هرکه ازروی چون گلش خواهد مدتی خار پشتواره کند ؛ پشتوان با اول مضموم
بثانی زده وتای فوقانی موقوف پشت پناه راگویند چنانچه کمال اسمعیل فرماید ؛ چنین خلل که
ببنیاد دین سر آمده بود ؛ که اعتقاد برین پشتوان نبودی وای ؛ مولانا مظهری کشمیری
فرماید ؛ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ؛ صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه ؛ پشک
با اول مضموم وثانی مفتوح ستم باشد وآنرا بشک نیز خوانند وانشکنخ نامند وبا اول مفتوح بثانی
زده شش معنی دارد اول برابر ودرابر کردن بود حکیم ترازی قهستانی گوید ؛ بخشک افتاد
تا خورشید پشک ؛ بقامت سرورا الگند در رشک ؛ دوم عشق راگویند سوم آکنین بود چهارم
جبل باشد پنجم علتیست که مراسپان راشود ششم جعد را نامند وبا اول مضموم وثانی مفتوح وکاف
زده گربه را نامند وآنرا پوشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؛ دل مجروح را شفا آوران جان
پرور دوا آوران ؛ تو کلام خدای را بی شک ؛ کرنه طوطی وخمار وپشک ؛ اصل ایمان زکوة
تقوی دان ؛ کان یاقوت گنج معنی دان ؛ کمال غیاث راست ؛ از چرغ تا کبوتر
از مرغ تا شتر ؛ از گرگ تا بپره واز موش تا بپشک ؛ روزی خوران خوان پر از نعمت تواند هرگز
کی نگرم صد هزار اراک ؛ وبا اول مضموم وثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو وگوسپند
وشتر وامثال آن باشد وبا اول مکسور نیز خوانند آنرا پشکره وپشکل نیز نامند
مولوی معنوی سیفرماید ؛ گفت حالش را ببوسب از پشک پشک ؛ ور بود بر زیر تر وی
خاک خشک ؛ دوم خیره بود سوم نام درختیست وبا اول مکسور بثانی زده رودهٔ راگویند که شیره
درمیان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند وبهندوی چهتی نامند پشکال در هندوستان فصل
باران راگویند حکیم خاقانی راست ؛ هم خند دو هم سرشک بارد ؛ گوئی پشکال هند دارد

پیشکم بالاول مکسور ثانی زده وکاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا بحکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ✻ این جنبش مقرار یک خال ✻ افتاد برین بلند پشکم ✻ هم او گوید ✻ پدید آرد سخن در خلق عالم پستی و کمی ✻ چو فردا این سخن گویان برون آیند زین پیشکم ✻ پیشل بالاول مکسور دو چیز را گویند که بریکدیگر زنند پشلنک بالاول مضموم ثانی زده ولام مفتوح بمعنی پشتلنک است که مرقوم شد اثیر الدین آخستگی فرماید ✻ بروز عذر پشلنکی و رسوای من هردم ✻ گیاه نو بروئیدم برای عذر پشلنکی ✻ دوم نام قلعه باشد که بر قله کوهی واقع شده باشد اوستاد فرخی فرماید ✻ آنکه زیر سم اسپان سیه خرد تموز ✻ نزد بان در رود دیوار دو صار پشلنک ✻ پشما کند بالاول مفتوح ثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ✻ کفش عیسی بدوز از اطلس ✻ خز او را بساز پشما کند ✻ پشن بالاول مضموم ثانی زده ونون مفتوح نام جائیست که در انجا میان طوس سر لشکر گشتیر و پیران ولیسه سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را فتح میسر گشت واکثر پیران نوازادگان گودرز کشته شدند واین جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند اوستاد گفته ✻ چون عارض تو ماه نباشد روشن ✻ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ✻ مژگانت همی کارکند در جوشن ✻ مانند سنان گیو در جنگ پشن ✻ پشنگ بالاول ثانی مفتوح نون زده چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد از آهن دراز و تیز تر که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در نعت هجو خوش این سه معنی را بترتیب نظم نموده ✻ همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ✻ گوئی که گرز تو زنی در قبضه پشنگ ✻ آنرا که از تو خورد بپا جایگه فتاد ✻ برداشت از زمین نتواندش پی پشنگ ✻ چهارم جور و جفا و ستم را خوانند درویش عبد العلی در نعت گفته ✻ بی تیغ ازان اجل بر هستی سازد عدوت را ✻ گر خون فاسدش نزود بر کسی پشنگ ✻ پشولیده بالاول مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده و پریشان و ژولیده باشد شرف شفروه راست ✻ دل درویش سر اسیمه بهاست بطره دوست پشولیده بهاست ✻ ابن یمین نظم نموده ✻ بسان طرهٔ نو کردمی بسان دلم ✻ نبد بس مشوش که دارد بگنه آن نرسد ✻ پیشه خانه و پیشه وار و پیشه غار بمعنی کمین گاه است که در وی گشت پیشه خورده رشیست که در لنج بهم رسد و دیر به شود و نشان مرده را گویند پیشه پیشه

وآنرا بتازی قرحهٔ ملخی خوانند واین لغت از ممالک منقول است که مرقوم شد **پشی و پشیز و پشیزه** دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ و کوچک **حکیم سوزنی** راست ؎ نرخ جماع از پشی رسیدند بازکار ٭ فروشنده را نیست وای بر خریدار ٭ **امیر خسرو** گفته ؎ کانرا که بکبیثه نیست چیزے ٭ خواری نشد از پی پشیزی ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ سخن تا نگوئی بدینار ارزی ٭ ولیکن چو گفتی پشیز مبینی ٭ **کمال اسمعیل** منظوم ساخته ؎ چنانکه زسر حرزان پشیزه بسیم ٭ حباب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند و آنرا بولک نیز نامند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم **پشین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را کی پشین نیز گویند ٭ ٭

فصل تاء فوقانی

تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ موسی اندر درخت نیم تش دید ٭ سبز تر میشد از درخت آن ناز ٭ **حکیم فردوسی** راست ؎ ازان لب نبد زندگانی خوش ٭ زتیمار زد بر دل خویش تش ٭ دوم تیشه باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ای سوزنی بسوزن توحید چرب کن ٭ آن سوزنی که از تو ثریا کند دوتش ٭ و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید **یوربهای جامی** راست ؎ سوزها شد که بنده می آید ٭ بر در روزه نمی دهد چاوشش ٭ ایمن از عدل تو زنا دیده چنان ٭ که نتابد صر ز آتش تش ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد

تشاخانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد لحاف و نهالی وغیره و آنرا توشک نیز گویند و گاه این اسم را بر توشکی که نیز اطلاق کنند **اثیر الدین آخستگی** گفته ؎ آنجا که تشاخانه قدرست بنا کنند ٭ تن در دهد و طلاق ملایک بحرمتش بست ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند **شرف شفرده** نظم نموده ؎ شاید که آتشت دار سر الیش بود خضر ٭ زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است ٭ و از روی ادب آب خانه را گویند و آنرا تشتگاه نیز نامند و بتازی میزاب خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ و زجمع برزه گویان بدهان چه عیب دارد ٭ شرمندگی نیرزد در تشتخانه بمیزاب هم لوگوید ؎ دهانی بر همه چون چاه میزه ٭ زبانی چون سفال تشت خانه ٭ **تشلیخ** با اول مفتوح و ثانی زده

دلام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود نشست دار آفتابچی باشد و آن را
بربستان دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتخانه مرقوم شد شمس فخری راست
زنیم محتسب قهر تو نهند زهره ✤ بجای چنگ دف و جای مصحف و تسبیح ✤ تشک با اول مفتوح
بثانی زده ارسن جایی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بگهد آنرا جان داند نیز گویند و بتازی مهاد خوانند
فصل جیم ✤ جشن با اول مفتوح مهره باشد که بود که آنرا از آبگینه بسازند و رنگش بغایت شبیه
برنگ فیروزه بود مردم فقیر و کم بضاعت در بازی کشند و گاهی آنرا بشکنند و بزرگان بجهت تعجیب
چشم و گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و بانی و کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی راست
چشم اگرچه بزنگ فیروزه است ✤ فیروزه بوده اندر چشم ✤ هم او گوید
چشم بد نیاید تا مالک اثر کند ✤ گر بر جبین ملک به بندد درخش ✤ جمشن با اول و ثانی مفتوح بت و تهانه باشد شاعر گفته
چو دیدند زو شهریار نیقش ✤ درافتاد در بیم از وی بجمشن ✤ و با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد حکیم انوری فرماید
درجشن آسمان وشش تو رسخیه نیاز ✤ سائی ماهروی تو در سایهٔ آفتاب ✤ دوم عهد را مانند جشن بزرگ ششم روز فروردین
ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند جشن سازنام روز اول باشد از سالهای ملکی جشته
با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانهٔ روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه
و پیراهن باشد جشیر و جبشیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا
جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حاملک گویند ✤

فصل جیم عجمی ✤ چشام و چشخام و چشم با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده
در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بثانی زده دانهٔ سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا ببرند
و بیک صلایه کرده در چشمی که دردی کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت
مادرزاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک نیز گویند یوسفی طبیب
گفته چون اندهی تو بگذرد روزی چند ✤ تا آهوی صحبت در آید بکمند ✤ چشخام و نبات
مصری و نامیرانات ✤ باید که عیار کرده در چشم افگنند ✤ چشان با اول مفتوح گرز را گویند
و آنرا چشان و فشان نیز گویند چشپر و چشپفر با اول مفتوح بثانی زده مدهر و لغت دوم اول

با بار عجمی مفتوح و در ثانی با فا مفتوح بر او زده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای شتاع را خوانند خصوصاً شاعر گفته ؎ تا قیامت ندید گل چشیم ؛ سکت آنجا که چشیفر اندازد چشیم زخم و چشیم زخ در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی رده مرهم چشم زخم است پور بهای جانمی فرماید ؎ بیدار شد رسید رسیدن که باقیست ؛ از چشیم زخ حوادث قطب جهان شفا ؛ کمال اسمعیل راست ؎ گردون آن لبکاد همیخواند و دل اعوذ از بهر چشم زخ که هشتم نام او نشان ؛ خواجه عمید لوبکی راست ؎ عطارد را بدورم دیده بد ؛ که جادو خانه را چشم زخ کرد ؛ چیشک با اول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ خرد چون شود کمتر و کام چشک ؛ چنان دان که دیوانه خواهد چشک ؛ چیشم آرد با الف ممدوده و را مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از انکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده ؎ ای سر تا پا ناز کی سر دهی ؛ از جمله نیکوان خوبی تو بهی ؛ بر حسن و جمال بیش می افزاید ؛ چشم آرد را چه خال بر روی نهی ؛ حکیم آذری فرماید ؎ اولیا را که هست حسن نکو ؛ از بلا مت کنند چشم رنده ؛ چشم اغل و چشم اغیل و چشما پوش بگوشه چشم نگریستن بود شمس فخری فرماید ؎ گر کند شهریار خصم شکار ؛ سوی گردون نظر بچشم اغیل ؛ اخران برزمین رسیدیم ؛ از پئے بندگی شما لوئیل چشم آویز چیزی باشد که از موی مشبک بافند و زبان آنرا در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و آنرا ایاوی و ایاسی نیز مانند شیخ اوحدی راست ؎ سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ؛ مست هر چند بپوشند نباشد مستور ؛ چشم نیام هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند ابو الحسن زلالی گفته ؎ بتا نگارا از چشم بد بترس بترک ؛ چرا نداری یاغلیشتن نچشم نیام ؛ چشم فشان کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیهی فرماید ؎ چشمش گوئی ز بهر چشم بد اکنون ؛ چشم فشان است دل بر ند جان است ؛ چشمک سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشمام است که مرقوم شد سوم بمعنی کفشدوزک چشم گاو و چشم گاو میش نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی از زبان ؎ لختی با چشم گاو میش بیار ؛ مرغ با گوش پیل گوش بیار ؛ چشینه و چشپینه با اول مکسور

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا خنگ گویند ؛

فصل خا و منقوطه

خشش با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد **شمس فخری** راست ؎ دست خشش زمانه برکنده و شخوده ؛ اوازنا بچه زن ریش اگر کشند خشش ؛ لیکن باو او نوشتن واضح است دوم تیز دویدن بود **شمس فخری** راست ؎ در راه مدح ذاتت کلکم بدین که دائم ؛ از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش ؛ سوم بغل باشد و آنرا کتش نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ دست شاعر بخش هر وصله را ؛ سوزن شاعر لیست دست بخش ؛ **خشاده** با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خودرو و بریدن و شاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست ؎ بهر بومی که خواهی اهتمامش ؛ نباشد صاحب زرع و خشاده ؛ **خشای** با اول مضموم معنی خوشکننده بود **حکیم ترازی** نظم نموده ؎ شهریار مشرق شمس الدین علی ؛ خسرو ظالم کشی عاجز خشای ؛ **خشت** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پشک دوازدهم از جمله بست و یک پشک زند و **حکیم سوزنی** گفته ؎ خشت را فرمان بری سدری خم زدی ؛ خم می بکشادی ملکی نی استوار ؛ سوم تیره باشد کوچک و بر میان آن حلقه از ریسمان تافته بندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نه بالای سروی بنیروی پیل ؛ بانگشت خشت افگنند هر دو میل ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ چنان بود تیرش کز و بیگمان ؛ شمر دنی هر سر خشت گران ؛ **خشتک** با اول مکسور ثانی زده و تا و فوقانی مفتوح اول پارچه چهار گوشه را گویند در سر زیر جامه و میان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** بقید نظم آورده ؎ قدرش چو کشد دامن رفعت بر قدر ؛ همچو خشتک زانوی بالا پرا گنده باد ؛ دوم اسپه زانورا گویند **خشته** با اول مفتوح مفلس باشد بزبان خشیجان با اول مفتوح آشیجا است که در فصل الف از باب الف مرقوم شده **اثیر الدین اخستگی** فرماید ؎ چهار انه فراهم بسته بنای مهندس دل ؛ کز و معمور میگردد در و دیوار آشیجان ؛ **خشکاب** با اول مفتوح ثانی زده مانع را گویند **آذری** راست ؎ آنکه در قبله عالی نبود ؛ هیچگه مانعی و خشکابی ؛ **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله از او جدا کرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند **حکیم خاقانی** گفته ؎ بدین نان ریزه با منگر که دارد نسبتی

بین سفره ٭ که از دریوزهٔ عیسی است خشکباری در انبانش ٭ خشک اما زمرضیست که هرچند مرتعش آب خورد تشنگی برطرف نشود و آنرا انبازی استسقا خوانند خشک پشت لاک پشت را گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست ٭ خیک باز و خشک پشت آغاز رسوه یک گروه ٭ باز این را خشک پشت و آن همی خارید سر ٭ خشکسار زمینی را گویند که در او از آب بود و باران نیز دران زمین بارید باشد خواجه نظامی فرماید ٭ بهر خشکساری که خسرو رسید ٭ ببارید باران گیا بردمید ٭ خشک نازنانی را گویند که بی نان خورش باشد مولوی معنوی فرماید ٭ چون بدوز گردد سید و داز بهر کشت از بهر کشت ناخشک ناز او شود از آب سیر برمایه تر ٭ خشک لش و خشک ریشه دو معنی دارد اول خسیس بود که بروی جراحت بسته شود سیف اسفرنگی گفته ٭ با خشک ریش پر فلک سر نهادهٔ ٭ بر زخم گاه جادهٔ مرهم کشادهٔ ٭ ضیاء الدین نظم نموده ٭ نه دشمنت حوادث زمرگ باز رهد ٭ نه خشک ریش اجل به شود ز ریشخند ٭ خشتی با اول مضموم زن فاحشه را گویند بیدار رازی گفته ٭ دشمن آل علی دانی که کیست ٭ آن پدر کشخان مادر خشتیست ٭ خشتو با اول مضموم و ثانی زده مادر شوی و مادر زن را گویند اوستاد فرخی گوید ٭ بد سگال تو مخالف تو خشتو جنگجوی با داماد ٭ مختاری در هجا گوید ٭ بشریک که در هجا همه پاک ٭ بوی خشونت کردم تحریر فرستاد ٭ و با اول مفتوح در عربی حرمای زبون باشد خشتودن با اول و ثانی مضموم و واو معروف پرستیدن درخت را گویند خشتوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی فرماید ٭ بیشتر آمد وجود آدمی ٭ بر عدد سود ان وجود آدمی ٭ در وجود ما هزاران کرگ خوک صالح و با طالح و خوب و خشتوک ٭ خشتی با اول مضموم و ثانی ملکسور چیزی را گویند که سفیدی آن با تصفی غایت بد شده و در عربی خشک را گویند خشیش با اول مفتوح و شین منقوط ملکسور و یای معروف بمعنی غلبه آمده خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه کسائی گفته ٭ کوهسار خشینه زالبش ازین ٭ که فرستد لباس حور العین ٭ و در تازیانه آورده که بطریق خصوص بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر بود و تیز رچون از مرتبهٔ بچگی برآید گریز خور و چشمش سرخ بود حکیم سنائی فرماید ٭ در بهار چین دو بالی در بهار دین دو بیت

حمله و بازی خشین خنده کبک دری ❊ سپید ذوالفقار شروانی راست ❊ اندران موضع
که فرمان ترا باشد نهیب ❊ دندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب ❊ کرکدن بی شاخ و بی چنگل
بود باز خشین ❊ باز بی دندان و بی چنگل برآید شیر غاب ❊ شمس فخری راست ❊ نیارد کرد
در ایام عدلت ❊ جفا بر یتیمان باز خشینه خشنبار با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور
و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان
سرش سفید بود حکیم فردوسی فرماید ❊ پیاده همی شد برای شکار ❊ خشنبار دید اندران خشه سار
فصل دال ❊ دشش با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و پرساختن بود مولوی معنوی
فرماید ❊ از فش خود و زدش خود باز زه ❊ گه سوی شه تافت آن شه باز زه ❊ دشبیل
با اول مضموم ثبانی زده و یای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل
بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله کره را مانند بمرور ایام تا شناخته فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خواندند دشت با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد
اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ❊ محنت ندره که کله داشت بدشت ❊ با نعمت
ناز دیدمش خوش میگشت ❊ گفتمش که گنج یافتی گفتانی ❊ بو طالب بن انعمه برین دشت گذشت
دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ❊ در بخارا
بنده صدر جهان ❊ متهم شد گشت از صدرش نهان ❊ مدت دو سال سرگردان بگشت
گه خراسان گه گهستان گاه دشت ❊ سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت
خفچاق مشهور است و یا اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن
و دشنام گویند و بمرور ایام و تغیر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل
دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس
معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خواندند دشواره
و دشخواره و دشبیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده
دشتی با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از بیان
گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا از لوسکوک و دیوچه نیز

گوینده مولوی معنوی فرماید ؎ مرد مین خانهٔ مجنون که کردی چون ره بیابان چمن ٭ چون دشتی تا فرو بردی عجایب نیست خون رفتن ٭ دشخوار با اول مضموم دشواره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر آسانی همی باید ترا فردا ٭ بگیر از نهی دنیا کار دشخوار ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎ جام جانا باشد و دشخوار خوار ٭ خون ز کف دوست بود خوش لبه ٭ دشم با اول مفتوح بثانی زده نام غله ایست شبیه بماش در جثه نه در رنگ که آنرا شاخل نیز گویند و بتازی ورجه و بهندوی ارهر و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه تصحیح نموده اند دشمه با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایران بود دشتک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهر لیست از ملک خطا حکیم فردوسی فرماید ؎ خطائی و چینی و دشتکی و بهر ٭ ز خون سیاوش ندارد بهره دوم خوشه خرما باشد و آنرا ذلیک و بلاب نیز گویند دشتکی با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند آغاجی گفته ؎ دشتکی بشوخی و شنگی خویش ٭ ربود از مهت سنگ را از بیخ ٭ دشته با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجر است که بشیتر دم دار دارند خواجه نظامی فرماید ؎ من آن روم سالار تازی نهم ٭ که چون دشته صبح زنگی کشم ٭ دشوار گر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی گوهسار را گویند زلالتشت بهرام گوید ؎ همادوان را بد بشوار گیر ٭ بزند اندران روزگاری تیر ٭ هم او گوید ؎ بدشواری از جایگه برگزید ٭ مر آن را بد بشوار آگاه فرید ٭

دشک با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف مشت را گویند ٭

فصل الراء

رشن با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام فرشتهٔ ایست که عدل بدست اوست دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی درین روز باد و ستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو هور سپهر آورد روز رشن ٭ ترا زندگی باد پیروز خویش ٭ اوستاد عنصری فرماید ؎ درآمد دران خانه چون بهشت ٭ بروز رشن از ماه اردی بهشت ٭ سوم قسمی از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم رشن را گویند دران سرانگشتان دست باشد تا آرنج این دو معنی را کمال اسمعیل بنظم آورده ؎ چو شاه خلق لطف او عرض سپاه لطف دهد ٭ سپاهدارش سوسن گلش سپر کش باد ٭ اگرچه دامن کوه است جای قدر شرف بسیط کوه که خار است اطلس و رشن داد ٭ بپای همت عالی اگر بپیمائی ٭ چهار طاق فلک جمله

کم زیک رشش باد ۵ پنجم زمین پشته لبته را خوانند ششم تخمی از خرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود
هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از زنجبر است و بتازی بالنشدید باران اندک و ریزه ریزه را گویند
ورشاش جمع آنست و با اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب **حکیم سنائی** فرماید
ه چکچکی او نهاد در مسجد ۵ نزل و نزل فلنحکه از پی جد ۵ که فقیر از که رواز شش کرده ۵ باز با که
چشم رش کرده ۵ **رشت** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا بند تنیان خوب میبافند شاعری گفته ه دختر انکه ساکن
رشت اند ۵ همچو طاؤس مست میگردند ۵ از پی مشتری بهر بازار ۵ بند تنیان بدست میگیرند
و آن داخل سرشش است ملک فلک دورش است سه پسین درکه پیش و انچه سه پس است پایتخت
و حاکم نشین آن رشت باشد و انچه سه پیش است حاکم پسین آنست شهر لاهجان است دوم خاک را
گویند **قرالادی** راست ه چون نباشد بنای خانه درست ۵ بی گمانم که زیر رشت الی
حکیم زجاجی فرماید ه کس از روی مدحون تواند گریخت ۵ خصوصا که بر سر فلک خاک بخت
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای
مردم برآید مثل تار ریسمان آنرا تار نیز گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بترتیب بنظم آورده
ه بدر رشته بجوای لاوبنج ۵ بجرغ دیده آرد هشته ۵ دم عیسی کشادان رشته را نیست
اگر آن رشته را مردم برشته ۵ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام اسپی است **رشته تب** با اول مکسور ریسمان خامی باشد
که بجهت رفع تب افسون گرهی چند بران رشته زنند و بر گردن شخص تب دار ببندند تا شفا
یابد امیر خسرو فرماید ه پیچیده بود سخن بر بنجی ۵ چون رشته تب بود گره گیر **رشتی** دو معنی دارد
اول بمعنی خاکساری باشد چنانچه **حکیم سنائی** در تعبیر خواب گوید ه رقص کردن بخواب رشتی
بیم غرق است و مایه رشتی ۵ دوم خاکروب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
روش را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم سرشت باشد **اوستاد فرموده** ه طبع لقاشش به کلک دو رشت
خانه مانی و آذر سوخته ۵ **رشتک** با اول مفتوح معروف است **مولوی معنوی** فرماید ه

یک دهان خواهم به پهنای فلک ❊ تا بگویم وصف آن رشک ملک ❊ و با اول مکسور پنج معنی دارد
اول تخم سپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ۵ سرش ز رشک جو پرشیم ریخته خشخاش ❊
نفل ز کنده چو در گور سوخته مردار ❊ پور بهای جامی راست ۵ پوستین دی ز استان
سپش ❊ خانه رشک و خانمان سپش ❊ دوم نام کردم است و آنرا بازی عقرب نامند سوم
راست ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ را ایش را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند
رشکن با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی غیور آمده رشن با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی دو معنی دارد اول ناخوانده رفتن
بخوردن طعام عروسی دوم سر بریدن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن رشم با اول مفتوح
ثانی زده نجار را گویند رشتواد با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهدان همای است
که مشهور بهمن است آورده اند که سیاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان ملک روم با
جنگ کرده کشته شد همای رشتواد را که هم سپهد و اسپهد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و او اب
نوکر او شد چون رشتواد لشکر خود را بنظر همای میگذراند همین که نظر همای بر داراب می افتاد شیر
پستانش میجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم
فردوسی نظم نموده ۵ یکی مرد بد نام او رشتواد ❊ سپهدی بد و هم سپهدی نژاد ❊ بفرمود
تا بر کشد سوی روم ❊ بشمشیر برّان کند مرز بوم ❊

فصل زای منقوطه ❊ **زشت** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی دویدن آمده رستیاد با اول مکسور غیبت را گویند ❊

فصل شین منقوطه ❊ **شش انداز** کسی را گویند که شش طول بازی میکرده باشد
ششتا تنبوره شش تار را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ۵ می خورد و
شش تا زند غیبت کند لوطی بود ❊ او مسلمان و من ملحد از بهر خدای ❊ **ششخان**
و **ششخانه** با اول مفتوح ثانی زده خیمه را گویند و آنرا کیندی نیز نامند و معرب آن
ششخانج باشد سید سراج الدین سیکری راست ۵ مشتری بر طالع امام تو
موقوف کرد ❊ هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ❊ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است **شمش سیری** زر خالص را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ شعر آنکه خلق خواند خرد هفت سر از دهاندار دگر ؎ **شمش سوجهات** سته را گویند **شمشتدن** شمش روز بعد از رمضان را گویند و در بین شمش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح بودی گفته و ناخوش بود که از دهان آید طباطبا و الطعمه نظم نموده ؎ از دهان تو همی اندغماک بشکیبی ریخت سوست از دهانک ؎

فصل غین منقوطه ؎ **غشته** با اول مفتوح بثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته **بدر چاچی** را است ؎ صرصر صوف فلک را هفت دامن پرورده رشته را آغشته زهد گوشه و بستار من **فصل فا** ؎ **فشقش و فشان** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند و آرایش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ از خون مردان رزم روی بشوید بخون بدروز فشقش اسپان تبات جعد نهند بر عذار ؎ دوم مشبه و مانند بود حکیم فردوسی را است ؎ یکی بچه بدید چون گوی شیر فشقش ؎ بالا بلند و بند ارایش ؎ حکیم ازرقی در صفت قلم گوید ؎ آب سبزه خاک جنبش مرغ نای و تار فشقش ؎ زر رهمای و سیم شکل و زر غشان و مشکبار ؎ سوم سرستان را بود مقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره نگذارند حکیم فردوسی فرماید ؎ همی بود شش هم بدستار فشقش ؎ بر اندیشه دل دست کرده بکش ؎ شاه داعی شیرازی را است ؎ فراخ آستین کرده و فشقش دراز ؎ که من کار خود کرده ام خوش دراز ؎ چهارم آواز کشودن ازار بند و امثال آن باشد شیخ سعدی نظم آورده ؎ بر رسیدم از حکیمی هوشمند ؛ کاندرین عالم یکو آوازچند ؎ گفت در عالم یکو آواز هاست ؎ زان چها ایست ای برادر سودمند ؎ **فشتل** فرابه و چیاپیس نوش ؎ چیر پرنیه فشتل استوار بند ؎ **فشار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ولد دلدل مسعود سعد است ؎ نجیب الدین کلیا بقایی را است ؎ بجای کبات که آب حیات زو بجکد ؎ اگر مسعود شعر من بفشاری ؎ دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد **کمال اسمعیل** در قصیده گوید ؎ بدیع بوالعجب آئین و کوه راه الشین ؎ ببرق آتش بارد بجات باد فشار ؎ **فشافاش و فشافش** با اول مفتوح آواز تیر باشد که در پی هم اندازند مولانا عبد الله هاتفی را است ؎ برآمد بانگ و رعد از هر طرف خاست ؎ چکاچاک خنجر

فشاغاش نیز بفشان با اول مفتوح بمعنی چشانیدن که مرقوم شد

فصل کاف بکشن با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت اوزبک الهتر و بیمایه شهر سمرقند و آنرا شهر بز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطاک بمقنع اشتهار دارد و مدت ده ماه بر سر بالای از چاهیست بر زیر کوه مشیام که در نواحی شهر کش واقع است برمی آمد و بر تو آن ماه چهار فرسخ در چهار فرسخ می افتاد **سیف اسفرنگی** فرموده ۵ عشق بتهمت نظر آفتاب برد چون مه بر چاه کش کند بسته جاه عاشقان ❊ **حکیم سوزنی** بنظم آورده ۵ خیره فتاد خیره سری را چو از خری ❊ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ❊ دعوی کند خدائی و هیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و ز عطش ❊ دوم بمعنی هرگوشه و پیغوله را گویند عموماً و پیغوله بران و بغل را خواهند خصوصاً خواجه **حافظ شیرازی** راست ۵ می بریزد کش و سجاده ز بهر مبدوشش ❊ وای اگر خلق شود واقف ازین تزویرم ❊ سوم بمعنی سینه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ۵ جوانی بگیرد ز ایرانیان ❊ کشاده کش و تنگ بسته میان ❊ **شیخ سعدی** فرماید ۵ بیندازخت شمشیر و ترکش نهاد ❊ چو بچگان دست بر کش نهاد ❊ و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آنرا کشته نیز گویند **مولانا رکاشی** نظم نموده ۵ دفتر لوح و قلم را کاتبی ❊ کش و عفوی کش بجرم کاتبی ❊ کشاغل با اول مفتوح و خای معجم مضموم جنسی باشد از غله و آنرا اشاغل و شاخول نیز گویند و بهندی ارهر خوانند

کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا بتازی کنبذی نیز خوانند دوم نام ولایتی است مشهور **کشاورز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ۵ کشاورز با مردم دهقان نژاد ❊ یکی شد شریا بهنگام داد ❊ کشاورز شغل بسیه باز کرد ❊ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ❊ دوم زمین زراعت را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۵ در کشاورزید بیفشرید ❊ این فریبا گان خس و خاراند ❊ هم او گوید ۵ چون کشاورز خوک و خار گرفت ❊ تخم گز بفگنی بود تاوان ❊ **کشتار** با اول مضموم ثانی زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا بتازی مذبوح خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۵ بر بین خویشتن را چو خود کرده ❊ بلید بکردنت ز کشتار خویش ❊ **اثیر الدین اخسیکتی** راست ۵ من آب باکم و آن نظم نیز مردار است ❊ جدا با آب بتوان کرد مرده از کشتار کشتمند

زمین فرزوع را گویند حکیم اسدی راست ؎ دو منزل زمین تا سر بر بندد ۰ بر آب خوش و میوه کشمند ۰ اوستا دفرخی فرماید ؎ بدخل بنک و بر تبیه خوش آب تمام ۰ بکشمند باغ و بوستان سر و زد ۰ کشمتو با اول مفتوح انگوریم پخته را گویند و آنرا کنستو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح ثانی زده و تا و فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند کشتید با اول بکسور سه معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است اوستا گفته ؎ ندانم مکتن از کل خلایق ۰ که در دل تخم مهر او بکشتید دوم بمعنی هفتاد و آلوده و دوگوار و دوده و امثال آنرا گویند که تخم بر آورده خشک کرده باشند ۰ حکیم سوزنی فرماید ؎ ثنا گوئی ترا دل بیتواز غم ۰ بدو نیم است چون امروز گشته ۰ هم او گوید ؎ قدم چو سرو و پیاده سری چو کنده گور ۰ لبی چو گشته آلوخی چو پرده تا ۰ سوم نوعی از عطریات را گویند کشتی بمعنی دوم گشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ از سیال کشتی گشتی و دیگر افگندی کلاه ۰ و زمغی گشتی بری اسلام کرده اعتیاد کشنج با اول و ثانی مفتوح رسیمان باشد که خوشه انگور را بر زیر آن بگذارند تا هوا نخورند کشمش بشود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگوریست که خوشهای انگور را بر زیر آن بگذارند تا هوا ب

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیر الدین اخسیکی فرماید ه ملکت بد و نیر و فغفور
نماشاگه تست ؛ حل برائی که روزی بتماشا نشود ؛ دولت اینها فرتوت شد و کار کشفت ؛ هرگز فرتوت
شود بتاخیر گز نشود ؛ سوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست ه شگفته بدم
چون به تنها درخت ؛ کشفته شدم چون بآبان گیاه ؛ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده ؛
حکیم سوزنی راست ه چو زر بسایل بخشی بدست خویش ؛ که از نهیب تو گردد بر و کشفته کمان
کشکاب و کشکاه با اول مفتوح ثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح ثانی
زده و کاف و را و هر دو مفتوح نام جانوریست که نگرش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد
و آنرا عکله نیز گویند و بنازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته ه چند از
کوتر و قمری و کشکرک ؛ با تو دهم که سرخ کس ادمی برنشتی ؛ کشکستان بمعنی کشتان باشد مولوی
معنوی فرماید ه بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد ؛ بحیله بردم از کشتان بگلزاری ؛ کشکله
با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان
در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ه پای پاکیزه بر برهنه بر لبسه ؛ چون بپاندازد و زند کشکله
کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب
کنده یا بند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شگافته غلتبکی دران تعبیه کنند و لسیمان را
بر سر آن انداخته از ان شگاف بگذرانند و از یک سر آن تو بره بر یگ و سنگ بیاویزند و سر میان
آن ستون نصب نمایند تا کسی که بمشق کشیدن کمان کند دست چپ آن قبضه بگیرد و بدست راست
سر دیگر ریسمان را بکشد تا کشی در آید و بنازی آنرا مجبر و بهندوی منجوخوانند منوچهر گفته ه داد خش
مهرگان اسپهد عادل دید ؛ آن کجا تنها بکشکنجیر اندر دصد نگ ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ه
گر کشد در روش شعر کمان جو منی ؛ منکه با قوت بهرامم و با خاطر تیر ؛ من کمان را و خداوند کمان را یکشنده
که خداوند کمان را و کمان کشکنجیر ؛ با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بیندازند
بمعنی سکبی آن کوشک ستوار کمر است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند
حکیم انوری فرماید ه منجنیق سر بر بخش کشکنجیر ؛ نه تیر حیز نه سامان بر سدن لیکن ؛
شمالی دهستانی راست ه چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ؛ که تیر باب گرفته قضا

کشکنج بکشکنبه باول مفتوح ثانی زده وکاف مکسور نان جورا گویند وآنرا کشکین نیز نامند کشکو
باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکانست که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد
وآنرا عکه نیز نامند کشکول بمعنی خیکول است یعنی گجکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد
کشکین وکشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم ترارمی قهستانی نظم نموده ؎
اگر نان میده بدستم نداد ؛ بدندان کشکین کنم نداد ؛ کشمان باول مکسور ثانی زده زمین زراعت را
گویند وآنرا کشمند نیز خوانند حکیم ترارمی قهستانی راست ؎ از جوبات در همه کشمان
نیست چندانکه درکشند بقحج ؛ هم او گوید ؎ کشمان تیر چند معین بهشت هست ؛ گوئی فزای خاطر
پاکیزه من هست ؛ کشمیر باول مکسور بمعنی کاشمیر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاخ
سرو ارببار از بهشت ؛ بپیش در شهر کشمر بکشت ؛ نجیب الدین جربادقانی راست ؎ دماغ
دیدهٔ من سالهای وافر شد ؛ که از خیال تو آن کشمر است واین کشمیر ؛ کشمور باول مفتوح نام
دشتی باشد کشنه باول مفتوح نوعی از سمار وغ باشد ومعرب آن کشنج است که مرقوم گشت
کشو کشف باشد وآنرا باخ ولاک لپشت نیز خوانند کشوار نام پهلوانی پای تخت کیکاوس
بوده کشور باول مکسور ثانی زده وواو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید ؎ صیت تو
هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ؛ تو بدان منگر که عالم هفت تا شش کشور است ؛ حکیم خاقانی
فرماید ؎ گوئی اندر کشور پابر نمیخیزد وفا ؛ باخود اندر هفت کشور هیچ جای برنخاست ؛ کشنه
باول مکسور وثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند وآنرا کشم هم خوانند
کشیش پیشوای نصاری باشد ودر علم وزیارت ومعرب آن قسیس است خواجه نظامی
گفته ؎ زخار ابود دیری ساز کرده ؛ کشیشانی اندر وبس سالخورده ؛ این هر دو معنی را
حکیم خاقانی به قید نظم آورده ومعنی فارسی از مصراع اول ومعنی عربی از مصراع ثانی برمی آید ؎
کشیشان را کشش هنی دلیلش ؛ بتعلیم چو من قسیس دانا ؛ ؛

فصل کاف عجمی

کش باول مفتوح بمعنی خوب وخوش باشد حکیم سنائی
بنظم آورده ؎ در شهد چه خوشست که در کام تو نیست ؛ با لنگ چه کسی است که در گام تو نیست ؛
در شهر کدام دل که زو رام تو نیست ؛ بی بال بآن مرغ که در دام تو نیست ؛ حکیم فردوسی فرماید

ه هم انگه برآمد یکی باد خوش ٭ ببرد آبروی هوا گرد کش ٭ و با اول مکسور دل را گویند پور بهای جامی راست ه از دهان وی و بلندی وی ٭ هر که بر رست پر لبسوز دکش ٭ کشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را گویند قاسم انوار فرماید ه نغمه سطرب خوش گو هم بنه پداشت کلام ٭ ساغر ساقی مه رو هم فتح است و کشاد ٭ سوم بمعنی خوشی و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید ه چندین حلاوت و مزه و مستی و کشاد ٭ چشمهای مست تو فقاش چون کشاد ٭ هم او فرماید ه زین نسق میگفت با لطف و کشاد ٭ در میان گریه یار و او فتاد ٭ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده ه گردون کشاد شست تو و چون دغا شنید ٭ خواند از غنون مرگ صریر خپانه را ٭ کشاد نامه فرمان بادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید ه داری کشاد نامه جان در ره فلک ٭ کوده گیای نزل تو اینجا برافگند ٭ اثیر الدین آخستگی راست ه کشاد نامه فاش بدیر باز مراد ٭ نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان و فرمان نیز قوم است حکیم خاقانی راست ه خواهی که نزل جان دهدت ده گیای دهر ٭ بستان کشاد نامه عنوان صحیفه ٭ کشاسپ و کشاسپ کشاسپ را گویند حکیم اسدی راست ه چو لختی شد از شب بلبشد در کشاسپ ٭ بکوشاسپ آمد شد رخت کشاسپ ٭ هم او گوید ه تو این تاج زو یافتی یادگار ٭ به از شاه کشاسپ و اسفندیار ٭ کشسپ با اول مضموم شانی زده و بای عجمی خنده و خنده کننده را گویند و آنرا شپ و شسپ نیز گویند کشت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین این دو معنی را بنظم آورده ه گوهر که در جهان تماشا رونده گشت ٭ مارا بسی نقد که بدا شت برگذشت ٭ تا از و نقش چهره او پرده برگرفت ٭ با نقش دیگران ز ورق میکنیم گشت ٭ حکیم سوزنی فرماید ه بسی گناه صغیره کبیره کردم گشت ٭ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ٭ سوم جزیره باشد ٭ گشت بر گشت نام بنا تیست که بر هم چیده باشد مانند ایوان بافته و آنرا پنج عدد بود و آنرا پنجکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مکمل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیر خواره گهوار بسیار گریه میکنند اگر دو زیره سبز وی یکعدد از ان بنهند آرام گیرد و گریه نکند کشتک جول باشد

و آنرا سرگین گردان نیز گویند **کشسپ** با اول مضموم بنانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد اول کشسپ باشد و آنرا زوراک کشپ و کشتپ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ مرا گر همی داد خواهی بکس ÷ همانم کشسپ و سوار است بس ÷ دوم بمعنی جهنده و خیر کننده و کشتاپ نیز مانند **کشن و کشتن** نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد **کشنه** با اول مضموم بنانی زده و نون مفتوح و های مختفی بمعنی کرشنه آمده و کشنه با شین غیر منقوطه نیز و بعضی فرهنگها مرقوم است لیسحاق اطعمه گوید ؎ صبا بگلشن کیا گرت گذار افتد ÷ بحق ماکه چه بوی یکشتگان آری ÷ ÷ ÷

فصل لام با شین

لشن با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سه آبها و حوضها بهم رسد و آنرا لوش نیز خوانند پور بهای جامی راست ؎ صاف باشد زلال دولت تو ÷ تیره شد اگ دشمنانش رلشن ÷ **لشین** با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید ؎ لشنه آستانت بزرگان و مهتران ÷ چون لوح کشته بلب کاسه بنید ÷ **لشک و لشکه** با اول مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند **لشک و لشک و لشکه لشکه** بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده ؎ پرشد از پیری کنارم دیدنا بارید اشک ÷ بر در دیدار شبی با خود جگر شد لشک لشک ÷ **لشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی لغزنده و بی خشونت را گویند

فصل میم

مشت با اول مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بروا نبوه بود و گاه بمعنی سبز و غلیظ نیز آمده شیخ سودان گفته ؎ ارزق دیو چهره شپره رنگ ÷ از بدی مشت و زبری دنگ ÷ دوم بمعنی قریه است از ممالک غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است و با اول مضموم سه معنی دارد اول معرب مست دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر ابی مسطور است که سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام بالتقول الله تعالی شائنا فارسی قال نعم تقول الله تعالی جل جلاله چون کنم باین مشت ستمگار چیزا نیکه بیارزم سوم بمعنی بالیده بود مشتین بمعنی بالیدن است لیسحاق اطعمه راست ؎ افسوس ازان دیه پر از که بگذشت ÷ در روغن آن بادوسه چنگال مشتم ÷ سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد بدستی موثه گویند و بعضی آنرا السبین تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی آب را مانند مشیر نظم نموده ؎ باز جهان گشت چو خورم بهشت ÷ خود سپر از پرده بنا گوش مشت ÷ زیر آب مره و

ردی گشت ٭ گل بل بلبل اندر سرشت ٭ گرد گل گوهر بر بنار ٭ باد سحرگاهی اردی بهشت ٭

مشناسنگ با اول مضموم ثانی زده فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ؎ تیغ خوشتر ز طعنهٔ دشمن ٭ هست بهتر ز سنگ مشناسنگ ٭ **مشت افشار** یعنی رد مشت افشار را و شرح آن در ذیل لغت رد مشت افشار مرقوم شد اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بام جودش غواص اگر به بحر شود ٭ نخست دست رساند بلولوی شهوار ٭ چو کودکان که کمان شد بنام دولت تو ٭ نخست مشتن دارد ز بر مشت افشار ٭ **مشت رند و مشت رنده** دست افزاری باشد مردرودگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎ بخرد کردگان را مشت رندی ده جهان خوش ٭ تا که از قومی که هم ایشان دهم مارنده ارهم ٭ **مشتاک** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح در دراهن را گویند مشتواول با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ **مشتوارهٔ اول** مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مشت رند است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز ٭ **مشته** با اول مضموم و سکون ثانی و تای فوقانی مفتوح و های هوز بر هر چیز را گویند مثلاً دسته کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دستهٔ ندافان را خاصه خصوصاً اثیر الدین آخستگی راست ؎ هر دم ز بهر پنبه زدن بر دواج چرخ ٭ صبح از عمود مشته کند روغن کمان ٭ **مشتی** با اول مکسور ثانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا لغایت نازک و لطیف بافند اوستاد دقیقی راست ؎ بر افگندی صنم ابر بهشتی ٭ زمین خلعتی ارد بهشتی ٭ زمین بر سان خود آلوده دنیا ٭ هوا سان بر نیل اندوده مشتی حکیم عسجدی فرماید ؎ مشتی قصب اندر سرای دوست ببینی بر ٭ یک بوسه بده مارا امروز بدستان ران ٭ **مشخنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح بحای زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد **مشکدانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید مثال ؎ چو بربط گفتی نوائی مشکدانه ٭ خنین گشتی ز بولیش مشکخانه ٭ **مشکدم** نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آواز باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر افگنده با مشکدم سنگ خاره ٭ خود سالهم شارک و کبک سارهٔ ٭ **مشکناب** بیخ گیاهی است خوشبوی که در دوا بکار برند و تازی آنرا سعد و هندی موتها خوانند

لادری قاتله گوید ؎ گرچه مشک بود بسی خوشبوی ؛ فرق تا نزد هشیک بسیار است ؛
مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خسرو **اجه نظامی** در صفت باربد مطرب نظم نموده ؎
چو از مشکو بگفتی مشک مالی ؛ همه مشکو شدی پر مشک خالی ؛ **مشکنک** با اول مضموم نام
جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکبک بیشتر در کنارهای آب نشیند **مشکو** با اول مضموم ثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول تنجانه را گویند بطریق استعاره و نیز خانه ملوک و سلاطین را مانند
منوچهر است ؎ یکی تنجانه آذر یکی تنجانه مشکو ؛ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت الماوا
حکیم خاقانی فرماید ؎ رفت شیرین بسیحون فنا ؛ نقش مشکو و شبستان چکنم ؛ **مشکوله**
با اول منفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی **مشکینک** با اول مضموم قسمی از حلوا
مشنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غلهٔ ایست که آنرا بهندوی کلاده گویند با اول
مکسور ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند او را گنده کند و کرم در آن
افتد و آنرا خرخره نیز گویند **مشنک و مشنگ** بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ؛

فصل نون ؛ **نشاپور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور
در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم شهر را نامند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور
گفتند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ شهر گرگان نماندنی گرگین ؛ نه نشاپور ماند و نی شاپور
دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشاپور نیز گویند **نشاختن و نشاستن** بمعنی نشاندن
بود حکیم قطران نظم نموده ؎ چنگ و بربط ساخته آورد و غم پرداخته ؛ اندر میان نشاخته
یار لطیف و غمگسار ؛ حکیم سوزنی راست ؎ زدوستی بدل و دیده زان نشاختمت ؛ بدانکه
زین دو پسندیده تر نبود وطن ؛ حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ گر بشایستی که دین را گستریدی بر حصے
کردگار اندر جهان پیغمبری نبایستی ؛ **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد
و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را شرف شفرده بترتیب بنظم نموده ؎
گر دید کسی نشان این خوان ؛ با خورد نشان و دستان کو ؛ سوم اقرار نشاندن بود و آن
بمعنی نشانیده نیز آمده و این معنی جزو ترکیب در آخر کلمات مستفاد میگردد مانند سکبنین و انسان

و مثل آن چهارم معنی نشانه آمده نشپیل با اول مکسور ثانی زده و یای فارسی و بای معروف
قلاب باشد عموماً و شست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کرده بهر
ستم و جور جنگ ٭ جنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب ٭ عبد الواسع جبلی راست ؎ زیر
نیزهٔ او دشمنان برا سانند ٭ چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپیل ٭ نشست با اول مفتوح
خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده نشتو نام مردی بوده
نشخار و نشخوار با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن
چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید
؎ نشخوار غمت کنم چو استر ٭ چون اشتر تست کف برآرم ٭ امیر خسرو فرماید ؎ زنخ زن
بخفا لب بند کز حق جنبان ٭ بصدق دل نه بدانسان که بز نشخار است ٭ کمال اسمعیل گفته
؎ دو سال شد که بجریان همی نیندیشم ٭ ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورد است ٭ دوم بمعنی گاهی
بود که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور بماند نشک با اول مفتوح ثانی زده و خشک را
گویند حکیم سوزنی راست ؎ میر عادل زین دین ای آفتاب از تو برشک ٭ ای هوا خاک
کف تو کل خاک تو از مال نشک ٭ نشکرده با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور دست افزاری
باشد مر محافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آن را که بدان پوست برند
و تراشند و ببرانند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ؎ نشکرده برند و سیر اگلو ٭
تفو بر چنین ناشکیبا تفو ٭ نشکنج با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود و لیسر و ناخن
بنوعی که درد کند و آنرا بتازی قرص و بهندی جگی خوانند
اوستاد عنصری راست ؎ این ستم راست کاندر نشکنج ٭ تن بنغشه شده و دست و ناریج
نشل با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی نشیب گویند
اوستاد فرخی نظم نموده ؎ گر تو خواهش و گر نه بتوانند نشل ٭ زن او چون ببد خانه او در کند
نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد نشیم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت سیمرغ با پور شام ٭ که ای بچهٔ دیده نشیم و کنام
همم او گوید ؎ بفرمود تا پس بهنگام خواب ٭ برفتند سوی نشیم و عقاب ٭ نشیمه بوست خام

پراسته را گویند **نشمین** بکسر اول وسکون ثانی وکسر میم بمعنی خویش وتبار بود از کتاب ژند مرقوم شد
فصل واو ۰ **وش** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خواب وخورش باشد حکیم سنائی فرماید
ـه باد گرچه خوش آمد ودلکش بهر جهت بگذر ونباشد وش ۰ دوم بمعنی سرو آمده شاه وداعی
شیرازی راست ـه عشق تو از گنج پنهان فی المثل ۰ نقد خود را راست کرده از اول ۰ سوم
شبه ومانند را گویند چنانچه شاه وش وشیر وش چهارم شمله دستار را گویند وآنرا فش نیز خوانند
پنجم نام شهریست از شهرستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند نیز ابریشمی رنگارنگ نهایت
زیبا ولطیف می شود منسوب بوش را وشیر نیز نامند **وشانی** با اول مفتوح درم دهقان گویند
آنرا اشیانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـه هر کو رهنش گشت چو من بنده ازان بس ۰
از علم وهنر باشد ونازی بسانیس ۰ **وشت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش
وخوب بود وآنرا وشت نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـه گفت لبشیت شد سفید از حال بد
خوی زشت تو نگردیده است وشت ۰ دوم رقص بود وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار
فرماید ـه یارم زدر در آمد وشتن کنند وشتن ۰ این خانه را زوشتن گلشن کنند هم گلشن
وشکله با اول مفتوح دانهٔ انگور است که تخم وشیرهٔ آن را غرب سیز خوانند **وشکنه** با اول مفتوح
ثانی زده وکاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود **وشکول** با اول مکسور بمعنی لشکول است
که مرقوم شد **وشم** با اول مفتوح ثانی زده نجار را گویند عموماً حکیم فردوسی صفت اثر را نظم نموده
ـه دو چشم از بر سر خود چشمه خون ۰ ز وشم ودانش جهان تیره گون ۰ وبنجار سدا که در هنگام
زمستان در هوا پدید آید خوانند خصوصاً وآنرا هیزم نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ـه
گشت جهان پر ز ابر وشم جهانی از افکه ۰ خرمن مهر است وماه قندز شب پوش او ۰ وبا اول
مضموم ثانی زده نام جانور لیست که شبیه به تیهو باشد وآنرا لودنه نیز گویند **بوسلیک** راست
ـه در جنب علو همتت چرخ ۰ مانند وشم بدهن چرغ است ۰ یکی از بادشاه دیماکه کرفانوس
نام داشت چون بشکار وشم میل تمام داشت بدین سبب حکیم سنائی فرماید ـه
فقه خوان لیک در جهنم جاه ۰ همچو فانوس وشم گیر معاش ۰ **وشمک** با اول مفتوح ثانی زده
ومیم مفتوح بکاف زده پارچه می باشد **وشن** با اول وثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

امامی هروی راست ؎ خضر تا کی کز قدر زید گرچه او ؛ دامن همت نگردانده شن ؛ خار نشن
کیوان در جبینش ندیم ؛ آفتابش شمع گردونش لگن ؛ وشتاد با اول مفتوح لهیاری
هر چیز را گویند واصح با سین غیر منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ؛
وشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انتهی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه
برآرند یکی از شعرا گفته ؎ گر بری دست سوی نانی است ؛ در فراخی دگاه نعمت تنک
نکنی هر دو چشم خود در نخل ؛ همچو حلاج دانه را بوشنگ ؛ دوم خرمن خرپنده و هندوانه و خیار
و امثال آن باشد وشنکه با اول مفتوح بمعنی سکنه است که مرقوم شد وشینه با اول مفتوح و ثانی
مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند وشتی پارچه حریر او ستا در زبان پارسی
فرماید ؎ تبر از وشینه بگذاری ؛ همچو خیاط سوزن وشتی ؛

فصل های ؛ هشن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید
؎ کمر بر بستن هشی بمصاف ؛ از بر کردن کشی بسلاح ؛ دوم گل لاله را گویند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول بزیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند اوستا دفرخی
نظم نموده ؎ مرد بیدین اگر از هیبت تو هش نبود ؛ در میان تو و او بادیه باشد هشناد ؛ ؛
هشپلک با اول مضموم بنانی زده و با ی عجمی مضموم و لام مفتوح لبکاف زده ساقوت را
گویند و آنچنان باشد که سر و انگشت در دهان خود نهند و به تندی تفت زنند تا صدای بلند
ازان پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان در حین پراندن کبوتران چنین کنند و بهندوی سیٹی
نامند هشت دهان گیاهی باشد در بعضی فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات
بدیعی نوشته که بعود هندیست والعلم عند الله هشتن با اول مکسور بمعنی رها کردن است و فرگذاشتن
بود سوزنی فرماید ؎ همه بر قع فرو هشتند بر ماه ؛ روان گشتند سوی حضرت شاه ؛
هشتولیش با اول مفتوح بنانی زده و نای مثناة فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
نام روز پنجم است از پنجه روز دزدیده که آنرا ابتدای خمسه مسترقه خوانند هشنگ با اول مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بی سر و پا گویند و آنرا لنگ نیز نامند هشوار و هشتوار بمعنی هشیار است
حکیم فردوسی فرماید ؎ خردیافت لختی و سد کاردان ؛ هشیوار هانگ و بسیار دان ؛

فصل الیاء ؛ **یشنگ** دندان پیشین را گویند و آنرا ابتادی ناب خوانند **یشم** سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب خوانند و نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق ابلغ است **یغند**

باب العین

فصل الالف ؛ **اغاز** یعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اغاش** بالاول مفتوح یعنی آغاش است که در فصل الف از باب الف نوشته شد **اغل و اغول** یعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ غم مخور زید بر ستر ره بنز و بعد زین آغل ؛ زانکه بی پستی اند با بر سر کوه برشرف ؛ **اغلیسون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و یای معروف و ضم سین قوس و قزح را گویند و الله اعلم

فصل با ؛ **بغا** با اول مفتوح بمعنی خنث و پشت پای بود و آنرا بتازی مخنث گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ هر که در هر دو کون بغا باشد ؛ در مزکی بشهر ما باشد ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ زن گفت ای مسلمان در کون همی بود ؛ این کیر بر ده رنگ ندانم بغا کند ؛ **بغاسه** با اول مفتوح غول بیابانی را گویند **بغرا** با اول مفتوح بثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا کرازنیز نامند و با اول مضموم ببر کی نام اسپی است مشهور چون واضع آن بغرا خوانست که یکی از بادشاهان و آنرا بنام او موسوم ساخته اند از جهت بغرا لغتی گفته و بجهة تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند **بغلاک** گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور رنجیده شود و چرک کند **بغند** با اول مفتوح و ثانی الفضا و نون زده کیخت را گویند و آنرا غرغ و غرض و غرقند نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ در حمله از نگاه دشمن جدا کند ؛ کیخت را بناچخ شش مهره از بغند ؛ هم او گوید ؎ کوزیجا از سر چابک سواری بر وزی ؛ از دخش در ران اسب خصم کیخت بغند ؛ **بغبار** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که اوستاد در عوض کار بشاگرد دیدهد و آنرا شاگردانه نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ؛ بخشش و فضله خیر و صدق بغبار ؛ دوم مزد را گویند بغبار مزد گلابی باشد

فصل بای عجمی ؛ **بغار** با اول مکسور چیزیکه باشد که در دو گران در میان شگاف جوالی که آنرا بشگافند بنهند تا زود شگافته شود و کفش دهقان در فاصلهٔ کفش و کالبد فرو برند تا کفش کشاده شود و آنرا بهانه و پانه و فانه و فهانه نیز خوانند **اوستاد** گفته ؎ ز آز مینا یم چون فرازیم

خشک ؛ خدایا داریم چون نوک لغار ؛ شمس فخری راست ؎ عدو شکاری کز دست سعد
خصمش ؛ کشد بتیغه بخار و حادثات لغار ؛ و بعضی صاحب فرهنگان بجای تازی مفتوح و فای
و راء غیر منقوطه تصحیح نموده اند هما ناکه ایشان را سهو افتاد لغنه با اول مفتوح بمانی زده پله کنز و با
گویند شهاب مهمیز راست ؎ لغنه بام دولتت باشد ؛ این چهار اصبح بام فلک ؛
فصل تاء فوقانی ؛ تغار با اول مفتوح و دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید
؎ نابد سر مکرد در کنارم ؛ نه دوغ دروغ در تغارم ؛ دوم خوردنی و رابته باشد مولانا سعید گوید
و فرماید ؎ از بهر ای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ؛ زار فقاع سنبله ریسال بفرسید تغار ؛ تغنج با نون
تاء فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
؎ خاتم عهد شیخ بو اسحاق ؛ که دهد زر بدامن تغنج ؛
فصل جیم ؛ جغ با اول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو و گله کشند نهند جغاره با اول
مفتوح بمعنی دار اول بنج بخش بود حکیم سوزنی فرماید ؎ در چرخ همچو چرخ نخیکالان
میکارد و جغاره نمی باید ؛ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قریه ایست از بلوکات
هروی جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ؎ در دره رنگ از طبل
لبر جغرات ماست ؛ چربه شیر و زبده مسکه و دوغ کردی تاجر ؛ جغنش و جغنشت با اول و ثانی
مفتوح بشین مفتوح هم بشین منقوطه زده سبزی و ترده را گویند که در ابتدای بهار بشیراز جمیع سبزیها بر روی
و از ان نان خورش سازند و مثال مردم خراسانست که جانی بجغشت کشیدیم مراد ازین مثل اینست
که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار سانیدم والله اعلم
فصل جیم عجمی ؛ جخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند
تا گره از دوغ جدا شود دوم چرخ باشد که زنان بدان رسته بریسند و با اول مضموم چوب آبنوس را
گویند حکیم اسدی فرماید ؎ یکی تخت عاج و یکی تخت جخ ؛ یکی جای شاه و دگر جای رنج
جغار با اول مفتوح و شمام زده بیحیا تسلیط را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون آن کشت
بناگوش خوشتر تو ؛ چند تازی کی این بر زبان نوشت جغار ؛ جغانه فصیده باشد و آواز جکانه نیز گویند

چغان و چغانه سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشته حلاجان که بر آن اشکافته حلاجی چند دران بهم نموده بدان اصول نگاهدارند حمید قلندر گفته ؎ از شعر او کنند اگر شعر دلبران ✤ هر تار آن ترانهٔ چنگ و چغان دهد ✤ مولوی معنوی فرماید ؎ این خانه که پیوسته دران چنگ و چغانه است ✤ از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است ✤ دوم نام پرده ایست از موسیقی فخر الدین بیلقانی گفته ؎ مطرب عشق میزند هر دم ✤ چنگ در پردهٔ چغانه دل ✤ سوم مرد کوشیده را گویند چغانیان با اول مفتوح ثانی زده پنبه و امثال آن را گویند و نام محله ایست از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته ؎ شغل چغانیان ز پی پاره ✤ یک پاره دو پاره نمی یابد ✤

چغبوت و چغبوت با اول مفتوح ثانی زده پنبه و امثال آن را گویند که در میان ابره و استعمال و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آن را بادی حشو خوانند طیان مرغزی راست ؎ آن ریش نیست چغبوت و لاله خانهاست ✤ وقتی جماع زیر حریفان فگندنیست ✤ شمس فخری راست ؎ در خرابات ریش حصبانش ✤ گشته در زیر قحبه کان چغبوت ✤ چغیلغ با اول مفتوح ثانی زده و تا و لام نعره و فریادی باشد که از دردی اضطراب و بی آرامی کند چنانچه شاعری از شعرای ایرانیان نظم نموده ؎ آن شد که ز انعام تو خمازدمی ✤ بر سفرهٔ خوان تو نیمازدمی ✤ از آن بندی که من کردم یارب ✤ از گرسنگی چغیلغ ازدمی ✤ چغد با اول مضموم و دوم معجمه دارد اول نام پرنده که منجوست اشتمار او و آن را کنکر نیز گویند و آتو هم خوانند حکیم انوری راست ؎ گر زمین کاهم در سایهٔ انصاف کشد ✤ چغد جاوید بر برج طمع از و پرانی ✤ دوم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و هندوی جوده نامند ولی شیخ بیاض در شان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اول ؎ بانی عدل تو گر بپوشاند ✤ در جهان خلعت آبادانی ✤ بعد ازین از پی آسایش خویش ✤ چغد بر برج طمع اندیرانی ✤ چغرشته با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و سین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آن را عونه و کینه و متاع هنر مرک نیز گویند چغر با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند درمنه بود و ضباهت تمام بجاروب داشته باشد و آن را چغز و زاز نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغد مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده چمار معنی دارد اول

جراحتی را گویند که دنبش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید
ه کی بود بستان و برگ و کشت و بر ❊ تا نگردد نظم او زیر و زبر ❊ تا به بشکافی به نشتر ریش چغر ❊
کی نشد نیکو دلی گردید نغز ❊ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و مک نیز خوانند و هندوی
مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته ه همچو نغران روز جلوه میکند ❊ همچو چغران شب
تبکرار آمده سوم بمعنی ناله آمده و چغریدن مصدر آنست نیز مولوی معنوی فرماید ه
در فنا جلوه شود دیدهٔ اسیتها ❊ بس نیاید زبلاگریه و چغریدن ❊ چهارم ترس باشد و چغرنده بمعنی ترسنده
بود هم مولوی معنوی راست ه چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ❊ سر فرو برده و چغرنده چون بوتیمار ❊ چغروارہ با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم سد مانند
بشیم و آنرا بغشه نیز گویند و در شیراز جل بک و در سند سوار گویند چغک با اول و ثانی مفتوح
کنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو وغیره دباغت داده بدوزند و بران گولهٔ هم نصب کرده
ازان آب بخورند اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید ه نه همچون دیگران را سیم
چغل پوش ❊ سلاح عظمت پیرانش بر دوش ❊ حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ه چغل بپیش خدنگش مشطبانه
و شهاب زره بپیش سنانش حریر سندس است حریره و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی را نشنود
یا نعلی مشاهده نماید که از افشای آن بلوا آزاری و آسیبی باو اظهار کنند و او اسخن چیزی گویند و بتازی نمام نامند با اول
و ثانی مکسور گل و لای باشد و آنرا بگلاب هم گویند چغوبستن بفتح اول و سکون ثانی و ضم سیم و او معروف و کسر نون و سکون سین و فتح تا
فوقانی بمعنی استادن است که در بحث تبدل شده شد چغند با اول مضموم ثانی مفتوح موی سر را گویند
که بر قفای گره کرده باشند چغته با اول مفتوح نام ساز لیست امیر خسرو فرماید ه بیا مطرب
از چغته گیر یک فغان ❊ کشد زانهان را بکوئی مغان ❊ و با اول مضموم کنجشک باشد پوربهای جامی
فرموده ه شوم چون بوم کرسنه چون زاغ ❊ لیز چون چغته شست چون کوتر ❊ چغوش با اول و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغته نیز خوانند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که بجهت قوت باه نیک باشد گفته ه زر عفران و شقیقور و مغز طلغوزه و

بمشک و عنبر و مغز چغوک آمیزد ٭

فصل دال ٭ **دغ** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین بی گیاه و سر بی موی را گویند و بدان مخفف داغ باشد **دغید** با اوّل مضموم عروس را خوانند **دغدغه** با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم چنانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهة خندانیدن و آنرا غلغلچ و گجگجو نیز گویند **دغدو** با اوّل مضموم ثانی زده نام مادر زال است گویند که از نسل فریدون بود **دزدالمشت بهرام** گفته ٭ روایت کند موبد روزگار ٭ که بگرفت دغدو نبرد تشت بار ٭ **دغل** با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند ستر دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید ٭ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ٭ روز درماندگی بسیم دغل ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده ٭ در جهان شاه هنر در چو علی ٭ گر کسی هر کشد زهی دغلی ٭ **دغوی** با اول و ثانی زده و واو مفتوح نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر را رستم و گیو و دان دست بشکار رفته بود دغدو را یافتند کیکاؤس او را بخانه برد از وسیاوش متولد شد و کشتهم بن نوذر و فرشیدورد و لباک برادران و پسران در ان دشت کشته گشته اند والله اعلم

فصل راء ٭ **رغ** با اوّل مضموم آرو غ باشد **رغنت** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح آنرا گویند که ابریشم کوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان ازان لباس سازند و آنرا در کشمیر پتو خوانند ٭

فصل زاء منقوطه ٭ **زغار و زغر** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل سختی و محنت باشد دوم طعام اگویند سوم زمین نمناک خوبند چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد **زغاک** با اوّل مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاد** با اوّل مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غورسپی و رنجک وحشی و ساده خوار نیز خوانند **زغلک** با اول و ثانی مفتوح حبتن گلو باشد و آنرا کلیجه و کک نیز نامند و بتازی نواق و بهندوی هچکی گویند **زغم** باز ای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود **ابوشکور** نظم نموده ٭ زغم بجال حریفان مستمند مکن ٭ چنانکه گر خوری غم زغم نباشد سود ٭ **زغن** علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماده و شش ماه نر باشد **حکیم انوری** فرماید ٭ عنقا که ز تارک تنتی جای نگه داشت ٭ هرگز طرف دانش از غار بر آید ٭ و زهر زه روی سرخ چو بهر جای

ذوکرده یکسال زغن ماده یکسال نر آید ۲ زغند از جای برجستن بود زغنک بمعنی غلگست
که مرقوم شد زغونه گروهه ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا دغر شتد و کسیشه نیز خوانند
زغیده بمعنی افسرده بود زغیر کنان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل زای عجمی با ثر غار آواز بلند را گویند و آنرا کالولا نیز خوانند **ثر غار و ثر غاله**
سه معنی دارد اول نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز خوانند
سوم ماده گاو و سایر حیوانات را گویند **ثر غاد** مجد خانه باشد **ثر غ** آوازی را گویند که در محل حزن
آید و چاویدن و با محل قهر و غضب با کثرت سرما از دندانها برآید و تا از گردگان و امثال آن که پوشیده باشد
در جوال اندازند و بر میخ خورده صدا دهد **ثر غند** آواز بلند و مهیب بود که دود کند و آنرا هرنیز گویند

فصل سین با سغ پوشش گنبد و سقف را گویند **سغانه** سرابه بود **سغد** دو معنی دارد اول
زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست بسمرقند مشهور **سغدو** بمعنی سمرقند
که مرقوم شد **سغده** آماده و مهیا را گویند و آنرا سغده نیز خوانند **سغدیانه** پیمانه بمغرب را گویند **سغر**
و سغرنه نام جانوریست که سنخ های ابلق بر پشت های او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند
خود را چنان جنبشی دهد که از ان سیخها بر آنکس نخورد و آنرا اسکرو سکرنه نیز نامند **سغیری** بفتح اول
و دیگر حیوانات بود و آنرا ساغری نیز خوانند **سغوا** آواز طاؤس و امثال آن بود **سغوسنگ** خارزرا گویند

فصل الشین با شغ شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات بود **شغاتر** کش را گویند **شغار**
شغالی نوعی از انگور است **شغر** توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا شوانیز
گویند در عربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردم دوم یکپاره داشتن سگ بود بواسطه
شاشیدن **شغرلغر** کلمه ایست از توابع و معنی آن پراگنده و پریشان بود **وقیقی** راست
هر کرا کار در جهان سفر است ۰ کار او از سفر شغرلغر است **شغک** نادان و ابله و احمق را گویند
و آنرا شک نیز خوانند **شغر** دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد

فصل فا با فغ تپ باشد و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره باین نام خوانند
و فغستان بتخانه بود و حرم سرای بادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و کنان جوان
خوبصورت را فغستان گویند بدان قصد که از مجمع خوبهاست **فغاک** دو معنی دارد اول

ابله و نادان را گویند دوم حرافزاده را مانند فغفور بمعنی زغند است که مرقوم شد فغفور باواو مجهول نام شهر لیست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و بادشاه آنجا فرستوده نام داشته فغیاز در هر دو معنی بالغیاز که ساکردانه و مردگانی باشد مترادف است ؛

فصل میم ؛ **مغ** دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا ابتدای عمق خوانند دوم رودخانه را نامند و باول مضموم آتش پرست بود و باول مکسور مخفف میغ است **مغاک** گودال باشد عنصری راست ؎ ای دریغا کزین منور جائی ؛ زیر تیره مغاک باید شد **معلاج و مغلاج** گوی را گویند که جوربازان جوندران اندازند واین دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی گواست و از لاخ که بمعنی بادلیست **مغنده** کرمی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد و در دکند و چون بجنباند حرکت کند و آنرا ابتدای عمق خوانند

فصل نون ؛ **نغام** رست و ماحوس را گویند **نفروج** باواو معروف چوبی را گویند که نان را بدان بهن سازند و امر ابتدای مدمک بهندی بیلن خوانند **نغرک** نام میوه باشد بصفایت لذت که مخصوص هند است و آنرا امنیه نیز گویند و در هندات خوانند **نغل** بمعنی اغل است که مرقوم شد و در عزلی که بمعنی دارد اول مدلیست را گویند دوم بمعنی کینه و در شدن آمده و باول ثانی مفتوح هم در عزلی تبلا شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغنخواد و نغنخوالان** نخمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند و دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و آنرا خوانی و نان حواه نیز خوانند و بهندی جوا این گویند **نغوسه و نغوشه** باواو مجهول این امداد است چه هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک و نغوساک و نغوک** باواو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک بر چیزی صائبین نوشته و در تفسیر جمعی صائبین را نوشته که از دینی بدینی نقل گرانیده گانند یعنی بر دینی چیزی اخذ کرده و ملایکه می پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صائبان از زنادقه اند باستاره پرستان **نغوک** جای را گویند که در کوهها و صحراها بجهة گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب بهنگام در آنجا بسر برند و آنرا اغل را اغل و فغل نیز خوانند و باول بمضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه عمز

بمعنی دور و دراز آمده فعول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اکثر گویند که فلان در فلان هنر فعول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و در آن تمام است اگر گویند فلان نعولی میکند مراد آن باشد که درکار تأنی و تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن را با تو از نعول میگویم مراد آن باشد که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم و با اول مکسور و پوشش نزد بان را نامند و آنچنان است که گاهی نردبان راست سازند و آن سقف را النعول نامند **نغول** با واو مجهول زلف باشد

فصل واو ◆ **وغستن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول البسیار ابنوه را گویند مورتی راست ؎ چو خط دست عطا بخش تو بزیبائی ◆ کدام جعد مسلسل بغنج و لف وغیس

فصل یای تحتانی ◆ **یفتج** و یفتح ماری باشد ندرنگ که اکثر در باغها و سبزه زار بهم رسد اگرچه بگزد اما زهر ندارد **یغلا و یغلو** ظرفی بود که دنبه را دران بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد والله اعلم

باب الفاء

فصل الف ◆ **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن و پراگنده کردن و افشاندن باشد دوم شگافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتر و افد** بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افتستا و افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افتر و افدستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند **افدر** برادر پدر را گویند و او را در نیز گویند و بتازی عم نامند **افراوافری** آفرین باشد **افراختن و افراشتن** بلند ساختن است **افرازده** معنی دارد اول بمعنی منبر بود دوم جمع را گویند سوم بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم کشاده و پهن را خوانند ششم بمعنی پرتو هفتم بمعنی ازین باز آمده هشتم پشت نهم سرکش را گویند دهم حرزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فرزینی باشد سوم تخت بادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افرهنج** تابش و روشنی بود و آنرا فرهنج نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد و آنرا با فراز نیز گویند چهارم ادویه چاره بود که در دیگ اندازند **افرمولیدن**

پریشان کردن بود **افسا** افسونگر را گویند **افسان** بر دو معنی دارد اول بمعنی فسانه که مرقوم شد دوم بمعنی افسانه آمده است **افسانه** بر دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده **افسره** تاج پادشاهان را گویند **افسر سکری** بر دو معنی دارد اول نام ستاره ایست **مثال منوچهری** راست ؎ بگیر بادهٔ شیرین و نوش کن بصواب ؎ ببانگ شیشم و هنگام افسر سکری ؎ دوم نام قولیست از مصنفات بارید **افسوس** باو ادبجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و سرای باشد و با اول واو معروف در عربی نام شهر و قبایلوس بود **افشار** بر دو معنی دارد اول بمعنی نثار است که مرقوم شد دوم ممد و معاون در فتن و شریک را گویند و در غیر کلمه دیگر افشار جای دیگر بنظر نرسیده **افشر** کژ عصار باشد **افشک** و **افشنک** شبنم باشد **افشنه** نام دیهیست از دیه های بخارا گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا در انجا بوده **افشه غار** را گویند که با سیا بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا ملغوز نیز خوانند **افکانه** بچه را گویند که نارسیده از شکم بفتد و آنرا فکانه نیز گویند و آفکانه بالف ممدوده هم خوانند و الله اعلم

فصل الباء بالف فارسی

بفتری با اول مفتوح حرفی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را ببافند و آنرا حرکت دهند تا تارهای پهلوی واقع شوند و آنرا دفنه و دفین نیز خوانند **بفج** آب دهن باشد که بهنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد **بفجم** با خای مفتوح بر دو معنی دارد اول سبیل بود دوم پارچه جامه بود که بر سر چوب دراز بندند و هرگاه که بپاشد بار عیان بر هند که آشان بدان تارها را از متواتر بپاشند **بفش** بمعنی شکوه و عظمت و کروفر بود آنرا بوس نیز خوانند **بفم** دلتنگ را گویند و آنرا وقم نیز خوانند

فصل تای فوقانی با تف

تف بر دو معنی دارد اول بخار و گرمی بود دوم پرتو و روشنی را خوانند **تفت** سه معنی دارد اول گرم رطب را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را مثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده دوم گیاهیست دوای که از خوردن بیخ او مانند ناتوله خون آورد و آنرا سوکران نیز خوانند سوم نام موضعیست از مضافات یزد **تفیک** بایای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز پیدا آید و از آن شال وغیره بافند و آنرا یزدی کلغ و کک و کلک نیز گویند **تفته** سیاهی بود که بسبب زیلوتی سودا بر بشره پیدا آید و آنرا خاش گویند و بتازی کلفه و سبندی جمعش خوانند **تفیده** گرم شده را گویند **تلک** قمر راست ؎ تفیده بود در ریگ بیابان ولم ز ترسم قدم نالد شود با بله دار ؎

تفیله خنبی از بافتهٔ ابریشمی بود که ازان لباس سازند **تفشله و تفشیله** قلیه بود که از گوشت و تخم مرغ و آبگینه پزند در کتابی دیده ام که عکس سیر آگوید که پخته باشد **تفشه** طعنه بود **تفک** چوبی بود سیاه تهی که بدرازی نیزه گلوله از گل ساخته دران نهند و تف کنند بزور نفس گلوله بر جانور کوچک اگر خورد اندازد و بندق را بمشابهت آن بفک خوانند **تفته** پرده عنکبوت باشد **تفو** آب دهن باشد **تفور** گل باشد و آزا بتازی طین خوانند والله اعلم

فصل جیم ◆ جفت سیاز بضم اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی جفت ساز دوم یک رانک و سم ساز سوم راساز راست خوانند **جفتک** نام مرغیست که پر او یک بال دارد و جانب دیگر قلابی و مادهٔ آن نیز یکبال دارد جانب دیگر حلقه هرگاه فرود آیند ازین یکدیگر جدا شده بپرواز مشغول شوند و چون میل پرواز کنند نر آن قلاب در حلقهٔ آن ماده اندازند باهم پرواز کنند و آزا بتازی لانبفک خوانند **جفت گاو** گاو کشاورزرا گویند و آزا بتازی قرن خوانند

فصل جیم عجمی ◆ چفاله جوق و خیل مرغان را گویند **چفت** تالار باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامهٔ تنگ و چسپان را گویند و آزا چست نیز خوانند دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند **چفک** جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آزا کاروانک نیز گویند **چفته** پنج معنی دارد اول سرگوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده چهارم بمعنی برابر و قرین آمده پنجم جفت انگور رانامند و آزا بتازی تقریس گویند **چفده** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چفته است که مرقوم شد **چفرسته** با اول مفتوح ثانی زده جهنده و بزاء مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چفرسته است که در فصل جیم از باب غین مرقوم شد **چفیدن** بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ تو رانی و هم بر آب چفتش ◆ چونکه داری زآب و آتش منقشش ◆ این یکین راست ؎ سعی در تنقیص قدر خویش کرد ◆ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ◆ تا رهائی نفس نافرمان شوم ◆ گفتمت از حرص دنیا بیچفس ◆ ◆

فصل خاء خفت با اول مفتوح گیاهی باشد نیک نرم که رو و آتش در گیرد و آزا بر زیر سنگ

آتش زنند نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا بده نیز خوانند و بتازی فرخ گویند مختاری فرماید ه نازک پر نرم تو خفت است و دلم آتش ٭ دارند نگه ز آتش افروخته خفت را ٭ منوچهری راست ه لاله مسکین دل عقیق طرف است ٭ چون آتش اندر او فتاد نخفت است ٭ گل نثار کردن نار صفاهان است ٭ از آنکه چو معشوق خواجه خلف است ٭ **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا بتر کی قلماغی گویند حکیم خاقانی فرماید ه چو بزین داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا ٭ که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش ٭ **خفج و خفجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده در عزلی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خفجه** با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ماوجهٔ آهن ریخته باشند و آنرا سوجه و سبوشه و سفیه نیز خوانند **عنصری** فرماید ه خدایگانا مشب نشاط ساز زنند آنکه ٭ پدرش ز آهن بود است و مادرش حجر است ٭ بصورت پدری زد خفجه او را ترک ٭ که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجر است ٭ **اوستاد فرخی** در صفت پدری نظم نموده ه چو زد خفجه همه شب و برش آتش رنگ ٭ چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال ٭ دوم چند موی از سر و کامل باشد که یکجا شده بر روی جوان افتد **اوستاد لبیبی** گفته ه آن خفجه مشکرنید لبر ٭ کز دست مرا لغم گرفتار سوم شاخ درخت بود که بسی نازک و راست باشد و آنرا چیچه نیز گویند **خفتیدن** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم خجلت و ماست شدن شیر را گویند **خفرنج** با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند **حکیم سنائی** در وصف سلاح گوید ه بد کنی خفرنج کاری پای من زین سر زنی ٭ بلغم اندازی کلی سر کین کشی ده خوارهٔ

خفج با اول و ثانی مفتوح ثانی زده نازوطرب و نغم باشد والله اعلم

فصل دال

دفر با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دفک** با اول و ثانی مفتوح نشانهٔ تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ه هرگز زردی و فرودت در مصاف عشق ٭ تیر امیدکی چو یقین بر دفک زنیم ٭ **دفنوک** با اول مفتوح ثانی و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش

فصل راء مرفوش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد

دوم سنجر و لاغ سوم پرخیدن **رفیده** با اول مکسور و یای معروف لغتی باشد کاغذ گردبا گشت بدوزند و نان را بر زیر آن گسترده در تنور بنهند و آنرا کاباک و کابوک نیز خوانند **حکیم ترازی** قهستانی نظم نموده ۵ تنور هوس مکن جا چارا ۱ سر و پای گم کرده همچون رفیده ۵

فصل زا منقوطه ۵ **زرفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ۵ چون لبشد درد و رشدت آن حرص رفت ۵ همچو سگ سودای خانه از تو رفت ۵ هم او گوید ۵ ای جانمن تا کی گله یکره فه کم گو از گله ۵ در رفتی فارس نگرئی یا کبیر لاغرم ۵ رفتی عاشق را بدان از رفتن معشوق او ۵ زیرا که کبیر عاشقان خیره از اکبرم دوم بمعنی پر و مالامال بود **مولوی معنوی** بنظم آورده ۵ اول این سوختگان را بفتح باد هند آخر الامر بدان خواجه هشیار دهند ۵ در کمینست خرد می نگرد از چپ و راست ۵ رفت بدان ببرک طرار دهند ۵ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود **اوستاد فرخی** فرماید ۵ کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست ۵ زدوده بخشش ستدش ز روی راوی زنگ ۵ **نجیب الدین جربادقانی** گفته ۵ نبرد طبع کریم تو سعی زائده رفت ۵ پیش لفظ فصیح تو قیس ساعده لال ۵ دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ۵ بگیتی همه تخم زفتی بکار ۵ نشیرد نه خوب آمد از شهریار ۵ سوم طعم و لذتی است مانند هلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید ۵ هلیله کوهر قلی چون دل رفت ۵ شود خرمای تر با عسل هم جفت ۵ چهارم زاروئی باشد حسپنده ترکه از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است که بار بندد **زرفان** با اول مضموم زبان را گویند **منوچهری** راست ۵ مرغان زبان گرفته یکسر ۵ با شاده زرفان ردی غیری ۵ **حکیم سوزنی** گفته ۵ بادی نوردین رسید مرا ۵ کرد زرفان چو برزرفانه آتش ۵ **جمال الدین شهیدی** فرماید ۵ همچون زبانه آتش خصم تو اندر خصم ۵ گر پیش خصم تو نشود عفو تو سپر ۵ **زرفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **اوستاد فرخی** راست ۵ خدای خواند آن سنگ را همی سخنان ۵ چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر فرزرفر **حکیم ارزقی** فرماید ۵ میلکی شاه برون کرد و بپوست نبرد ۵ در بن گوشش و بر جای بگفتند ستان جانش از شخص شجاعش ز فر بیرون شد ۵ چون صدا آمد زره گوشش بمنفش پیکان ۵ و با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی بسیار داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی بزرگ و مهتر را گویند و با اول مکسور ثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد **زفو** با اول مضموم زبان را گویند **حکیم فردوسی** در عرضه داشت نمودن سام بمنوچهر و خدمتهای خود را یکایک شمردن خصوصاً کشتن اژدها را بسه تیر گفته ؎ چو شد دو خته یکسر گره از دهانش ٭ بماند از شگفتی ببرون زفانش ٭ هم اندر زمان دیگر ے همچنان ٭ بزدم بر دهان و به پیچید از ان ٭ برآید سبکبوش خون از نوش ٭ بسه دیگر زدم بر میان گلوش ٭

فصل زا عجمی ٭ **زفک** با اول مضموم چرک چشمی باشد اعم از انکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص چرک تر و عمص چرک خشک را گویند **زفیده** با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف ترشده و چسپیده بود **روحی شیرستانی** راست ؎ ازان دم که دیده خیت راندید ٭ شده جمله گیتی سراسر سفید **فصل سین** ٭ **سفال** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم پوست گردگان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ عدو حرارت قهر تو دار در دل ٭ بدست مردمک دیده زان زند قیفال ٭ نهان ازان بنماید ضمیر او که دلش ٭ زنفه هیبت تو تیر کرد چو پشته سفال ٭ **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ؎ چو روی یاس تو بر جاده ترش افتد ٭ بخاصیت همه دندانش چون سفاله کند ٭ دوم داس را گویند که بدان گیاها را ببرند **سقاهن** با اول مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ سقاهن بر او هن بر مشک از ان شد ٭ که فراش ره هندوستان شد ٭ **سفت** با اول مضموم دو معنی دارد اول کشف را گویند چنانچه **شرف شفرده** نظم نموده ؎ خلعت مدح تو گرچه دراز است و تمام ٭ لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود ٭ گرچه لاکعب فلک یکدو وجب افزون است ٭ چون تو بر سفت کشی تا بکم کاه بود **کمال اسمعیل** فرماید ؎ گر آفتاب کله گوشهٔ تو بنماید ٭ سپهر برکشد از سفت او علالهٔ نور ٭ دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و با اول مکسور بمعنی شیر و غلیظ و محکم باشد **حکیم فردوسی** راست ؎ نگه کرد رستم بدان سرفراز ٭ بدان جنگ سفت و رکاب دراز **سفته** با اول مضموم ثانی زده و تا نوقانی مفتوح و خفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد

مانند مروارید سفته و بول سفته دوم چیزیرا گویند که دوستی بجهت دوست خود بشهر دیگر آید بفرستد و آنرا
بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده ؎ هر شام تا بصبح بالماس و طبع تیز
این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام ٭ هم او گوید ؎ خجلم از سر کلکش که زدریای کرم ٭ در نا سفته
بسی سفته فرستاد مرا ٭ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند
که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستاند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه
و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید ؎ تیر از جعبه سفت
پیکان چست ٭ در زه آورد در کشید درست ٭ و با اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را
خوانند عموماً اوستاد گفته ؎ اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی ٭ ملک بکین چو در آید اجل بگوید در
و جائیکه سطبر را گویند خصوصاً و آنرا آهنگفت نیز گویند سفج و سفجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی
خربزهٔ نارسیده را گویند شمس فخری گفته ؎ ستم را سر زنش میکرد عدلش ٭ که خود دانست
از فلان فالیز یک سفج ٭ اوستاد گفته ؎ نقل با خوشه انگور بود ساغر سفج ٭ بلبل و صلصل و شکر
هر دشت و حصیر ٭ خواجه عبد الله انصاری فرموده که هر دست که در جود است کفچه است
و هر سر که در سجود است سفجه است سفندار با اول و ثانی بکسور و نون زده چهار معنی دارد اول
زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشها و جنگلها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندار روز اسفندارمذ واقع شود
بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ سفندارمذ پاسبان تو باد ٭ خرد جان روشن روان تو باد
سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برجی که آنرا بتازی حوت
خوانند مختاری راست ؎ همیشه تا رود اندر پس بساط آواز ٭ چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن
رفیق و همسر رائی تو گنبد اخضر ٭ معین مرشد جان تو اینزد و بهمن ٭ چهارم نام روز پنجم است
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را
عید گیرند و جشن نمایند و درین روز از ین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز
جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که سیمها بر پشتش باشد و آنرا اسفر و سفرنه
و سکر و سکره و شنبول نیز گویند سفرود با اول مفتوح ثانی زده و را مضموم و واو مجهول نام مرغیست

که سنگریزه غذایش باشد و آنرا سنگخواره و کنونیز گویند **سفار** با اول مکسور ثانی زده آنرا سیار نیز گویند و بتازی سمسار نامند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود **سفیدی بری** با اول مفتوح فصل خریف را گویند و الله اعلم

فصل شین منقوطه

شفت با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول حامهٔ باریک و نازک و پردهٔ تنگ باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن بود و سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادارو** پازهر باشد **حکیم ترارمی** فرستلی نظم نموده ؎ هند در یخ و مذانی تعابین * سیم در سر شفادارو می نوشین **شفانه** با اول مفتوح نام مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد **حکیم اسدی** راست ؎ لب چشمها بر خشنشاه ماغ * زده صف شفانه همه دشت و راغ **شفقه** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیز پهن را گویند که کم بها و مفت باشد و دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان و حقه و دیگر آوانی کاسنی خوب سازند و با اول مکسور تر او بدین خون و ریم بود و زرد از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا استبل و سیلیر نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** در مناظرهٔ شراب و بنگ نظم نموده ؎ نقل تو خشک میوهٔ نقل نست تر * چون سیب و آبی و شکر امروز شفترنگ **سفش** با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول نی باشد که بندافان بدان را گرد آورند و آنرا سفش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **سفشاهنج** و **شفشاهنگ** تخته بود آهنی که دران سوراخهای بزرگ و کوچک متقارب کرده سیم کشان سیم را ازان کشیده تار سازند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کوه محروق است همچون زر شفشاهنج نده * دیو را زور در شکنجه حبس خذلان دیده اند **نجیب الدین جربادقانی** گفته ؎ زر خم ناوک سکان او بود هر شب * بسیط چرخ عشک بسان شفشاهنگ **شفشه** با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه مفتوح در هر سه معنی با خفیه مترادف است **شفک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله باشد و آنرا سفک نیز خوانند **اوستاد رودکی** راست ؎ بشد آهی چو شد حاسد کو باز نیاید * باز آید باز سکلی باز نیاید

را بخاید **فصل بالاول الثانی** مفتوح ناخن تیز باشد **شفوره** با اول و ثانی مضموم و واو معروف سفته را گویند **حکیم علی مرقدی** بقید نظم نموده ۵ بود در وصف خلقت ۰ بماه و بسال بر وزد شفوره ۰

فصل الغین **غفج** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد **اوستا عنصری** فرماید ۵ بهر بلا برگشته گردی ۰ غفجی تر ازین خسته پنجاه ۰ دوم شمشیر آبدار بود **شمس فخری** گوید ۵ ابو اسحاق بهر دو نغمه ۰ هستی تا یکی باشد بگیرد غفج ۰ چنان در خواب شد نظام از نهیبش ۰ که پنداری اگر فت جفج ۰ **غفه** با اول مضموم ثانی مفتوح مشدد مخفف

فصل الفا ۰ فو بضم اول و سکون ثانی بیضیست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن بزرگ مانند ساق آید گیرند و اول جفر را برانند **فوزه** برمندن کوزه پیرامون دهان را خوانند از جانب بیرون **فولاد** پولاد است که کارد و شمشیر از آن سازند **فویل** شود باشد که از آن باروت بسازند و آب را اهل هند از آن نیز سرد کنند و الله اعلم بالصواب ۰ ۰ ۰

فصل القاف ۰ **قادر انداز** تیر انداز و کماندار را گویند که تیر او خطا نکند **قاق** قدید خشک باشد مضموم و مخفف **قانون** نام نوائی و لحنی است از موسیقی **قاور** نام نوعی از حلواست **قدح لاجوردی** یعنی آسمان **قدر خان** نام بادشاه چین و بادشاه سمرقند بود **قرابه زرین** مراد از آفتاب است ۰

فصل الکاف ۰ **کفا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند **شمس فخری** راست ۵ جهان العدل گشت آنچنان که ممکن نیست ۰ که بر دلی رسد از جور روزگار کفا ۰ دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد اول بریدن و در گلو زدن است دوم بازگردانیدن جامه باشد و با اول کسور در عربی چهار معنی دارد اول مزاد اول بود دوم باشد یکی گیرند مثل با مضموم بمعنی تولمائی است چهارم دامن خیمه را گویند **کفت** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شگاف بود **حکیم سنائی** فرماید ۵ جوهر زیرک بود از بهر آنست ۰ که از دل نخست و زهره بکفت ۰ و کفته و کفیده بمعنی شگافته بود **حکیم اسدی** گفته ۵ زخمهای شاه شگرف گون ۰ بران زخم تیغ و بر ین رنگ خون ۰ یکی خون دل مهربان کفته پوست ۰ دگر چون شخود نخدا دوست ۰ یا با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد یا با اول مکسور کتد نامند **حکیم فردوسی** نظم نموده ۵ بیاورد گرز گران را بکفت ۰ سپه ماند از کار او در شگفت **کفتر** با اول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند **حکیم فردوسی** در صفت یاجوج و ماجوج گفته ۵ چو سر مار شد سخت تابنده خوی ۰ شوند آب از بیمشان کفتر شوند ۰ **کفج** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند **مولانا عبد الرحمن جامی** گوید ۵ ای شده همچو عاشقم کفج مکن ۰ بهر سر گردان آن دست طمع سوی لبی ۰ هم او گوید ۵ تا شود دیگ شاه سرپرده تو ۰ خانه خوشه پر از زر کفج و کدو ۰ دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آب و امثال آن باشد و آنرا

حاشیه: فرهنگ شعوری و کلیات سعدی بطبع رسیده باشد

کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ فرو هشت لفج و بر آورد کفج ؛ همه لفج و کفج و همه کفج و لفج ؛ کفچک با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده دامن زیرا گویند میر سراج الدین سکیری بنظم آورده ؎ از پی کفچک زرین فرشت صاحب خلده گر بخواهی دید از چادر چو اطلس ؛ کفچل با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که در سیر اخ بسیار باشند و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و چیزی آن از دیگ برآرند و آنرا کفگیر و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلوا هی بی آتش سد از دیگ و حوس ؛ سر شاخ پر از حلوا بسان کفچلیز اند ؛ فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز بشستر را کسی که آب دهد ؛ بود هر آینه از احمقی و شیدائی ؛ دوم جانور یست آبی که سر و تن او مدور بود و دو مگس باریک داشته باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بر ورزع شود و آنرا بتازی و غموض خوانند و غامص جمع آنست اثیر الدین اخستکی راست ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ؛ چو زین نهادی تو بر خودی محیط آسا ؛ کفچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن بپیش فلک ؛ که فلک کاسه لیست خاک انباز ؛ و آنرا چمچه نیز گویند دوم پیچاب موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از ماست که سر آن شبیه بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه ماست گویند کفشیر با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط بکسور و یای معروف دار و ئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ بسا اندک جدائی کان بر امید ؛ رساند مژده پیوند جاوید ؛ ازان زر میبر داستاد زرساز ؛ که با کفشیر پیوندد بهم باز ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم ؛ میان تهی و مرو رد زبان کفشیر ؛ کفک با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دوم کفچه است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گفته ؎ بدسا یبرد آب و باد و کفک ؛ دگرداد گوئی یک اندر نهشت حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لام و چو جام شراب و لاله مدد ؛ چو کفک خشان اندر میان جام شراب ؛ کفلیز و کفگیره با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر خشترن سوار شد نیز بود ؛ اندر خود یک کاکفلیز بود

آنجا که دلالهٔ حفص سر بود ٭ آنجا چه خیره شکر ریزد بود ٭ حکیم سنائی نظم نموده ٭ ساقیا
کفگیر سازی از مژه ٭ از پی پرخیدن خاشاک می ٭ کفیخ با اول وثانی مفتوح بنون زده نوعی از طعام
که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا بتازی سمک صدا گویند حکیم سوزنی راست ٭ تا شود معدهٔ
خمدانش قوی ٭ خورد کلکرده سقنقور کنج ٭ کفه با اول وثانی مفتوح دشت و دائره بود عبد الواسع
جبلی فرماید ٭ از نوایت حاسدت پیوسته باشد در عنا به در حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب
گه بگوید فرق این بای حوادث چون کفه ٭ گه بمالد گوش آن دست نوایت چون رباب ٭ و بابائی
مشهد نام شهر لیست پور بهای جامی گفته ٭ اگر بصره کفه نه بیند بخواب ٭ شود منهزم موصل و شوستر
و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح وثانی مکسور یعنی گفته بفتح اول است که مرقوم شد
حکیم ارزقی فرماید ٭ شکل رویست یا تار کفیده بر درخت ٭ رنگ گردنست یا آب روان در جویبار ٭
جمال الدین عبد الرزاق گفته ٭ طالعی دارم اگر تشنه لبم بگذد ٭ در همه غوطه دهد حلهٔ بغداد اورا

فصل کاف عجمی

٭ کف با اول مضموم بنائی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم سطر و گنده را گویند عموماً و جامه سطبر و سفته را خصوصاً و آنرا آهنگفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست
٭ باغ و راغ ار سلب و گفت زرد ٭ ابر بهار ار باد خزان دهد ٭ بگذار صدر ابهار و خزان الکام ٭ تا هر چه کام تست ترا از آن دهد ٭

فصل اللام

٭ لفر با اول مفتوح بنائی زده و نای فوقانی و راء مفتوح و هاء مخفی یعنی سفله و دون و فرومایه و آنرا الفر نیز خوانند بیانچه خواجه نظامی فرماید ٭ جام زر بر دست نرگس می نهی ٭ لفره را میر مجلس میکنی ٭ لفج و لفجن با اول مفتوح بنائی زده و جیم عجمی سه نقطه یعنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ خروشان زکابل همی رفت زال ٭ دو هشته لفج بر آورده یال ٭ حکیم ناصر خسرو راست ٭ از اول من بهشتی وار بودم ٭ رخ من بود چون پر پرنیان چو رخسار نگارین روی کردست ٭ سیاه و لفجین تاریک و زنجور ٭ امیر خسرو نظم نموده ٭ دهان لفها از شاخ شاخی ٭ بگور کنده از فرخی ٭ دوم گوشت بی استخوان گویند امیر خسرو گفته ٭ سر زنگیان را چو آرد به بند ٭ خورد همچو لفج سر گوسفند ٭ خواجه نظامی فرماید ٭ بیاور دخوان زیرک هوشمند ٭ بر و لفهای سر گوسفند ٭ سوم زن فاحشه را مانند

فصل نون

٭ نفاخ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ٭ چون رخم خسرو لعل گردد زیوی و رنگ باغ اکنون ٭ در خسرو به پیروزی کند بزم نفاخ اکنون ٭ هما گوید ٭ چو یار من شود خندان بخندد باغ و راغ از وی ٭ نفاخ از وی لبش داری شود بزم نفاخ از وی ٭ نفام و نفایه با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ؎ تا بود چون ردی روی روز تابان و سپید ؛ تا بود چون زنگی شب شب دژم گون و لفام ؛ عمر راشادان گذار و ناطلب کرده بیاب ؛ زایردت یاد اش وه بلد اهی ماه صیام ؛ منوچهری فرماید ؎ باد از شمنستان بیک آمد بطلایه ؛ تا حرب کند با سیه ابر لفامه ؛ و در بعضی از فرهنگها لفام بفتح بجای نفام و نفایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نفام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و لفام بفتین بمعنی زشت و ناخوش و نفام در عربی بفتح نون را گویند حکیم انوری لفام نموده ؎ اینکه زشب کم کنم نوعی زشویر است ؛ از انکه نقد ها بس لفا به است باقدس نفیر ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ مباد دین بدی را چو تو نفایه امام ؛ به تیر حیدریان را چو تو نهره قدم

لفت ۱ روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید بهتر از سیاه بود و دوا ها بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت از انجا برآید مانند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفطه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ از طلیله قبر شد اطلاق رفت ؛ آب و آتش را بدو رشد همچو نفت ؛ نفیر با اول مفتوح ثانی زده جیم عجمی کاغذ باشد حکیم سوزنی گفته ؎ گر نیست کلک مصری و نفیر هر لونا ؛ خط نکوان را بدو چشم بر نفرازد کلک رود بار بی خطا صلب بویس ؛ و زرد جل رود بار یده زچون نا برد ؛ و در عزلی بلند برد اشتن لبستان زن نو بر پیر اسپن را بود نفس آبا دا اول و ثانی مفتوح بسین زده شش را گویند نفیر نامه فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجبه گردانند بسپاه و چیک نویسند

فصل الهاء مع هفت هاء هاوند مفتوح و هردو فا زده بانگ سگ را گویند هفت با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم هردمی را گویند که آب و شراب و شربت و آش دو دوغ فو کشند و آنرا تبرکی قرت خوانند مولانا جامی فرماید ؎ بار داری که بار سوی گل ؛ در دکان تفاعی سریل ؛ برف دود شتاب را چو مخور دیم ؛ هر یکی هفت هفت میخوردیم ؛ و با اول مکسور بند کی خشکی بود که بعد از تری پدید آید هفت اندام نام گیست که چون آنرا بر بندند جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا بتازی نخالبدر خوانند هفت برادران هفت و اوران و هفت اورنگ و با اول مفتوح ثانی زده بلغت انعش را گویند علامی اشعری علی رقدی راست ؎ بگرد گرد چرش مدار هفت اقلیم ؛ چو گرد قطب شتابی مدار هفت اورنگ ؛ هفت پرگ نام دارد هست که آنرا مازریون گویند هفت زرده بهترین نرگسها است و آنرا صدبرگ نیز نامند و با اول مفتوح بتازی

تمت

جلد اول

عیب مصاعف خوانند هفتنگ پارسی بتازی بکریع کلام الله را نامند فقط

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۱

مطالب	صفحہ	مطالب	صفحہ	مطالب	صفحہ
دیباچہ	۲	فصل دال مع الف	۱۴۲	فصل جیم مع الباء	۲۳۷
آئین اوّل	۹	فصل را مع الف	۱۵۰	فصل خا مع الباء	۲۳۸
آئین دوم	۱۴	فصل زا مع الف	۱۵۶	فصل دال مع الباء	〃
آئین سوم	۱۵	فصل ژا مع الف	۱۵۹	فصل را مع الباء	۲۳۹
آئین چہارم	۱۶	فصل سین مع الف	۱۶۰	فصل زا مع الباء	〃
آئین پنجم و ششم	۱۸	فصل شین مع الف	۱۶۹	فصل سین مع الباء	۲۴۰
آئین ہفتم	۲۰	فصل غین مع الف	۱۸۱	فصل شین مع الباء	۲۴۲
آئین ششم	۲۲	فصل فا مع الف	۱۸۳	فصل غین مع الباء	۲۴۷
آئین نہم	۲۳	فصل کاف تازی مع الف	۱۸۵	فصل کاف مع الباء	〃
آئین دہم	۲۵	فصل کاف فارسی مع الف	۱۹۹	فصل لام مع الباء	۲۴۹
آئین یازدہم	۳۳	فصل لام مع الف	۲۰۴	فصل میم مع الباء	۲۵۰
آئین دوازدہم	۴۰	فصل میم مع الف	۲۱۰	فصل نون مع الباء	〃
باب الف ۴۳		فصل نون مع الف	۲۱۷	فصل واو مع الباء	۲۵۱
فصل الف مع الباء	۴۳	فصل واو مع الف	۲۲۳	فصل ہا مع الباء	۲۵۲
فصل با مع الف	۸۵۰	فصل ہا مع الف	۲۲۶	فصل یا مع الباء	〃
فصل با عجمی مع الف	۱۰۹	فصل یا مع الف	۲۲۸	**باب یا عجمی** ۲۵۲	
فصل تا مع الف	۱۲۲	**باب الباء** ۲۳۲		فصل الف مع الباء	۲۵۲
فصل جیم مع الف	۱۲۹	فصل الباء مع الف	۲۳۲	فصل با مع الباء	〃
فصل چیم عجمی مع الف	۱۳۲	فصل با عجمی مع الباء	۲۳۳	فصل با عجمی مع الباء	〃
فصل خا مع الف	۱۳۶	فصل تا مع الباء	۲۳۲	فصل تا مع الباء	〃

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل جیم با رسی مع الباء	۲۵۳	فصل فا مع التاء	۲۶۷	**باب ۲۷۲ جیم عجمی**	
فصل خا مع الباء	″	فصل کاف مع التاء	″	فصل با مع جیم عجمی	۲۷۲
فصل را مع الباء	″	فصل لام مع التاء	۲۶۸	فصل جیم مع الجیم	″
فصل زا مع الباء	″	فصل میم مع التاء	″	فصل خا مع الجیم	″
فصل سین مع التاء	″	فصل واو مع التاء	۲۶۹	فصل زا مع الجیم	″
فصل شین مع الباء	۲۶۶	فصل ہا مع التاء	″	فصل سین مع الجیم	″
فصل غین مع التاء	۲۶۰	**باب ۲۶۹ الجیم**		فصل غین مع الجیم	″
فصل کاف عربی مع الباء	″	فصل الف مع الجیم	۲۶۹	فصل فا مع الجیم	″
فصل کاف عجمی مع الباء	″	فصل با مع الجیم	″	فصل کاف مع الجیم	″
فصل نون مع التاء	″	فصل با عجمی مع الجیم	″	فصل کاف عجمی مع الجیم	۲۷۳
فصل ہا مع الباء	۲۶۱	فصل تا مع الجیم	″	فصل لام مع الجیم	″
فصل یا مع الباء	″	فصل جیم عجمی مع الجیم	″	فصل میم مع الجیم	″
باب ۲۶۱ تاء فوقانی		فصل خا مع الجیم	″	فصل واو مع الجیم	″
فصل با مع التاء	۲۶۱	فصل را مع الجیم	″	**باب ۲۷۳ الخاء**	
فصل با عجمی مع التاء	۲۶۲	فصل زا مع الجیم	۲۷۰	فصل الف مع الخاء	۲۷۳
فصل تا فوقانی مع التاء	″	فصل سین مع الجیم	″	فصل با مع الخاء	۲۷۴
فصل جیم عجمی مع التاء	″	فصل شین مع الجیم	″	فصل با عجمی مع الخاء	۲۷۵
فصل خا مع التاء	″	فصل کاف مع الجیم	۲۷۱	فصل تا مع الخاء	″
فصل را مع التاء	۲۶۳	فصل لام مع الجیم	″	فصل جیم مع الخاء	۲۷۶
فصل سین مع التاء	″	فصل میم مع الجیم	″	فصل دال مع الخاء	″
فصل شین مع التاء	۲۶۶	فصل نون مع الجیم	″	فصل را مع الخاء	۲۷۷
فصل غین مع التاء	۲۶۷	فصل واو مع الجیم	″	فصل زا مع الخاء	۲۷۸

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل زا و عجمی مع الخاء	۲۷۸	فصل غین مع الدال	۲۹۳	فصل شین مع الراء	۳۶۶
فصل سین مع الخاء	〃	فصل فا مع الدال	〃	فصل غین مع الراء	۳۶۸
فصل شین مع الخاء	۲۸۰	فصل قاف مع الدال	۲۹۴	فصل فا مع الراء	۳۷۱
فصل فا مع الخاء	۲۸۱	فصل کاف مع الدال	〃	فصل کاف مع الراء	۳۸۴
فصل کاف مع الخاء	〃	فصل کاف عجمی مع الدال	۲۹۶	فصل کاف عجمی مع الراء	۳۹۲
فصل لام مع الخاء	۲۸۲	فصل میم مع الدال	۲۹۷	فصل لام مع الراء	۴۰۳
فصل میم مع الخاء	۲۸۳	فصل نون مع الدال	〃	فصل میم مع الراء	۴۰۴
فصل نون مع الخاء	〃	فصل ہا و مع الدال	۲۹۸	فصل نون مع الراء	۴۱۰
فصل واو مع الخاء	۲۸۵	**باب ۲۹۸ ذال منقوطہ**		فصل واو مع الراء	۴۱۱
فصل یا و مع الخاء	۲۸۶	فصل با و مع الذال	۲۹۸	فصل ہا و مع الراء	۴۱۵
باب ۲۸۶ الدال	〃	**باب ۲۹۹ الراء مہملہ**		فصل یا و مع الراء	۴۱۹
فصل الف مع الدال	۲۸۶	فصل الف مع الراء	۲۹۹	**باب ۴۱۹ زاء منقوطہ**	
فصل با و مع الدال	۲۸۷	فصل با و مع الراء	۳۰۶	فصل الف مع الزاء	۴۱۹
فصل با و عجمی مع الدال	۲۸۸	فصل با و عجمی مع الراء	۳۱۱	فصل با و مع الزاء	۴۲۰
فصل تا و مع الدال	۲۸۹	فصل تا و مع الراء	۳۱۸	فصل با و عجمی مع الزاء	۴۲۲
فصل جیم مع الدال	〃	فصل جیم مع الراء	۳۲۵	فصل تا و فوقانی مع الزاء	〃
فصل خا و مع الدال	〃	فصل جیم عجمی مع الراء	۳۲۷	فصل جیم مع الزاء	〃
فصل دال مع الدال	۲۹۰	فصل الخا و مع الراء	۳۳۱	فصل جیم عجمی مع الزاء	۴۲۳
فصل را مع الدال	〃	فصل دال مع الراء	۳۴۲	فصل خا و مع الزاء	〃
فصل زا مع الدال	۲۹۱	فصل زا و مع الراء	۳۵۱	فصل دال مع الزاء	〃
فصل سین مع الدال	۲۹۲	فصل زا و عجمی مع الراء	۳۵۴	فصل را و مع الزاء	۴۲۴
فصل شین مع الدال	۲۹۳	فصل سین مع الراء	۳۵۵	فصل ژا و مع الزاء	۴۲۵

مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه
فصل غین مع الزای	۴۲۵	فصل نون مع الزای	۴۳۸	فصل لام مع السین	۴۶۷
فصل فا مع الزای	//	فصل واو مع الزای	۴۳۹	**باب ۴۶۸ شین**	
فصل کاف مع الزای	//	فصل ها مع الزای	۴۴۰	فصل الف مع الشین	۴۶۸
فصل کاف عجمی مع الزای	۴۲۶	**باب ۴۴۲ السین**		فصل با مع الشین	۴۷۱
فصل لام مع الزای	۴۲۸	فصل الف مع السین	۴۴۰	فصل با عجمی مع الشین	۴۷۴
فصل میم مع الزای	//	فصل با مع السین	۴۴۶	فصل تا مع الشین	۴۷۷
فصل نون مع الزای	۴۲۹	فصل با عجمی مع السین	۴۴۸	فصل جیم مع الشین	۴۷۸
فصل واو مع الزای	//	فصل تا مع السین	۴۴۹	فصل جیم عجمی مع الشین	//
فصل ها مع الزای	//	فصل جیم مع السین	//	فصل خا مع الشین	۴۸۰
فصل یا مع الزای	۴۳۰	فصل جیم عجمی مع السین	//	فصل دال مع الشین	۴۸۲
باب ۴۳۱ زای عجمی		فصل خا مع السین	۴۵۰	فصل را مع الشین	۴۸۳
فصل الف مع زای عجمی	۴۳۱	فصل دال مع السین	۴۵۳	فصل زا مع الشین	۴۸۵
فصل با مع الزای	//	فصل را مع السین	۴۵۸	فصل شین مع الشین	//
فصل تا مع الزای	۴۳۳	فصل شین مع السین	۴۵۹	فصل ضاد مع الشین	۴۸۶
فصل دال مع الزای	//	فصل غین مع السین	۴۶۰	فصل فا مع الشین	//
فصل را مع الزای	۴۳۴	فصل فا مع السین	۴۶۱	فصل کاف مع الشین	۴۸۷
فصل عین مع الزای	//	فصل کاف مع السین	//	فصل کاف عجمی مع الشین	۴۹۰
فصل فا مع الزای	۴۳۵	فصل کاف عجمی مع السین	۴۶۳	فصل لام مع الشین	۴۹۲
فصل کاف مع الزای	۴۳۶	فصل لام مع السین	۴۶۴	فصل میم مع الشین	//
فصل کاف عجمی مع الزای	۴۳۷	فصل میم مع السین	//	فصل نون مع الشین	۴۹۴
فصل لام مع الزای	۴۳۸	فصل نون مع السین	//	فصل واو مع الشین	۴۹۶
فصل	//	فصل واو مع السین	۴۶۷	فصل ها مع الشین	۴۹۷

بکرم خالق سخن آفرین و تازگی دهِ چمن ضلعین یعنی

کتاب لاجورد انشته مرتبهٔ جمال الدین حسین بن انجو الملقب بشاه الهی چو بدید چرخ بی نظیری اسمی به

فرهنگ جهانگیری

جلد دوم

۱۸۷۹

حسب مالیش سوفر مشیان معدن گاه و بر علی قدره اولوالعزم خلق مایسترد رمشی نولکشور صاحب مهتمم

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور افزای جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الالف ؛ اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا اک بدال نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن فگندن بچاه بهر اک امت ؛ وان بهاکرده نم نهرده درم ؛ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ؛ اوزهرده هزار عالم بیش ؛ اکارش با اول مفتوح و رای بکسور لشین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شبت سرگین و زیر خم شراب روید چون پوست بازکرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بهوش آورد گویند هر که نباتی از اکارش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ از ان پدید آید و هر که از ان دو درم بخورد صدر و سینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد میعاد و عسر البول احداث کند و آنرا اسمار و غ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قط خوانند انکج با اول مفتوح بثانی زده و اول بکسور لشین منقوط زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند یا یکدیگر چنانچه خواجه نظامی گوید ؎ نظامی اکدش خلوتنشین است ؛ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ؛ هم او گوید ؎ دل که بر و حیطهٔ سلطانی است ؛ اکدش روحانی و جسمانی است ؛ دوم آشتی دادن کسانرا که بدرازی از جنسی و مادران از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد بنظم آورده ؎ گسسته گرته اندر بر یک پیوک ناخ و ژوپین ؛ شکسته جوشن اندر تن معلی اکدش دیگران ؛ خلیر فاریابی را است ؎ لعل می بستند روزی اکدش بت را بردم ؛ حلقه گم شد ازان در گوش قیصر یافتند ؛ معنی محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ تنها نشین بدار از عزم لنجت ؛ در یاز هر دو عالم تر تیب اکدشی کن ؛ و آنرا یکدش بای تحتانی نیز گویند اکسون با اول مکسور

بثانی زده نوعی از دیبا رسیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ؎
اطلس و اکسون لیلی پوست است ✤ پوست تو شد هر که لیلی دوست است ✤ اگر او اکلکرا
عاقر فرخا باشد و آنرا در مشق عود الفرح و بینانی لوزیون خوانند **الکمال** با اول مفتوح بثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا اشگوفه نیز گویند و برکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگ ها الکمال بلام
مرقوم است **اکوان** با اول مفتوح بثانی زده نام دیو لیست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ؎ بخپیده بد رستم پهلوان ✤ که اکوان دیو اندر لندر بان ✤
زمین کرد بر مدبر دستش ✤ زمامون بگردون برافراستش ✤

فصل الباء ✤ **باک** با اول مفتوح داغ باشد و آنرا جغر و جگل نامند کمال غیاث
نظم نموده ؎ از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ✤ از تا زیانه عقرب از عکه تا به باک ✤ لیسحاق اطعمه
در کاشتن بثالی و بودن آن در میان آب و گل و صحبت با ورنغ و لاک پشت میگوید ؎ پسر با پسر بد
بلائی درشت ✤ ندیمی یک و صحبت لاک پشت ✤ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خسارة باشد چنانچه
پور بهای جامی راست ؎ تا بقدرت اینم پر از باد کن مخست ✤ کز سهانخه باز خوری بود بانه باک ✤
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند **بکراهی** و **بکروهی**
با اول مفتوح بثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ؎ بخانه درون بود با بکروهی ✤ نهاده بر شهر بهر چو نارو سیب ✤ **بکسمات**
با اول مفتوح بثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده بپزند و در لسیما نها بکشند مسافران
ببرند بجهت توشه دارند لیسحاق اطعمه گفته ؎ تو نکسمات و جلوه بجانه بند محمل ✤ که بدین جانه
نتوان سفر مجاز کردن ✤ **بکسه** با اول مضموم بثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان لشیم و ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن لفم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند **بکوهان** با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم سر و فتر لشته را
گویند **بکیاسا** با اول مکسور ثانی نعره و یا و تحتانی با الف کشیده لشته کوچکی بود که بر بالای بارو برگ
نهند و آنرا الک نیز گویند سرازی هم خوانند

فصل باء عجمی **پک** با اول مفتوح بمعنی وله و شیدا و خودآرائی و خوبرو پسند باشد و آنرا لک نیز گویند چنانچه لک و یک مشهور است **شمس فخری** راست ۰ جهان چو خاک درِ تست مملکت ♦ چرا نگوئی دانا بتهمتِ لک پک ♦ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیز گندنا ناهموار ناتراشیده را گویند دوم تیر کمان خوانند دوم بمغیز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم پتک آهنگران باشد فاین معنی را **پوربهای جامی** ترتیب نظم نموده ۰ ای شور بخت مدبر معلول شوم بی وی ♦ تر شرو می ناخوش مکروه لک و پک ♦ تیری بی طعام لفه چون پنیر دوغ ♦ بی ذوق و خشک مغز تهی همچو جز پک ♦ با من مشو چو آهن و پولاد سخت خشم ♦ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ♦ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته ۰ با فر و مایگان قمار مکن ♦ گنج خود همچون مار مکن ♦ دست شش پنجه سک نزنی ♦ بخور از لوخار خود نزنی ♦ پنجم سرجبتن را خوانند پکند یا اول مفتوح و ثانی بنون زده بزبان صوق نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ۰ محنت سوب پکند که در پنجم پکند ♦ طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند ♦ پکنه با اول مفتوح بثانی زده کوتاه و فربه را گویند **حکیم انوری** فرماید ۰ دختر پکنه عصمت الدین ♦ سرمایهٔ زهد و ننگ و نامی است ♦ **پکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد دوم دیگ پایه دار گویند غرفه و مخارجهٔ بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و آنرا ابتازی مجحوف خوانند

فصل تاء فوقانی **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گندک دلیل باشد **حکیم ترازی** مهستانی گفته ۰ صفت ترزار بامیهات چون ♦ نکنم مشتبه بگوشهٔ پنج ♦ همچو پشت کسی بتان تتار ♦ مانده هر جای یک یک پنج ♦ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر انان کاغذ سازند و آنرا بتازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ۰ زدم تیغ بر مانه طوس ♦ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ♦ و زدن دست و ماهره باشد بر کنارهٔ طاس تا کبین نشینند **تکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار انوران و لوک نیز و خنجر و امثال آن باشد دوم چراغ را مانند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند

و بازی لعبتی خواهند بود بمعنی نیشن باشد تاک بند با اول مفتوح ثانی زده کرسی باشد که از ابریشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
دران حلقه انداخته بر کمر ببندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سبک تنگ بند
قلندر کشتی تجرید را ✤ از آن لنگر سکین به بحر بینوائی لنگر است ✤ تکره و تکس و تکتک با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ؎ گر بیارند و بگویند دو هندت بر بادنجو
یکی نان ندهی تاب ترا ✤ بهرامی راست ؎ آن خوشه بین چنانکه خنک بر بنه ✤ سر بسته بزده
بد و دست هیچکس ✤ بر گونهٔ سیاهی چشم است عرب او ✤ هم بر مثال مردمک چشم از دو کس ✤ حکیم سوزنی
فرماید ؎ کاله سرش از دو کس منکر نگشت ✤ هیچ مکنک سویزد انه خرما ✤ تکل با اول مفتوح ثالث
مکسور نوخاسته بود که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست ؎ بدر والی چرا شب
خسوف ✤ زانکه تمام بود و کور تکل ✤ تکله با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
یکی از ملوک ابابکان است که در شیراز بادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفر الدین
سلجوق شاه کز عدلش ✤ روان بکله دیو نصر و سعدی بازند ✤ دوم دیوانه را گویند تکند با اول
و ثانی مفتوح سنون زده آشیانهٔ مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانوری
استاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ✤ خورد باید روزگار بهوار ✤ و قدغنی
احمق و نادان را گویند و با اول ثانی مکسور غوزهٔ بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم و معنی دارد
اول موی مجعد باشد خسروی گفته ؎ ای نگار سیه چشمی مکوی ✤ سرو قد مکوردی تکو گوی ✤ ✤
اثیر الدین آختگی فرماید ؎ در بکوی تست جان من اسیر ✤ چون غریبی کو نظلمت خو گرفت
دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
یزرند را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن یاخته
بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از نیزه
باشد و آن معروف است دوم پشتهٔ بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره
از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را تکه تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند و الله اعلم

فصل جیم عجمی

چک با اوّل مفتوح بمشت معنی دارد اوّل قبالا بامضاء و مهر طرفین که خود دوم سخن را گویند سوم چکیدنست **حکیم سوزنی** این سه معنی را بترتیب نظم نموده ۵ دیراست تا یاد اصحاب بر الحق ۵ اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چک ۵ آید صواب هر چه تو گوئی خصم را ۵ باره در ره بی که کند هیچ گونه چک ۵ تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ۵ گو بر رخ اعادی تو خون دیده چک ۵ چهارم مشتهٔ صلاحان را گویند **مولانا کاشی** گفته ۵ بشاهد خود تو خورشید را بحلاجه ۵ ز چرخ قوس و راعصان سدره اش چک ساخت ۵ پنجم فک اسفل و انجدان باشد ششم چولی را خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشه های کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا کوفته دانه را از کاه پاک کرده و آن را سکو نیز نامند این دو معنی را **قوامی** نظم کرده ۵ تا یکی بوسه بر چک جیسی ۵ بشمری همچو تنگه بر صرّاف ۵ بر کشی چون کمان ندانی ۵ بزنی خوک حک چنان که اف ۵ یا بقر همچو بر زگیر ۵ دانه از که بساز داز چک صاف ۵ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده **اثیر الدین اخسیکتی** منظوم ساخته ۵ مبادین اوهام در عرض ادکم ۵ بساتین فردوس بر صحن او چک ۵ هشتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و تبرکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود با اوّل مضموم آلت تناسل را گویند و آن را جوک و لند و تیمور نیز نامند **پوریهای جامی** راست ۵ از غیب ورد هان تو افسرده چون چکس ۵ ور غصه آب گشته ز خشمت روان چو چک ۵ و با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل یکجانب از جمله چهار جانب بخول بود که آن را دو نیز خوانند دوم موک کالی باشد که مغز آن بآسانی بر نیاید سوم نیم ربع بود **چکا چاک و چکچک** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم زنند **حکیم اسدی** فرماید ۵ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ۵ چکا چاک اینست که مرقوم شد دوم آواز برهم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهان افتد **حکیم زاجی** فرماید ۵ چکا چاک شد این را نماند میان ۵ که گردیده بد شاه با رومیان ۵ **چکاد و چکاده** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل تارک سر را گویند عموماً **منوچهری** راست ۵ سیم توزی من رسید جامه نیاید پدید ۵ جام بباید کشید جامه نبایدت داد ۵ هست دران پس خوشی جامه ز سر بر کشی ۵ تیر فگن بر کسی بنده ات را بر چکاد ۵ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ۵ پیش سر سبزی نخست چو قلم ۵ عقل کل بر چکادی آید ۵ هم او گوید ۵ نخستین بپیش میدان شد پیاده ۵ قدم غرقه در آهن با چکاده ۵

و سر کوه را خواسند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ؎ بیاید بریدن دوان از چکاد ؛ که آید سیاهی زیران چو باد ؛ **چکاسه** با اول مفتوح خار پشت را گویند و آنرا ازیکاسر و شیحون نیز نامند و بتازی لبشی و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش بر انگیزد و **چکاو و چکاوک و چکاوه و چکوک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از کنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا اجل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابو الملیح خوانند و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدانسان که شاهین ربابد چکاو ؛ ز بود آن گرانمایه تاج و زاو ؛ مجد همگر گفته ؎ شاها ز فر سایهٔ معمار عدل تو ؛ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان چکاو ؛ امیر معزی نظم نموده ؎ تا چکاوک است موسیقار بر منقار خویش ؛ ارغنون گشت است بلبل بر درخت ارغوان ؛ منوچهری راست ؎ بر دل آن دلاله یک داغ سیاه ؛ دارد شمن اندر شخت سیمین چاه ؛ بر فرق سر نرگس بر بست کلاه ؛ بر فرق سر چکاو بگمشت گیاه ؛ شمس فخری را ؎ انکه شهباز همتش گه صید ؛ نکرد کس چرخ لشکر و چو چکوک ؛ سوم نام نوائیست از موسیقی و آنرا لاوی چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نوا گر نوای چکاوک بود ؛ چو دشمن ندیرناوک بود ؛ سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ از نوای چکاوک اندر کوه ؛ کبک در رقص کردن آمد باز ؛ پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نرآنرا چکوا و مادهٔ آنرا چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و مادهٔ آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر دم هند بواسطهٔ مناسبت لفظه که درمیان چکاوک و چکوه است لفظ افتاده تصور نموده اند که این هر دو یک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎ جفت چکاوک ز قضای خدا ؛ روز بیکجا و شب از هم جدا ؛ هم او فرماید ؎ دران خون گاه از پیکان ناوک ؛ تو اندر افشان کردن چکاوک ؛ **چکچک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر دگر زر و چوب و مشت مانند آن بود که رودنی هم زنند و آنرا چکاکاک و چکچاک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ باب در قلعهٔ ملخ زان کف ؛ چکچک کف آبله حیران کف ؛ قطرهای ملیح ؛ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت برهم زدن دندان باشد از سرما

باوقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکا چک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چکچکی افتاده در مسجد ؛ نزل هزل و ضحک از بی جده و با هر دو جیم عجمی مکسور
آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسبی ؛ چکچک اندر
چراغ چیست تری ؛ چکره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفا و ها نطره ریزه را گویند
که بر نخستین آب بجهد و آنرا ابانی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندر و یک قطره آب
جمله مستی ز جوش چکره ؛ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بجهد ؛ چکره خون دل بهر دیوار ؛
چکری با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواش باشد شمس فخری
فرموده ؎ در کهستان بنام دولت تو ؛ مرد از شاخ زر شود چکری ؛ حکیم سنائی نظم نموده
؎ بهای یاسمن و چکریم دست امروز ؛ کدو ستیم دو تلخی شراب داد الیوار ؛ چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و جره و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون
بماند سر کشان را در مصاف کینه صبر ؛ تیغ و برق و تیر ژاله کوس و رعد و کردا بر ؛ بر هوا پرنده باز و زیر
غرنده شیر ؛ بر چکش باشد ز قهر و در قفس باشد ز جره ؛ خواجه عمید لویکی راست ؎ فریاد قمری
از قفس افغان بازان از چکس ؛ و ز بانگ طاوس و نگس آواز گریه است و طنین ؛ دوم بمعنی بخیلت
و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صورزا دل شده حاوب چو
هموت کاذب ؛ ز خوبان نیست عقین را بچه چسپیدن و چکس ؛ چکسه با اول مفتوح ثانی زده
و سین مفتوح و اخفا ئها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن بمشک و عنبر
و زرود و عود و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بهم پیچند آنرا بهندی بری خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ هست یکی کاغذ کی چکسه برون کرد ؛ حاصل شده از کدیه یکجو به مثقال ؛ دوم نشیمن باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمرکب تو سوده مگر خیال
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ؛ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ؛ که غمازرا محرم راز کرد
چنان دان که از قوم نصرانیان ؛ چلیپا کسی چکسه باز کرد ؛ چکک با اول و ثانی مضموم لکان زده
دو معنی دارد اول ابریشمی را گویند دوم کنجشک را نامند و آنرا جفرک نیز گویند شمس فخری را
؎ اگر کند طیران در هوای دولت تو ز جنگ ؛ شاهین باز آورد ز لکار چکک ؛ چکمک مضی باشد

که در اول نظر قطره بچکد و آنرا ابتدای تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیدن و کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحر خیز باش تا سروتن ؛ بتاج لعل و قبائی چکن بیارائی ؛؛ شمس طبیبی نظم نموده ؎ دوش بگردون درکشیده کله گفت ؛ تا چه کنم هفت برز چکین راه خواجه عمید لویکی راست ؎ چون حبشی رومی برده ز آستان تو ؛ روز فنای در چکین شب سلب کلک کلک ؛ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دستی دراز بود که سر تیر داشته باشند و بدان روئی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکش باشد و آنرا چکوچ باو او معدوله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد و آنرا چوک و چک نیز خوانند چکیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم گریستن گویند و آنرا ابتدای عمود خوانند شمس دبستانی گفته ؎ چکیدهٔ تو ز مغز بلان کند اعلام ؛ حسام تو ز سر دشمنان دهد پیغام ؛ و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و جوشیده نیز گویند و مصدر آن چکیدن بود مولوی معنوی راست ؎ پستان آب میچکد او را که دایه اوست ؛ طفل نبات را طلبد دایه جا بجا ؛؛

فصل دال ؛ دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم کرده ؎ گر تو ایزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ؛ خصم اگو دفتر تقدیر باید کرد حک ؛ عالم و آدم نبود ستند کاندر بدو کار ؛ زبد نزاهل درج کشت و عمر ز اهل دک ؛ گر بزوان افتد اگر دست سلطان واجب است ؛ شاه والاتر بند چون حی نکو کردست دک ؛ دوم گدا را گویند و دک دن و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر خوان سخن لقمه زمن خواه که نیست ؛ در ادای سخن هیچ سیم کاسهٔ دک ؛ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخستگی نظم آورده ؎ خنبش طراز دند معاندران ؛ اساس بنای آن قبه را دک ؛ چهارم صدمه است و آنرا آسیب و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ؎ زانروز باد کین که کند همچو خاک پست ؛ کوه محنت زادهٔ آتش نهیب دکه پنجم سر باشد طیان منوچی منظوم ساخته ؎ کسی را که نامش تماشا بود ؛ دک و دلم او را تماشا کنم ؛ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و درختان و نوتهای پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر و دیش

و بروت و امرد و تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لوچ خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لک و کنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دکلهٔ بر رشک برشپت دکل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ هم او گوید ؎ مشت دکلان دگله پوشان ٭ فتور قریبان جوشان ؎ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سنج چوبی در آن بگذرانند و پشم و ریسمان را بدان تاب دهند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ زلف کان از رشحهٔ عنبر زیاد تند دل بگردد ٭ باد کز دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید ٭ و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان رشته که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما بود **دکن** با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند **حکیم ناصر خسرو** نظم آورده ؎ از بهشت برین آمد است زمین ٭ زابر تیره پیش روی ازدغن ٭ لرزه لرزنده عضنفر در زمین ٭ ترس ترسنده عقاب اندر دکن ٭ و بزبان غزنی سیاه رنگ شدن است و دکر چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دم معنی دارد اول حبوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بجنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام خواندند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** فرماید ؎ گفت سوگند میخورم گفتم ٭ گفت سوگند میخورم گفتم ٭ **فصل را** ٭ **رک** بفتح اول بمعنی نو باشد از کتاب رشته نوشته شد **رکاب** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ زهد کم کن رکاب باده بگیر ٭ که بگیرد صلاح جای صبوح ٭ هم او فرماید ؎ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ٭ که دل ببوبه شکستن بهانه باز آورد ٭ سوم اسب سواری را مانند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ شود یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی ٭ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ٭ شاعر گفته ؎ بهر جا که روی تو باری بتقدیر ٭ رکابت را بود دولت عنان گیر ٭ **رکاب دار** دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را مانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ حیفر کرم و لطام بخشش ٭ پیل بر دور رکابدار خشش ٭ دوم شخصی را گویند که پیاله تعلیمی را نگاهدارد **رکابی** دارد اول طبقچه باشد و آنرا العلیکی هم گویند و آن معروف است دوم اسب چیشت را مانند **خواجه نظام** مروزی

ه بستم بکابلی بردان کرد خویش ۰ هم اورنگ پیرای دهم تاج بخش ۰ سوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
ببندند و آنرا زرکابی هم گویند کاسه و رکاشه خار لیست و آنرا شبجول نیز گویند رکوتا بفتح اول
وضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشید رکوم بفتح اول وضم ثانی و واو معروف بمعنی شما باشد
از کتاب ژند مرقوم شد والله اعلم ۰

فصل زای منقوطه ۰ زرک بفتح اول و دو معنی دارد اول زراک باشد که آنرا زهر خوانند
قدم بمعنی آن باشد انمعنی از کتاب ژند مرقوم شد **زکاب** با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی حبر خوانند **بهرامی** در خدمت راهی نگفته ه جز تلخ دیره آب ندیدم مدار زهر ۰
حقا که هیچ بار ندانستم از رکاب ۰ **شمس فخری** فرماید ه جهات در ظلمات این زمان محقق شد مگر لوک
خامهٔ او جان همید همه زرکاب ۰ **زرکش** با اول مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند **پور بهای**
جامی فرماید ه اوست بزغاله که چون سگ ده ۰ کرم در من فتاده سر دو زرکش ۰ **زرگیا**
بفتح اول و کسر ثانی حبک بود از کتاب ژند مرقوم شد ۰

فصل زای عجمی ۰ ترک با اول مفتوح سختی بود که از روی چشم و اعراض در زیر لب گویند
و آزادمردان نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی چشم و اعراض در زیر لب گوید **ترکیدن** مصدر
است **حکیم فردوسی** فرماید ه همیرفت رنجیده رو پهلوان ۰ بره برز کان مخروشان تو ان ۰
بیامد زکان از پرستاه او ۰ همه تیره دید اختر کاه او ۰ هم او گوید ه کنون روزبا دافره ایزد یست ۰
مکافات بد را ز ایزد بد یست ۰ نگفت این بی تنگ از میان برکشید ۰ زخون سیاوش فراوان بکید
بشمشیر هندی بزد گردنش ۰ بخاک اندر افگند نازک تنش ۰ **ترکاره** با اول مفتوح لحوح و متهمنده را
گویند از دلسوزی این **فخر گرگانی** نظم نموده ه مگر پروین بدلم شد ز کاره ۰ که گرد آمد بهم چندین
ستاره ۰ **خسروی** گفته ه تا روز پدید آید آسایش با هم ۰ زین علت مکروه ستمکاره و کافر
زکفر با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند **ترکور** با اول مکسور سفله بخیل و دره
گرفته و چیده بود **حکیم سوزنی** فرماید ه بر هم ایچ حکیمی نبود این حکمت ۰ که سال سفله فرتوت و بخت
سخت و کوته **لامعی** جرجانی گفته ه زمانه مدح ترا جاودان همی دارد ۰ از انکه سخت غرنباست
او ست سخت ترکور ۰

فصل السین ٭ **سک** با اول مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطر باشد و با اول مکسور سرکه باشد و آنرا سرکانیز گویند **اغز الدین آخستگی** فرماید ؎ کند تا برک سک جام او سک خوان ٭ بهر خورد اجل آراسته خوان ٭ **فخر گرگانی** راست ؎ چرا نگذاشتی جامی شهد را نهادی پیش خود خوان سگ و شیر ٭ **سکاچه** با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستیهنده را گویند دوم معنی فرنجک است که مرقوم شد **سکاسه و سکاشه** با اول مضموم بمعنی دکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اول مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ؎ این خم آهن گون که سیم انهم پالود سوخت ٭ شد سکاهن پوششش از دود دل در دای من ٭ هم او گوید ؎ در پرند خم آهنی ار سکاهنی ٭ رنگ خضاب برد بپا برافگند ٭ **سکتا** با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و پنج پز ند و سک سکر را گویند و تا آهن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دست بهیچ آمد و اروی جهانی ٭ کو دست نگهداشت ز هر کاسه سکتا ٭ **ابن یمین** بفتح نظم آورده ؎ شوربای چشم خود خوردن برین ٭ به که باید خورد سکتای رخ هر ناکسی ٭ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ گر ز برای شوربای بر دلیشان بشوی ٭ آولت سکتا دهند از جره و انگه شوربا ٭ **سکبچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور موبز را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی** نظم نموده ؎ در جوانی سر کشم سر اوخیزی ناکسان ٭ همچو انگوری که اندر غوره گردد سکبچ ٭ **سکره** با اول مضموم کاسه گلی را گویند آنرا اسکوره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکنه مزعول کند ٭ از خجالت زین سکره بکشاید جوی ٭ **سکر** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مصطگی باشد دوم نام ولایتی است که قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اول مضموم بمعنی کسیختن و کنده شدن پاشیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گندم از بسکست زهم در شکست ٭ بر دکان آمد که یکمان در ربست **حکیم فردوسی** گفته ؎ غل و بند بر هم شکستم همه ٭ دوان آمدم نزد شاه رمه ٭ **سکک** با هر دو مضموم و بهر دو کاف زده آشی را گویند که نداشته باشد فطره بدد **حکیم فردوسی** گفته ؎ آشی چنانکه دانی دیرازمیان دیره روز کاهلی کرد اشت سکک سند اسوار ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎ از خفت و خیر دولت نابود میوم ٭ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ٭ چون اسب اوزی

نشوی منزل مراد ؛ در موکب قبول نه سکسار را سوار ؛ سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن و آنرا
بتازی سحر گویند شیخ سعدی فرماید ؎ دست سلطان مگر گرفتار بند ؛ چون لبر گیرد او فتاد
ترنج ؛ تشنه را دل نخواهد آب زلال ؛ کوزه لبشکست در دهان سکنج ؛ و با اول مکسور سکنج
اول سرفه باشد دوم بمعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکند با اول مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ خر کیر دارد کس آن خر سکند سلف ؛ آورد بر بچه
بی سر همی کنم ؛ سکندر دو معنی دارد اول نام بادشاهی است مشهور و معروف دوم سرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ؎ از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ؛ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
واسپی را که لبر آمده باشد گویند که سکندر میخورد و آنرا ابودری نیز گویند مولانا نورالدین محمد ظهوری
؎ سکندر خوران باد پای حیات ؛ بدست تزلزل عنان ثبات ؛ سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
دستافزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ که شکستی چو چوب را سکنه ؛ سر و روئی خرد فرم از سکنه ؛ سکنکبین با اول
مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای گوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا از اشه و لواشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و مهذی و روثانی نامند حکیم سوزنی را
؎ بزبان کندمی بدم انگه جوین سخن ؛ و اکنون که کندمی سخنی نیست نان جو ؛ بزباد آنکه خرمن جو میدهم
بباد ؛ ساعی زینهار مساعد کنم سکو ؛ سکویا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدر او رفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید ؎ چه فرمائی من از جور یهودا ؛ گریزم
جانب دیر سکویا ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ و ز ایشان بسی نیز ترسا شدند ؛ بزنارش سکویا شد نهاد
سکوره با اول مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ در نجبتین شب و روز
در سکوره چرخ ؛ چو تاج نرگس نقش مقاصدش شش باد ؛ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ؎
سکوره ایست بپیروزه چون قیاس کنی ؛ بخوان همیت او صحن گنبد خضرا ؛ سکوبیج با اول مضموم
و واو مجهول و باء مفتوح مجنون زده خار و خسک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی سیرت
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ؎ که بر سکه را چه باشد چه

که هم سکه نام دار البود ٭ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم آهنی منقش است که بآن نقش برزنند آنرا مسخ دنیاوی هم گویند سوم آهن را مانند که بدان زمین را شدید کنند چهارم درخت خرمای صعف زده را گویند **سکیزه** با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن و اندیشه کردن و حصه انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند **کمال اسمعیل** فرموده ؎ خواهی که بر کتف فگنی اطلس و قصب ٭ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و یوز ٭ چون سگ درنده باش چو گرگس حرام خوار ٭ بگذار همچو گرگ دوم سکیزه چون ستور ٭ **سکبله** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نواق باشد و آنرا هکه و هچکه نیز گویند و بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه

٭ **شک** با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شکیم و انفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده **حکیم سوزنی** این هر دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ؎ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ٭ کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک ٭ گر بر سر نگ مشک ورد باد لطف تو ٭ در حال شهد و شکر گردد همه نگ شک ٭ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شکاشک** با هر دو شین منقوطه مفتوح آواز پای باشد که هنگام رفتار برآید و آنرا شلبوی نیز گویند **شکاف** با اوّل مکسور ابریشم گلدار کرده باشد **شکافه** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی با پارچه شاخکی باشد که سازرا بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ در میان نیکوان زهره طبع و ماهروی ٭ چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ٭ **حکیم فردوسی** گفته ؎ بشادی همی دف کف رود زن ٭ شکافه شکافیده شد از شکن ٭ و شکافه زن سازنده بود **حکیم قطران** در صفت جهاز نظم آورده ؎ فراز هر زینی هست گوئی صد لگارستان ٭ میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن ٭ دوم گهواره را گویند **شکال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای شتران و اسپان بخصلت به بندند و آنرا شکیل و جدار نیز گویند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ شکال پای ستوران شده سر زلفی ٭ کز و کره بجز از دست شانه نگشوده ؎ **ابو الفرج رونی** در صفت اسپ گفته ؎ شکل او را شکال بر خیری ٭ لیک شکل بود که مجبور است ٭ دوم مکروه و دردغ باشد و آنرا شکل و اشکیل نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ تا گره بندیم و بکشائیم ما

در شکال و در جوال آئین فرا: **شکاناک** با اوّل مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند **شکاوند** با اوّل مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از شکاوند کوی ٭ همی دارد از رنج گیتی ستوه ٭ **شکاوته** با اول مکسور دوّم معنی دارد اوّل کسی را نامند که در زمین سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوّم کفش دزدیده و آنرا بتازی نبّاش گویند **شکر بادام** سرمس را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند **شکر برگ** جنسی است از شکر که صافی کرده آنرا بتازی عرهه خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ نهال نهال من بنوازا ٭ شکر برگ لعلش نوا میفرستد **شکر لوپره و شکر لوپره و شکر نزه** سبوسه باشد که در دقیق آسیا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پرکنند و بزنند **لسیحاق الطعمه** گوید ؎ چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکر لوپره ٭ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ٭ **حکیم ترا رمی قهستانی** نظم آورده ؎ بیا کبوسه منه خوان خوردنی که بود ٭ تفاوتی که شکر نیمه با شکر لوسه ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ همچو سگ در بدر بدر لوزه ٭ خواند مر زهر را شکر لوپره ٭ **شکر فیدن** با اوّل مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود **شکستن** با اوّل مکسور پنج معنی دارد اوّل معروف است دوّم عزم کردن و تند شدن بود و سوّم خوردن و خاویدن این دو معنی را بترتیب **حکیم انوری** نظم نموده ؎ شکسن اگر جان کشم بپیش سکت خدمتی ٭ سیر سکاری کسی آهوی لاغر شکست ٭ **شیخ فریدالدین عطار** بمعنی اعراض نوشته ؎ سر دیوانهٔ محمود بر لیست ٭ نهاد از چشم بر هم شاه بشکست ٭ بدو گفت این چرا کردی چنین گفت ٭ که بار دیت نه بینم شه بر آشفت ٭ چهارم بمعنی خجل شدن باشد هم **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ چو جا رس این سخن بشنید بشکست ٭ ولیکن ساخت خود را زان میان مست ٭ پنجم شکست لشکر را گویند **شکشک** با هر دو شین منقوط مفتوح بمعنی فاخته است که مرقوم شد **شکفت** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل عار را گویند و آنرا شگفت و شگفت نیز گویند دوّم کردهٔ هموار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده **خواجه نظامی** بنظم آورده ؎ چنان دیدم مهر چهر آمد شگفت ٭ که دل راه با در شدن بر گرفت ٭ **شکک** با اوّل و ثانی مفتوح تنبوره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ دو ریم از صداع و قر بیم باسماع ٭ تا ما همقدم هوای شکشک زنیم ٭ **شکن** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم ترازی قهستانی گفته ـه زکون و مکان شکنج بر بنی
که جمله قوئی انچه فی الجمله آنی ٭ دوم بمعنی خوردگی و خاویدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ـه همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ٭ که بیارندش ازین برزن و ازان بزرگن ٭ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ٭ مکن اندیشه فردا نخورد بشکن ٭ سوم بمعنی شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ـه بدان کامگاریکه بهتان بود ٭ جهان از تنگ و کوبان بود ٭ شگفتی
که آمد بایشان شکن ٭ سپهبد مباد انچه بر اے زنن ٭ پور بهای جامی راست ـه مهر کان
آورد نگه بگلستان تاختن ٭ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ٭ درین سه معنی با معنی دوم و سوم
و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین جبین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ـه در شکست همانا شکستگی منش ٭ که نیک زان بشکست است زلف بر
شکنش ٭ پنجم احول را مانند خواجه نظامی فرماید ـه پای سیکوفت با هزار شکن ٭ پیچ پیچ بدو
زتاب رسن ٭ حکیم اسدی در صفت تقنس فرموده ـه بهم صد هزاران خروس اوژدهن ٭ همیخ است
هر یک بدیگر شکن ٭ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ـه چون ارقم ازدرون
هم پر زند هر از درون ٭ حرکتش ریگرنگ شکال شکن انهند ٭ شکنج با اوّل مضموم و نای مفتوح بر سه نقطه
اوّل چین زلف و موی خامه و رسیمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ـه گیسو شکنج اژدر
زکسن کرشمه بازبندش ٭ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ـه تا بو حیات پی فشرده ندهٔ آخر بهان شکنج
مردند ٭ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ـه نیست اندر مقام راحت و رنج ٭ بر سر
پنج زمار شکنج ٭ حکیم ازرقی فرماید ـه هلاک دشمن او را نه هند تا بلغار ٭ شکنج واقعی روید بجای
رمح و خدنگ ٭ چهارم اصول را باشد قوام الدین مطرزی گفته ـه نعره دردی شکنج موسیقی ٭ نالهٔ
دردی نوای موسیقار ٭ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـه
از مکر خداوندی همی هیچ نترسی ٭ زانست که پاینده پر از مکر و شکنجست دنیی مذموم گرفتن اعضوی باشد
بسر ناخن چنانچه بدر آید و آنرا شکنج و لشکنج نیز گویند و در شعر از اینها بکسر اوّل و در یک خوانند
شکند با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آزار بانی خراطین نامند خواجه عمید لوبکی راست
ـه در کوی این ریاط زعفی نشان مجوی ٭ هرگز بود مزاج شقنقور در شکند ٭ شکوب با اوّل

و ثانی مضموم و ستار را گویند و آنرا شوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اول مضموم بمعنی لغزیدن و بسر آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بر کلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی در آید و بیفتد گویند چنانچه شمس فخری راست ؎ ظلم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت ؛ یا در عدم فتار شکوخید کلوخ **شکوفه** با اول مکسور دوم معنی دار اول معروف است دوم استعارة بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ بهستی که تا آرزوی عقل آید ؛ که هستی که کند روح عقل را بشاید ؛ زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند ؛ از آن که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ؛ **شکولیدن** با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن و سوزانیدن و پراگنده کردن بود حکیم ترازی قهستانی گوید ؎ دل بحاصل خود در امر و کار نمی بینم ؛ مگر خود در دلی گیرد که بارش بر شکولیدن ؛ **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل یاقوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم دره کوچک بود و آنرا کلانه نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیر خواره را خوانند که دران شیر باکنند **شکوه** بیخ با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی مفتوح خار خسک را گویند **شکوهیدن** با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ گو گر نر بارشد مشکوه ؛ سنگ تر با کوسم در کوه ؛ حکیم قطران نظم آورده ؎ جهاندار ان زخشم او شکوهند ؛ چو غمازان شکوهند از عیاران ؛ **شکهیدن** با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ محبوس نشکند ز اشجار ؛ مولوی معنوی فرموده ؎ دار تا نم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ ناز بسیاری آن زر نشکند ؛ بیکرانی پیش آن مهمان نهند ؛ **شکیبیدن** با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید ؎ آتش بزیر کفت سمابی بگوشش رود ؛ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ؛ امیر خسرو گفته ؎ هنوزت ناز گرد چشم خواب آلود میگردد ؛ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ؛ **شکیبا** با اول و ثانی مکسور صابر و متحمل بود **شکیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب آمدن که آن را شگفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با تاج بر تخت شکیفتی ؛ ضرور آمد اینگونه بفریفتی ؛ دوم قرار و آرام و صبر بود و از شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ؎ مرا چند روز این بسر دلفریفت ؛ ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت ؛ **شکیل** با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب آید که آنرا شگفت گویند و آنچه مشکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ؎ از اثر عدل تو بر سرو بلندی سیر
ابر بشکیبه شکیل از هم نفته فساده ؛ شکنبه با اول مفتوح و ثانی مکسور بای معروف و نون مفتوح و انحنائی با
خم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل غین ؛ غاک با اول مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد **پوربهای**
جامی رسید ؎ سبک حماق دولت ودین کون فراغ غاک ؛ منسوخ و شوخ و شوم و گران خانه بر سنگ
عکسه با اول مفتوح دیگچه باشد و آنرا غشک نیز گویند **بتادی** فواق و بهندی هچکی خوانند ؛ ؛ ؛

فصل الفاء ؛ فکر با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه در آخر سین را گویند **اوستاد دقیقی** فرماید
؎ زبس که آتش غم را بدل برافروزی ؛ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ؛

فصل کاف ؛ کاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آن را
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند **کاکل** با اول مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی کدک
نامند **کاکله کلکی** با اول مفتوح انگشت آدمی را گویند **بتادی** آنرا برادر و غالیط خوانند **حکیم سوزنی**
نظم نموده ؎ پاکی دلپسند کردی آنک ؛ بر کون کسی که بد کک کاک ؛ **کلماک** با اول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح و کاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا ناس نیز گویند ؛

فصل لام ؛ لاک با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند چنانچه **امیر خسرو** فرماید ؎ جود لولی
کلی نبود و رلبود لبی ؛ در حق خصم سپاک و بر دوستان لاک بود ؛ دوم ابله و نادان و احمق باشد **پوربهای**
جامی بقید نظم آورده ؎ ای شده بخت مدبر مغلوک قلتبان ؛ وی ترشروی و ناخوش مکروه کور و لاک
شمس فخری فرماید ؎ کجا زنندگی ظل حق شدی یاوس ؛ اگر نبودی آن کودن بخت ابله و لاک ؛
سوم بدزبان و هرزه باشد **لبیبی** نظم نموده ؎ گفت امین مردخامی لاک رای ؛ بیش از آن کز طوت
پیری تراژخای ؛ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردمان روستا خشت پوشیدنی را خوانند
اعم از آنکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند
و آن معرب است دوم دارو باشد و آن شبنمی است که بسبب بهودت هوا بر شاخ درخت کنار و جند و جز
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و اکثر اوقات بهتر بندرنگ سرخی حاصل شود که جامهای
ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باغذ و شستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان در تصویر

و نقاشی لکار بندو قبضهٔ شمشیر و خنجر و غیره را بران محکم کنند و جز این نیز بسیار جا لکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده بر بین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده ۵ پنج نظارم شدان زخانه برون ۵ گوئیم در نشانده اند لاک ۵ شمس فخری گوید ۵ هزار سال بماناد ظل تو کشور بجاه و تمکن چو پائی تیغ از لاک ۵ سوم شتالنگ باشد و آنرا کلانه نیز گویند و تبازی کعب خوانند حکیم ترابی بنظم آورده ۵ محیط بر لاک پایم نمیرسد بعراقب ۵ غدیر دنیا دانگه من غرق غلانق ۵ و با اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا لیلاک و لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا لاکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ حسب علی رضوان بر سر نهند تاج ۵ در پا بهیا برون کنند ملاک لکا ۵ دوم سخنان بیهوده را گویند منوچهری ۵ سست کلاست ۵ لبست زیر کلوا زغالیه بجبته الجبکی ۵ ساخته چون لکانه مورگکی ۵ و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دوم لاک است بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ۵ تا رچون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق ۵ لبست چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ۵ هم او گوید ۵ آن دو رویه گل چو روی عاشقان انخون دل ۵ با چو زرین در قبهای ریخته آب لکا ۵ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا لکا خوانند لکام با اول مضموم دو معنی دارد اول گنگ و بیجیار را گویند حکیم سوزنی فرماید ۵ هر چند که کیکم و لکو کیکم لکام ۵ تن داده دل بسته آن دو دل غلامیم ۵ دوم نام کوهیست یکی از شهر جاذ و شیراز و قامیه واقع است و شمال آن کشیده شده است باقصبه صیمون و شتر و کاهن منتهی میشود و نیز یک اقلیم لکامه و لکانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رودهٔ گوسفند باشد و آنرا بگوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ چو خر بلی خرد را پی اکنون کانگه ۵ بمرد و به بستان خریدی لکانه ۵ دوم آلت تناسل بود و آنرا الند و کیر و خایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ۵ بدنیا میل رای تو نباشد ۵ ملک فرخ خواهدنی لکانه ۵ لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد مولوی معنوی فرماید ۵ بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی ۵ تا سخنها همه از جان معطر گردند و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن بکفند و بدول خورده دانه دهد تنبدی باسیا رود مولوی معنوی نظم نموده ۵ چو لکلکست لکلکست بر آسیای معنوی ۵ چون نداند آسیا گردد بر لکلک عین ۵ زان لکلکای برادر گندم زدول بجهد

در آسیا در افتد معنی رهی میین ٭ شاه داعی شیرازی گفته ؎ زبان بکلک گر نلغزد داد
کلام ٭ نشد محیط زبان تیز بر مکان سخن ٭ لک و بک با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه و پوشیدنی و رخت فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ؎ آورده لک و بک
زبرای من مسکین ٭ با آنکه لک داده ام از مهر بضاعت ٭ دوم بی هنر را گویند سوم معنی لکاپوی آمده
و با اول و سوم مضموم خرکنده و ناتراشیده را نامند پور بهای جامی راست ؎ ای شور بخت
مدبر جلوم سوم بی ٭ دی ترش روئی ناخوش مکرده لک و بک ٭ لکن با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول طشت آفتابه باشد که دست در آن بشویند اوستاد معزلی راست ؎ گر آب چشمه کوثر بجست
نشان ٭ بگاه شستن دست ز کوثر است لکن ٭ حکیم ارزقی گفته ؎ شاخ طوبی را غذا گردد
بفردوس اندرون ٭ چون برون ریزند آب دست شویت از لگن ٭ واگر شمع را نیز در میان آن
نهند بواسطهٔ محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ؎ همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ٭
تا نسوزد پر و بالش نه مقامش نرود ٭ دوم عود سوز گویند و آن را بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ؎ چهار پای بزنجیر حادثات کشان ٭ همیشه تشنه بر آتش لبو دلسان لگن ٭ سوم گربه قلاب
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ٭ چون چراغ مرد شبی
کز وی تو بر گیری لگن ٭ همو فرماید ؎ آورد سنجر برون از زیر لگن شمع ٭ کز خجلت نور آن برخ ماند
اختر لگین با اول مضموم ثانی ملمع و بائی معروف نمد را گویند پور بهای جامی گفته ؎ همی تابد ز نرد
اهل خرد ٭ ستد راط افزون بهار از لگیر ٭ بمان جاودان شادمان دوستکام ٭ خدایت حفیظ و معین ٭

فصل میم

مک با اول مفتوح یکیده و امرد را گویند بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گشته
در نجوری تن از گیاه ٭ پاکتر از شیر لب دوشیزه مک ٭ شیر مک و پیر جوان از غمش ٭ ناله بفلک انداز
و با اول مضموم زرین را گویند پور بهای جامی گفته ؎ باد اخلیده دیدهٔ سوخت بزخم خار ٭ و نگاه
سفته سینهٔ نوست بنوک مک ٭ مکامس و مکیس با اول مضموم در هر دو لغت ثانی ملمع و بائی مجهول
در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آن را بتازی استقصا گویند
حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ شراب بستدن و بی مکاس نوشیدن ٭ نه غدر دفع قریب و بهانه آوردن ٭

حکیم فردوسی فرموده ؎ خوش آید ترا از گدایان بکیس ؛ که در بندل هستی نوشته دو لیس ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ هست امشب شب عتاب و بکیس ؛ عوض ما هست ما هتاب نفیس ؛ دوم زری را گویند که برجم و ستوری از مردم آیند و روند میگرفته باشند و آن زری بود از سود اگران روی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا بار نیز خوانند و بکس بازرگانمند از اسرار نامه شیخ فریدالدین عطار مرقوم شده ؎ گفت محمود خدیو کامگار ؛ میخرد از مهر خود بنده هزار ؛ پس ایاز پاک دل را زان زمان ؛ در مکامین جمله بستد رایگان ؛ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بکسی را نامند که بارو ستوری از مردمین میگرفته باشد **بکو و بکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان درمیان آن نهاده جامه را بدان ببافند میر الهی راست ؎ عقده هست بهتش که نکوست ؛ از پی کارگاه ریشن بکواست ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند بکوک کز اندر کعت جولاهه ؛ صد تار بریدی تو در ناز دگر رفتی ؛ **مکا کفت** با اول و ثانی مفتوح یعنی رنج و آفت بود و الله اعلم بالصواب ؛

فصل نون ؛ نکات با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زمان نیز خوانند

نکاب و نکافت با اول مکسور مهلهه بود و نکافت با اول مضموم در عربی آماس بناگوش شتر را گویند **نکته** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر دکان نگاشته تا سر چوب بزمین پدید آید در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست شاعری گفته ؎ نکته پرکار عالم حیدر است ؛ نکته اظهار آدم حیدر است ؛ از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی **نکوهش و نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ زچیزی که گیرد نکوهید شاه ؛ نکوهش بود نیز تاج و کلاه ؛ حکیم اسدی راست ؎ گر از خواسته ناجوئی ملاف ؛ مده بی نکوهش بخود بر گزاف ؛

فصل واو ؛ وک و وکوک با هر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد و سبب آن در وقت است

وکاد با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود **وکد** بفتح اول و کسر ثانی زن را گویند **وکیلد** ناب باشد حکیم سنائی فرماید ؎ نیست بر آتشی و پیزی ؛ که سوی تو بوم کهل دزی ؛

فصل هاء ؛ هکچه و هاکک با اول مضموم ثانی زده جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها و در لغت اول با اول مفتوح

و ثانی مفتوح و بغنت ثانی ملحق باشد و آنرا بهندی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎
از امتلی آنکه هچکه گردد بیارش ٭ باید که کنی مفسی در کارش ٭ آنرا که بود هچکه استفراغی ٭ بگذر ز علاج او
آزارش ٭ امیر خسرو فرماید ؎ زآب سنان بلسه دشمن فرونشان ٭ چون زامتلای خون دل در اهلاک
بود ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎ مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ٭ فصل نمای آن زمان
چون بقسم هلک دهد ٭ هکوی با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که آب باران در شود و از آن سخن
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند هکهک بهای هاء دو های
مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربی بکاء گویند امیر خسرو فرماید ؎ صوفی
قرآبه از می گریه یکهک کشاد ٭ گریه بخون نین او در سجده جای او مبین ٭

فصل یاء ٭ یک انداز دو معنی دارد اول تیر زبونی که بهر هر چیز از جانور و غیره اندازند دوم آلتی
بزنند اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ ای همه ریشه امید مراد ٭ ای دریغا کاشری باز نماند ٭ نافه بر ناف
سینه من ٭ چیز خرا هیچ یک انداز نماند ٭ دوم از کوه و البند و کنار رود خانه جای را گویند که از بالا تا پائین
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های را متصرف ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر پاره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه
گوید ؎ مهره از بازو معجر جبین بار کنند ٭ پاره از ساعد دیکدانه زبر بکشاید ٭ هم او گوید ؎ هر دری
دان از لآلی دو پیکره ٭ یکدانه گردن دو پیکره ٭ دوم گوهری را گویند که همثیل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی نظم کرده ؎ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ٭ یکدین با اول
مفتوح ثانی زده و دال مکسور پیش بین منقوطه زده در هر سه معنی با الکدش که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم نموده ؎ چنانکه فصلی که نرگس بهمی از تاثیر آن ٭ میکند مستی
مخموری چو چشم یکدشان ٭ یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب شیر گرم بود
یکران با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از لشکر نصبت نخیزد
کردد پیکره ٭ از سم یکران تو بنفشه لعل در میدان ٭ کند دو چشم چون سر جلالت کرد آن لشکر کز گیتی

چون حلقهٔ سعد و اسمٰعیل آن یکران ❊ کمال اسمٰعیل گوید ؎ نشسته آب زرشک لطافتست
در خاک ❊ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ❊ یکه زخم لقب شام بن زیان است چون او
از دها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ؎ لقب شاه یکزخم
نشست زال ❊ مئی و مجلس آراست بنشست بال ❊ هم او فرماید ؎ من آن گرز یکزخم بر داشتم
سپه را بهانجای بگذاشتم ❊ یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و برد وام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ❊ تا که سر سرو سبز نباشد یکسان ❊ دوم بمعنی
برابر آمده شمس فخری گفته ؎ بلفظ یکسو پیوسته با فنا یکسان ❊ همیشه تا که نیاید جمیعت البنا
مخالف تو که کمتر خیر دیالونست ❊ نرو دست برد فنا باد بازمین یکسون ❊ — ❊ ❊ ❊

باب الکاف عجمی ❊ ❊

اگر یا اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اول مضموم ثانی زده آشی باشد مثل کاخی که از آرد
بپزند پلو بهای جامی است ؎ تا چشیده بهم از لوبی مصالت اگرا ❊ اگریون با اول مفتوح ثانی
زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط شیر و رقیق بود غلیظ و آن
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط پذیرا مهای شریعت باز میدارد و بظاهر بپوست دفع میکند
و آنرا در فرنگ و برلون نیز خوانند و بتازی قوباء و بهندی داد گویند اکنش با اول مفتوح ثانی زده و نون
مکسور و شین منقوطه بمعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با ❊ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند بکمار با اول مکسور ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز نظر در آمد حکیم سوزنی گفته ؎ از دولت تو جام
مالوس لبست تلخی بکمار نیابد ❊ امیر معزی گفته ؎ لبیک زد بخت چو آواز دهی ❊ تکبیر کند چو رزم را
ساز دهی ❊ آنرا که بدست خویش بکمار دهی ❊ اقبال گذشته را مدد باز دهی ❊ حکیم فردوسی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده ؎ به بکمار نشست یکدو زشاه ❊ همیدون بزرگان ایران بگاه
هم او گوید ؎ تو با این سواران بنالار همند ❊ بیارای دل را بکمار چند ❊ و بکمار کردن کنایت از مجلس
شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی بزم شاهانه کردند ساز ❊ سه روز اندران بزم بکمار کرد
بکناک با اول و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی زده حیوانی است بریده را گویند بکهی سترانی باشد کاز بیخ جو

و آمدن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ؎ بجو ریگ را رطل با کوزه می کو لبش کند روزه ٭
نزا نکو است نه از شیره نه ار بنی نه ار تجم ٭

فصل بای عجمی ٭ **بکا** پکه صبح رود در اگویند ابن یمین نظم نموده ؎ از چه روسای رسد خورشید را
بر اختران ٭ گذر گاه ار نبیند بنده دارش هر لگاه ٭ **بکین** بفتح اول و کسر ثانی دهاتی معروف از زن باشد

فصل تای فوقانی ٭ **تک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی دویدن آمده
چون تک حوض و تک دخت امیر خسرو در صفت تالابی گفته ؎ در رنگ آبش نه صفا رنگ خورد ٭ کور تواند بدل
شب شمرد ٭ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو مولانا جامی راست
؎ پگاه چاه اگرچه تنیک بود ٭ بوقت کامرانی سست رگ بود ٭ سوم یوم در زمین را گویند مبدچه چاچی را
؎ مه در نسخ یک شبه برار سیمابی کله ٭ یک زرد فوطه نه هنگام سود ار نخته ٭ چهارم فریاد بلند کردن
و هار زدن باشد پنجم حربا بود انیمعنی از کتاب زند نوشته شد **تکاب و تکاو** با اول مفتوح پنجم خواهد آمد
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو
فرماید ؎ تکاتی بدیر آب و سبزه دروی ٭ بلندی پالیش پایی دروی ٭ درونش چون فراوان آب دیده بود
مغل را دد میانش از دو که بود ٭ دوم جنگ و خصومت باشد **ابو الفرح رونی** راست ؎ نه مرا
با تکاب او پایاب ٭ نه مرا پاکشاد او زخورش ٭ سوم نام رو ستائیست از ولایت گنجه **حکیم سنائی** گفته
؎ داشت زالی رو ستائی تکاوه هستی نام درختی سه کاوه ٭ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را
پرده تکاو گویند **منوچهری** منظوم ساخته ؎ وقت سحر گه چکاو خوش بر بند در تکاو ٭ ساغر گنج گکاو و
ساغر گنج باد ٭ پنجم پیاله بود که در آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر دهن شیشه نهاده
گلاب و شراب و امثال آن بریزند **حکیم سوزنی** گوید ؎ جز سنوئی سر دوره گوش خم پهلو ٭ کاسه
پشت کدو کردن تکاو کلو ٭ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول
و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ با من پلنگ شارک و روباه طبعکست ٭
این خوک کردیک تکل و دمنه گوهرک ٭ **تکمر** با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
میه و بنازی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون سلیمان شده لم زا لکه سوزن همچو تیشه همی زند
بهر بای و لم سزا لکل ٭ **تکمر** با اول مضموم تیرے بود معروف که آن را عام مکه گویند ٭

فصل جیم ◦ **چکاره** با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا عذکاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ◦ ملقی رخدای عصرت برراه فتاده چوعصاره ◦ هرچند شدراست چون جگرستان جست بندیم براه **چکاره** ◦ **چکرته** نوعی از کلنگ باشد و از کلنگها دیگر کوچکتر باشد و بر گردنشان پرهای سیاه باشد و آنرا سپاهیان و جوانان خوب منظر میگویند **چکر و تین** بفتح اول و سکون ثانی و ضم راء و او معروف و کسر نون و فتح تاء و فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب ثرمذ مرقوم شد **چکاشه** بفتح اول جانوریست که پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند و خود را چنان بفشاند که آن خارها بران کس فرو رود و آنرا شنوال نیز گویند **چکبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ◦ گر رسانی ذره شادی بجانم پی بجگر ◦ هم روا باشد که بر وان بیتو چندین غم زداست ◦ خواجه نظامی فرماید ◦ بوار زراه عشق این رسم جگرداران ◦ ورنه همه راست راه در خون جگر گیرم ◦ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی گفته ◦ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ◦ که کار عزیزان جگر زیتابد ◦ رضی الدین نیشاپوری گفته ◦ جگر چه میدهی آزار که بر وان چیدن ◦ ز خاک برگذ نثار پاره پاره جگرش ◦

فصل جیم عجمی ◦ **چکال** با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ◦ پیش طبعش گران هوای سبک ◦ پیش علمش سبک زمین چکال ◦ **چکاد** با اول مفتوح قصبه باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ◦ همه بوج و همه خام و همه سست ◦ معنی چکامه نابسا و ند ◦ **چکانی** با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیره باشد **چگل** با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر اندازی بی مثل و بدیل اند **چگل** با اول و ثانی هر دو مضموم و کاف مشبک را گویند و آنرا چپک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ◦ اگر کند طیران در هوای دولت او ◦ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چلک ◦ **چکند** با اول و ثانی مضموم و نون زده باشد حکیم سوزنی در صفت اژدها گوید ◦ اگر نه آن کچکند نامی شدی تن او ◦ ز کون گنده بود گنده اژدها چکند

فصل دال ◦ **دگرگون** سرنگون و سر بازپس کرده و بازگونه را خوانند امیر خسرو گفته ◦ کافرستانا بپیرهن از هزار ◦ کرده دیگر گونه بر اشتر سوار ◦ **دگل** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آنمرد را گویند که دست و پای او لاک و گنده بود و خلش تمام ندیده باشد و آنرا لکل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دگله بر رشک بر نشست دگل ٭ گندگی را جای کرده در نعل ٭ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ؎ شست وکلان دگله پوشان ٭ قرنوقر نوزنان جوشان ٭

فصل راء ٭ رکو با اول مضموم و واو مجهول ملته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم ترار می قستانی نظم نموده ؎ ای شاه سرفراز که در جنب رامهت ٭ بر چرخ نیست اطلس ارزق رکوست آن ٭ میر معزی محوی گفته ؎ از جامهٔ اطلست رکو مانده ولیس ٭ وز باده صاف است سبو مانده ولیس ٭ صابون تا چند چند شوئی چه شود ٭ این کهنه رکو کرد رفو مانده ولیس ٭

فصل زای منقوطه ٭ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا از غال نیز گویند و بندی که بدان خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر صفالت دو لبود انگشت چرخ همگشته روی پر صفالت چون زکال ٭ حکیم ارزقی گفته ؎ همیشه تا نشود لعل عود مرجان سنگ ٭ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ٭ زکالاب و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ؎ آن زکالاب مفیدی که غرض دفع نکرد ٭ هم بدان پیرزن منحرفه خبز باز دهند ٭

فصل زای عجمی ٭ زنکه با اول مفتوح بثانی زده آفتی باشد که به غله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد زنکال با اول مفتوح نیشخوار جانوران گزیده باشد ٭

فصل سین ٭ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با سنائی همعتاب مساز ٭ با خراسانیان سکال مکن ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎ خواجه گر سگال خود رشید نعم ندارد ٭ خورشید را چه نقصان گر سایه شد مکسین ٭ دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ؎ در عشق ما کسی نزید آنکه میزید ٭ از کاهلی غمزهٔ ما رفت سکال است ٭ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چون سخنش نو آمد کان از برای چیست ٭ عمر لیست کاین سکال همی دارد م عذاب ٭ سوم سخن گوینده را گویند و بد سگال بمعنی بد اندیشنده آمده و دشمن را نیز سگال گویند نیز لبته اند شیخ سعدی بالقید نظم آورده ؎ تو نیکو روش باش تا بد سگال ٭ بنقص تو گفتن نیابد مجال ٭ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح گرین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی زشتی گوید ؎ برداشتم نقاب و نگه کردم اندرو ٭ مانند بود راست به بد بوسکاله ٭

سکاوند باأول مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال و تهنیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه ✤ همی بود از رنج
گیتی ستوه ✤ مسعود سعد سلمان راست ؎ در توان قدرتست گر خواهی بغارها
کنی سکاوندی ✤ سکسک دندان دندان پیش باشد و آنرا بسک نیز خوانند و بتازی ماب گویند
سکر و سکرته باأول و ثانی مضموم بمعنی بیحاشه است که مرقوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید ؎ نخ چو بست سفرته لغوله چون دم سگ ✤ چو شیر گنده دهان بهمناک چون
کهدار ✤ سکز باأول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان کابلین
گنج دیگران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را
سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ فرو شد در لبش تا بازگشتی ✤ ز جنگ سکزیان دیو منظر ✤
توان بردن هنوز از جای او بهست ✤ دریده زهره سکزی بر اوبش حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت
کای شرزه شیر زیان ✤ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ✤ سکزن باأول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه
مفتوح نون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و بار یکسو بود حکیم خاقانی فرماید ؎
بسی دوخته سکزیت چو سوزن ✤ در زهره جگر متیر آنرا ✤ شرف شفرده گفته ؎ ناوک انداز هم سکزن
لیک خصمش چو سکست ✤ هر چه من بروی زنم در حال سکزن میشود ✤ سکستان نام میوه ایست
که برونش آلو شود و درونش سبز لی مزه باشد و آنرا در دواها بالکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی
لسوڑه نامند سکک باأول و ثانی مفتوح لکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را
بهندی چیره نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسگ که در کنار
دریا بهم رسد و آنرا بیشتر و جند بیدا ستر نیز گویند چون سکلاب بران موی نخپید بینی بگل و خشت برآرند
بپکند پور بهای جامی گفته ؎ گر چو سکالی بدریا در شود ✤ پوستینش کند خواهم چون فنک ✤
سکنکور میوگی باشد مقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و لوبیه آن یکسو بلند شود و برگ آن
شبیه ببرگ توت است لیکن کوچک تر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند بهندی
مکوی خوانند والله اعلم بالصواب ✤

فصل شین منقوطه ✤ شکاوشکاه باأول مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شفا

وشفاه نیز گویند و بازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ همچو کمان کندر سر کلک وی آمد
سر عدوی مملکت بشاه در سکاه ؛ سگاو با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفادنیز
شگاو با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا از غال و سگال نیز نا
حکیم انوری فرماید ؎ بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم ؛ شکار او بهبت
همی خورد چون ظلم ؛ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده
هست اژدرها شکارا موربسته گو بصد گاه ؛ از نشیب شرزه در طعمه بشکال ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا انشکار و زغال نیز خوانند حکیم رزقی نظم نموده ؎ گردد از فرشما دانه الماس
گردد از سم شما دانه یاقوت شکال ؛ دوم بمعنی آلتخوار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق پاشنه
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ؎ چگونه باز دهد خواه با تو دست جدا
چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ؛ که شهر را بیک نهرت چو چشم بشکافد ؛ فروشوند هزاران بگوشهر
شکال ؛ شکال با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصرخسرو نظم نموده
گر بود بوی خوش نسیم شود جمله بادام ؛ سیم نثار کند در شب شکاله ؛ شکالیو با اول مضموم
و گوشت و چرا نیز گویند که بر روی آتش انداخته بریزند شکر با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول معنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنانم ندانم که بد گوهری ؛
که پدر و خویش بی لشکری ؛ دوم بیکاره بود حکیم سنائی در صفت شهر کازرون گفته ؎ اندران
مرغ خانگی نیرد ؛ لاکه بازار هوامی شکرد ؛ حکیم انوری نظم آورده ؎ چو باز او شکر صید آن چه
کبک و چه گرگ ؛ چو اسب او گذر راه آن چه سر و چه پی ؛ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ؎ در بند و شکسته بند قضا ؛ هر کرا دست کین تو شکرد ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ رود شیراز
سر کجا بگذرد ؛ بیک زخم پیل دلان شکرد ؛ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح برادر زده بزرگ تنومند
و مجسم و قوی و سطبر و زیبا باشد گویند خواجه نظامی فرماید ؎ دهر نکونی مکن ای نیکمرد
دهر بجای من و تو بد نکرد ؛ جهد بسی کرد و شگرفی بسی ؛ تا کند از ما بخلاف کسی ؛ چون من و تو هیچکسان
دهیم ؛ بیهوده دهر چه بهمت نهیم ؛ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و ابدا
مرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ دو یار ان بدل پیدا شود ؛ صور شنو نوزان بدل

ماه زهره حوره بین از حسن تان ٭ مشتری از دی شان گیرد شکن ٭ اوستاد فرخی گفته ٭ صبح سینه
اگر جام لاله گون باشد ٭ تمام هفته بعیش و طرب چگون باشد ٭

فصل الفاء ٭ فگار و فگال با اول بکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا
انگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ٭ از تبسم لب شیرینش همی شد خسته ٭ وز اشارت زخم نیلوفر
همی گشت نگار ٭ فگانه با اول بکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم بیفتد و آنرا افگانه و افگاد
نیز گویند اوستاد عنصری نظم نموده ٭ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ٭ عدوی زاده بمرد و فگانه
کرد چنین ٭ شمس فخری راست ٭ عجب کز دشمن ملکت در ارحام ٭ نگردد دست مانند فگانه ٭

فصل المیم ٭ مگس گیر عنکبوت را گویند ٭

فصل نون ٭ نگار با اول بکسور سه معنی دارد اول تپر را گویند و این لغت با این معنی مرادف
دهچنان و پرتب و دفع بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه تمخذ را
نغستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ٭ کجاست مجنون
تا عرض داده دریابد ٭ نگارخانهٔ حسن جمال لیلی را ٭ حکیم سوزنی فرماید ٭ دلم نگار پرستی گرفت بر
رخ دوست ٭ بود سزای پرستندهٔ نگارانش ٭ دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در ملکیات فرموده
٭ برازد بود سگ و روح هیری که بهر کلک ٭ معنی اندر و قی روح همیگر و نگار بل حکیم خاقانی فرماید ٭
صور نگار صد نیم ولی هر آن صورت ٭ که جان در و نتوانم نهاد نگارم ٭ سوم رنگی باشد که از نیل و حنا
سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و این معنی نزدیک با معنی نقش است چنانچه خواجه
نظامی فرماید ٭ زهر سو عروسان نادیده شوی ٭ ز خانه برون تا نخندی بکوی ٭ رخ آراسته
دستها در نگار ٭ ببشادی دوبیند از هر کنار ٭ کمال اسمعیل گوید ٭ بر کف بود نگار و بنای تو خود بکف
بس خیر مانده تا تو نتوان نگار کرد ٭ و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگریستن و نگاستن
با اول بکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین نارسی فرماید ٭ مگذر بتان که آخر کار ٭ گر نگرند
گر نگریستن آرد ٭ نگره با اول بکسور ثانی مفتوح و اخفای با کوزه و شر بپود و در بعضی از فرهنگها
بکاف تازی مرقوم است نکنده با اول بکسور ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آنچیزی
که جامه سوزنی را کنند دوم دفینه گویند و نکندن مصدر آنست نگیسا با اول و ثانی بکسور نام چشمی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین بار بد بوده خواجه نظامی فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ✤ ندیم خاص مسری سخت سنگی ✤ کزو خوشتر کسی در لحن آواز ✤ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ✤ ✤ سلمان ساوجی گفته ؎ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ✤ نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آورد

فصل الواو ✤ وگال با اول مکسور زغال بود ✤

فصل الهاء ✤ هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ مردی زر و هگز از آزاده مجوی ✤ مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست ✤ هم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرده نماندی ✤ خلق نمردی هگز بر لب جیحون ✤ ✤

فصل الیاء ✤ یگانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثیل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ؎ یگانه کوکسی باشد که او ترک کسی گیرد ✤ نه آن بچه که هر کس که کند میش گیرد

باب اللام ✤

فصل الالف ✤ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور را گویند و الا با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الیا با اول مضموم ثبانی زده قلیه پولی را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ رویت چو یکی کاسه گرانیده زاریک ✤ وز کاخ قفا گشته بزنگ شبش الیا ✤ الیا با اول مکسور ثبانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ بروی مشته الیادی در کون کمنت ✤ بهجا گفتن ازین مجلس بیرون کمنت ✤ البرز با اول مفتوح ثبانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی گوید ؎ چنین گفت رستم فرامرز را ✤ که مشکن دل و بشکن البرز را ✤ الیج با اول مفتوح ثبانی زده خداوند غرور و تکبر بود الحجت با اول مفتوح ثبانی زده و جیم عجمی بخا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ؎ یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی ✤ که انس و جان بدو دارند الحجت ✤ الجیک نام بادشاهی بود الزرد با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفناخ و دیگر تره ها را زد و بات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهری برند همام تبریزی راست ؎ بسا زبشکم از زردک و چغندر نام ✤ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ✤ اللغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده الغجاز با اول مفتوح ثبانی زده و غین معجمه مضموم و بلون زده و جیم با الف کشیده دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از زدی عشوه و ناز

چنانچه مختاری بنظم آورده ؎ چو برکشتی بید ار کشتی ای نادان ؛ ترش بوعلیس بفتاد لاسک الفجاز ؛ دوم نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که نرگس الوان باشد و طعم آن خوش باشد آنرا کرد آلو و آلو نام کرده بخوانند **الفاختن و الفخنن و الفخندن و الفیدن** بالاول مفتوح ثبانی زده بزنج لغت است یعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مراد شرم و الفختن است ؛ بیشه او سوختن بختن است مختاری گفته ؎ با آسایش خلق بخشنده خودی ؛ در الفندن نام خواهنده آری ؛ حکیم سنائی فرموده ؎ با قناعت کش اگر کسی غم و رنج ؛ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفخ ؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ صورت علم تا خود باید الفیدن بجهد ؛ در تو اید زد آفریدست آنچه در کس نافرید ؛ **الفیه و الفیه** بالاول مفتوح ثبانی زده و فاء مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چکنم نورده اعلمی بدید ؛ که راحت از سر الفیهٔ کلان بنید ؛ هم او گوید ؎ چون از و در گذری نوبت بهزاد آید ؛ آنکه با سیرت او الفیه تا کاد آید **الم** با اول مفتوح ثبانی مضموم میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد **الکوس** با اول مفتوح ثبانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپرسید الکوس جنگی کجاست ؛ که چندین همی جنگ شیران بجوست ؛ **الموت** با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آنقلعه را بسبب بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه الموت عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها مدید در صرف ملاحیده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است عبد القادر نامی راست ؎ کرا است قدرت این کاین حصار کرد آنرا ؛ بجای خویش بدارد چو قلعهٔ الموت ؛ **التی** با اول مفتوح ثبانی زده و نون مکسور و یا معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول مفتوح ثبانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کاهلی بود الوا بنام ؛ سبک تیغ کین برکشید از نیام ؛ کجا نیزهٔ رستم او داشتی ؛ پس پشت او هیچ نگذاشتی ؛ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ؎ زبس بدالع چون بوستان پر از انوار ؛ زبس جواهر چون آسمان پر از انوار ؛ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دوا ها بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سفوطره شود مهتر بابت شود و بتازی صبر و بهندی املوه خوانند چنانچه حکیم سنائی فرماید

ه چون زدست دوست خوردی بلبیت دوخوان جان ۱ لقمهٔ الوان حلوا هر دو یکسان داشتن ۱
شمس الدین شرف شاه فرماید ه زکامین مهر او گردون نماید رنج و راحت را ۱ زفهر و لطف گردون
و بدالواو حلولرا ۱ آله با اوّل و ثانی مفتوح و اخفاهٔ مثل ایشان باشد او ستاد فلکی شروانی گفته
ه هست طراز یاسمین لاله کلو قرین ۱ کرد و بنفش چو انگبین لعبه در شکر آله ۱ و با اوّل مفتوح و ثانی مضموم
مشدد و اظهار با عقاب گوید الیز با اوّل مضموم ثانی زدهٔ یاء معروف بمعنی امیر است که در فصل الف با یا بالتمام نوشته گشت
فصل الباء ۱ بابل با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل احمق و مقابل عاقل و دانا گویند نه شهری بلکه
خوانند مولوی معنوی فرماید ه من بلم خود را اگر زخمی زنم خود زدوم ۱ در نظر آری ربودم خرقه طرار را
چه شنید بدوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اوّل بکسر بمعنی بگذار
و آن مخفف بهل است شمس الدین تبریزی شعر گفته ه خورسندم از کسی نفرمش غنیمتم کند ۱ بل تا کند نرحم
زبان جامه شوی من ۱ هم او گوید ه مرا گوئی بگو حال دل خویش ۱ دولت خوانی شود بل تا بگویم ۱
بلا در و بلا دور با اوّل مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اوّل نام درختی است که صدوله با بکار برند
و آنرا ببونانی الفروبهندی بهلاوه و بهیله خوانند و این دارو با در بلا دهند شود دوم زرینه و سیر ابیاشند
که زنان بپوشند و در فرهنگ ها قوم است که نام پیرایه است مخصوص که زنان بر سر بندند بلاوه
با اوّل و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ه جهان شد امین از عدالش چنان
زگیتی فتنه و در و بلاوه ۱ بلار و بلال با اوّل مفتوح از لوبته وان بیخ خاریست که آنرا لشان خوانند
بلار و بلاش با اوّل مکسور در هر دو لغت در ای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهة و نی مغرب بود پور بهای جامی نظم نموده ه بود زاید بلار شد فاسق ۱ نام مردی دیر شد
سر و عاشق ۱ بلا به با اوّل مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ه کار بهای جهان بلا به
لکن ۱ که بدست چیت دهند کتاب ۱ حمید لویکی فرماید ه دامن پاک دانه زین فرق بلا به بر نگین ۱
پیشین کاین مذار سد در سفرست که بلسلک ۱ وزن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ه
بیاریدا این پلید بدکیش را ۱ بلا به کنده ببرند مش را ۱ هم او فرماید ه هزاران جیفت اورا پیش پای ۱
چرا دل زان بلا به بر نتابی ۱ بلیک با اوّل مفتوح ثانی زده سکه را گویند بلبلی با اوّل مضموم سه نقطه دارد
اوّل ماشند کبار هم بمعنی سیاه و هم بمعنی خراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در بیت ذیل نظم نموده

ه توای میگسار از مئی زابلی ۵ بهپایی تا سر یکی بلبلی ۵ هم او گوید ه یکی بلبلی پر خرد در جام زرد ۵
تهمتن بدی زواره بخورد ۵ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا بلبل ناز گویند و لطیف سازند و با ابریشم
و غیره مکدر رنگ کنند سوم جنسی از خز و آنرا بود بلبنیس با اول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مکسور و یای
معروف نام دارویست بلنج با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
و نصبلان نامی است حکیم سوزنی را بست ه شود عالم چنان معمور زانصاف تو که از آسمان نوان شد
از لنج نامی بام مسجد اقصی ۵ دوم کدوی باشد که درمیان آن شراب کنند حکیم سوزنی را ست ه بهانهای معمور
جگر یم فرست امروز ۵ که دوستم دو بلنج شراب داد ابو از ۵ بلس با اول و ثانی مضموم سدس باشد که آنرا
فسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند بلسک با اول و ثانی مکسور بین زده سیخی باشد آهنی
که یکسر آنرا سه پا سازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد تر تنور چسپیده باشد
بدان تر اشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان ازان بیاویزند استاد فتوحی گفته ه در نوروز دیل
باد اد شمنت ۵ از بلسک خفیر آویخته ۵ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
چه غاک غوغا عبل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ه بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ۵
که چشمست در جهان افگند بلغاک ۵ این بیت راست ه مرا چون زلف تو نشوانیش از است ۵
که هر دم در دلم بیش در رفت چون مار ۵ بلغند و بلغنده و بلغنده و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
و عین مضموم یعنی زاسم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ه درین بند و زندان لگامد انش ۵
که بلغند یا پیمی بامداش ۵ بلغندر با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگرچه ال بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده
بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ه بزیر و مال مردمان
اندر ۵ همست بر اعتقاد بلغندر ۵ بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی را
گویند که آن را از قسم غله پزند بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی خود مالند
و آنرا الغونه و الکونه و گلغونه نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی گفته ه صبا سپید بلغونه
کرده بر گل سیب ۵ بنفشه بر زده سر همچو سبزه از لب جوی ۵ بلک با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم بز بزرگ
برآمده بود بدن چاچی را ست ه پی نظاره نرست که باغ فردوس است ۵ بلک شده همه اندام

چون سیر انگوره و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان ببدستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ۵ خاک و خاشاک سرایت میفرستد هر صباح ٭ گلشن فردوس را فراش بر رسم بلاک ٭ دوم نوباوه و چیز نو و تازه را خوانند و با اوّل و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بچیزی یا کسی و آنرا انشل نیز گویند و بازی نشب خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده شبه ارایش باشد بلکامیه با اوّل مضموم ثانی زده بسیار کلم را گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ۵ در پیش خود این پنجره بلکامه نهم ٭ پر دین ز سرشک دیده بر جامه نهم ٭ بلکفده و بلکفد با اوّل مضموم ثانی زده و کاف مفتوح رشوت را گویند و آنرا باره نیز گویند بلکک و بلکل با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب شیر گرم را گویند بلکن با اوّل مکسور ثانی زده و کاف ۵ عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل سرد یوار را گویند چنانچه زین الدین سنجری گفته ۵ ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست ٭ چون برف تموز و آفتاب بلکن ٭ بلکنجک با اوّل مضموم ثانی زده و کاف مضموم نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلماچ با اوّل مضموم نوعی از کاخی باشد که انرا رفیق و برات دلی گویند پرسانند حریره لیسیحاق الطعمه گوید ۵ عاقل نگردد مائل بیلماج ٭ تا قلیه بیند بر روی تماج ٭ بلمه با اوّل مفتوح ثانی زده رشیانبوه را گویند چنانچه پولوی معنوی فرماید ۵ گوشه را گر بگیر در لشین بلمه در نبرد ٭ هندوی ترکی بیاموزد ملک تو علج را هم او گوید ۵ آنچه کوسه داند از جان کسان ٭ بلمه از جان خودش کی داند آن ٭ بلنجاسپ با اوّل و ثانی مکسور نون زده نام سنبوسه است و دوای در غایت تلخی باشد و آنرا بنجاسپ و لوبی مادران هم گویند بلنج با اوّل و ثانی مکسور نون زده قدر و اندازه چیزی را گویند بلند و بلندین با اوّل و ثانی مفتوح نون زده چوب بالای چلم چوب در است و آنرا ابتدی اشکفنه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند استان باشد فردوسی فردوین خوانند و بازی عقب گویند حکیم سوزنی گفته ۵ از هیبت او رکند بدر خارجی نظر ٭ افتد بر آستان در خارجی بلند ٭ و در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا هندی کهست خوانند این بیت را استاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ۵ در و فرشته دیوار سیمین ٭ جواهر نشانده بر بلندین ٭ بلونک و بلوک با اوّل ثانی مضموم واو و معروف نظری باشد که بدان

شراب خورند اوستا دروکی فرماید ۵ میگسار اندر بکونک شاهوار ٭ خوش بشادی خرم آن نوبهار ٭ و با یک تبر کی جماعت را گویند بلوایه با اوّل مفتوح بثانی زده شمشیر چوبین را گویند بلون با اوّل و ثانی مضموم بنده را خوانند اوستا فرماید ۵ بر درا رجش شادی فرود ٭ یکی مرد را هیچ بلون بود ٭

فصل بای عجمی

پل با اوّل بکسور یا ساکن یا باشد حکیم فردوسی فرماید ۵ دریغ آن بر و بر رو بالای تو ٭ رکاب دراز و پل پای تو ٭ شمس فخری گفته ۵ دشمن شهریار عادل ال ٭ باد دائم بر تنبغ غم بسمل ٭ مانده در سنگلاخ محنت غم ٭ آبله کرده یا خنگ افته پل ٭ و با اوّل مضموم و معنی دار اوّل معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند دوم بول را گویند حکیم ترازی قهستانی راست ۵ بار حسرت میکشم از بی تهی ٭ خاک بر سر میکنم از بی بلی ٭

پلارک و پلالاک با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل شمشیر باشد چنانچه حکیم خاقانی فرماید ۵ حصر دیدی کز و حکیمی ٭ در معرکه بین پلارک وی ٭ خواجه نظامی گفته ۵ چو برد ریاز ند برق پلالاک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک ٭ دوم جوهر تیغ را گویند یا تیغی هم خواجه نظامی فرماید ۵ پلارک چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره نتابد بتیغ ٭ هم او گوید ۵ درخشان یکی تیغ چون چشم کور ٭ پلالاک در در رفت چون پر مور ٭

پلاسک نکبت و تلاک و شکنجه باشد شرف شفرده راست ۵ در گوشمال خصم مجابا روا مدار ٭ پل کان سه کلیم سرائی بلا شکست ٭

پلپل باهر دو با عجمی بکسور و بهر دو لام زده فلفل باشد منوچهری نظم نموده ۵ نگار من چو حال من چنین دید ٭ ببارید از حره باران و ابل ٭ تو گفتی پلپل سوده بکف داشت ٭ پراگنده شد اندر دیده پلپل ٭

پلچی با اوّل مضموم بثانی زده و جیم عجمی بکسور و یای معروف خرمهره بود و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند ابن یمین گفته ۵ من گرفتی عطاردی بهتر ٭ کو تهی آستی که نسبتست ٭ چون نزدیک اهل عقل کنون ٭ مرد پلچی فروش جوهریست ٭

پلچ با اوّل و ثانی مفتوح گلوی دراز را گویند حکیم ترازی قهستانی فرماید ۵ از بس افغان و ناله و فریاد ٭ مرد مانند افروگرفته پلچ ٭

پلچم و پلچمان با اوّل مفتوح فلاخن را گویند

پلسنگ با اوّل و ثانی بکسور بین زده و تای مثناة فوقانی مضموم و نون ساکن زده بمعنی پرسنگ است و آنرا بسوک نیز خوانند

بلغد و بلغده با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت بوسیده باشد و بهم زده بود حکیم سوزنی گفته ۵ دو خایه کنده و بلغد شده هم اندر وقت ٭ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ٭

بلغنه با اول

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوشش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش بر سر دارد
پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول
پلک چشم شد خانچه امیر خسرو فرماید ؎ تیرت سواد چشم عدو چک کند چنانکه نی اگهی بدیده وفی در پلک او
هم او گوید ؎ پلک همیزند و دل همیرزد چشمست چو جادوئی که لب اند فسون بجنباند ٭ دوم بمعنی آونجه آید
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند رودکی گوید ؎ تشت بهرام گفته کجا تور و کجا ایرج کجا سلم ٭
کاجل بر رخ بیت بر رخسار شان بلم ٭ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن بود
دوم دست و پا گم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و خای با دو معنی دارد
اول تخته و لوح باشد که ابجد غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند خانچه عمید لویکی فرماید ؎ نخست چون
پدرم پلمه در کنار نهاد ٭ چه علمها که نخواندم از ان تغیر زبان ٭ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که بران نوارها بافند و بر زیر آن خواب
کنند و این مشتبر در دیار هندوستان متعارف باشد و ثانی مکسور پیش آستان باشد تا نهایت خانه
و دیوار برابر واقع است **پلنگشک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارویست و معرب آن فرنجمشک است
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان و پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و زارعان بر زیر آن تردد آمد و شد نمایند تا مرز و حدات
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن بل ملتناست چه دان و دن بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید
؎ عجب نبود گر انبار ارفرو نغرد بآب و گل ٭ که کژدمی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ٭ هم او گوید ؎
سبکباری کزین تا سهل دانی کز چنین پیری ٭ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ٭ **پلوک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه یعنی دریچهٔ بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه
خوانند دوم پتک آهنگران باشد و آنرا بلوک نیز خوانند **بلونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده
سیه خانه و تماشا گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ راه باید بزند و رخ کشید
کیسه باید یکسو و بلونده ٭ **پله** با اول و ثانی مفتوح که دو معنی دارد اول نام درختی است که در چنگلها نامی بسیار
بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد و بیخ آن گل سیاه است اغلبش آنکه گل پلاس باشد و آنرا سندی
ڈھاک گویند امیر خسرو فرماید ؎ پنجه کشاده گل لعل از پله ٭ غرق بخون ناخن شیر پله ٭ نی غلطم نادره

نی نیم جام ❊ جری از نه مشک دگر خون تمام ❊ دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آبرش نهند تا نمند شیر نر که آنرا ویله نامند بسته شود لذیذ باشد و آنرا فاله و زهک نیز گویند و ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد اول زینه و نردبان چنانچه فلکی شروانی نظم نموده ❊ خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان ❊ بام در از زر دهاش چرخ فرو ترین پله و دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ❊ همه پله یکی من از سپندان کم ❊ به پله ایدری اندر ز حیله هم ❊ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثالث ساکن و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامه پنبه باریک بود آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ❊ علم عمل بایدت فتیله و روغن ❊ پلیند با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال ساکن و یای معروف و نون خورده باشد

فصل تای فوقانی

❊ تالاتوف با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ❊ ز چرخ اخضر از بیم دلیرانه دلیر ❊ زمین تالاتوف و گه بانگ نهیب ❊ دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ❊ نباشد فیلسوف آن کس که باشد ❊ بهر رشته و ناپاکی تالاتوف ❊ تالاج با اول مفتوح بانگ و مشغله بود منصور شهرازی نظم نموده ❊ ز آه زخمی و فریادی کویر و ناله توئی ❊ بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تالاج ❊ شمس فخری گفته ❊ نیست ممکن در زمان عدل تو گر کسی در ملک بر خیزد تلاج ❊ تلج چوک و تلخ چکوک نام تره ایست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند تلجبک قسی از گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خربزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلک با اول مفتوح شخصی را گویند که سبلت بر کنده باشد و با اول مفتوح ثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دوغی اول جامه پشمینه باشد و آنرا شیر داغ و ترلیک نیز نامند شرف شفرده فرماید ❊ قبا بسته سر و از عطای خز بلست ❊ تلک دوخته بید ز انعام عامست ❊ دوم درخت تفاح بر لیسب و آنرا کخ نیز خوانند و بتازی دویلات شجیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور ثانی زده و بمیل تر بود که آنرا بهندوی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کجزبان را گویند که در کلام دست سخن نتواند کرد و آنرا بتازی قاقا خوانند و نمدمز نیز گویند و بهندی بکلهنا نامند تلناک با اول و ثانی مضموم بمعنی رکاب عجمی و تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را بیهوده گذرانیدن و سودا هرزه نموده باشد حکیم سنائی فرماید ❊ بگذاشتم ای نادان ❊ دریده بنیامده ز مهر و تان

ابلهانه جواب داد از صف ✤ کز پئے حرفهٔ جماع وعلف ✤ راست خواهی بدین تلنک خوشم ✤ این کنم به
که بار خلق کشم ✤ حکیم سوزنی راست ✤ جز گدائیست گدیه خو کرده ✤ از تلنک تلوک تا سحاب ✤
کمال اسمعیل فرماید ✤ بکبش خام طمع خوانده و یکی بدنفس ✤ یکی تلنکی کاهل بکبش خواری و خوارهٔ و تلنگ
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک ترکستان که آنرا اوغانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
کلکنده نام نهاده با اول مکسور و ثانی ذو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ عراقی فرماید
✤ آنجای که چرخ است مه از حرستلنک ✤ آتش زند از شوق هوا نراه شلنک ✤ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ
آنخلقه که صورت ز دست یک صوت چلنک ✤ دوم خوشهٔ کوچک انگور بود که بر خوشهٔ کلان چسپیده باشد و آنرا
تلسک نیز گویند تلنکبین با اول و ثانی مفتوح ترنجبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پائین سرا گویند ابو رافع راست ✤ تیر اندر قلب دشمن تا تلوه منجلد
چونا که در چشمش تلوه از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح بثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین استهری گفته ✤ زبس تلواسه کاندر جانمن
بود ✤ تو گفتی مردنم درمان من بود ✤ امیر خسرو فرموده ✤ در تلوسهٔ چنین جگر سوز ✤ میدید عقوبتی
دوسه روز ✤ هم او گوید در مرثیه ✤ کامم از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ✤ شربت آب زهر دیده بدیده را
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یای مجهول جائی باشد که در انجا کرم پیله را نگاهدارند تا ابریشم حاصل
جمال الدین گیلانی فرماید ✤ بدر دجامه خانه نگذشتند ✤ به تلیبار آشنا نگشتند ✤ تلوسه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف علامت شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده ✤ خیال غمزه ات بسکه
در دل نجیبه ✤ دلم تلوسه شمشیر آبدار گشت ✤ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد و آنرا تلوک نیز خوانند
تله با اول و ثانی مفتوح معروف هست و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتمار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکشور نام یکی از پهلوانان ایرانست ✤ ✤

فصل الجیم

جبل با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوشآواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ✤ خوش بود دانهٔ دامن صحرا که در و ✤ هر زمان همچو جبل نغمه کنان
آمده جبل ✤ جلیو با اول مفتوح بثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه به نعناع بود ✤

مولوی معنوی فرماید ۵ فندق خوشخاش بر قصص آمده ۵ نعنع جلبو لب چو پیاده ۵ جلیز با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کمند را گویند و آنرا جلیزه نیز خوانند و تبازی مقود نامند دوم مفسد و غماز باشد جلنک با اول و ثانی مکسور بنون زده کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار زر و بار زر تار نیز بافند و ازان قبا و جامه شلوار سازند شیخ اوحدی فرماید ۵ از رخ آن بتان شنگولی ۵ نتوان بست چشم بر لولی ۵ در بر آن جلنک زرافته ۵ ای بسا دل که شد بهم رفته ۵ دوم صدای زنگ و زنگله در بعیر و امثالهم باشد شیخ حکیم نظامی گنجوی فرماید ۵ آنجا که بچرخست مه از ضرب پلنگ ۵ آتش زند از شوق دران راه شلنگ ۵ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم پلنگ ۵ آن حلقه که صد از دست یکصوت جلنگ ۵ سوم پیله خرپزه و هندوانه و کدو عشقیه و مانند آنرا نامند جهانگیر قلی خان در بیاض خود بلخ آبی را خوانند و آنرا تیک و میک نیز گویند و بهندوی جنگ نامند جلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کردنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم معنی شوخ و شنگ بود جلجال با اول مضموم ثانی زده کشنیز را خوانند جلد با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حلق باشد حکیم سوزنی گفته ۵ امروز منم که جلد دوکرده بکف بره خوبان زده ام جلد چو چغاف نخجوان بر جلونک با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح کلاف زده بیازه خورپزه و خیار باشد جلوته با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلویز با اول مفتوح ثانی زده و واو و مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کمند را گویند و آنرا جلیز نیز خوانند و تبازی مقود نامند ظاهر فصولی گفته ۵ روا نبود بزندان و بند بسته تنم اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز ۵ دوم مفسد و غماز را گویند شمس فخری فرماید ۵ بهداو نبود کام ظالم و جابر ۵ بد ور او نبود قدر مفسد و جلویز ۵ جله با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح

گروهه ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الفهری بر مجابه و اصله بالفارسیة جله وهی کتبة غزل والکثر جلهاو بها سمی الحایک جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد حکیم اسدی فرماید ۵ بیاراست کاوس خورشید فر ۵ بدیبای رومی یکی مهد زر ۵ زبیر و زه پیکر یاقوت کاه ۵ گهر بافته بر جلیل سیاه ۵ هم او فرماید ۵ زهودج فرو هشته دیبا جلیل ۵ غلام ایستاده بپیش چهل جیم عجمی ۵ چل با اول مفتوح دو معنی دارد اول مرادف مکر و فریب بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ۵ از چلچل تو پای من زار شد کچل ❊ من خود نمیخلم تو اگر میخلی بچل ❊ ❊
دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب ببندند و آنرا بزبان عربی دورغ نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپ باشد که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوب است چنانچه یکی از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ۵ در آب چیست و خرون تنگ ران و تالغ زن ❊ سکندر حیدر شب کور و کاهل و گمراه ❊ گلوش کردم چپ شور لپشت و آدم گیر ❊ لبساز و عمر و چل سم سفید کام سیاه ❊
دوم احمق و معقل و گول بود سوم مخفف چهل باشد چلانک با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام حالوبیست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند چلان کوه با اول مفتوح نام کوهیست از ملک یمن حکیم ترازی قهستانی گفته ۵ بکوهی برشد از تشویش اندوه ❊ که خوانندش در آن کشور چلان کوه ❊ چلپ با اول و ثانی مفتوح بای زده دو معنی دارد اول دوپاره پهن بود که از برنج سازند و در تعارف خانها دنگام نواختن نقاره برنهم زده بنوازش در آورند و آنرا سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید ۵ چو یکپاس بگذشت از تیره شب ❊ برآمد خروس چلپ ❊ اوستاد فرخی فرماید ۵ اندران صحرا که شیران دولشکر صف کشند ❊ آسمان از بیم ایشان آفتاب چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ❊ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلپ ❊ هم او گوید ۵ مرا از عاشقی کرعاشقی خیزد بلا بس ❊ مرا از بنکبوان کر بنکبوان خیزد چلپ ❊ دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصرخسرو فرماید ۵ عامر بهیمت دینی و فضل من بکچل ❊ بر سر عرض فضل من آورد این همه سوز و چلپ ❊ چلپاطر ان را بمعنی قطران است ۵ زهر لنبیش غمگین عدو شاد دلی ❊ نزد دست و تنش بیدار از خفته چلپ ❊ چلپا با اول مضموم ثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و الفی با شتاب و مضطرب را گویند ظهیر فاریابی فرماید ۵ ای زنور رایتو خورشید خشان در حجاب ❊ وی ز دست جود تو ابر بهار اندر چلپا ❊
چلپک با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مفتوح ثانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا اجوا نیز خوانند مرزا قلی مسلی در قصیده سلوت آورده ۵ انبار خانه جود ارزن لذان من ❊ دستار خوان شش پنج و حلوا ازان تو ❊ چلپا با اول با اکسور ثانی زده لاک لپشت باشد اوستاد گفته ۵ چلپا بگذ صوفی ره نیافت ❊ چلپا بهتر بود زان چلپا ❊ و در بعضی از نسخ بمعنی غلیواج مرقوم است چلغو با اول

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون غوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن چلغوزه است
امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سر افراز ۞ سر چلغوزه گوید با فلک راز ۞ شیخ آذری راست ؎
مرا گر نیست ذوق چلغوزه ۞ هست در خورد لبش تنبوره ۞ چلیک با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف زده
بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور ثانی زده کفچهٔ دیگ باشد
چلیله با اول مفتوح ثانی زده و یم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم
حق آنست زانکوشش عنان ۞ عام را در حیله عالم حلیله ۞ چلوک با اول و ثانی مفتوح بلوا و زده رسنی باشد
که در گردن اسپان بندند چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آورده
چلیپا با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف و باء عجمی صلیب را گویند که نصاری آنرا آرند و آن چوبی باشد که بصورت دالسب بعقیدهٔ
نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقهٔ آن جعد او
سلسلهٔ جان کیست ۞ زلف چلیپا وش او آفت ایمان کیست ۞ شیخ سعدی شیرازی راست

؎ گر بمسجد روم ابروی تو محراب منست ۞ ور در آتشکده زلف چلیپا دارم ۞

فصل خاء ۞ خل با اول مفتوح بمعنی آمدن و امراز آمدن باشد محبت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ اگرچه غرقه از جهل خود بیند مباش ۞ بعلم کوش و زین غرقه جهل بیرون چل ۞ و در عربی مشدد سر کرده را
گویند قال رسول صلعم خیرالاقوام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده
؎ پیل مست اربر درکاخش کند روزی گذار ۞ شیر نر گردر سر کویش کند روزی گذر ۞ از آتش خشمش
دود زندان جل کند بر پیل مست ۞ آخت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ۞ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند
مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوشست این عتاب با مزه را ۞
که تازیانه وزن پیلهٔ خل بلاتزه را ۞ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خل و چله نیز گویند چهارم دیوانه را
خوانند و با اول مکسور غلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید و آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه جو دارد
خر همران در آب و گل ۞ تا نماند زآب و گل مانند خر اندر خلاب ۞ مختاری راست ؎ رخشی چنانکه تکاور
بادشد خجل ۞ راند چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب ۞ خلاش با اول مکسور گل ولای باشد ۞
خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی فرماید ؎ بر گرد گل سرخ کشیده

خط سبزی ٭ تا خلق جملہ از لگدہ بخلاوش ٭ خلاوہ با اوّل مفتوح سرگشیدہ و سرگشتہ و سرسیمہ و دنگ بود
و آنرا کلاوہ و کالیوہ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ حرف چنگ گزیند تو هم در آور چنگ ٭ چون سگ
صدع دہد تن مزن برآور سنگ ٭ بخلایش آری چنین خویش را خلاوہ مکن ٭ کہ آمنت گوید گول است و
امنیت گوید دنگ ٭ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل پابرنجن باشد مولوی معنوی فرماید ؎
چون تو پای لنگ داری گو مرا خلخال باش ٭ کوشش کبر را سود نبود از هزاران گو شوار ٭ دوم نام شهرست
کہ آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اوّل مفتوح نام شهرست کہ مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجہ نظامی نظم نموده ؎ چو گل میخ یکروزہ ماہ نو ٭ بخلخال یکهفته در شد گرو ٭ زبکار
آن حلقه برگرد سر ٭ کہ خواندش امروز خلخال زر ٭ بگیلان در آمد بکردار ابر ٭ بدانسان کہ در بیشه آید ببر
خلشک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزہ گلی باشد کہ دختران دوشیزه در میان آن رنگها
پر کرده بر بهد یگر بپاشند ابو الخیر منجم گرگانی فرماید ؎ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک ٭
و ندر میانش بادہ رنگین بپوی مشک دان ٭ و با اوّل مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اوّل
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ کہ در سرحد بدخشان واقع است آن بده فرعون اشتهار دارد
حکیم آذری فرماید ؎ بلخ را قریه ایست نام خلم ٭ ده فرعون خواندش مردم ٭ و با اول مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اوّل خللی باشد کہ از بینی برآید شمس فخری فرماید ؎ عدو را خیال سر تیغ او ٭ ز بینی
مغز بیرون چون خلم ٭ و آنرا ابتازی محاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ؎ خلم خویشتن
از چین خلم ای خدای ٭ کہ کند از تو ایمنم از لطف و رای ٭ سوم چیپیده گل تیر را گویند کہ پاره میان آن بند شود
و با سانی برنهاید اوستاد گفته ؎ مرو بی داشتی در راه گمراه ٭ کہ راه دور بار یکست و بیراهه چراغ علم
دانش پیش خود دار ٭ وگرنه در چه افتی هر نگونسار ٭ نخواهد زین معنی در خلم مانده ٭ ولی در خلم خود
بی خلم مانده ٭ خلمه با اوّل مضموم بثانی زده و میم سرچوگان باشد شرف شفروه گفته ؎ چو گل بود
کہ آخر دست آبستن شد ٭ بود بیدی کہ نه در خلمه چوگان آمد ٭ خلمده با اوّل و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند کہ خلم ازان روان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ کشیده نامست و گلروی مشکبوی و بلبست
خلمده بینی چو چاه کنده نو میم ٭ خلنج و خلنگ با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و سنگ را گویند
و آنرا ابتازی ملبق نامند اوستاد عسجدی فرماید ؎ زر مورز و زر دو گوهر گنده گنج ٭ نه انگبند و در خشر

جال و خلنج ❊ منوچهر راست ؎ تا برآمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ❊ آسمان آهن رنگ از رنگ او گردد خلنگ ❊ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ❊ باد سعدت بی نحوست باد شدت بی سرنگ ❊

خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخنان **خلو** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول الو باشد **لسیحاق اطعمه** گفته ؎ در آس خلو کوفته دیدم که بدعوی ❊ بر دوک آن گروه از میوه که ماهیت پسبت ❊ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم کوهیست بس بزرگ و بلند و شاخ **خلولیا** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیشرم و بیباک و بیباکی را گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد **خله** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند **حکیم ناصرخسرو** راست ؎ آب تیز است ایچنان کشتیت را بادبان کن دانش طاعت چله ❊ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سر بادبان نیز بر کاشتی ❊ خله پیش ملاح بگذاشتی ❊ دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ مردمین باش و مال را پاله کن ❊ خیر دنیا بجملگی خله کن ❊ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی پیدا شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ هر خله خار که خوردم بگشت ❊ صد خلهٔ خار بجانم بشکست ❊ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ روی ما تابان ز خشم اندامها پیچان ز غیض ❊ گوی آکنده ز باد لغوه و در دل خله ❊ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب شیرین را گویند دوم درد شدید را سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی حلم است که ضد نزق باشد **قوم شداد** و **استاد عسجدی** راست ؎ چو آمد زبر دو خمدان نامدار سر خش ❊ که از بینی سقالبی برون آید همی خله ❊ و در عربی دو معنی دارد اول دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد و مفتوح هم در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی باشد که بر گوشهٔ شکمان بپیچیده باشند **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین مهمله گویند عموماً مثل مرداریدو میوه مرده خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و دوم کهنه خواهشند

خصوصاً خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال ❊ دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم پیدا شود **دلسوب** با اول مکسور نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن مانند برگ شاتره باشد اندکی از آنچه انگشت نیز خوانند و مخرب آن بخیشت است

واکثر واغلب در کنارهای جویها روید و تخم آن مضر استسقا را بغایت سودمند بود **دلام** با اول مکسور نیز آمده باشد کوچک که آنرا بجانب دشمن بفرستند و بزبان هندی دانتی نامند و آن چیزیست مخصوص بملک مالوه است **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ بحرب اهل ضلالت زبهر کشتن جهل ؎ سخنت را چو حسام برنده باید کرد ؎ بکام خاطر و حجت سپرت باید ساخت ؎ ترا سنانی دلامش و لام باید کرد ؎ **دل انگیزان** نام لحنی است از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ؎ در باغ بنور روز درم ریز انست ؎ بر بازو نالحن دل انگیزان است ؎ باد سحری سپیده دم خیز انست ؎ با میغ سیه یکشتی آویز انست ؎ وان میغ سیه ز چشم خون ریز ان است ؎ با باغ مگر زمیغ بردارد چنگ ؎ و لم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوشش همین باخاریدن و تلوسه بود و آنرا سرنیز گویند عبقری سراخواند یوسفی طبیب گفته ؎ ای کشته دل تو زدلم آزرده ؎ آزرد گیت ازدم طغیان کرده ؎ تا هم نصحت چو به بینم ترا ؎ بکشاده رگ خود و رگ خود بلیسه خورده ؎ **دلمک** و دلمه با اول و ثانی مفتوح شیری بود که پنیر مایه بران بزنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عندلیب نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا تحرم شیخ اوحدی فرماید ؎ دلمکی میکند هزار بچه ؎ مردرا هست بی شمار بچه ؎ یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که گزد دلمه از زری بهی ؎ باید که صفوف کرده شوی نیز دهی ؎ آنگاه بآب گرم اشخار و نمک ؎ معجون کنی و بموضع پیش نهی ؎ **دلنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده همان معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا برغ و روغ نیز گویند **استاد دقیقی** گفته ؎ ثمر را چو از آب نیرنگ مرگ ؎ بخست استوارش کن از کل دلنک ؎ دوم بمعنی آونخته باشد و آنرا اوتنک و اندروا نیز خوانند **مولوی معنوی** گفته ؎ زلفکش را صد دل و جان دلنک ؎ زیرکی هر تیرگی را تارکی ؎ و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا آونگان نیز نامند **مولانا رودانتی** بزبان روستائی خراسان نظم نموده ؎ بنور و بال خود فرستادم ؎ که دلنکان کنی و آونگان ؎ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچک تر و آن را سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند **بهارم** غلاف خوشه و خرمارا نامند و آنرا دشنک نیز گویند دلمه با اول و ثانی و ها مخفی سه معنی دارد اول اگر صحرا باشد مرتب آن دلق بود ؎ **خواجه نظامی** فرماید ؎ روز و شب از فند و قاقم چه است ؎ این دلمه بشیه پلنگ از تو رهاست ؎ **حکیم ابوالحسن زلالی** فرماید ؎ گر به ز دست دراری مکن ؎ با دلمه ده دله بازی مکن ؎

دوم دلاله را مانند که بهندی کنی گویند سوم جامهٔ پشمینه و مرقع صوفیان را خوانند و بالام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده اوستاد فرخی نظم نموده ؎ زبهر آنکه از چنگ تو فردا کی رها گردد ؛ کنون دائم همی خواند کتاب حیله و دله ؛ و با اوّل مکسور دل را گویند منوچهری در مدح وزیر گفته ؎ خسرو تتهٔ ملک او چو دل ؛ دلهٔ ملک ؛ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ؛

فصل زاء منقوطه ؛ زلفه با اوّل مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچهٔ تنگ و باریک را گویند زلوزلوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد و چون آزار بعضوی بجسپاند خون را بمکد و آماس و دیوتیز تلمذ بهندی کیڑی گویند یوسفی طبیب گفته ؎ ای خون گلوت از زلو داده خیز ؛ خون آمده هر دم زگلوی تو بدر ؛ گر غرغره سازی آب خردل تیز ؛ چیزی نبود تر ازان نافع تر ؛ زله با اوّل مکسور و ثانی نون مفتوح مشدد دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آواز خبیث و نیز گویند و بهندوی جهینگر نامند اوستاد رودکی فرماید ؎ بانگ زله گر نخواهد کرد گوش ؛ زانکه باشاید بکردار خروش ؛ دوم چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند زلیف با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفیدن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست ؎ سیاست کردنش بهر سیاست ؛ زلیفیدن بستنش بهتر زلیفین ؛ اوستاد فرخی گفته ؎ الا تا مرا زار امید است ؛ ز سر زلفت مرا زار زلفین ؛ ؛ ؛

فصل السین ؛ سل با اوّل مفتوح آن باشد که چوب چند به بندند بجهت گذشتن از بالای دیوار و سلاب با اوّل مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در غزنی کاسهٔ نفس را گویند ساحت با اوّل مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلف با اوّل مفتوح ثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ؛ بی رنج چو می سلقی داوار چه از زالی ؛ و با اوّل مکسور آنست که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و اینها را هم سلف نیز گویند سلاک با اوّل مکسور ثانی زده ناودان باشد سکاک مصغر آنست و در عربی رشته را خوانند عموماً و رشتهٔ سوزن را خصوصاً و با اوّل مفتوح در کشیدن و بردن بود چیزی بچیزی و ملازم شدن چیزی بر دو با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بکاوندهٔ هم در عربی کبک بچهٔ نر باشد ؛

سلم با اول مضموم ثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول وادکان پشتی دلوں تیالبود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا زد اثر یها کنند و زرش لصاحب غله دهند و هر گاه بر سد بگیرند و غله دیگر چه و غیره ازینگونه و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم لولی نرد باز را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بمعنی آشتی نامند سلمک با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی و الله اعلم

فصل شین منقوطه

شل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین باریکی را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات را گویند عموما و بتازی دست و پای ناهمند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید

چون بدید آن روی همچون برگ گل ٭ مضطرب گردید شد پا باش شل

و با اول مکسور دو معنی دارد اول تیره کوچک را گویند که آنرا گاهی دوپره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند و آنرا در ایک نیز گویند و بهندوی دابهی نامند اوستاد فرخی گوید

بگوشه شل افغان بنان دو پره و تیر چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار

حکیم سنائی نظم نموده

پیش گیرند طلب داده در آهنگ راه کوشل اندر دل خکی چیز زیان کوتاه را

دوم میوه باشد مانند بهی گردلیکن آن فی الجمله تری و تلخی داشته باشد و آن را پل نیز خوانند و بزبان هندی نپسل نامند

شلائین مبرم مفطرا گویند مسعود سعد سلمان راست

نه شلائین بود خاره بود ٭ هر زمان زو نشاط تازه بود

شلپوی با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مضموم و واو مجهول آوازپائی باشد که هنگام رفتن برآید و آنرا چمچه نیز گویند ابو شکور گفته

تو نگر تا نبود یک آن خفته بود ٭ که ناگاه شلپوی مردم شنود

شلتوک با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست هنوز برنیاورده باشند و آنرا بهندوی شامی گویند لبیبی

چو شلتوک اندر آمد زاستان مزعفر دانه گردد بی گمانه

شلف با اول مفتوح ثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا خنثی و روسپی نیز خوانند حکیم سوزنی راست

ریش تو در کشاکش آن کنده بر شلف بمنابت بدست آن حلب کس فروش سگ دهم او گوید

لیجک سریل برگناه شلف زنست ٭

شرمیست که باید کنا هگار چرا ۰ **شلغینه و شلغیه** با اول مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا شلغه و چوزنیز خوانند حکیم **انوری** در هجو قاضی گیرنگ گفته ۰ شد بجان الفته غلام او ۰ بحور و شلغیه تمام او را ۰ **شلک و شلکا** با اول مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلها تیره بهم رسد و چون بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا سلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم **سوزنی** فرماید ۰ دراز پای چو لکلک سیاه چرده چو سلک ۰ دراز مال و نه ملک و دراز خویش و تبار ۰ و با اول مکسور گل تیره چسپنده را گویند **شمس فخری** نظم نموده ۰ از معدلتش ظالم بیکار نمانده همچون خر لنگی که بود در رهگذر شلکا ۰ **استاد رودکی** فرماید ۰ چو پیش آرند که دارت بحشر ۰ فرومانی چو خر در طین شلکان ۰ **شلمک** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در تهه دیوار یا کنده تا آبهای چرکین کثیف و آب باران از آن مجرا بیرون رود و آنرا مورى نیز خوانند **شلل کوتس** با اول ثانی مفتوح سگی را گویند که موی لب یا رگوشش رستها باشد و گوشهایش فرو آویخته بود **بیدار رازی** گفته ۰ سه چیز شعی برد سهل دل ارشیر ۰ اگر اهل دلی دست آرمندانش ۰ سمندر کو نیارد یار و همدم ۰ **شلل کوش** که در خشکان زندمیش ۰ **شلون** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عربی چاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را هم نامند و بعضی چاروائی میانه را که نه لاغر نه فربه باشد گویند **شلم** با اول ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح بثانی زده پای افرازی مسافران را گویند و با اول مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اول مکسور و ثانی زده هردو صحیح است و آن جمع باشد **شلمانه** با اول مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند **شاعر** گفته ۰ ماهی و خیار و خانهٔ و شلمانه ۰ لبس کاذن برگ نیز در کرمانه ۰ کار لیست که مرگ روح نزدیک کند ۰ بان ای عزن لقا بجر بانه ۰ **شلمه** با اول ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول و آنرا بتازی قصاص خوانند **حکیم سنائی** در شهادت امیر المومنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام و لقب آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ۰ جان بدر داد آنزمان علی در حال ۰ خاندان را سبب گرفته زوال ۰ شلمه گردید مرد و ایش زان ۰ رفت سوی جهنم آن نادان ۰ و با ثانی مشدد و سه معنی دارد اول بت را نامند دوم بچه پست را خواهند سوم پیک مار را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروفست و آنرا شلمه بلاو نیز خوانند و با ثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زنان باشد **مولوی معنوی** فرماید

ه جاهل از تو ار نماید همدمی ٭ عاقبت زحمت نماند جاهلی ٭ او دو آلت دارد و خنثی بود ٭ فعل نر و مادگی ان
پیدا شود ٭ او ذکر را از زنان پنهان کند ٭ تا که خود را عیش آن مردان کند ٭ گفت یزدان زان کسی
ملعون او ٭ شد سیاه از خرطوم او ٭ زانکه بنیان مازان هر دو دل ٭ در نیابند از فن او در جوال بدوم
سرگین دان و جای خاشاک و بلند بها بود که در کوچها باشد **خفاف** بنظم آورده ه چون حریر و مستعد
بانگهت آخر ٭ چون سگ سراست بانگهت مثلمه ٭ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند
و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلاه دوز را خوانند **شلنج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
آواز صدا باشد **رشید وطواط** گفته ه نعره در دی شلنج موسیقی ٭ ناله در دی نوای موسیقار ٭
شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** فرماید ه زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ٭ یکی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ٭ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خامه بود که در زیر زره پوشند
فصل الغین ٭ **غلاله** با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفا یها زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ه جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ٭ چنانکه از دم مجمر
غلالهٔ جانان ٭ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول حامه را گویند که ببدن متصل باشد همه
کمال اسمعیل گفته ه تن و اندام و یاسمین و سمن ٭ بس لطیف است در غلالهٔ لاوه ٭ دوم روغنی را خوانند
که بتن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنائی که از صوامع
منحرف است **غلبکن و غلبکین** با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پس در ها نصب کنند
شمس فخری فرماید ه گردون مشنگ از پی آن مشک تا شود ٭ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ٭
ابو شکور گفته ه اگر از من تو بد نداری باز ٭ نکنی بی نیاز روز نیاز ٭ رستن و مردیت یکیست همه ٭
غلبکین در چه بار ناچه فراز ٭ **غلبیر** با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد **شیخ فرید الدین عطار**
فرماید ه گر خاک زمین جمله غلبیر بیزند ٭ چه سود که یکذره بیابند اثر از من ٭ **غلیه** با اول مضموم ثانی زده
و یای مجهول مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید یا شد و آنرا عکه نیز خوانند **منجیک** گفته ه
سه جا کمند ایجا چون غلیه همچو دزده میخواره زن پاره طعون خشین آمد ٭ **شمس فخری** راست ه
گر آید در ظلال دولت او ٭ همه آسا بود مسعود غلیه ٭ **غلتبان** با اول مفتوح ثانی زده و تا و نون الف

سنگی باشد که کرد و دور از پشتهای بام بغلطانند تا نم برف و باران فرو دنیاید و مردم بی حمیت و دلیوث را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گرفانیده است و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش بدست او بواسطهٔ ترک مخرج عوام غین را بقاف بدل کرده قلتبان گفتند **غلیج** با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گریه را گویند لهٰذا آنرا بهیچ وجه نتوان مکشود **شمس فخری** فرماید ؎ شاه تویی که دامن عمر ترا بخوم ؎ باد امن که آید بقا غلیج کرده است **غلیچه** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ چو غلیچکان رباط چهارسو سوگند ؎ همیخورند که جفت بلیخ غر نبود ؎ زن را بباد داده و غرگشته و شده ؎ جویائی غلیچه و غرب و گنگ بی نماز ؎ **غلنج** و **غلغلج** و **غلیج** و **غلیلیج** با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید **شمس فخری** گفته ؎ دیدهٔ بدخواه ملکت دائما ؎ در گریه باد تا که ببشیک طفلگان راخنده آرد غلغلج ؎ **فرید الدهر** فرماید ؎ مکن غلیج مرا از مهر خند ؎ که چشم از مهر تو در گریه دارم ؎ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ زیاد داد گی غلمیج میکنم ؎ خلاف نیست که من باشتاب خندانم ؎ **غلفیج** با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ زبیم شه نیارد زد غلفیچی ؎ بپالیز زبان هیچ سلفیچی ؎ دوم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است **غسله** با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد **ظهیر فاریابی** فرماید ؎ روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ؎ شیر نر در بیشه از شر و حسامش در غله و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود **قاضی حمیدی** نظم نموده ؎ گیتی دهد بغله شدت مرا شراب بگردون دهد بسفره محنت مرا طعام ؎ و غلدان کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بچرم خام بگیرند و مسالهٔ آنرا دواجی کنند و آنچه از بازار و ابداری و غیره بوی حاصل شود در میان آن کوزه بنهند از ند و آن را غلک نیز خوانند **خواجه نظامی** گفته ؎ خانهٔ غولند بپرواز شان ؎ در غله دان عدم همچو پا انداز شان ؎ و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند **غلیزن** و **غلیون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در بن حوض سازند تا لابها و سیه آبها بهم نرسد و آنرا لجن و خزه نیز گویند **حکیم اسدی** فرموده ؎ مقال بنیرش غلیزن مبی ؎ زبیهوده پرسش آداب رشتر مبی ؎ و در عربی غلیون بیای معروف

نام کوشکی بوده در چین **غلیفر و غلیکر** با اول و ثانی بکسور و یای مجهول در هر دو لغت و در لغت ثانی با کاف عجمی مفتوح بر آورده گل کار را گویند **غلیوا** بر با اول و ثانی بکسور **غلیواج** باشد ❊ ❊ ❊

فصل الفاء ❊ فلات با اول مفتوح تار بای را گویند که جولاهگان بجهة تافتن تنبان میسازند ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ❊ تا لباس عمر اعدایش نگردد یافته تار تار پود بوده سد فلات آن دوات ❊ **فلاخان و فلاستگ** با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد **اثیر الدین اخستیکی** فرماید ❊ همی تا قطب را طوسیست زیر گنبد اخضر ❊ سکیا باشش رنگ پله است و دیگر فلاستگش ❊ **فلاده** با اول بکسور و دال مفتوح دبای مختفی بهیوه و بیفائده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند **کمال اسمعیل** گوید ❊ انیهم زعجایب حیائست ❊ ای خوش نفس حلال زاده ❊ گر نوحه گری کنی کنون زان ❊ بهر از مشط چنین قلاده ❊ **فلاوه** با اول و ثانی و واو مفتوح و الفی با سر گشته و حیران باشد و آنرا کالیوه و قلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ❊ بجز پیش آی چنین خویش را فلاوه مکن ❊ که اینست گوید کو بست اینت گوید و نگ ❊ **فلج** با اول مفتوح بنانی زده زنجیر دریا شد و آنرا جفت نیز گویند و بتازی علف خوانند **شمس فخری** راست ❊ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد قرنفل را دهد خاصیت تلخ ❊ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق ❊ که بر کند ندارد در ها هیچ فلج ❊ و در عربی علتی را گویند که اکثر اعضا از حرکت شده از کار رود و آنرا فلج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده ❊ چون عیش زفلج بر کسی گردد تلخ ❊ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ❊ از زوزخست تا روز جام ❊ خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ❊ **فلخ** با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ❊ بضبط ملک دگر ابتدا بهفت مکن ❊ که کار بای ترا بس مبارک است فلخ ❊ و با اول مفتوح بنانی زده پنبه را نبود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ❊ قضا در پنبه تار غم خویش ❊ نیارد کرد کاری همچو فلخیدن **فلخم و فلخمه** با اول و ثانی مفتوح بمعنی قلاب است که مرقوم شد و با اول مفتوح بنانی زده سنه بمعنی دارد اول نقلی باشد **ابو الفرج رونی** فرماید ❊ در تفلخم گرد عبودی استوار ❊ وز کلیدانه فرو هشته مدنک ❊ دوم شنه حلاجان بود سوم دخمه کبر آنرا خوانند **فلخمان** با اول و ثانی زده فلاخن است که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ❊ معنی اندر شعر چون در با ضبط نیست ❊ چون فلخمانست کاندر ضبط نیست ❊ **فلخیدن** با اول مفتوح بنانی زده بمعنی پنبه بر زدن باشد **فلخوده فلخیده**

با اوّل مفتوح ثانی زده دخار مضموم دواو معروف در لغت اوّل وخار بکسور وبای معروفه در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش لغنود است بدین ژرف دنیا ✤ خورشید شود گاه بکنجاره فلخود ✤ **فلرز و فلرزناک** با اول وثانی مفتوح براء زده وزای منقوطه موقوف در لغت اول وزای منقوطه نون زده وکاف عجمی نون زده وکاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در کرپاس پاره پاره بندند اوستاد رودکی گفته ؎ آن کرنج وشکرش بهداشت پاک ✤ وبندان دستار آزرن لبست خاک ✤ پس زن ازدوکان فرود آمد چوباد ✤ آن فلرزناکش بدست اندر نهاد ✤ سوی کشتاد آن فلرزش خاک دید ✤ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ✤ **فلغند** با اوّل مفتوح ثانی زده ونون مضموم بزرچین وخار لیست را گویند که گرد باغ وزراعت کنند وبیندوی باره خوانند شمس فخری در صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ✤ بجهد از سر دو صد فلخند ✤ **فلخیدن** با اوّل وثانی مفتوح نون زده یعنی اندوختن وجمع آوردن باشد وآنرا الفاختن والفغتن والفغدن والفخیدن والفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ؎ این ترازو هرانچه برسنجد ✤ خرجه سود خویش فغلجد ✤ **فله** با اوّل مفتوح وثانی مخفف ومشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون برآنش نهند درزمان ماشند پنیر بربسته شود وآنرا فرشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ بزم ولطیفت بازکم چون فله وپنیر تر ✤ درهمه عضو آدمی من بشرف بسم سره ✤ منوچهر راست ؎ نوائی مطربان ایم بر لطفهای گوینده ✤ مساعد ساقیان ایم ساعدهای چون فله ✤ **فلید** با اوّل مفتوح وثانی مکسور وبای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور وعنف **فلیو وفلیوه** با اوّل مفتوح وثانی مکسور بمعنی فلاوه آکه قوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپایی خویش باشد آمده ✤ آن فلیوه جانب آتشکده

هم او فرماید ؎ جام می هستی خویش است ای فلیوه ✤ کاندرو می ذرّه بعل دلیوه ✤

فصل کاف

کل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم جمیع بهائم را گویند عموماً وبزرگان وپیشرا خوانند خصوصاً وبا اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز ومنحنی آمده ابوشکور گفته ؎ بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ✤ گل بست چوگانت گردد ستیغ ✤ دوم دره را گویند دگلی دهی باشد چنانکه صلیو شهیر را نامند وپهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه وناقص را گویند **کلا** با اوّل مفتوح داغ باشد وآنرا کلاد وکلاوز ودمکل ودغوک نیز گویند **کلا پشت وکلا پشته** با اوّل مضموم وبای عجمی مضموم بشین منقوطه دوم

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران لباس ایشان
و آنرا اشتک نیز گویند شاعر گفته ؎ هر آنکس که مازندران داشتی ؛ کلاپشت و کیش و کمان داشتی ؛
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مخفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لدت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض
مولوی معنوی فرماید ؎ گفت چشمش چون کلاپیشه بود ؛ فهم کن کان وقت آنرا بس بود ؛ گفت
باچشمش کلاپیشه شدن ؛ کور گردد این دو روشن چشم من ؛ **کلات** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول دژ یا قلعه را مانند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر است ؎ زر او خانهٔ تو بود هفت کلات ؛
آرام خانه بود هشتصد حصار ؛ **حکیم اسدی** گفته ؎ جزیری که مرزش بند نیم لے ؛ جز از خار و زاغ
نیستان منی ؛ ز یک پهلوش بیشهٔ راب رکند ؛ کلاتی دو ویران و کوه بلند ؛ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بزیم سپه پنجه بود شش هزار ؛ بنیوان
رزگوسپندان کله ؛ ز خیل و حشم آنچه زان دشت پاک ؛ بحصن کلات اندر آورد یاک ؛ **کلاته** دژ قلعه
کوچک را گویند **حکیم فردوسی** فرموده ؎ چو دیوار شهر اندر آمد زپای ؛ کلاته نیاید کماندجای ؛ **کلاجو**
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ هان تا ندهی
گوش بآواز دف و چنگ ؛ هان تا نکنی رایئ صراحی و کلاجو ؛ **کلازه** با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مخفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کلاج را گویند
بنای لهو خوانند و بهندی بهنگ گویند **سیف اسیر** نظم نموده ؎ حسودت دیده مانند برآری ؛ بلی جسم
کلازه یکدو بیند ؛ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در بشیر کالنجه نامند
و بتازی عقعق خوانند **کلاسنک** با اول مفتوح بمعنی فلاسنگست که مرقوم شد **کلاسه** با اول و ثالث
مفتوح نام جای و مقامی است **کلاس** با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشحانه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری کلا خوانند **کلاشکن** با اول مفتوح نام حلوائیست **لیسان الطعمه**
نظم نموده ؎ طفل بریخ بین که چسان بر کنار خوان ؛ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند ؛ **کلاک**
با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقاً نموده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ نیم شب دیدم چو زردی کاهل ؛ از گریبان سپیدی چاک شده

حاصل آنشب چنان بیالودم ٭ که همه مغز با کلاک شدم ٭ دوم مرغ بزرگ را نامند و با اول کسور چوب و راز سرکج باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کوش** با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ٭ نهد برای شرف خاکپای او را چرخ ٭ بجای اکلیل که امروز بسر از کلال ٭ و در عربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در خطاب بباد گوید ٭ مرغکی چونتو سبکپای ندیدم هرگز ٭ که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال ٭ و بزبان هندی خراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا مظهر** هروی فرماید ٭ جان داون خفاش ندم کار مسیح است ٭ ورنه نکند از گل مد مرغ کلالی ٭ **امیر حسن** نظم ٭ کم کاشنگی چرخ نرا زدی بصحن خاک ٭ زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت ٭ هر کاسه که ساخت آنم چرا شکست ٭ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ٭ **بوعلی قلندر** گفته ٭ شرط است که حکم خداوم نزنی ٭ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ٭ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ٭ کز مهر چه سازی و چرا میشکنی ٭ **کلاهو** نوعی از آهو بلی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ٭ زپیش سگ خرد دست کاید بدیر ٭ زکور و کلاهو نشد هیچ سیر ٭ و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را بهمین نام خوانند **کلاو** و **کلاور** با اول مفتوح بمعنی کلاد باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی کلابه ریسمانست **کمال اسمعیل** فرماید ٭ برای ساعد دست مبارکش گردون ٭ ز خط عنبر اسود کلاوه می بافد ٭ **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون** نام پهلوانی بود **کل باد** با اول مفتوح ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ دوازدهم رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کیا بدربند **حکیم فردوسی** فرماید ٭ برآشفت پیران بگلباد گفت ٭ که چون بیژن تنگفتی نباید نهفت ٭ **کلیاسو** و **کلیسو** با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا اورغنه و کرپشو و کرپاسو نیز خوانند مثال از **غرائب اللغات** شیخ آذری نوشته شده ٭ همچو عقرب صدوی کلیاسو ٭ و شمن مار بالبود راسو ٭ همچو عقرب که کلیسو بیند ٭ قبل از اندیشی رود از خو ٭ **کلتبان** با اول مفتوح ثانی و ثالث کلتبین را گویند **کلبه** با اول مضموم ثانی زده و با مفتوح و ها مخفی خانه محقر تنگ تاریک

حکیم انوری فرماید ۵ محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت ۰ با نعمت و ناز دیدمش دی میگشت ۰ گفتمش که گنج یافتی گفتا نے ۰ بوطالب لقمه دمی برین گنج گذشت ۰ **کلپچه** با اول و ثانی مفتوح بیاء عجمی زده منقاره مرغان را گویند و آزار کلفت و کلپچر خوانند **کلپته** با اول مفتوح ثانی زده بیاء عجمی مفتوح و بتاء فوقانی زده سخنان بیهوده و بیمعنی را گویند حکیم انوری فرماید ۵ ادبرا گفت کاین کلپته ها را جمع کن ۰ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری **بپور بهای جامی** نظم نموده ۵ تلبیس هم ریسته مشتی زرد و کلپته ۰ کاین مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را ۰ **کلتان** با اول مفتوح بثانی زده از جملهٔ چهار چوب دران دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد **کلته** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و هائی هاسه معنی دارد اول دم بریده ناقص ید مابود و استاد فخری فرماید ۵ ای روبهان کلته نچین در خرنده بین ۰ کاندند مرغزار ولایت همیزنی ۰ دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بخوبی ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ۵ دولت دنیا پیر امون ما کی گردد ۰ با چنین فضل و معانی و روایت که مراست ۰ روز و شب هست بطرز عجب جهان سرگردان ۰ تا یکی کلته زنان جاهل احمق بکجا هست ۰ فضل را چون بدل رزق نهادند از غیب خسرو ناهیرو برابر طلبی باید داشت ۰ سوم چوب دشتی را نامند که گنده و سطبر و کوتاه بود و مردم عام آنرا کلنگ چوب خوانند **کلیجان** با اول مفتوح بثانی مزیده را گویند **کلیچ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست ۵ پیش تو چگونه آرمد اندر کلیج از تبت و لباجه ارزانه ۰ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابو شکور گفته ۵ بمرد کاکلی آن زلف مشکین ۰ فتاده صد هزاران کلیج بر کلیج ۰ سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور ثانی زده سبد کناسی و گرمابه باشد که پلید بهارا بدان باکشند شمس فخری نظم نموده ۵ حادثات از بهر هدش خصم تو در کلیج کرده اند ۰ **کلیخ** با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد **کلیخ** با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ۵ فرج کوری و بد طعمی چنانکه بهشت ۰ کلیخ گیرد پیش او برائے ۰ **پور بهای جامی** است ۵ بس کلیخ و بس فرج و بس سفیه و بس گره ۰ پر فسون و پر فسوق و پر فضول و پر فتن ۰ **کلند** با اول

مفتوح ثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره انذمین سخت و درشت دوم نام دهی
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ کلپه نیز خوانند کلک
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش زگزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست
نیز گویند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ تا کی ز راه رشک و بخیلی برین و آن ؛ بهر
کل و کلاله خوبان کلک نیم ؛ ضیاء البخشی گفته ؎ در دل خیال غمزه تیرت چو بگذرد ؛ گوئی
زدند بر دل پر خون من کلک ؛ دوم چوب سونی علف بود که بهیت گذشتن از انهار زنند بهم
برنند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهر بای نامند
ابو العلای گنجه گفته ؎ گر ز جمله چوب و نی کاندر جهانست ؛ دست تقدیر قضا بند و کلک ؛
زاب چشم کے کند بهر غنوده ؛ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ؛ حکیم زجاجی نظم نموده ؎ در کشتی
آمد نه اندر کلک ؛ دراید که باشد نجوم فلک ؛ سوم نام موضع ایست از مضافات اصفهان که در انجا گندم
خوب شود منجیک فرموده ؎ گندم بهار از کلک از دامغان بپرد ؛ از انواع میوه ها و اقسام غله یاد آرد
در رد سر اگویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان ؛ کز در تست
عالم رق پیر بے کلک ؛ پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ زین میخوری گدی
ملک زان میخوری و لوی کلک ؛ زین می ابو بکری شوی گردی ازان بوالحکیم ؛ ز سبب نخوست
و شامت کسوف و لوم را نیز بهمین نام خوانند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام لوم بود ششم غریبه ناسیده را گویند و آن را کالک و سفچه نیز نامند هفتم غوره میوه
که هنوز نشگفته هشتم گاو میش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده لعل بود یا لو الباقی
نظم نموده ؎ کسی را که در داند دست کلک ؛ علاجش کنندی تبندیده ملک ؛ و با اول مضموم
و ثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بزبرد و آنرا نشارد برآورده ریسند شال و پشکنو نیز
و نمدو امثال آن بیامند و بمالند و آنرا کرک و برشم و کلغز نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده
دارد اول پوچ و کاج را گویند و بتازی اجول نامند مولوی معنوی فرماید ؎ مهتاب بر آمد کلک
از گور بر آمد و زرنگ سیه چرده منفور بر آمد ؛ شمس فخری برا ست ؎ مطلع حسن شهنشه کسی
تواند بود ؛ که چشم بخشش بی نور باشد و نه کلک ؛ دوم شکم باشد ضیاء بخشی نظم نموده ؎ باد از نفیر

حقد و باد حسد ؛ شمس شاه متبلا و کلک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ کلیک و کجک و کلک را نام ؛ که خنصر بخواند بتازیش نام ؛ و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول هر نے را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؎ نه هر کلکی شکر دارد نه هر زهری زهر دارد ؛ نه هر حسنی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ؎ از شجاعت وز فصاحت حلق را حامی شود ؛ نوک کلک تو همی چون نوک کلک و دلیرمن ؛ و نی قلم را گویند خصوصاً حکیم انوری فرماید ؎ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکن بست ؛ دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ آن گیراری کهنهٔ او بادم سرد است ؛ حقا که اگر کرم کند کلک اسیرش ؛ هم او فرماید ؎ چون نموده کلک اسیری انجم بکوه ؛ کاجزاے او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ؎ حاسدان کلک و نوک طبعی ؛ از قیاس رطب نباشد کلک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عرفی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکینه با اول مضموم ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مخفی منحل را گویند و آن جنبس مشهور از قماش است کلل با اول و ثانی مفتوح تری را گویند که بادشاهان و جوانان خوبصورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر و ستار و کلاه خود بندند برائی زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سلطان شرق و غرب ز خورشید پیشرو ؛ گاه از کلل حجاب کند گاه از کلل ؛ کلنگ با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خربزه را گویند کلمغ با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرگس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ؎ بچهٔ کلمغ بر زیر همای ؛ از نسب خویش بود بچه زای ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غره و یا غره و یاکره نیز خوانند پور بهای جامی نیز گفته ؎ سخن نتیجهٔ روح است اگر سخن نبود ؛ بعقل و نفس جز از نغمهٔ کلن چه رسد و در عربی پنبه بر زدن باشد برای ریسمن که آنرا گرد ساخته باشند کلینه با اول و ثانی مضموم کلنجه و سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجی با اول مفتوح و ثانی مکسور نون زده و جیم مفتوح

وراسی یکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد رنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و لطافت و در غایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشه ازان پنج من و هر من سنگی پنجهم است **کلند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان گل را بکنند و آنرا بکلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید ؛ بکنده باد مرا سر بدست گلکن بکلند ؛ سیم او فرماید ؎ ذوق سر مست را هرگز نداند عاقلی ؛ حال دل بیهوش را هرگز نداند هوشمند ؛ خسرو و داغ ملک خود از بهر شیرین میکند ؛ فرهاد سیم از بهر او بر کوه می گوید بکند ؛ دوم قفل چوبین بود که آنرا کلیدان نیز خوانند سیم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید ؛ کان تا در کلید است همان همچو کلند ؛ سوم چیزی کنده و تراشیده بود عموماً سیم او فرماید ؎ پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن ؛ کلندی را بیاموزد کلندی را فزائیدن ؛ و چوبی باشد که در قلادهٔ سگ بندند خصوصاً و آن را بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته ؎ از هر چه بگفتند پندی دارم ؛ وز هر چه شنیده ام گزندی دارم ؛ بر گردن سگ کهی کلندی دارم ؛ بر پای گهی جو مثل بندی دارم ؛ **کلندره و کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و تراشیده و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران را ازان گذرانند و محکم سازند **بهاؤالدین جامی** گفته ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ؛ نکبت کند دو شاخی و محنت کلندری ؛ ؛ و مردم ناهموار را تراشیده لاک و یک را مشابهت آن چوب کنده و کلندره و کلندره خوانند چنانچه **منجیک** گفته ؎ باشد کبک کلندره که شب و روزه ؛ خواجهٔ ما را ز کبر و ناز و خوشنود ؛ و بمرور ایام و تغیر السنه باطراف تغریب آنرا تلندر نامیدند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح چوبکی باشد که بر دو لوآسیا بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا بکلک و بکلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ گر همیگویم دلق و در نمیگویم کول ؛ چون کلنده بر لب دولیم بکلک میزنیم ؛ **کلندی** با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده ؛ **کلنک** با اول مضموم ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی بخست کلند است که مرقوم شد **کلته** با اول مضموم ثانی زده متعدد مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible]

و رئیس ده و محله و بازار را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ کافهٔ خلق همه پیش رخت سجده برند ❊ جز زبار
که باشند کاویتو لوده ❊ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ ابرو کلوبرد کلوکرد مرا رنگ و لبو ❊ هر که ازین
است اوست رخ اوست او ❊ **کلونیده** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلا
باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و تازی ازین بابت آدم را عید
نامند **کلوتک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل
الکاف از باب الدال مرقوم شد **کلوته** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوسفند را کو پنبه کنند
و آنرا مردم عام کلته خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو ❊ چون
صوفیان کلوته بسرخه عقیق رنگ ❊ **شیخ اوحدی** فرماید ؎ برنهی پیراد کلوته بسر ❊ دل ز بی
چشم در پی زر ❊ **کلوچ** با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه بزر را گویند چنانچه حیدر کلوچ گو
مراد آن باشد که حیدر کلیچه بزر و باواو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد و دوم خائیدن و خا
چیزی باشد که در هنگام خائیدن شل صدای برآید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن
مصدر آنست **کلوخ انداز و کلوخ اندازان** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سور
باشد که در کنارهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از ان سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آبش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند **شرف شفرده** گفته ؎
آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک ❊ با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود و
فرزندرا گویند دوم آن باشد که در شعبان **کلوخ و سنگ ظروف** می را خراب و ویران سازند
و بشکنند **بیدار رازی** گفته ؎ ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است ❊ زانکه شعبان همه انند
که سنگ انداز است **کلوخ امرود** نوعی از امرود باشد **کلوزه کلوزه** با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزه نیز نامند **کلوس** با اول
و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسپی را گویند که چشم و روی او بر وی آن سفید باشد و آنرا
شوم و بدیمن دانند شاعر گفته ؎ در آب چست خرون تنگ ران و تالغ زن ❊ سکندری خو
شبکور و کاهل و گمراه ❊ **کلوکلوس** کج دم چپ سور لیست آدم گیر ❊ لهساز و عقرب و ارجل سفید کام
سیاه ❊ **کلوک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بچیا را گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته منم کلوخ خزافشار کبک وخسک وسبوره حرامزاده وتلاش و
ریذ عالم سوز و هم او گوید با نفع و با ضرر دو کلوکیم خزفشاره روکرده نفع نافع و برده و فیار حرره
کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا خشک
نیز خوانند لیسحاق اطعمه راست میل کلوندکه دارد که مبارکباد شش و سخت فیروزه که ا قات
زغیبش بکنار و کله با اول و ثانی مفتوح و اخفا بهانج معنی دارد اول رخساره را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید خنده کبریم در نظر بنده نموده صد دل بدو جاه کلاه افگنده نموده نمود مقنع زیکی چه
یکماه و دوچه زنگی مه او که خنده نموده هم او فرماید چون خنده دران لعبت دلخواه افتد
چه در کلاه افتد و قرار راه افتد و یک عکس سه از بچه فتد طرفه فتد و طرفه است و دو چه که در یکی راه افتد
دوم نام شهر لیست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده چنین هر یکی همچو
شیر یله و کزین گردو شد تا لبشهر کله و سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند
چهارم دیگدانه بود پنجم گرز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهر لیست
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و مکن منفر باید
گاه بزبان گله شناسی سرایدو گاه بلغت اهل کله نوا میزند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول رستنی و یهی گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید چو نتوانم و چو من چیز نیست
شهری و کلی تولی و مائیم و حکیم سوزنی فرماید گیر در ریش سلبت آن گل و خوه کلی باشد
خوه بیابانی و دوم دهت باشد و آنرا عربان نیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده من این
ساده دلی بیهوده گوئی و بائی میکوفت چو بر پای وکلی و سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد و آنرا بازی سمک حراص خوانند کلیا با اول مکسور شنجار را گویند کلناس
با اول مکسور ثانی زده و دو معنی دارد اول در خانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام راست
کنند و آنرا بازی کریاس خوانند کلیاوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ای طوطی عیسی نفس دمی بلبل شیرین نوا هین زهره را کلیاوه
کن زین نعمتهای جانفزا کلیچ با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
معجب و خودستای را خوانند دوم چرک دریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است که مرقوم شد

ابو العلای گنجه گفته ؎ کریمی که بر سفرهٔ عام دارد ✤ کلیچ ازمه و از کواکب کلیچه ✤ و با اوّل ثانی
بکسور و یای مجهول اسپیی گویند که در هر دو پای او کجی باشد اوستاد عسجدی فرماید ؎ پیش
رخش تو سر خنگ فلک ✤ کبک سکسک بود بسان کلیچ ✤ کلیچه با اوّل مفتوح و ثانی بکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اوّل مضموم و ثانی بکسور[1] سه معنی دارد اوّل معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید ؎ شیر حق زینهار به بر سر زد ✤ سگ بود گر کلیچه بگریزد ✤ دوم[2] چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده ؎ شب است و همه راه تاریک و چاه ✤ کلیچه بسیگن که نرسی بماه ✤ سوم[3]
خانهٔ سوزنی باشد و آنرا چده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ من ترا پرمندم و زیبا ست ✤
کهن من کلیچه مانده سن ✤ کلیز با اوّل و ثانی بکسور و یای معروف زنبور باشد چنانچه آورده اند که اگر
کلیزی بر موش مرده نشسته باشد چون کسی اگر دلیر و زبان هلاک کند یوسف طبیب گفته
؎ آنرا که کرد کلیز گر سر بهی ✤ باید که زردی دولت از بهر بهی ✤ سنبوس سکنجبین دهی و پس از آن ✤
بر موضع زخم زردی سر بنهی ✤ کلیزدان خانهٔ زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ؎
آن میوه که در حلاوتش نسبت بدل ✤ یارب بنرسد هیچ بوعیش خلل ✤ پرواز ازان نخم کلیز عسل آید
بگداز ازان شود کدوهای عسل ✤ کلیزه با اوّل مفتوح ثانی بکسور و یای معروف سبوی آب باشد
ناظر الاسلام منوچهری در مدح امیر المعز گوید ؎ چو کرد آن کلیزه پر از آب جوی ✤ بآب کلیزه فرو شست روی ✤
کلیک با اوّل مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف تخم گل بود و با اوّل بکسور و یای معروف[2] دو معنی دارد
اوّل انگشت کهین را گویند مثال الف در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم[2] کاغذ باشد و آنرا بتازی اجوال گویند چنانکه
خواند اثیر الدین آخستگی گفته ؎ کی فتد بر قدر دیدار با چشم کلیک ✤ کی رسد در مدح تو رفتار
با پای قصیر ✤ کلیکان با اوّل مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف کل کند را گویند آن گیاهیست در غایت
بدبوی و آنرا کمانیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلیواج با اوّل
و ثانی بکسور و یای مجهول یعنی غلیواج باشد و آنرا غلیوا نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

✤ کلاج با اول مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر کرباس تنک
و تخم مرغ انداخته بپزند و در سرشت اندازند با کره بخورند بس نهایت لذیذ باشد لسیحاق اطعمه راست
؎ خوش نویسان وظایف با قلمای شکر ✤ جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج ✤ کلاکو با اوّل و

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الکونه و ملغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ هر سال رنگ عارض
بوی کلاله ایست ؛ بیچاره لاله را دل و بازار بشکند ؛ رفیع الدین لنبانی گفته ؎ گر از کلاله
مشکین چمن بفیشانی ؛ هزار جان و دل بیخبر فرو ریزد ؛ دوم سر اپن بود هم او گوید ؎ اگر کلاله
از حریر و گل دوزند ؛ شود زناز کی آزرده تودهٔ سمنش ؛ کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ بلغر سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
دران افتد و دولبه شود بعد ازان آنرا در میان سبزه اندازند شیره را بخود در کشد و بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ؎ رخ احباب تو طرلبست چو گل ؛ خوش و شیرین تر از کلان و
کلاخ ؛ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاتندن بمعنی افشاندن بود رشیدا لتشت بهرام گفته
؎ سحر گه باد برگ گل کلانست ؛ زدرد آن فغان بلبلانست ؛ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سودائی بآن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و هدایت
شیخ زین الدین علی کلاه در دو جا بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از امداد
شیخ مومی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و السلام و چون غیر شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود و بعد از و فرزندان او بهمین لباس ملبس می شوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیاً آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده اند
شخصی که دران عصر از کمال اولیا بوده بحمیت ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته میفرستند
شیخ آنرا مبارک و میمون گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه رسیدم از قصر تسم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار سیوم
حذار البشنا ختم کلیام و کلیانک با اول مضموم آوازیلند باشد که نقارچیان قلندران
و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن بکنند حکیم خاقانی
فرماید ؎ ساغر گلفام خواه کز دهن کوس ؛ نغمهٔ کلیانگ رفت بام برآمد ؛ هم او فرماید

ـه کلیام زند کوس سزد کاسه ٭ کاتش بکلام آرد جماز بصبح اندره امیر خسرو نظم نموده ـه
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میگوفت پای ٭ ناگهانش دیدهٔ نرگس زبر پای شده
خواجه حافظ شیرازی فرماید ـه دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ٭ کز در چمن
همه گلبانگ عاشقانه تست ٭ کلبت با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مفتوح کشتی
وجهاز بزرگ را گویند و معرّب آن جلبت است کلپالکان با اوّل مضموم و ثانی زده
و یای عجمی نام شهر لیست از عراق عجم و معرّب آن جربادقان است امیر معزی فرماید ـه
بایخت جاودان کین بود است فرو جاه ٭ گل پالکان بهشت کند فرو جاه تو ٭ گل پارسی
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ـه زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون او فتاده زپرده سرا ٭ گل پیاده گلهای را
گویند که بو نداشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ـه
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ٭ دمیده از خاک گلهای پیاده ٭ گلزار دو معنی دارد اوّل
معروف است دوّم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام این دو معنی بنظم آورده ـه
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ گل زریون با اوّل مضموم و ثانی
و زای منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اوّل نام شهر لیست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ـه سپهدار با لشکر و گنج و تاج ٭ گل زریون ز انسوی شهر چاچ ٭ هم او راست
ـه از آن پس که بتیال برگ ختن ٭ بگل نسیون بر شدند انجمن ٭ دوّم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ـه بدین نام آن رود گل زریون ٭ کزید
در بهاران چو دریای خون ٭ گلست با اوّل و ثانی مفتوح لبین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طافح گویند گلستو با اوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اوّل مضموم نام معشوقهٔ درمه است مولوی معنوی فرماید ـه عقل هر
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ درمه بگلشاه من ولیسه برآئین من ٭ حکیم سوزنی راست
ـه مونس مجلس میمون تو هر کس که شود ٭ تو دل شاد شود همچو بگلشه وزمه ٭ و با اول مکسور
نام گیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اوّل آنکه چون در زمان او غیر از آدم

دیگر چیزے نبوده که او متصرف و متملک آن گردد و اورا باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیده خوانند و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد بادشاهی گرد او بود او را باین نام نامیدند و العلم عند الله

گلشهر نام دختر تیران ویسه ست **گلفر** با اول مضموم و ثانی زده پشم نرم باشد که از موی تر نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ نه از شال بافان این روزگارم ✤ که کلفر فشانند مارا بر پشم ✤ و با اول مکسور گلکار را گویند **کلغنده و کلغونده** با اول مضموم ثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول و عین مضموم در لغت ثانی پنبه برزده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا باغنده نیز گویند **حکیم سوزنی** در هجو بخیب مسنده گوید ؎ در میان شان بخیب مسنده من ✤ همچو در بند خامه کلغنده ✤ **گلغونه و گلگونه** با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات ✤ همچو گلغونه بقای هم ندارد گوهرم ✤ هم او فرماید ؎ مفریب دل برنگ جهان کان نه مار کیست ✤ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ✤ **کلفیچه** با اول مضموم و ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و عین مکسور و جیم عجمی و یای مختفی بمعنی غلیچ است که مرقوم شد **گلفشک** با اول مضموم ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرورختین از بنبه بخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد بخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فراوانی** گفته ؎ آب گلفشک گشته از فشردن می شگفت ✤ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ✤ **کلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه **حکیم سوزنی** فرماید ؎ گر پیش گل کشم گله مشکبوی تو ✤ بر من کلک مزن که نه بینی پشیم از کلک ✤ دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاریکه آنرا جهودانه گویند حاصل شود و آنرا صمغ کوزه نیز گویند **گلگونی** با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که بقدم بر جمیع گلها گل ازوی بشگفد و مردم باغها فرحناک شوند و گل زرد بسیار بچینند و در حوض خانها و حمامها و چوبهای آب ببرند **مولوی معنوی** راست ؎ خدایگان جمال و خلاصهٔ خوبی ✤

بباغ عقل درآمد بهم گلگونی ٭ گلگونه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ؎ گون خالی نماید
گونه ازمی چون گل گونه ٭ پر از شبنم شد ار چه پر نگردد گونه از شبنم ٭ هم او گوید ؎ در گل گونه
نگر گویا در او گونه کرد ٭ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ٭ گلگل باهر دو کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود و بمیاندرش باشد که چون سوزن در ان بخلانند و بگذرانند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و باهر دو کاف عجمی مضموم دارویست که آنرا ابتازی منقل گویند
و در دوا بالکار برند و بهندوی گوگل خوانند گل گندم با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نیز
گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپند و آنرا کوزه گندم نیز گویند
گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی
و آنرا کلنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کمامر قوم خواهد شد انشاء الله تعالی گلکچه با اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی و چیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اطفالها آداب و رسومی را گویند که در مولود
اطفال از زمان ولادت بفیفه دگاهواره بطریق سبب عرف آرند چنانچه خواجه عمید لوبکی در
تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته ؎ با چنبر کمان صفتش رسم گلکچه ٭ از عکس سه صف مسیم نموده اند
کلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح ذو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ؎ از ان کلمر که دل برد در دان هم ٭ زهر بن لاله است دارغوان هم ٭ هم او گوید ؎ شست
در شست شد آن نخچه زمین ٭ هر یکی گوی سولیست مگر تا کلمر ٭ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ؎ کشت رعنا بان بود در زیر بند و رد ی گل ٭ بوستان سنبر مردان برگ بید و کلمر است ٭
و برگ بید نوعی از پیکان باشد کلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بد فعل و بدکردار
گویند مسعود سعد سلمان راست ؎ تا نخسپد بکنج اندر زست ٭ با یکی تجربه کلنده نشست ٭
کلنکبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلاب الا آنقدر تفاوت آنست که در گلقند
زراوند مخروج ساخته ترکیب نمایند و در کلنکبین که گل را با نکبین کهل باشد ترکیب کنند منصور عمارت بن محمد الهروی
گفته ؎ گر بر کنار دجله کسی نام او برد ٭ آب انکبین بآب شود گل کلنکبین ٭ کلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که کلوز چلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا بجرگ سنا مانند نامند انتهی

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی کله با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروف است و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید ؎ زخسارش و مشکین کله چون آفتاب و سنبله ۰ این مرغ جانها را تله و ان در دل لها را دواه و رکن صاین راست ؎ شکسته در هوای تو چون بیدلان صبا آشفته بر عذار تو چون عاشقان کله ۰ دوم غوره پنبه بود و آنرا کورغه نیز نامند و ثانی مشدد و آسمان گیر خواند حکیم خاقانی فرماید ؎ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ۰ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ۰ و با اول مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروف است دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده بیفتد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا در غاله نیز خوانند کله دوست با اول مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد میر فوقی گفته ؎ سرفه گر باشد ترا کله دوست ۰ حق شفا میدهد مکن گله دوست ۰ کله موش با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های مشکل را گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند کلیچه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف حبتین گلو باشد و آنرا اعلک و هلک نیز گویند و بتازی فواق خوانند کلیگر گلکار را گویند اثیر الدین اخستی راست ؎ زمانه هست بدولت سرائی تو معمار ۰ چو آفتاب بهر شهر صد کلیگر و مزدور ۰ کلیون با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانکه هفت رنگ دران توان دید و آنرا لنگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم

مل با اول مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا خرمل نیز خوانند و در عربی شراب را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ پیش درگاه وی زاهل هوس ۰ مل سوارست گل پیاده بس ۰ و با اول مکسور موی را گویند خواجه شجاع بهرامی راست ؎ ریش بخشش چنان دراز است ۰ گوئی که مل دم گراز است ۰ و با اول مفتوح در عربی پرشده و اندوده یافته را گویند ملاخ با اول مفتوح نام خزینه ایست از جواهر زیبا و که بلاخه اشتهار دارد شیخ سعدی فرماید ؎ ز تاج ملک زاده در ملاخ ۰ شبی لعل او فتاد در سنگ لاخ ۰ ملازه با اول مضموم و زای مقطوعه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بنبان کوچک که از فتیله ای کام آورخته باشند ملیجه با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ ظلخن بود ملیچ با اول و ثانی مفتوح بخاء زده و جیم عجمی گلیچ باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان و ملکوت** بفتح اول وسکون ثانی در بردو
ثانی بضم کاف دوم واو معروف بادشاه را گویند از کتاب ژند مرحوم شد **ملک** بضم اول
وسکون ثانی لو بیاباشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ وقفها جمله عزیزان بردند ٭ هرچه باقی
شد آن خران بردند ٭ گر ندانستی این نظام الملک ٭ هم ندادی بوقت مکمن ملک ٭
شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ بمستی ملک پر کردن شکم را ٭ جوی انگاشتن ملک جمشیم را ٭
وبکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنجیدن** با اول وثانی مکسور بنون زده بمعنی بر تابیدن
بود **ملنگ** با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند
شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ صفات نور تو ردی ز جان بسته نقاب ٭ صفات
ظلمت تو زنگیان عود ملنگ ٭ **مولانا کاتبی** بنظم آورده ؎ مثال کاتبی از سنگ لاخ
وادی فقر ٭ ملنگ وار بیاباترین طریق وملنگ ٭ میار عذر که ره دور مرکب لنگ است ٭ که عذر
نیارند رهروان بلنگ ٭ **ملیبار** بفتح اول وکسر ثانی ویای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای
عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار رویشت
طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر ولبست شوهر و بیشتر وکمتر کنند **امیر خسرو** فرماید ؎

بر بی نیازی او کعبه چون خرابات است ٭ در آفرینش او رکه چون ملیبار است ٭

فصل النون مع اللام

نلک با اول مفتوح ثانی زده آلوی کوهی را خوانند وبا اول مکسور ثانی زده
دارد اول دانه سنبلیت لو دردم ادراک وفهم باشد **نلشک** با اول وثانی مکسور بشین
منقوطه زده قرصدار باشد وآنرا ناشک نیز خوانند **نلم** با اول مفتوح ثانی زده خوشه بیمار را گویند
حکیم سوزنی فرماید ؎ مجلس آن خوشتر وبهتر که تو در وی نبوی ٭ مجلس نلم خوش است گدای وی
فصل الواو مع اللام

ولول با اول مکسور ثانی زده شکوفه را گویند عموماً وشکوفه انگور را خوانند خصوصاً
وبتازی فقاع الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریشن باشد وآنرا بتازی حبل الحبلة خوانند وبا اول
مکسور نیز خوانده اند **ولج** با اول وثانی مفتوح وبا اول مفتوح وبا اول مکسور ثانی زده نام جانور
شبیه به بیتهو لیکن از بیتهو کوچک تر باشد وآنرا وتیج و دشم و لپودنه نیز گویند وبتازی سلوی
نامند **امیر خسرو** فرماید ؎ بچه بسی مرغ بهر گونه طرز ٭ انواع تیهو و اج وجوز ٭ **مولانا مظهری**

در صفت هجو اسپ خود گفته ؎ چو نره را ماند کز چوزه بود در تبریزین ؛ ولج را ماند کز ولج بود آزاد
ولغوشه با اول مضموم بمعنی گلگونه است که مرتوم شد **ولوله** با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عزلی و ایلا گفتن **وله** با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها خشم باشد و وله گمین را گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عزلی اظهار نجویدی و حیرانی از عشق بود
ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف جوشیدنی است و آزاد و بریون نیز نامند
فصل الهاء ؛ **هل** با اول مضموم کنار و آغوش باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ؛ خورشید را درکش هبل ای شهسوار هل الفتا
و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ درکش قدح سودا
هل تا نشوی رسوا ؛ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ؛ دوم مبهل را مانند و آزا بازی قافله خوانند
هلاشم با اول و ثانی و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آزا بهاشم با اول
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ من هرچه گونه باشم بکار کے
بنا شم ؛ تا خیر کی نویسم با شیرگی تراشم ؛ خطی نه سخت زیبا و خطی ازین مهانه ؛ شعری نه نیک عالی شعر کازین
هلاشم ؛ **هلانوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آزا خلانوش نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
؎ هلانوش خوبان دین بی هشند ؛ تو بیهوش را در هلانوش کن ؛ **هلاهل** و **هلهل** با اول
مفتوح و های مکسور زهری باشد باشد که هیچ تریاق آن مقاومت نتواند **لبیبی** جایی میگوید
؎ خنثل شود تبلخی و هلهل شود لطیع ؛ دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده ؛ **هلا هلا** با هر دو های مفتوح
بمعنی سهل و آسان آمده **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ زنان جانی و مانی توان تحمل کرد ؛ ولی شمامت
اعدا هلا هلا نبود ؛ هلا هلا سخن عامه است معذورم ؛ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ؛ **هیاک**
با اول مفتوح ثبانی زده و یای فوقانی بروت را گویند **هلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آزا بر سنگ آورده بجانب
قلعه خصم بیندازند **عمید لویکی** راست ؎ چون ملکی شدم نفس لشبه منجنیق تن ؛ بسکه
عرازه اجل بشکند از نیزه هلک ؛ **هلندور** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم مواو معروف
و راء منقوطه نام گیاهیست که در دوا بکار برند **هلند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چه اوباش گفتند شما را چرا نشستید و چرا خسبستید و شما ایستادید ؛ هلو با اوّل مفتوح شفتالو و اروئی را گویند هلوزن با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده و زا و نون مفتوح و واو معروف نقاشی باشد که بر اطراف کیا نقش کنند هلهال با اول مفتوح و ثانی زده غربال را گویند هلیک بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود و از کتاب مرقوم شد هلهو با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول دو واو مکسور گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هولک نیز نامند ؛

فصل الیاء

یل چهار معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ هر آنکس که بر آن یل هوشمند ؛ بر تیغ و بر خنجر بگزد کمند ؛ بر و بر درد و شکست و بست ؛ یلان را سر و سینه و پا و دست ؛ دوم بمعنی اوّل یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلدا یلدا باهر دو یا مفتوح بمعنی پیدا بود یلدا با اول مفتوح بثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در تتن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ؎ دو زرد و سرخ صبح و شفق بوده ام کنون ؛ تن را بعود ئی شب یلدا برآورم ؛ یلمه با اول مفتوح بثانی زده و میم و های مخفی تنبا باشد و معرب آن بلمق است یله با اوّل و ثانی مفتوح و اخفایها شش معنی دارد اوّل بمعنی رها و چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ؎ گله از خود کنم که تا چو منی ؛ خدمتی چون توئی چرا یله کرده ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که ما را کلاه ؛ ز نخست است کردم ز زر دان یله ؛ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد خسروانی گفته ؎ بسر یله نهاده کلاه و نشسته تند ؛ این حوصله کراست که آنسو نگه کند ؛ اوستاد شروانی گفته ؎ دوشش چو کرد آسمان افسر زند بر یله ؛ ساخت نهاد و اختران پاره و عقد مرسله ؛ سوم زن فاحشه را گویند و آنرا شاد خوار و خشنی و روسپی نیز خوانند امیر خسرو گفته ؎ گشته بلی زن همه بر بانگ نی ؛ همچو زنان یله از بهر می ؛ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ؎ دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری ؛ باز چو بد گمان بری آن نبود بجز یله ؛ در قصهٔ یوسف و زلیخا حکیم فردوسی نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف نزد مایله ؛ تو گفتی که خورشید و مه و یازده اختران

و تازان و تازه را گویند مولانای غزالی مشهدی فرماید ۰ دلیران و شیران این سلسله ۰ شدند از پی صید دولت یله ۰ ششم تنها را گویند ۰

باب المیم ۰

فصل الالف ۰ آمد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ۰ این دستگاه همه تو دیر برنداشت ۰ آمد حدای آمد و شد دستگاه تنگ ۰ امروت امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند و اهوسپند و اهوسفند با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ۰ زامشاسپند که بگزیده تر ۰ نزدیک یزدان پسندیده تر ۰ هم او گوید ۰ همه قدر بالا اهوسپند ۰ بیالاسته همچو سرو بلند ۰ امیا و امیان با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی مره خوانند ۰

فصل الباء ۰ بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سرود ستار کسائی مولانا وحیدی ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ۰ آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ۰ عمامه زیم کرده و رم بر سر قاضی ۰ شاعر گفته ۰ دستار که بر سر رقیب است ۰ صد بم زده رنگ مینماید ۰ دوم تار کنده را گویند صندر بهر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ۰ بر سیم هند گونا گون فرامیرد ۰ بجا نهاده اشکال از بم و زیر ۰ حکیم اسدی بنظم آورده ۰ زبس بلبله گونه گل گرفت ۰ بم و زیر آوای بلبل گرفت ۰ سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ۰ عدو را بدل از دی باد غم باد ۰ سنان او کلید فتح بر باد ۰

فصل التاء فوقانی ۰ تماخره با اول و ثانی و خاء و را مفتوح نزل نظر افت و سخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۰ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ۰ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ۰ پور بهامی جامی راست ۰ ای احمقی که هر که ترا دید از خریت ۰ حال مرا گرفت مزاج تماخره ۰ تمتم با هر دو تا و فوقانی مضموم و میم زده غرغار را گویند و بتر کی قسطاس خوانند و آن دم گاو کوهی است تهر با اول مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مرد بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون همیش از دیجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و بعضی از فرهنگها نوشته اند که سر دارد اما تهر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خرما را نامند و با اول مفتوح بثانی مضموم شکری آمیخته باشد با اول و ثانی مکسور برادر زده نهان اهل هند تاریکی البته مملکت

مفتوح ثنانی زده بار اندک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کتکبار نیز نوشته و آنرا شبلیت نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد شمس فخری نظم کرده

سه سیر مدح شاه بسکه مرا نکند پیش یافته تموک ÷ و در فرهنگ هندو شاه نوشته که تموک تیری بود که چون بگوشت یا با استخوان آدمی در رود باسانی بر نیاید هندوی کاندنا مند **تمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر آمل که در میان املیان به سیمای بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید

زآمل گذر سوی تمیشه کرد ÷ نشست اندران نامور پیشه کرد ÷

فصل جیم

جم و جمشاسپ و جمشید و جن نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام و نام جمشید است هر جا که با نگبین مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم نموده

سه خشمت عدو را فرمان مهرت متاع انس و جان ÷ گوئی که این بر آن بود چون کلیم مهر جم ÷ خواجه عمید لویکی راست سه یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند ÷ داود را نثار تی از جم نموده اند ÷ حکیم اسدی فرموده سه بدانش بر آنکس کمر کرشاسپ بست ÷ فروزنده تخت جمشاسپ هست ÷ حکیم خاقانی گفته سه جان از درون بغاقه و طبع از برون ببرگ ÷ دیو از خودش همه جمشید باشناه **مجد همگر** نظم نموده سه کی شستی دیو از دون چون نگین بر تخت جم ÷ گر نوشتی نام کوته جمشید بر انگشتری ÷ حکیم قطران این بنظم آورده سه خدایش زمان و مسعود کرد گر خواهد ÷ هر آنچه خواهد بکند چو جم جمشیدون ÷ **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین نزده و تاء فوقانی جوهری باشد فرزدیه که نگین بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از طرف جم است هر چند که شراب خورند مستی نکنند اگر پاره بجم است در قدح بیندازند بهمان خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین خود نهد خواب نکوبیند حکیم اسدی راست سه بگفت این دو زهر دو بادام مشت ÷ بهمان هر دو لعل و جمست ÷ حکیم سوزنی نظم نموده سه بگو هر از همه آزادگان شریفتر است ÷ بدان قیاس که یاقوت ناردان جمست ÷ **جمامش** با اول مفتوح و ثانی بمیم منقوط مفتوح و سر مست در بعضی

باشد خواجه نظامی فرماید ۵ زشیرین کاری آن نقش حماش ۵ فرو بسته زبان در دست نقاش ۵ کمال اسمعیل فرماید ۵ بپشت باد صبا خواب نرگس حماش ۵ چنین نرنج نگشت ناتوان نرگس ۵ و در عزلی نوعی از باد باشد جمجری با اول مضموم زده بازاری بفتح اول گویند جبند با اول و ثانی مفتوح نبون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسپ گفته میشود قسمی هاروان است و آنرا از کان و از کهان و از کهن و از هان و ازین نیز گویند جهلو با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا مشنگ نیز خوانند

فصل جیم عجمی ۵ چم با اول مفتوح نه معنی دارد اول خرام و ام از خرامیدن بود حکیم ناصرخسرو فرماید ۵ نهاده خدا ایست در تو خرد ۵ چو در ماه نور و چو در مشک شم ۵ گر از دین و دانش خرد بایدت ۵ سوی معدن دین و دانش بچم ۵ چمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده ۵ دم سخت گرم دارد که بجاد وی افسون ۵ برند کره بر آتش بچماند او هوا را ۵ دوم ساخته و آراسته و آراسته اخوانند اوستاد عنصری نظم آورده ۵ زکرک اگر تو به تیر و کرک ۵ مباش اگر تو منی و کار دین تو بچمشت ۵ سوم بمعنی و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ۵ جهان و مال جهان سر بسر چمیده تست ۵ بشهریاری و هم سروری چمیده سخر ۵ چهارم بمعنی راگویند ابوالحسن شهید فرماید ۵ دعوی کنی که شاعرم و هم ولیک نیست ۵ در شعر تو چکامه و نه چم پنجم جرم و گناه باشد حکیم قراری قهستانی گفته ۵ چم گفتمش کو چم چه چم بر من مهوست چم ۵ ششم نباشد در عجم شاهی ز نسل ابوالبشر ۵ ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته ۵ شما دست شادی بخوردن برند ۵ بیکهفته اندر چمید و خورند ۵ هفتم بزبان مردمان دارالمرزبان چشم را مانند حکیم سنائی فرماید ۵ عالم دیگر است عالم شان ۵ نیست فرقی ز تو تا چم شان ۵ هشتم سینه را گویند حکیم سوزنی گفته ۵ سپهداران توران را شهی شالیسته بدهمت ۵ که پیش او بشالیستی نهادن دست بر چم ۵ نهم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و در میان او اندازند تا پاک شود و آنرا چج و غلافشان نیز خوانند و بهندی سوپ خوانند با اول مضموم و نیم معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی راست ۵ و در هر جا چو طاووس سعید خامه داعی هر زمانی کشید ۵ ز انکه نتواند مرا کردگم ۵ گفت ز نام و لقب خود چم ۵ دوم چیوانی را مانند

عمر خیام منظوم ساخته ای رفته و باز آمده و نم گشته ۰ نامست زمیان مردمان کم نشده ۰ تا خن همه جمع آمده و شم گشته ۰ ریش از پس کون بر آمده دم گشته ۰ سوم تلق انگور بود که بشیره از آن بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم سرمارا گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند نهایت سفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه بابر بشم که در میان آب بهم رسد و آنرا پر عمر نیز خوانند و در تازیش جل بک گویند چمچم با اول مضموم مثالی باشد حکیم ترازی قهستانی فرماید ۰ بدرگاه قدر رفیعت نهاده ۰ ملوک جهان از تفاخر چمچم ۰ چمچان با اول مفتوح رود معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیالهٔ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۰ همچو بلبل لحن دستانهای زند چون لب لب شد چنان از بلبله ۰ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم خاقانی فرماید ۰ نائب گل چو توئی ساقی مل هم تو باش ۰ جان چمانه بده و چمن جان بچم ۰ هم او فرماید ۰ داد عمر از زمانه بستانیم ۰ جان بوام از چمانه بستانیم ۰ و با اول مضموم حیوان را مانند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید ۰ چه لافی که من یک چمانه بخوردم ۰ چه فضل است پس مر ترا این چمانه ۰ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمشک و چمشک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور بثانی زده خمیده و منحنی را گویند استاد فرخی نظم نموده ۰ زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ۰ دو رخ لعل فام و قامت راست ۰ منوچهر نیز گفته ۰ انگور همه برشاخها مانده چمچاخها ۰ آن بخشان چون کاخ بستان نشان چمچان را ریه ۰ چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ۰ سر بر زن از مستی تا راه نگردد گم ۰ در بادیهٔ مردان همچو است تراچم چم ۰ پور بهای جامی منظوم ساخته ۰ زمستان مهنم شد تا در آمد ۰ سپاه ماه فرمدنی چم چم ۰ دوم سم اسب و شتر و اشتر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ۰ تا تو چم چم کنی چون شتر ۰ بدم ۰ لب سنگ همچو چم چم خره ۰ از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد و سوم نوعی از بادی انفراز که از جامه کنه بسازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ۰ خوش بود لبینگی

باد لبری و ماه روئی مهربانی سوری ◆ چمچی در پای مرداد لطیف ◆ بر سرش خرمند گانه میزری ◆ حکیم ترارسی قهستانی نظم نموده ◆ اگر گیمخت بلغاری نباشد ◆ که در پوغم من دکر کا دخم چم ◆ چمچمه بالبر دوم بمعنی آواز پای را گویند که بهنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکاک نیز گویند امام فخر رازی راست ◆ کر دنفال چمچمه باد لوبکانش ◆ خوش چمن سماع در سمه بسمع و بصر رسید ◆ چمش بالاول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده ◆ بکرد ار چمش کو زنان دو چشمش ◆ همه سحر و شوخی همه رنگ قمش ◆ دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنکی راست ◆ سر خوش و چمشان چو گنگ مست رفت ◆ عاشقان را دل زهجر انفس نکفت ◆ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس و از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند چمشاک و چمشاک و چمسک بالاول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمناک و چمناک نیز خوانند چمشه چشمه بود اوستا در فرخی نظم نموده ◆ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان زبان آید ◆ اگرچه چمشه حیوان عدو را در دهان باشد ◆ چمک بالاول مفتوح قوت و قدرت بدستی مافرونی و سطبری بود خواجه عمید لوبکی منظوم ساخته ◆ آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود را ز دل بعون تو دست مراست این چمک ◆ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ◆ ز اصل دمگذرد شاخ و سایه دار شود ◆ زنیکدگر چو جدا کردشان چمن پیرا ◆ چموش بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسب استر و خر بد لعل لکدزن گویند و معرب آن شموس باشد عرزاقلی میلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ◆ آن استر شموس لکدزن ازان ◆ وان گربه مصاحب بابا ازان تو ◆ دوم نوعی از پای افزار چمین بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی پول و غائط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت بمعنی پول نظم نموده ◆ چاره نبود جهان را از چمین ◆ لیک نبود این چمین یار معین ◆ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غائط بسته ◆ بلبلان را جای می زید چمن ◆ مرجعل را در چمن خوشتر وطن ◆ گرچه طوطی خوار شکر رسته از زاغ او را چمن چمن باید ◆

فصل الخاء ◆ خم بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم عمارت باشد و آنرا کجم نیز تا منضد

حکیم سنائی فرماید ؎ چون عشق بدست آمد من گور کن وخویش زی ✤ چون عقل بپا آمد بی گور کن خم زن ✤ حکیم سوزنی فرماید ؎ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ✤ باز و عقاب خم زند از کبک مذ دراج ✤ گویا اوّل مضموم و دوم معنی دار و اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که در آن آب و شاب و سکو و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ؎ جز فلاطون خم نشین شراب ✤ سر حکمت بما که گوید باز ✤ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارتی فرموده ؎ داغی ز ایران بر درت هم ✤ رنگ خطوط و هم رنگ فرسنگ ✤ حالی مطربان صدایی هم دران پرده هم دران آهنگ ✤ مجد همگر نظم نموده ؎ مخالف تو بهر کار کا و ردرخ درای ✤ مدانک انیش که عجز و ناتوانی باد ✤ وگر شود ز پی کوی رویت مقصود ✤ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ✤ خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی گنج تبریزی گفته ؎ برد هوش و جان ز من غنیا گرمش ✤ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ✤ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک خطا و ختن که منسوب بخمیر و بیان است و در عرف ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود حکیم فرخی فرماید ؎ تو بار خدای همه خوبان خماری ✤ در عشق تو هر روز مرا تازه خمار است ✤ ✤ خمان با اول مفتوح گمان گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه ازان خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه خالکلمات تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز و نواحی گویند خمانیدن و خماهان و خماهن با اوّل مفتوح تنگی باشد و آن دو نوع است نرو ماده نر آن بغایت تیره رنگ بود چون بآب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود و بآب بسایند سرخ شود مانند شنجرف بگویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد و بود بهبود مهار دموی و صفرا دی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در وی مس بیشتر است گویند که در ظرف خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ارزقی فرماید ؎ خدایگانا مهمان نبوده بود شنیده ✤ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ✤ حکیم خاقانی فرماید ؎ میوه چرخ را زاهن ✤ جبر تنگ خم آهنی بنیاد ✤ خمخانه و خمکده شراب خانه و میکده بود شاعر گفته ؎ مولای ما بسه میل بهشتی نکنند ✤ خود بینی و کبر و خود پرستی نکنند ✤ اینجا که محبان حق مرشد

خمخانه تنهی کنند و مستی نکنند ❊ خم خمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول منکر انه سخن گفتن است دوم از بینی سخن کردن بود سوم خوردنی ❊ خوردن هر اگویند خمره با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خمک با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بنوعیکه صدا برآید و آنرا خنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی منظوم در آورده ؎ در آمد بشور شیر دم کاوردم ❊ بجمک زدن حام رویینه خم ❊ خمینه با اول مفتوح و ثانی مکسور دیای معروف باران تنبوره است

فصل الدال ❊ دم با اول مفتوح ذه معنی دارد اول معروف است دوم فریب بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ حوری از کوفه بکوری زنجم ❊ دم همی دادی حدیثی می حسبت ❊ گفتم ای کوزدم او بحوری ❊ که حریفی تو بجوی نرزشت ❊ حکیم سنائی نظم نموده ؎ زاهدان را از برای زه وزه ❊ قل هو الله احد دام دم است ❊ اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ دم بداد ندمرا دام طراز ان خودش ❊ زانکه پرواز نه در اوج مکان میکردم ❊ سوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی گفته ؎ بمردی و گنج و سپاه از تو کم ❊ هم چیست دین طمع و این باد و دم ❊ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ پیاز و سیر نبینی بری و می بوئی ❊ ازان پیاز دمی اهوان چین برسد ❊ ابن یمین گفته ؎ چون تاب گرفته زلف سنبل ❊ آورد صبا دم قرنفل ❊ پنجم در ان شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ❊ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ❊ ششم آب نانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کاوه که داند زدن بر سر خاک تپک ❊ کش شود پای بند کوزه و سندان دم ❊ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ؎ روز آمد م و برد و ختم از دم لب ❊ پرداخته از روان و جان قالب را ❊ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ❊ شاید که چو روز زنده دارم شب را ❊ هشتم افسون بود میر معزی منظوم ساخته ؎ گاهی ز دهم رابع خواندم فسون دم ❊ گاهی ز ترس کی سه کردم همی دعاء سیف اسفرنگی فرماید ؎ آنکه مرخواب فتنه را هر شبه بخت بید اسعاد بدم نبود ❊ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جربادقانی نظم آورده ؎ هر که همچون گل کشاید دم بمدح او ❊ روزگار او دران دم دامن زر میدهد ❊ دیباکه اول رودخانه باشد از کتاب زند مرقوم شد دیگر بکسر اول بمعنی پاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎

فرزند دیو را طعم زهر مار گشت ٭ مار زهر او شد م او زهر مار من ٭ وین طرفه تر که روز شبان می طلب کنم ٭
من زندگی ایشان ایشان دمار من ٭ شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ٭ دشمن آهنینه ام
اگرچه پور راست ٭ گو بدر و رخی تر انظیر بر آورد ٭ تا که سر از جمال مه کشادی ٭ رشک دمار از مه منیر
بر آورد ٭ دمامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند سیف الملوک در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ٭ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ٭ فیلیت
بنقارخانه تکاور زدو گیر ٭ آور دز سر دمامه در دندان فیل ٭ گوشش بجها و خرطوم نفیر ٭ دوم نفیر را گویند
حکیم ترازی قهستانی فرماید ٭ بکین بر خاسته چون دیو غران ٭ برفتن تیز چون شمشیر بران ٭
دمامه در دمیدند از لگاهی ٭ روان گشتند چون دریا سپاهی ٭ دمان با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و ملول کند از دی شادی و غضب و شدت غصه منوچهری فرموده ٭ بزمی بچنین
سالهائی دراز ٭ دمان و دمان و جهان و جهان ٭ دو دمنده فریاد کننده را گویند زهبی علوی مجمودی
گفته ٭ دمنده آشنائی پیشم آمد ٭ خروشان و بی آرام و زور ٭ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ٭ بهست در بهوخت کنک نام مکان ٭ تیز رفتن بود دمان و دمان ٭
سوم بمعنی زمان آمده اینمعنی از کتاب ژند مرقوم شده و مدار با اول معنوم لشکر را گویند که در عقب
آرد و بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بردی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا تبرکی چند اول خوانند اوستاد فرخی نظم نموده ٭ چو دیدار بگذاشتی پیش او ٭
بمنزل رسیدی همه توبتو ٭ دمدمه با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مخفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید ٭ زین دمدمه ها زنان نترسند ٭ بر مانو منوخوان
که مردم دیم ٭ حکیم ترازی قهستانی گفته ٭ مالک قناعت مده بدست طمع بازه ٭ سوی نشاید
زبون دمدمه زن ٭ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ٭
دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ٭ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ٭ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ٭ اگرچه دمدمهٔ جاودیر میماند ٭ بشعر نیک بود زنده نام مردم زاد ٭
چهارم سر کوب قلعه را مانند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه با از چوب و سنگ و گل بسازند
و بالای آن توپ و غیر آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند دمدمه با اول مکسور ثانی زده و سین مکسور

و یای معروف و جیم عجمی نوعی از ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است دمیچه
با اول مضموم ثانی زده و ثالث مکسور و یای معروف و جیم عجمی و هائی مخفی نام جانوریست کوچک چون
که رنگ آن خاکستری و سفید درهم باشد بانگ زردی و آنرا در بعضی از ولایات کاذرک
گویند و در ماوراء النهر دختر سلوتی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی مموله خوانند بتقدیر دکنار
آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ چو دمیچه همه سر بر هوا
کش ٭ چو موسیچه همه دم بر زمین زن ٭ دمغازه و دمغزه با اول مضموم ثانی زده
و غین مفتوح بیخ و دم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ جمع گردید بر دمے
آن حمله بره ٭ گوئی سر لوبیا است و ایشان دمغزه ٭ دمگاو با اول مضموم و ثانی ملکسور و معنی دارد
اول تازیانه باشد بزرگ که گاو خر را بدان برانند مولوی معنوی فرماید ؎ گر خری دیوانه شد
یک دمش گاو ٭ بر سرش چندان مزن کاید بخواو ٭ دوم نفیر لود که رود جنگ بنوازند و آنرا گاودم نیز گویند
دمگاه و دمگه با اول مفتوح ثانی زده کوره آهنگران و مسگران و زرگران و لون حمام و امثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ گه در طواف آتشم گه در دمگاف آتشم ٭ با دامن دل سرخ دارد دمگه آهنگرم ٭
حکیم سوزنی فرموده ؎ بصره خاطر بدمگه از وبفیشان ٭ کنید گرما به دماغ شنیدیا ٭ با اول و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول دوزخ را مانند زرتشت بهرام گفته ؎ درخت بار ور دکشت مندان ٭
چو نبشانند رستند از دمندان ٭ دوم آتش را خوانند شهاب الدین مهمیز نظم نموده ؎
گردد از چشم تو چون هر تیز رده ٭ گردد از لطف تو جواب دمندان ٭ سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن زر و سیم مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه
غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن برآید و بر حوالی آن تبکاشف
گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت دهند اصل است کافی ظفر گفته ؎
او ز کرمان سوی دمندان شد ٭ تا نشاور بدو بنیشابور ٭ دمنه با اول مفتوح ثانی زده و معنی دوم
اول نام سگالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ؎ دمنه
از بحر شکم عاشق شیر نجست ٭ لاجرم شیر نجستش بدمنه حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ دمنه
اسد کجا شود شاخ بریده سنبل ٭ قوت دمن کجا شد نقل دمنه کوهی ٭ هم او فرماید ؎ گاهی فریب

دمنه افسونگر ندلیک ✤ زور سر عضنفر لشکر شکن نبینید ✤ دوم سوراخی بود که برای دکمشی تنور بگذرانند
ودمنه دانی لته کهنه وپشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذرانند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید ✤ آن ریش خیان نمی پسندید ✤ صاحب لغتیان این زمانی ✤ زیرا که بهیچ کار ناید ✤ الا
زبرای دمنه دانی ✤ ودر غزلی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** بالاول
مکسور جمع دمه است **فتیح اوحدی** فرماید ✤ دمن رفتگان تست این خاک ✤ سنیره دمنه را
چه داری باک ✤ **دمور** با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم وآهسته را گویند ودر غزلی با اول وثانی مضموم دزدی
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح وسکون ثانی خون باشد واز ابتازی دم خوانند
از کتاب ژند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف زمین وبوم بود با اول
مفتوح وثانی زده وبای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون
سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید زخم خنجر یکی
از مدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در مرثیه او نظم نموده ✤ شهادت ملک بحر و بر معز الدین ✤ کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ✤ سوم ز غره شعبان ز سال سیصد و دو ✤ فتاده در غزنین بمنزل دمیک ✤
فصل را ✤ رمم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی**
فرماید ✤ چوپان شهر و رمم سپه محل رمه است اقبال شه ✤ کز مهر برم دارد نگه محلی که چوپان پرورد ✤
هم او فرماید ✤ مهتران به که در شب است نرم ✤ که در شبی صفت محل بالی و رمه است ✤ ودر عربی با اول
مفتوح وثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گریز آمده با اول مضموم موی زهار باشد ورمکان جمع آنست **منجیک** راست ✤ ریش
بزیر ریشین چنان گشته ناپدید ✤ چون کبر مرد غره بر مکان نهان شده ✤ ودر عربی با تشدید مرمت کردن
خانه وصفحه باشد وبا اول مکسور مخفف ریم است که آنرا لعرک نیز گویند ودر عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل ومرادف باشد
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ✤ بسیار مکوه ر انچه یابی ✤ ناچار مدار کل رمارم ✤ دوم بمعنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ✤ تقریر دل دولت چندانکه کم کنی ✤ زان فتنه دمادم زان آفت رمارم ✤

رماس با اول مفتوح مصطلحی باشد **رموک** با اول مفتوح ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرین نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند و در عربی ثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و با اول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و بوسیده بود دوم بمعنی همه آمده **رمکا** بفتح اول و ثانی
بادبان باشد از کتاب ژند مرقوم شد **رمن** بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب ژند مرقوم شد
رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا میار نیز خوانند **حکیم ترا رمی ستانی** فرماید مصرع زمیان
پایت ای رمیده ✤ که سازم خاکپایت کحل دیده ✤ **ریزک** با اول مفتوح ثانی زده و زای پارسی
مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** با اول
مفتوح ثانی زده خاک گور را گویند ✤

فصل زا

زرم با اول مفتوح ششم معنی دار اول نام رودخانه ایست و گویند
که شهر ایست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته **حکیم**
ناصرخسرو نظم آورده ✤ مرا فرو اندارد سود آب رود دنیاوی ✤ اگر بر رویت ای نادان برای
آب رود زرم ✤ **حکیم اسدی** در صفت اسپ گفته ✤ بجستی بیک جستن از رود زرم ✤ بگشتی
نیاورد بر یکدرم ✤ دوم سرمار را گویند لهذا سرمارستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید ✤
یکدمی همچو گلستان کندم ✤ دم دیگر چو زمستان کندم ✤ **بنت الکعب** نظم نموده ✤
عاشق و رنجور و بیدل شدم ✤ آن سنجوده رخ سخاوه زرم ✤ سوم باد سخت را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ✤
بهار آمد می پیلان و شتران بزرم ✤ گذرهای جیحون پر از باد زرم ✤ چهارم نام چشمه است و بعضی مردم
بمعنی زفرم آورده اند **حکیم قطران** گوید ✤ بطبع و رای قلزم بدست چشمه زرم ✤ بگفت چو رود
فرات و بگفت چو رود قرب ✤ پنجم کطفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بدر افتد و بیزم را
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی با تشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده زبار و ع
با اول مفتوح ذرائی مضموم و واو معروف و عین مفتوح رستنی باشد از زمینهای غمگن و تخم سرو و بید و آنرا
سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بجگر بود زبان بمعنی مرگ باشد **حکیم فردوسی** فرماید ✤

چوشنید رستم که آن سرفراز ❊ بدانست کامد سیاوش فراز ❊ **زمیج** با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمیچک** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نام پرده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل علمی باشد و آن معروف است دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند بنسبت بستگی و گرفتگی دست ❊ **پور بهای جامی** راست ❊ سری و کم و گندهٔ و بد بو شکل سیر و خشک و زمخت و سرد و ترشروی چون سماق ❊ **زمزم و زرمه** با هر دو نای مفتوح سه معنی دارد اوّل ترنمی باشد که با آهستگی کنند امیر خسرو فرماید ❊ قصهٔ سخنور از درون گر بغزل برون فتد ❊ دست بسینه ها کند زمزمهٔ ندیم را ❊ دوم گلاستی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی و بدان شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در ان فصل با ارباب رام رقم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند **زمخک** با اول و ثانی مضموم بجای او زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیخ** با اوّل مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن بسیار نفع زیاده نباشد شاید که شکار ربط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند چون بر دست باز دارک زمیخ خورده از و نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید و آنرا بعربی زمج خوانند **زمو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات فضلا دست **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن باشد **زمیاد** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زمیاد بدو متعلق است دوم اسم روز بست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و همه کار کردن نیکو بود و آنرا زمیاد نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته ❊ بروز زمیاد مهر سفند ❊ بهندسنم حلق دشمن ببند ❊

فصل السین

سم با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل معروف است دوم پای را گویند **سیف الدین آحسنگی** فرماید ❊ قول خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش بهم لطیف و

خ لالین همسان آوردی زخم و سنجاق گوید که مهره باشد که بازی کنند و چنان ساخته
باشند که آن توان استادن و نشستن چنانچه در میان مردم مرغ خانه بهت خود و چه بازی گاه بیابان
برای گوسپندان نگاهداران بسازند حکیم فردوسی فرماید ۵ همه دشت و کوه و بیابان گرفت ۵
کسی را بگیتی نه یارست نام ۵ بیابان سر سر همه کنده سم ۵ همه روغن گاو برگرده خم ۵ سماخچه
با اول مفتوح سینه ناله را گویند و آن سماخچه و سماکچه نیز خوانند سماروخ و سمارغ با اول
مفتوح بمعنی زمارغ است که در فصل زا منقوط از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ۵ میان
قلب مرند چه بسیر و زخیر سمارغ لیس خود دنه ۵ شمس فخری راست ۵ طعام روز دین نان
مرغ حلوا ۵ غذای نقل ما لان از سمارغ ۵ سمارو یک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سماروک
نیز نامند سمارنی با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ۵ زخون خصم بدستی کجا نیرزد
کسی ۵ درو اجل بشماری مدت قضا بشتاب ۵ ابو الفرج رونی راست ۵ گویدش لوده
صحرا بشماری ۵ حساشش بین و مینا راحصار است ۵ سماکار و سماکاره با اول مفتوح کشتی
خداران باشد خواجه عمید لوکی راست ۵ ما از سماکاری تو بریده بیکاریم نگه کن و
بیکار ترکن ۵ حکیم سنائی فرماید ۵ از پی کسب شرف پیش بنا گوش لبش ۵ ماه دیدم
رهی و زهره سماکار ودست ۵ هم او منظوم ساخته ۵ تا نکاوشاه بخردان باشد ۵ کی سماکاره
دوران باشد ۵ سمال با اول مفتوح بروزن بست و هفتم لوحه و ناظره شمسی را آنرا آسمان نیز گویند
با اول مکسور نام شهر لیست سمانه با اول مفتوح مقصوره باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند در
غزلی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی فرماید ۵ چون مسیحا شود زنادره حق ۵ شه بیابان
شود کمین سمانه ۵ سمندوی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمیچ و سمیچه با اول مضموم بمعنی سوم و سم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ۵
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود ۵ هیچ دهلیز و بالا نبود ۵ سمعو و سمعه سلمان منظوم ساخته
۵ درین سمیچ هرگز نگنجد می ۵ صد چو او چار ده وجد مریکسو رنکند ۵ سم او فرماید ۵ گر بزاری نشسته
گریان ۵ خواجهای زسمچه مظلوم تر ۵ سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد نجاران را
مرجولاهگان را که جولاهان را بر آن بافند و آنرا ماله و مزواس نیز خوانند و در عربی بمعنی فسانه

را قسا نگفتن باشد و بالاول مفتوح ثانی زده هم بر وزن و معنی دارد اول کفتن دوم مبنج آهنی بر چرخ
زدن باشد **سمکار** بالاول کسور ثانی زده و کاف عجمی فارسیست از بخشان **امیر خسرو** فرماید
سمکار همیست کز عرش آفریدم هر چه در دست دارد نقش ملک سر سمکار است **سمکمن** بالاول
و ثانی مفتوح در ولایت ماوراء النهر بالاول معلوم و ثانی مفتوح میخانند گل سبز گرت باشد حوالتا جامی
سمیاده سوی چین سمرقند گذار کن بدبیز و سمن آن پاسی را نگار کن **سمنار** بالاول کسور ثانی
رحی که بانی آن حوریکه و سمیر است گویند کداورا غسل حمام بوده و آنرا بتاری سمنار خوانند تفصیل آنرا
در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورکه مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید بیت **سمنار** بر
لکشور روم و زیر کی کوز سنگ ساز و موم و سام اسپیلی و نام او سمنار و چاپکی چربدست شیرین کار
سمند بالاول مفتوح رنگیست سرخ اسپ و اشتر که سرخ رفته است و در فرهنگ حافظ الدهنی زیر لوم
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول بالاول و ثانی مفتوح و معنی دوم اول نامعلوم
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند در حیات و معنی بادبزن از پوست فرهم بزرگ گاه سازند
و آورده اند که پوست هر گاه چرکین شود آنرا در میان آتش میندازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گرمی نیز باندازه که بسوزد سرخی شود **امیر خسرو** فرماید بیت **سمندر** آتش بود بچه زادی
توان یافت در آتشش بر پاهی **کمال اسمعیل** نظم صاحبه فیض طبع تو اگر باد دهد بر آتش
باسمندور یکی خانه شود نیلوفر و دوم نام ولایتی است از ملک ختا و از آنجا چیز بسیار شود **مختر گرگانی**
گفته بیت خوشتا دیکه بر شرق برآید ز گلین تا ختی در آید بخرنیز بسمندور و کافور و بیار و لوی
مشک و عود کافور و **سمکان** بالاول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شاهی بسمرقند و توران زمین که در
باد شاهی او بخارا است و جیحون و شاش و سیحون در آنجا روان شده **سمیون** بالاول و ثانی مفتوح و ضم
نون و سکون و او و نون دیگر نامی باشد که گندم بیخته و گرد گرفته و پوست و میان آن بیندازند و آرد
آنرا بشیر بپزند و بخورند نام مردی بوده بلخی و بدین نام مشهور است **سمنو** بالاول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول و نون زده نام شهریست بسمرقند **سمنه** بالاول کسور ثانی مفتوح بمعنی نشان و اول
که بر پوست باشد که بر قوم شده آنرا داغ و خواس نیز گویند و در تداول اهل هند آن نشانیست که بر
پیشانی گاو و بیل و امثال آن بسنجه گرم کرده میزنند و بعضی گویند که آن نشانیست که بر پیشانی
گاو و بیل و امثال آن بسنجه گرم کرده میزنند و بعضی گویند که آن نشانیست که بر

فصل سیم مخلوطه بالاول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان
رمیدن باشد و عثمان بمعنی رمان بمعنی رمیدن و آشفته شده و پریشان گشته و شیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ رمزه تو مباد مامان چو جان اسیر
اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم ؛ **ابو الفرج رونی** بنظم آورده ؎ اگر خمیده بود عقل
خصم او بشگفت ؛ بلی خمیده بود عقل در دماغ سلیم ؛ دوم ناخن را گویند **اوستاد عسجدی**
گوید ؎ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ؛ از بیم بیفگند ز کفها سم شیر ؛ بالله که بمردی و بهور مثلش
در معرکه بیغ گزارد کم شیر ؛ از بهر رباعی و بجسیمه شیر معلوم میگردد سوم مخفف ستوم بود و در عربی بمعنی
حکیم **سنائی** فرماید ؎ از خوشتن آزادی از هر بلائی فارغی ؛ هر جا که باشی رادمی چون
یا دلی از عشق شم ؛ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد
اول بادی اندر امعا باشد که از پیه و روده بدر آید و آزار تبرکی چارق گوید **خواجه نظامی** فرماید ؎
گر اینده چون باد مردم کشد ؛ بگهی شم گشد گه بشم کشد ؛ **منجیک** راست ؎ صدیت مدح
کم صد چندین عذاب بیند ؛ گر شم مدیت باری جهت شم فرست ؛ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری بنظم آورده ؎ با سپاهان جمله را افشن کنی از هوز عزیزان جمله را دوری و شم ؛
شحاج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاماج است
که در فصل سین از باب الف مرقوم شده و در عربی با نانی مشدد نام شاعری بوده شماریا با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف است و آن را حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ عدل تو بشمشیر
که نور شید از جهت امکان تعلیه کردن آن نیست و شمار با دوم مضموم بمعنی هیبت باشد **خواجه نظامی**
منظوم ساخته ؎ بدیدی زهره شمار بهت احسانی من آمد کار تو شمشیر شبه اش
دشمن بمعنی مغلوبی و ماندگی باشد **ابو الفرج رونی** گوید ؎ ای شمار در لاحق همی نشنده هر یک بتو اقتاب بر لاف
کبریا چه دم زنی چون کار ای بود کز ان نشمرند لیکن نشمرند بهندی بمعنی میر مستوفی باشد **حکیم انوری**
مبارزان تو را ایمنی شب تعبیه بر بان کاوکشته شد شمار غزنه با اول مضموم بمعنی زنده و عزیز
بدوی را گویند و از اشتقاق گویند پیر بنائی جامی راست ؎ چه غم جز خدا شمار دوش
شماره بمعنی اندازه کردن و شمرده جوزی در یدکان ؎ [illegible]

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ۵ ای حوادثی که پیش دست و دولت ۵ ابر چون دود بحر چون شمر است ۵ حکیم خاقانی گفته ۵ چو دل تو گفته باشم سخن از جهان نگویم ۵ که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید ۵ بلخم آورده ۵ چه عجب زانکه گوزبان زتعالی برسید ۵ که سر برآتش در آب شمر آمیخته اند ۵ شمسیر بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه و تحتانی و فتح واو و سکون راء باز و آن کتاب ژند مرقوم گشت شمشک بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب ژند نوشته شد شمسیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثانی لوزرا گویند از کتاب ژند مرقوم شده ۵ شمشاد بالاول مفتوح در حدیث است که شعرا اهل آزالقد جوان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت استحکام بود و آن معروف است استاد فرخی بنظم آورده ۵ دست و بالشین بوسین و مسکن کن ۵ زیر آن زنگان چو شمشاد ۵ شمشار بااول مکسور ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند لهذا شعرا آنرا بلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ۵ زگل کنده شمشار تا بر راه بدوسته در جسته خوشاب ره لبیبی گفته ۵ مگر آن قدوزلفینش که گوئی ۵ فروهشته است از شمشاد شمشار شمغند بااول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح نون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که گرم شود دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آنرا بتازی دلیل نیز گویند شمله بااول و ثانی مفتوح پای لفز از باشد و آنرا شمر نیز گویند و در عربی فراگرفتن و اندک و البسته شدن آمده باشد و با اول مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کارها پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود و این لغت از اضداد است شملید بااول مفتوح ثانی زده ثالث باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند شمن بااول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ۵ از رو خوردن و کران از راخوردن ۵ دگر بره توان کردیا دس شو یا شمن ۵ شمنان بااول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کشش بود که بسبب دیدن یا شنیدن یا بر دل گذشتن در نفس پیدا شود و دوم بساط بزرگ را خوانند شمول بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جیست دارایم بود حکیم اسدی فرماید ۵ بزمان باشد شادی گفتا بمول ۵ بهمه کار بهمه جهان شد شمول ۵ بهاء الدین همنائی گفته ۵ شمول خوش بود انصاف عنبر شمائل گل چو گشت

شمائل گلوبار مهیب شمال ۰ شمه بااول مکسور و ثانی مفتوح مشهور باشد که آنرا طائی گویند و بااول و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی گفته ۰ چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی ۰ شمائل شمه از خلق تو هر جای شمائل ۰ شمیم بااول مفتوح مزارع را گویند و آنرا شموار نیز خوانند و بااول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ۰ کرم چشمه جیحون بلرزه فتاد ۰ زنظم ساخته پیرایه بر شمامه کرم ۰

فصل الغین ۰ **غم خورک** نام مهانور است که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاالله تعالی مرقوم خواهد شد **غمزدامی** نام رقص ششم است از ماه های ملکی **غمنده** بااول مفتوح غمگین باشد ۰

فصل الفاء ۰ **فم** بااول مفتوح چادری باشد که بتار چنیان بر سر چوب دراز بپیچند و بدان تهار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف ۰ **کم** بااول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد **حکیم انوری** نظم نموده ۰ چار شهر است عراق از روی تحقیق گویند ۰ طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ۰ اصفهان کامل جهان جمله مقرند بدان ۰ کاندر آفاق جهان شهر معظم نبود ۰ همدانجای سمان از فضل آب و هوا ۰ در جهان نیز چنین بقعهٔ خرم نبود ۰ کم نه نسبت کم از بنهاست ولیکن آن نیز ۰ نیک نیک ار چه بنا شهد بهم نبود ۰ معدن مردی و جود و کرم شاه بلاد ۰ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ۰ **کمجا** بااول مفتوح آستین بغنیده بود و در فنیده لغتی چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان بر زبر آن بگسترانند و به تنور بپزند تا دست از لفح آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب کنند تا دست و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد بااول مضموم مستعمل بود در غایت لعف دیدبوی آنرا کل کنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند **پوربهای جامی** راست ۰ چون کمان کند است شکلی کرده خم بر کمی از هیچ چون کنگرش هم آنگده ۰ گند است چون پیاز نعلبهای او چنانکه گوئی بیکدیگر دمیده اند و بااول مضموم در مصادر بود و بااول مکسور میان را مانند و آنرا ارمنی هم گویند بفتح بضم اول نیز خوانند و الله اعلم **کنج** بعد الله تعالی کنج بااول مضموم ثانی باشد معروف و کلبچه خمیره را

بمشابهت آن کمانچ گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ببان مشک کاورده بیم ۞
چو باشی بجور خویش غره ۞ کمانچ خیمه را ماند که نتوان ۞ دروی کندن بدندان نیم دره ۞ چو نان تو
ز چوب آبدار بودی ۞ که بودی زاهنم دندان چو اره ۞ ابن یمین گفته ۞ بحکمی که در ین خیمه نشست
فلک ۞ قرص خورشید کماچش چه بود صبح عمود ۞ گر تو جان باز ندارم ز مروت لیکن ۞ حکم نیست مرا
دست رسی در خور خود ۞ کماس بالاول مفتوح ۲ معنی دارد اول کوزه پهن و مدور کوتاه که دران لبو
آزاتنک نیز گویند ابوالعباس گفته ۞ گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است ۞ فردا پس یکی نامه
که چندت همه کار است ۞ شمس فخری راست ۞ رود بسوی عدم مرگ تف نهاده جواب ۞
رود براه دگر در بغل گرفته کماس ۞ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ۞ از درد کم مباش که انهم
شنیده ام ۞ و زهر چه بود پیش ارغان کشد ۞ و کماسی بمعنی کم باشد کماسه بالاول مفتوح بمعنی
کماس است که قوم شد حکیم سوزنی فرماید ۞ امام تلخ کماسه خری نکو داند ۞ که از کماسه مرا ندرا
گرداند ۞ هم او گوید ۞ کماسه خرنه همانا گر اسخر بابغه ۞ که با کماسه گر اسه بسبو نتواند ۞ و بالاول مضموم
سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و از اکمانه نیز گویند دوم شاهد و مجه و حسی را نامند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان کمالة کج را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ۞ باز قوی شد چاغ و حقه زرگس
دست شده سست پای مجه کمال ۞ کمان بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است سوم
قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید ۞ بسلم اندرون چست ناخر نشان ۞ بتاراج اجل بود طالع کمان
کمان جوله بجیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و ها خفی نام قربان باشد که کمانرا در میان آن نهند
مرا را هم لنگ نیز خوانند اوستاد فرخی نظم آورده ۞ زبهر جنگ دشمن دست نابرده ببرده گردنه ۞
غلامان مرا میزمان کمان اندر کمان جوله کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ۞ بمن کمان رستم گیرد بیاردار ۞ از سهم وی که گرم ز
تیر می رود ۞ حکیم سنائی فرماید ۞ ای فضلش بست بر سر خرد ۞ رایت رایش بر کشت ازرد
کمان سام را ۞ کمان زنبوری تفنگ باشد و آن ابتدای بندوق و تبرکی است خوانند
حکیم اسدی راست ۞ گر تفنگ جان ستانان ایران زمین ۞ کمانهای زنبوری چرخ کین ۞
کمان کردن که سه کمان کرسه مهره مهره باشد که بان گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی نظم آورده ۵ کمان گروه کبران ندارد آن مهره ۵ که چار مرغ خلیل اندر آورد زهواء ۵ هم او فرماید ۵ از پرده نعب اگر نیاگاه ۵ بر ماه فلک نظر گمارد نعد مهره بیک کمان گرد جیه ۵ دور دامن آسمان شمارد ۵ اوستاد نظم نموده ۵ پیش کمان گروه بهر بازوی قدر نشش ۵ گوئی بسیط آمد بل مهره فلک ۵ کمان گیر کماندار را گویند چون ارش در صفت تیر اندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ۵ ازان گفتند آنرا کمان گیر ۵ که از اصل بمرد انداختی تیر ۵ کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را گویند اوستاد در طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ۵ سه خم کرکشید قرین ساز باد و هست ۵ دور است کن چو تیر مده خم راه ۵ دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و بر آن منقب گردانند حکیم خاقانی نظم نموده ۵ بر منقب نطق در فسانه ۵ از قوس قزح کنم کمانه ۵ سوم کاریز کن را گویند اوستاد دقیقی نظم نموده ۵ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ۵ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ۵ چهارم پیاله بود مختاری راست ۵ کمان من بسخای بشراب تو لیست ۵ که چرخ پر شود از خیریه کمانه من ۵ حکیم خاقانی منظوم ساخته ۵ من پنجه زرم بر فلک کمان نکشم ۵ که سرنگون چو کمانه کند سفینه من ۵ پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ۵ هشیاری من زمن فسانه ۵ مانند رباب بی کمانه ۵ کمای با اول مضموم و لام دار دهول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کمایو که مرقوم شد حکیم تیاری قهستانی نظم آورده ۵ هست با خلقش شست چنانکه با فی الاصل در جنب بوی گل کمای ۵ هم او فرماید ۵ عالم فانی و باقی را مهلت سبت مکن ۵ بوی کردن تا نقاهت باشد از گل تا کمای کمایوک با اول مفتوح و بای تحتانی مضموم رو او معروف چیزی باشد که از پارچه کهنه بلند گرد بالشش سازند دنان را بهم ساخته بتور به بندند و آنرا رنیده و کالوک نیز خوانند کمر با اول مفتوح سه سعی دارد اول طاق بلند را گویند مستطاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم ارزقی در صفت اسبی گفته ۵ گهی از گردش کیوان بپرد یابرزند کله ۵ گهی از گوشه گردون بگیرد بر کمر اره حکیم انوری راست ۵ از آنجا گور تا بدوزخ نهصد ان ۵ راه شد طاق طاق را کمراه دوم محوطه بود که بهد پایان مستوران را شهنکام در آنجا گاهبار نهادند آنجا ایمن باشند عمعق بخاری گفته ۵ چو گرگ ظلم را کشتی بعدلت داد ایمن شد صحرای درگاه تو چون کمراه سوم

زنار باشد که امت زردشت درمیان بندد حکیم قطران نظم نموده ۵ چو تو گرچه به بندی ملک را ۵
کمر ای مدرد به پرسید کرتو ۵ خسروانی گفته ۵ به طرفه گر زعشق رومی آن بت ۵ به بندم همان
کمر ای کفار ۵ کمکام با اول مفتوح وارد بیست که آمرامع وانواه الطیب خواند کم کم باهر دو کاف
مضموم سه معنی دارد اول آنکه فتن تعصب و صدای بود حکیم خاقانی در قصیده فرماید ۵ بچار مار
رنگی بباد نهره درد ۵ بپانگ دلکله بناشش و کم کم نقاب ۵ هم اورد حقیقت ارباب حال گوید ۵ کنج پرورد
فقر ند و کم کم شده لیک ۵ کم کم کنج صد امپرده بالا شنوند ۵ دوم زعفران را خوانند سوم ریگ روان
نامند کملکان با اول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب
مرقوم است مولوی معنوی راست ۵ میگریزی از پشه در نکردمی ۵ میگریزد کملکان از پی
کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی
راست ۵ یکی کرباس مرمی داد کانرا ۵ نبوسد هیچ چنگی و کمیچی ۵ دوم نام جانوریست ریزه که در شب
دنبالاش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی نراع خوانند کملی با اول مفتوح
و ثانی زده یافته باشد تسمیه کرد که بس حسن درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گاه چرانان
و فرومایه پوشند و آنرا ابهدی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید ۵ در ازگار
گر نکبوت کملی ۵ تاج و تخت کند میل رای سپهر کدای ۵ کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن ۵
یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قرموص خوانند حکیم انوری فرماید ۵

بی مدد عزم قاهرش هیچ نگشاد دست ۵ کو کبه روزگار هیچ کمین را ۵

فصل کاف عجمی

۵ گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم
چیزی را خوانند گمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ۵ تو ای
بنجر شادمانه مدار ۵ روان را مزن در کمانه مدار دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند این بیت بهمین نظم نموده ۵ ای بسکه دلم در طلب چشمه توست ۵
در هر پیه فکر فرو برد کمانه ۵ سیف اسفرنگی راست ۵ فلک گر عطای حسام تو کرد ۵
بخر فیض در یا نکرد ی کمانه ۵ کمست با اول ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرومایه
که دکش بود و لبرخی مایل مردان فریبنده گرداست گویند کمست گوینده هرچند بتراخی نماید

مستی نیارد و اگر پارهٔ کمست و قدح خراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بیند و آنرا چمست نیز خوانند **کمیز** با اول مکسور شافعی باشد که بتازی لول خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیا ای پاک مغز من بو گلزار مغز من ۰ برغم هر خر کابل که مشک او کمیز من ۰ **امیر خسرو** فرماید ؎ گر از برهمن دهگی گرامی دیدی ۰ مبند دل که چو دین نیست این همه خاکست ۰ کمیز بصفوت چو ابروی تماست ۰ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ۰ ۰

فصل اللام ۰ **لمتر** با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و توی گندآمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ عشق جز استکار آخر نیست ۰ حیله سازندهٔ گلو بر نیست ۰ **مولوی معنوی** فرماید ؎ فربه شده عشق و رفت لمتر ۰ بنهاد خرد بلاغری روی ۰ **لمس** با اول مفتوح ثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جامه کرباس **لمک** بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا علیه السلام **لمعان** با اول مفتوح ثانی زده نام تاجیکی از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ؎ پس از چند روزی که در راه راند ۰ جنیبت بافقاع لمعان رساند ۰

فصل المیم ۰ **مماس** با اول مضموم بستی و گو و مغاک را گویند **مملان** با اول مکسور ثانی زده نام بادشاهی بوده در ملک آذربایجان و نام پسرش مستودان بوده **حکیم قطران** فرماید ؎ بردی تو چنان شادی چو در بستی که بنواند ۰ سر شاهان ابو المنصور مستودان مملانش ۰

فصل النون ۰ **نماز** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ پیاده شد از اسب بر دشت نماز ۰ گرفتش سر شاه گردن فراز ۰ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ۰ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ۰ **نماک** با اول مفتوح رواج و رونق زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو سالت شد ای خواجه پر شست مهی و جام و آرام شد بی نماک ۰ **نمالش** آب سرد باشد از جهت آنکه از دو جان مینماید که اصلست **نمناک** با اول مفتوح ثانی مضموم تای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا کیل هم نیز گویند و زعرور و مغلث البقم نیز خوانند **قریع الدهر** گفته ؎ جماعتی که عدا نند باز سیم از سر ۰ همه دروغ زنان حزلیه اند نه خیره اند ۰ لبسنگ و لبسند نزد یکشان یکسر دو کوزه شیشه یکدگر اند

پنجم با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی نم را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ بدان رسید اما و شیخ بالواح
که چشم ابر بود دایم از حیا پر نم ✤ **تمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر بر آن بگذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و ترکی لکلنو خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ سم باد پایان زخون عقیق ✤
شده با نمدزین بخون در غریق ✤ **حکیم ترازی قهستانی** گفته ؎ هم آنجا چشمه ساری بود خالی ✤
فگنده از نمدزینش نهالی ✤ بران روی نمدزینش نشاندند ✤ گلاب از دیده بر فرقش فشاندند ✤
نمد در آب داشتن کنایت از بکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نموک** بفتح اول
و ضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمش** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا راسو نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو از باب الف مرقوم شد و **نمش** با اول مفتوح ثانی زده مکروه و غابار
بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته ؎ بکرد از حمش کوزمان دو حمش ✤ همه سحر و شوخی
همه رنگ و نمش ✤ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل بادوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و پسته بر آن
دران بپیچند از نمودار سه معنی دارد اول بمعنی مری آمده **ملا نور گیلان** نظم نموده ؎ در هر چه پیکر تو
نمودار بوده ✤ ای کم نموده رخ توچه بسیار بوده ✤ دوم دلیل باشد سوم مانند گویند **نموسک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است **نمیدن**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ وقت مرگ و درد آنسوئی نمی ✤ چونکه دولت رفت خوانی اعجمی ✤ دوم چیزی تمام دیده را گویند
حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ پی رم بر گرفت آن رمیده ✤ نسیمی پرده از چاک نمیده ✤
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود **حکیم سنائی** راست ؎ ای جوانمرد نکته نا شنوده ✤ از عطای
خدا نمیدمشو ✤ مهرش اندر دلت نداده نوید ✤ لطفش امید را نکرده نمید ✤ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
روی امیدت مبر ز کس نمیداشت کرت ✤ کمال است کابین ز رای فرازاست ✤

فصل الهاء ✤ **همار و هماره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا رواماره نیز خوانند سوم مخفف هموار بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ خیر کن بالخلق

بهر ایزدت ✤ یا برائی راحت جان خودت ✤ تا همارہ دوست بینی در نظر ✤ دولت مایہ رکین ناخوش
صور ✤ **ثمال اسمعیل گفتہ** ؎ مرکب اقبال تو همارہ برین باد ✤ پایہ قدرت زیر چرخ برین باد ✤
همال با اوّل مفتوح مانند قرین وهمتا و شریک بود **عصا** ؎ **برزی** راست ؎ صواب کرد کہ پیدا
نکرد دهر دو جهان ✤ یگانہ ایزد دادار بی نظیر و همال ✤ وگرنہ هر دو بخشیدی او بگاہ عطا ✤ امید بندہ
نماندی بایزد متعال ✤ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ مختار خلق عام خاقان آمد ✤ کارخانہ ام خشک ماند
زادن همال ✤ **همانند** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیہ و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ای
چوب نهال و زر خرو بازیگری ✤ مانند سپیدار و همانند وهمای ✤ **نجیب الدین جربادقانی گفتہ**
؎ بنگر تو بدین آب روان ولب کشت ✤ با سبزی و خوبی همانند بهشت ✤ با ساقی خوبروشنوا
چوگلاب ✤ لیکن بچنین جای فرو باید شست ✤ **هماور و هماوران** با اوّل مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا ماروار و هاروان نیز گویند **هماورد** با اوّل مفتوح چون دو کس باهم جنگ کنند
هر کدام مرد دیگر را هماورد باشند **حکیم اسدی** فرماید ؎ کس این پهلوان را هماورد نیست ✤ بگیتی همانند
او مرد نیست ✤ **هماون** با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید ؎
دو زاین یکی رنج ترین نهم ✤ کہ دیده بکوه هماون نهم ✤ **حکیم قطران** منظوم ساختہ ؎ بیچارہ عدو
بر تو کند سود بخارہ ✤ گر کوه هماون بتوان سود نهادن ✤ **هماویز** چون دو کس باهم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند امان هر یکدیگر را هماویز باشند **حکیم ترازی قهستانی** فرمودہ ؎
بهر فرعزہ برزد کہ مگریز ✤ بیا کامد بمیدانت هم آویز ✤ هم او گوید ؎ زمانی تنگ هم آویز بودند ✤
زهد گیر یکدیگر خونریز بودند ✤ **هم تازیانہ** شریک در تافتن و تاراج نمودن باشد **همدست** شریک
و متفق باشند **همیاز** با اول مفتوح بثانی زدہ شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نمودہ ؎
توئی کہ همّت تو سربدان فرو نازد ✤ کہ در امور جهان با فلک بود همیاز ✤ **همای آزاد** نام دختر بهمن است
کہ در نکاح بهمن بود و نیز لقب زن دشت است و اولادهای نیز میگفتند و داراب از و متولد شدہ **همیر**
با اوّل مفتوح بثانی زدہ و یای مفتوح بمعنی همراہ و قرین بود **اوستاد فرخی** فرماید ؎ عذای حکم چنان
کرده بود کان بت را ✤ زجای بر کند آن شهریار دین پرور ✤ بران نیت کہ مر آنرا کہ مر آنرا بکہ باز برد ✤ بکند
انبک با باهمی برد همیر ✤ **همتک** رفیق و همراہ را نامند در دوبیتی و تک زدن **ابن یمین** راست

ه هریک بمال همتک قارون وفی بجمع ه در بمیرونی بیضا نموده اند ه مولانا ناوشریف منظوم ساخته ه ما و مجنون بره بادیه همتک بودیم ه قدح چند همرهی ما دور افتاده ه همراستان بمعنی موافق و راضی و همرا نباشد منوچهر فرماید ه جهانا چه بد همرو بد خوجهانی ه چو آشفته کوئی و بدنامگانی ه ندارد کسان صابری اندرون تو ه به بدنامی خویشی همراستانی ه حکیم ترارمی قهستانی فرماید ه روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو ه دست باید شست اگر همراستانی روزگار ه همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انیکس متولد شود در هر که در دنیا داخل بوجود شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ه ای تو محسود فلک همزاد را گشتی اسیر ه ای تو مسجود ملک مرد بود را گشتی شکار ه دوم بمعنی هم سن و هم سال بود سوم همسفر در غربتی را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند هم بشکم با اول مفتوح و ثانی زده تو امان باشد همکر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پوربهای جامی گفته ه در اعالی برین شصت تمام است ه فضای همکر و جولاهه دادن ه همکنان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بکسور جمع حاضران را گویند هملخت با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخا زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ سندشاه و شمس فخری حافظ اودهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و امثال پای افزار باشد چنانچه کسائی فرماید ه بشاهراه نیاندازد اندرین سفر مشکال ه که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت ه اگر خلاف کنی طبع را و هم نهی ه بدستاویز مثل آنهنین بود همیلخت ه همموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا هموار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا هموار هم گویند همیان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا همیان نیز مانند و نباشر هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید ه تو باش تارک دست عشق چند روی ه که هار کیست بهیان دستی اندر جام ه همیشک جوان بوته ایست که برگ آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند دودو و ابا لبکا خندکه جزوی از اکثیر باشد همیدون با اول مفتوح بمعنی همچنین اکنون باشد العلم عند الله ه

فصل یای تحتانی با میم وه با اول مفتوح ثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا جاذبی بیخ الغم خوانند همیکان با اول مفتوح و مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در انجاست مشار الیه در حسب حال فرماید ؎
بر مزار خدایم مده به یمکان ۞ نکو بنگر گر فتارم بپندار ۞ هم او گوید ؎ مرا گوئی اگر دانا و خیرے ۞
به یمکان چون نشینی خوار و بے یار ۞ والله اعلم ۞

باب النون ۞

فصل الالف ۞ انار کبیر

بکاف عجمی مکسور و یای معروف چو زره خشخاش را گویند و آنرا که کنار نیز خوانند **انار مشک** نام دارویست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و هندوی ناگپور خوانند **اناهید** بالاول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید نیز گویند **انبار** بالاول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده **ظهیر فاریابی** منظومه ؎
بیک سخن دهن آمد فرو بندی ۞ بیک سخا شکم آرد ابا بنبازی ۞ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک ۞ که فلک کاسه الیست خاک انباز ۞ دوم فرو ریختن و در افتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته ؎ نه فلک را لگام بگذارم ۞ پنج و چار و سه را ابا بنبارم ۞ **شمس طبیبی** راست ؎ زمین کردار بمن گر نباشد آسمان خاکے ۞ در انبارم بسیل اشک ازین هفت بنیانش ۞ سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در زمین را تقویه سازند و عزیزان را در زمین زراعت بریزند تا فروع تو تگیر و شاعری در هجو حیدر کلوخ گوید ؎ همچنین سرمینه کز تو ده انبار گل ۞ چهارم برگ را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم آورده ؎ مست کند کماندین دام است ۞ هست آنرا مدد بانباری ۞ باغ دنیا که تازه میگردد ۞ آخرالش بود تا انباری ۞ و با اول مکسور مخفف این بار و معین این بار است بر پیچانچه **ملک طیفور** منظوم ساخته ؎ انبار دلم بخونش ار میماند ۞ این کارش غصه در جگر میماند ۞ این درد نهم هجو دردهای دگر است ۞ این غم نه بغمهای دگر میماند ۞ **انباز** با اول مفتوح شریک باشد چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ همه توئی و دوای همه دگر چه بود ۞ که در خیال در آرد کسی ترا انباز **کمال اسمعیل** فرماید ؎ خورشید نشد بار بسر بازی من ۞ بیضاست تنش بخانه پردازی من ۞ از من به بهای عشق جان میخواهد ۞ دل میگوید بجز انبازی من ۞ **انبتیا** بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف مورد بود از کتاب شرند مرقوم شده **انبشتن** یعنی انبار کردن یعنی پر کردن تا که مرقوم شد

درست صد هزار م دل کم شد ٭ همچو کارش ها در انجیره ٭ دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابو العلا استوری
گفته ٭ ای کیر من ای کیر تو انجیر کرداری ٭ سرگین خوری و بی کنی و باک نداری ٭ حکیم سنائی
راست ٭ هر که شد کون پرست از خیره ٭ گوز باید همیدا از انجیره ٭ **انجیرون** سوراخ کردن
و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده الیست که مولانای سنائی گفته مصرع تولی انجیر در میانه روان ٭ و بزبان یونانی انجیر
حسد را گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسخی نزد بسر راه خراسان واقع است **انده** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا تلف و لعنع گویند
کمال اسمعیل فرماید ٭ مپندار کس بعد تو باصل طرب بود ٭ گر دون که قصد نکبت من آنده کرد ٭ دوم
گویند بگام فکر به پیموده ام جناب ترا ٭ باند کام زنهای آسمان پیش است ٭ دوم نام درختی است
که آنرا اهلک نیز گویند بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و زهره ملطی گوید دواء الکلب آنرا
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشتاب چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **انداء**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار وغیره **کمال اسمعیل** فرماید ٭
بخون دیده همی سرخ جسود تو در عالم ٭ بدان هوس که گلی سازد آفتاب انداء ٭ و انداء الشکر کشی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ٭ بسیع رضا مشو انداء کبر ٭
چو گفتند باری بغور شن بس ٭ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند بخلاف رویای صالحه
چنانچه **اوستاد رودکی** راست ٭ باند انمود تند خشورا ٭ بدید آن سراپا همه نورا ٭ و بتازی
شبنم را خوانند **اندیشه** را گویند **انداز** با اول مفتوح بتازی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید ٭ بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ٭ خواب میگیرد ترا انداز من ٭ و با اول
مکسور در عربی بمعنی انداختن آمده **اندار** با اول مفتوح بتازی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید ٭ جاودان شاد زی بادان فلک کام روان ٭ لشکرش بهبود و ملکتش
بی اندازه ٭ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود اندازه با اول مفتوح بتازی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست اندازی است که فروم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
سه بیت شاه را باید و رشد کلید ٭ کز اندازه خویشتن بتوان دید ٭ هم او فرماید ٭ چو اندازه بخشم

خویشش کرده ۲ بر آهوی صید آهوی پیش کرده ۲ دوم همپایهٔ هر چیز را مانند اندام با اول مفتوح چنانکه معنی دوم
اول معروف است ۲ دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ۵ چون سخن در نظر از لطف تو نام
گرفت ۲ بعدم بازرود خصم تو اندام اندام ۲ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول استفاده
میگردد ۳ سوم ادب و درویش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید ۵ سر کو نتابد ز سکندر بگی
تو ۲ آرند بدان سر سلطانی بشش اندام ۲ چهارم فضای خانه را گویند اما او و اندایه معنی
دارد ۱ اول دست افزاری باشد که بدان کاه کل بنیانند و آنرا مالنه نیز گویند حکیم سوزنی راست
۵ نامچه اندوه کس را بدوغ ۲ جز است زمن غاریه اندایه کیر ۲ دوم بمعنی شکایت و غلبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بخا زده و سین موقوف پشت پناه باشد و اندخیسن
مصدر آنست اندخواه شخصی را پناهی راگویند که دران خلق گیرند و نگهبیران کنند پناه و پشتبان و جای
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ۵ ز غزنین سوی انداب آمدم ۲ ز انداب
اندر شتاب آمدم ۲ اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخوراند با اول مفتوح یعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ۵ اگر نیستمش اندرخور ندارد بودی جای ۲ چنانش
مجلس بودی بشهر غزنین صدر دوان ۲ اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ۵ همه اندرز من جان پوست ۲ که تو طفلی و خانه رنگین است ۲ حکیم
خاقانی گفته ۵ مر اطبیب دل اندرز گونه گردست ۲ کزین سودا بشش از حادث سوداء دوم
بمعنی کاوره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شوانش
پیدا شود و بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بازی حجر البقر نامند
اندرواو اندروازو اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد ۱ اول بمعنی سرنگون و واژگونه باشد
چنانچه کمال اسمعیل بنظم آورده ۵ ای ولا از سر موی تو دلم ازرد است ۲ یکسر موی ترا هزر دو جهان
بیهم بهاست ۲ حکیم قطران فرموده ۵ گر بمهر نگرداند زمانی رای را ۲ گوید از غم زهره شب جانوری
اندرواو ۲ دوم سرگشته و سرگردان راگویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ۵ تا زمین را
سکون نخواهد بود ۲ جز بدور سپهر اندرواو ۲ سوم حاجت و مراد بود و آنرا در واندروازه و در واپنز گویند

اندروب با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و **اندوب** با اول مضموم و **اندوج** هم با اول مفتوح نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه خشن گرداند و پر خارش بود و آنرا بربون و اندوسه نیز گویند و بتازی قوباء و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ؎ تراره کاید در پیش محبوب ؛ که داری در همه اندام اندوب ؛ **اندریمان** با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان نود سست که در جنگ دوازده رخ از دست سرکین کشته شد **اندمه** با اول مفتوح بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ؎ بهترین یاران و نزدیکان همه ؛ نزد او دارند دانم اندمه ؛ **اندو** با اول مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ازان جایگه شد باندوی شهر ؛ که بردار از روی شادیش بهر ؛ **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا افختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** با اول مفتوح بثانی زده سخنی باشد که از روی شک گویند **انکوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب ترند مرقوم شد **اندیک** با اول مفتوح بثانی زده و دال بکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بود که باشد که آمده **رشید الدین وطواط** فرماید ؎ هر چند که بودیم ز هجران تو غمگین ؛ اندیک ز هجران تو شادیم دگر بار ؛ **حکیم قطران** فرماید ؎ گر یار نداند قدر خطر تو مشاید ؛ اندیک فلک داند قدر و خطر تو ؛ دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین اخستی** نظم نموده ؎ با آنکه من از عشق تو سودای جهانم ؛ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ؛ **انر** با اول و ثانی مفتوح بدو زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته ؎ تو در کشت با چهره گلنار ؛ زیبی عاشقان از کله کله ؛ **انروب** با ندروب و اندوج و بربون مترادف هست **انزروباول** مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح و رای مضموم پازهر را گویند **انژه** با اول مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح و اخفاء ها نام غله ایست که آنرا لنشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **انفت** بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ؎ بر آینه انفت کرده باشد از دلش ؛ کسی که خر بهازی تو باشدش مفخر ؛ و در عربی ننگ و عار بود **انفست** با اول مفتوح بثانی زده و فا و مفتوح تنیده عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی که خط شمس گردون ؛ بود بر طاق ایوان وی انفست ؛ **انک** با اول مفتوح بثانی زده کاف عجمی

دو معنی دارد اول محراب باشد که گوزه گران از گل سازند و بر سیم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و آنرا کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **انتونتن** بفتح اول وسکون ثانی وضم تا و فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تا و فوقانی بمعنی دانستن باشد از کتابت زندیه مرقوم شد **انکاردن و انکاریدن و انکاشتن** قصور نمودن و نگاریدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انکارید خوب ✤ زهر باید خورد و انکارید نیک ✤ **انکارده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زا و موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ✤ **حکیم سنائی** فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ✤ گفتم ای عشوه فروشنده انکارده ✤ **انکاره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دفتر حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آنروز زپیراز هول ✤ بنشین و بتر اندر ده و انکاریهٔ پیش ✤ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انکاره میکند مراد آن باشد که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیزه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و زا و منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزاء عجمی آهنی باشد سر کج که بدان بیل را برانند و نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آن را کهک نیز گویند و بهندوی کهنک خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ پیل مستم مغز م از انگه بباشو بند از انکه ✤ گر بیاسایم دمی هندوستان ما آرم بهم ✤ **ابو الفرج رونی** فرموده ؎ چو طور است پیل دمو تی مهاوت ✤ بدستش عصا انکز ما بیکره ✤ **انکاز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزاری پیشه وران را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ او کمند انداخت مارا او کشید ✤ ما بدست صانع انکار آمدیم ✤ هم او گوید ؎ کرم در اکرم که کرم کار ✤ صعب نود ارد انکاز تو ✤ **انکامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ انکامه بست کرم ز شکر عواطفت ✤ هر کوی و برزگی که من آنجا فرا رسم ✤ **انگدان** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است **اوستاد فلکی شروانی** گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ندهد ناورد ✤ جان نکهت گل ز انگدان لذت آمله ✤ دوم سبب سرد گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آزاد او مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگزه و انگزه** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم و رغبت

اوّل و برای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندوی هینگ خوانند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ خواجهٔ چین چو مشک بار کند ✤ مشک ما را انگزه خصار کند ✤ **حکیم انوری** فرماید ؎ بنده را شاگرد خوار زمیست شیطان هیکلی ✤ کاچنان هیکل ندرکوه و نه در هامون کند ✤ یکدم ار خالی بود حلقش که زهرش یاد مار ✤ راست چون دیو بود کش انگزه در کون کند ✤ **انگژو** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور برای عجمی زده دو معنی دارد اول حاجی گویند که شب هنگام گوسپندان را در بیابانها نگاهدارند دوم خشته میوه را نامند **انگشت** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است انگشت نهال نیز گویند و بهندوی کویله گویند دوم خشته میوه ها باشد **انگشتال** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور شین زده و تای فوقانی بیار معریض را گویند ابو العباس گفته ؎ زخان و مان مرا نیست افتادم ✤ بماندم اینجا بحال ترز انگشتال ✤ **انگشتو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف نانی را گویند که رزه کرده باروغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند **انگشتوا** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که بر انگیزند **انگشته** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح شین منقوطه زده و تار فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تار فوقانی مفتوح بندگرے را گویند که سرمایه و ثروت بود خدام و توابع بسیار داشته باشند **انگل و انگله و انگول و انگیل و انگیله** با اوّل مفتوح ثانی و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد از ریسمان یا ریسمان که نگه را از میان آن بگذارند تا بند شود **اثیر الدین اخستی** فرماید ؎ آخر ای ذات تو چو سهم دست برزده ✤ گوئی که بر صفای قبا کوی انگل است ✤ **مسعود سعد سلمان** منظوم ساخته ؎ من دیده حبیب و بدر کردن آن سیمین ✤ دستها افگنده در هم همچو کوی و انگله ✤ **ظهیر فاریابی** گفته ؎ چون قدح گیری در ایوان اسمان خواند ترا ✤ مشتری بربسته زلف و بر کشاده انگله ✤ و در بعضی محل از شعرا بمعنی نگینه نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین اخستی** فرماید ؎ هر آن انگیله زرین که چرخ از اختران سازد ✤ لباس عمر او را برگریبان زنان زیبد ✤ دوم کسی را گویند که عبد او مکدوه طبیعت باشد و در اخلاق نهایت سلاطی و ابرام نماید **مجتبی** نظم نموده ؎ دل ابتم گفتند کان انگشود

غم دلم را دوستداری میکند ❊ شرف شفرده فرماید ؎ ای ہجر گران انکلا وقت سفر تست ❊
وی صبر بزیمت شده وقت ظفر تست ❊ انکلیون با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید
؎ بادم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ❊ بهر انکلیون سرائیدن بسر بانی شدند ❊ مولوی
معنوی فرماید ؎ او بیان میکرد با الیشان براز ❊ سر انکلیون و زنار و نماز ❊ دوم نام کتابی است
کہ مانی نقاش تصویرہا و نقشہا و اسلیمی خطابیہا و گرہ بندیہا و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینستان
و تصویر و نقاشی کہ خود اختراع کرده و دوران ثبت نموده بود امیر معزی فرموده ؎ بطغرا رکند
صورت بسان نقش چینستان ❊ بقدر بر کشد جدول بسان صحف انکلیون ❊ رشید وطواط
گفته ؎ زنقشهای بدیع و زشکلهای غریب ❊ صحیفه ها همچمن شد چو صحف انکلیون ❊ دیگر جائیکه بنام
حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد کہ ارادهٔ اوازان انجیل است و دیگر مقام کہ نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مراد قوم بود فهم باید بود کہ مراد ازان کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ
نیز گویند سوم دیبای بود مفت رنگ کہ جمیع آن هفت لون در وظاهر باشد سید ذوالفقار شروانی
منظوم ساخته ؎ خسرو امنکه بمدح تو نگارم سخنم ❊ رشک ارتنگ شد و کارگه انکلیون ❊ کسی یا تو
بر سیمت مستقیم بود ❊ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ❊ انگیختن با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برسوزانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و برکشیدن آید
شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ تولای مردان آن پاک لعبم ❊ برانگیختم خاطر از شام و روم ❊
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و یای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته کہ گاؤزبان تلخ را گویند انوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چنانچه معنی
اول بمعنی خوش و خوش آمد چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت پیرانکه ای شهریار ❊ انوشا تری
تا بود روزگار ❊ حکیم اسدی گفته ؎ انوشه کسی کو نکو نام برد ❊ چو زینجا بشد نام نیکو ببرد ❊
دوم شراب را گویند چنانچه معزی مهری منظوم ساخته ؎ انوشه خورط سبکن جاودان زی ❊ دوم وه
دوست چون دشمن برافکن ❊ سوم نام عمدهٔ شاپور بوده چهارم بادشاه نوجوان را خوانند خواجه
نظامی راست ؎ انوشه منش باد رای دهر ❊ نوشش جهان باد لبسیار بهر ❊ انویدن با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود انیزان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار الکل بدست اوست و تدبیر امور و مصالح که در روز انیزان واقع شود بدو متعلق است دوم روزیست ام است از ماه شمسی نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و دوام دادن حکیم فردوسی فرماید ۵ بجسته همیشه انیزان تو ۵ بشادی جوانان پیران تو ۵ نرگشت بهرام گفته ۵ سفندارمذ ماه رفته تمام ۵ بروز هرمز جوانی انیزان نام ۵ درین روز نرگشت پاکیزه دین ۵ درآمد سوی مهر ایران زمین ۵ انیژان با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام دارو ئیست که آنرا لوبی مادران نیز خوانند انیسبان و انیسون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد شمس فخری راست ۵ نه در وجودش بود در سپکی ۵ نه در توقش بود هرگز انیسان ۵ مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ۵ دردِ تو که پیوسته انیسِ دلِ ماست ۵ جای یار انیس است تو انیسون مزن ۵ و بزبان یونانی انیسون زبانهٔ رومی را نامند و الله اعلم بالصواب

فصل باء موحده با نون

بن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند و بنوان باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در دوا و منقرح باشد و مردم نخجیر بند آنرا دوا نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا ابتازی لست و قفر خوانند و جمع آن قعاع است بناغ با اول مفتوح سه معنی دارد اول تار ریسمان خام و پنبه مولوی معنوی فرماید ۵ حلّه بافان باغ می بافند ۵ حلّه ها و پنبه نیست بباغ ۵ حکیم سوزنی گفته ۵ از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ۵ بی دوک پنبه دانج را بناغ کرد ۵ دوم نوشیدنی دبیر را گویند منصور شیرازی گوید ۵ خمیر من بود آن بلبلی که گاه بیان ۵ زپیش او بود ابکم زبان پیر بناغ ۵ سوم چون دوزن در حبالهٔ یکمرد باشند آنرا نان مرکدیگر را بناغ شوند و از انباغ و بناغ نیز گویند بناغ با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر بناغ است که مرقوم شد و آنرا انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته ۵ بوده پیش بده سال بناغ زن من ۵ کدخدائی حلیب خویش مرا کدبانو ۵ بنادر با اول مفتوح و نون را گویند بند با اول مفتوح و ثانی زده بنسبت معنی اول معروف است دوم علامه که مصور گویند و آنرا ابتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند **یافغانی** گفته ۵
ما نخل خرما را تن پیوند شکستیم ✤ آشوب جنون بند بشورید شکستیم ✤ چهارم پیکر آهن بود که بجهت
استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید ۵ طبع آهن
تا کند از طبع کین ✤ عقل بر نقش است بند آهنین ✤ پنجم قفل را نامند و ستاد فرموده ۵ آن
در زبانش بجائی رسید که منسوخ شد سم بند و کلید ✤ **حکیم اسدی** راست ۵ یکی بند بر حالم آمد پدید
که داری بدریای بی بن کلید ✤ ششم مکر و حیله باشد **اوستا** در ودکی گفته ۵ همه پیل و بند است
باز گشتن او ✤ شریک نوش ایمنع است و روی زرد او ✤ **حکیم فردوسی** فرماید ۵ ز بس بند و
سوگند ایمان تو ✤ همی بگذرم من ز پیمان تو ✤ هفتم غم و غصه باشد هم او فرماید ۵ بباید چنین با لب
خیر مند ✤ همه لب پر از یاد دل پر ز بند ✤ هشتم گره و عقد را گویند **سیف اسفرنگی** نظم نموده ۵
ای ملت بند و در کار کشاده ✤ رای تماد ست اختیار کشاده ✤ نهم سدی باشد که در پیش آب
بر بندند **مولوی معنوی** فرماید ۵ گو در بسته کند منع ز افتادن بلا ✤ چونکه این سیل بلا آمده از بند
گذشت ✤ دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی در بند آزار است مثال ۵
حافظ و ظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس ✤ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ✤ **خواجه آصفی** راست ۵
ز نجات خود نخواهم آصفی نا یار میخواهد ✤ اسیر بند هم اغیار در بند تماشایم ✤ یازدهم کمر بند و میان بند
بود **ضیاء الدین فارسی** نظم نموده ۵ ز کلک دوست تو در دست ملک و دین رخنیست ✤
جگر شیگاف چو تیغ دگر نگار چو بند ✤ دوازدهم بند جامه باشد کمیتی و نیشه دار بود **امیر خسرو** نظم آورده ۵
ز نهار که آن بند قبا چست نبندی ✤ کز ناز کیش رخنه بر اندلم بر آید ✤ سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند **مولوی معنوی** نظم آورده ۵ باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من ✤ باز بدید بند است
کین دار من ✤ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گرو
و رهن را خوانند شانزدهم حیله و فن کشتی گیری باشد هفدهم حفظ گاو را نامند که بجهت زراعت
دارا به باهم بدارند هیجدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن پرده باشد از غم دار الحرب و آنرا بندی
نیز گویند بیستم جمع بند مار را خوانند مانند شمشیر و سپند کارد و سنان و امثالهم **متین** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح باء فوقانی و خفر را گویند از کتاب زند مرقوم شد **بندار** با اول مضموم بمعنی زده کیسه را صاحب

وتجمل را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ؛ جز علی گنجور نبود کین سخن
بند را نیست ؛ **بندخشک** با اول مضموم ثانی زده ودال مضموم چهره باشد **بندرز** با اول مفتوح ثانی
زده ودال مفتوح براورده وزای منقوطه جوال دوز را گویند **بندروغ** با اول مضموم ثانی زده ودال
موقوف ورای مضموم بندی باشد در پیش آب بچوب وگاه به بند تنها آب بندرا عت روان شود
اوستاد رودکی منظوم ساخته ؎ آب گرچه کمتر کند برو کند ؛ بیدروغ است باشد افگند ؛
بندشهریار با اول مفتوح ثانی زده نام نوائیست از موسیقی **منوچهر فرماید** ؎ بر بنه عندلیب زند
بندشهریار ؛ بر سر ورند آف زند نخست اردشیر ؛ **بندمه وبندیمه** با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند وآنرا گوی گریبان نیز خوانند **بنگ** با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
میوه ایست جنگلی بشتر در کوهها شود وآنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین آنرا مثل سرپا شهم
ودران گلهای زر نقیت بود **مولانا نامی ظهوری** فرماید ؎ زخامه جایزهٔ عشق تو اطلسی گردون بداغ لاله و
داغ نگ پوشش کوهسارا ؛ وبا اول مضموم وثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر نبه باشد یعنی درخت کوچک
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس با فلان چیز بنگ نمانده اراده آن باشد که نشانی
نمانده **بنگره** وبنگا با اول مضموم جای را گویند که زر و رخت آنجا بهنند **بنگران** با اول مضموم ثانی زده
وکاف مفتوح بر بخی را گویند که در تهه دیگ بریان شده باشد وآنرا انبکران نیز خوانند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ وارثانم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا زلبسیاری آنرا نشکنند ؛ بنگرانی
پیش آن مهمان منند ؛ **بنگره** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات در محل حیض
گودکان گویند تا بخواب شوند وآنرا انو نیز خوانند وبهندوی لوری نامند **حکیم خسرو** فرماید ؎ توخفته
خوش ای لیسر وچرخ ورعد و شب ؛ همواره میکند بنمالیت بنگره ؛ وبا اول کسور رایمانی را گویند
که عین رستین بر دک پیچیده شود وآنرا فرموک نیز خوانند **بنلاد وبنوره** با اول مضموم ثانی زده
ولام بالف کشیده ودال موقوف بر لغت اول وبا اول ثانی مفتوح ولخفای با در لغت ثانی بمعنی بنای
دیوار عمارت آمده **کلامی اصفهانی** گفته ؎ بقین بشناس که چندان ابتا نخواهد بود ؛ بنای عمر مرا
چو بد بود میلاده **بدیع اصیفی** گوید ؎ تو صدر آن سرا زمینی که باشد ؛ زصفاش سقف وازدانش
بنوره ؛ **بنگشتن** با اول مضموم ثانی زده وکاف عجمی مضموم بمعنی ناچاریده فرو بردن باشد وآنرا

او بارید نیز گویند و بتازی بلع خوانند **بتلک** با اول مضموم ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست
مذوق که سفرکی داشته باشد و آنرا بجرمد و لوکاک نیز گویند **بتوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و رخت و اسباب خانه آمده
ظهیر فاریابی گفته ؎ خضر فیضی که بتوفیق محمد یابی ✤ بنه بر تارک گیتی خضر اندازد ✤ **مولوی معنوی**
فرماید ؎ یک جمله و دیگر بنه خواب بسوزیم ✤ زیرا که چنین دولت بیدار درآمد ✤ **خواجه حسن سنائی**
گفته ؎ ای خضر زادرهی تا بخراسان بروم ✤ بنه آتشزنم همچو خراسان بروم ✤ دوم بمعنی بیخ
و بنیاد آمده **حکیم ناصرخسرو** فرموده ؎ از نام بدار همی ترسی ✤ با یار بدار بنه بپوسید ✤ **بنیچه** با اول
مضموم چهی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ؎ تخلم آخر بنیچه خواهد بست ✤
زخم بر دل دریچه خواهد بست ✤ داغ تو کرده خنده بر سر هم دفتر ✤ سر سینه من بنیچه خواهد بست ✤ **بنیره**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول معنی هرگز آمده **حکیم ارزقی** فرماید ؎
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن بنیز ✤ زان تا که نایدم که لوده کهنه پیرهن ✤ دوم بمعنی نیز آمده **حکیم**
قطران نظم نموده ؎ اگر باز آیدم دلبر بنیشم بنیز از دل ✤ دگر باز آیدم جانان بنیشم بنیز
از جان ✤ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اسیران از خواسته چند چیز ✤ فرستاد نزدیک
خسرو بنیز ✤ **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کژدم را گویند و آن نوعی از ابریشم فرهمایه است
فصل باء عجمی ✤ **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی پوشیده و پنهان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ با اکابر بمجلس خلوت ✤ گفتگوئی پنام میخواهم ✤ دوم تعویذ بود که
دفع چشم زخم باخود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهارگوشه که هر دو گوشه آن
دو بند ببندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و بازند آنرا بر روی خود ببندند **زرتشت مهرم آگفته**
؎ نشد بر تخت زراردی پنداف ✤ بنام و برزخ کشتنش پر ناف ✤ **بناناک** با اول و چهارم جمع باشد
پنبه پز و پنبه زن حلاج و **پنداف** را گویند **حکیم ترازی قهستانی** بنظم آورده ؎
پنبه پزی ناش کرد یک تمت از سر عشق ✤ و رهمه عالم فتاد سوز از آن مسئله ✤ هم او گوید ؎ سر انا الحق
در سر پنبه پز ✤ لایق حلاج بود مرتبه دار عشق ✤ **پنجگشت** دو معنی دارد اول آنکه تا بیست که درخت آن
در کنار رود خانها روید و ورق و سق شهدانه بود و آنرا بتازی دوخسه و اوراق و دو اصابع گویند و صفت آن

صاحب عنایات بدیعی نوشته **یوسفی طبیب** نظم نموده ؎ کند چون دود پنگشت رازان ۞ بزیر خود کند کم شوتش راه ۞ گر مردش کند در زیر خود دود ۞ با انگیر دزور و قوتش راه ۞ دوم نام موضعیست بمزرعه تبریز **پنجه و پنجاره** خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل **بدیع یوسفی** نظم نموده ؎ از پنجه تو مراد لت صد پاره ۞ بیچاره ترم ز پنجه پنجاره ۞ **پنجه دزدیده** خمسه متحیره را گویند **پنجه گربه** بید مشک را گویند **پنجبوده** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد در بیت معروف است دوم غلیواز را گویند و آنرا زغن و غلیواج و خاد نیز خوانند این دو معنی را **حکیم سوزنی** در نظم نموده ؎ داد یک از رای او دست ستم بند کرده ۞ زانکه همه رای او حکمت بابست و بنده گر زره بند او داد دهد داد یک ۞ جوزه زین برکند شهپر بازو مبند ۞ و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن و جز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و بندک و غنده و یاغنده و گالنه نیز خوانند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مفدخ خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ بند و بر محامدی آن کشته مفاجا ۞ هر گز نخوم آرخ و بر خایه طبب فتح ۞ **پنجاهه** مدت اعتکاف انصاری باشد چنانچه چله مدت اعتکاف اهل اسلام است **حکیم خاقانی** فرموده ؎ پس از چندین چله در عهد سی سال ۞ روم پنجاهه گیرم آشکارا ۞ **پنج پایک و پنج پایه** دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ هر که فندی کند ازین گفتار ۞ پنج پایه است و دست کج رفتار ۞ دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه ازدواج فیروزشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ؎ دلی باشد ز عقل با کفایت ۞ بسخت سرمد از پنج پایت ۞ **پنجک بندک** با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پند و پنده و پندش و بندک و گالنه نیز خوانند **حکیم روحانی** فرماید ؎ یکی از ایشان پیچک ستان و پنبه فروش ۞ که ریشکا و مینا فه است نام او از عنوان **پنج نوش** نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و معرب آن **فنج نوش** است و اکنون معجون منجنوش اشتهار دارد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در جایسوی فقر زان راه زدق ۞ دل را به پنجه بش سلامت کنی دواه **پنجه** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از رقص و آنچنان باشد که انگشت سبابه دست هم را گرفته بر قصد و بغزلی آنرا بنیره نیز خوانند و معرب آن فرح است **پنجکه** با اول مفتوح

ثبانی زده کاف عجمی چنار معنی دارد اول خوشه خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بلکه آنرا
بتازی صبح خوانند انمیعنی از کتاب ثرند مرقوم شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بهزار
قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک یک گویند و کاسه باشد مشبه باردنیه که در تهه آن سوراخی تنگی کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنک شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در مقسم آب نهند و آنرا اسکان گویند و بهشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجانست حکیم سنائی گفته ه از جهانی چه بایدت بودن * که بپیکان توانش پیمودن
و بطریق عموم هر کاسه را پیکان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید ه تو تمم کز آب سلطان نمیرند *
مه گرفت و خلق پیکان نمیرند * رضی الدین نیشاپوری فرماید ه حاصل از چشم عدو تو اشعار
من است * جمله آبی که درین نیلی پیکان دیدم * پندار با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر
فرموده ه چون نیست کمال است باهر کس قرار * هر کسی را هست پندار دگر * پندش بمعنی پنجک و پنداست
پنجره با اول مفتوح ثبانی زده و نای منقوطه مفتوح و خاهای نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است پندند با اول مفتوح و سکون ثانی فرزندلبود از کتاب ثرند مرقوم شد
پنه بفتح اول و ثانی مخفف پناه باشد امیر خسرو فرماید ه از پی سوختم گرم مشو ای خورشید * که سر من
پنه از سایه نیردان دارد * پنیرک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا تولد زنان کلاغ نیز گویند اثیر الدین آختگی را
ه ذبول خبر در هوا بر الهالی * تلافیش مشکل بود از پنیرک * و بتازی حباری میخوانند
فصل تا و فوقانی * تن آسان آسوده را گویند اوستاد فرخی نظم نموده ه اگر کوه
چنان سهراسد بنجل * که تن آسان و تندرست از تپ * تناور با اول مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید ه چو بیدین که تناور شود به پنجه بسال * به پنجه ورد بالاش بر شود تعطین * *
تنبک با اول مضموم ثبانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرها بر بی نواخته
داشته باشند و در هنگام بازی و قاضی بنوازند ملا مقصود حرده در نیجا گفته ه می نشاید
محکی و بلبانی هر شب * آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک * دوم جناح زین باشد تنبل با اول و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا میل نیز گویند و با اول مضموم مکر و حیله و جاده وی باشد کمال اسمعیل فرماید

ه در کنج خانه بشست بدیوار داشتن ✤ بر خشک زاهد بسیست که ازرق تنبل است ✤ **منوچهر** گفته ه
بخت بی تقصیر و محبت روز بی مکروه غم ✤ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ ✤ **تنبلیست** با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار انداز بود که بر زیر بار نرد گ به بندند
و آنرا تملیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است **تنبوک** با اول مفتوح ثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا الیزم نیز گویند **ابو الفرح رونی** راست ه کمان
رستم دستان بسختی ✤ کم از تنبوک ترم شهریار است ✤ **خواجه عمید لویکی** گفته ه در کمان چرخ پیش تیلکیت
مریخ را ✤ هم کمان تنبوک هم شمشیر سا طور آمده ✤ آنا امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم بنظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند **تنبول** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول برگ سبز باشد مقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان که با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تامبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ه برگ تنبول
خاص هندوستان ✤ پوره آمد نصیب ترکستان ✤ **امیر خسرو** فرماید ه کسی کز تو خورد تنبول امید ✤
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ✤ دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ه زهی کیلی ملک فرمان ده گول ✤
که بر عنقا زند پیکان تنبول ✤ **ابو الفرح رونی** راست ه کمان رستم دستان بسختی ✤ کم از تنبول
نرم شهریار است ✤ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبول اشتهار دارد **تنبه** با اول مفتوح چوب
گنده بزرگ باشد که در لپس در نهند تا کشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نمود ه
ز کفش شوم آن رودهای منکر ✤ ستنبه گشته هر یک تنبه در ✤ **تنباک** با اول مفتوح نام بادشاهی بود
نیز نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا تنجیده نیز خوانند **تند** با اول مضموم پنج معنی دارد
اول شتر ادوف تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **اوستاد** گفته ه
روانه شده لشکر بیشمار ✤ همه صفدر و تند لشکر گذار ✤ **ضمیری** راست ه دست بداشت نمیری بدعا
بند شدی ✤ این گره در دل آن نیز گرفتار بماند ✤ سوم دیوار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ه یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ✤ مسجدی بد بر کنار شهری ✤ هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ✤ کای ز فرزندش شکم
این شب یتیم ✤ بسکه اندر وی غریب و غور رفت ✤ صبحدم چون اختران در گور رفت ✤ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ✤ کاین رسد باشد عدوی جان جسیم ✤ وآن دگر گفتی که پر بلند تند ✤ اندران مهمان کشان با تیغ کند ✤ هم دران

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و فرمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را بطنبد ۵ بانگ زد آن تند کای باد صبا ۵ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ۵ چادم سر کوه لوذ را
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی زبان ۵ تو پادشاه بیشه و بالای تند ۵ زمیران لشکر مشو نیز کند
پنج بمعنی بلند و بلندی آمده او ستاد فرخی فرموده ۵ گه شکار فرود آورد بر دان او اوباز کوه تند
پلنگ و زآب ژرف نهنگ ۵ شاعر منظوم ساخته ۵ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ۵ که آرند پس دیده کشتی
ستوه ۵ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ۵ جسم او سخت تنگ خوابش بر ۵ بند پیشانی
چو خانهٔ خرد ۵ تند بور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با و مضموم و واو مجهول بر جستن باشد
تندر و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته ۵ بر تن چو تیری چو فرمان سلطان ۵ بجوردن رخوشی
چو عیش تو نگر ۵ نه چرخ است اجرای او چون ستاره ۵ نه ابر است دادای او هم چو تندر ۵ شرف شفروه
در صفت اسپ نظم نموده ۵ اسپ پاست زود خیز سبک پوی تیز تاز ۵ گر تو به رشباب گرد باد مصر است
از بانگ او چو بازان زهره همی چکد ۵ زیرا که خود چو برق سمیلش چو تندر است ۵ حکیم قطران گفته ۵
بر روز کوشش با نکش بکوشش گردان در ۵ بود بهوا جو تندر بعقل چون سیماب ۵ منوچهری منظوم ساخته
۵ خروشی بر کشیدی تند و تندور ۵ که موی مردمی کردی چو سوزن ۵ فرو بارید بارانی ز گردون ۵
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ۵ تندس و تندسه و تندلیس و تندلیسه با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه دس بمعنی مانند آمده او ستاد
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ۵ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ۵ هزار گونه در و شکل تندس
دلبر ۵ معروفی راست ۵ بیدار است آزاد نه همکران ۵ با شکال تندیسهٔ پیکران ۵ تند و با اول
مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تنده و جولاه و جوله و کرونه و کرتنبه و دلو نا نیز خوانند
شمس فخری راست ۵ شها غنای قاف و فتح نصرت ۵ بود بر طاق ایوان تو تند و ۵
تند خوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ۵ از هر طرف نا
همه گشتند تار و مار ۵ وز تند باد قهر اجل جمله تند خوند ۵ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که گشت
از درخت ارزند و برگ از میان آن بر آید و سر بر زبان تنده را تندیدن گویند شقشقه با اول و ثانی مفتوح

بافتهٔ عنکبوت باشد عمید لویکی راست ؎ همه سراچه و خرگه چو اوج مه بینند ۰ کنون حضیض نشین شد چو سایه در بن چاه ۰ فرشش بوقلمون شد یکی پلاس درست ۰ تنق تنیدهٔ آن عنکبوت تنگ جولاه ۰ **تنسنج** با اول مفتوح ثانی زده سین مضموم بنجا زده چیزیرا گویند که لبس نادره و تمثیل مانند بود در غایت لطافت **ابن یمین** نظم نموده ؎ ول سوال بکنظر میکرد ازان فرخ رخش ۰ از لب شیرین نیامد جز تبسم پاسخش ۰ گاه قهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ۰ دور باد از چشم بد زان شیوه‌های تنسخش ۰ و معرب آن تنسوق بود **تنگ** بفتح اول و کون ثانی و کاف ثانی زده بمعنی تنگبار با اول مفتوح ثانی زده داروی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا کفلیز نیز خوانند بهندوی سهاگه گویند **تنگ** با اول مفتوح خود بمعنی دارد لیکن اول معروف است دوم یک بیکبار باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ منصب مطلب که هر کجا هست ۰ هر جو دارفتن دو تنگست ۰ سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان مصوران اظهار صفت بران کنند عموماً و نگارنامهٔ مانی را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ دران ختن که در و تنگ هست صورت نیست ۰ بگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده است **مختاری** راست ؎ گرفت آن ارخ آن قیمت ز مدح تو ۰ که چرخ از خامهٔ مانی و چب از رشحه آوز ۰ چهارم نواری یا دوالی بود که کمر زین بپشت اسپان و یا پالان بر پشت بار بدان محکم و مضبوط سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ زیر و زبر شود خصم تو در نبرد ۰ زینت چو بسته شد تنگ و زیر تنگ ۰ پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخستی** گوید ؎ عقاب تیز پر اچون کشاده گردد ۰ سرین و سینه و تنگه آهو تنگی ۰ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ؎ زنیم سکزن جبل تو در جبان خراب ۰ بکوهسار در آهو گیرند گوشه تنگ ۰ ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی** فرماید ؎ در آورد لشکر بیکبار تنگ ۰ برافراشته یکسر سار چنگ ۰ **حکیم فردوسی** بتعدد نظم نموده ؎ چو دستان سام اندر آمد بتنگ ۰ پیاده شدندی همه بیدرنگ ۰ هفتم نایاب و عدیم المثال بود **خواجه کرمانی** از زبان معشوق بنظم آورده ؎ مرنام دل گرچه ارتنگ نیست ۰ که این حبس در ملک ما تنگ نیست ۰ هشتم بمعنی ستوه بود **قراری گیلانی** گفته ؎ تنگ آمده ام ز خون دل خود دین خویش ۰ من پیر جوان دوست شدم دشمن خویش ۰ کشتم خود را و جان خود افگندم ۰ از نهایت تنگ دلی در گردن خویش ۰ نهم نام ولایتست از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایتیست از آن ملک

که مردم تنگ دیده بخوبصورتی اشتهار دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ۵ گل فخار
ندیدیم بدین حسن و جمال ۵ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوهٔ تنگ ۵ دهم تیر عصاری بود و آن در جا
گوید ۵ گیوهٔ کهنه عماد که ۵ چوب تنگ گلین عصاری ۵ و بالاول مضموم کوزه باشد سر تنگ و تنیده
و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ۵ آن حاکم ما ببابه دغدی ماند ۵ گر سر داو سفید نوری ماند ۵
تنگ و تنش بعود سوزی ماند ۵ چون سرمه کشد از اسپ بیوزی ماند ۵ و بالاول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار بالاول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری تعالی عز اسمه خواجه نظامی فرماید ۵
وجود تو از حضرت تنگبار ۵ کند یک ادراک را سنگسار ۵ دوم کسی را گویند که مردم به شواری نزد او
بار یابند سیف اسفرنگی گفته ۵ در پردهٔ وصل عاشقان را ۵ درگاه خیال تنگبار است ۵
تنگبیر بالاول مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و بای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که آرد
بموی میبافند که مردم عام سیه نیز خوانند تنگز و تنگس بالاول مفتوح بکاف زده در لغت اول بزای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خار بسیار دارد و گل آن بزنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ۵ بر چهرهٔ گلگونهٔ تر و تر چو آلمه ۵
چنگال همه ناخن دزدیده چو نگس ۵ تنگلوش و تنگلوشا بالاول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای او اسلیمی و خطای و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر
و نقاشی که خود اختراع دران ثبت نموده بود و این کتاب در تر ابر ارتنگ و انگلیون مانی است
و هم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان مصور بوده
چنانکه کارنامهٔ نقاشان چین را ارتنگ نامند و کارنامهٔ نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی
بنظم آورده ۵ بنام قیصران سازم تصانیف ۵ به از ارتنگ چین و تنگلوشا ۵ خواجه نظامی در مخزن
خورنق فرماید ۵ قطب آن پیکر جنوب و شمال ۵ تنگلوشای صد هزار خیال ۵ و در شاهنامه حکیم ابو
تنگست بالاول مکسور و ثانی زده نام قصبه ایست مابین کوراب و مصار واقع است تنگستانی بفتح اول
جای و محل تنگ بود تنکو بالاول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام بادشاه خطا
و چین باشد خواجه عمید لویکی راست ۵ ماحکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر ۵ در پیش قضای تو
چه کسری و چه تنگو تنیده بالاول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تنیدن است که مردم شد

آغاجی گفته ز تا یکی و سستی هر دو پایم ٭ تو گوئی بستگی پائی تنیدست ٭ دوم کاهل و شل را گویند تندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد امیر معزی فرماید شود در پناهت چو سد سکندر ٭ اگر سازم ز تار و پود خاور ٭ تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ٭ همه گسسته و فرسوده گشت تارش و پود ٭ ترا چگونه بساید گریبا علم ٭ که جان دولت جز از فعل جهل بدرند ٭ تنور خانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ششش معنی دارد اول تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید چون تنوره بزیر این طارم ٭ همه آهن دلان دانش دم ٭ دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما عیبهای تنوره دراز تر از غبیه جوشن باشد خواجه نظامی گوید تنوره ز تفسیدن آفتاب ٭ بسوزندگی چون تنوری بتاب ٭ سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره و گریک نیز خوانند حکیم اسدی گفته تنوره برو گردش اندر سیاه ٭ زهر سو ز جنبش گرفتند راه ٭ هم او گوید هزاران دلیران جوینده کین ٭ بگردش تنوره زدند از کمین ٭ چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود به بندند و آنرا ابرگی نیز خوانند اوستاد ذوقی گوید تنوره بمیان بهر تنوره صدا ٭ سفیده مهره گرفت و ره قلندر زد ٭ پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند چون آن آب به تندی بدان گوی ریزد بر پرهای آسیا کوبد و آسیا بگردش در آید ششم گردگشتن و چرخ زدن بود تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زا ساقط مفتوح شگافته و چاک زده را گویند و تنور بمعنی چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید برتن نصر شکاب به عیدی ٭ در ماتم دوستان تنوره ٭ خاقانی صبح خیز و شام ٭ نکشاید جز بخون دل روزه ٭ تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده تنومند اقدح چندان بود ٭ که در خانه کالبد جان بود ٭ تمند با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تمنده باشد خواجه سلمان نظم نموده چندیر یحیی چون مگس بهر قوت ٭ بود در هر این تنه عنکبوت ٭ سیف اسفرنگی گوید برگذر منخنیق مدحیه باخرم او ٭ در تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین ٭ تنکیه با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بودن و آنرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم

جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید برند و شل

جن سواری گذشت ✤ که لرزند زو سر لب بوم و دشت ✤ و با اول مضموم در عربی دفن کردن بود و با اوّل مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اوّل بری را گویند دوم دل باشد سوم یعنی نخست آمده چهارم لبوی بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن با هم به بندند و آنرا اجناغ نیز گویند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ✤ خاطر تو مرغ دار همست به پرواز عقل ✤ باد هر صبحدم دانهٔ اهل صواب ✤ دیدهٔ راست همیچ باد دلم از هر دو کون ✤ عشق تهادهٔ کرد نقر کشیدهٔ جناب ✤ **خواجه عمید لویکی** راست ✤ روزیکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ✤ بر سیل خون ز سر بدراند جناب تیغ ✤ خر با خر یک گز نگوید اجل سخن ✤ جز با قصاب مرگ نه بندد جناب تیغ ✤ مسعود سعد **سلمان** راست ✤ زیر اجناب بستهٔ با منعمان دهر ✤ زینگونه باشد از همه کس احتناب تو ✤ اکنون نه می ستاند چیزی ز دست تو ✤ دست تو تا نگردد بر دیگ جناب تو ✤ و در عربی درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اوّل مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن و چارپا کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست میباشند و شمشیر دران شهر خوب بسازند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدوّر باشد که بر یکدیگر بپیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اوّل مضموم دو طفل را گویند یکی از مادر متولد شده باشند و آنرا تبازی تو امان و توأم خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ✤ دولت و ملت جناب زاده چو جوزا ✤ مادر بخت لگانه زای صفابان ✤ **جناغ** با اوّل مفتوح بمعنی جناب است که بالا تر مذکور شد و با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا تبازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ✤ موی بروی نماند جز که نمد ✤ پوست بروی نماند جز که جناغ ✤ **ابن یمین** نظم نموده ✤ سایهٔ حق آنکه اسپش را چو چنگر آسمان ✤ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ✤ **جنج** با اول مفتوح ثانی زده آواز دهقان باشد گاو را گویند **جند** با اول مفتوح ثانی زد نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید ✤ آنچه رویست که بز کان همه تندوی وی اند ✤ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ✤ **حکیم انوری** گفته ✤ تو که در خط ایزدی چه کنی ✤ خدمت تو بند اهل جند و جمند ✤ **جندر خانه** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برا زده خانه را گویند که در ان رخوت را گذارند و آنرا توشکخانه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ✤ بر آمد ماه از میقل چو چندر خانه شد گیتی ✤ که نشنیدند کو خواهد طبیبان از مریضان

جندل با اول مفتوح و ثانی زده نامیکی از خوشباوندان فریدون بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کجا نام او
جندل راه برد ؎ بهر کار دلسوز بر شاه برد ؎ و در عربی سبک را گویند ؎

فصل جیم عجمی ؎ **چناب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه خمیر باشد و آنرا بادلشه نیز
خوانند **رضی الدین نیشاپوری** گفته ؎ جز در چناب تو نزنم خیمهٔ ثنا ؎ گر چرخ در دهان کنمم
چوب چون چناب ؎ دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بنایت لطیف و گوارنده
باشد **چناچین** با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا سباب سباب نیز خوانند
خواجه نظامی فرماید ؎ زبیم چناچین که آمد بتن ؎ کفن گشت در زیر جوشن حریر ؎ **چنانهن**
با جیم عجمی و های مفتوح در جامع مقامات خضر شیخ الاسلام قدس سره نویسد که این کلمه آفرین است که بهر نیکیها در ضمن
آنست یعنی صفت توان کرد **چنبک** با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول
خبر کردن و برجستن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ شرشتی در وصل خود را اصل خود ؎ چنبک نازن
دو سیمی چنبک زنان اندر نماء ؎ دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بادی سنگ مقناطیس خوانند **چنبل** با اول
مضموم گدای باشد و چنبلی گدارا گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ از ما چو داد جوی تسلیان ؎ هست همچون
سبیل چنبلیان ؎ هم او فرماید ؎ گفت آیم میاکه گر آئی ؎ سوی ما که تواضع بنوائی ؎ نه نهی نیز با لب
اندر شهر ؎ چنبلی وار در رهیم بنوائی ؎ **چنبور** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم واو معروف طنابی باشد
که بر گوشه لجام اسپ و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ ڈور گویند
چندن و چندل با اول مفتوح صندل باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بر لبکاک ز چندن دلقم
منقاریش چرا شد ؎ آبنوسی هر دو بر لبکلچه ؎ **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ نسخته بر سر که نمک کن که ترا ؎
گلاب سابد کافور ساز دو چندل ؎ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در رنگ و بوی دهر نیچم که ره دهد ؎ ارقم نیم
که بال بچندن در آورم ؎ **چنبیدن** با اول مضموم در هر دو معنی با جستن مترادف است همچنانکه جستن بمعنی
خبر کردن و گرفتن هر دو آمده چنبیدن نیز بمعنی خبر کردن و گرفتن آمده **مولوی معنوی** بمعنی خبر کردن
نظم آورده ؎ حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان ؎ سوی او چنبد هر یک که مست بنده تو **حکیم**
ازرقی بمعنی گرفتن نظم ساخته ؎ چنان گریزد دشمن ز راسیت او ؎ ز هیبت تو بچنبد گریز مشکل
مشکال ؎ **چند** بمعنی هر چند آمده **شرف مشفره** نظم نموده ؎ بیک کمان دو صد باد و آمد مشر ؎ چندد دیده

هیچ ندیده گران را ۰ چندر با اول مضموم بمعنی زده چقدر باشد و آنرا هرچند نیز گویند **سیحاق اطعمه** فرماید ۰ هرگز نشنیده ام که آشی ۰ فخر توجود چندر آرد ۰ **چنگ** با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا اچنگ خ نیز نامند دوم قلاب را گویند عموماً و قلاب که نعل بدان لگام را نگاه دارند خواهند خصوصاً و آنرا اچنگک نیز نامند **مولانای امیر خسرو** منظوم ساخته ۰ قوی خصیت نوادی که پیشه زارش ۰ بباتگ چنگ تر گوش فیل میخواراست ۰ سوم چنگال باشد چهارم ساز یست مشهور این هر چهار معنی را **حکیم سوزنی** نظم ساخته ۰ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ۰ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ۰ و همانا که قلاب و چنگال ساز شود ابو الفضل خمیدی گفته باندک تأمل تا پنجم نظم نگارنده است و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده ها میگیرد از چنگ و از تنگ و انگلیون نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ۰ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ۰ تا نخیدست نبری و نکنی پشت چو چنگ ۰ ششم بمعنی شکل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت دادن کاملاً بازمانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود **خواجه نصر الدین طوسی** است ۰ خمش بودن بگو فضلست لیکن ۰ نه چندانی که گویندت که کیکی ۰ همان بهتر که در بزم افاضل ۰ زدانشهای خود چیزی بچنگی ۰ تا معلوم گردد عاقلان را ۰ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ۰ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور نیز مقارن جانوران دنوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند **چنگار** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی خر چنگ را گویند و آنرا تبازی سرطان خوانند **چنگال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و بار و غن شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند **چنگال خوست** یعنی آخر چنگال است **چنگس** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از مبارزان تورانیست که بازی افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد **چنگل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است **چنگلوی** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کردنار است باشد **مولوی معنوی** فرماید ۰ چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ۰ سوی او میخیزد او را می طلب **چنگله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و ها خفی یا سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ نشتار دارد **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ۰ خرد را بشاخهای خم گرفته لحن نای ۰ بباد از بر گهای چنگ با چنگله

دوم پنجهٔ مردم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بحری باشد سوم قلاب را نامند چنو بالاول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی همچو باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ نامادر جان رحم کشا داست ؛ هرگز خلقی چنو نزادست ؛ هم او گوید ؎ غلامش خواستم بودن دلم گفت ؛ که این را با چنو کی در نگیرد ؛ و با اول مفتوح فلک اسفل را گویند و آزا حادثه و فرومایه نیز خوانند چنبه با اول مکسور و معنی دارد اول آنرا نهایت دیزه بود که خورا مرغان کنند و آزا چینه نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افگند ؛ بخت بد آنگه بنجاردش رگ بسمل ؛ چنیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی

فصل خاء خن با اول مفتوح خانه را گویند و آزا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که باد گیر دارد باد خن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ؎ چون تلف آتش فتاد از خن مشرق ؛ در آب ؛ زلف بنفشه بر شست از کلهٔ یاسمن ؛ خناک با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد که اسب را شتر و خر را بهمرسد و آزا بدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند خواجه عمید لوبکی راست ؎ هزاران چشمهٔ خام گردد ؛ ز کونسا بیلک و زخم ستان است ؛ خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید ؎ بدکان میفروشان گر راست هرچه دارم ؛ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ؛ خنبانیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از روی تسخیر طرز تقلید او کند و آزا خنبانیدن نیز گویند و در شیراز و الوخانیدن خوانند خنبزه با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم کوزهٔ کوچک سرتنگ را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ در خنبزه بماند دعوی ستت برای کوزه ؛ بگذار کوزه دست برآور ز خنبزه ؛ خواجه نظامی راست ؎ خاک درین خنبزهٔ غم چراست ؛ رنگ رخش ارزق ماتم چراست ؛ خنبک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن دباشد باصول بنوعیکه ازان صدا برآید آزا خمک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای خواجه سرمشک شدی بر عاشقان خنبک زدی ؛ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ؛ امیرالدین آخستگی گوید ؎ من از خوشتین خم کنم کاسه انسان ؛ زنندم برین آلت برگ خنبک ؛ دوم جامه باشد درشت که مردم درویش و فقرا بپوشند خنبه با اول مفتوح ثبانی زده آزا گویند که در بافتن انگور درمیان رشته تاک زمین را جزو نند و کوکنند و کنار بای آزا بلند سازند و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن بهین شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد بدین معنی در قسمیه گفته ۵ بکرد خنبه گندم بزحمت گندم ۵ برشتهای تراز و بگوشه های کمان ۵ دوم گنبد عمارت بود خنبیدن با اول مضموم بمعنی خمیدن است که مرقوم شد و بمعنی برجستن نیز آمده است خنج با اول مفتوح و ثانی زده چند معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید ۵ بهر بابی است ماری بر سر گنج بهر فنی آنکه گیر دازدی خنج ۵ حکیم اسدی راست ۵ زبان بافت گوینده اندر سخن ۵ بدو گفت ای شاه تندی مکن ۵ بسی رانده از گفت بی سود خنج ۵ کنون پاسخ از سخت یابی مرنج ۵ دوم باز بود سوم طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح خنجک را گویند هندو شاه نظم نموده ۵ به بستان ابعد از مین بر عکس همین ۵ گل شوری بروان آید خنجک ۵ ابو المویدگفته ۵ نباشد لبش عجب از نخستم ارعود ۵ شود در دست من مانند خنجک ۵ و با اول مضموم در نسخه باشد و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند خنجه با اول مفتوح ثانی زده آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی برآید خنجه با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور دیای معروف سه معنی دارد اول نبره باشد حکیم اسدی فرماید ۵ همه آسمان گرد لشکر گرفت ۵ همه دست خنجر خنجر گرفت ۵ دوم بوی تیری که از پنبه و استخوان و ابریشم سوخته و چراغ مرده بنا برتندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله خندان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شهر لسیست از نواحی چین حکیم اسدی راست ۵ نشسته همه چین بخندان بودی ۵ که شهری بنودی که خندان بودی ۵ خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خندوش خندهٔ را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته ۵ شهنشاهی که زند پاسبان درگه او ۵ زقدر و همت بر تیر چرخ خندهٔ خوش ۵ خنشا و خنشان با اول مضموم بمعنی مبارک باشد اوستاد رودکی راست ۵ بادبر تو مبارک و خنشان ۵ جشن نوروز و گوسپند کشان ۵ خنک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید ۵ خنک آن قماربازی که بباخت هرچه بودش ۵ بخاید همیش الا هوس قمار دیگر خنک با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول گوشه و پنهان باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته ۵ ندانی تو ای خنک

در ازل نزال نمود و زبیم تیغ مارا ده خنگ شد مازال ✤ و اسپ سفید موی را خوانند خصوصاً
خنگ بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم ست **حکیم خاقانی** راست ؎ بر کف از جام خنگ بت بنگر ✤ بر رخ از باده سرخ بت بنگار ✤ ✤
سیف اسفرنگی گفته ؎ مردم نادان اگر حاکم دانا سپی ✤ شحنهٔ لوبان شدی خنگ بت نامیان ✤ خنگسار بالاول بکسور و معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را مانند **حکیم قطران** فرماید ؎ زال اندر ازل زوال شمشیر نواند ✤ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ✤ **امیر خسرو** گفته ؎ صفوت دانش مجوز ین جایگی نوشان رسم ✤ زانکه طاؤسی نیاید از بطال جنگ آز ✤ دوم شوره را گویند که خر و بار وت سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سیرت چرخ را ندیدم ✤ کو کرد نرند خنگسارم ✤
خنگل بالاول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز گویند **خنتوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و آوانی را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ازان دشمن و دوست دارم بخانه ✤ که خالیست از خشک و تر خنتوزم ✤ **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ بنایی نان خنوری را که دوران سوخت هنگامش ✤ نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد دربانش ✤
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **عبید زاکانی** راست ؎ در بزم نوکه مجمع شاهان عالم است بنماهید دستیاری خنیاگران کنند ✤ **خنیده و خنیده** با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ زاندل که بکید گریدا وند ✤ در معرض گفتگو فتادند ✤ این پرده دریده شد بهر سوی ✤ وین راز خنیده شد بهر کوی ✤ و با اول مضموم پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ؎ بگیتی ازان خوبتر استان ✤ خنیده نیاید بهر استان ✤
حکیم اسدی راست ؎ خنیده بمالک و سنوده بتیر ✤ بدان گه بخشی بدان شیر گیر ✤ و با اول مکسور معنی مکیده و مکیده آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ گه از باغ تو لاله میچیدم ✤ گه از لعل شکری میچیدم ✤
خنیک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان پوشند **خنیور** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براورده صراط باشد و آنرا خنیور نعلیه یا برنون نیز گویند **حکیم اسدی** فرموده ؎ بدانی کمانگیر شش است و شمار ✤ بمیدون بنون خنیور گذار ✤ در لغات هندوانی خنیور

باجیم عجمی بکسور و یایی معروف و نون دوم مفتوح مثل دهجای خیوزیده ✤

فصل دال ✤ دن باول مفتوح فریاد را گویند **منوچهر** راست ✤ همه سال دل دلبر نمی بر ✤
همه روزه بگرد دان همه دن ✤ و در عربی خم را گویند شاعر گفته ✤ مروی دین چو خواست ارشوی کم ✤
چو خراسان بدین بر و رشبان بیدن ✤ **دنبال** باول مفتوح مسخره را گویند ✤ باول مضموم معروف است
دنبا و ند باول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بدنبا شتهار دارد **دنبا** باول مفتوح ثانی
زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر انند که اسم کربوده که در راه کشمیر واقع است و به بیرا شتهار
دارد شاعر گفته ✤ شوری سور هندوان کرده راه ✤ در کابل و بیزو مرغ ماهی ✤ **دنبه گداز** دو معنی دارد
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آخر الغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشد سوزن بسیار بر دنبه بگذارند و افسون کنند و آن دنبه را در قربی نهند
بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگداز ند چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگداز ش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد **دوند** باول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول چاوش
استخوان را گویند **مختاری** راست ✤ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ✤ بجای دندش باری
بجای کتف مدار ✤ دوم درویش و فقیر و بیچیز را گویند **حکیم سوزنی** گفته ✤ دندد ملک یکی شهر و بهر جوی
باش ✤ از بدره ملک وار سر دند کردند ✤ هم او گوید ✤ لعون الدنیا معروف و مشهور ✤ چو خوانان
بقلاشی فرو دند ✤ سوم دندان بود **ابو الفرج رونی** راست ✤ بشکل پیل بگدیدش نگه کن ✤
بغم چون پیل بگدیدش نهر است ✤ چهارم ابله و نادان و بیباک و خودکام را خوانند **شمس فخری**
گفته ✤ در اصابت نیز در فکرت خود ✤ عقل حسی شناس عاقل دند ✤ پنجم دندو بتازیست **ابو شکور**
فرموده ✤ نخواند انگبی زر گردندرا ✤ زمسایگان هم تنی چند را ✤ ششم افزاری را نامند که مشعبدان
و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بدو رشته را بپیچند دندانه در زیر دندانه اش بگذارند موالناد
محتشم نظم نموده ✤ ندارد رنج کار پیوند من ✤ شکست است دندانه دندن من ✤ هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم
بایستند و شاخ را بآن شانه بنوازند تا یک شند که از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را
شنیده باو چیزی بدهند و اگر در اعمال و اوقات معهود بکار نیاید اعضای خود را مجروح ساخته ناصاحب خانه

و خداوند دوکان ازان عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و انیقسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند
شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ؎ یکی دندی میان راغ دندی ؛ ستاده بود بر دوکان مردی ؛ از و میخواست چیزی حق ندادش ؛ بسی بر پیش دوکان ایستادش ؛ زبان بگشاد و گفت ای دوکان دار ؛ بهیچ ؛ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ؛ چو کردی زخم از من نقد میبری ؛ وگرنه همچنان می باش و میگوی ؛ خدایا من چو آن دندان گدایم ؛ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؛ هشتم تا تو باشد و آنرا بازی حسب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است **دندان ابرز دندان ارش و دندان افرنز و دندان افرلیش و دندان پرویز و دندان پرلیش و دندان فرود و دندان فرلیش و دندان گاو** اینهمه ناحیای جمال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ؎ چو آید عزم نخچیرش بیک دندان گوساله ؛ سکالی را زهلوبائی نخیران بیمان دارد ؛ هم او گوید ؎ سوارانش گرگین لیر افگنند ؛ بدندان گوساله شیر افگنند ؛ **دندان مزمیوه** و شرپتی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مژد** آن است که در زبان ندیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که انچه خرج طعام شان شده باشد با انقدر مهاجنش بانها بدهند و آنرا دندان مژد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباش ؛ مرد دندان فرد نبوی مرد دندان زن مباش ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ بدندان مژد خواهم تیغی ؛ اگر اطلس دهد یا خاره یا خز ؛ **حکیم انوری** بنظم آورده ؎ زانکه هرگز هیچ دندان مژد و بهر خوان آسمان ننشست ؛ **دندانه** با اول مفتوح و معنی دار اول معروف است دوم کنگره را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ قصری که بام او طراز زند ؛ دندانه اش آفتاب ساز زند ؛ **دندونه** با اول مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و در ندیدن مصدر آنست **دنک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است اوستاد نظم نموده ؎ تا پری رو بتو در دائرهٔ خط دیده ؛ چون من از دائره بیرون شده دیوانه دنک ؛ دوم صدای را گویند که از برهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید **زلالی خوانساری** راست ؎ در جنون دیوانه را دنگی بس است ؛ خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است ؛ سوم نشان و نقطهٔ پرکار را گویند **ملقا** بادی گفته ؎ تو می مانند دنگ و من چو پرکار ؛ بگردت

بی سروپا بگردم ۰ دیگر اول بکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی باشد گنده و آنرا چنان سازند که چون بیک سرش پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیر شلتوک رنجه باشد بلند شود و همیکه پا برداارند بر شلتوک محکم برسد برنج پاک شود و آنرا بانگ نیز گویند ۰ شخصی که شلتوک را بلند نک سازد و دنکی نامند ۰ **مولانای ظهوری** در نذر است اسپ فرموده ۰ اسپ تشریفی که عمرش کهنه باد ۰ رواگر شد صاحبا چه انشد ۰ دانه دنم کرده بردم پیش او ۰ از غم دندان دهانش وا نشد ۰ شهر را غربال کردم در طلب ۰ دنکی نابوده را پیدا نشد ۰ **دکدانه** با اول مفتوح زنی را گویند که در حین فرو ریختن از بلندی برنج بندد **پیک سکال** گفته ۰ حلم از دماغ دین من بانیست مالی ۰ گشتست دنگدانه زسردی در خمار ۰ **دنگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد ۰ **شمس فخری** راست ۰ خاکسی نیست در ممالک شاه ۰ ظالم و خیره مفسد و دنگل ۰ و با کاف عجمی مفتوح زبان ترکی و بدبو و نشستن را گویند و نه با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز غرمر را گویند که از غایت خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند **منوچهر** نظم نموده ۰ تا توانی شهریارا زور امر فدی مکن ۰ جز بگیر خم خراش و جز بگیر دون دنه ۰ **کمال اسمعیل** راست ۰ حاش لله گر کنند پویند با طبع تو غم ۰

طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه ۰

فصل راء ۰ رنبه با اول مضموم بثانی زده و های مفتوح موی زنار باشد و آنرا رم و رمه نیز گویند **بهشتی** گوید ۰ دائم که توئی حجابخانه ۰ پیش لب شاه چو رنبه زن ۰ **شمس فخری** راست ۰ سر خصمش زتن دور آنچنان باد ۰ که از عانه بزخم تیغ رنبه ۰ **رنکیتا** بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی بکسور شفت رنگ را گویند **رنج** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن مصدر است دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ۰ رنج تا نیخ استیزه از عشق اوست ۰ میفزود روز و شب از بار او ۰ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ۰ گفت من رنجش نمیدانم که چیست ۰ چون سبب دانی دوا کردن نیست ۰ **رنجه** با اول مفتوح بثانی زده خرامی از روی ناز بنجر باشد **منوچهری** گفته ۰ چو شم قدح بیند تو سخن ۰ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ۰ **رنده** با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ۰ گر نمیدید کز دهیچ امان نیست ۰ پیچید پیچید پا ستیزه مرنجید ۰ دوم بمعنی تراش آمده و دست افزار زنده

بدان تخته چوب سپید را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ؎ رندهٔ نجار زند گر سودش کنند سر ؎ چرخ کند ساعتی از خلل افشان ؎ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ؎ گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال ؎ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخند ؎ بمند باد اجل جان سپاه جان عدوت ؎ تو جان فرازی بردی لبکار باده رند ؎ چهارم گرد را نامند خاک رند یعنی گرد یکه از خاک برآید او ستاد رودکی نظم آورده ؎ چو نور قبلهٔ زردشت نور دوزخ تو ؎ نشست کردی اندر نشستگه غالیه رند ؎ سیف اسفرنگی راست ؎ مسند ترا باد در نوبهار ؎ زکافور جودان رهم خاک رند ؎ پنجم تمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ؎ نقشی و وش الا لقمه رند ؎ قدر حاجت وش را عقلی دهد ؎ ششم چیزی بود در مخت مانند هلیله و مازو و پوست انار و بادام و مسور زیر کنجد یابی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ ترسم که روز حشر عیان بر عیان بود ؎ تسبیح ما و خرقهٔ رند شراب خوار ؎ رنده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمق بخاری نظم نموده ؎ همیشه بود نعمت را خورنده ؎ چه آزاد بنده چه خورد و چه رنده ؎ سوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات خصوصاً گوسپند بچربیدن او فربه شوند ابو العباس گفته ؎ رفتم بناه روزه بازار رسیده ؎ با گوسپند ارم فربه برنده ؎ چهارم چیزی باشد سیاه رنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول مرد که لون باشد دوم حصه و نصیب باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ آمده خال غم غم بگذار ؎ تا شوی شاد خوار در غم دار ؎ چون زرت باشد از تو جوید رنگ ؎ چون بوی مفلس از تو دارد ننگ ؎ سوم بمعنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ نقش بست آنکه کفر دین دارد ؎ لاجرم چشم رنگ بین دارد ؎ چهارم رنج و محنت بود هم او گوید ؎ آنکه هر رنگ زد ترا نیرنگ ؎ هم تواند که دارد ت هر رنگ ؎ پنجم قوت را نامند او ستاد عنصری گفته ؎ بقدر همان جامهٔ جنگ داد ؎ پلنگ در آگاه را رنگ داد ؎ و او ستاد فرخی نظم نموده ؎ مبارزی که بمردی و چیرستی رنگ ؎ چو یکی نبود در میان بیست نبرد ؎ ششم جان باشد او ستاد عسجدی راست ؎ چو آمد گه زادن زن فراز ؎ بکندش کرش آمد نباز ؎ من و زن و آنخانه تنها و بس ؎ مرا گفت کای شوی فریاد رس ؎ اگر شور بانی بنگ آوری ؎ من مرده را باز رنگ آوری ؎ هفتم مشتری باشد قوی که از بهر ساختن نگاهدارند او ستاد فرخی

گفته ؎ کاروان بسیر اکم دارحمله بارکش ٭ کاروان دیگرم بخشید بخبی حمله رنگ ٭ هشتم زر را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ؎ یکی آنکه شتران نکوشند سخت ٭ که ترسند
زالیشان ستانند رخت ٭ دگر آنکه تاشیری آید بجنگ ٭ و دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ٭ نهم بمعنی
نفع است **حکیم خاقانی** راست ؎ ببوئی از تو شدم قانع و همیدانم ٭ که هیچ رنگ مرا از تو جز که
توی تونه ٭ دهم زنده را گویند که درویشان بپوشند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ از ان
پوشی تو رنگ ای از خدا دور ٭ که تا گویندت این مرد خدا نیست **امیر خسرو** بقید نظم نموده ؎
اگر بارنگ پوشان صفا یکرنگ شد مردی ٭ چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد ٭ یازدهم
طرز و روش و مانند و شبیه بود **حکیم ازرقی** منظوم ساخته ؎ بر بخیت بر گ گل مشکبوی پروین
رنگ ٭ چو شکل پروین بر آسمان کشید فلکال ٭ دوازدهم بزگوهی را مانند **حکیم ازرقی** فرموده
؎ تا شاخهای خود بکدانت کنند وصل ٭ تیز تر ابدیده پذیرند عزم و رنگ ٭ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ؎ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ٭ که هست یا بیجا
دو چیز حیلت و رنگ ٭ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته و خورنگ بمعنی
خودرو باشد **عثمان مختاری** نظم نموده ؎ رنگ چو خورد ون گرفت لاله خودرنگ ٭ شش مه
تنبول خورده دارد دندان ٭ پانزدهم بمعنی خوبی آمده **مولوی معنوی** راست ؎ چون کم نشود
سنگ چون بدنه شود رنگ ٭ بازار مرا دیده بازار گرفتی ٭ شانزدهم خوشی بود **اوستاد فرخی** فرماید
؎ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ٭ همه را تر شده از خون خداوندان تنگ و رنگ
آنروز عمر گردد و سبز رنگ شود ٭ چو سبزوار اکه شیر بگردید رنگ ٭ هفدهم بمعنی نجابت آمده **کمال اسمعیل**
فرموده ؎ زناز کی رخ معنی او چنان روشن ٭ که رشک آرد از و لاله های نعمانی ٭ هژدهم خون را
گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ شاهان که بکینه برستیزند ٭ شمشیر کشند و رنگ ریزند ٭ نوزدهم رونق کار
بستم مایه اندک باشد بست و یکم زر و سیم و ردی بود بست و دوم قمار را گویند بست و سوم خداوند دال
باشد بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم حال نامند بست و ششم نقطه باشد بست و هفتم شیرین کار را
گویند بست و هشتم جلاجل است بست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند

رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند ٭

فصل زاء زتاج با اول مضموم چوب رودهٔ گوسپند باشد که دنبهٔ برنج در میان آن پر کنند و در روغن بریان سازند لیسحاق اطعمه راست ؎ چون فالیه برنج هست تاج بهل ؛ در عیش خویش او نیز ندهد عمر دراز ؛ هم او گوید ؎ کافراز خوبیش زتاج به بندد و رونگ ؛ جای آنست که در دم بکشاید زنار ؛ **زنار** سر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش شان بلنجود دارند نیز خوانند خصوصاً امیر خسرو فرماید ؎ هر سو که گردد نام او زین بارگه یکسا بیان ؛ دور فلک حبل المتین بر جای زنار آمده ؛ **زنبل** با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم بافند و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشهٔ آنرا بگیرند و از جائی بجائی برند حکیم ارزقی فرماید ؎ توان برون منهر از جای جنگش ؛ دریده زهرهٔ سکری بزنبر ؛ اوستاد عنصری نظم نموده ؎ نرکشندان زان روشنائی بلخ هنوز ؛ همی کشند سوی پای کشته بر زنبر ؛ دوم زرشک باشد آنرا از رنگ و ارزیز نیز گویند و بتازی انبر پاره خوانند **زنبری** با اول مفتوح کشتی نیزگ را گویند **زنبل** با اول مفتوح ثبانی زده و پای مفتوح رخنین مضموم آن باشد که شخصی بان خود را بر باد سازد و دیگری دست را چنان بر زند که صدا از و بهش بجهد و آزار انغوره انکور و نکر نیز گویند مولانای محتشم نظم نموده ؎ زنبل را نه زسیلی بخورد ؛ کار تیکو کردن از پر کردن است ؛ **زنبوره** با اول مفتوح ثبانی زده و پای مضموم و واو معروف و رای مفتوح و اخفا با شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروف است دوم چیزی باشد تیز یا شد خواجه نظامی نظم نموده ؎ زنبورهٔ تیز زنبورنیش ؛ شده آهن و سنگ را روی ریش ؛ سوم نام سازیست که مخصوص باشد باهل هند و آنرا انگر و کنگری نیز خواند حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ بس کند زهره ساز با بر کار ؛ از پی جشن این مبارک شور ؛ دف و چنگ و رباب و زنبوره ؛ نوای دیر بط و نیشوره ؛ چهارم جنسی از اسلحه بود امیر خسرو راست ؎ زنبورهٔ مرد کامد زدره ؛ بر زنبوخانه در افتاد شود ؛ پنجم توپکو چک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گرده و انبوه را خوانند **زنبه** با اول مفتوح گاو باشد دراز و نهایت خوشرو و معرب بزنبق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد **زنبیر** با اول مفتوح ثبانی زده سند دار دو اول سخرولا باشد حکیم سوزنی راست ؎ بینی دو شنای تو خواهم نظم کرد ؛ ونگه فرو ندم بر و رنج و زنبیر از مدح تو تا خرهٔ رنج در کرم ؛ هر چند دروی از رد و رنج تا خرده ؛ دوم مویه کردن و نوحه نمودن را خوانند ؛ حکیم قطران گفته ؎ نیمی زتنم بریخ و نیمی بشکنج ؛ اشکم چو عقیق گشت و دیدم چو برنج ؛ بسیار غمان کشیده

دیدم رنج ۲ گنجم بشد و بماند در دستم رنج ۳ ستوم گروی بود که از درخت برآید و با اول مضموم دو معنی دارد
اول رنج را گویند شیخ ادحدی در وصف طفلی که در شکم مادر باشد نظم آمده ۵ دست بر رنج
ردی بر زانو ۵ آنچه از خفت و خیز کند با نو ۲ رنجیر و با اول مفتوح ثانی زده و یای هوز مضموم نام بهمنیست
که رزوسیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست رنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول دردن
و رنج باشد ابن یمین گفته ۵ آنکو بمه باز دلفل کار لیست ۵ پس که کشند جز و رنجه ۵ دوم نوحه و مویه
بود و آنرا رنج نیز خوانند و اورا خشتی و رو شی و غرنیز گویند رنجیر با اول مفتوح ۲ دو معنی دارد اول معروف
دوم آهنی باشد که بر پیر قلیه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت بهام بر سبابه
سر آید رنسخ با اول و ثانی مفتوح ۲ دو معنی دارد ۱ اول معروف است و آنرا از نخدان نیز نامند ۲ دوم مطلق سخن را
نامند عموماً کمال اسمعیل فرماید ۵ ملک برابری همت تواند نیشید ۵ بر و خرد رنج نفره بستان آمد ۵
کمال حجندی راست ۵ گوئی چه ماند زنخدان بار ۵ این رنج مردم بیهوده گوشت ۵ دهنان خالی از
معنی را گویند خصوصاً امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته ۵ از رخشان گرد محاسن کنار ۵ اهل رنج را
زمحاسن بکار ۵ و رنج زدن کنایه از گفتن سخنان بیمعنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ۵ این
ابلهان که بی تمیزی دشمنی کنند ۵ بس بو الفضول یاوه برای رنج زنند ۵ رنگ با اول مفتوح ثانی زده
پنج معنی دارد ۱ اول نام گیاهیست که زردشت دعوی میکرد که از خطائی باو نازل شد حکیم خاقانی
فرماید ۵ آتش زمن نهفت کرشنه خوانم و دیدکم ۵ مصحف زمن بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم ۵ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و رستم بخم مشت کشته و او را زنده و زنده رام نیز گویند
حکیم فردوسی راست ۵ خروشان بر از رد باز آمدند ۵ شگفتی فرو ماند از کار زند ۵ ازین بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است و با اول مفتوح باشد
چه باید زند قافیه کردند پهلوان را زنده رزم گفته اند و چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد العلم عند الله
سوم آهن چماخ را خوانند حکیم سوزنی راست ۵ چون خاطر من محبت تو زاید فرزند ۵ مویی نخواهد
بر تن فرزند شکسته ۵ چون آتش مدح دیگران باید افروخت ۵ یا سوخته تر باشد یا زند شکسته ۵ چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند بهماه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زنده
و چوب زیرین را بازند گویند پنجم درخت میوه دار را مانند و آنرا بتازی آشم و بپارسی قطاش خوانند

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب مساعد با مجد استخوانی را بجانب کف دست رسنع نامند و با اول مکسور هم بفرس قدیم چنان باشد و از ینجهت زیحیان را زنده خوانند **زندا وستا دوزند اوستا** با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ نزاهت چو خورشید است شاهنشاه زندا وستا ؛ که چرخش زیر رانست و سمندش بر رانش ؛ **حکیم فردوسی** راست ؎ بزندا وستا اندرون زرد هشت ؛ که نیکست و نیرو نرم و درشت ؛ که فرمان یزدان و بند پدر ؛ نشاید که پیچی ازین هر دو سر ؛ **زند آور** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است **زند باف و زند خوان و زند لاف و زند واف** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تا لجان زردشت را گویند دوم آنجماعه را مجوس خوانند **رشید وطواط** فرماید ؎ در توشا با محراب مدح خوان برگشت ؛ چنانچه باشد محراب زند خوان آتش ؛ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ؎ صلصل شیرین زبان بجور بن راوی شود ؛ زند باف و زند خوان بربدین ساغر شود ؛ **کمال اسمعیل** گفته ؎ در امیان که وداع گل نفشه گهی ؛ خبر زنالهٔ زارم بزند خوان برسان ؛ **حکیم ارزقی** در صفت بهار نظم نموده ؎ هر یکی را لاله زاری روی تماید فراخ ؛ هر گلی را زند لاف نیک و گیر و بر ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ تا بود اهل عجم را نام بلبل زند واف ؛ زند وافان سخن را نظم مدحت باد زند ؛ **زندرن** نام موضعی است در کنار نیشاپور **زندیجر** با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول جیم عجمی مکسور جامه باشد ریسمانی که آنرا بس سفته بافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ ثنای منتخب گفتن بهیچ ؛ به از خلقت گرفتن زندیجی ؛ **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ؎ چون باد زندیجی کسار بر کشد ؛ بر خاک و خاره سندس و خضرا برافگند ؛ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد و با اول مکسور بمعنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش و فقیر را مانند **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید ؎ دید ناگه یکی پراگنده ؛ زنده ژنده بسر جامهٔ زنده ؛ گفت کین جامه سخت خلقانیست ؛ گفت هست آن من چنین زان است ؛ چون نخویم حرام ندهم دین ؛ جامه لابد بباید بر ازین ؛ **سوم** نام رودخانه ایست در اصفهان و آن بزندرود اشتهار دارد **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ مغنی بیا و ببار آن سرود ؛ که ریزم زهر دیده صد زنده رود ؛ **اوستا** گفته ؎ لب زنده رود نسیم بهاره ؛ رخ دلستان همچو خوشگواره ؛ **چهارم** بمعنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ؎

یکی زنده پیل است بر کوه گنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ امیر خسرو فرماید ٭ سر نفلک برده بیم زنده پیل ٭ کوه گران را بالفتیا ست دلیل ٭ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بگشت گشت و او را زنده رزم نیز خوانند زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ٭ چو سهراب را دید بخت برزم ٭ فشسته بکیدست او زنده رزم ٭ زنند یکی با اول مفتوح ثانی زده کسی را گویند که بالحکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد **زنگبازی** صنعی صنوبر باشد و آنرا خفیه و رشینه نیز گویند و بتازی رتاج خوانند و بهندوی رال نامند **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن باشد بنشیند و این معروف است سوم پرتو سپر بود را گویند حکیم سوزنی این معنی را نظم نموده ٭ ای کلک مشکبار تو از سر و حریر ٭ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ٭ آئین کلک تو شدن از زنگ سوی روم ٭ تا بستر و آئینه علم و عقل و زنگ ٭ بی باده چو زنگ بدی مرتی مدید ٭ آمد بنا به قدح باده چو زنگ ٭ چهارم زنگاره رنگ باشد **مختاری** راست ٭ سیر گلگشت بر دار خون دل دشمن به ٭ پای بازت کند از دیده اعدا تو رنگ ٭ پنجم چرکی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و آنرا بیخ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند **زنگان** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست **زنگانه رود** با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در رزم جنگ نوازند **خواجه نظامی** گفته ٭ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ٭ ز شهر و دری بر آمد سرود ٭ دوم خانه را میگویند که از سپلوی زنگان میگذرد **زنگدان و زنگل** با اول مفتوح زنگاره باشد **زنگه شاوران** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست **حکیم فردوسی** فرماید ٭ بدست دگر زنگه شاوران ٭ بر و انجمن گشته کندآوران ٭ **زنمغان** با اول و ثانی مفتوح دیو سنگ در ابود مانند سرپستان که از زیر گلو آویخته باشد **زنند** با اول و ثانی مفتوح حرامزاده بود **مولوی معنوی** نظم نموده ٭ آنکس که زنند شد بمعمار ٭ میگرد دکارهاش معمور ٭ **زنور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بن خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زنور بود و دیوچه نیز گویند **زنوبه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و نالهٔ سگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا ولیز نامند و بتازی حریر خوانند **زنهار و زینهار** با اول مکسوره معنی دارد اول امان باشد **مختاری** راست ٭ نهان کنند بزرگان بحشمتش اندر ٭ دهند دلکان زهر خورده را زنهار ٭ **حکیم سوزنی** گفته

ست که کرد تجنیه بر آتش غدارش آب ✤ که دید آتش کاید بزینهارش آب ✤ دوم عهد و پیمان بود چو عهد سلمان ساوجی گوید ست عهد و زنهار بسی بود میان من و تو ✤ عهد من شکن و زنهار فراموش مکن ✤ سوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده ست زنهار که آن بند قبا چست ببندید ✤ کز بازگشید پخته برانداز برآید ✤ چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید ست زین ایچ شدیگی بار نیست ✤ چو او نیست بار بزنهار نیست ✤ گهاز تخم هر کس دهی زینهار ✤ یکی را بدل بازیابی هزار ✤ پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از فصیح سعدی بترتیب نظم نموده ست زینهار از کسی که ادعم دوست ✤ پیش بیگانه زینهار کند ✤ هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ست زینهار از قرین بد زنهار ✤ وقنا ربنا عذاب النار ✤ هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید ست خورد زینهار اموال خویش ✤ ببرد اموال خویش را تو بران زینهار خوار ✤ نهم بمعنی شتاب و بیم بمعنی بخوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب را گویند زنهار خوار عهد شکن را نامند این هر دو معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته ست کس بزنهاری خویش امنست زنهار نخورد ✤ زینهار لیست دلم نزد تو ای بت زنهار ✤ قوام الدین مطرزی گفته ست هر که زنهار خوار عهد تو گشت ✤ بسپارش لعالم خونخوار ✤ زسامرا زنهار درآمان دهنده باشد مختاری راست ست آنکه بود از دفق تو زنهار دارای مهند ✤ چون خلافت آورده شد بجان خود زنهار خوار ✤ زنبان با اول مکسور نان خواه را خوانند آزا جوالی نیز گویند و بهندی اجواین نامند شهاب الدین مهذب راست ست آبله زیبد ری خوبانست ✤ لذت نان گرزنبان بهست ✤ فصل زای عجمی ✤ زرند و زرنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود زرند و زرنده پاره را گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ست از بهر من نوند همی سوخت روزگار ✤ اکنون مرا برآتش غم سوخته بوند ✤ هم خانه ماتریا هم کرد زیر زیر ✤ هم جامه مفاخر یا کرد زرند زرنده ✤ حکیم سوزنی راست ست برزنده بنده سیم دوست از بهای عرض ✤ بل تا کند عرض در شب طور زرند زرنده ✤ هم او گوید ست زند دلم چون عرقچین صوفیست ✤ پاره پاره چو زرند یا زرنده ✤ حکیم سوزنی راست ست جز بنظم سخر کجا یابی ✤ آگهی اندرست زرنده من ✤ با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند زرنده پیل مولوی معنوی فرماید ست هم همی یابد بشب هم پنهان خلق ✤ کو نگفت این گدائی زنده دلق ✤ دور زرنگ هندوستانی زرند بمعنی تغیر مرقوم است زرنگ با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی دارد اول حرفی نخست از نگست

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقایشان که او اختراع کرده او ستاد رودکی فرماید
ه آن سمن چین کاندرو می گفتی دم گرم پلنگ است ۰ اکنون زنهار پای طبع بر نقش و نگار
همچو رنگ است ۰ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا ژنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و با ی مجهول نیز مروم است ۰

فصل سین ۰ سن با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ه در نظم این
قصیده جگر درج کرده ام ۰ یعنی حدیث خویش کز انیسان و آن سنم ۰ **سنار** با اول مفتوح و معروف
اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قدوسی** راست
ه سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت ۰ محیط بادل و دستش نموده همچو سنار ۰ **استاد فرخی**
نظم نموده ه جیحون بریگ دشت تو انباشته گنجیست ۰ شیحون بدست دگرت تشنه سنار است ۰
دوم عاشق را گویند **استاد عسجدی** فرماید ه دینار کسیه کیه دهد اهل فضل را ۰ چونکه سده سده
دهد طاقت سنار ۰ و با اول مضموم زن لیسر گویند و آنرا ترکی گیکن و بهندی سنار زدگر را گویند
سناو با اول مفتوح دو معنی دارد اول سونش بوم دوم معنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان با شد دوم پای را خوانند و آنرا هم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ه تا بوس عارض و طاق طرب ۰ هر کجا خود بینیم هم سنب ۰ سوم سوراخ کردن
و امرار سوراخ کرده است **استاد فرخی** فرماید ه عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تند ۰ رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار ۰ و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشاپوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابو مسلم مجیب می رسید ابو مسلم نیز ملقب بجائی میگردد **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و رد و ابا لکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ه ازین تیز سنباده وزد بر زند ۰ هم از زیر فولاد گوهر کند ۰ **سنبالو** با اول مفتوح و لام
مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن در خشدا
رد و ابا لکار برند **سنبل** با اول مضموم ثانی زده و با ی مضموم گیاهیست و اشبه باشد بزعفران و بلوی
و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ه
تا فته آهو چو خورد سنبل دشت ۰ بوی لبش از کوه قاف طور گذشت ۰ **سنپوت** با اول مفتوح ثانی زده

و بای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ؎ تا نوازخوان شرع بی قوتی ٭ نود سالوس گیر و سنبوتی ٭ و بزبان یونانی زاین را گویند سنبه باول مضموم و دوم معنی وار و اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ؎ برون کن نفس خواب و خیال ٭ مشو سینهٔ ملک و مال منال ٭ دوم دست افرازی باشد که بدان خبز باسوراخ کنند سنبیدن باول مضموم و دو معنی وار و اول سوراخ کردن بود او ستاد دقیقی فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر لسبند ٭ چون قلم آهنی عمود و سطون ٭ حکیم ازرقی راست ؎ فروشین دل دشمن بدان کلاک شهاب آئین ٭ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا ٭ دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی راست ؎ تا چو مردان قوت و قوتی ٭ باز سنبودنی و سنبوتی ٭ سنبج باول مفتوح بمعنی کشیدن بود و زن لبود حکیم سنائی فرماید ؎ لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ٭ غم زدانیده گشت و شادی سنج ٭ و باول مکسور جلاجل دارهٔ ودف و سرنج را گویند که در فصل سین لزباب راء مرقوم است سیف اسفرنگی راست ؎ سنج ودف میراث پدر باز رها کرد ٭ ناگه بخط و خامه دفتر هوس افتاد ٭ سیف الملوک گفته ؎ اشه شاه فلک کلاه و خورشید سریر ٭ فیلیت بنقارخانه گاهی زدو گیر ٭ آورد زسر دلمه و زدندان چوب ٭ سنجش شده سیخ و خرطوم نفیر ٭ سنجاب باول مکسور جانوریست که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تخم اگرچه بود بد چو آرد بار ٭ بچه سنجاب نزاید ز سنجاب ٭ سنجار باول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و بار دیگر گویند سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ؎ سنجر بر دو چک سنجار ماند آنکه ٭ چون پکری لبرت سنجار به ز سنجر ٭ سنجه باول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ؎ نه از رنگ ماند نه دیو سپید ٭ نه سنجه نه فولاد هندی و بید ٭ دوم سنگی را گویند که بدان خرما و زن کنند سنجد بوی نام گلیست سنج باول و ثانی مفتوح بمعنی چرگ و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسخ خوانند سنخ باول مفتوح بخاء زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ؎ از غم و غصهٔ دل دشمنت ٭ گاه در تاپاک گاهی در سنخ ٭ سند باول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور و معروف است دوم جرالعزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب تمام نظم نموده ؎ شنا سند

یکسر همه هندو سند ۰ که هستی تو در گوهر خویش سند ۰ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند واقع است **سیف اسفرنگی** راست ۰ سند سخن را هوای مدحت تو ۰ هند مرغ خرد را ثنوی مدحت تو دام ۰ **سند اس** بفتح اول طهارتخانه باشد **سندان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سکه آهنی باشد که با تخته دریدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سکه آهن کوبد آنرا سندان گویند برزند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی و عربی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ۰ در ایوان شاهی در دولتش افلاک حلقه و ماه سندان نماید ۰ **سندباد** با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی **حکیم ارزقی** فرماید ۰ از کیسهٔ اروغ نهم پیش روی او ۰ تا برنخ شاهنامه و اخبار سندباد ۰ هم او گوید ۰ هر که بیند شهریار ابندهای سندباد ۰ نیک داند کاندر و دستوار باشد شاعری ۰ **سندرباد** با اول مفتوح بر وزن سندباد سندروس بود که بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ۰ مشو ایمن اندر سرای فسوس ۰ که گه سندروس است و گه آبنوس ۰ و با اول مضموم کنونیصورت و صاحب حسن را گویند و با او بگه خزایر آبنده باشد **سندروس** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که ازان رد عنبر کمال بیرند و ان شبیه به کاه ربا باشد **خواجه نظامی** فرماید ۰ بزیر تخته مرد آبنوسی ۰ نهاده کعبتین سندروسی ۰ **سندل** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۰ تراجوانی و جلد کلیم و سندل بود ۰ کنون چو سخت کلیم و دریده شد سندل ۰ **استاد عنصری** فرماید ۰ گرفتم بجای رسیدن بمال ۰ که زرین کنی سندل و جامه ۰ و سندلی کرسی را گویند که سندل را بر انبان نهند **پور بهای جامی** راست ۰ ایلچی قدر بر بام سپهر سندلی خر کرسی پروین نکرد ۰ دوم معقل بود **رفیع الدین انباری** راست ۰ خال شیر از و اهل نصیب او ۰ از من بخیر چه می پرسی ۰ او کیشان رسیده است بفرس ۰ سندلی شان گذشته از کرسی ۰ سوم کشتی کوچک را گویند که آنرا بر بار ساخته بار را بکشتی کلان برند **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد **مولوی معنوی** فرماید ۰ تیر بر اگنده ام بهر یک تراشیده ام ۰ بهر تو اگر زنده ام جز بسکام مرده ۰ **سنزه** با اول مفتوح و ثانی مکسور بزای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا سنیز خوانند **لسیحاق** راست ۰ غیر نان تنگ و نم ستنز چیست دگر ۰ آنکه بر لستن از غالیه خال دارد ۰ هم او گوید ۰ گر تو خواهی

که بچشم همه شیرین باشی ✤ همه حلوای سنبر تخم محبت کاری ✤ **سنان و سنن** باهر دو سین مفتوح بهر نون زده سخن غیر فصیح باشد **مولانا رضی الدین** گفته ✤ گر انشای من بندد مدح ترا بسنان نظم است و به سهری ✤ **سنه** با اول مضموم ثانی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگها بمعنی انگور سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد **سیف اسفرنگی** راست ✤ بزم میشوح کن ای ترک تنگ چشم ✤ دریدلان مدار درین وقت سنگ چشم ✤ **بهاء الدین زنجانی** گفته ✤ آنکه از علم گران سنگ تو گردد سبک ✤ همچو زر گردد ز جودت تا ابد فرسنگ ✤ سوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ✤ بسی ارمغانی ز ناراج رنگ ✤ بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ ✤ **سنگبار** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس جهت آنکه با هم برابر بروند سنگبار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم رسند آن کشتی نیز با هم سنگبار باشند **سنگ اشکن و سنگ شکن** دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خربزه باشد و آنرا سنگ شکنک نیز خوانند **سنگ انداز** سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود دوم آنکه روزی بود در میان **مختاری** نظم نموده ✤ در سنگ انداز خسرو داد بنیاد ✤ خورشید صفات زید و سعد نهاد ✤ تا از پی عزم شاه و دل خواه ✤ سنگ انداز دور زمانه بر دشمن شاه ✤ **سیفی نیشاپوری** راست ✤ تا بسنگ اندر زیاسمین بسازند عیش ✤ طل سنگین خواه و می بالعبتان سیمین گسار ✤ دوم عیش و عشرت در کشتی را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازان و غندان نیز خوانند چون علامه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در سه چهار روز آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بهمانا بهمین واسطه این عیش و سرکشی را نیز سنگ انداز نام نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید ✤ از بس یکی سنگ انداز در جام بلور ✤ وده داران زان را جلها بر ساعتند **حکیم انوری** فرماید ✤ ای ز جا بهت شب هشتم در سنگ ✤ حرمت یاد روز سنگ انداز سوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه سازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک و امثال آن بر سرش ریزند **مولانا محمد عصاری** گفته ✤ ز سنگ انداز او سنگی که جستی ✤ پس از قرنی سر کیوان شکستی ✤ **سنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگچه** تنگ باشد و آنرا ژاله نیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید ✤ شاه جهان نظم داند تا سحر من ✤ اهل مصر گوشت کاود دانند باز عفران ✤ گرچه بچشم عوام نقد آفتاب فرق کنند این و آن ✤ **سنگخور و سنگ خورک** نام عنبیت

که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگوبج است **حکیم سنائی** راست ؎ هر که در دنیا بر آرد مسجدی
از سر حق ✤ باشد آن مسجد بسان سنگ ایشان سنگوبج ✤ حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت ✤
هست بر گفتار ناطق ما شهد و هر وحش و طیر ✤ **سندول** بالاول مضموم و واو مجهول کردیاد گویند
که آنرا بتازی اعصار نامند **سنگک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ ز فیض دست تو گر ابر شخنه یابد ✤ همه آلالی بار و زابر
لالی سنگک ✤ دوم غله ایست که آنرا مشنگ نیز گویند **سنگم و سنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود باهم آنرا اکدس
و سنگار نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ جسم یار و روح این نفس را ند که یکدم بر مگل ✤ لفظ
جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود ✤ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده **سنکور** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سده را
گویند که قفاعیان شیشه و کوزه های قفاع را در میان آن بجنبند **حکیم سنائی** فرماید ؎ اگر چون زر
بخواهی روی عاشق ✤ منه بر گردن چون سیم سنکور ✤ جهان از دست نوران تهی شد ✤
که چون از فتح کوزه همچو سنکور ✤ دوم با دو لیه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنکوک** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار**
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ارزقی** راست ؎ چون پشت سنگین خوار ره بست
شکل ✤ ژاله در وچوکان لبسان پشت سنگین خوار ✤ **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند **اوستاد عنصری** در صفت جوی
آب نظم نموده ؎ گهی بینی چو ان پشت مارگشته چین ✤ گهی منقطع بین چو پشت سنگین سار ✤ **سنلخ**
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا تلاک
و تلاک و تلخ نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سلیب ساخته یکسر از پرنیان ✤ ز دیبا یکی سنلخی تا میان ✤
سنه با اول و ثانی مفتوح و الف ممدوده باشد **شمس فخری** راست ؎ شهر و اسبوغ سنه
مانند من ✤ میکند بر دشمن جانت سنه ✤ و با خایها در غزل شال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن
پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و ترکی کیلن نامند **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه

شن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باز کرشمه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چون کرنیستی و چشم برشن ✤ جهان برمن نبودی چشم سوزن ✤ دوم گیاهیست که از پوست آن ریسمان بتابند و در غزلی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست سوم خنگ کهن را گویند **شنر** و با فتح اول و سکون ثانی گناهکار بود از کتاب ژند مرقوم شد **شنار** با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دائم ز فوط بختی ✤ کنند یکره در لجه شنار شنا ✤ دوم بمعنی شوم و نحس و ناسبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ زانکه ناشکری بود شوم شنار ✤ می برد ناشکر را در مغز مار ✤ سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در غزلی دشمن و دشمن داشتن بود **شنب** با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نیست که گنبدی که سلطان غاران در سلک آذربیجان ساخته بسبب غاران اشتهار دارد یعنی گنبد غاران **سنگبار** با اول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد **روحانی** در هجا گوید ؎ **شلغم** مطرب و کند ناوکدر ✤ سنگبار و زود خیار دکبر ✤ **شنید** با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش دهد زان دل نبرد ✤ جمال درشت اندر دل دریه نبندد ✤ بوی آدینه چون وقت خطیه ✤ ز آدینه صلا چون وز شنید ✤ **منوچهری** راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنید نبید ✤ گر دیده بد روزگار نیک زید ✤ **شنت** بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب ژند مرقوم شد ✤ **شنبلیت و شنبلید** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بوئیدنش دفع دود سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر را بهارند **حکیم اسدی** فرماید ؎ کلاهش بسبز زرد و خفتانش زرد ✤ همان اسپ و برگستوان نیز زرد ✤ تو گفتی که کوه است از شنبلید ✤ که باد و دمان از برش بردمید ✤ **شنلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شلمر را گویند و آنرا بازی حلبه و بیونانی فرلفته و بهندوی میتهی خوانند **شنبه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سیه اسپ و آزاشته نیز نامند و بتازی مهیل نامند و با باء و اظهار ها معروف است **شنج** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستی بسیار در هشته باشد و با اول مکسور بر ق بود

وآنرا غنج نیز خوانند **شمس فخری** راست ؎ بفرمانش چو این زدانش ترسی ٭ همه داغ دارند بر شنج و غنج ٭ و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم ریختگی و درهم کشیدگی را گویند **شند** با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند **شمس فخری** راست ؎ کلک می زند خوان باغ شناست ٭ که در امدح شاه بابد رنگ ٭ نکته های سپید زاید ازو ٭ گرچه دائم سیاه دارد شند **شندف** با اول مفتوح طبل دوبل باشد **اوستاد فخری** راست ؎ تا بدر خانه تو که بر نوبت ٭ پیشتر شندف زند فرار ٭ **شنشن** با اول مفتوح بثانی زده نی را گویند که نیزه راندافان بدان گرد آورند و آنرا شنشن خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرما بود که دانه آن سخت نشده باشد **شنغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شنغ نیز گویند **شنفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ همچنین آن صورت زیبا که گفت ٭ گر نه منم مقصود دارد گه شنفت ٭ **شنک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ؎ گر دران بچه غمت که شوخ است ٭ گیتی بخمد و غمت که شنگست ٭ **حکیم ترا ری** گفته ؎ خود نگرنتم که از خواست کنند ٭ توبه هرگز کنند شوخ شنگ ٭ دوم دزد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ ای خسرو سیاوت بر مملکت شرف ٭ ملک توبی محافت تاراج دزد و شنک ٭ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام درختیست خوش منظر که قبه اش سفید راست و ایمن باشد سر آن چتر زند و خویش را در کمال اکبار برند و آنرا بنفش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت چنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غله ایست که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گردد و آن غلافها را دانه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلوند خوانند سوم گیاهی است که آنرا در سرکه دنان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند **شنگار** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بخشش سبز و معرب آن شنجار است **شنگیر و شنگور** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی دواد مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا سنبدی و سندی گویند دوم زبان پهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اول مفتوح بثانی زده

وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است شاعر در صفت بخیر گوید
ه آن می که اگر رود نه بیند عکس آن ✤ شنگرف سوده گرد و مغز اندر استخوان ✤ دوم کرمی باشد
که در کشت زار باشود و آنرا خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا سرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زای مفتوح با دو نقطه دو ک اگویند
شنگل با اول مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا شنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمدد گاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ه زگفتار
او ماند سنگل شگفت ✤ زهر شاره هندی بر گرفت ✤ دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
ه درخت خرما صد خشک خار دارد و زشت ✤ اگر دو شنگله خرما خوتر دارد صد ریشه دوم ریشه و پر بود
که بر دستار و سر دوسر مع و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **مولوی معنوی**
فرماید ه ناگهان بستد دلم دلدار کی ✤ شوخکی شنگوله عیار کی ✤ **حکیم ترازی** در مثنوی نظم
نموده ه در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت می برند ✤ از دست این یار دراز ان چون وحش
صحرائی شدم ✤ مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ه با بوبی شنگولی بی بکست و مشغولی ✤
فرزال مسلمانان مالی که بریم آخر ✤ **شنگه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و الفها
سه معنی دارد اول ابریشم باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین خاشاک
و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **سنگ** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف با دو نقطه دو ک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و الفها عطسه بود **منوچهری** نظم نموده ه چون فیلد
ازمی نثر خوشه ✤ گویند کاکنون نماند جای شنوسه ✤ **شنه** با اول و ثانی مفتوح و الفها

سیه اسپ را خوانند و آنرا ابتازی میل خوانند حکیم سنائی در صفت اسپ فرموده ؎ فلکی هیئت فلک دارد ؛ که بر اعداش خاک میبارد ؛ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ؛ شنه و شاشه چوگرد و چو رعد ؛ شمس فخری راست ؎ زهر چون میخ خالی خون شود ؛ چون زند در زخم یکرانش شنه ؛ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سرنا و نی و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ؎ زگریه و شنه کلک او نجنبد عقل ؛ زخنده دمه منحوق او بگرید جان ؛ شنیدن احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن فغانی گوید ؎ قدرت بکند یاد که هر گل جنس لبست ؛ از گل کرد شمیم وفا می نتوان شنید ؛

فصل غین

غنج بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول شیرین مردم و سایر حیوان را گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ؛ صد بار در خانه خمار شکسته بدوم بمعنی خرام آمده و بضم اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و جزوان **غنچه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی گل نا شکفته را گویند یکی از استادان وقت نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چو به گلزار در شود ؛ گل باز غنچه گردد و در خار در شود ؛ **غنجال** بمعنی ترش باشد مانند انگور نارس و غیره ؎ اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ ؛ نبات مصر شود در ندا نها غنجال ؛ **غندی** بضم اول و سکون ثانی نام دیو لیست از دیوان مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نمائی مرا جان دیو سپید ؛ همان خانه پولاد غندی ببید ؛ **غنف** بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند **غنجاره** و **غنجر** و **غنجره** با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؎ دو خسرو در لیش را فروکشند از پیل ؛ بخون لشکر او کرد خاک را غنجار ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روزی باشد مثال پیر زنی ؛ زنگی آرود پیش چو گلرو روزی چو نازه دختر کی باشد ؛ رخساره گونه داده بغنجاره ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؎ پیش تو افتاده ماه بر ره سودای عشق ؛ پخته گلگونه اش باده شده خنجره ؛ **غنجرش** و **غنجرش** با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زا مفتوح بشین منقوطه زده در لغت اول و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و مکل نیز گویند

غند با اول مضموم ثبانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند **اوستاد دقیقی** فرماید ؎ تیغ وفا رنگ جفا سخت کند پشت ؛ نرم ملای بجز و غم بار غند کشت ؛ **غند زود و غند زوده** با اوّل مضموم ثبانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند و غنده فراهم آمدن است و رود ساز را گویند آنرا باین نام خواندند **غندهش** با اول مضموم و ثبانی زده لوبیا باشد **غنده** با اول مفتوح ثبانی زده سه معنی دارد اول ممعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه پیزده بود فیرنعی الدهر گفته ؎ ابروش کمان سان شده بنبیش حوشنه ؛ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ؛ سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا بتازی رتیلا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ؛ که از مزه لب مطرب شکر رسید بکام ؛ هزار کردم غم را ببین کنون گشته ؛ هزار غنده محنت به بین شده بر بام ؛ **حکیم سوزنی** را است ؎ کژدم زده قاضی سراج ؛ وان قوامی سیاه چون غنده ؛ **غنک** با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را گویند **مولانا محمد مولو** تخلص نظم نموده ؎ غنک غنکی میزنم با یک غزل ؛ آدرم بیرون ز الواح ازل ؛ دوم حزیزه را نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ خاموش همچون بر یکی تا دم زند عیسی دمی ؛ کت گفت کاندر مشعله باد خزان غنک شود ؛ **حکیم سوزنی** را است ؎ گویند شعر خانه خامد بلی چنانکه ؛ خاید غنک باد خزان و خزان غنک ؛ سوم تیر عصار باشد که از ان سنگها در آویزند تا گران شود و دانه انشار شود باشد و روغن جدا گردد **منجیک** گفته ؎ چند بوی چند ندیم و ندیم ؛ گوش برون از دل غنک غم ؛ **غنودن** با اول و ثانی مضموم آسودن و آرامیدن باشد **مولانا نامی غزالی** را است ؎ شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم ؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ؛ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ؛ ز کار آخرت کی خبر تواند بود + + ؛

فصل فاء ؛ **فنج** با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول دبه حایه را گویند و آنرا غربزخوانند **سیف اسفرنگی** نظم نموده ؎ بند مژه حامدی آن کشته مفاجا ؛ بر کیر نخوم آنرخ و بر خایه بطب فنج ؛ **منجیک** گفته ؎ عجب آید مرا زلوکه همی چون کشی

آن گنج ابو جون و خانهٔ پنج ۲ دوم تسبیح و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار **قند** با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **قندر سنگ** با اول مکسور و رای با بین زده نام شهریست از ولایت استرآباد **میرزا ابو القاسم قندرشکی گفته** ۲ چه ارد شمنان بکوئی که شد امروز ۲ که پیشتر مقدم نخست خدایگان ضدور ۲ ز قندرشک چه جرم آمد و چه زشت خاست ۲ که کرد ایزد بیچون ازان خیالش دور ۲ **قندیره** با اول مکسور بثانی زده و ثالث مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بغلتند **قندر** با اول مضموم بدالی با آخر **فنجر و فنجره** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح اشر باشد و نانی یعنی بزنکالت **فنک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بعد **حکیم ولولی** نظم نموده ۲ برخ گوی تو ام و اسبک سنگست مرا ۲ نه تکو باشد مداح ترا اسپک لنگ ۲ چون قربان مرا اسپ دگر باشد و ساز ۲ من پیاده بروم بر بره و اماد تفنگ ۲ دوم حنظل را نامند و آنرا کیست و کوست نیز خوانند **اوستاد فرخی** راست ۲ تلخی چشمش ار بشهد رسد ۲ باز نتوان شناخت شهد از فنک ۲ و نیز نام جانوری است که از پوستش پوستین سازند **حکیم خاقانی** فرماید ۲ چو درویشی بدرویشان نظر کن که خرم خور ۲ بعورت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ۲ **فنود** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف نماید **فصل کاف** ۲ **کن** با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه ایست سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند **امیر خسرو** فرماید ۲ مفسدان را باده گردد روسیه زان شد عنب ۲ مفلسان را طعمه گردد سرخ روزان شد کنار ۲ **کنار** با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت **حکیم فردوسی** فرماید ۲ کنارنگ با پهلوان هر که هست ۲ همه داد جوینده بازیر دست ۲ بدر و خواندند آفرین موبدان ۲ کنارنگ بیدار دل بخردان ۲ **حکیم اسدی** راست ۲ مفکستم بدو هر چه بدخواه بود ۲

بجنگ کنارنگ اگر شاه بود ❊ کنارہ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است یعنی کنارہ ہر چیز دوم قلاب آہنی را گویند و معرب آن قنارہ است کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیدہ و رائے منقوطہ موقوف بن خوشۂ خرما باشد و آنرا کانا زوکیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی کرم پیلہ است و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیدہ ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نمودہ ؎ کناغ چند ضعیفی ز خون دل بنید ❊ تو جمع آری کین اطلس است وین سیغور ❊ مجد همگر بمعنی کرم پیلہ گفتہ ؎ گر نہ بہر خزانۂ تو بود ❊ نہ تند رشتۂ لعاب کناغ ❊ چون بافتند قصاید مدحم ❊ بس جناغ اهل هنر در میان نهاد ❊ اغوانی بمعنی تار ابریشم گفتہ ؎ از سهر او کناغ فروزند چون چراغ ❊ وز کین او کنار گدازند خون کناغ ❊ کناک با اول مفتوح پیش سنگم را گویند و آنرا تبازی زحیر گویند ابو منصور طبیب ؎ عارض چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نبز دیک طبیب حاذق ❊ از خورد معجون نفیخ گردد ❊ بر بادۂ مرض طبیعت فائق ❊ کنام با اول مضموم سہ معنی دارد اوّل بمعنی آرامگاه و آشیانۂ آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ سوم رزد در آب کردند گم ❊ کز آب روان نیافتند شان کنام ❊ هم او گوید ؎ بشیر دید بر او کنام پر رنگ ❊ نشسته نیمه شیر مرغی ستر گ ❊ حکیم اسدی راست ؎ دریده بیشه زین پیشتر گذار گام ❊ که بر بر نیان دارد آنجا کنام ❊ دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ؎ مرغ در سایۂ اش تو بر و کرد هوا ❊ وحش از منعت فضل تو چرد کرد کنام ❊ سوم چراگاه دواب بود کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست گاو بتابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفتہ ؎ پای احباب تو بکشاد ز بند البشری ❊ دست اعدای تو بسته بد ار کنبی ❊ حکیم انوری نظم نموده ؎ دختر زنکه تو بر طارم ناکش دیدی ❊ مدتی شد که بر او رنگ پر کنبیست ❊ دبا با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شهر و معرب آن دم است و بتغریب اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بجنبد ❊ ز چه سبی است مردی را ز پیه پنیست کنبی ❊ بفرست سوی بنیش همه لطف را و تن را ❊ که ترا یکی نظر که همیشه مرغ بینی دوم نوعی از خیار باشد کنبور با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکرر و فرنگ باشد

وکنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست **کنیزه** با اول مضموم ثبانی زده و بای کسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین و بامزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند **کنج** با اول مفتوح ثبانی زده سه معنی دارد اول ملاوملازه گفتم شت پاره باشد بر یان کوچک که از منتهای کام و بینی است حکیم سنائی نظم نموده ؎ همی تا دایه کنج و کام کردش ✤ بدر فرزانه برنام کردش ✤ دوم احمق و متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته ؎ همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج ✤ همه با دزدان دزد و همه با شکمان شنگ ✤ سوم کشاکش و آنرا ابترکی قروب خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنجی را نامند که در بدن و جامه و گلیم و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل را و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ سپاهی که از کوه تا کوه بود ✤ سپر بر سپر بافته سخ و زند ✤ ایا گوش با نار و زرین و سنج ✤ ایا تازی اسپان و فیلان گنج ✤ از و گونه لشکر خیره شدند ✤ همه با درفش و بتیره شدند ✤ **کنجد** و **کنجاره** و **کنجان** و **کنجاله** با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید ؎ طفل دو روزه زر تو چون بر لبود ✤ میکشد آنسوی تو گهواره تو ✤ ترک کند دایه صد شیر را ✤ از بدل روغن کنجاره تو ✤ حکیم سوزنی راست ؎ سعد دین بزیر کا و اخرنا ✤ ای حیا کاه و سمه کنجاره ✤ **کنجدک** و **کنجده** با اول مضموم ثبانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول معنیست که آنرا ابتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است دوم کلفه بود که بر روی مردم می‌دمد و آنرا ابتازی برشن نامند سوم در فرهنگ صحاح افراش نوشته که با زهر باشد چهارم خال را گویند **کنجر** با اول مکسور ثبانی زده و جیم مفتوح را و زده فیل بزرگ جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند **کنجک** با اول مفتوح ثبانی زده نام درختیست که آنرا کارسک زار و مدخت پشه کژدم و سمبد نیز خوانند **کنجلک** با اول مضموم چین و شکنج باشد امیر خسرو در بندست مغلان بقید نظم آورده ؎ چهره شان دیده نم بافته ✤ جامه جا جا کنجلک و خم بافته ✤ **کنجده** با اول مضموم ثبانی زده کنجاره کنجد باشد **کنجت** با اول و ثانی

مفتوح بنجاه زده جوهر را گویند **مولانا کلامی اصفهانی** راست ؎ بر چهرهٔ عدوی تو شمشیر بی گنخت ٭ باکهربا مرصع و با کارزار لعل ٭ کند با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ ای جود تو لعل توانست کرد بقلم بر کشی ٭ زیر و مشکین کمان نقش دو بادام کند ٭ دوم جراحت و ریش بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ نکند رحمت مطلق بلا جان تو وبران ٭ نکند والدهٔ مار ازی کند محاجب ٭ سوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر دوم رانده و نزا کند و کند ارد و کند آور نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ بسکه در میدان کند رای تو برخصم افکنی ٭ خصم مارا در رکاب تو زاسپ اندر فکند ٭ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان نهند **خواجه نظامی** فرماید ؎ پای در کنده دست در زنجیر ٭ آنچنین کس وزیر نبود و وزیر ٭ دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور بزرگی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بنازی مدینه و بلده نامند **کند او کند اکر و کند آور** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** گفته ؎ آفرین باد بر ان مرکب خوش رفتارت ٭ که دل نیرک و اندیشه کند آوازه ٭ **اوستاد فرخی** نموده ؎ بصورت گری دست برده زمانی ٭ بکندر گری دست برده زآذر ٭ حکیم فردوسی راست ؎ برای و بتدبیر کند آوری ٭ حلومه ستاده به بند آوری ٭ دوم شجاع و دلیر و پهلوان و **فرید الدین احوال قسری** نظم نموده ؎ حصاری جز ز خورسندی ندیدم خویشتن ای دل ٭ حصاری جز همین نگرفت پیش از نچه کندری ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای ترک دین بگفته از سر ترکی و خشم ٭ دل بسان چشم ترکان کرد از کند آوری ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ عجب نیست از رستم نامور ٭ که دارد دلیری چو دستان پدر ٭ که هنگام گردی و کند آوری زدی شیر و خواهد همی یاوری ٭ **کنداله و کندواله** با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قامی** راست ؎ چاکرانت بگه رزم که آرزم بدند ٭ کندواله چو تهمتن چو فلاطون کنداله ٭ **کندله** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً **ناصر خسرو** فرماید ؎ ور آباد خواهد که دارد جهان ٭

چرا بیشتر زو چرا گشت بی پر ❊ بیابان بی آب و کوه بی سنگ ❊ و وصدره فرد است و زکوه
کندله ❊ و شعرهای خراسان را خوانند خصوصاً و زیر الوالنصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی
معطگی را گویند **کندرو** با اوّل مضموم بثانی زده و معنی واو اوّل در زیر لفظ کندرو
کندرو ❊ بکاخ اندر آمد دوان کندرو ❊ بایوان یکی باخورد دید بو ❊ و دوم معطگی باشد
باشد و آنرا کندنیز گویند **حکیم خاقانی** در قصیده گفته ❊ بعلم و طبقات طبق زنان سرای
با بگینه و بارود و کندرو کلاب ❊ **کندر** با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم برای زده
و وان نیز منقوطه نام شهریست که آنرا ابکیند نیز گویند و معرب آن قندز است **کندک** با اول
مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان پزه را گویند **کندمند** با اوّل و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد **عصاری رازی** گفته ❊ بسا بچرخ آورد
کاخها دشمن ❊ بیارمنده زبیم زوال و یافته حال ❊ کنون بارخورد مناز بندفیل تو شاه ❊ کنون
رسوم و پارست و کندمند اطلال ❊ **حکیم ناصرخسرو** گفته ❊ مادر لسیار فرزندوار ❊
خواری شان همیشه کندومند ❊ **کندو** و **کندوح** و **کندوک** و **کندول** با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوٹھی خوانند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ❊ فرا یدبه لا اله الا الله ❊ زین پیمبر زنا
بدخو ❊ زین فاحشه کند پرزائیده ❊ بنشسته مثال نیلگون کندو ❊ **اوستا دقری** را راست
❊ ای زایران زبر تو آگنده ❊ همه کیسهای آغشته و هم کندو ❊ **حکیم ترازی** گفته ❊
به بندی سال قحط سخت درویش تونگر را ❊ هم از گندم تهی کندوک هم خانی زنان کرسان ❊
ابن یمین نظم نموده ❊ آنکس که بود بدس حکمت خالی ❊ برگفته او نقره درهم خالی ❊
گوید که خلاتر دخرد هست محال ❊ کندو را من جهت زگندم خالی ❊ **کندوری** با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و او معروف دستارخوان باشد **مولوی معنوی** فرماید
❊ بیا که همره موسی شویم ملکه طور ❊ که کلیم الله آمد مخالب لوری ❊ که دامنم بگرفت هست میکشد
عشقی ❊ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ❊ **بدر چاچی** راست ❊ ای بر کنار گوشه کندوریت

سنجات ❊ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر ❊ کنده بالاول مفتوح ثانی زده ودال مفتوح گوی باشد که برگرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع درآمدن از دشمن شود و معرب آن خندق است
اوستاد فرخی فرماید ❊ بگذر داز دودهای نفط چون موسی زسیل ❊ برشوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار ❊ حکیم اسدی راست ❊ به پیرامن دریکی کنده ساخت ❊ زهر جوی آبی بدانجای باخت ❊ وبا اول مضموم هرچه کنده بزرگ گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ❊ چو عود سیلی بسوزد چو قیمتش باشد ❊ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ❊ وچوبرا خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهری راست ❊ بردند بزندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ❊ افسوس که در کنده بخواهد سودن ❊ پائیکه درشاخه بود صد گرون را ❊ کندی بالاول مفتوح نام گلی است سفید مائل بازرد که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت و طلع آن بدرخت خرما شبیه باشد واین گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هندوستان بسیار باشد و بتازیش کاذی هندی گویند خوانند کنسر بالاول و ثانی مفتوح بسین زده آتشکده را مانند و آنرا انگشت گویند بالاول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ❊ توئی معبود در کعبه کنشتم ❊ توئی معبود در بالا و پستم ❊ کنشتو بالاول و ثانی مفتوح بسین زده نباتیست که از پنج آن جامه بشویند و آنرا استان نیز گویند شهیدی گوید ❊ ایمن بری اکنون که بشستم ❊ دست از تو بصابون و کنشتو کنشتن و کنشتن بالاول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد کنشت بالاول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند کنشک بالاول مکسور بشین منقوطه زده تیرک زمین اعضار گویند و بسبب درمندی واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند کنشو و کنشتو بالاول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند کنکاو و کنکاله بالاول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست ❊ کنون کان ماه را ایزد یمن داد ❊ بخواهم کو بود در ماه آباد ❊ که آنجا پیر و برنا شاد خوانند ❊ یمن کنکاکی را جان سپارند دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری نمودن

کنده بالاول مفتوح ثانی زده ودال مفتوح گوی باشد که برگرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع درآمدن از دشمن شود و معرب آن خندق است

اوستاد فرخی فرماید ❊ بگذر داز دودهای نفط چون موسی زسیل ❊ برشوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار ❊ حکیم اسدی راست ❊ به پیرامن دریکی کنده ساخت ❊ زهر جوی آبی بدانجای باخت ❊ وبا اول مضموم هرچه کنده بزرگ گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ❊ چو عود سیلی بسوزد چو قیمتش باشد ❊ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ❊ وچوبرا خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهری راست ❊ بردند بزندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ❊ افسوس که در کنده بخواهد سودن ❊ پائیکه درشاخه بود صد گرون را ❊ کندی بالاول مفتوح نام گلی است سفید مائل بازرد که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت و طلع آن بدرخت خرما شبیه باشد واین گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هندوستان بسیار باشد و بتازیش کاذی هندی گویند خوانند کنسر بالاول و ثانی مفتوح بسین زده آتشکده را مانند و آنرا انگشت گویند بالاول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ❊ توئی معبود در کعبه کنشتم ❊ توئی معبود در بالا و پستم ❊ کنشتو بالاول و ثانی مفتوح بسین زده نباتیست که از پنج آن جامه بشویند و آنرا استان نیز گویند شهیدی گوید ❊ ایمن بری اکنون که بشستم ❊ دست از تو بصابون و کنشتو کنشتن و کنشتن بالاول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد کنشت بالاول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند کنشک بالاول مکسور بشین منقوطه زده تیرک زمین اعضار گویند و بسبب درمندی واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند کنشو و کنشتو بالاول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند کنکاو و کنکاله بالاول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست ❊ کنون کان ماه را ایزد یمن داد ❊ بخواهم کو بود در ماه آباد ❊ که آنجا پیر و برنا شاد خوانند ❊ یمن کنکاکی را جان سپارند دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری نمودن

شمس فخری راست ؎ احتساب بقاء تو برداشت ؛ از جهان نام کنگ و کنغاله ؛
سوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعدهٔ می نهم و من من و قتال کنف ؛ مهلتی می بدهم بین من و حبال دوال **کنفلیل**
با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح آتش بزرگ را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بار مبر
مرادان به کنفلیل میخور ؛ آنزمان از سر گردون کنک مغز آر بدر و با اول مضموم و بثانی زده
و کاف عجمی دان از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ؛ کنک کنجکی بکس ندهد ؛ اسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کردنست ؛ در قفس همه
صورت فرخنک که دمه لیست ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ؛ ابا طوف زرین و مشکین کله
دوم خوشهٔ خرما را گویند و با اول مکسور سخنا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی باد و لنک شیر از نگ ؛ شه ازان کور جاز چون خرچنگ ؛ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بندبر او در نه پذیری ؛ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ؛ **کنکاج**
و **کنکاش** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمهٔ دستور مرقوم است
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کیکاش رفت با اصحاب ؛ بجمع گفتند
القصه کسوی خانه کرام ؛ هم او گوید ؎ خسرو اطرفه قصه دارم ؛ که بسمع رضا کنی اصغاش
گرچه رخصت نمیدهد عقلم ؛ هر چه با او بود کنی کنکاش ؛ لیک چون فکر میکنم درهم
میشوم همچو طره بهماش ؛ **کنکر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
و مشهور که در کوه بابهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا انچته با ماست بخورند
اسحاق اطعمه راست ؎ کنکر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ؛ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ؛ و با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و دکانهای مردم ایستاده آن شاخ را بر شانه بخوانی نبا کنند که آواز غرغری از ان ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده با آنها خیری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود دهند این کار کنند تا صاحب خانه و خداوندکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده با آنها چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من برآری خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید

ے کاش حافظ بسر امر دکنکر بودی ٭ تا ز دینار درم کیسه پر از زر بودی ٭ دوم نام جانوری است که نخجوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند **ابن یمین** نظم نموده ے

وسط کار بانگه میدار ٭ نی ضعیفی و نی تهور کن ٭ نه چو طاؤس مجلس آراشو ٭ نه تو پران وطن چو کنکر کن ٭ سوم کنگره باشد **مولانا عبد الرحمن جامی** گفته ے زکنگر دار کاخ شهریاری ٭ چو حارس دید شکل کو کناری ٭ چهارم بمعنی بیحیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند **شیخ روزبهان** فرماید ے رگ جانم چو کنکر می نوازد ٭ نه ظاهر بلکه در سر می نوازد ٭ **کنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا پیک نیز گویند و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند **کنوکده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنوا است که مرقوم شد دوم بمعنی کند و آمده که سبق ذکر یافت **استاد رودکی** فرماید ے از تو دارم هر چه در خانه خنور ٭ وز تو دارم نیز گندم در کنور ٭ سوم رعد باشد آنرا تندرو و تندورو و تخنوز نیز گویند **حکیم علی مرقدی** راست ے بلرزید صحرا و کوه از کنور ٭ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ٭ **کنون** با اول و ثانی مضموم بمعنی کند و است که مرقوم شد **حکیم علی مرقدی** جانی راست ے نیست مارا مشت گندم در کنون ٭ باز دینار بکیسه اندرون ٭ و با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است **کنبر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیارخوار باشد **کنبر** با اول و ثانی مکسور و یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ کشاورز را
دختری ماه روی ✤ نباشد بدین رنگ و بین روی بوی ✤ کنیزک بدو گفت کز راه داد ✤ نهم
دختر مهرک نوشین زاد ✤ ✤

فصل کاف عجمی ✤ کنبد و کنبده با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح بی نقطه بمعنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را در ترکیب تمام نظم نموده ؎ ترکیب کنبد نیلوفری مخور که کنون ✤ اجل چو کنبد گل شکافد
عمداً هم او گوید ؎ کنبد نیلوفری کنبده گل شود ✤ پیش سنانت کز و ست قصر ممالک معین
سوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق کنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و تبازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه راه بی راه گنبد زده ✤ جهان شد چو دیبا بزر اندره
حکیم اسدی راست ؎ سه منزل نذیره شده با سپاه ✤ ز دو آئین زدیبا و گنبد براه ✤
همه راه آئین و کنبد نهم ✤ ز هر کنبده در نشان و درم ✤ چهارم بمعنی گردن آمده امیر خسرو
گفته ؎ ز عدلش ساختم رخش فلک گام ✤ بیک کنبد رسیدم بر سهم بام ✤ امیر معزی
در صفت اسپ منظوم ساخته ؎ چو هولان کند هست کوه روان ✤ چو کنبد زند کنبد
اخضر است ✤ پنجم پیاله را نیز گویند **کنج و کنجا** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ؎ زان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ✤ که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی ✤ مولوی معنوی فرماید ؎ هشیار مباش ز انکه هشیار + در
مجلس عشق سخت رسوا ست ✤ دلتنگ خوشم که در فراخی ✤ هر مسخره را رهست و کنجا ست +
و با اول مضموم ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ؎ ز مشتاقان خود لطفش
که روزی یاد فرماید ✤ چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند ✤ پنجم پیاله را نیز خوانند
کنتوره بنبه نرم و پیاله را نیز گویند **کنجاره و کنجار و کنجر و کنجره** با اول مفتوح ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه و غنجاره و غلغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

ه دگر نامور گنج افراسیاب ٭ که کس را نبود آن بخشکی و آب ٭ گنج باد و گنج باد آور و گنج باد آور ۲ دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اینش آنست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آباواجداد خود را بکشتی ها در آورده بجانب دریا گذرانید اتفاقاً باد و طوفان بر خاست و آن کشتی ها را بجای که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد و پس از آن گنج باد آور نام نهاده حکیم فردوسی فرماید ه دگر گنج باد آورش خوانده اند ٭ شمارش کردند درمانده اند ٭ منوچهر گفته ه نعمت فردوس یکلفظ بیتش را شمر ٭ گنج باد آور دیک بیت بخشش را ببین ٭ دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری راست ه وقت سحر گه چکاوخوش بزند در نگاه ٭ ساختگی گنج گاؤ ساختگی گنج باد ٭ امیر خسرو در صفت باربد گفته ه نواسازی کی بود شرم باربد نام ٭ نوائی ساخت آزار نگبین وام ٭ نهاد از زخم خوبرزو نامش ٭ نوائی گنج باد آورد نامش ٭ گنج وار نام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید ه دو گوشت همیشه سوی گنج دار ٭ دو چشمت همیشه سوئی اهرمان ٭ گنج ولیسه نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید ه دگر آنکه نامش همی بشنوی ٭ تو گوئی همان ولیسه خسروی ٭ گنج دیوار بست نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد گنج آوان نام گنج قارون است چنانچه سیف اسفرنگی راست ه گر سیاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ٭ دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها ٭ گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید ه دگر گنج کش خوانده اند سوخته ٭ ازان گنج شد کشور افروخته ٭ دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گفته ه ز گنج سوخته چون ساختی راه ٭ ز گردی سوخته صد گنج را شاه ٭ گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد گنج کاوو گنج کاوان و گنج کاوش دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب روبه نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسد
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنند عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه درای چون درمی آید
مشاهده مینماید که گاومیش زرین است و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شاخهای شان از نار و سیب
و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از دُر خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیش ها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاؤس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند از آن
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته مستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ مرا چون
دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل ❊ دلم قربان عید بقر و گنج گاو قربانش ❊
حکیم فردوسی راست ؎ بدوران خم چون سخن رانده اند ❊ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ❊ دوم نام لغتیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ❊ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ❊ گنجویر و گنجور خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ساکن و صلب امین باش که تا در ره دین ❊ زیرکان
با تو نیارند زد از علم نفس ❊ کز گران سنگی گنجور سپر آمد کوه ❊ و ز سبکساری بازیچه باد آمده
خس ❊ اثیر الدین اخستیکی راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ❊ خنک
ششی که برین گنج یافت گنجوری ❊ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خرد م بریده را گویند و آنرا تبازی از خوانند شمس فخری راست ؎ هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را ❊ نسبت کند بعیسی کش هیچ گنجه را ❊ گنپا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب ترند مرقوم شد کند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم حقنه را
گویند کندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ؎ کندا و تیر همچو بباز و ترش چو دوغ ❊ چون شیر گرم و خشک و حجرات سرد تر ❊
کندر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کنک بهشت و کنک شلتوک است که بعد ازین مرقوم خواهد شد

انشاالله تعالی کندش باواول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را گندک نیز گویند کندکبا باواول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد کنده باواول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته درمیان رسنها بندند از بسیاق طعمه راست ۵ من نگویم صفت کنده پرواز و کرم ✤ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار کنده پیرزنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم انوری راست ۵ کنده پیر جهان جنبش نکوز ✤ همتی را که در جهان من است ✤ کنک باواول مفتوح هفت معنی دارد اول نام بتکده از بتکده های چین است حکیم ارزقی راست ۵ زمین زباد صبا شد لگارخانه چین چمن ز صحن سمن شد بهارخانه کنک ✤ نجیب الدین جربادقانی راست ۵ زبسکه باد لگارا میزند نیرنگ ✤ لگارخانه چین است و نقش خانه کنک ✤ دوم رودخانه بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواک است و از ملک هندوستان و کنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مرده های خود را سوخته خاکستر او استخوانهای ایشان را دران رود در نخاتین سبب نجات و مذیل حیات شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده ۵ آن پهلوی که زیر طناب سرا دقت ✤ گردون همی خمیده رود بر مثال کنک ✤ ای راوی گران بود چون کوه ✤ در چه رفتی روان بود چون کنک ✤ بارنج بسی است بر سر خود ✤ زان سبب گشت هر سه حرف کنک ✤ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی فرماید ۵ یکی رزمگاه پیل است بر کوه کنک ✤ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ✤ پنجم نام مالیست که سبب سودا درین مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و ناموی را برنکنند قرار و آرام نباشد حکیم سوزنی منظوم ساخته ۵ تا برکند حسود تو سبلت بدست خویش ✤ در سبلت حسود تو افتاد باد کنک ✤ ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا کنگ نیز خوانند مختاری گوید ۵ نابه شهری است

زمین را بهار اندر باغ ۞ تا بهار است سمن بار از تو گلنگ ۞ جان شیرین تو بد گوی ترا باد قطع ۞ سر زفتراک تو بد خواه ترا باد ونگ ۞ هفتم نام شهر شکست است و آنرا حاج نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم و معنی دار دا اول معروف است دوم لوله باشد که بحمیت رگهای آب از سفال سازند کنگار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی بر وزن آبگینه که پوست انگبین باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته ۞ از گفتن نیک در نگوئی ۞ گلنگست بر هنه هجو گنگام ۞ کنگ هست و کنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مدائن و سبعه عراق عرب است و بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع است قبطان ابن اوس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود و طهمورس این بند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و کنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کیانان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و ازان قلعه چیزی نمانده از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در انجاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا ابتازی قنة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در انجا روز و شب همه یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة ذو الغفران در سکندر نامه بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در ان شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانچه انمعنی از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده مستفاد میگردد ۞ دگر باره بر مرز هندوستان ۞ گذر کرد چون باد بر پوستان ۞ ازانجا بمشرق علم بر فراخت ۞ یکی ماه بر کوه و بر دشت تافت ۞ ازان راه چون دو فرخ یافته ۞ کز و پشت ماهی نفس یافته ۞ در آمد بآن شهر پیوسرشت ۞ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ۞ هوائی در و دید چون نوبهار ۞ پرستش گهی نام او قندهار ۞ گنگ دژ بخت و گنگ در بهشت و گنگ دژ هجو و گنگ دژ بهرج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور برای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا مانند حکیم فردوسی فرماید بخشکی رسیده سر
خنگبوی ۰ به بیت المقدس نهادند روی ۰ بتازی زبان خانهٔ پاک را ۰ برآورد ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان رانده اند ۰ همی گنگ در هوخشش خوانده اند ۰ کنکل با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سخن و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید منتظر لب باش
و خموش لور گیر ۰ ترک کن این کنکل و نظاره را ۰ حکیم ترارای قهستانی راست به باد تا اول
شب که در بیت الحرام ۰ خلوتی کردیم تا باران نهم ۰ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ۰ زاول شب
تا بوقت صبحدم ۰ گنگلاج با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا ابتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ۰ لنبانی با اول مفتوح بثانی زده زنگی را گویند که از غافلگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم ترارای قهستانی نظم نموده به ملامت شان
مرا امید داشت کفتی ۰ چو مهمانی زبنگاه غریبان ۰ بخود گفتم عجب نبود که نفرت ۰ کنند از صحبت
لینان و لنبان ۰ و با اول مضموم نام دیهی است از دیهات سیاهان کما اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته به تا زبانم لگام جنبانست ۰ در ثنای رئیس لنبان است ۰ لنبر با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنبک با اول مکسور بثانی زده
و با مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
بر اطعام چیوه را در شاهنامه مشروحا بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید به بهرام پیکر را بام چون
نظر ۰ بر خوان و خوان لبیک سفابر افگند ۰ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که قدم شد
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بگرد کوه واقع است پور بهای جامی فرماید به آن ماهدی که بر سر خون گرد کوه تو ۰ دستار
شوخگین تو شد شکل لنبه سر ۰ لنج و لنجه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتار
نمودی ناز و تنجه باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده به
چه سان آسان شوی رویت برم تاز ۰ که چون کبک دری می لنجی از ناز ۰ حکیم خاقانی
راست به سیمرغ بیمرغ پنجه نکند رنجه ۰ او کبک که انجه من تازگه جولان ۰ حکیم ترارای قهستانی

نظم نموده ؎ بخنده گفتن سرشیر ریزند ٭ بلنجیدن رفتن سرنشیب دیدند ٭ ولنجیدن مصدر است
چنانکه شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ بصد لنجیدن از کوه کمر دار ٭ روان گشته
سوی دشت سمر دار ٭ بیان همچو سرو جویباری ٭ بلنجیدن چو کبک کوهساری ٭ دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم بمعنی
اول لب را نامند خانچه مولوی معنوی نظم آورده ؎ چشم بر درد و نشسته او بکنج ٭ روز رش
کرد فردا فگند چو لنج ٭ هم او گوید ؎ آن لب که بود لنج کری بوسه جری او ٭ کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا ٭ دوم اندرون خسارہ بود از اکت و کب و لج و لوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستاد راست ؎ نه همه کاز تو دانی
نه همه روز تراست ٭ لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز ٭ سوم کسی را خوانند که مقلوج باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طبان مرغزی گفته ؎ کسی کو را بگیرد در
مو لنج ٭ تو بشگافش شکم سرگین برون لنج ٭ شمس فخری راست ؎ چار زین بود
بعد ازین بود کرد ٭ فلک مهر و مه را زکردان بلنج ٭ لند با اول مفتوح بر باشد و زبان هندی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ؎ بوی که لندهی و سبکی هندی و
ترکی ٭ توی که کیری و ابری بتازکی و سندی ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول الاف
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گرچه صرصر بس درختان میکند ٭ بر گیاه سر
احسان میکند ٭ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ٭ رحم کردی دل زتو قوت بلند ٭ دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آزادندیدن و در کیدن نیز گویند هم او گوید ؎ رفت خصم و گفت
ای موسی بیار ٭ آب و خاک و آلت بلی انتظار ٭ تا من دیوار گنج سار آورم ٭ با صلاح او پس یار
آورم ٭ بر دو فرمانش و پی لندش فزود ٭ کین که تا کردیم کار هرزه بود ٭ لندهور نام
بادشاهی بوده است و سلطنت از بادشاهان هند که امرا بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده برهمنان آنست که نیز اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا اعجمان آنرا لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و هنوز نیز اعظم است والعلم عند الله تعالی لنک با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است دوّم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زبانش در برش چون کشتی نوح ؛ بر و لبش در کشیده جام جنگی ؛ بر بشمها بر و همچون که رگها ؛ بدستش زخمهٔ مانند لنگی ؛ هم او گوید ؎ لیک اندر افگنم بدز کون شاعران ؛ تا مویهای کون بکند از نهیب لنگ ؛ و با اول مضموم فوطه باشد و با اوّل مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ؛ بر بش چون بری سیر کوتاه لنگ ؛ لنگاک با اوّل مفتوح سخن درشت و ناخوش بوطیان هرخدی گفته ؎ من با تو سخن هلا بگویم ؛ ارچه دهم جواب لنگاک ؛ لنگر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده چهار معنی دارد اوّل آهنی باشد بس درشت و سنگین که کشتی را از رفتن بدان نگاهدارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان در کشتی عمرم کند دائم دوکار ؛ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ؛ دوّم جائی را گویند که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ؎ کار بیداران بنا شد خوابگاه آراستن ؛ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ؛ سوّم کنایت از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد آزاکر ترنیز نامند لنگوته با اوّل مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و های مخفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بمردم بی سر و پا ببندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده نظم نموده ؎ دل لفراغت دهِ و لنگوته ببند ؛ از جهت زر نه بجان توبه ببند ؛ والله اعلم

فصل میم ؛ من با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم دل را گویند چنانچه ربیع الدهر نرماید ؎ باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ؛ گه میان من درآید گه میان چشم من ؛ سوّم سوراخی را نامند که شاهین تیر از دو را از ان بگذرانند خواجه نظامی منظم در آورده ؎ جز این نامیت هیچ درخواست نیست ؛ که در یک تیر از دو من راست نیست ؛ منا بالفتح اول بمعنی فراخ و کشاده آمده از کتاب ثزندمرقوم شد منا در با اول مفتوح نام شهر لیست قریب شهر غزنین شمس فخری نظم نموده ؎ تو آن نامداری که بگرفت دست ؛ همه روم هند و خطا و منادر ؛ نبل با اوّل مفتوح بثانی زده و با ی مفتوح دو معنی دارد اوّل کاهل نبل را گویند مولوی معنوی راست ؎ خدایا دست مست خود بگیر از

دیرین مقصد ٭ زمستی آن کند باخود که در مستی کند منبل ٭ دوم منکر از راه و روش دور را گویند حکیم سنائی فرماید ٭ شرع قدری نماید از منبل ٭ حق گذاری نیاید از کاهل ٭ ٭ ساختی خود را جنید و بایزید ٭ رو که نشناسم تبر را از کلید ٭ بدزنی دنبلی و حرص دار ٭ چون کنی پنهان بشیدای مکر تاز ٭ **منبل دارو** با اول مفتوح ثانی زده نام نباتیست که بجهت نیک شدن جراحتها و زخمها تازه استعمال کنند و آنرا ابتازی هتمه خوانند **منتو** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است **لسحاق اطعمه** راست ٭ قیمه از بوی بخور شیشه سرخ بیار ٭ عود سوز مجمر منتو منور میکند ٭ **منج** با اول مفتوح ثانی زده نام داروئیست که آنرا ریوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول هر زنبور را گویند عموما **شرف شفرده نظم نموده** ٭ قهرت اندر رده غوغا بان ٭ همچنان رودلیست در منج آستان ٭ و زنبور عسل را خوانند خصوصا **ابن یمین** گفته ٭ شاها کمینه بنده میمون جناب تو ٭ کز کائنات حضرت عالیت را کرند ٭ شیرین تر نکرد از عسل روزگار کام ٭ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ٭ **کمال اسمعیل** فرماید ٭ میان بسته کلک تو بر روی کاغذ ٭ شود همچو منج عسل بر شکوفه ٭ دوم لاشه خر زبون نامند **حکیم سوزنی** راست ٭ ای بوی مشک و حسودت زر غنج ٭ با نور خوشی بور ستان خر منج ٭ باد ارخ حاسدت تر نجبیه چو زرد ٭ سر بر طبقت نهاده پیشت چو ترنج ٭ سوم نام دیهی است از لوآت **منجک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی حسبتن باشد و گواره را نیز نامند **منجلاب** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ٭ اگر بر که پر کنند از گلاب ٭ سگی در وی افتد کند منجلاب ٭ **منجنیک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش قلعه منع کنند و معرب ان منجنیق است **مند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند است و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دلمند و ارجمند **حکیم خاقانی** راست

ه اگرچه پنهر آموزند اهل هنر از مندان ٭ مندان زتو آموزند اسرار جهانداری ٭ اوستا دردی گفته ه ترا بداد خدا اینچنان نکو دارد ٭ بزرگ کرد ترا از انکه هست روزی مند ٭ **مندا** بفتح اول وسکونت ثانی سخن راگویند از کتاب ژند مرقوم شد **مندبور** با اول مفتوح وثانی زده مفلوک وسیاه بخت بود **مندک** با اول مفتوح کسادی ونارواجی متاع وکالا باشد **مولوی معنوی** فرماید ه رستم دخمه مخنث یک بدی ٭ علم حکمت باطل مندک بدی ٭ **مندل ومندوله** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دائره راگویند که غرائم خوانان برگرد خود باشند ودرمیان آن نشسته غرایم واد عیه بخوانند **شاه طاهری خجندی** فرموده ه بلبل نغمه سرا ببر غرائم خوان شد ٭ گل بری دائره صحن گلستان مندل ٭ **شیخ اوحدی** گفته ه سر بر خقان بینی دیوان قوی دل را ٭ گر دخمه این افسون بر مندله اندازم ٭ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است که اوراق وعصون اینجا خاک وگیاه وخط آن قرنفل وسنبل وعود ومندل وکافور مندست **ابن یمین** نظم نموده ه از برای قوت دل گر بخوری پاییدم ٭ صندل ومندل نیابم غیر خوب از سن وتاغ ٭ ودر عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در آنجا بسیار است واز اعود مندلی گویند واز آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه منبات آن در جزیره الیست در انجا خط استوا وآب آنرا بمندل می آورد واگر بر قلع کرده باشد آنرا مندلی نامند واز آن تفضیل وقیمت بود وبهتر ازان نباشد وبزبان هندی نوعی از فیل باشد که آنرا لکاوج نیز گویند ومندله با اول مکسور نوعی از قماش بود **مندور** با اول مفتوح ثانی زده ودال مضموم وواو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد **منوچهر راست** ه خداوندم لکال عالمین کرد ٭ سیاه سرنگونم کرد مندور ٭ **مندوه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بیهوده که مرقوم شد دوم سبو وکوزه راگویند که دسته وگردن آن شکسته باشد **قوامی گفته** ه روا نبود که با آن فضل ودانش ٭ بود شرم همی دانم ومندوه ٭ **مندیش** بفتح اول وسکون ثانی وکسر دال فرش وبساط بود **اوستا دقرمی** فرماید ه نیلگون پرنده برگیند هوا ٭ باغ نیوشت مندش دیبا ٭ **مندیش** نام قلعه الیست از ولایت خراسان شاعر گوید

ه ای شاه چه بود انیکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی زهر هنی خویش آمد ٭ از محنهای محنت تو
پیش آمد ٭ از بهر بدر بهر تو مندیش آمد ٭ منش منشر با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصرخسرو فرماید ه تا تو نمنش مر انخوانی ٭ مندیش که منشت
خواستگارم ٭ خواجه نظامی نظم نموده ه منش چون بهم کشت آمیخته ٭ از انجا شد
این صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست ه منش را بدار و فرد چون
سرو راست ٭ اگر برز بالا ندارد رواست ٭ شاعر گفته ه سرت سبز باد اتنت ارجمند ٭
منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ حکیم فردوسی راست ه تبر سندپیاره و سرزنش ٭
که او بیش دارد ز گردون منش ٭ منغر و منغرک با اول مفتوح ثانی زده و غین
منقوطه مضموم و راء زده قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتکین نیز گویند امامی هروی راست
ه ای برده نسیم لطفت از دی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭
منغرکه بدو مشت شدندی هر کس ٭ وی ساغر مستی تو اشر چو لوجانه خراب ٭ خواجه عمید لوبکی
نظم نموده ه ای خداوندی که از لطف عمیم ٭ در صدف هر قطره آبی زنیسان میشود ٭
بزم شوق تو چه در دل گستر د فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خونناب هم منغری شود ٭
منک با اول مفتوح هفت معنی وارد اول طرز و روش بود هندارازی راست
ه بتی چین بلنک و منک آسا ٭ کله کیلی و کردن یلم آسا ٭ دوم قمار باشد منکیا قمار باز را
خوانند حکیم سوزنی فرماید ه دنیا قمارخانه دیو است اندرو ٭ با منکیا گران اجل نفس منکبرو
هم او گوید ه آن حریفا که از سره منکیا گری ٭ یکسر ابده مجایزه کردی کرو به منک ٭ سوم درخت
بزر البنج را منگ گویند عصاری رازی راست ه خرخر کند چو جرد همه روز تا بشب ٭
مانند تخم منک بود مایه صداع ٭ حکیم سوزنی گفته ه خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشبر ٭
خر زهره خورده بودی ماری بجای منک ٭ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت ایوان
نعمت کوهسار نظم نموده ه منکش بکلیم کیمیا بخش ٭ خاکش بمسیح توتیا بخش ٭ پنجم
دهان دره باشد که مراد گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاد
و فازه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی نوعی از گیاهی است که ازان جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام غله ایکست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بنجوشه در از بهر بیرون شدن ٭ جهان جمله
ماش و منک و نخود ٭ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
؎ زاده از من فضیلت و دانش ٭ چون شکر از نی و عسل از منک ٭ و با اول مکسور
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر باآهک نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا کنک نیز گویند **منکل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم زده و ر ازان
ساقط شده و آنرا سنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند **منکلوس و منکله** با اول
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهر لسیست که در آنجا فیل بغایت حبشه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ؎ محمود که اوره هندوستان گرفت ٭
در رای حمایل گرفت همه منکلوس را ٭ **مولانائی هاتفی** راست ؎ فیلان سفید
منکلوسی ٭ خم گشته زبار آن عروسی ٭ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ سینه ها
شان بر دریده مغزها شان کوفته ٭ چنگ شیر شترزه دخرطوم پیل منکله ٭ و منکله با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی **مکیدن** با اول مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نمیکندید در زیر زبان ٭ آن اسیران باهم
اند بخت آن ٭ تا موکل نشنود بر باجهد ٭ خود سخن در گوش آن سلطان برده ٭ هم او گوید
؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود بر مضمون دلها او امیر ٭ پس همی میکند با خود زیر لب
در جواب فکر یم آن بوالعجب ٭ **منوچهر** با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در دمات و دود مان او نهاده اکثر مخدرات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وبیم گریخته بناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدف ایرج دران کوه متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بمردم نمود او را مانوسان چهر خوانند و تغیری
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کنخیر و بوده مته با اول و ثانی فلک را گویند

وآنرا چانه نیز گویند **منیژه** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزاء عجمی مفتوح وهای مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر وعاشق بوده لامعی جرجانی گفته ؎ خروس عدلش از نور عمل بیداری ❊ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ❊ ودر اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند وحال آنکه این غلط است **فصل نون** ❊ **ننکین** بااول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مکسور بمعنی معیوب وزشت آمده حکیم سنائی فرماید ؎ هست باک وجلال ننکین روی ❊ نه حرام پلید ورنگین روی ❊ مولوی معنوی نظم نموده ؎ هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ❊ حسرتش زان است کش کم بود برگ ❊ ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد ❊ درمیان دولت عیش وگشاد ❊ زینمقام مانم ننکین مناخ ❊ لعل او فتاده بصحرائی فراخ ❊ **ننک** بفتح اول وسکون ثانی مانکیان باشد از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ❊ **ونه** بااول مفتوح وثانی ساکن دو معنی دارد اول شبه ونظیر ومانند را خوانند منوچهری در صفت اسپ گفته ؎ نوجست ورنگ مغل وبوی کرک وغرم یک ❊ هرچه باهو ودرد باه چله کورون ❊ برفراز اختران پویه کند چون عنکبوت ❊ بر بدستی جای بر جولان کند چون باب زن ❊ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد وبا ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول ضعف وناتوانی در امور باشد دوم سخنی را گویند که بانگشتان بنوازند سوم نام شهر است که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است **ونی** با ثانی مخفف حکما خطا وه هزار سال را گویند وبر زبان هندوی جنگل پر درختان باشد **وند** بالفتح اول بمعنی خواهنده وخواستن است بر اکثر کتب زند مرقوم **ونج** بااول وثانی مفتوح زشت ومردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ سوی خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ❊ در سبانه در نخسبند ونج باشد چو اگر گدائی **بونجک** بااول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح ریحان باشند وآنرا شاه پرغم نیز خوانند وبتازی فیطران نامند **ونده** بااول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد وآنرا بتازی حرجیر خوانند **ونک** بفتح اول وثانی بر وزن ونگ عبارت از گریه کبود باشد که دم ندارد وآنرا بتازی ویر نامند وبااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم سوزنی بنظم آورده

ل
وبمعنی خاصه
وبمعنی ام امرد
وبمعنی استوار
کلمه تاکید جناقم
وبمعنی جرم اخطر
گویند بمعنی
بل وبلکه هم
گفته اند
وبلغت ختائی
ده هزار سال را
ون گویند
بمعنی بیست
پرده دختر گویند
گذاشتی الرحمن مولانا
فخر الزمن محمد
سلم الله
الواهب

ے این شاعر شاعران را گرد و یقین که من ٭ از و هنرل و جد لو یکرم آزرر و سیم و زنگ ٭
هم او گوید ے منت پذیر باشی منت نهند نی ٭ کز تو غنی شوند بروزی هزار رونگ اوم
یکیک کرنه گویند یکبر او خ اندر انهم در شست و نگ با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طناب را گویند که اندر را
بر دو جانب به بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
فرماید ے احسان تو لبسان و نگی سبیلی است ٭ در خوشاب و خوشهٔ انگور بر و نگ ٭
هم او گوید ے نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ٭ گردد رحیق مختوم انگور بر و نگ ٭

فصل ها ٭ هن با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید ے گر نه نعمت
یکروزه بیخشند و نهند ٭ منت نباشد همچو بر بالست حق او و نیز هر دو با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید
ے نشد پیوسته کس با دی که هنبازش نشد نصرت ٭ کس اندر روی نشد جایی که نامد پیش
خذلانش ٭ این چنین نظم نموده ے هر چه را یتو روی آورد رضا ٭ ندهد بدین قدر که
قضا باشدش هنباز ٭ هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی آهنج است که مرقوم شد هم قدر
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنک نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر
خسرو راست ے بدین راست و چنگال دنیا ٭ تقدیر خدای قهر دو قهار ٭ گر از دنیا بر نجی
راه ما گیر ٭ کزین بهتر نه راهست و نه هنجار ٭ هنجام کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ے در دنیا سخت سختی در دین ٭ پس سست سایه کار با هنجام هند
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست ے در کار
چو گشت با تو مشکل ٭ عاجز مشو و بباش خورسند ٭ از مرد خرد بپرس زیرا ٭ جز تو بجهان
خرد وران هند ٭ منوچهری گفته ے هر چند این ملکان بنده بندند ٭ هیچ مولا بتن خویش مولا نشود ٭ دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید ے گشاده پریشان و
دیر کار من ٭ بهر نیک هند و هنجار من ٭ هندستان مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید ے گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ٭ در زمان تو سموم بر مند بر هندستان

ه
دیوید و خوشه
انگور را بتازی عنقود
گویند و انار را
گویند و خوشه
انگور را بتازی
عنقود گویند
و خوشه انار را
بتازی حبه
گویند و خوشه
خرما را بتازی
عذق گویند
و خوشه
گندم را
بتازی سنبله
گویند و
خوشه
جو را
بتازی
شماخ
گویند
و خوشه
باقلا را
بتازی
قرن
گویند
فی الزبان
ف قم
مولوی محمد
عزیز حسن صاحب
سلمه الله
الوهاب

هند و از آتش سوزنده از بید شاخ رمح ٭ زنگیان را شوشهٔ زرین برآید خبر زان ٭ هندوان نام قلعهٔ بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ؎ هند اگر کشته اسلام را است ٭ یافته از شاه همان دست راست ٭ سراج الدین قمری راست ؎ چون قدر دین ندانی پیشیت چه دین چه کفر اند ٭ اندر کف خطیبت چه بندی چه کنند نا بهنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ سکسار بند چرخ از انجم از غرم جهان سیرش ٭ گر انبار ند گاه ماهی از حلم زمین هنکش ٭ دوم بمعنی آهنگ و قصد آمده مختاری گفته ؎ دلستانی را همی لفظ تو نیارد ساز جان ٭ زبانی را همی تیغ تو همی دارد هنک ٭ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی بود چندین بهنک اندرون ٭ نکرده پریشان دل پر ز خون ٭ بهنک اندرون خفته آن شور بخت ٭ همی زار بگریست بر تاج و تخت ٭ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه گلون باشد هفتم خوب و صد سر را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیش شکم باشد و آنرا بتازی زرجر خوانند و بزبان هندی صمغ درخت اشتر غار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنکار با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام بضم اول اندام را گویند لز کتاب ژند نوشته شد هنگامه با اول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ؎ با کز شهرهای جهان ٭ انچه شهرت ندیده باشد آن ٭ خلق آنجا شوند هنگامه ٭ باز گویند از آن بشنامه ٭ هنکفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و گنده بود حکیم سنائی فرماید ؎ بهترین است جامهٔ هنکفت ٭ مر مرا اوستاد چوبین گفت ٭ ابن یمین را است ؎ کریم الدین تو آن پهلو نزادی ٭ که کردار ا تو باشد تفاخر ٭ فرستادم نجد مست و تهی دست بدستم پهلو هنکفت کمتر ٭

فصل یای تحتانی

ٔ نیک با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ؎ حق علیم است که در طرز و طراز معنی نیاز طرز بکس کس درین نیک ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ آئین تست احسان نیک تو نکرمت ٭ نبود زال میزان جز این و نیک ٭

باب الواو

فصل الالف ؛ او اباول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خوش کو رنگ و بوی گفتگو از شمس شنو این او او ؛
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اوّل دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ دو صد درج پر طوق پاره همه ؛ که بد نام شان در اواره همه ؛ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بفتد و در بعضی از فرهنگ ها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آوار با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد اوارین با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود اوام
با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل فرض باشد و آنرا قام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎
گردن همت زدام بندگان آزاد کن ؛ زانکه در شرط کریمان همچو پذیرفته الم بدهم او گوید ؎
تا درین شهر آمدم از پس اوام ؛ من رهی بفرو ختم کاشانه ؛ دوم بمعنی زلست که آنرا قام
و واو نیز خوانند او باریدن با اول مفتوح ثبانی زده ناچاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
تبازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ نیست اندر نگارخانه کن ؛ صورت و نقش
مومن و کفار ؛ زانکه در خط نگفته جز لا آله ؛ لا نهنگست و کفر و دین او بار ؛ خواجه کرمانی نظم نموده
؎ غوطه خور در محیط استغنا ؛ خیمه زن در جهان استغفار ؛ تا نهنگی شوی محیط اشام ؛
تا پلنگی شوی جهان ادبار ؛ او باشتن با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی افگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎
هست او باشتن چیا فگندن ؛ معنی دیگرش چه آگندن ؛ او در با اوّل مفتوح ثبانی زده
و دال مفتوح ثبانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا تبازی عم خوانند او دست او در است
با اوّل مفتوح ثبانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و تبازی بشر گویند
اور با اول مضموم و او مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اوّل مشت را گویند عموماً دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصاً سوم گردگان و بادام و خورسندی
و پسته و امثال آن بود که مغز کن صالح دریافته باشد و آنرا اپور نیز خوانند او را با اول مفتوح

و ثانی زده حصار را گویند این یمین نظم نموده ؎ زو عدو در خود نبود در حصن هفت اوی چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ؛ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گوسپندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیهی است
از مضافات کرمان کوسکان که اورامن نام دارد و با اورامه مشهور است چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته پندرازی است
؎ لحن اورامن و بت پهلوی ؛ زخمهٔ رود سماع خسروی ؛ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برانزده و دال مکسور بیرون بزکوهی را گویند که آنرا
تبازی ابل خوانند اورک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام حشر و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و کاروکازه و هلوهلو جین نیز خوانند شمالی دشتانی
گفته ؎ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ؛ مرد او کست نه زاد رنگ ؛ اورمزد اورمزد با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیانا با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و دام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد آمد ماه روی ؛ زکفتن برآسان و بردامی ؛ مختاری گفته ؎ دو جاهید
جهانرا بسوی صدر جهان ؛ زاورمزد و هم غرهٔ مهر رمضان ؛ سوم ستارهٔ هر جنس باشد
و آنرا ابتازی مشتری خوانند چهارم بیشه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؎ سر دکاه دیهیم شاه اورمزد ؛ که خشتان بدی چون بماه اورمزد ؛ اورنج
با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح سگ انگوری را گویند که آنرا اورنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و انچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و انچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند اوند ظرف را گویند

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فروشکوه و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فر و اورند او ؛ هم از نام محمود فرزند او ؛ دوم بمعنی سخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشک خطیب گفته ؎ شاه پدید فرزند تو میر تو بلند اورند ؛ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ؛ سوم نام پسر کیخسرو است که پدر شهریست بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که هر اسپ بد بور اورند شاه ؛ که او را بدی آنزمان تاج گاه ؛ هم اورند هم گوهر کی لهراسپ ؛ که کردی پدر بر لهراسپ آفرین ؛ چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز مانند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین عبر بادقانی گفته ؎ زهی بمهر تو گشته در جهان ایمن ؛ خهی ز بهر تو یافته در زمن اورنگ ؛ دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته در عالم اندر عدل ؛ بکمال صیانت اورنگ ؛ سوم فر و زیبائی را خواند حکیم اسدی راست ؎ ز اورنگ جمشید آن فر مهر ؛ فرو مانده بد وقت چوپنده مهر ؛ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سرسبز چرخ مینا رنگ ؛ ز مقدم تو سپاهان گرفته صدا و رنگ ؛ خدایگان صدور جهان شهاب الدین ؛ که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ؛ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو نوشابه دانست کار و رنگ شاه ؛ بفال همایون برآمد براه ؛ پنجم بمعنی شادی و خوشحالی آمده ؎ بدو گفت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاه اورنگ ؛ ز زاد دین در خوبی هوشنگ ؛ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا رنگ و اورنگ نیز خوانند اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی و نای قوسی زدی ساز ؛ شدی او رنگ چون ناقوس زاوزه ؛ اوره با اول مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و اورا اوره نیز خوانند و با خفای ها روی جامه اگویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال مقلوب شد که بر تن دهر ؛ اوره گر بافش دنبه استره است ؛ هم او گوید ؎ اوره از جام و خادمان را جز ؛ چوبه تسبیح استرند و خته اند ؛ اوریو با اول بمعنی اریب است و آنرا اوریب نیز گویند

وبتازی محرف خوانند پور بهای جامی گفته ؎ بریدن میانت نه ارزنکوست ٭ زدن کردن توبه آوریدن اوز از چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار پیشه وران راگویند چهارم ادویهٔ حاره راگویند مانند قرنفل وداروچینی که در دیگ بیندازند اوزالیش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزن دو معنی دارد اول بمعنی انداختن وافگندن است چنانچه منوچهر گفته ؎ رسیدم من بدرگاهی که دولت ٭ ازو خیره دچوریانی زمعدن ٭ بدرگاه سپه سالار مشرق ٭ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ٭ اوزول بااول مضموم وواو معروف وواو مجهول بمعنی شتاب وتعجیل آمده اوساخ دلیر شدن ودلیری کردن باشد وآنرا گستاخ نیز خوانند وبتازی جسارت گویند مولوی معنوی فرماید ؎ روی صحرا هست هموار وفراخ ٭ بر قدم واهست که ران اوساخ ٭ اوستام بااول مضموم وواو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد وآنرا اوستام گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چون برآهنجی زین شرم ای پسر ٭ یافتی دنیا واسپ اوستام ٭ دوم آستانه دربود هم او گوید ؎ اندر جهان تهی تر ازان نیست خانه که کز دام کرد مرد فرس اوستام ٭ سوم بمعنی معتمد آمد شمس فخری راست ؎ هر کجا بود زد رانهزمی ٭ از نهیب وی آستام شده ٭ آونیرش مقداری از گناهان باشد برو نیز زردشت اوسوواوسه بااول مفتوح وسین مضموم آسودن در بالش بود اوسودن بااول مفتوح افسودن باشد اوسه بااول مفتوح بثانی زده وشین منقوطه مفتوح شبنم باشد افشه نیز گویند وبااول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه بااول مضموم وواو مجهول افسانه بود پور بهای جامی گفته ؎ چه درش گفت من ندارم زر ٭ او فسانه مخوان مرنج هنر ٭ اوک بااول مضموم وواو مجهول نام قلعه ایست از مضافات قره که درمیان قره وسیستان واقع است باول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی ظرف بالا بلندی هموار را گویند معرب آن اوج باشد اوکنج بااول مفتوح وکاف مضموم نشان باشد اوکندن بااول مفتوح وثانی زده وکاف عجمی بنون زده ودال مفتوح بمعنی افگندن است اولاد بااول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ؎

ه گرفت او کمر بند دلبو سپید ٭ چو از زر رنگ غندی و اولاد و بید ٭ **اولنج** با اول مفتوح ششش معنی دارد در پنج معنی اول با او نک است و در یک معنی با اورنج مترادف است و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عنقود خوانند **اونج** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا اویزه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد ٭

فصل باء ٭ **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی امید و آمده **حکیم خاقانی** راست ه پای بنهم در عدم به که بدست آورم ٭ همنفسی تا کند درد دلم را دوا ٭ ور بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابو الخیر** فرمود ه گر مرده بوم ز عشق تو شائی هست ٭ تا ظن نبری که خاکم ارزهر نیست ٭ چون دست بخاک من نهی گوئی کیست ٭ آواز دهم که بنده ام فرمان چیست ٭ **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند **استاد رودکی** فرماید ه شاه در یکروز بزم آراست خوب ٭ تختها بنهاد بر گستر دبوب ٭ **بوبرو** و بوبروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ه نمیدانم که سیمرغم که گرد قاف سیگردم ٭ نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم ٭ **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول بوته باشد **شاعر** گفته ه نه در غنچه گل شود بوبک گل ٭ نه در بوته ظاهر شود صفر لیست زر ناخالص چرخ است تهذیب مردم ٭ چو از زخم خالیسک تیزئی خنجر ٭ بوته چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند و بزبان سندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی گویند بچهٔ سیار حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد که گل حکمت سازند زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گذارند و معرب آن بوفه است **بوتیمار** با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی ماهم و بیونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه و ذهن را پیدا سازد **حکیم سنائی** فرماید ه در هوا اصفاچه بوتیمار ٭ در دریا است کوصفر مبارد

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر و بمعنی خود نمائی آمده و آنرا بوش نیز خوانند
خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که چیند ممکن نبود
کار او را بوج و بوش نبوده امر دنیی بزرگ داشته و کار از اهل گرفته از آنست که همه تقوی
پذیرفته اند **بوخت** با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند **بوچیا** بضم اول و ها و معروف
و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب شرنند نقل نموده شد **بور** بضم اول اسپ سرخ رنگ را
گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح راء و معنی دارد اول حصه باشد اندرسی که بعمار
برده باشند و با حاضران و هندوان را سعیل نیز خوانند **اثیر الدین آخستگی** گفته ؎
مرا کرد ابر سنجا پیشه بانو ؎ کف دست برزد که بسم الله انیک ؎ ندانم نوازی چه بردن و لیکن ؎
کنار جهان برگذشته ز بورک ؎ دوم نوعی از طعام باشد **بوزنقه** اول و واو معروف سیم ثور بود که بواسطه
رطوبت نان بروی نان و جز آن به بندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندوی بهنوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش سفیدی
گراید و اسپ تندرا نیز بوز گویند و مرد فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندری ادراک بطریق
استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بالسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ
یابالانی باشد گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ؎ تا زان
لب خندان تو یکچند بیاموزم ؎ **بوزاد** بضم اول و واو مجهول او دو یا را گویند که در طعام میریزند
مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال ان **بوزنه** و **بوزینه** و **بوزنینه**
بضم اول و واو مجهول میمون را گویند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ؎ بر تیش پیش و بنی
مثل و عجب کار ؎ بحرص رقص کن و بوزینه لعاب ؎ **مولوی معنوی** فرماید ؎ بر خوان
شیران یکسی بوزینه همراه شد ؎ استره گر نیستی او از کجا شیر از کجا ؎ **بوزه** بضم اول دو معنی دارد
اول معروف است **ابن یمین** نظم نموده ؎ انگبی طعنه زنندم که فلان میخوار است ؎
چون خورم می که مرا و چه من و بوزه نماند ؎ دوم تنه درخت باشد و آنرا وتر نیز گویند **بوش**
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول و تقدیر باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ هر آنچیز کو ساخت
اندر بوش ؎ بر انست چرخ روان را روش ؎ هم او گوید ؎ نوشته چنین بود و بان بوش بر ؎

برسم بوشش اندر آمد بوشش ٭ وبسکون ثانی کرو فر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید
چه جای مان چه نام نیکو چه حرمت بوشش ٭ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ٭ هم او
گوید خطبه شاهان بکردو آن کیاه ٭ جز کیا و خطبهای انبیاء ٭ زانکه بوشش با دشاهان
از هواست ٭ باز نامه انبیا از کبریاست ٭ بوشاسپ و بوشاسپ بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رویا خوانند زرتشت بهرام یزدی گفته
نه در بیدار گفتم بوشاسپ ٭ نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ٭ هم او گوید شدم در زمان
تا بر خواب گوی ٭ خردمند همسایه نیکخوی ٭ جهاندیده بدیر اختر شناس ٭ بدو باز گفتم من
این بوشاسپ ٭ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری
که نجوست اشتهار دارد و آنرا بوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته تو باز سدره نشینی
فلک نشین تیست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ٭ بوکلک بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان جبلا غوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ٭
و بسیاق اطعمه راست ٭ بخوردی بوکلک و انجک بیحاصل ٭ تا برنشی خود و یاران نکنی
تف بسیابه ٭ بوک و بکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید بر بوک و بکر عمر گرامی مگذارید ٭ خود محنت با جمله ز بوک و بکر آمد ٭ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که نجوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید بوم شد آباد عرب تا عجم ٭ خاصیت بوم بدل گشت هم ٭
هم او گوید نان شب فرخنده که میمون شده ٭ بوم چو طاؤس همایون شده ٭ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ٭
شناسا و سرهود را قصاء ردم ٭ بومادران و بوماران نام گیاهی است که کلی کبود
مائل بکمودت و تیز بو بود بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بوهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح هاء زلزله را گویند حکیم اسدی گفته
برآمد یکی بوهن نیم شب ٭ تو گفتی زمین داردی لرزه تب ٭ بوان بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ه چه خواهی ذوق این آب سیه را ✤ چه خواهی سبزه این بادام گون را ✤ دوم بمعنی بن و پایانست دقیقی گفته ه موج گرمی برآید از لب دریا ✤ رنگ همچو لاله گشته از شرابا لون ✤ سوم رمده گویند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند بویه بضم اول و آهستگی باشد و بوینده مرد آهسته رو را گویند بویا بضم اول و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش کند بوی و افزار بضم اول معنی بویا ست که قوم خود بوی پرست بضم اول سگ را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی ✤ بور رفتار متوسط باشد و آنرا بویه نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ه شیر شکلی داشت که چون بور گرفت ✤ سایهٔ خورشید ترا هور گرفت ✤ بوشمن بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ بر سر نهند از کتاب ژند مرقوم گشت بوب با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر و بیشتر باشد خواجه عمید لویکی راست ه از مادهٔ راغب بجان در سوک پوب از سر کهان ✤ طاق فلک نهد نشان جفتی موافق مثل این ✤ پوپس و پویک و پوپو و پویه بضم اول و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مخفی در لغت ثالث بدهد باشد شمس فخری راست ه نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک ✤ ز فر مقدم این زندهٔ نجوم فلک ✤ پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ✤ نوید ملک سبا دمبدم دهد پویک ✤ اثیر الدین آخستگی راست ه توئی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ✤ اگرچه دست دگر کس عمل بنیرو کرد ✤ خلاف نیست که شان پرندگان باز است ✤ اگرچه تاج و لحن باچکاوک پوپو کرد ✤ هم شمس فخری گفته ه بدارائی که از انعام عامش ✤ بود طوق حمام تاج پویه ✤ دیپوپو آوار بدهد را گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم ترازی قهستانی فرماید ه وصال بلبل باگل چنین نابوده ✤ بجز شور بر آورده شانه بر پوپو ✤ پویل بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح بر درختی است که مقدار جوز بویه باشد و ازان بزرگتر شود و آنرا در هندوستان تانبول نخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هندآنرا سپاری گویند

و معرب آن فوفل است اوستاد فرخی فرماید ؎ درودرختان چون کور هندی پوپل ؛
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ؛ **پوت** بضم اول وواو معروف جگر را گویند لهذا قلبه را
جگر سازند قلبه پونی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف پوت ساخته بمعنی پوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ؛ کشتئ او را نگهدان آوری ؛ گر بخورد انیست مار اپوت پوت ؛
نیست او را خزلقاء الله قوت ؛ هم او گوید ؎ شیر خواره کی شناسد ذوق پوت ؛ مر مر یرا بوی باشد
پوت پوت ؛ عشق باشد پوت پوت جانها ؛ نیست شک در اندرون لا آله ؛ و با اول منضوم و مجهول
ظاهر گویند دعی **شیرازی** است ؎ دل بغراغته و بنگوبه شد ؛ زرجهت ورنه بجان پوبه شد ؛ **پومپن** بضم اول وواو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب ترند مرقوم شد **پوخت** بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ همه کس بهر عارت حمامی سوخت ؛ شه غازی بیت و
تبخانه می سوخت ؛ **پودنه و پوده** بضم اول وواو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ؎ زیزدان و از مایدان کس درود ؛ که تارش
خرد باشد و داد پود ؛ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو نترسد ز درویش بود ؛
بیشه نامه او را نباید ستود ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهر بار جان افزای عقل افراز تو ؛
کرد شعر شاعران بوده را بکسر نیا ؛ سوم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بزیر خیمها خ
زایران بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و مذنیز گویند **پور** بضم اول وواو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ؛ ای پور علی ز بوعلی چند ؛
هم او گوید ؎ عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا ؛ کز تیغ فتح رایتو به مادر ندرم ؛ دوم نام رائے
شهر قنوج است او را نور هم گویند **پوران** نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند **پورک**
بفتح رای دختر پورزای قنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند **پوریان**
متوطنان شهر قنوج است **پوره** بضم اول وواو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پودنه است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ خرد پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ؛ که مر از
جملهٔ عالم بدو صد پرده نهانم ؛ دوم تنهٔ درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوروگان و پوردن بضم اول واو مجهول باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را بپنج و آخر بآن ماه بفزایند که مجموعه
دو روز باشد و آن را پوروگان میگویند و در پنج روز جشن نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوروگان خوانند
و پوروگان نیز نامند و سبب آن فوت جانست **پوشسب** پوشسب معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نام بدانست
بهرام بوده که پیر آتشی پرستان است **رفتن بهرام نزدوی گفته** بگفتش همه راز با پوشسب
همه مژده بردند ازین پیر مست **پورتند** بضم اول واو مجهول پیرامون و دهن باشد **مخیم**
سعدی فرماید میرفت و هنوز دیده باروی ۰ همچون شکرش نمی پوزی باز آمد
عاصی دمیده ۰ مانند شبی بروی روزی ۰ **مولوی معنوی** فرماید موی نهان
میکند زیشان بروز ۰ تا سوی باغش به بکشایند پوز ۰ **پوزش** بضم اول واو مجهول
و کسر زا منقوطه عذر باشد **حکیم خاقانی** فرماید دست برکن ز لف بت رویان بگیر
پوزش خجلت زنادانی بخواه ۰ **حکیم اسدی** فرموده منه در که خشم او باش پای
چو خشم از تو آرند پوزش نمای ۰ **پوزواس** بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد **پوست دادن** کنایه از اظهار
مافی الضمیر و راز باشد **حکیم سنائی** فرماید دوستی کز بن پیاله کنند ۰ ندهی پوست پوست
کاله کنند ۰ **پوست و پوستین** کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه **شیخ سعدی** آورده که شبی باپدر بمجد رمیگذاردم بایدر گفتم
تا با این گروه مرده دلان را می بینی که چگونه درخوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی
به که در پوستین خلق افتی **در پوست افتادن** کنایه از عیب افتادن است **حکیم انوری**
فرماید یک التفات او ز تو منقطع شود ۰ زان التفاتها که بصوت حزین کنند ۰ منکر شود ازانکه
تو در نیست پوستین ۰ کاز ادگان بخیره ترا پوستین کنند ۰ هم او گوید بارخ دو ندانش روز و
شب فلک ۰ پوستین ماه و پیرهن میکنند ۰ و پوستین لباسی است معروف **پوستکال و پوستکاله** بکاف عجمی پوست
نارنج گویند که زیر دنبه میباشد و از آن باندک دنبه جدا کرده در دوغ آب بزنند **حکیم سنائی** فرماید
از غلام آنکه وی عیال آمد ۰ از دنبه به پوستکال آمد ۰ هم او فرماید دوستی کز پی پیاله
کنند بدلش پوست پوستکاله کنند ۰ **پوشش** بضم اول واو مجهول دو معنی دارد اول

رو چو شوا گویند مولانا شهابی راست ۵ چو ماهی چشم آنکه بود بوشدار ٭ چو غوک اندران آب شد غوطه دار ٭ دوم بمعنی انداه دور شود بالفتح دوم آنرا ببرد دبرد انیز گویند **پوشک** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بر یای ابجد و نون و کاف بغیر یای ابجد خوانند ابو الحسن شهید گفته ۵ چند بر دارد آن بیوه خرد شش ٭ نشود داده بر سرود شش نوش ٭ راست کوئی اه در گلوس کسی ٭ پوشکی راهمی بمالد گوش ٭ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نواحی است **پوشنه** سر پوش باشد و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند و در بر کنند دوم پل را گویند و قطا قما باشد که در عرض رود خانه بنهند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که کشتی بار استخت پوشر کنند دوم پهلوی هم بر بخیر ها و قلابه ها بنهند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ۵ یکی پول دیگر بنا باید زدن پشدن را یکی راه باز آمدن ٭ **پولاد** سه معنی دارد اول معروف است که از کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان تورانیست سوم نام دیوانیست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف و معنی دارد اول رگوی سوخته و چوب بوسیده باشد که آنرا بزیر سنگ چخاخ نهند و چخاخ را بر زنند گرد و دی آتش دران گیرد و آنرا بده و پدیده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیان بریزند **پوشنک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نوامی هرو و معرب آن بوشنج است و بتقریب اشتهار دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مخفی خرزوزه و هندوانه بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول نام نوعی از آمش آرد شست **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی فرماید ۵ کفر و دین هر دو در ره ست پویان ٭ وحده لاشریک له گویان + دوم نام مردی بود از دیلمان که فرزندانش در ایام دولت بادشاهان فائز گشتند و مدت مدید سلطنت دران خاندان نهالبود و بال پویه مشهور و معروف بودند زیده و خلاصه آل پویه عضد الدولة است که نسبت فقیر حقیر از جانب والده بادی میرسد ٭

فصل تاء فوقانی ٭ تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

مولانا محمد عزیز حسن عم فیضه

ه منکر مشو توانی نار شعیر زاه تا اندرو بجشر سوزی و پرشوی ٭ و بضم اول رواو معروف دوانی باشد
که بدان طبل را نوازند و آن آناه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه رحمت صد توبران طبل بیز
که خدا بیش عقل صد مرده بداد ٭ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا نظری گوید
ه زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ٭ اسباب و ملک جمله تلف کرده و تواه ٭ توا سی با اول
مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته مصرع فلکند است فرش گلیم توسی ٭
توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون یک چشم
و گاه بر بالا برآید و گاه سرخ باشد و گاهی سیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون ازوی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی
گذاردن و دادن سیوم بمعنی جستن مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ه بتیغ و سنان هر کجا
توزد و توخت ٭ کمی دل درید و گهی سینه سوخت ٭ شیخ فخر الدین عراقی گفته ه زنهار ازان
دو چشم مستت ٭ فریاد ازان دو چشم کین توز ٭ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشابوری
نظم نمود ه ایا ستوده بزرگی که دام شکر تو ٭ زبان بنده بتوختن نمیداند ٭ حکیم سنائی
فرماید ه یکزمان از گنج دانش دام نادانی بنوز ٭ باخرد یکدم ترا با مرکب همت بتاز ٭ سیوم بمعنی
فروکردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فروکردن حکیم سنائی منظوم ساخته ه
خلق اگر در تو توخت ناگه خار ٭ توکل خویش ازو دریغ مدار ٭ توار ه بفتح اول خانه دیوار
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ه بباید رفت آخر چند باشی ٭ تو
ستواری در بنجا نه توار ٭ توان بضم اول دو معنی دارد اول قوت و قدرت باشد دوم ابر را گویند که
بعربی سحاب گویند امیر خسرو فرماید ه زسیلی که بر کوه ریزد توان ٭ شود بر کوه کشتی روان ٭ و بمعنی دوم نیز گفته
باشد همین طبانچه هم هست که بعربی لطم گویند توبره بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و با هاء هوز
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تا رقوقانی نون آورده توتیا
بضم اول و واو معروف و یای عجمی سپید را گویند و آنرا بنازی تفاخ گویند از کتاب

مرقوم شد **توبال و توپال** لغت اول بیای ابجد دیگر یا بای عجمی بزیر و زای هوز بینقطه و لام الف نیز آورده نیز خوانند **توائی** با اول مضموم و واو مفتوح بیخ ساق خربوزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانور لیست سنخنکو که آنرا طوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از زنی باشد و آنرا ابیشه هم گویند سوم نوعی از زنان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند چهارم نام محله ایست از محلات سنج **توتک** بضم اول نام جانور لیست سنخنکو که آنرا بتازی بلغا خوانند دوم قسمی از زنی باشد که آنرا ابیشه هم گویند **توتی** با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی نخست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند **تود** با اول مضموم و واو معروف نوت باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش ؎ بدل خلاف زنان چون پشیز زاندوده ؎ مباش مادح خویش و نگوی خیره مرا ؎ که من ترنج لطیف خوشم دلی مزه توت **بخواجه نظامی** راست ؎ ز تو باده گرمی که از برگ تود ؎ جلوه‌ای ابر لشیم آورد سود ؎ و با واو مجهول معنی توده بالای هم یخته آید **تولوی معنوی** نظم نموده ؎ آسمان نسبت ببرش آمد فرود ؎ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ؎ **تودره** بضم اول و واو مجهول و فتح دال و را و اخفای ها نام جانور لیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ؎ دمان پوز بازان برآهوبره ؎ کمین ساخته چرخ بر تودره ؎ **تووه** بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است **تور** بضم اول و شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم گشته **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ همین مرحله است این بیابان دور ؎ که گم شد در و لشکر سلم و تور ؎ دوم ولایت توران را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو گاهی بنرگشتی گاه تو پور ؎ بهانه ترا جنگ ایران و تور ؎ هم او گوید ؎ ز شهری بداد آمد ستم زدور ؎ ز ایران ازین سو ز انسوی تور ؎ سوم گرد پهلوان و بهادران را نامند **حکیم قطران** منظوم ساخته ؎ همچو توری را نفرماید بپیکار تور ؎ و رنفرماید بخون اندر شود مستور تور ؎ چهارم نام گیاهی است ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیزند **امیر خسرو** فرماید ؎ من پیاده همچو نارفته از اقبال شاه ؎ نامده زیر قدم هرگز ز تو ورکرم ؎ پنجم جستن و تفحص نمودن لو و حرف فارسی

منظومه بنظم آورده ؎ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ❊ مهر شمسی است چون متور مجوی ❊
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و فا تولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش رامی زرتی
دخت باو شاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **توران** بضم اوّل و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژندم مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آنملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم فردوسی فرماید ؎ بگیتی ندارد کسی همنبرد ❊ ز رومی تو و توری
آزاد مرد ❊ **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورک** بضم اوّل و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل خردمند باشد **اوستا** دعسجدی فرماید ؎ چو نااهل را
قدر گردد بلند ❊ نباشد جوانرا دهٔ هوشمند ❊ اگرچه چنار است نرکس بزرگ ❊ نباشد در و نافع برگ
تورک ❊ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی پهلوان بود
نامش تورک ❊ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ❊ **تورنگ** بضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خر وحشی را مانند که تذرو است **منصور شیرازی** راست ؎ نبرد و کبک
بدور تو با باز شاهین ❊ نکرد باز پاس تو ظلم بر تورنگ ❊ **توره** شغال باشد و در ترکی نام
روباه را گویند **توریدن** بضم اوّل و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی
تور بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم سوزنی گفته ؎ بمرد شاهان
تو باشی آنگاه ❊ که آنجا لشکر سر ما کند توز ❊ دوم نام شهر لیست در سرحد فارس قریب بلهوان
و معرب آن توج است حکیم انوری فرماید ؎ فرزین بنی دو عرصهٔ رستم را ❊
آنجا که بلعب است کین توزی ❊ **توزی** بضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اول
جامهٔ کتان باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بند بندم همه بکشاد چو توزی از ماه ❊ تا تو بر
تارک خورشید نیستی قصبی ❊ **مختاری** فرماید ؎ در آفتاب امن تو اکنون بکار زون ❊ توزی فو کنند تا شیر بیان
دوم بمعنی کشتی و غراب هم آمده سوم بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بیندازی کشتی و یاوری و اکثر با شتر **تور** بضم اول و واو مجهول و زای عجمی لوست

درخشیدن باشد که بزند یز است و بدگمان و امثال آن بگشند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ دیده سر لسان پارهٔ نور ؎ کرد خود را ز مردگان مستور ؎ تیر بالاش چون کمان شده گوز ؎ بر کمان کهن آمد توز ؎ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست ؎ تا ابد ناهید بر بط ساز ازمن چند بیت ؎ ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست ؎ توسن بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را گویند توش بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته ؎ پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ؎ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و طاب ؎ حکیم فردوسی گفته ؎ بیارند باشی به پیچند دست ؎ همه بندز بخیر در بم گسست ؎ چو بگسست و بخیزلی توش گشت ؎ بهفتادزان دور بیهوش گشت ؎ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بدو گفت مداح مقراضی کار ؎ که اینجا بود کرکدن بی شمار ؎ ببالای کاو ے پراد چشم و گوش ؎ یکی جانور مه ز پیلان توش ؎ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ؎ خطی کشیدام از خط برین ورق نکشد ؎ بدان نگه نکنم من که بی من و توشم ؎ چهارم قوت را خوانند خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ؎ هر آن می که خوردم تو بیهوش گشت ؎ روان خردمند را نوش گشت ؎ و ازین است که طعامی را مسافران بردارند توش نامند مختاری راست ؎ ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ؎ ز ناتوانی ببیدست و پای ماند چو مار ؎ توشاک بضم اول دواو مجهول برخواهه بود در برکی نهالی را گویند توشکان بروزن بوستان آتشدان را به گلخن و حمام باشد و آن تون نیز گویند توک بضم اول چشم را گویند قمر الادبی گفته ؎ ز توک سرست تو عالم خراب است ؎ بقید زلف تو خلقی گرفتار ؎ خسروانی گفته ؎ بران درکه از توک ما میچکد ؎ رسد گر بگوش دل آرام من ؎ تونخ بضم اول دواو معروف نیز میست که آتش آن لبس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند توفیدن با اول مضموم دواو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد حکیم فردوسی راست ؎ بتوفید کوه و بلرزید دشت ؎ خروس سیاه از هوا برگذشت ؎ هم او گوید ؎ خروشی بر آمد ز اسفندیار ؎ بتوفید انا آوا و دشت و غار ؎ دوم بمعنی غریدن و عربده کردن بود سوم جنبش و بهم خوردگی لو در فرهنگ آنرا بتازی هزار خوانند این را نیز حکیم فردوسی نظم آورده ؎

بتوفید شهر و برآمد خروش ❊ تو گفتی همی گرکند نعره گوش ❊ حکیم اسدی گوید ❊ فلاطیدن
شکر افتاد توف ❊ ز گرد یلان رفته خورد در کسوف ❊ و در بعضی در فرهنگها نون بجای تاے
فوقانی مرقوم است **تونل** بر وزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید
❊ سنان صاعقه برزد سر از دریچهٔ شب ❊ چو از درون شدن و بگسیوز فتن آمده ❊ و آنرا
تورین و تولید نیز گویند آرم دوشت باشد چه تولیدن بمعنی زدن است **مولوی معنوی گفته** ❊ سخت بی تول حیات او ❊
وز دلال و کینه واو قلت او ❊ **تو** با بضم اول و واو معروف میر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند
از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد
و بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهر لیست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان
حمام را گویند و آنرا گلخن و کولیخ نیز نامند **مولوی معنوی فرماید** ❊ شهوت دنیا مثال گلخنی است
که ازان حمام نقوی روشن است ❊ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ❊ زانکه در گرمابه است و
در تفاست ❊ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم زوده
گوسپند بود **تونا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول
و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تونی**
بضم اول و واو معروف زد و عیار را گویند **مولوی معنوی گفته** ❊ در خیال افتاد مردے
از جداد ❊ خشمگین شد او بگردانید رو ❊ کین مگر قصد من آمد خونیست ❊ باطمع دارد کز دے
تونی است ❊ **تونیج** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاید بود که بر درخت
پیچد و آنرا خشک کند و بتازی تیس عشقه خوانند

فصل جیم ❊ **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است
مولوی معنوی فرماید ❊ ما گره بندیم بکشائیم پا ❊ در جوال و در شکال آمین فزا ❊
سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود **حکیم انوری راست** ❊ هم غزا احتیاط تراد هر جوال ❊
هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار ❊ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم است در کتاب ژند مرقوم شد
جوبال بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم
دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

ملا صاحب صاحب نظر الصالی

ثالث فرسنج را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** بالاول مضموم بر دو قسم است اول
هاون چوب باشد و بشیرازی چوغن و ترکی دیک و هندوی اوکلی نامند **اوستاد فرخی** گفته
ه ای بکو یال گران کوفته پیلان نهان ** وشت چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز دوم
بود که ران روغن را از جوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این قسم را
از چوب و احیاناً الیشک نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ه پیش دل و گوش هوش بهر جواز است
نام مکر ** کرشد هست همچو کاوریانی مرا ** و در غزلی بالاول مفتوح بمعنی روان روانی روان شدن
و آبدان ستور و کشت زار و اجانهٔ و خطر را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از بلاد خطا
که در آنجا جامه های ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود ابن یمین فرماید ه فرغان او زجوشن
الماس بگذرد ** چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی ** حکیم خاقانی راست ه
جوجو راجهان پیمود صبح ** مشک جوجو در نهان پیمود صبح ** دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد **ابوالفرج**
رونی راست ه رست هست بهار از بهار عدلت ** چون شاخ فرونی ز شاخ جوجم ** جوخ
بمعنی گرمه است **جودان** بضم اول و سکون ثانی جنسی است از کافور بر خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ه سمندترا باد در نوبهار **
ز کافور جودان دهد خاک رند ** دوم از پیش سرجای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و میخته باشد و آنرا جایدانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ه بسا پونیه را کاندر دوارد **
ز زخم تیر جودان گشته جوجو ** بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود و انیمعنی از کتاب ژند مرقوم شد
سوم نوعی از بید را گویند **چهارم** سیاهی باشد شبیه بدانه چوک در میان دندان اسپان علامت او
جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بران است اسپ چند ساله است **پنجم** جنسی از انار بود
که دانهٔ آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح براندوده بالا را گویند و آن پلیدی
و پلیت است **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود **حکیم عنصری** نظم نموده ه جوانمردی از کار چون مهتر است ** جوانمردی از نیکوی پیمبر است

دو گیتی بود برجوانمرد راست ✤ جوانمرد باشی و گیتی تراست ✤ **جوشش** بالاول مضموم و ثانی معروف و دال اول معروف و آخر شین معجمه است که از جوشیدن از سوزش و بهم آمدن یک دسته حلقه را گویند مانند حلقه زده و جوشن و امثال آن **حکیم سنائی** فرماید ✤ پایه کفر است فهرست خرناک دار در زراده تا نه کفر است ✤ درین جوشش و برجوشش او ✤ **جوشیر و جوشیره** بالاول مفتوح و شین بکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را حائک خوانند **جودانه** بفتح اول بمعنی نخست جود انست که مرقوم شد **رضی الدین نیشاپوری** راست ✤ یقین بدان که زعشق قضیم مرکب است ✤ که در جزائر جودانه می شود کافور ✤ **جودزمی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون ثانی و فتح زای معجمه دو معنی دارد اول گاورا گویند منوچهری راست ✤ نه نافه فشاند همه آهوی ختن نه عنبر فشاند همه جودزی ✤ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت بدبوی بود و آنرا کودنه نیز خوانند **حکیم سوزنی** بنظم آورده ✤ تا باز برد جود تو پرواز بر گرفت ✤ رفتی بقطر رفت بکردار جودره ✤ **جوزن** نوعی از ساحرانند که دانهٔ جو و گندم و جوار را بزعفران یا زرد چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و اکثر شعبهٔ بیشتر در دیار هندوستان باشد **خواجه نظامی** فرماید ✤ زهندوستان آمده جوزنی ✤ بهر جوکه زد سوخته خرمنی ✤ هم او گوید ✤ گر تسبیدی از هندوی جوزن ✤ که داند دو دیهر کس راه دوزن ✤ **جوسبونین** بضم اول و واو معروف و ضم باو واو و کسر نون و فتح تا و نون قانی ستدن باشد از کتابت زند مرقوم شد **جوشک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند **جوخ و جوک** بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند **جول** بضم اول و واو معروف غلیواج باشد شاعر گفته ✤ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ✤ با جول دیده باکه بگنجی نهان شدی ✤ **جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله** عنکبوت را و بافنده ها را گویند بواسطهٔ بسیار بافتن عنکبوت و بسبب کشیدن بارها در یکدیگر باین نام خوانند **مولوی معنوی** فرماید

ه جو گنج جان بگنج خانه آمد ٭ بگردش می تنیدم همچو جولاه ٭ همم او گوید ه چون جولاه حرص
در بن خانه ویران ٭ از آب دهان دام مکش گر تنیدم ٭ جوله بضم اول و واو مجهول و لهذا
بمعنی جولاهه است و باخفا یها کسان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت
حکیم سنائی فرماید ه هم با کس اند گرچه همی با کسان روند ٭ هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند
جوون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ ازان بزرگتر رودی در ملک
هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ه
از انجا سوی آب جون راه جست ٭ ز تیغ الا بس یک زرم زان سست ٭ جوهر آن باشد
که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند این طور
کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعربی جوهر را گویند ابو الفرج رونی فرماید ه
آتشی گر بهست جوهر اوست ٭ جوهر دیو بال بود اوزن ٭ جویبار جای را گویند که جوئے
آب در آنجا بسیار روان شود و الله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی چیوک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نامی باشد که آنرا بعربی کمیخ گویند و آنرا چوبکسیر خوانند لیساق
اطعمه گفته ه عدس و باقلی و سرو پنیر و زیتون ٭ نان چوا کست مغبل بلبار ٭ چوبدانه
سنجد را گویند و بتازی عبیر را خوانند **چوبچوار** نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد
آنرا بخورد خصوصا چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن
چوبک بران تخته زنند که از و صدای بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بودند از صدای
آن چوب بیدار و هوشیار شوند **شاه طاهر خوندی** نظم نموده ه وقت آنست که چوبک زن
ایام خزان ٭ بندد بر در درازه گلخن چوبک ٭ **چوبک زن** بفتح ز اهتمه
پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را
چوبک زن نام او را برده دفاکند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای ملک
و عراق چوبک زنان پیدا نشدند و در ماه رمضان وقت سحر بسر در خانه مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجنبه آواز بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان ✦
که مستی ماهیان را پاسبان است ✦ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ باغبانی نباید آن بت را ✦
تا یکی چوبدار چوبک نزن ✦ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ✦ چوبک
رومالی باشد سرخرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ؎ آن شاه در وعین بین
باسبک و باز تنگ ✦ سنگنک سنگبیک سر بسته بچوبیک ✦ چوجه و چوچه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و با
مکسور و معنی دارد اوّل نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبین باشد
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه را
از پنبه جدا کنند چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ اینست وصف چوتره
کوچبال را ✦ ابدو ترا کردند الارض شد جبال ✦ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان بخمید
خم ✦ چنان ندید کهی او چو دید حیران شد ✦ چوخیدن بضم اول و ضم با هر دو واو مجهول
دو معنی دارد اوّل بمعنی خمیدن نست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند چوروچوکور بضم اول و ضم با و هر دو واو مجهول کبک را
گویند چوز بضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اوّل جانوری شکاری را گویند که بسال تمام
بر و بگذشته باشد و کریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ؎
عضو و است چوز و دکون ✦ نیست درین چرا و چون ✦ کون زنی خواص دان ✦ چوز
برای جمهره ✦ طرفه که در وقت سفر کردن ✦ مهر زدی بر در چوز نت ✦ کیدئ خر مهره
بدریا گذرد ✦ تا گره اندر دل صحرا گذرد ✦ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند در مثنه و انیز گویند
که خرد صحرا یست چوکان با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوئی از فولاد ازان بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز ما بهتر از لوازم بادشاهان
سراج الدین سکری گفته ؎ زغبه بر گلش چتر و زسنبل بر گلش چوگان ✦ دلش
چون قبله تازی رخش چون قبله دهقان ✦ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً و چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خصوصاً مثال ؎ خردمندان نصیحت میکنندم ✦

که سعدی چون دل بیهوده مخروش ٭ ولیکن تا بچوگان میز نندش ٭ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش ٭ **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلبه نیز خوانند و بهندی میتی نامند **جوشیدن** بضم اول بمعنی بکیدن بود **سیف اسفرنگی** ٭ خلق عدوت هر دمی که جگر آبجو شدی ٭ آب روانش از لب چشمه خجر آمدی ٭ **چوک** بضم اول واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند **والادی** گفته ٭ پرسش چون کمان ندانی برنی ٭ چوک چون پیکان استکه ندانست ٭ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از حلق بچکد **منوچهری** راست ٭ چوک زشاخ درخت خویشتن آویخته ٭ زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند **مولانای عبدالرحمن جامی** بنظم آورده ٭ برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ٭ زنده جازه سیم بخیمه کاهش چوک ٭ **پور بهای جامی** گفته ٭ پیش باز آمدند و چوک زدند ٭ چوک چون اشتران نوک زدند ٭ **چون** دو معنی دارد اول بیابان باشد **شیخ اوحدی** فرماید ٭ کله در چون دغله اندر چال ٭ نتوان دست جمله از سر سال ٭ دوم بمعنی خمیده آمده است **شاعری** گفته ٭ بار غم بسکه بر من افگندی ٭ پشت من چون بگشت چون چوکان ٭ **چوکک** بضم اول واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانه ها آشیان کند

و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ٭

فصل خاء ٭ **خو** بفتح اول هفت معنی دارد اول چوبسبندی بود که بنایان و کنایه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زیر آن نشسته بآسانی کار کنند **شیخ آذری** فرماید ٭ بنای روزگار چو بنیادی نهاد ٭ طاق رواق او کرد آسمان خوی ٭ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زار بروید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ٭ چون بخار و خوی من پرنم رحمت بچکد ٭ تا روان شد تخم رحمت او خار خوم ٭ سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ٭ شده اعضای شان از استخوان هم چو ریش کهنه سنانه بتلو ٭ چهارم کفد سلت را گویند **فلکی شروانی** گفته ٭ مار است جهات سته یک گام ٭ مار است بحار سبعه یک خو ٭ پنجم بریدن و دور کردن باشد **حکیم سنائی** فرماید

ه خوشه ملک تخته شد چو کن ٭ جامهٔ ملک کهنه شد لوکن ٭ ششم کفل و شاعرستان را گویند و آنرا وحش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ه یکی امشب آسوده و تیز رو ٭ خمیده دگر بود آگنده خو ٭ هفتم عشوه و لابه را خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد **خوا** بضم اول چیزی را گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا ابتازی لذت گویند و بفتح اول و الف ممدود در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد اوستاد فرخی نظم نموده ه دیدگان خواب نادیده مصاف اند مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار اند قطار ٭ **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس مروج و لطیف در دامن کوه چشمه آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و اغوان بسیار در ان کوه و دیه باشد و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه حسن سعید خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد نگردان خلیفه خواجه حسن سعید این سه یاران در انموضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته ه بکابل آمدم و دیدم آب باران را ٭ ولیک معتقدم خواجهٔ سه یاران را ٭ **خوار** بفتح اول و واو معدوله نیز معنی دارد اول خورنده را گویند بدین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات گفته نشود مگر در شرابخوار که دیوانه را خوانند و امثال آن **خواجه حافظ شیرازی** راست ه تسبیح و خرقه رند شرابخوار ٭ ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ٭ سوم بمعنی راست که ضد کج است آمده **حکیم ارزقی** در صفت اسپ گوید ه آنکه دش هر کسی کز چابکی هنگام تک ٭ بسته دست و تند و تیز و رام و نرم و چهارم سهل و آسان بود **حکیم فردوسی** فرماید ه اگر چه بر آرد پل اسفندیار ٭ نشاید گذشتن بدان راه خوار ٭ **کمال اسمعیل** راست ه ز شوق آنکه دیم بوسه بر ستانه تو ٭ بر آسمان شدم ز تنگ و خواری آید پنجم بمعنی اندک و کم آمده **حکیم فردوسی** گفته ه پس پشت او خوار مایه سوار ٭ تن آسان گذشت از لب جویبار ٭ **خوار بار** طعامی بقدر حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت مزد گویند و در صراح آورده که خوار بار بسم خوار مار سر و امتیاز خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید **حکیم سنائی** فرماید ه بد لو کست کنده نیک کن ٭ خوار مارش بجای خرابات ٭ **خوارکان** باو معدله و شنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ توخوارکاره ترکی من نرد باز عاشق ؛
زشت خوارکاری چه بست بردباری ؛ **خوار** بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر
وسائر ستوران را میرانند و آنرا کوار نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ؛ سر دشمن بکوفتی چو خوار ؛ **خوازه** بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه و بازار
سازند و بر زیر آن آئینه بندی کنند **حکیم سوزنی** راست ؎ به پیش بادنه آن نامنا
بمن برسد ؛ که هیچ نیک نیابی چو لی و بانگ بوے ؛ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عنوان ؛ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ؛ وچوب بندی را که جهت تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و نمایان و نقاشان بر زیر آن استاده
کار کنند نیز خوار گویند و آنرا خریم خوانند و باواو معدوله بمعنی خواهش آمده **مولوی معنوی**
فرماید ؎ بپرسیدش از سوی هر مهتری ؛ بهر خرد میدم چه خواره گری ؛ **خواست** صورتی را
گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور ازان رمیده آسیبی
بکشت زار نرسانند **خواو** خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر جدی نیاشد
یکدم گاؤ ؛ بر سر شش چندان بزند کاید بخواو ؛ **خواستار** باواو معدوله خواستگار و طلبگار بود
خواسته و خواهش باواو معدوله نزد اسباب مال باشد **حکیم عسجدی** فرماید ؎ یا به بندد یا کشاید
یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان برپای باشد شاه را این یادگار ؛ انچه بستاند ولایت انچه بدهد
خواسته ؛ انچه بندد پای دشمن انچه بکشاید حصار ؛ **خوال** با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح و معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند **حکیم فردوسی** گفته ؎ اما خواست
نزد اش خواره نبود ؛ ایا کوشش و روزی خواره نبود ؛ **خوالستان و خوالسته** دوات باشد
خوالگر و خوانکر و خوالیگر بمعنی طباخ و طعام پز **حکیم سنائی** فرماید ؎ بفرمود خوالیگر آن که خوان
بیارند و بنهند پیش کوان ؛ و بمعنی سفره چرم نیز آمده **خوالی** بضم اول و واو معدوله سه معنی دارد اول
طعام پخته دوم دوده و خاکستر آبرا گویند سوم بمعنی سیاه **خوان و خوانسار و خوان سالار** چاشنی گیر باشد
و آنرا بترکی یکاول گویند **اثیر الدین آخستگی** راست ؎ خوانسالار اجل همی کند

راست ؛ براخوانچه تیغ کاسه سر ؛ **خوب کلاو خوب کلان** نام تخمی است و دوا
که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوج و خوجه** باول مضموم و واو معروف و جیم عجمی و
او اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس مخزنی** را
ست ؎ برخروسی که بخوج شهنشه گوید ؛ بامداد ان زشرف فلکش سایه چرخ ؛ دوم نام گلی است
سرخرنگ موسوم بهبستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند **مختاری** نظم نموده ؎ چون خوج و خوبنا فربودم برخ دوست ؛ اکنون برخ دوست
چو نیلوفر خوجیم ؛ **خودلبسوز** نام آتشکده آذربایجان است **خود خروج** تاج خروس باشد
و آنرا خوج نیز خوانند **خور** باول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند شش معنی
دارد اول روشنی مفرط را مانند **اسیر الدین اومانی** گفته ؎ گر آفتاب خوبی ازرای بهر دارد
بنده درخشان او نادره بباتگ خروس ؛ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این کو دو معنی را **خسروانی** نظم نموده ؎ تو پاسبان سبیل بری و شت مباش ؛ لبسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت باشد
هفتم نام گوشکی باشد که بنجر لنگاه موسوم است و معرب آن خورق است هشتم قوت را گویند **خوزا خوری** باول مفتوح و واو
معدوله خورق بفتح دوم و ضم آن بر وزن لغت خورلنگاه نوشته خواهد شد **خورابه** باول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بر گی بسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده
؎ زجوی خرابه چه کتر بگبو ؛ که یکباره گردد بمیکبار او ؛ دوم مردم بزرگ تر انا مند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد **خوران** باول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو و بزبان پازند
خورده باول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت با واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی** بزبا اول مفتوح و واو معدوله و بکاف عجمی
حکیم سنائی نظم نموده ؎ زین سپس شاید سنائی گر نگوید هیچ مدح ؛ زانکه ممدوح از جهان خوردی و بقال آمد بخور
شمسیر حضرت سلیمان پیغمبر بوعلی نبینا علیه السلام مسعود سعد **سلمان** گوید ؎ گر نگین سلیمان بدست خسرو ماست ؛
که چون سلیمان گرد جانفزا کرد ؛ چرا سلیمان خورمهر نام سیفی داشت ؛ که یاد جویان بری سلیمان کرد ؛

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح نیز آمده کاف عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جمله قصور سنمار بنا کرده و این نام خشت عربیست و آنرا اوربیز نامند گویند نعمان بن امرء القیس بجهة بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او در میان لحوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قیصر را خورنگه نام نهادند یعنی خان نشستن لطعام خوردن و دوم را که سه گنبد متداخل نموده بجهة بهرام گور تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت دیر بود که آنرا دیر کهین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیازاء عربیان خورنگه معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را تقریب نموده شد و با اول مفتوح و ثانی ملکسور نیز خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که دو شبانه روزی بچند رنگ مختلف برمی آید صبحدم ارزق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زردی شود چنانچه تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بشابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل ازان خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی بر ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از ان قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور آنکه شاید مرا رهرای دیگری از ملوک بهتر ازخورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از ان قصر بزیر انداختند **فخر گرگانی** نظم نموده ۵ زن و مرد شش نشسته در خورنگاه ۵ خود نگاه اند جهان پر اختر و ماه ۵ **حکیم خاقانی** فرماید ۵ خواهی که در خورنگهٔ دولت کنی مقام ۵ برگیر ازین خرابهٔ تاد لگشائی خاک **خوره** با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامت الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که نمایان شود بر خلق و خلایق بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوزه نیز گویند و ازین نور انچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم و عادل تعالی گیرد و آنرا کیانخوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصهٔ ملک فارس و خوزستان را که پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند برین ترتیب اول خورهٔ اردشیر

دوم خوزه استخر سوم خوزه داراب چهارم خوزه شاپور پنجم خوزه کیقباد و آنرا کوره نیز گویند خوخره بی واو نیز هر قوم سازند سوم نام موضعیست که آنرا ابازی جذام نامند **خوزدوک** با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه مجعل باشد و آنرا خزدک و خزدک نیز خوانند **خوزستان** نام ولایتیست از فارس که شکر آنجا را شهرت عظیم است **خواجه نظامی** فرماید ؎ بیازی قلب کستان گرفته ببوسی دل ز خوزستان خزیده ؎ و منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند حکیم ترا دی تهستانی نظم نموده ؎ قد رعنا و تو و قامت سرو کشمیر ؎ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ؎ **خوزم** با اول مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بمعنی باشد **خوزانیدن** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی چشانیدن و خوسته با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوفته و کوفتنی است که تو مشد **خوش** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست ؎ دو چشم من از عشق او چون تراست ؎ لبم گر نخوشد زغم گو نخوش ؎ شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ کز من گیاه حکم و تو ابر نوبهار ؎ بل تا کیا نخوشد بر من میار دارد ؎ و خوسیده خشک شده لود شیخ سعدی نظم نموده ؎ بخوسید کز چشمهای قدیم ؎ نماند آب جز آب چشم یتیم ؎ این دو معنی خویش و خود را **مولوی معنوی** گفته ؎ خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ؎ از حال خود بیهوش شو باز آ ز فکر ما حصی ؎ **کمال اسمعیل** در مرثیه نظم نموده ؎ از خروش و شغب ناله چرا خاموشید ؎ خواجه را حال بدینسان و شما هوش آمد ؎ عصمت آواره شو امن حوچرا بگرفت ؎ عاقبت رخت برون برد شما خورشید ؎ گر بدانند حقیقت که چه کار او فتاد است ؎ همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ؎ دوم خوب را گویند **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ تو چون یکی زنگی با چوب تیره ؎ دختران تو همه خوش و خوشاب سوم نغز را گویند با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند **پوربهای جامی** بقید نظم آورده ؎ هر که شد داماد او در بیوت بنداو خسر ؎ و انکه او را خوش بود او غلتبان بیند سخن ؎ **حکیم تزاری تهستانی** گوید ؎ زردی دلنوازی گفت خوش را ؎ که خوشدزان بت خورشید فش را ؎ سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند و با اول مضموم و واو معروف در عزنی هیزم کفل و دم و غیره را گویند **خوش آب** دو معنی دارد

اوّل هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا نامی شهابی راست ؎ تو دانی که از پرتو آفتاب ٭ شود سنگ در کوه لعل خوش آب ٭ و بجوهر و مروارید نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ ز گل کرد شمشاد پر تاب راه ٭ بدو دسته در خسته خوشاب راه ٭ دوم نام قصبه ایست از مضافات لاهور ٭ مولانا شهابی راست ؎ روان باد پالیش چو آبش بتاب ٭ ازان خاک آمد بسوی خوش آب ٭ خوشدامن با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورد او خوشدامنم ٭ که تا هیچ چیز کرد نتوان آرم بزیر ٭ خوشگوار با واو معدوله والی سپال بوده خوشه و خوشی با اول مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغیکه خوشه نامش ورا ٭ لیک در بایی چین مقام وی است ٭ خوشه گویند هم خوشی گویند ٭ آن کسان کاخلاف بیجویند ٭ خوک دو معنی دارد اول معروف است دوم گره های باشد که از بدن مردم برآید و آنرا بتازی خنزر گویند و جمع آن خنازیر است خول با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد شبیه بگنجشک فاما حقیر تر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا بگبزی خوانند متوجهر نظم نموده ؎ چون قبنوزه تو گوئی رند و لاسکوی ٭ از درختی بدرختی میشود گوید آه ٭ و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند مرا خولی گفتم یکه گنجشکی مراد و با اول مفتوح در عربی خذ نسناس را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت کردن خوللو بالله اول مفتوح و ثانی مضموم را زاینده بری را گویند خوله با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه مالا بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ؎ سکی دو عام سند است ٭ پنج زان خوله پنج زان مالا ٭ خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ٭ خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارویست خواجه عمید لویکی فرماید ؎ زجام خسروانی بی فضائی ٭ یکی خون سیاوشان فرو ریز ٭ دیگر این در کتاب فضای نشسته خواجه خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن بنده باکه نیست فلاطون بپیش من ٭ خوهلست و سست پیش و لکن بپیکار تو ٭ خوی با اول مفتوح و ثانی مکسور دریای معروف آب دهن باشد و آنرا جو نیز گویند و بایای مجهول

کلاه خودی بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ؎
باخوی ابر گل رخ تو کرده سمنی ✤ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ✤ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ؎ بدخوی تری مگر خبر داری ✤ کامروز نظر ادتی
دگر داری ✤ مانند زنی که با دل خشم ✤ پیوند جمال تیر داری ✤ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدده
وعزنی زمین درشت و باموس و زمین نرم را مانند خوی درو با اول و ثانی مکسور و نای مشدده
آنچنان باشد که اگر ناخن بنچه میشود و حرک کند و گاهی باشد که ناخن بفشد و آنرا ابتازی داخس
و بهندوی الکلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مخفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبد الله انصاری آورده که بوعبد الله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیر ازم هزار مرید دارم که از هریکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب زنده نگذارد
ندزدی میگذارم صوفی توئی باشد خولیش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎
آتش بدل و دست خولیش در خرمن خولیش ✤ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ✤ کس
دشمن من نیست منم دشمن خولیش ✤ ای من و دست من و دست من و دامن خولیش ✤
سوم قلبه باشد و آنرا گاو آهن هم نامند خولیشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
؎ به بخشاد گنج و درم صد هزار ✤ بدیوش ترکش لبود خولیشکار ✤ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ؎ خولیش من والله که بهر خولیش تو ✤ هر نفس خواهد که من
عشق تو ✤ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ؎ دید چو این ثنوی خولیش را
تیر قلم کرد سر خولیش را ✤ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ؎ خانهٔ خولیش زخشکی و تری ✤ یافته از بهر که به بتری ✤ خولیسه
با اول مضموم و واو معدوله احمق و بعقل لبود حکیم انوری فرماید ؎ من خویله و سبلت
افگنده بادی ✤ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ✤ اوستاد فرخی نظم نموده ؎

بازخواهم لسبی یکما یه زدوست ٭ بوسهٔ دان چه بدان ماند معیشی نگر ٭ حاکم شهر همی خاید لیکن
بزبان نیسو ٭ بدجوی چون من خویله دیوی هر خر ٭ **خوی ماه** با اول مضموم نام گرمسیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابو الفرج سنجری** گفته ٭ روز حرب از
پیش او خرچنگ وار ٭ پس خریدن عادت بدخواه باد ٭ دم زده کردم ندیدم زین عمل
ازدها در حیرت او خوی باد ٭ **خویه** با اول مضموم و واو معروف بیلچوبی باشد که برف را بدان
از بام برویند و خاکستر را از لون حمام و درمیان دیگدان بیرون کشند و سرگین اسپان را
آنین برویند و دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند و الله اعلم بالصواب

فصل دال ٭ **دو** اد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بهیم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند و **دوال**
با اول مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بر عددی پنج سیانی صرف شود منوچهر نظم نموده
چو نتوانی خدمت کهتری کنی مهتر ٭ از بهر ده سیانی وز بهر یک دوازی ٭ **دوال** دیگر
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ٭ هم او رخیت در طاس
طاعت زوال ٭ هم او لوفت بر کوس دولت دوال ٭ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته ٭ کسی را دهان دامن نگیرد بشخصی فربه و بالای لاغر ٭ ولیکن گاه کوشش
بر درد ٭ دوال نیل فربه شیر لاغر ٭ سوم زمرد را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ٭
بهر سایه شاخ ابر ساخت گوهر بخش ٭ که قطره در خوشاب است و شیر شبه دوال ٭ چهارم
یاره حیله را حکیم سنائی راست ٭ ننگرم من سوی دوال شما ٭ نشنوم نیز در جوال شما ٭
پنجم شمشیر را نامند خواجه نظامی منظوم ساخته ٭ چو زخم دوال دوالی چشید ٭ بنه سوی
فت بدان شید ٭ **دوالک بازی** دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭
ی منافق یا سلمان باش یا کافر ازل ٭ چونتوانی با خدا و ندان دوالک باختن
ر و چون شدند هر دو نماز ٭ هر دو جدا فگنان دوالک باز
دوال با اول مشدد نام درختیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبو میکنند
نیز دوال با نیز بکار برند و آنرا بتازی شبه العوضر و بهندی جهرله خوانند

و نام بازی هم هست **دوالی** با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و سکندر نوشابه حاکم یزد را بحباله او در آورد و ملک یزد را باو داد و در عربی نام علت بود **دویل** با اول مضموم و واو معروف و یای مفتوح بی حقیقت و بیوفا را گویند **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ تن دویل بیوفاست ای خواجه چندین مطلب مراد این دویل ؛ **دوپاکرم** سرخیست که در درخت بلوط یا بید و بآن ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و در دوز نیز بکار برند **دوپیکر** برج جوزا را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ خورشید فضل در برج اوج ارتفاع ؛ در برج برد فایق سنعر دوپیکرم ؛ هم او گوید ؎ زشاخ درخت آنچنان میدرخشد ؛ چو پروین ز برج دوپیکر شگوفه ؛ **دوچاو** و **دوچار** رسیدن دو کس بود بهم دیگر بیک ناگاه **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ بر دبامن میان راه تنگی ؛ چون دوچاری دو چاری ؛ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ کدام صدر اجل دیده که با او هم اجل نخورد دوچاری درین پنج سرای ؛ **اوستاد فخری** راست ؎ هر که با تو بجنگ شد دوچار ؛ باظفر نزد او یکیست حرب ؛ **دوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صحرای بی گیاه و علف و شاخ بی برگ و بار و سکه موی نداشته باشد و ریگ ساده و بی موی را نیز گویند چنانچه بیازی فضلا دوخ چکاو نامند چه چکاو تارک سر باشد **دوم** علفی را خوانند که از ان بوریا بافند و آنرا دوخ و لخ نیز گویند و همانا که چون آن بی برگ است و ساده پس بدین نام موسوم شده **زرتشت بهرام** گفته ؎ رخ تو زرد و پشتت لوخ گردد ؛ تنت باریک همچون دوخ گردد ؛ **دوختن** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جستن آمده **مولوی معنوی** راست ؎ مادرش بودی غریب آموخته ؛ دام همچو از عطالیش دوخته ؛ سوم دوشیدن را گویند **دوخ چکاو** شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ عجب مدار که چرخ سپهر همچون است ؛ که شد ز سیلی ماداب شاه دوخ چکاو ؛ **دود** دو معنی دارد اول معروفست دوم غم و اندوه باشد **حکیم قطران** فرماید ؎ جان خصمانت زبان ز غم بطبع سود سود ؛ وز دل خویشانت سوز دخمی بر دود دود ؛ **دود افگن** تسمی از سادات [illegible] و عود دانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و [illegible] و سحری که آرزوی کنند بفعل آید **حکیم خاقانی** راست ؎ [illegible]

در دتر کن که سر درد کهن شد جانم ؛ تیم او گوید ؎ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ؛
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ؛ **دود آهنج و دود آهنگ** با اول مضموم دود همعنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **مختاری** ؎ راست
؎ آغاف بپای آه ما فرسنگیست ؛ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ؛ در پای امید ما است
هر جا خاریست ؛ بر شیشهٔ عمر ما ست هر جا سنگیست ؛ دوم سوراخی بود که در حمام و مطبخها
بگذارند تا دود و دوان از راه بیرون رود و آزاد دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ؛ کاورد سر بر دن ز دود آهنگ ؛ **دود خانه** خانواده را گویند
و آزاد و دمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ایا ستوده بود دود خانهٔ نبوی ؛ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ؛ **دوله** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دو واله است که مرقوم شد
حکیم ارزقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر هر که تابد ؛ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ؛ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند **حکیم ارزقی** ز صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دود اکش هم سنگ هر دو بازو ؛ هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو ؛ **فخر گرگانی**
راست ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ؛ چو کوه و دوده زیرش راهواری ؛ **دوله** با اول مضموم
سه معنی دارد اول خواندن در سهام گذشته را گویند **عبد الرفیع** گفته ؎ میکنم درس عشق
روز و ز بست ؛ همه شب چو نشود دور دمی خوانم ؛ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ ساقیا می دم
که امروزم سر دیوانگی است ؛ دور بر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است ؛ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را مینویسند آنها نیز دوله میگویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف نی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای برای منقوطه نیز مرقوم است **دوریاش** با اول
مضموم و واو معروف نیز بوده که سنان آزاد و شاخی می ساخته اند چنانچه در هندوستان
مثل آن فیزه در پیش فیلان مست بندند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
گندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع شود و این دهباش در زمان قدیم متعارف بوده **امیر خسرو** فرماید

ه چه خوش باشد در آغاز جوانی ٭ دو بیدل را بهم پیوند جانی ٭ گه از ابرو بیان راز کردن ٭ گهی بادیده چشمش بانکردن ٭ گهی انگوشهای چشم خواندن ٭ گهی از دور باش غمزه راندن ٭ مولانا وحشی هروی گفته ه بلبنهای او از دلپذیری ٭ اگر دادی بنظاره دلیری ٭ ندادی دور باش غمزه دستور ٭ نظر را باز گردانید از دور ٭ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل بر اید خواجه نظامی نظم نموده ه چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دور باش از جگر بر کشید ٭ دوروزی صحت و تندرستی را گویند فخر گرگانی راست ه دوروزی در نیستی مرزا باد ٭ مبلد از بخت بر جان تو بیداد ٭ دوروه با اوّل مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و خفای واو مرطبان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته ه ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس دروه ٭ از هر چشم عنصری ده دوره نوشش کرده ٭ دوژنه و دوژینه با اوّل مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش بسته و کنه زنبور و امثال آن را گویند دوزه با اوّل مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و خفای ها نام گیاهی است که خار دار و برگ مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بخایند چسپد و انشود خفاف گفته ه بدلها اندر آویزد دوزلفش ٭ چو دوزه اندر آویزد بدامن ٭ ٭ دوست بین نام روز بست و دوم است از ماه های ملکی دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی شرابی باشد که دوستان با دوستان بنوشند مولوی معنوی را ه تمام اوست که فانی شد است آثارش ٭ بدوستکامی اوّل تمام شد کارش ٭ خواجه نظامی نظم نموده ه منم و من و یکدل نه بی نجون دیده ٭ دو بیدو بهم نشسته همه شب بدوستکانی ٭ ٭ عبد الواسع جبلی راست ه همیخواست سلطان عالم که پوشد ٭ بدیدار تو باده از ارغوانی چو در مجلس او تو حاضر نبودی ٭ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ٭ چو آن دوستکامی بیاشامی خورد حیات تو زان تازه شد جاودانی ٭ دوسرای و دوسری با اوّل مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و سطبر گفته شد دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی رسیدن و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید ه آب کندنیدک خاک پیشینه در تو چون نقش روح دوشیدن ٭ خواجه نظامی نظم نموده ه خجسته کامندی برگرفت در دست ٭ بعینه صورت چشتی در بست ٭ بدان صورت چو صورت کرد لختی ٭ بدو سازند

ه مما حب بالا در شرح قصیده خمریه که مطلع آن چنین است بخون آلوده شد دامان و جیبم ٭ ز دست آن نگار نوش لبیم

بر شاخ درختی ٭ دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد **بابا فغانی** فرماید ؎ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ٭ ازین حریر قبایان که دوش بر دوش است ٭ دوم شب گذشته را گویند **مرزا قلی میلی** راست ؎ ز ذوق بادهٔ دوشین چنان کیفیتی دارم ٭ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ٭ **خواجه سلمان ساوجی** دو معنی را بنظم آورده ؎ دوش بر دوش فلک سیزنم امروز که دوش ٭ مستم از کوی خرابات بدوش آوردند ٭ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش **دوشاخه** دو معنی دارد اول چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان گذارند **بنائی مهری** راست ؎ بردند بزندان بت سیمین تن را ٭ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ٭ افسوس که دزدیده بخواهد سودن ٭ پائی که دوشاخه بود صد گردن را ٭ دوم جنسی است از پیکان که آنرا دوشاخه سازند **شاعر** گفته ؎ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را ٭ سبز چون شاخ گوزن پشت را کرده دوتا ٭ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر دران دوشند و آنرا گاو دوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ آمد سماع زیور دوشیزگان عنب ٭ بی رقص و حال کرده چو غنی چه مانده ٭ **دوک** آلت معروف است صندوقچه باشد که میان آن گرده‌ها ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند ٭ **کمال اسمعیل** راست ؎ یارب چه فتنه بود که از سم هیبتش ٭ مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ٭ **اثیر الدین آخستگی** راست ؎ زان در صفا ایست کمر بسته چو چرخ ٭ ما پنبه و او باز نشینی بدوکدان ٭ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند **امیر خسرو** در صفت اسپ لاغر گفته ؎ نج نج ای زاهد دوگانه گذار ٭ که دوگان سجده میکند یکبار ٭ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را گویند دوم برج دلو بود **حکیم سنائی** راست ؎ در فلکیات باز دو پیکر و ترازوی دول ٭ از هوا یافت بهره بهر شمول ٭ سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد **سعد سلمان** در دست زن گوید ؎ دل آشفته را برون آرند ٭ پیک یا گرفته خوان آرند ٭ **حکیم سنائی** راست ؎ کرد از تفضل زلف مرغولان ٭ بهر دول و فتنهٔ دولان ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎

از بهر خدای را سبوی ✤ بفرست بدست این فرستاده ✤ ورنه بفرستم اندرغم ✤ وین دو دول علامت جست ناکاده ✤ چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی مربع بود که از چوب سازند و در آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید آن چوب که بگلگشت موسوم است بحرکت درآید و غله در آسیا افتد و آرد شود **مولوی معنوی** فرماید ✤ چون گلگشت بر آسیای معنی ما ✤ چون ز آب گردد ترلکلک ای برادر گندم زود دل بجهد در آسیا ✤ دانند معنی بهمین مبین پنجم تیر کشتی و کیسه و خریطه باشد و ازین هست که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند **دولانه** با اول مضموم و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی رسیده مینوش میباشد و کمی دانه دارد **یوسفی طبیب** گفته ✤ دولانه سرخ بوستانی ✤ نیک است بمعده و جگر هم ✤ **دوله** با اول مضموم چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دانه بود چهارم زلف دانمند و آزاد وره نیز خوانند و در غزلی دو معنی دارد اول مجنبخت و طالع آمده دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی معنوی** فرماید ✤ هر که برین ره نبرد دوره و دوله است ورهش ✤ منکه برین شاهره هم بررهه سوارم ازو ✤ من جام جم شب تاریک دوله بغوله ✤ راه باریک دوله و دوله ✤ دوم مکر و حیله بود **اوستاد فرخی** فرماید ✤ زبهر آنکه از چنگ تو فردا چون رها گردد ✤ کنون دائم همی گردد کباب حیله و دوله ✤ سوم فریاد و نالهٔ سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ✤ گرچه دارد زاعتراض جهول ✤ سینه پر تیر طعنه چون دوله ✤ لیک نزدیک اوچنان باشد که سگ از دور میکند دوله ✤ چهارم شکم را گویند **یسحاق اطعمه** راست ✤ شد چرش دوله کیپا پاچه دست و کاسه سر ✤ رود ریک شش حسینک دل کباب و خون جگر ✤ پنجم کسی بود که خود را چیزی داند و نباشد و در غزلی سه معنی دارد اول فروگرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده **دوپل** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله ها آشوند

که دو کرم درمیان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ◆ **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف است که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ◆ موی سفید را نه ازان رو سیه کنم ◆ تا باز نوجوان نشوم صد گنه کنم ◆ دو وجه معنی دیگر نیز یاد کرده که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ◆ محو میم نور شمس تبریز ◆ هر دو جهان روا نیم ◆ **مجد همگر** نظم نموده ◆ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ◆ توئی که حکم تو بر آسمان روا باشد ◆ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در غزلی دیدار خوبی منظر بود با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم بیمانی باشد که بدان بار شتر به بندند **روا** دوات که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه روح شیخ چنانکه **شیخ بوعلی سینا** در رساله مواجهه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بدست اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه برآورنده صدا و ندا بود پس معنی هر کس آن آواز حزین برآورنده باشد **روباه تریک** با اول مضموم و واو مجهول سگ سانگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد و روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش و روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند **شیخ معزی** نظم نموده ◆ شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ◆ مخفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدست اکیست ◆ **روح** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاؤ گویند یعنی گاو کوهی ◆ **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رود خانه بزرگ را گویند عموماً و رود خانه امو را خوانند خصوصاً **اوشا دوقی** فرماید ◆ یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ◆ یک چاکر تو دارد در آنسوی گنگ رانی ◆ دوم فرزند پور سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جربادقانی** نظم نموده ◆ آسمان در صفت تربیت دولت تو ◆ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ◆ سالها شد

ه صاحب برهان گوید رود بفتح اول بر نفس واو در معنی اول است و بضم اول بر معنی دوم و سوم و این سخن بر اصل نیست

که بعهد تو ندیده است کسی ✤ نالهٔ کز دست کسی بر در چرا ترسم و چرا نترسم و چرا نگویم و چرا نگویند جمیع رودکان رودکانی بود کمال اسمعیل راست ✤ بسکه میگردد از فراق همچو رودکانی خاطرم انگار ✤ ترسم از من رها شود حاشا ✤ در نیابی تو تینکی رود چسار ✤ حکیم رودکانی در تسمیه گفته ✤ به پیش عقرب برکین بود پشک حمل ✤ برود کانی جدی و تقارب میزان ✤ رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بخواهش آورده و رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ✤ چنان دان که رودابهٔ پور سام ✤ نهالی نمود است هر گونه دام ✤ دوم قلعه بعد که رودابه مادر رستم در آنجا وطن داشته بود ابو الفرج رونی راست ✤ بحریست که از موج شش گرد برنگیخت ✤ از قلعهٔ رودابه و از لشکر جبپال ✤ رودآور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ✤ بو علی رودباری آنشه ✤ دین خبر بارگاه صدق و یقین ✤ دوم جای را گویند که در آنجا رودخانه جاری باشد رودساز مطربی را گویند حکیم قطران نظم نموده ✤ تا زمانیک نوحه گر باشد روان دائم نفور ✤ تا همیشه دل بیانگ رودساز آید فراز ✤ خانهٔ خصمان تو خالی مباد از نوحه ✤ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز رودک با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که هر چندش بزنند فربه تر شود و آزار تر کی و شق خوانند از پوستش پوستین سازند رودکان جمع رودک باشد و آن مذکر است رودبار بمثله مر قوم گشت روز دو معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ✤ سزد گر ببخشی گناه مرا ✤ درخشان کنی روز و ماه مرا ✤ روز افگن تب یکروزه را گویند یعنی تبی که یکروز آید یکروز فرو نشیند و آن را تب غبی خوانند روزبان جاسوس نگاهبان باشد که او را در زبان نگاهبان و رباط خوانند حکیم فردوسی فرماید ✤ بخندید در روی از سپهدی بتافت ✤ سوی روزبانان لشکر شتافت ✤ هم او گوید ✤ از ان روزبانان لشکر کشان ✤ گرفتند دو مردی جوان را کشان ✤ روزجک روزبانرد هم ماه شعبان را گویند و آزار روزبات نیز خوانند همچنانکه شب بانرد هم شعبان را شب جک نامند ✤ روزخون بازای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

لفظ صاحب بر آن نقطه که بر آخر آن است دلالت میکند بر آنکه این لفظ در زبان فارسی مستعمل است و در زبان عرب مستعمل نیست

و اگر انطور تا خت بهنگام شب بر بندشبخون خوانند مصلحت بار روزخوان است بروزگار دمعنی دارد
اول زمانه ناپایدار را گویند و آن معروف است دوم بمعنی مدت و فرصت آمده **اوستاد فوخی** نظم نموده
مخالفان تو موران بدند و مار شدند ✤ بر آر از سیر موران مار گشته دمار ✤ مده امان شان زیرا پیش
روزگار ✤ که اژدها شود از روزگار یابد ✤ **روزگرد** نامیست از نامهای نیزاعظم **حکیم ترازی**
قهستانی نظم نموده ✤ بروز مختم یاری نکردی چو اچون روزگرد از من بگردی ✤ **روزمه**
نام یکی از سالهای ترکان است **مسعود سعد سلمان** راست ✤ شدت فراموش
آن روزمه که در غزنین ✤ ز چوب کرد رکاب و زکیف کرد عنان ✤ **روزی افزای** نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد ری **روسپی** زن فاحشه بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید
✤ عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ✤ آنکه حریفش پیش دان گرش در قفاست
طغان ثراز خای راست ✤ آدمی پیر دل را در بند ✤ می تواند نگاه آسان داشت ✤ **روستا**
با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی**
گفته ✤ چهار از شهر یکسر بر انداختند ✤ بگرد اندر شهر روستا ساختند ✤ **روسی** چهار معنی دارد
اول منسوب بولایت روس دوم علم یکی از پهلوانان توران بود سوم نوعی از پارچه هم هست چهارم پیاله شراب را گویند
روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند
که درمیان باغ بسازند **حکیم ارزقی** فرماید ✤ جمنها و راز بهمت ریاحین ✤ روشنهای آزاد
زخوبی صنوبر ✤ سوم بمعنی طرز آمده و با اول مفتوح و واو مجهول روشن را گویند **روشان**
روشن را گویند **روشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوط زده و نون طرز باشد
اثیر الدین آخستگی در نعت گوید ✤ تو کن روشن ایستان بشکن طلسم پاستان آن
هم روزنامه این بخوان هم کارنامه این بدر ✤ **روشن چراغ** نام نوایست از موسیقی **روشنفدی**
منقدی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارتی گفته ✤
طالع از در تماشای رشتدان ✤ ماه در سرخ و زرد و کبود ساه ✤ و نیز از انیز گویند و بمعنی روشندان هم هست که چراغدان باشد **روشنک**
در معنی اول نام دختر دارا است که اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ✤ کجا با درش روشنک نام کرد ✤ بهان را بدو شاد و بدرام کرد ✤

لـ و در بیان اول و دوم است که بمعنی مدت و فرصت آمده و نیز از انیز گویند خانه بهنت تا شاباشد و خواه گفت تا شاباشد و خواه گفت

خواجه نظامی نظم نموده ؎ دل روشن از روشنک برمتاب ٭ که بارو شنی به بود آفتاب ٭
وهم نام دارویست مانند کمای خشک وآنرا استاتل خوانند ومعرب آن شاطل باشد وشرح آن
در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است **رونغ** با اول مضموم مخفف آروغ
باشد **حکیم انوری** گفته ؎ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه ٭ بگو مایه خوان گسیل
زبسکه بدروغ زند ٭ وبا اول مفتوح درعربی حیله روباه وحیله کردن کسی ومنهان بسوی
چیزی رفتن ومیل کردن وسخن آگوینده بنیکوئی راگیرند **رومه** با اول مضموم وواو مجهول موی زنار
باشد وآنرا رم نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ شد جای جای رخنه از پیک روی او
ریشی که پیک دارد موی زنار او ٭ هم او گوید ؎ سر او چون ماه ست لغزان ٭ بتن رومه مغول
چون شست ٭ **رون** با اول وثانی مفتوح امتحان آزمایش بود وبا اول مضموم وواو معروف
بمعنی سبب آمده وباواو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشاء مولد ابوالفرج بود
روناس و **روس** و **رونیاس** با اول مضموم وواو مجهول در هر سه لغت ودر ثانی بایا تحتانی
مفتوح وثالث بایای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم وامثال آن رنگ کنند
وبتازی فوه وعروق الحم خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ با جان من اگر نه هوای هوا رکیست ٭ چون خشک باد
در رگ جان همچو رنگ روناس ٭ **حکیم ارزقی** راست ؎ زبسکه خون برو انم بناخن از
مژگان ٭ زروی ناخن مژگان همچو بروید روناس ٭ **حکیم سترارمی قهستانی** گفته ؎ بی می
ستر ارزبزم که زمهر نیه ٭ چون در عروق بافشردم همچو رونیاس ٭ **رونجو** با اول وثانی مفتوح
ونون زده وجیم مضموم وواو معروف نام کرمی است که از زمین برآید وهرچه بر زمین افتاده باشد
تباه سازد ودر ایام برشکال اکثر پیدا شود وآنرا دلویه ودلوک ورلونجو نیز گویند وتبازی ارضه خوانند **روینا**
با اول مضموم وواو مجهول فولاد جوهردار را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ نیز دچو نتوانی خایسه
چه دانائی چه نادانی ٭ بدست چو نتو نامردی چه نرم آهن چه روینا ٭ **سیف اسفرنگی** را
؎ آب گردد زخجلت لطفش ٭ گوهر اندر مشام روینا ٭ وچیزی راکه از روینا ساخته باشند
روهنی گویند **حکیم اسدی** گفته ؎ سه مغفر زرچون مه از روشنی ٭ مزرضد پرند آورد
روهنی ٭ **روی** با اول مضموم وواو معروف پنج معنی دارد اول معروفست یعنی رو در خسار دوم ریا وسالوسی باشد

لله صاحب برهان مرقوم نموده که رونیاس بمعنی مطلق ریواس است مخفف آن است

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی بر استی بروی ٭ که دل از پشت چشم بندد روی ٭
سوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنست از بهر خداوند نکو ٭ کین مذمومان ز کجا
کردی روی ٭ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با اول مجهول یکی از فراشات اول آمین باطلی گذشت
روئین با اول یا اول مضموم و واو مجهول نام یکی از سپاهزادگان ایران است که پدر اوشنگ نام داشت داماد
طهمورس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن بن گیو کشته شد
روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس باشد شاعر گفته ؎
شغب کوس و بانگ روئین خم ٭ لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎
برآمد خروشیدن گاودم ٭ دم نای روئین و روئینه خم ٭ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسپ والی آنجا بود او دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران را
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین در از راه کشادم ٭ دو دارهٔ هفتخوان شکستم ٭
فصل سای منقوطه با راء مهمله با اول مفتوح و ثانی ساکن و معنی اردل نام پسر طهمورث است که در ایران بجای پدر پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان را ردل طهمورث کادس کی ٭ منوچهر هم پور در نیک پی ٭
دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زرد است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او
گر ز قیر است بکان ٭ نار هی در دامن آخر زمان ٭ حکیم برهری گفته ؎ بر مسکنش لحظه
مبالم زرد رجان دقن ٭ یا رب ز لطف خویشتن و یارانش دارشان ٭ زوار با اول مفتوح
بمعنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیا بر یکی تا خته تن مساختن ٭
زوار و فرستاده پرداختن ٭ و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندانیان
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بزندان سلیمانم زدیوان ٭ نه می بینم نه زواری نه یاری ٭
هم او گوید ؎ اندران زندان سنگین چون بانم بی زوار ٭ و زکه جویم جز تو از فضلت رهائی را سبب ٭ دوم نام برادر رستم زال بوده و آزاذوار و ذواره نیز گفته اند حکیم فردوسی راست ؎

ذکر صاحب برهان و نوشتن نام و القاب او هم سهو است که از اندراج ... حسن صاحب سلمه ربه

سوئی خانه رفتند ازان جا بباره ۵ بیکدست بیرن بدیگر زواره ۵ سوم نهنده وذی حیوه را
گویند چهارم آواز تنفیر بود پنجم زن دزد ساخته را گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر نهم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زوار اغار با اول مفتوح نام موضعیست
زواله با اول مفتوح گلوله خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پیڈه خوانند لیسحاق الطعم گفته ۵ باد از آفتاب منمیت زوال دور ۵ تا سالها کنی
زهر نوزواله با زه وپین با اول مضموم واو مجهول و یای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا بیل خوانند حکیم خاقانی ۵
۵ بکوی دهر کجا خون خورد که پیست ۵ دهانش به بین بر لبشته کز وپین پیست نوشیدنیاب
دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی گفته ۵ بسایند ژوپین بر اسپام ۵ لیکایک همه
هر چه بردی تو نام ۵ زور دوم با اول مضموم واو معروف و دال مضموم واو معروف
قوت و غرده باشد زورفین و زورفری با اول مضموم واو معروف حلقه باشد که بر چاچ
و مغفر زنند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زنفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵
توی همیکوره احصار خویش کن ۵ و در قناعت بر درش زن زورفین ۵ حکیم مژاری قهستانی
نظم نموده ۵ از دسمان خانه آگه کی شوی ۵ تا برون باشی ز در چون زورفین ۵ با اول
و ثانی مفتوح برابر نده پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آمدگی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام والی بلخ دوم نام بادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور دوم را گویند دآواجوجر نیز خوانند یعنی از کتاب ترند مرقوم شد زوره با زای منقوطه
با اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زواوش نیز خوانند واو را اورمزد نیز گویند
بیت حسود انت را داده بهرام بخش ۵ ترا بهره کرده سعادت زدش ۵ و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی و خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ۵ چنین گفت دانا که چشم و خوش
زبانم یکی تشنه سر لشت روش ۵ به بند خرد در همی پایمش ۵ که بکشم برستم چو بکشایمش ۵

عبد الواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ؛ بود همواره از تیر خدنگت در صف عسکر ؛ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ؛ پلنگ زرد شت چون سیمرغ پنهان در گه برتر ؛ **وفلیفور** و **ولفین** بمعنی زر خالص است که قوم شاپنی در خانه و صندوق منوچهری راست ؎ مردم نادان نباشد دوستش یکروزه بیش ؛ هر کسی گشت خود یکره کند **ولفین** ؛ **زونج** با اول ثانی مضموم رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند از انچه بخورند **طیان ثرا** ژخانی گفته ؎ ترنجید ریش لبان ترنج ؛ دراز است دو باریک قد چون زنج **زونک و زوریزنگ** با اول و ثانی مفتوح مرد کوزه پشت و زبون و حقیر بود **زونی** با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند **زوند** با اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح درخت و کشت و زراعت را گویند **فصل زای عجمی** ؛ **ژواغار** نام مغنیست شمس مخری نظم نموده ؎ زمین از تمام او در سلم عجب نبود ز رایان ژواغار ؛ **ژورک** با اول مفتوح ثانی زده پرنده ایست مرغ فارمه بمقدار کنجشک باشد **ژول** با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و ناهمواری باشد **ژولیدن** با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ؛ **فصل سین** ؛ **سو** با اول مفتوح ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه آسیا بر بستند گفت یا لکدی بر دز دد بکشند ؛ با اول مضموم چیزی بمعنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ سبو بد مست و دیدم بجویبار معانی ؛ که آب گشت سبو جوی جای آب سبو شد ؛ بماند حسرت معلق بدستم از سر حیرت ؛ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ؛ **سوم** مخفف سود باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ کشاورز و کاو و آهن و گاو و کوه ؛ کجا در چنین ره کند کار سود **چهارم** روستائی بود **حکیم اسدی** راست ؎ نبرد یک ماتوت زرین نکرد ؛ که دیدی درین خانه ملاجورد ؛ که هست اندرو حلقه پاره چند ؛ که باشد ببزدیزرگان پسند ؛ دگر گوهری کو دهد سود آب ؛ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ؛ و ترکی آب را گویند **سواک** با اول مضموم زردی کشت باشد بکسر اول درعربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند **سوسمار** با اول مضموم و واو معروف و یای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرنب و تبرکی صغر و حق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی بخارین بوده و در بعضی از کتابها بای مشدد منقوط بنظر رسیده و آنرا شابها نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ بیامد بتجانهٔ سوبهار ؛ یکی خانه دید ارجمندی بهار ؛ **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا اپخ نیز گویند **سوتام** با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ انچه کردست و انچه خواهد کرد ؛ سخنم اندک نماند و سوتام ؛ هم انجا ؎ تو آن مهی که ترا هر چه گویم اندر فضل ؛ تمامتر سخنی شسته و سوتام ؛ **سوخ** با اول مضموم و واو معروف و بای باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد که بدان آتش از آتش نگیرند **شیخ سعدی** فرماید ؎ در سوخته نتوان بنهان داشتن آتش ؛ یا هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ فتاد آتش صبح در سوخته ؛ بیکدم جهانی شد افروخته ؛ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ؛ شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود ؛ همو گوید ؎ چه گفت گفت زمهر سپهر دل برداره ؛ که هیچ طالس نیلی چرخ جامهٔ سود ؛ **سودابه و سوداوه** با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود بسیاهی مایل و اسب و شتر و خر لاغری را نیز گویند که خط سیاهی مانند مسند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و آنرا اسول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دور **حکیم سوزنی** راست ؎ کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ؛ وگر نه رقعم نتوان بدان کران فرستاد ؛ بقای عمر تو جاوید باد دام ترا ؛ مطیع رای شهر و خردمن و توسن و سور ؛ دوم طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ سال و مه و روز شبت سور باد ؛ سخت خوشی چشم بدت دور باد ؛ در عربی دیوار را جدار

گویند اینمعنی فارسی و عربی را مختاری بنظم آورده ۵ ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ۵
عبیر ریزد بزم و گلاب رنیزد سور ۵ گدا کند بظفر عزم او چو باد بر آب ۵ بروی قلعهٔ الماس
برج آهن سور ۵ سوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساخته طایفهٔ افغانان را نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
۵ بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بر و ۵ آن گل سوری که بر سرو دوان آمد بیار ۵
درمیان انجمن بخرام و ساقی باش از انکه ۵ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ۵ امیر معزی
فرماید ۵ گذری اگر توانی بهوا بهار شراب سرخ ۵ که نه اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ۵
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهوراند و با اول
مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سور را با اول مفتوح نام شهری و منسوب
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و از اسامی عشار و شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و ازا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و سبب بنیانی صفرا در مجرای بول بهم رسد و آنجا را لش کند
و چرک روان شود یوسفی طبیب راست ۵ آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ۵ چندانی
ازین سبب این همه ۵ با آنکه خورد پشیزه و خرفه زنده ۵ هرچند ز قرض گاو و گنج یکدرمی
سوده با اول مضموم و او معروف و زای منقوطه مفتوح ترنجی جامه را گویند شمس طبیب
گفته ۵ گر همت سپهر سر دواجی ۵ انچه همه سوزه قبای تواند ۵ خواجه عمید لوئی راست
۵ دواج آسمان در پیش قدرت ۵ کمینه سوزهٔ از زیر من گیر ۵ سوزیان با اول مضموم
و او معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ۵ خاقانی
ار زبان ز سخن لب ببست حق او ست ۵ چند از زبان نیافته سود و زیان کشد ۵ هرچند سوزیان
زیانست گرم و خشک ۵ خط بر خط فرد این سوزیان کشد ۵ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر بنظم نموده ۵ در آرزوی سی و دو لولوش
هر شبی ۵ دریا کنم دو دیده و لولو فشان خویش ۵ لولو کس در بغ ندارد دو چشم من همچون

دو لیست صد اجل شد زیان خویش ❊ مختاری راست ؎ بنفس دشمنان آن
باد آسمان کرتو ❊ بروز بزم تو بر جان سوزیان آمد ❊ سوم سخن سوا و چیزی پنهان و خزون
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ؎ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ❊ بناشند
محرم درین سوزیان ❊ هم او در خطاب باد گوید ؎ تا حجاب زدربان و پرده دار آن منست
سر و حکایت حالم بسوزیان پرسان ❊ شرف شفرده گفته ؎ اگر سوزیان نیست
بانو مراست ❊ باصح بیاست عمار بگویم ❊ چهارم سرگشتی بود پنجم غلو باشد ششم بمعنی ارمغانی
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ سوس را پلاس گبری نیست
کین او با بزید سوستر است ❊ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند اوستاد رودکی فرماید ؎ سوس پرورده نمی بگداخته ❊ نیک
درمان زنان را ساخته ❊ و در عزلی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دوا بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی ناگ کیسر
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پر باد که خرطوم دراز داشته باشد ❊
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از ان شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا بیتو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا سپترک و شب پر نیز گویند و بشیرازی تدرو خوانند سوغ با اول
مفتوح را تبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود بنویسندگان بدهند سوفار و سوفال
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل بجهت
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ؎ نیافت پایه مقدارت
عدو و نیست عجب ❊ محل آبگیات ارشکسته شد سوفال ❊ دوم هر سوراخ تنگ را گویند

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ؎ نامد برون ز خانهٔ اخوان حسود
تو ؎ تا در نشد بسوزن سوفار در جمل ؎ هم او گوید ؎ غبار نیست جوانی رجاکه کرد رری ؎
همیکشد ش هر روز رشته در سوفار ؎ سوم دهن تیر او د حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بیکان
سخن بر پیش دانا ؎ زبانت تیر و بس لهات سوفار ؎ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ؎ ز جرم گوزنان برآمد خروش ؎ سوفیه با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ؎ بگوز انجام را خطی عوض ده ؎
از ایشان سوفیه را کس نیاموزد ؎ دوم کرم گندم خوار را گویند سوفیچه با اول مضموم و واو
معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند مختاری فرماید ؎ زان یکی لقمه که برخوان تو
خورد آن مسکین ؎ تنگی سوفچه ز میفروش کنون ؎ دوم بمعنی شوشه زر سیم آمده است سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته ؎ نشستند کرمان بر اهل رحیل ؎ ز دندان در ان سوگ حامه به نیل ؎
و با کاف تازی گوسه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خوشهای سرتیز او د که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار
افتد و آزا حسکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
و سوراخ قبل و دبر پیش و پس را نیز گویند سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی نخست سوار
که مرتوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ آن یکی عیسی دان دگر خر سول ؎ این سوم خضر دان
چهارم غول ؎ دوم نادان باشد و بزبان هندی قولنج را گویند سوران با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آوز بایجان که در سه فرسخی شمال ازو واقع
و همیشه مردم مرتاض و خدا پرست در آنجا بیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند مغان
آنرا از اماکن متبرکه دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش خدا پرست
در انجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای برادر شناس محسوسات ؎ نزد ما نیست اندرین زندان ؎ تو بآبش لگل یکان پرسند ؎
پس بیابانی بر سر شوره لال ؎ دوم نوعی از اودیه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی ناردسین خوانند

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است که بالا آورده شد **سوله** بااول مضموم وواو مجهول ولام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاد یرا گویند که بدو نهاد او در و غلام و کنیز سندهی باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ ازین نورانده غافل چند اعمی ٭ وزین نطق اند منکر چند الکن ٭ همه قلب وجود و شوله عصر ٭ بعایم وار آتشخوار و امین ٭ دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز سگ باشد و آزاد و له نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ؎ سوله بر داشته روان چون سگ ٭ از پی او مجاهران در تگ ٭ **سومند** رسمند باشد و آزاسا مند نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ به عشق آتش جان نست سومند ٭ به عشق و کوزه و نقد نست را یتمام ٭ **سون** بااول مفتوح مدح و ثنا را گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ گر نشنید سخن ابن یمین در دو خلق ٭ چه عجب انسون است که از جان برخاست ٭ بااول مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبیه مانند بود و آزاسان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تفکر کن یکی در خلعت شاهین مرغابی ٭ نگوئی گرچه معنی راست آن زینسان و این زین سون ٭ نگوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاغ من ٭ نگوئی تا چرا دادند اندامک و بوزانسون ٭ دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ رفت روزی بسوی گرمابه ٭ ماند شبها در درون گرمابه ٭ **مولوی معنوی** راست ؎ چو پیش همت او چرخ دیدست که همتهای عالی جمله دونست ٭ کدامی سون جویم حضرتش را که منزلگاه از بالا و سونست ٭ **سونانک** بااول مضموم وواو مجهول ونون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن یا در خواب به تندی یا صدا از بینی برآید **سونش** بااول مضموم وواو معروف ریزگر را گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ سونش لعل ریزد از پرهای در هوای ٭ گر نخورد زنگشته لعل لبر تو استخوان ٭ **سوی زن** سوزن را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ ای بخرد با جهان مکن سستی و داد ٭ گو لبندز تو کلند نسوی زن ٭ **سویس و سویست** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی باشد و آزا بتازی غفلت خوانند **سویسه** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول توس قرمز باشد و آزا سرویسه نیز گویند **سوین** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

ویگ وطبق وکاسه وکوزه وامثال آنرا گویند وآنرا آوندنیز خوانند وبتازی ظروف نامند

فصل شین منقوطه

شوا باواول مفتوح کبررا گویند وآنرا بتازی اصم خوانند وشوی کری باشد وباواول بکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست وپا باشد بسبب کثرت کار وآبله دست وپا نیز گویند دوم سست باشد وآنرا شوی نیز خوانند ودرعربی بریان را گویند

وشواو باواول مفتوح وتشدید ثانی بریانی بود

شوات وشواد باواول مفتوح ودر بعضی از فرهنگها باواول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانور لیست پنده از جنس مرغابی که هم در آب وهم در خشکی زندگانی کند وآنرا شوال وسرخاب نیز گویند وبعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد وهر زمان برنگی ولونی برآید وآنرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎ چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر ✤ سخن رنگ رنگ آدم چو سرشوات

شوال باواول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار دوم کار وعمل وحرفه باشد این هر دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ از هم مرا پدری بشوال اندرائی ✤ خواهر حالت غراغر چه سوالست

این سوم بمعنی سنوات است که مرقوم شد وشوالک مصدر آن است ودرعربی بالتشدید نام ماهی است معروف حکیم سوزنی فرماید ؎ در شب شوال گردکان را تا روز آگاه بینند شور بگاه کشایم ✤ دیگر بمعنی سنوا است نیز آمده

شوب باواول مضموم وواو مجهول دستار باشد وباواول مفتوح درعربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم غسل باشد

شوبت باواول مضموم وواو مجهول وتای مفتوح بسین زده افسون وعلاج بلا وبیماری باشد وبعضی فرهنگها باواول وتای مکسور بصحیح نموده اند

شوخ باواول مضموم وواو معروف چرک بود وآنرا بتازی وسخ خوانند

اوستاد عسجدی فرماید ؎ خواجه برگشت مالدار ودولتمند ✤ نعمت یابی که کس نیابد ازان کام ✤ نخلش بجایی رسید که نگذارد ✤ شوخ بکرباد بان سوی بجمام ✤

شرف شفروه نظم نموده ؎ چنان لبستی ازاندام شوخ وحرص ولمع ✤ که نیست برسر او خارش تمنائی ✤ وشوخکن بمعنی چرکین باشد

حکیم هندی گفته ؎ رسیدند جائی چیاگاه گور ✤ درو شوخکن چشمه است آب شور ✤ وباواو مجهول دلیر وبیباک بود

شوز باواول مضموم وواو مجهول هشت معنی دارد اول ملعبی ولذتی بود معروف وغوغا باشد مولانا عبدالواسع جبلی را

ه شوری شد و از خواب عدم دیده کشادیم ✤ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ✤ شوم شوم و نحس آگویند حکیم فردوسی فرماید ه نگر تا کن که دانای پیشین چه گفت ✤ که هرگز مبادا خرشور بخت ✤ مختاری گفته ه ای ملک نهاده پیش اقبال تو رخت ✤ از بخت تو بخت شور آمد سخت ✤ با توچه در آویزد آن بدبخت ✤ کو از تو بخت توازپی سخت ✤ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ه بکار در روز کردند شور ✤ که جایی بسی جای بهتر زروز ✤ پنجم نفیر آگویند و آزا شیور نیز گویند حکیم فردوسی گوید ه نیاسود کس تا برآمد خروش ✤ ز هر سو برآمد نفیر و خروش شور چلیپا ششم و رزیدن را نامند مولوی معنوی فرماید ه دست زهر اژدها او بسلخ شوی کند ✤ تا زنیاز تر خیزد باخاسودن کار ✤ خواجه شیرازی بنظم آورده ه بیاورمی که نتوان شد زمکر آسمان ایمن ✤ بلعبه زهرهٔ جنگی و میخ سلخ شورش ✤ حکیم اسدی گفته ه همه روز فرمان شان دارو مرد ✤ سواد ای و شور و سلخ نبرد ✤ هفتم برهم زدن و بهم آمیختن را گویند و بتازی بانج خوانند امیر خسرو نظم نموده ه از دست و دل برآیم گر جان و دل بسوزم ✤ بیرون جهم که باشد چون باز و کور و کورم ✤ هشتم بمعنی شستن و پاک کردن و ساختن باب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو فرماید ه که با هم از نی شاخ کوری ز شور خاکیان در خاک شوری ✤ و بفتح اول فرمانی بزبان ژند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیز ضعیف و نحس را گویند چه شور بمعنی نحس آمده و مور مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی دانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید ه شور و مهاند حسود انت لیکن گه لاف ✤ سار و مارند نفر با نفر آمیخته نیز دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی نظم نموده ه ز بهر دو طامات در افتر خرف ✤ همه سالها خلق بی شور و مور ✤ شورم کوه با شنفخر گانی راست ه چو بر داری میان شورم آواز ✤ مرآواز مرا پاسخ دهد باز ✤ شوره گرنام نوعی از خاک است از اتباع نمک آشوب نیز با اول مفتوح مرادف شورش آگویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد طنبور چارتار باشد اوستاد فرخی گفته ه گهی سماع زنی گاه بربط و گه چنگ ✤ گهی چغانه و طنبور شوشک و غنقا ✤ دوم نام جانور یست شبیه بکبک ماز کبک کوچکتر باشد و آزا شیهو نیز خوانند شوشیر با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف میم مکسور و یای معروف ساکن و راء مهمله و الف و خیر نیز گویند بتازی قافله صفار خوانند شوشو بر وزن شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو و را نیز گویند شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی اردو آول شفشه و شیشه که طلا نقره و امثال آن را نگهدارند و آزا شمس سلک نیز گویند خواجه نظامی گفته ه چو آتش بر آن شوشه بر مشک سنج ✤ چهار سیه بر سر چاه گنج ✤ و هر

از جنس طولانی باشد مثل لوح حزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و سوره قرآن هم شوشه خوانند خواجه نظام
نظم نموده ؎ نهی دست بر شوشهٔ خاک من ؛ بیاد آری از گوهر پاک من ؛ دوم ریزهٔ هر چیز بود سوم پشته آگویند عموماً
و پشتهٔ ریگ و خاشاک را خوانند خصوصاً چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان بر پا کنند شوخ با اول مضموم و کاف مجهول
پوست و اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آزا پینه و شوانیز گویند شوغاه با اول مفتوح و ثانی زده و غای
موحده باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان را انجا باشند در اصل شب آنگاه بود چون در کلام فارسی با واو
و غین و کاف عجمی بکثرت اعتبار کنند چنانچه انمیخی مژروحا در آئین ششم از مقدمهٔ کتاب قوم است یا دست را بواو تبدیل کردند
و کاف عجمی گاه بعین بدل ساخته شوغاه خواندند و آنرا اول با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو
مجهول انا در لیئه دوک بود شوکه با اول مضموم و واو معروف ناوچه زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند شوشتر
شود استاد عسجدی در جا گوید ؎ بجنبانم علم چندان دران دم گنبد سیمین ؛ که سیماب اندر و ریزد ز هر جان فرو ریزد ز هر سو
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دیده و دلیست بود دوم بشول یعنی ببین و بدان حکیم انوری در جوی قاضی
گرنگ گفته ؎ زر دگشت از فراق لقمه بشول ؛ روی سرخ من ای سیاهٔ دل ؛ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم ام
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ما را شوالان با اول مفتوح ثانی زده کمند باشد
و آنرا سیمانیست بلند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ از بیم جان چه بر شوالان انش ؛ بیکسو شوا ز جوی و ز جر عصیان + شولک
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ جلد و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید ؎ گر ابر دان بدیدی یا تو در کاغذ
تو بودی پیش شولک تو لرزدان دمان ؛ استاد فرخی راست ؎ بسا پشتها که تو پست کردی ؛ شغفل بنیم سولک
که چنگ در اسفر + شولیدن بمعنی پریشان شدن بود شولیده فعل ماضی است حکیم انوری راست ؎ رسید اختیار زمانه اجابت
للبع + درین فرخ چو زر لف شولیده شانه + شومز و شومیز با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آماده باشند
و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیزیدن بمعنی زراعت کردن است شوند با اول مفتوح ثانی زده و شونده را گویند
منوچهری گفته ؎ این سماع خوش و آن نالهٔ زیر و بم را ؛ نغمه از گوش دل او گوش شوند است + شوی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول سه را سرین را نامند با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر با و آنرا گویند و کسی که این زن را بود
جامه مزین باشند بمالند شوی مال خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ مهان دیگر اند دیگر کلنگ بکن و کین دیگر یکبس نماید
یک کاسه شوی ما را + دوم شوهر را نامند حکیم عسجدی فرماید ؎ من زن و آنخانه تنها و بس + هر اگفت کای شوی
فریادرس + سوم بمعنی شستن و امر بشستن باشد و با اول و ثانی مکسور و وقف شبت را گویند و دانهٔ آن را باسپند بجهت

دفع چشم زخم بر آتش بریزند شتولیست با اول مفتوح و ثانی ساکن و سوم و چهارم مکسور بگمنگی و پیشانی گویند و الله اعلم

فصل الصاد مع الواو

صوراه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان او از بلند و دردناک باشد

صوجگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان جگاهی بود

صوریم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد

صوملة بضم اول نوعی از صلق باشد

صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد و الله اعلم

فصل الضاد مع الواو

ضغبوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد و بعربی عرموس و سیف و الاعرابی گویند و بعضی گویند که بمعنی باقلا هم عربی است

صوم بفتح اول گل بستانافروز است و آن را تاج خروس نیز گویند و بعربی آن را عطسه آرد

فصل الطاء مع الواو

طواره با اول مفتوح بمعنی بیش است آن بیخی باشد مثل ماه پرویز طواف کش شخصی باشد که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و عسس و شب رو را نیز گویند بمعنی دزد و راهزن هم آمده است

طورک با اول مضموم نام سیمسالار ضحاک اسدی بود

طور هارون کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است

طوری بمعنی میگی و وحشت باشد که نفیض رام شدن و انس است

اطوط با اول مضموم بمعنی پنبه باشد و بتازی مرود را نیز گفته اند

طوق بهار نوس فرح را گویند

طوق عنبر کنایه از نود میدگی خط خوبان باشد

طوطی صحرا مراد از سبزه صحرا است

طوطاک نام مرغیست مشهور بطوطی

فصل الظاء مع الواو

ظهور بالضم پیدایشدن و غالب شدن باشد و فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند

ظهور حق با اول مضموم و سکون را کنایه از تجلی حق سبحانه و تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو

عوا با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا

عوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا با آواز بلند شخصی را مطلب دور بر آدمی را نیز گویند که مقصد باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشند

عود چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند

عود الصلیب دوائیست که آنرا فاوانیا گویند باهر که باشد از حمت صرع ایمن باشد

عود سیمین کنایه از دم صبح باشد

عود کلابی کنایه از سیاهی سفید

عوجت کنایه از آسمانست

عوسج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختی است که گرگ آنرا بسیار دوست دارد و در خصال گرگ را بر بندند

فصل غین مع الواو

غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و نیز فریاد گویند بهادران در روز جنگ کنند و صدای عرد و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و غیر و امثال آنرا نیز خوانند امیر خسرو فرماید

غو کوس کارامش از دل ربوده در افگندند غلغل بچرخ کبود

استاد فرخی راست

بچنین روز بکوشش غو کوس به ز آرغنون خوشتر و از موسقار

غوث با اول

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه و در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر باب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد **غوجی** با اول مفتوح و جیم
گوداله را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند **غوجه و غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته باشد
که در غلاف بود **مولوی معنوی** نظم نموده ۵ هین نخسبت صبر آید دماه روزه ۵ روزی دمی دکوز کاسه دزکوزه ۵ چون جزان
فلک کردپی در روزه ۵ یا پنبه بجان باز رهد از غوزه ۵ **استاد** گفته ۵ باد اچو غوزه دید خصمت سپید دل ۵ در نابد
غم شکسته دل نیست پر دلش ۵ **غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی نخیه باشد **امیر خسرو** فرماید ۵ تاک از پس غوزه میدهد
مل ۵ شاخ از پس غوزه میدهد گل ۵ **حکیم ازرقی** راست ۵ غلام باد شمالم که میوه زدخوش و کسوی غالیه غوزه باد
پگاه ۵ **غوش** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دار دا اول اسب چنبیتد گویند بر کوتل ماند **حکیم ترا** فی قهستانی بنظم
آورده ۵ آسمانا حلقه فرمانبری در گوش کن ۵ عیش را دامن بگیر و دست در آغوش کن ۵ باخرد گو طیلسان بر سر نهشت
می بر لوش کن ۵ بکمیت می نشین چنگ طرب را غوش کن ۵ **حکیم سوزنی** راست ۵ بر کبر مای اسپ نهد روبه شهوار
یک کبر زیر ران دگر کبر غوش کرد ۵ دم گبر سیاه چیوانات گویند و آنرا بافغانی زبان غوشا هم گویند **یوسف عروضی** گفته
۵ آنرا دی و ادبار من چو یک آغوش غوش شناسک ۵ آنرا دی و ادبار من چو یک آغوش غوشته **سوم** چیزی باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند
شمس فخری فرماید ۵ تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا ۵ برده بهیمه تر از غم بود چو ناوک غوش **چهارم** گوش را خوانند **منجم**
نگاه را گویند **آغوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سر گبر سیاه چیوانات را گویند و آنرا غوشن نیز خوانند
بدر الدین اسرانی فرماید ۵ بهر شیر ناکسی نخم بخواری تن چو نادانان ۵ نهد کس نامه بمشکین به پشم
کند غوشاوی **دوم** خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را مانند **غوشا** با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که بر قوم شد **دوم** چاردیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسپندان و شتران را امثال آن در آنجا باشند **شمس فخری** گفته ۵
زپاس ما بس تواند گشتن شیر و پلنگ ۵ کند شبان چو شبان از پی گله غوشا **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که بر قوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول بر نباتی زرد رنگ گویند **استاد رودکی**
نظم نموده ۵ شد بگیاه در دران ستاد غوشت ۵ بود فرهنگان بسیار گوشت **غوشه و غوشه**
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
تا خورش کنند چون خشک شود دست حصری سازند و آن نیز گاهی باشد و زنان آنرا جلو کنند

دبیزند و بجیت فرهی نخورند **غوغا** باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتای گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپر غوغای غوغا شکن که سر دهم او ✤ نبات النعش گردون زیر وین بشکند غوغا ✤ **غوک** باول مضموم و واو مجهول در ق باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قربغه خوانند امیر خسرو راست ؎ بگو لبهو تبان ما جرای عشق مپرس ✤ حدیث بحر ز غوکی ز ثمر باشد ✤ حکیم خاقانی فرماید ؎ انگشت ساقی از عنب غوک نرم تر ✤ زلف چو مار در می عید شناورش ✤ **غوک چوب** دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلیڈنده نامند **غول** باول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسیار باشند و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جایهای غیر مامول دور از آبادانی میباشند و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه میبرند تا هلاک سازند انیعنی را بترتیبی که مرقوم شد ابو شکور نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جای من ✤ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ✤ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل نامند که از مادر توامان آمده باشند انیعنی را بترتیب اوستاد رودکی بقید نظم آورده ؎ ایستاده دیدم آنجا دز دغول ✤ روی زشت و چشمهایش همچو غول ✤ پنجم گوش بود دو تخمیست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است **غولتاش** باول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند **غولک** باول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که تمغاچیان و مردم راهداران نیز بکار خود دارند تا در وسیم که از مردم بگیرند با مردم طریق ندزدهند در امیان انداز ند **غوله** باول مفتوح بثانی زده مرد خام و سفیل را خوانند و باول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ خشک زار آن که کشت زار ابود ✤ هر کجا غوله غوله زار بود ✤ **غولین** باول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سر کشاده را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چون جوکا در
ز صحرا برداشت ٭ باقی از خامد کردکان بستند ٭ پیل و یورش و غولیز را ٭ باجوال و جل و بالا سپند ٭
فصل الفاء ٭ **فوب** با اول مضموم لیف کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و مسنون بدمند **فوده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از آرد بکاه بسازند و بخورند شبیه بصفایح **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
پور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است و آنرا پوران نیز نامند و بورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حبالهٔ بهرام گور بود و او را بورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را بوریان خوانند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوردکانست که مرقوم شد
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد **منوچهری** فرماید ؎ ماه دی بر من همی بیند کند ایدر خطاست ٭
بفشر دچون بشکفد گل بهمن و فوردین ٭ **عبد الواسع جبلی** راست ؎ خورد باده بهمرنگ بوی گل کنون ٭
چون چمن خالی شد از نگلها ز ماه خوردین ٭ **فوز** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سرانجام شدن و آنرا
بوز نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ دنی از دین همیشه آرزومند ٭ کاو دنیی جمال بر دست ٭ دور دار دست جهد آرزو مند ٭
که تر سد که بشکفد فوزش ٭ دوم غلبه و هجوم بود **حکیم سوزنی** راست ؎ بمیر شاهجهان با بنی تو آنگه ٭ که اینجا لشکر
ملاکند فوز ٭ سوم صدائی باشد که در هنگام جماع کردن از کسی برآید **حکیم سوزنی** گفته ؎ من و دیبا رک مادر انجیر بر هم ٭
همی گشتم سوزد همی گشتم سوزد ٭ چنان در زیر ما همه شب را ٭ که خواب ناید همسایه را ز فوز افوز ٭ و با اول مفتوح در عربی با
بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک شده آمده **فوزه** بمعنی نخست فوز است که مرقوم شد
حکیم سوزنی گفته ؎ بشعر عرب اول افروز من نگر ٭ بر لیش و سبلت و سیفور یک فوزهٔ من ٭
فصل قاف **قوت مسیح** کنایه از شراب کثیفه باشد **قوت مسیح** میکشد کنایه از خر است **قوچ** گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند **قوسه** بمعنی قوس قزح است **قوقه** بمعنی قوقوست که نکهٔ کلاه و پیراهن و غیره باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قونیا** نمکستر را گویند
فصل کاف ٭ **کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ کو نبود
آنکه بر مان بر سند هرگز دن ٭ گه بر سند مگر و گه جاهل و کودن ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎
دل منه بر سرائی غره فریب ٭ کز روان گذشت از سکه و کوه ٭ **کوار** با اول مضموم دیگر با اول مفتوح دیگر بمعنی دار

اول بمعنی نخست کوارست که درین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ؎ آنچنان بادی که کمتر
دیده است ؛ در بدل من بخشد و لعل از کوارد ؛ دوم گندا باشد و با اول مضموم تا مصدریست
از مضافات شیراز کوار با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که برپشت گیرند و
اسپ و شتر و غیر بار کنند و بشیراز منسوب است آلوده گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون برزه مرا کار
کردن است ؛ ببراه بر کوازهٔ بازارگان کشد ؛ سید احمد مشهدی گفته ؎ اے
پیر هست کوازه ره گل ؛ رویتو سر گل کوازه ؛ دوم خانهٔ زنبور بود درویچی ستارستانی
گوید ؎ آن رخ پرنشان آبله بین ؛ گر ندیدی کوازهٔ زنبور ؛ سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند فرید خراسانی راست ؎ پیش مستان بزم وحدت او ؛ چه کوازه چه کاسهٔ زرین
کوازه با اول مفتوح کوزهٔ سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده ؎
با لعبت تمام بدرگاه من آمد ؛ امروز با کوازهٔ چوبی همی روم ؛ کواژ و کواژه با اول مفتوح در
عجمی بمعنی زون و سرزنش کردن بود حکیم اسدی راست ؎ کوازه همی و چنین پرفسوس پهنجوانند
مهراش را نوعروس ؛ حکیم ارزقی گفته ؎ ابوالمظفر میران شهی که همت او ؛ همی کوازه
زند بلندی محور ؛ کواس و کواسه با اول مضموم یعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون بود و در بعضی از فرهنگها
با شین منقوطه نیز بنظر رسیده کواشمه با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آسانی باشد کوام
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نرمی
باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده ؎ گر ترا کوبی رسد از فتنه منال و مرنج ؛ با چنان ساقی و مطرب
کی رود در هوا رست ؛ دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن بغایت کنده و در نهایت نرمی باشد ؛
کوبین با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را
که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا تپک گویند و دیگری دراز و آنرا گزینه نامند
کوپه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی مقبض خوانند
کمال اسمعیل راست ؎ هستم زمیان فروشده زالیست گزیها ؛ کز دست خویش

زخم خورند چوپانم ۲ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا انجورند **کوپین** با اول مضموم و واو معروف
دست افزاری باشد مر روغنگران را که مانند ترازو بود آنرا از برگ خرما بافند **کوپ** با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا اگر زنیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ۵ همانا که گوپال سیصد هزار ۲ زدم بر سر ترک آن نامدار ۲ **حکیم اسدی** راست ۵
ز گردان حناور سوار ای تیغ جوابر ۲ برون تاخت با تیغ گوپال کبر ۲ دوم گام گردن سطبر و گنده را
گویند **حکیم فردوسی** نظم نمونه ۵ کنون مرغ عیشم فرود نخیت بال ۲ فتاد اختر بخت من در وبال ۲
حوالی و گوپال دنبر و نماند ۲ زمن هیچ جز نام نیکو نماند ۲ سوم نام مبارز لیست از خویشان
پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سوز
و شادی بر سم آئین در شهرها ببندند **ظهیر الدین فاریابی** راست ۵ نیست آئین و
قماشت هیچ محکم آنچنانکه ۲ روز باران شهر با در قبه و در کوپله ۲ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح ثبانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر
باشد و عربان آنرا حمام گویند **حکیم فردوسی** فرماید ۵ چو چشم تذروان یکی چشمه دید ۲ یکی
جام چون چشم کوتر کشید ۲ **کوته بال** بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت آمده در عجائب المخلوقات آورده
که بحر ارمین گروهی سرخ چهره اند قدشان زیاده بر چهار وجب نیست و سخن شان از تندی گفتار
فهم نتوان کرد که چه میگویند گویند آنها عنبر بدهن گرفته بیاورند بتجارت فروشند و در عوض آهن بستانند و در
بحر ارمین بحر زنگ نیز همین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عربان باشند و ایشان را هر سال با قراقرم
محاربه بیاشد و قراقرم ایشان را میکشند و بخورند **کوته پای** و **کوتاپای** و **کوتاه پای** و **کوتاه پا** و **کوته پا** نام جانوریست مانند گوزن که همانطور خال بر پشتش باشد
و در سر وان گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ۵ یوز دوان گشت بهر سوی صف ۲
زد همه بر حال شده روی صف ۲ تند چو شیری که بجا پک روی ۲ سیر همی گشت ز بی آهوی
بود بسر پنجه آهو ربای ۲ دست دمازلیش کوتاه پای ۲ **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بعد ما زاکاج دکاژ و پوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرانشینان و آن طائفه را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ مرقوم خواهد شد سوم از منزلی مقامی بمنزل و مقامی دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ؎ جانا بانتظار زمانیکه داده ایم چشمان راست بین و دعاگوی گشت کوچ ✤ هستند اهل پارس هراسان کار من ✤ زانسان که اهل حرمان تر سان زدر ردد کوچ ✤ کوچت مبارکست ندارم بدست هیچ ✤ جز خیمه کهنه و دو ترکی برای کوچ ✤ پیکارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنجوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ؎ گر هما از نظر همت او افتد دور ✤ شوم ویرانه نشین گردد مانند کوچ ✤ پنجم زن فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در دیه ویران بنود عشر زمین ✤ کوچ و غلمان مست و خرابیم نبود از نخیم نقد و خطا ✤ و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملاکا واقع است کوچ و بکوچ این لغات از نوالیع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان که در اطراف انواحی کرمان واقع است متوطن اند و کار و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان برادران و یاران و دوستان با هم جنگ کنند از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه را از محسنات اعمال شمرند و ایشانرا کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاهی بکردار کوچ و بکوچ ✤ سگالنده جنگ مانند غوچ ✤ کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ دنیا که دو روزه کاخ و کوخ است ✤ در راه محمدی کلوخ است ✤ استاد فرخی نظم نموده ؎ بدگوی او شرمند دل افگار و مستمند ✤ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ✤ هر بندر شادی تو بیند در راه دین باغ جنت آیین زین کاخ کوخ وار ✤ کود با اول مضموم و ثانی مضموم کبود را خوانند با اول مضموم و واو مجهول تله معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ رایانج بادیان سگ لبوی خوش از خرفه تر ✤ نشر و سنی را پراگنده شمر مجموع کود ✤ دوم توده خرمن غله گویند سوم بازی را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

بالانی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ؎
اسپ کودن بود بلغرق دران ٭ ورنه چون خرند اردی بالان ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎
جنسی نماند بس من و زندان که بهره راه ٭ چون رخش نیست پای بکودن در آورم ٭
کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوا بالبکار برند و ازان آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائے را گویند که پشته نو شکستگی بسیار داشته باشد و هیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید ؎
شنیدم که از نقره و دیگدان ٭ زر زرساخت آلات خوان عنصری ٭ اگر زنده ماندی درین کور نحل ٭ خسک ساختی دیگدان عنصری ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوزه است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اسلام ابلاد کورنی بهائیست ٭ بیمار را زجمله بلاد و کور تولی ٭ عبد الواسع جبلی در صفت عمارتی گفته ؎ از خوشی چو شد بر و خورنگه هست ٭ مشهور در ابن و معروف اند در کور ٭ **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد و استاد عنصری راست ؎ بهر آب آبدزی سوی کوراب ٭ کم کنی جان در و نیابی آب ٭ **کوربا** و **کوردا** با اول و ثانی مفتوح نام آتشی است که با کرپچ بزنند و آنرا اتهازی کبریه گویند **کوردمی** و **کوردین** با اول مضموم حامه پشمین بود حکیم سوزنی گفته ؎ گه جنس با کلاله بسر و رکند نشار ٭ وز کودری کند حل و کون کبر هفت رنگ ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ٭ سندس خضر از پلاس عنصری از کوردین ٭ **کمال اسمعیل** راست ؎ زیرفت بست زمین را چو اصل هست لباس ٭ ز ابر هفت هوا جامه کوردین دارد ٭ **کورزه** و **کورزه** با اول و ثانی مفتوح میوه ایست بکبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در هر که نهاده آچار سازند و در دوا بالبکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و را مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چرک باشد و آنرا کرس و کرسنیز گویند **کورشت** با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور بشین منقوط زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

بقیه ۱۲ مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله تعالے

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دمین چوب والاوه وپل و خفتبه نیز گویند کورک
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول معنی کورز است که مرقوم شد دوم نام موضعیست
نزدیک بهرجز سوم نام جمعی از کفار باشد کورکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول علیم یا
کمال اسمعیل راست ؎ تیری که هر کجا یکی پشم تو دیده ٭ غالی چو کورکور در و آشیان کند ٭
کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی فرماید
؎ بگرد کوزه عشقش زدور میگردی ٭ اگر تو نقره صافی مباش زاچه شداست ٭ مجیر بیلقانی نظم
؎ اکنون رو امدار تو نومید یم کند ٭ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ٭ دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چه حکماء پارس تمامی ممالک پارس را بپنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره شاپور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزلی شهرستان را گویند کورجمع آنست و با واو مجهول زبان هندی
جامه و پارچه ناشسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم
و واو مجهول و ی مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خود روباشد
امیر خسرو فرماید ؎ که مایم از پی شاما خ کوری ٭ ز شور خاکیان در خاک شوری ٭
بخواهم گندم از سلطان صانع ٭ یکوری گردم از دودیده قانع ٭ کوزلپشت با اول مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود کوشور با اول مکسور شانی زده و زای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا اردوف نیز گویند کوشک و کوشه
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درخت پرخاست که آنرا
بدوانه گویند و بتازی آن درخت را شاکا خوانند و آن صمغ را انزوت و عنزروت و عنزرود خوانند
و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازدوف
نیز گویند و هر دو را یکدرخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در ان
کار کند سرخ شود و کمر گردد و بیشتر در کوهساری شبانکاره بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مائل
بزردیست و در دوا بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است کوشک نوک
با اول مضموم و واو مجهول و نای عجمی و کاف و لام و غین و طاء مهمله مثل آلیکوس با اول مضموم و واو مجهول

ششش معنی دارد اول فرو کوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکا خوانند حکیم فردوسی
فرماید ؎ ز نالهٔ زدی اندر افتاد طوس ٭ تو گفتی زپیل دمان یافت کوس ٭ هم او گوید ؎ گیاهی
که گویم تو باشیر و مشک ٭ بکوش و بکن سر سبه در سایهٔ خشک ٭ دوم نقاره بزرگ باشد که بارا
نیز لسبب فرو کوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ؎ کوس شه خالی و
بانگ علغلش در دو سراست ٭ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ٭ سوم بمعنی صف و قطار آمده
خواجه نظامی نظم نموده ؎ دو لشکر بهم برکشیدند کوس ٭ چو شطرنجی از عاج و آبنوس ٭
چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در بنوقت بکوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست
؎ کجا نام او کوس خالی دهم ٭ جز این نام نیز نشانی بهم ٭ پنجم نام نوعی از نباتیست که نی مجمله
نیزه و شباهتی با نی مطلق داشته باشد چه مهرهائی از او در دو جانب وصف فرو می چینند و بمعنی کوس خایچه
مذکور شد بمعنی صفت است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه بامه و گلیم و امثال آنرا گویند
که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و زبان هندی کرده را خوانند و آن ثلث فرسنج است
کوسان با اول مضموم و او مجهول دو واو معروف سه معنی دارد اول نام نوائیست که در زمان
یکی از بادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را برتیب فخر گرگانی
نظم نموده ؎ شنشنه گفت با کوسیای نائی ٭ ای شالیشهٔ کوسان سرائی ٭ سوم نام قصبه ایست
از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند کوست با اول مفتوح و ثانی ساکن زدنی باشد
که آنرا بتازی قنطل خوانند با اول مضموم دو واو مجهول و سین موقوف بمعنی نخست کوس
که اول صدمه فرو کوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بشل فرو کوفتن حکیم انوری فرماید
؎ مقلوب لفظ پارسی تصحیف از کفت ٭ دارم طمع که کفت بامن زود کوست ٭ تصحیف
قافیه که بمصراع آخر است ٭ گر ضم کنی بدانچه حماست بهم نکوست ٭ وان دو لطیف اسمی هست
هم لطیف ٭ در تخت کس بوقلی مقلوب باهم اوست ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ گر کسی را
درمی چند بخشد زچند ٭ جهد آن که بجان برزند کوس تراد و کوستن مصدر آن است
بشل نقاره حکیم فردوسی گفته ؎ دلیران نترسند زآواز کوست ٭ که دو پاره چوب است
یکپاره پوست ٭ کوسه دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال ریل که آنرا بتازی فرح خوانند و معرب آن کوسج است **کوسه بر نشین** با اول مضموم و واو مجهول و شین معجمه مفتوح و های مختفی نام جشنی است که پارسیان در غره آذر ماه کنند و وجه تسمیه اش آنست که مجوس درین روز مردم مضحکی را بصورت میکردند و بخورد او طعامها گرانمایه میدادند و دوارهای گرم بر بدن او طلا کردند و آنمردم مضحک مروحه در دست داشته پیوسته خود را باد می کردی و از گرما شکایت مینمودی و مردمان برف و یخ بروی میریختند و او بر بزرگان شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی بر او ندادی گبر و گل تیره با خود داشتی که بر جامه او پاشیدی و از صبا تا نماز پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسپهسالار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودند و اگر کوسه بعد از نماز دیگر بر بازار یان در می آمد او را آنقدر کتک میزدند که توانستندی و آنزاد عربی رکوب کوسج خوانند و چنین گویند که در زمان جمشید مروارید از دریا برآورد و در زمان خدای عزوجل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید بنحوست و تریخ موید میدارد و تمام سال مسعود باشد **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول کوشیدن و کوشش را گویند **حکیم ترازی قهستانی** گفته ؎ تا کمند دست نظر بر صانع اوست ✽ سعی من در جهد من کوشش من ✽ **کوشا** کوشنده باشد **حکیم خاقانی** راست ؎ کوشای بندم تو بنوشای بنده تو ✽ از یکدگر کی ای عاشق شنیده **حکیم ارزقی** گفته ؎ چون کوشش بیامیزند کردان کنید در کوشش ✽ هم آورد او در کوشش بیارد آسمان **کوشا** ✽ **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ گه شکار فرود آرد و بر دون آرد ✽ ز کوه سر بلنگ و ز آب ژرف نهنگ ✽ بگاه کوشش بستاند و فروستره ✽ ز دست شیران زور و ز نردان رنگ ✽ **کوشه** بمعنی کوشیدن آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و بنحوست تمام اشتهار دارد **اوستاد امیر معزی** راست ؎ آنجا بود آن دستان باد و ستان در بوستان ✽ شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرگس را وطن ✽ **ابن یمین** نظم نموده ؎ نشناند بی هنر آنجا بجای اهل هنر ✽ ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهای ✽ **کوفج** با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب قوفص بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف نعش مرغان باشد **منجیک** راست ؎ کرببر درمغ جان از کوفجان تن مرا ✽ همچنان اندر قفایت تا قیامت پرزنند

جرباد قانی نظم نموده ؎ خیز شاخسار زلف تو اش آشیان مباد اگر مرغ روح ما پرواز کو فجان تن ؛ **کوفشانه** با اول مضموم و واو مجهول و فا ر موقوف جوزاهه باشد **کوک** با اول مضموم و واو معروف کمانچه باشد و آواز لبلبه را نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و ازا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری فرماید ؎ جای رسیده پاس تو گر مهر خواب من ؛ بگرفته فتنه را مه من کوک گرکنار ؛ **سید ذوالفقار شروانی** نظم نموده ؎ بزعم خاصیت همواره صید طبع پیوسته ؛ در اقلیم که چون سماس شد زمین ؛ شقاقل بشکفد باده نماید کوک بیداری ؛ کند چون طره عناب فزاید در دسر چندان ؛ دوم دوپاره چهامه را که بهم پیوندند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد نشود حکیم سوزنی راست ؎ چین بود در زلف ماری کوک داند ساغری ؛ کوک زن بر سوزنی گر خوش برانند لفظ خس ؛ سوم آهنگ ساختن ساز با دمواتق کردن آواز با بود با هم چهارم بسرفه باشد و آنرا که هر انیز گویند پنجم گنبد را مانند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم سوزنی **کوکبه** نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحهٔ کوک افق نشان ؛ نیزنگ زور واق معلق بکنات ؛ **کوکبا** بفتح اول ستاره باشد **کوکار و کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد **کوه پشت** کور پشت را گویند و بتازی هفیه خوانند **کومتر** بضم اول و واو معروف و فتح میم امرد را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب ژند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول دوم معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و نیز معنی از کتاب ژند مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرکاذران را گویند **کوکاکه** با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوره نیم پخته باشد که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست شبیه بزاغ که آنرا شانه نیز گویند مرغ سلیمان همانست و بتازی هدهد خوانند و بزرجمهر جمله هم گفته اند **کوکنار** غوره خشخاش بود و آنرا بتازی بزبان اسپانیولی گویند **کوکه** سعال دار بمعنی زبان بود **مولوی عبدالرحمن جامی** فرماید ؎ زکنکر دار کاخ شهریاری ؛ چو حارس دیشکل کوکناری ؛ بهر بیداری تمامند تر دگری تاب ؛ خواص کوکنارش کرد در خواب ؛ و بعضی شعر لو صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش مفشرده آورده اند چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ؎ یکی راچنان گوفت آن نامدار ؛ که گشت

استخوانش همه کوکنار ٭ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز
فاخته باشد مولانا عرفی راست ٭ گوزن و فاخته سر و در آغوش ٭ در جامهٔ معشوق
مرا گرم طلب کرده دوم خاگینه را گویند کوکو زر با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از نمشه
لطیف و نفیس بود حکیم ترازی قهستانی گفته ٭ تشر نغیای فاخره کرده روان زر سوه ٭
سنج و نسیج کوکو و اسای ساده ٭ کوکه با اول مضموم و واو مجهول معنی کوه است که چند باشد و تپکی بر آن
خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسپند
کلان سازند خواجه نظامی فرماید ٭ میفگن کول گرچه خوار آید ٭ که هنگام سرما بکار آید ٭
دوم شتر ماده بیست از ولایت پارس و با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی
راست ٭ مردکان هرزه گوی و بیباک است ٭ راز باوی چو کول ناپاک است ٭ دوم بوی معنوی
راست ٭ شه حوضی دران چشمه چون کولاب ٭ آبرو از کولها واز کولاب ٭ دوم کتف گویند سوم نام
جانوریست که آنرا نوف و کوف نیز خوانند و نجوست اشتهار دارد چهارم حرزم گیلان بیه پشتوتل را
و تلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند
وحشی راست ٭ شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ٭ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک ٭
کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد
معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی هیزم و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ٭ آنمزد مردکان که کولنک لنک را ٭ در چین
فرو برد بگلیدان کون بدنک ٭ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ٭ فریاد نعره دارد
چون در هوا کلنک ٭ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گوی را
گویند که صیادان دران بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم ترازی قهستانی
بنظم آورده ٭ بنده در انتظار موکب عید ٭ گشته ساکن بکنج میغوله ٭ تا کی آید بدام مرغ مراد
همچو صیاد مانده در کوله ٭ دوم ابله احمق و معقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول
کندن و کاویدن زمین باشد لیکن کندن آن را گویند که از زمین بیرون آورند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی است حکیم سوزنی فرماید ٭
من ارخط تو نجوا هم خبار سد مثل ٭ برآید از بر گلبرگ کامگار لوکوم ٭ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیز بانان مزارعان دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند کون با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره هزار مرد آنجا جمع شوند دوم هیز و مخنث باشد و آنرا کدن نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از ملاقان پنبه و گلنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ؎ گر درین حقه تراچین برآمد تا چه شد ✤ جنت اندر کوده با یک دانهای کوکنار ✤ هم او گوید ؎ مستغرق درین کوده خشخاش ✤ بشام اجل صبح حیران را نشناسم ✤ کوهاموی با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست کوهستان نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و بعضی آن قهستان است کوهگین با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون بر وزن آهن کوهی باشد که بر آن گیاهی روید کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در زمین شور روید و بعربی اشنان گویند و بفارسی اشنه نیز گویند کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آوازی که از سیاب برآید عموماً حکیم فردوسی فرماید ؎ ز کوهه با آغوش بر گیرمش ✤ بشاهی ز کشتاسپ بپذیرمش ✤ هم او گوید ؎ من امروز از کوهه بردارمش ✤ بنزدیکی زال شام آرمش دوم بلندی پیش و پس زمین باشد خصوصاً پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خواند منوچهری نظم نموده ؎ نصرت از کوهه زینت نه فرود است به تیر ✤ دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نه باز دوم موج آب را مانند و آنرا شبرک و شبروک نیز گویند شرف شفروه راست ؎ چنان کوهه زد بحر انعام عامت ✤ که امید را قوت آشنا نیست ✤ شاعر گفته ؎ هست سیل دیده ام بر کوه و دریا کوهه زن ✤ ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار ✤ سوم هر چیز بلندی بود امیر خسرو فرماید ؎ وصف در آمد علمت اینکه بانگ کوس ✤ همچون صدای کوهه بدر کوهه خیال ✤ چهارم خبر بود چه گرفته اکوهه نگویند مراد آن باشد که گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده ؎ از کوهه غم شگونه بگرفت ✤ چون کوه گرفته کوهه بگرفت ✤ کوهین بمعنی کوهه است که گذشت کویه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد حکیم فردوسی راست

ـه بتا یابان ازوی زمان نبوپرد ٭ همه خاک وشخ ومه ره کوپرد ٭ **فخر گرگانی** گفته ـه کوپرد سوره و در یک روندهٔ ٭ سموم جان بر و شیر دمنده ٭ **کوشون** بضم اول وواو معروف وفتح سیم وشین منقوطه وواو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد **کومن** بضم اول وواو معروف وفتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت **کویزه** گوشهٔ خانه را گویند **کولیستن و کولیستیدن** با اول مضموم وثانی مکسور وبای مجهول غلاکوفتن وبغیره باشد **کولیسته** با اول مفتوح وثانی مکسور وبای مجهول دو طرف سرین را گویند **کویله** با اول مفتوح ثانی مکسور کاکل باشد **کوین** با اول مضموم وثانی مکسور وبای معروف بمعنی دست افزار یست رعنگر انرا مانند کفه ترازو که از برگ خرما بافند

فصل کاف عجمی ٭ گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست ومناک را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه همچو عرصه پهن و زرستخیز ٭ بی گو و بی لبسته زی راه گریز **سیف اسفرنگی** گفته ـه ای زفهر تو بحر و کان در جوش ٭ وی زقدر تو آسمان در کوه ٭ دوم شجاع و پهلوان را گویند **حکیم فردوسی** راست ـه گراندر گو اسفندیار آمدی ٭ سپه را بدین دست کار آمدی ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نکمه که جامه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ـه بهر سوئی که بردی باد رایند ٭ شکستی دیگر بان گوی خورشید ٭ **گوا** بمعنی گواه باشد **گوار و گواران** با اول مضموم چیزی را گویند که مدتی الیقه خوش مزه باشد و زود هضم شود **امیر خسرو** فرماید ـه می تلخ است جور گلعذاران ٭ که هر چند ش خوری باشد گواران ٭ **گوارشت** با اول مضموم و شین منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهت گوارید ن طعام بسازند نخود بند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارشت است **یسحاق اطعمه** راست ـه قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر ٭ گلشکر باشد و گلقند و شراب **پیاز** ٭ **گوارون** با اول مضموم وواو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سود ابر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بر بدن گردد و آنرا بربون وداد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند **گواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند **مولوی معنوی** راست ـه ای گواره خانه را ضق مدار ٭ تا نتواند کرد مانع انتشار ٭

دوم گله گاو و گاومیش و امثال آن را گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان خرگاو و سایر ستوران را سبا کنند و آن را خرکواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ لبشوی روی عروس ظفر بگرد و فتح بکوب تارک اعدای مملکت بکواز ۲ دوم دراج چوبین باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اول مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح متقنه باشد که زنان بر سر اندازند ۲ **گواشیر** با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سبز و ام و کم بها بود **گوال** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و از آن ابتازی نمو گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ۲ وی ز هوای درت گلشن جان خوشنما ۲ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان** مرغزی نظم نموده ؎ بزرگان گنج و سیم و زر گوالند ۲ تو از آزادگی مردم گوالی ۲ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گادیان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال مرقوم است که گر اشهباز نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدرگاه شاهت مبانجی منم ۲ که در شهر ایران گوانجی منم ۲ **گوانگله و گوی انگله** با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه دران بندند چه گود و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه دران بندند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ دران گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ۲ لباس عمر او را چون طراز جاودان بیند ؎ از قرصهٔ نور ساخت وهیت ۲ گوانگله قبای دلشش ۲ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ای کریمی که کند چرخ ز خور شید هلال ۲ حلقهٔ قدرتت ار بر سر مه گوی انگل ۲ **گویی بارهٔ** با اول مضموم یعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ؎ درین گویاره چون کردی تراخم چون خر عیسی ۲ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ۲ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ تا نیاید ز اراین پله گویاره ۲ جز بنیج و در دو غافل بیچاره ۲ هر گسی آن ندیدم که مرو بیدم ۲ زین بی استان زمان و بله گویاره ۲ **گویان** با اول مضموم و واو مجهول و با ی عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی مفتوح مخفف گوده باشد که جای عمیق و پست و خاک است **مولوی معنوی** فرماید ؎ ایمان کودت پیش رو الحد کود پس رو ۲

چو اشتمع نیست جان شمعی پیش و منه پس ۞ و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا گونیز گویند **گودا** با اول مفتوح بثانی زده دوال فقیران و بیوایان و بیکان کم خدمت گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نمایند از اکودهی و کاودی نیز گویند **گوداب** با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
۞ چه طمع داری از جهان آبی ۞ چه منهی پیش شبه کوداب حکیم سوزنی فرماید ۞ کندم
آینه کردی دگر تخم عدو ۞ داد گر بودی بخیلی می نرم کوداب و کباب ۞ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ۞ مگر که چون بود احوال پیش نایدخت ۞ که شهد فالیق باشد
زراوق کوداب ۞ **گودر و گودره** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بد بو باشد اوستاد فرخی فرماید ۞ پیل
از تو چنان ترسد چون گودره از مار ۞ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ۞ دوم گوساله
بزرگ را نیز گویند چه در شوشت بهرام کفیلی از مردان بود یعنی آنکه گشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زشت ممنوع است که در کشت زار جو و گندم بسیار آزار و جور دارد نیز گویند سوم نام غله خودرو است
چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد **گودرز** با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است
که در ایام عهد پدر خونش بود و در زمان او جد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت
ملکش نه ماه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و دو سال ملک راند و نیز نام دهلوی
دیگر بود از ایران که پسر فارن بن کاوه آهنگر که حکومت مغاربان داشت دوم پسر شواد که بدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند **گور** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهر است که دار الملک بنگاله بود در
وقت خراب و ویران شده **گوال** با دال مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و هموار بود و ازین جهت خرد شتی را گوره خرنامند سوم خرد شتی را نامند

گوراب باول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند دوم چشمه فرماید ؎ مردم دانا نبرد رنج بدین چو گور ؛ بالا و گور ست و فرو جاه گور ؛ هم او گوید ؎ جهان آنجا غرق باد ابر یای بشور ؛ که بالا ست گوراب و نه جاه گور ؛ دوم نام شهر یست که از مرو تا آنجا چهارده روز راه است **فخر گرگانی** گفته ؎ براه اندر تخفش بود بیخواب ؛ بد و هفت آمد ز مرو آید بگوراب ؛ سوم میدانی که بجهت دانی اهل ساجه باشند **گورابه** باول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد **امیر خسرو** نظم نموده ؎ فریبت مگر از جور و ستمیست ؛ که جاه کوار گورابه نیست ؛ دوم نام موضعیست که دخمهٔ پدر آن رستم در انجا بود حکیم فردوسی گفته ؎ زبهر پدر زال با سوگ و درد ؛ بگوراب اندر همی دخمه کرد ؛ **گور گور و گورا** گور باول مضموم بمعنی زود رانده و تیز اتیز باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ شبان در چشمها در روز میشد ؛ درون دیده کورا کور میشد ؛ **گور چشم** پارچه باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گور خر بران نقش کرده باشند مثل آن پارچه است که آنرا چشم بلبل نامند **خواجه نظامی** فرموده ؎ کز اگنده از گور چشم حریر ؛ بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ؛ هم او گوید ؎ بخشیدم آنچه مفلسیان ؛ زین کمال لونند ؛ در دیده کور کور گریزند چون هلال ؛ **گورب** باول مفتوح و ثانی زده پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتیابه باشد و معرب آن جورب است **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بهاری کورب فرست و کوکب لعل سهلست ؛ نزد تو اینها که بهای کردم ؛ **گور چشم و گور شکاو** نه باول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که بشبها گور را بشکافند و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش قبور خوانند **گور گیاه** گیاهی باشد که گورخر انجوردن سلک آن رغبت تمام بود **گور** باول و ثانی مفتوح بر جم و گور لیشت است **مولانا شهاب الدین عبد الرحمن** که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ؎ گر آمد خبر بتعجیب میگیر ؛ آنکه در جنگلی بچنگش چو گور بود پلنگ ؛ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را چارمغز نیز گویند و معرب آن جوز است **حکیم سنائی** در توحید گفته ؎ گر مش گفتم مرا بشناس ؛ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ؛ بدنبل حواس کے شاید ؛ گور بر لیشت قبه

گے یابد ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن س ـــ راندهٔ ٭ همی کوز سر گنبد افشانده ٭
گوز از با اوّل مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف یاردم باشد مولوی معنوی فرماید
؎ چو خر ندارم خربنده نیستم ایجان ٭ من از کجا غم پالان کوزیان ز کجا ٭ گوزه با اول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفا یا نوعی از صمغ باشد که
رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خاری حاصل شود و آنرا جهود انمیگویند و آن هر صمغ را
کلک نیز گویند گوزغه با اوّل مفتوح ثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ٭
گوزگانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختیان را
گویند گوزگند با اوّل مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سختیان را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر و زسرست او بیخبر ٭ همیانی پر سیم زر
کوشش پر از غل بقا ٭ از پوست های دست او در سجدهٔ برپای او ٭ وز کوزکند شاعران
در دمدمه هر ثناخوان ٭ حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بنید این سخن همچو شیر دمے ٭
سر که نماید ان سخن کوزکند را ٭ گوزگندم با اوّل مفتوح ثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا کل گندم نیز گویند گوزه با اوّل
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گوزه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسدان او ٭ برون
کشیده از سر چه پنبه از گوزه ٭ گوزسر با اوّل مفتوح عقد راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است
گوزینه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند
گوسپند کشان عید قربان را گویند اوستاد رودکی فرماید ؎ مجسته باد ترا عید گوسپند کشان ٭ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ٭ مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوئ تو تا بآب
خورده کند ٭ سر زبان حسود تو آب داده سنان ٭ گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اوّل
معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوش مراد مستمندی ٭
تو رسیدی که در وی او فگندی ٭ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر حرمات خلق ٭
حکیم فردوسی راست ؎ خدنگ زبان آور و چوب کوش ٭ فرانیده با دستجوانی و هوش ٭

چهارم نام روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا اسیر سوخته نامند
عدد درین روز سیر خورند و گوشت را بگیاه پزند و چنین گویند که آن باعث امان بود از مسترخی
و بدان دعا ساخته‌اند بجهة دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته ه بروز کوس از اسفندیار مژده
بگاه برد خرد آخر شهنشاه ۞ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست ه
پاس میداشتم ترای و بهوش ۞ در عطای کسم نیامد گوش ۞ مولوی معنوی بقید نظم درآورده
ه این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ۞ در گوش یکی یاران خوش موقوف یک یا دو صبا
هم او گوید ه خلقی نشسته گوش با بیست خوش مه هوش ۞ نعره زنان در گوش که سوی ما دار کی اله
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خوانند بدین را گویند و آنرا تبازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست ه شنیدم که جسرو بگوشاسپ دید ۞ چنان کاتشی زود دور شنید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول عنبر شمرانگور باشد گوشانه گوشه و کمینگاه گوید حکیم ترازی
قهستانی نظم فرماید ه هنوزم عشق میدارد زنکهت در پناه او ۞ چه خیزد بر من بروان آرد
در هر گوشانه غوغائی ۞ هم او گوید ه وقت وقتی همیجا با گرد در آتش می رویم ۞ تا گلستان خلیل الله
زیک گوشانه ایم ۞ دانه الارض از جهان برهم زند کاسد ما ۞ چون ترا می حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ۞ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته ه دلاور چار صد مرد گزین داشت ۞ بجل در
گوشانه ده ده در کمین داشت ۞ گوشلبستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی میرسید بس عظیم که در دامنش دریایی بود
لشکریانش بشکار مشغول بودند مردی رامی یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و بر موی بر همین گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را زیر پوش ساختی فرمود اسکندر تا او را آوردند
چون بخندید سبب تبسم او را پرسید چون جواب میدهد ه بدو گفت شاهنشها باب ۞ مرا گوشلبستر
نهادند نام ۞ گوش پیچ و گوشتاب بمعنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد
گفته ه اگر بیگانه است هم گوش پیچ ۞ که داند که همیچی و کمتر زهیچ ۞ دوم پارچه چهارگزی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش پیچند گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد **گوشت آهنج و گوشت آهنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت پاره از دریا و دیگ بیرون می آرند **گوش خر** دو معنی دارد اول میلکی باشد که بدان گوشها را نجارند دوم نام جانوری است که در گوش در آید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بگزند و آنرا گوش خرک و هزار پا نیز گویند **گوش خر و گوش خرک** هزار پا را گویند **نخشبی** راست ؎ گرچه صد پا بیش دارد گوش خر + لیک اندر گوش کس یکپای ننواند نهاد ؛ هم او گوید ؎ گر بگویم عیب تو با گوش خر ؛ گوش خر انگشت در گوش افگند ؛ **گوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح لبکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در دون دهن بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است بیاشد و آنرا تیازی نوزمان خوانند **گوشیار** نام یکی از حکماء پارس است گویند که شیخ بوعلی شاگرد او بوده **امیر خسرو** فرماید ؎ قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم ؛ کان خط او معتبر است و آن کتاب هوشیار ؛ **گوگ و گوگه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کمر را گویند و معرب آن قوفه است دوم دانها باشند که بر اعضای آدمی برآیند ریخته نشود و آنرا انزخ نیز گویند **گوگار و گوگال و گوگردانک** با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را غلوله کرده بگرداند و آنرا اخزدوک نیز خوانند و تبازی خنفسا نامند و ترکی نیفور خوانند **گولاد** نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با هیچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند **گولخ و گولخن** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ جو کولخست قوالی قصیده چون گلشن ؛ مراست دست که گلشن برآرم از گولخ ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ چند انکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را + می دانکه ده و کولخن گرنیابد برنما ؛ هم او گوید ؎ تو زشادی چون گرفتی طبل زن ؛ کاو شاه درش کولخن ؛ **گوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد **حکیم شهاب الدین شیرازی** راست ؎ زشاک منجنیق دگوله رسد + قدما همه بنیاد از کان ؛ دوم کوزهٔ انجیر را گویند **گومه** با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید ؎ بستد از یاقوت و بستد از زبرجد گونه گون ؛ یافت از مرجان و عنبر خرمی از خوشبوی بوی ؛ گوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر سفید آب بر رخساره مالند گونسته با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف و زیر و کفل را گویند گونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ خون باشد او ستاد رودلی در صفت قلم گفته ؎ تنگ دونده است و گوش بی سخن تاب ؛ گنگ نصیح است و چشم نی و جهان بین ؛ برش شمشیر دارد روش ناز ؛ کالبد عاشقان کند گونه غمگین ؛ دوم هر طرف زیر و کفل باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ از نیگونه گفتار لب بر گشت ؛ دل مردم خفته بیدار گشت ؛ امیر معزی در صفت شراب گفته ؎ نهاده بر گفت آن گوهری که از عکسش ؛ شود دو گونه چو گل زرد و بزم چون گلشن ؛ سوم گلگونه غازه را گویند چنانکه گذشت که گونه بمعنی گلگونه است که مرقوم شد پور بهای جامی است ؎ سرجوان خویشرا بر کرد ؛ تکیه گاه از دو لوتسا خر کرد ؛ گونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که بر گاه خواهند عمارتی بسازند و آنرا بکنند و رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید ؎ گو پوچ که سازد بچشم ؛ تا منظر گونیاش بچشم ؛ و بمعنی کواره است که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ ای بگوهر تا بادم بادشاه ؛ در پناه اعتقادت ملک شاه ؛ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است گوهران با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گفته ؎ طاهر پاک گوهران کز نظر آن معادن اشرف تنیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ؛ گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست بند باشد که مکلل بجواهر سازند رفیع الدین لنبانی راست ؎ زبهر عدش شاخ ابر ساخت گوهرکش ؛ که قطره در خوش آب است و سبزه شبدو اک ؛ گونه‌ای سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید ؎ چشمه خضر ساز لب از لبلیم گوهری ؛ کز ظلمات بحر جست آئینه سکندری دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و مزاجهری نیز گوید گوی بازیدند نوذر دهم از زهره ماه ملکی گولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوتلی باشد گولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند گولیش و گولیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کوفتگی باشد و یای و شین منقطه سبز دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مهمله است
کویک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کوره راست که مقلوب شد

فصل لام ✤ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد مجیر بیلقانی راست ✤
لولو رسینه اش در کار کردند ✤ زجام عشرتش بیدار کردند ✤ دوم پشه بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید ✤ بدو سرشیان گفت آذر برو ✤ ره تازیش اندر ایدت لو ✤ سوم زرد آب را نامند
و آزاد بازی صفرا و بهندوی پت خوانند مولوی معنوی گفته ✤ غلط مکن ترسی کرا
دفع تو آنست ✤ زرشک چون تو کفار لیست رنگ و لوی ترش ✤ چهارم لب بود فریدون راست
✤ مختلف سال و ار مولو حاجت ✤ وصف بنده بلی هر که خس مخاخش ✤ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواشک** با اول مفتوح نان تنگ را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ✤
لوز خود را لواشه کرد بهم ✤ تا طمع بگسلد ز فرض لواش ✤ هم او گوید ✤ غذای من غم عشق است
از نیا ✤ نمی ارزد دو عالم یک لواشم ✤ **لوالو** و **لولو** با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و مهک را گویند
کمال اسمعیل فرماید ✤ سر بر پیش او الندکی کوه ✤ کار سازش لوالو باشد ✤ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح میشدستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف بر هندوا
گویند و آزاد بازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید
✤ اینها همه مرد لات و لوت اند ✤ باد جبروت پرورند ✤ احمد اطعمه راست ✤ احمد زندیانست
نشد کشف بزن لوت ✤ چون نیستی از اهل دل و اهل شکم باش ✤ **لوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد غیر مولد که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید ✤ خرد پیر عیسی کند فهم ازو ✤ چو گوید
بر کلک لوتره ✤ هم او گوید ✤ دانی چه نام دارد کلکت بلوتره ✤ اندر زبان اهل سخن با دوان شکر ✤
لوث و **لوث** این لغت از تو الع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شربتها
و ماکولات بود مولوی معنوی فرماید ✤ پیش او کوساله بریان آوری ✤ گه گشنی او را بکهدان آوری ✤ گه
بخوار انیست مار الوث و پوث ✤ نیست او را جز لقای الله قوت ✤ این یمین نظم نموده ✤
زهر سو دست آرد لوث پوث ✤ بشادی بر آورد زندانه ✤ **لوخ** با اول مضموم و واو معروف

دوم معنی دارد اول گیاه باشد که در آب بیدا زان بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ دوخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوزه آمده زرتشت بهرام گفته ؎ شود رخ زرد و سست لوخ گردد ؛ تنت باریک همچون دوخ گردد ؛ لوخن با اول مضموم و واو مجهول اماله آن گویند که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید ؎ چند انکه خواهی جنگ کن با کرام کن تهدید پا ؛ میدان بکود و لوخن است بهر چه آیا ؛ لوده با اول مفتوح سبدی باشد دراز که میوه در آن نهند و بشب گیرند و بر اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صفی کز ازدهای بدگزنده ؛ بلور پا پیچی شد خزنده ؛ یکی از عجز تن دادنه تسلیم ؛ یکی در یوزه گرد میشد از بیم ؛ هم او گوید ؎ گر سبکساری بترس از راه ناهموار را ؛ بهترین میدان تنگ خرگوش را لور راست ؛ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ؎ چرب و شیرین تری ز شکر و شیر ؛ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ؛ همچو سیماب کادری در مشت ؛ از لطافت برون رود ز انگشت ؛ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد و آنرا لورک نیز نامند لورانک و لورآور با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که درمیان روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لورم خوانند لورکند و لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ؎ زری تا دستان خوارزم و چند ؛ نویدی نه بینی بجز لوزکند ؛ استاد فرخی نظم نموده ؎ مزا بزرگ سیاهست و تن دراز هست ؛ همه سراسر ریخار و مار لوره چرا ؛ امیر خسرو نظم نموده ؎ شد از آب کنور ان سود و فرسنگ ؛ دران دشت فراخ و لوره تنگ ؛ لوری با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد و آنرا تبازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ رومی روز آب کارت ببرد و تو در کار آب ؛ لوری شب رخت عمرت ببرد و تو در پنج و چار ؛ کمال اسمعیل ؎ صبا تر کتاز طره مهندی تو را ؛ همواره همچو سلسله لوریست خان و مان ؛ لورتان با اول مفتوح ثالثی زده و رای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در دیگ طعام می اندازند و پخته باشد و آن را لمازه نیز گویند لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن و فریفتنی و طمع و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ؎ چو دستی نیابی گزیدن ببوس ؛ که ماغالیان چاره زرق است و لوس ؛
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گر بودم سیمگار گردد چون زر ؛ ور نه بود سیم و زر لوس لا بر ایم ؛ و عنصری را
گویند که لکافور مخلوط سازند چنانچه عشقی که در مشک می کنند ماک می نامند استاد کسائی فرموده
؎ کافور تو مایوس بود مشک تو ناپاک ؛ مالوس تو کافور کسی دانم معشوق ؛ و باجاء معروف در عربی معنی
چشیدن است **لوشش** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل و تیره است که در بن حوض نهاده الا تهاله
و امثال آن بهم رسد **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ چون همی غرقه فرعون آن زمان ؛ کرد
پر از لوشش مبر لوشش بان ؛ دوم کنج دهن بود سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و باواو
مجهول نام حکیمی است از حکمای روم و آنرا لوشا نیز گویند **لوشانام** یکی از حکمای روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در مقابلش خطا سالار نقاشان بود و بنزد
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انکلیون نام است کتاب لوشا انکلوشا نامند و انگلوشا هم سیکفته اند و امثال
این در ذیل تنکلوشا مرقوم است **لوشابه** با اول مضموم و واو مجهول چوب شیرین را گویند
اعم از انکه طعام خورد نی سخن باشد **لوشاره** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لوا است که مرقوم شد
و آنرا لوکند و لوره نیز گویند **لوشن** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوشش است و آنرا الجن و لزن نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ نهالی بزیرش لوشن بدی ؛
زبر چادرش آب روشن بدی ؛ **لوغیدن** با اول مضموم و واو مجهول دوم معنی دارد اول آشامیدن
دوم دوشیدن **لوک** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شکر که مرغوب باشد و آن
معروف است **کمال اسمعیل** راست ؎ زدی همچو لوکان بسر اندر هوا ؛ کف از لب فشانان
بگو تا کجا ؛ دوم چیز حقیر و زبون بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ لنگ و لوک و خفته شکل و زار
سوی او متغیر او را می طلب ؛ و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را باد انی
نه که در گذرگاه مور لوک بر عنانی تواند چرانید سبزی دهن پسته را مزه آن که در قفس آهو لنک خشه
نواند کرد **لوکه** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و ها خفیه سه معنی دارد اول آرد پست را
گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ منکه بهر تو از خدا خواهم ؛ کاروان کرنج و لوکه فند ؛ تا کنم دفع
عشق با خواهی ؛ داد چند انتظار آخر چند ؛ **صدر بیضی** از فرهنگها لوله مرقوم است بجای کلام دوم بیضی گویند

که پنبه دانه از وحید اکرده باشند ششوم آواز گریه و ناله سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن خلاف آن **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی و لوی که تجاهل باشد منسوب بدان است **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر همی گویم لول ور نه میگویم لول ؛ چون گلنده بر لب ولیم یکیک میکنم ؛ **لولانچ** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک و لولاور** بمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خز باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خادوزن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه بتیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوبد** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرکشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیاورد از زیر رویین لوبد ؛ برافروخت آتش بر و در سپید ؛ **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده ؎ دهان فراخ و سیه چون لوبد ؛ کز و چشم بیننده گشتی سفید ؛ **لولیش و لولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بدنعل را دران نهاد تا اب ندهند تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ لور خود را لوشه کردستم ؛ تا طمع بگسلد ز قرص و لوشم ؛

فصل میم

مو با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ؎ گریه جان عطسه شیر است ؛ شیر بلرزد جو کند گریه مو ؛ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ سپرده عنان موبد چند را ؛ گرفته بکف ژند و پازند را ؛ دوم نام یکی از بادشاهان قدیم است که شوهر دلیسه بود که رامین عاشق او بود و با او برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ؎ ازین دو رنج تر موبد نبودی ؛ مرا دانا هیچگونه بد نبودی ؛ **مور و مورخانه و مورچه و موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند بصیقل کردن برطرف شود **سیف اسفرنگی** راست ؎ بجای که جود تو شد دام دلها ؛ کند مور شمشیر از درس دانه **امیر خسرو** راست ؎ آنجا نگیرد که شیر نیستان بدخواه گاه هیاخوردش مورچه خنجر کند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ مژده که خوارزم شاه ملک معظم ان گرفت ؛ ملک اقلیم را همچو خراسان گرفت ؛

لو و وان گربه را مسخره خوانند بلقب لونلی نام شیخ خود است که لونلی میوانی میوان خوانند آن بر نگ دوزن عارفون باشد لیکن لونلی بندی اهل هست گویند و حسن صاحب سلمه

ماهیچهٔ خراد قلعهٔ گردون کشاده ٭ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ٭ مورد با اول مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دوا بکار برند و بسبب سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند منوچهری گفته ؎ سرو بالا و ارد بهلوی امرد ٭ چون درازی در کنار کوتهی ٭ مختاری راست ؎ لاله را بامی عوض کن زشت را بانسرین ٭ سرو را با گل ببل کن مور را با ضمیران ٭ نعم مهر و نگین را گویند موری رگ هند آب را گویند سیدنی آلذ آورده ؎ رنگی روی چون درد و رخ ٭ نه بینی همچو مور مطبخی ٭ موژ و موژه با اول مضموم واو مجهول و زای عجمی آبگیر باشد و آنرا اژبر نیز خوانند استاد فرخی در صفت عمارتی فرماید ؎ چو زلف خوبان در جویباش مرزنگوش ٭ چو خط خوبان بر موژ باش نیبر ٭ موژان با اول مضموم واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بر کرشمه را مانند شمس فخری نظم نموده ؎ خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ٭ حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ٭ گرش بلولو مرجان کسی کند نسبت ٭ چنان بود که بهر کس لسه موژان ٭ موسخ با اول مضموم واو مجهول معروف و سین مفتوح بخار زده زنار را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ برون اندران خانه مطبخ نماند ٭ صلیبی سیح و موسخ نماند ٭ موسه با اول مضموم واو معروف زنبور را گویند موسیچه با اول مضموم واو معروف نام جانوریست شبیه بغاخته مولوی معنوی گفته ؎ اگر موسی نیم قوسیچه هستم ٭ درون سینه موسیقار دارم ٭ امامی هروی راست ؎ سرود در حالت بهیت از آنکه نواخت ٭ صوت موسیچه ساز موسیقار ٭ موشخوار و موشگیر غلیواج را گویند حکیم ناصر فرماید ؎ نه هرچه با پر باشد زمرغ باز بود ٭ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد ٭ موش گربا اول مضموم واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکیک صفات المرده را بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و موبه درآیند موغ با اول مضموم آتش پرست باشد و آنرا مغ نیز خوانند موک با اول مضموم واو معروف نیش را گویند مول با اول مضموم واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ آن زنک میخواست با مول خویش ٭ ترزند در پیش شوئی کول خویش ٭ دوم بودن و امر از بودن بود و مول مول بمعنی باش باشد است هم مولوی معنوی گوید ؎ پای تو چنان در انتظار اند ٭ سبکتر رو جبر در مول مول

حکیم اسدی راست ؎ زیمان بشد شاد و گفتا بول ٭ همه کارهای جهان شد شمول ٭ سوم
بار گشتکه باشد چهارم ناراست پنجم خراغزاده را گویند و بزبان سندی قیمت بود و در غزنی عنکبوت را
خوانند و با اول مفتوح هم عربی آرمان باشد و باو معروف هم در زبان سندی دو معنی دارد اول بیخ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و سردوم
شاخ آهوی باشد که ملندان و جوگیان هندوستان نوازند بعضی گویند نای باشد که کشیشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی
فرماید ؎ مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح ٭ من نیز پر ز خواجه خاور برآورم ٭ هم او در قسیده گوید ؎
بیانگ و رندی مولو زن از دیر ٭ به بند اهن سقف بر اعضا ٭ موم آیین نام مومیائی است گویند
که زنی یک غاری که مومیائی ازان حاصل میشود آئین نام دیهی است و آنرا بدین سبب موم آئین نامیدند
و باستدادان منه و تغیرات مومیانی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موبندی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده بمعنی هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ برخیز مویه کرکه ندارم دم مسیحه این صوت جانگداز شنیدن
چه فائده ٭ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ٭ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ٭ مومینه پوستین را گویند سوری هروی است ؎ گرچه پکمویه
ز مومینه ندارد بدنم ٭ در چه آسیب حوادث اثری در سر است ٭ در پناه تو رومینه بر دوش گلیم
زانکه چون مرا لشکر سرما ز قفاست ٭ و مومینه دو پوستین دوزرا گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دمه دوم فرو برد چون چشم گرگ ٭ شده کارگر گینه دوزان بزرگ ٭ — ٭ ٭ ٭

فصل نون ٭ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف هست دوم پهلوان لیر را گویند
و آنرا ابنو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگرچند بزرن جوانست و نو ٭ بهر کار دارد خرد
پیش رو هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس میان ببست ٭ ز لشکر ابی رزم سازان نو ٭
سوم ناله بعد و نود یعنی نالد باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر کز وی گوش
وز باد اسغت او رخود بود با شد مجل گرچه بود هر دو جانش یک علاج ٭ و با اول مضموم نوبهار

مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین و هر چه در و + باشد از جنس و جان و کهتر و مهتر
نوا ذه معنی وارد اول هر نغمه و آوازی را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوازین
بلبل آوازی چو در راج ؛ شکیب عاشقان را داد تاراج ؛ نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی
؎ درختیدن تیغهائی سران ؛ نوائیدن گرزهای گران ؛ و نام مقامی است از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات متفرعه هائی نظم آورده ؎ نوا آمد بنغمه گشت مشهور +
زوی نور زخار اهست مامور ؛ دوم جمعیت و سامان سر انجام و تونگری بود حکیم فردوسی
؎ لاجوردان بهار جان ورسوم او ؛ لاشی شناس برگ سپهر نوای خاک ؛ سوم خوراک
و روزی بود و آنرا تبازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بیعلم بنوا باشد ؛ مرغ بی پر
نه بر هوا باشد ؛ چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون نامد بسیاری
نوا ؛ مگر بیزن از بند گردد رها ؛ پنجم گرد را گویند و آنرا تبازی رهن خوانند خفاف گفته ؎ نوا نیست
هیچ کار مرا ؛ تا دلم بر دو زلف لونه نواست ؛ ششم پیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم پیشکش بود که بسلاطین فرستند تا ارزانی داشتن و غارت امین باشند خواجه حافظ شیرازی
؎ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ؛ جان عزیز خود بنوا میفرستمت ؛ هشتم اسمی است مولد را
و در بعضی از فرهنگها اسم معنی مرقوم است نهم توشه دهم برزگ و مهتری چیزی بود و در غزنی خشت خرما را
گویند نواجسته با اول و جیم هر دو مفتوح بسین زده باغ نوشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای
جیم خاء مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ بوسی گرت عقل و تدبیر هست +
ملک زاده را در نواخانه دست ؛ نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی
فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم نامند نوازیدن
چیزی را گویند که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خیر خوشی آورده باشد نواریدن ناچاویده فردوسی
و آنرا او ناریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گرفته نچگال اشتر
بدان تا بیکبار نوازدش ؛ نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نو آئین ترین شاه آفاق بود + نیازاده
عیص اسحاق بود ؛ نواشته با اول مضموم و شین منقوط موقوف خشت باشد نو اگر با اول

مفتوح سازنده را گویند **نوا له** بر کار در را گویند **نوان** بر وزن شتاب معنی دار دا اول بمعنی خرامان آمده و نوائیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ؎ سرفرازانه نوائید بمیدان وصال ✻ همه شاهید چو بگزیده ان دلدارید ✻ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ؎ بلبل زلوایح همی کم نزند دم ✻ زان حال همی کم نشود سر و نوان را ✻ سوم نالان و فریادکنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ آن کوس عید بین توان بر درگه شاه اختشان ✻ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ✻ هم اگوید هم ایدل بنوای جان چه باشی ✻ بی برگ و نوا توان چه باشی ✻ چهارم بمعنی خمیده و چمان باشد **اوستاد رودکی** گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ✻ منم شده چو سر زلف او نوان و نگون ✻ پنجم گهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی **امیر خسرو** فرماید ؎ نوائی چکاوک زرود در رباب ✻ همی کرد خون در رگ زهره آب ✻ **محمد سمرقندی** گفته ؎ ببوی مجلس نوفان که بارد مرغیست ✻ که بی نوای چکاوک زند عشق عراق ✻ **نوای خارکن** نام نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو خار گلبن دانش نهادمی برگ ✻ صریر کلک تو گردد نوای خارکنش ✻ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که بارجی در بربط نوازی بنظیر بود و بنای الحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر سر نهاده و آن مسجع بود سر لبیر بمدح او ساخته خسرو دیچ کلام منظوم نکارند اشته و این قسم الحون و اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست ؎ مطربان فاخر اندر نهائی دلنوار ✻ خسروانی گوی زاهنگ نوای خسروان ✻ **امیر خسرو** فرماید ؎ بگوش خسرو استاد معانی ✻ چنین گوید نوائی خسروانی ✻ **امیر خسرو** فرماید ؎ نوائی با اول مفتوح بمعنی زیاد آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ؎ نه گلزار و بدان بری همواره ✻ نه بلبل زان نوآئین تر نوای ✻ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ ای گزیده ترز دانش دی نوآئین تر زدین ✻ ای گزیده چون سعادت دی ستوده چون ادب ✻ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو برآمده را خوانند عموماً **حکیم ترازی تستانی** گفته ؎ زناری شنیدم که مغی لنگ ✻ بنوباوه کی توبه کرد است باده و میوه نو رسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای مخترع ستوده لطف ✻ نوباوه باغ میوه فائی ✻ **نوبت** با اول مفتوح سته معنی دار دا اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته ؎ نوبت فتحی بزن بین که سپاه خطت ✻ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ✻ شاعر غزا

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ۰ سه از وی بدو پنج سنجر نهاد ۰ خواجه نظامی
پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده چار بالش زاد چون جمشید ۰
پنج نوبت نواخت چون جمشید ۰ دوم خیمه سبز رنگ باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
تا دیر ماند باشاه سازد ابلق لوء سرای پرده زخورشید و نوبت از کیوان ۰ سوم پایه و مرتبه و منزلت بود
در عزلی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید نوبتی بداغه را قهر تو برد طناب ۰ خرمی شرع را قدر تو رسد امین ۰
حکیم انوری راست ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ۰ یک رشته ز نوبتی حاه تو
فلک ۰ کمتر چاکر تو بر پشت ملوک ۰ یک چند تراغا شیه بر دوش ملک ۰ دوم نقاره چی بود
شمس جنیدی گفته نوبتی دولت یعنی هلال صبح خیز ۰ پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده ۰ امیر خسرو نظم نموده بتشویش دل رنجه مشوای نوبتی امشب ۰ که خفتن
در بر پاسبت بیداران شبهارا ۰ سوم اسپ جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید چو کشتاسپ داد الهراسپ تخت ۰ فرود آمد از تخت و بر بست رخت ۰ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ۰ که یزدان پرستان بدان روزگار ۰ مرا خانه زادی شنیدی جهان ۰ که بر بکده را
تازیان این زمان ۰ امیر معزی نظم نموده بهار چین کن ازان روی بزم خانه خویش ۰
اگرچه خانه تو نوبهار بر منست ۰ مسعود سعد سلمان گفته آورد نوبهار بانی مسجد ۰
مانند تو نجوئی در نوبهار نیست ۰ این دو بیت جزان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد و استاد نظم نموده
چو بر بستی سرود نوبهاری ۰ عرق گشتی گل از بس شرمساری ۰ نوچ با اول مضموم و واو مسروق
و رخت کاج را گویند و آنرا نوز و تازه و نوزن نیز خوانند مجد همگر نظم نموده زیب زمانه باز زناج
سر بر تو ۰ تا هست زیب بستان از سرو بید نوچ ۰ نوچیه با اول مفتوح لباسی دوخته سیلابی بود
استاد رودکی فرماید مر ترا جوید همه خوبی و زیب ۰ آنچنان چون نوچیه جوید نشیب ۰
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که بشعرای گذشته مژده و خبر خوش آورده بودند

نود در نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ؎ ای شهنشاه فریدون فر و دارا دار و گیر ۔ خم کمند بستان نارون نیر سهرام سر ۔ نوده با اول مفتوح فرزند خرد باشد شمس فخری گفته ؎ تو در منش مسکند ثانی که در جهان ۔ چون او نزاد مادر ایام نوده نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و از نوازده و نوده و نوه نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابرنج سازند نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوران و نوراران چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید تشنه باید حکیم خاقانی فرماید ؎ صبح آمده زرین سلب نور و زنوران طلب ۔ زهره شگاف افتاده شب در زهر سفر ارنخته ۔ نورد با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن یعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید ؎ هر نوردی که زطومار عجم باز کنی ۔ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ۔ دوم هر ابریشمه مانند باشد خواجه نظامی گفته ؎ بسا مرد غارتی کو شیر مرد است ۔ بسا مرد که بازان در نورد است ۔ سوم چوبی باشد مدور و طوالی یعنی اسطوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود همان چوب بپیچند حکیم خاقانی راست ؎ همه آفاق آگهند که باز ۔ کار خاقانی را نورد گذشت ۔ چهارم انبوخته و جمع آمده خواجه نظامی راست ؎ در انبار آگنده خوردی نماند ۔ همان در خزینه نوردی نماند ۔ پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نادرونیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم دواو مجهول دواو موقوف نام شهرگاذرون کنه است نورده با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود نورنجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نمالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چند خوری آب زنورنجه چند ۔ دست تو در روز لبسر همچه چند ۔ هم او گوید ؎ روز خزان کرده لبسر همچه آب ۔ آب صیقل گشته زنورنجه آب ۔ نوروز بمعنی مذکور است و آن دو شبانه روز است که نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اول غره ماه فروردین بود که آفتاب بسرحد برج حمل آید و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغر هم نامند و در تسمیه اش روز نخست روز دوم نظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید پس بنابرین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که اورا جم نام بود و عربیان اعلا

منوشلخ گفتند و میگویند در جهان سیر میکرد چون باذربجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زیر آن تخت بنشست چون نیر اعظم
سر از دریچهٔ مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی و دری متعلم
رسید میگویند این کلمه را بنام جمشید افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و روز ششم را
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیهٔ این روز را بنامهای مذکوره وجه اینست که جمشید روز دیگر بار بر تخت نشست و خلق عالم را
باسداد و اسماء نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی خانهٔ شما را بما مرزید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و لشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکابر و
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو سهت اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل نعت نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست ؎ میمون و
خجسته باد بر تو نوروز بزرگ و روز تحویل ✤ دوم نام نوا و لحنی است **منوچهر** درین دو بیت که اسامی
بعضی از لحون نظم نموده ؎ مطربان ساعت بساعت بر بنای زیر و بم ✤ گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه ✤ گاه زیر قیصران و گاه بحت اردبیر ✤ گاه نوروز بزرگ و گه بهار اسکنه ✤ ✤
هم او گوید ؎ نوروز بزرگم برین امی مطربا امروز ✤ زیرا که بود نوبت نوروز منوروز ✤ نوروز محمارا
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مضموم چیزی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهنگ را گویند **نوربان** با اول مفتوح بمعنی نوا است
که مرقوم شد **اثیر الدین آخستگی** فرماید ؎ لعلی ز خطهٔ دل و جان وقت باز گشت ✤ پیشم
کلام مجد کشیدم بنوربان ✤ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ نسیم باد صبا بوی دلستان میرسان ✤
بگوش من سخن یار مهربان برسان ✤ بلب رسید مرا جان بده دمی زینهار بیش ✤ بنام یار چه دانی
بنوربان برسان ✤ **نور** با اول مضموم و واو مجهول و معنی دوم با اول مفتوح درخت کاج را گویند و آنرا
بزبان عجمی هم خوانند **حکیم ارزقی** نظم نموده ؎ جامهٔ باغ سوخت از آتش ✤ جامهٔ کرم خواه و آتش سوز

زال شد باغ تا نه دیر از بر برف ✤ چو سر زال در شود در نور ✤ دوم مخفف همنواست حکیم سنائی فرماید
ه مطلع بر ضمائر و اسرار ✤ نوز را کرد بر دل تو گذار ✤ حکیم سوزنی راست ه گفتم که ایا با تو چه
قد تو ام ✤ از عشق من نازخود آگاه نه نوز ✤ نوزه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند نوژ و نوژن باز اء عجمی در خصه کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ه نال را دست اعتدال چو لبست ✤ فارغ البال بر میان زنار ✤ لالا
سوسن اندرین سخن اند ✤ ده دل و صد زبان چو نوز و هزار ✤ منوچهر نظم نموده ه چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نور گل ✤ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوبی ✤ شمس طبسی راست
ه آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ✤ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ✤ نوراق مست هر دم
از قامت او ✤ فریاد ز سرو و بوستان می خیزد ✤ نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید ه از باد گشته بینی چون آب موج موج ✤ در نوش ابر بینی چون باغ رنگ رنگ ✤
شمس فخری گفته ه بد گاهی که گیوان با همه قدت ✤ نارد بر سر شش امکان نوشه ✤ کرا یارای
آن باشد که روزی ✤ کند تسبید گاهش بوسه ✤ نوسته با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلوبه بچه نوشش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ه احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
عسل کوه بیستون بر باد غیرتین بازنیست ✤ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ه ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ✤ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ✤ نوشابه
با اول مضموم و دو معنی دارد اول آبجیات را گویند خواجه نظامی فرماید ه مباد این درخ دولت
نوردی ✤ مبیضا داندرین نوشابه گردی ✤ دوم نام عورتی بود که بادشاهی ملک بردع را داشت
و ماجرای او در سکندر نامه بسکندر ذوالقرنین مشروحا مسطور است نوشاد با اول مفتوح
نام شهریست که بجز بر دیان منسوب است امیر خسرو فرماید ه زاهد به پند دادن بیچاره
مست را ✤ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ✤ کلامی اصفهانی گفته ه بجا رسید
جهان صیت مکرمات تو رفت ✤ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ✤ نوشاد در با اول مفتوح
دار و بادشاهانی که بشبیر سفیدگران کار فرمایند معین کرده است او در بیت مقدم نیز گوید است در زدیکی دهندان که از قلم

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آنجا غاریست
و ازان بخاری میخیزد و منجمد میشود و انیقسم نوشاد اعلی است و قسم دیگر آنست که از دماغ بزها
و گلخن حمام حاصل میشود **سبیف اسفرنگی** راست ؎ گه سرزه کشد روزی در دیده ٥
حسود او ٭ سرفرده او گردد نوشادرکانی ٭ **نوش آذر** با اول مضموم و دال منقوط ساکن
و دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و از آذر پوشش نیز خوانند فخاری
فرموده ؎ کنون از سردی و هوی هوا در جان نوش آذر ٭ سمندر برخلاف طبع ماهی زاید
از مادر ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از انجا بنوش آذر اندر شدند ٭ ردو هیربذ را همه سر زدند ٭
ز خویشان بنوش آذر آذر بمرد ٭ چنین بدکنیش خوار نتوان شمرد ٭ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ٭ برآمد بران باره دروان
نوش باد و نوش باده نام پرده ایست از نوای چکاوک و آنرا بوستین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده و زنور دیده بود شیخ سعدی فرماید ؎ دگر خشم گیرد نکردار زشت ٭ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ٭ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه خواجه نظامی بنظم آورده
؎ دبیر هی پای بستی نوشت ٭ هم آذرش دست تهی باز گشت ٭ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تکیه ٭ گه زند دردمی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ٭ **نوش**
نام روز پنجم است از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از ناههای شراب است **امیر خسرو** فرماید ؎ بیای نوشدارو ئی دل من ٭ ز تو صد
تلخی غم حاصل من ٭ **حمید قلندر** گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ٭ برای تربیت
روح نوشدارو بود ٭ **نوش گیا** مخلد گوید **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ نوش گیا
جست درو برنشست ٭ ز بگدر زهر تبد بر بست ٭ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهر گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان باغ خاقانی
نوشجه بمعنی گوارنده و گوارنده آمده **منوچهر** نظم نموده ؎ جوشم قدح بنبذ نوشجه پنگام

صبوح سانیان لنجه ؛ **نوشه** با اول مفتوح ثبانی زده و شین منقوطه مفتوح و الف ها دو معنی دارد
اول بادشاه نوجوان را خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی ؛
جهان را امید بهار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند مولانا مظهری گفته ؎ نو سال نو مه
آمد و نوروز و نو بهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نو عروس وار ؛ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و الفها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خرم شاد و خوشحال و خرم باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند بر ین خاک خونخوار کس ؛ ترا نوشه از راستی ماند و بس ؛
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست ؎ کرا میش دارید نوشه
خورید ؛ چو پرورده شد روز آن پرورید ؛ **نوشین باوا** نام نوائیست از مخترعات
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو نوشین باده را پرده بستی ؛ خمار باده در نوشین
شکستی ؛ **نوف** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است اورا معنی
و امثال آن در ذیل لغت نوف نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوبان
شتر تا شد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود اوستاد فرخی فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو خوجه
دیباست همانا که ریش کبر دراست ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ همه بایکدگر همی بازند بازی
کودکان نوکنده ؛ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار سرخان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص
بط آمد که نوش در زمین ؛ در تر و در خشک میجوید دفین ؛ هم او گوید ؎ هر چه جز عشقست
شده ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانه نول عشق ؛ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا نر نیز خوانند دوم مخفف اکنون است عصای رازی راست ؎ بعالم اندر نون
مالک الملک توئی ؛ جمال شان همه از بست گاه جود جلال ؛ استاد فرخی فرماید ؎
مردمان را راه دشوار است و نون ؛ اندران دشت از فراوان استخوان ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شد همانا که طریق بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

له صحیح همان نوشه گونه نوشه بروزن صورت صدا کی باشد که از گلو و حلق و چاه و غیره بانگ و دوسر و غوغا را انگیزند ۱۲ منه

وسیاہی بود کہ در دوات کنند بخم دوات بود لوندو نوندہ با اول مفتوح سہ معنی دارد اول نرہ را گویند عموماً و اسپ را خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؎ چہ کنی تو زآب و آتش و باد اچکنی تو زخاک و باد نوندہ ؛ حکیم فردوسی نظم نمودہ ؎ نوندی در آمد ز سر سود وان ؛ بآگاہ کردن بر پہلوان ؛ سمنانی راست ؎ لعل شنبلیدہ خطت رخسار گلگون ترا ؛ چون نوندہ شاہ از در بر اکند ؛ اثیر الدین آخستگی راست ؎ بنام ایزد عجب دارد نوندہ باد در فتراک کہ نہ نائی بسان گون نماید فہم فرسنگش ؛ دوم سپند را گویند حکیم سنائی فرمودہ ؎ از پئی چشم زخم خوش صنمی ؛ خوکشتن را بسوز ہمچو نوند ؛ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نوندی بیفگند لیش دیدبان ؛ انان دید گہ نادر پہلوان ؛ نوندول با اول مفتوح و ثانی بنون زدہ و دال مضموم و واو مجہول پسر پسر زادہ را گویند و کسی را گویند کہ تازہ کاری در آمدہ باشد و آنرا بتازی مبتدی خوانند نوہار با اول و ثانی مفتوح و اخفای ہا بنیز ہا شستہ و بہندی نواسہ نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر در قسمیہ گفتہ ؎ سور صورہ توریت و سطر سطر زبور ؛ بابت آینۂ انجیل و حرف حرف نوی ، نوپیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجہول و جیم عجمی نام گیاہی است کہ بیخ ندارد و زود خشک شود و آنرا از عک و سرند نیز گویند و بتازی عشقہ خوانند نوید با اول مضموم و واو مجہول و ضم یا زدہ نوحہ کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی کہ کان عسل شد چرا نرشش باشد ؛ کسی کہ قرہ ندارد بگو چرا نوید ؛ و با اول مضموم و یای مجہول دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آن اعرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نمودہ ؎ باد باشد ابر انیان را امید ؛ از دو پہلوان با خرام و نوید ؛ دوم خبر خوش باشد و ستاد گفتہ ؎ در موسم نوروز زبان شد ہمہ بند ؛ در آمد نت بگلستان داد نوید ؛ گشتند درختان بشگوفہ بشگوفہ ہمچشم ؛ و ندسہ انتظار کردند سفید ؛

فصل ہا ہر ؛ ہو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند کہ از جراحت برآید و با اول مضموم سہ معنی دارد اول آہ را گویند حکیم فردوسی نظم نمودہ ؎ ہمہ چشمہ پر آب و دل پر ز ہوی ؛ بطوس سپہبد نہاد و ندروی ؛ دوم نفس بود این ہر دو معنی نزد یکدیگر است خواجہ نظامی فرماید

ه در ساعت که ما نیم و هوئی ؛ نا آمرزش فرو مگذار موئی ؛ سوم کلمه باشد که برای گاهائیان
بگویند شیخ ابو سعید ابو الخیر راست ه مردان هوی ها جوانمردان هوی ؛ مردی کنی و
نگاه داری بر لبوی ؛ گر تیغ چنان رسد که بنگاه ذموی ؛ زنهار که از دست نگردان روی
هواخواه دوست محب گویند استاد گفته ه جاوش ناله در همه آفاق بانگ زده ؛ بوی انگبی که
هست هواخواه خوشدلی ؛ هواری با امل مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد
و آنرا با گاه نیز گویند مان مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و رای
منقوط مکسور و یای معروف بمعنی یکبار دیگ ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده ه هوازی
مرا گوید آن شیرین لب ؛ که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر ؛ مرا با صنوبر بمانند کردی ؛ بقد و برخ
با ستاره برابر ؛ حکیم قطران نظم نموده ه او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ؛
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ؛ هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند
دوم تیری باشد که از بارو ت بسازند چون آتشی بر و زنند بر هوا رود هوبر با اول مضموم و واو
مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنار بغل دوم بمعنی پشتی و حمایت
هوبره با اول مفتوح ثانی زده و با واو و را بر هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه بوبره لبوه
عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر میشد گذر وی بر شیخ یعقوب
سیرانی بعد بدیر شبلی آمد وی آنوقت بموی فرازین کار میگریست و اول از اردبی بود مردم نزد
بود شبلی دست بر روی فرود آورد گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد و با یعقوب گفت آمین
و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حزین
خوانند و بتازی حباری و تبرکی نوغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و کنک دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند هوختن
و هوخیدن بمعنی بر کشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بران بزنند تا آتش دران افتد دوم آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک ببوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هود نیز نامند
و با اول مفتوح و هوئی دو معنی دارد اول توبه کردن و بحق باز گشتن بود دوم جهود شدن است

و با اول

و با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبریست مشهور و با اول و ثانی مفتوح کوهانهای شتر از اگر و آن جمع هوده است **هودر** با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزیرا گویند که مردم بدرا و بدقیافه انیز گفته اند **هور** با اول مضموم و واو مجهول یعنی لرد است نام مهابیر اعظم حکیم فردوسی فرماید ؎ زعکس می لرد و جام بلور ؛ سرشک ایوان پر از ماه و هور ؛ **اثیر الدین اوزیانی** نظم نموده ؎ اهل ندشحه جودت چنان همی بالد ؛ که لفظگان نباتی لوا رزاری ؛ زپیش تیغ جهانگیر هور طلعت تست ؛ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ؛ دوم بخت و طالع بود **حکیم فردوسی** راست ؎ زبیژن فزون بود هامان بروز ؛ هنر عیب گردد چو بر گشت هور ؛ هم او گوید ؎ یکیاره شد هور تو ؛ کجا شد چنان مردمی روز تو ؛ سوم نام ستاره ایست که هر سال یکبار طلوع میکند **هوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح نام یکی از سلاطین پیشداد است و سلمی نیز آمده **هورمزد** در جمیع معانی با اورمزد مطابق است که نام فرشته ایست **هو** با اول مضموم و واو مجهول معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد مانند صدای که از طاس برنجی و امثال آن برآید **خواجه نظامی** فرماید ؎ باز بانگ اندر او فتاد بهوز ؛ آمد و شد به پنجه یوز ؛ **هوس** با اول مضموم و واو مجهول یعنی هوا و هوس آمده **ابن یمین** راست ؎ در قدح کن خلق بط خونی ؛ همچو رومی تدرو چشم خروس ؛ رزم بر بزم اختیار مکن ؛ هست مارا بجود هزاران هوس ؛ **هوش** بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم دل و جان گویند سوم بمعنی مرگ و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است **مولوی معنوی** بمعنی جان نظم نموده ؎ سر بلش اندر گلیم و در دهوش ؛ کین جهان چشمه ایست سرگردان تو هوش ؛ **خواجه نظامی** نیز بمعنی جان آورده ؎ بفرمود تا طوطیا نوش را ؛ کشند و برند از تنش هوش را **حکیم فردوسی** بمعنی مرگ و هلاک گفته ؎ و را هوش در زابلستان بود ؛ بدستم بهم بر پرستان بود ؛ چهارم زبر قاتل را نند **فخر گرگانی** راست ؎ چرا با من تبلی همچو هوشی ؛ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ؛ **هوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام یکی از سلاطین پیشداد بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در زمان او آتش آهن پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد و در کتاب کنز اللغة

ع لغت فرس اسدی و فرهنگ اسدی و فرهنگ حسن خطیب

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان افخشد بن سام او ست و بر وقت مدعای جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جان و بیدار
که بجاوید شتها رداز و باد گار مانده است مولانا می فضل الله ایشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل السماء
هوشنگ پیشداد از ان شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و اورا نیایش خوانندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویش بر ورزیدن
پروری و سخاگستری کردی ازین نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشدادی از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان در لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مختاری راست ۵ چاکر
صافی رائی تو ردان صاحب ۵ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ۵ هوکیک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سفج و سفجه
نیز گویند هول با اول مضموم و واو مجهول و لام مشدد مفتوح اول راست و درست را گویند مولوی معنوی در
بسته ۵ گفت تو نرکسکی همه تن خیالی و شکی ۵ کول هول شدم و زهمه برکنده شدم حکیم فردوسی
بمعنی راست بنظم آورده ۵ فرستاد آن هول و گفتار دید ۵ نشسته مغ و هیربد سالار دید و هم
بلند و رفیع را خوانند استاد فرخی در صفت کردن گوید ۵ چگونه هول حیوانی و جو مالا
در زمان نیلی ۵ کجا نیلی زنان زو تا جهان باشد جهان باشد ۵ هولک با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند هولی با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول گرد و پیچ را
گویند که هنوز زین بر پشت اسپ نهاده باشند و در زبان مغنیان بمعنی آهسته و همواره باشد با اول مضموم هم در معنی نام عیدی است هوم
با اول مضموم و واو مجهول و میم مشدد آخر اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه بسری برد حکیم
اسدی فرماید ۵ کجا نام آن نامور هوم بود ۵ بسی سال و زار از بر و هوم بود و دوم نام دختریست
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب بدست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو معروف نام پهلوان

بن ولیسه است **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را مانند که در آن کاوش لیسه لیسه
و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش آمد در رهش
دو دادی ❊ یک انش بدگش گلگون ❊ آواز آمد که زود دانش ❊ تا یافت بسوی گلستان
هون ❊ و بزبان هندی نام زر لیست که در ملک دکن باشد و آن سکه مجانگو دیلا
مفتوح ثانی زده در عزلی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف
خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دندان در حیا یکدیگر باشند
آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و از او سنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مفتوح و واو
معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ نشانه کردن افتادی بدل هوی
سر بنا باشد بگسلد موی ❊ **هوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سوزنی**
در قسمیه نزل گوید ؎ بحکم وزیری و حکمت شتربانان ❊ بسان نیک پیلان
نواز ❊ **ابو نجم احمد** لقب گفته ؎ برآورده زامش تا بناگوش ❊ فروهشته هویدت
تا بکاکل ❊ **هویدک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید ؎ او کیست که یاران تا ریک ❊ باشد بثبابت هویدک ❊

فصل یای تحتانی ❊ **یه** با اول مضموم و را مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اول
مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ؎ یوبه سفر گیر بپای لنگ ❊
صبر فرو داخت در چاه تنگ ❊ **حکیم انوری** فرماید ؎ ای در حرم چاه تو امنی که نیابد
از یوبهٔ احواب خوش آهوی حرم را ❊ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتار ریا کردم بازار
جدا کردم ❊ در یوبهٔ اینجا لت میدان که جانم ❊ **یوج** با اول مضموم و سکون ثانی و جیم نام جانوریست
از چرندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفا بها رسیدنی بود نهایت
لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ؎ گرچه یوم مرد زهر مبره در انخال ❊ همچون زن
غیرت شدم زیوخهٔ رعنا ❊ **یوز** باء او معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد
و از رم یوز اراده رزم خوی بود **شمس فخری** راست ؎ رهفت حصن فلک پنجمین
شود در انخال ❊ چو شه بمیدان در آورد مبارز یوزه ❊ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

موردف دشهوسوم پلنگ و سگ تولهٔ شکاری بود که جست وجوی نموده جانوران را از زیر بوته بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یورک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ بوله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست وجو کند و جانوران را برآرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ طعن با و آن نصیحت با در نا نست که بود در خان یوز غیر زیر
هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز انزاد ♦ دریوزه نشان یوز در یوزه ♦ دوم غلطیدن و راغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو و گدائی باشد **حکیم**
اسدی راست ؎ بیوسه بر بینند چوب سکند ♦ که تا پای خوبی و سایه بند ♦ **یونس**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یونیز گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو نر است و گاو گردون نهند و آنرا جوغ و جوغ و یوغ
نیز نهند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق و دروغ ♦ پیش دنیا تو کردن
اندر یوغ ♦ **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ ♦ بر کردن جان بندها
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بزیر تنور نهند و بریان را از آن آویزند
و آنرا یلیسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسفی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسفی یونانی ازرده این مذهب یونان بخراسان نام
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن ♦ یونی ازرد و حدیث یومان ♦ دوم نمدزین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح و ظفر هستم بر نیزه تو عقده ♦ دارد نه زهم بر دو تیره بر یون ♦
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت بر دابت بود پر چم ♦ ز جاه و دولت بر مرکب تو
باشد یون ♦ و در فرهنگ حافظ اوحدی بمعنی غاشیه مرقوم است و الله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف

اه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه است **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گرچه جمشید جمع خاصان را ♦ اه بر سر نمی آه نکند ♦ چون نیست قبول سود در تو
شمار ♦ دریا بم لب برگی باریک آهی کو ♦ دوم کلمه ایست که در وقت حسرت و افسوس گویند

اہر با اول مفتوح ثانی زدہ دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان کہ رودخانہ عظیمے داشتہ باشد شاعر گفتہ ؎ نظام عرصۂ آفاق و صاحب دیوان ❊ محمد ان حسنی نیست در یگانۂ دہر ❊ بسال سیصد و ہفتاد و نہ ز شعبان چار ❊ بوقت عصر دو شنبہ برود خانۂ اہر ❊ زدست ظلم ازدی اختیار بحر ❊ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زہر ❊ دوم نام حیوانیست کہ ثمر آن را انجم اہروز بان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند اہرامن و اہرمن و اہرمین با اول مفتوح راہنمای بدیہا باشد چنانچہ یزدان راہنمای نیکیہا و شرح آن در ذیل لغت اہرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ راہ شان بو گرفت است اندازہ خیز ❊ زان چو اہریمیہ دریویہ یک و پا نظر اندہ ❊ اہران با اول مفتوح ثانی زدہ تیشۂ درودگر باشد حکیم ترازی قہستانی گفتہ ؎ بکاہ ارکوہ کندن دست دادی ❊ نہ اہران بابدی نی اوستادی ❊ اہرم با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مفتوح بمیم زدہ چوب سرگردی را نامند کہ دیگ بر لیسہ بدان گویند از شہر آشوب مولانا دشیرازی مرقوم گشت ؎ ای بار لیسہ پرنداری غم خود ❊ اندیشہ نمیکنی ز بیش و کم خود ❊ خواہم کہ تو شب خواب کنی من تا روز ❊ نزدیک ہر لیشہ آب زنم اہرم خود ❊ اہرن با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اہرامن است حکیم سوزنی راست ؎ زیباتر از تست ہیزم اندرون ولیک ❊ در بزمگاہ بارندانی زاہرنش ❊ دوم نام داماد قیصر روم باشد کہ ہم سلف گشتاسپ بودہ حکیم سوزنی نظم نمودہ ؎ با اہرن سپرد اندیش دخترش ❊ بدستوری مہربان مادرش ❊ و بزبان ہندی سندان گری آہنگری را ہم گویند اہرون با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مضموم حکیمی بود یہودی کہ در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مہارتے تمام داشتہ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از رہ دانش بکوس اہرون شود ❊ زیرا کہ اہرون بد انش اہرون باشد ❊ ہم او گوید ؎ اہرون با علم شد ہمہ بجہان در نگر ❊ تو بازی ای لپسر قوای اہرون ❊ اہزون با اول مفتوح ثانی زدہ و زای مفتوحہ مضموم و واو معروف بمعنی ایزن کہ بہندی ساعت گویند با اول مضموم نازا نندہ باشد و آبزاستروں نیز گویند و بازی عقیمہ خوانند اہاک با اول و ثانی مفتوح آہک را گویند حکیم سوزنی نظم نمودہ ؎ لوح ملک او نخواہد عمر خویش ❊ چون نکنی طاعت بر لوح آنملک ❊ گفت چو زد بنام ایزد زر و سیم ❊ پس چہ زر و سیم و چہ سنگ و اہنگ ❊

اهمر با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح برا و زده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند با با طاهر عریان نظم نموده ؎ زخم آهنامه ستوران چه داند ؛ روح دیدار او دونان چه دانند ؛ هم او گوید ؎ شاخ آهنامه بی مادر نکرد ؛ زهر باران صد گونه بر نکرد ؛ دوم بمعنی خودآرائی و خودنمائی و عشق بود چیز را نیز گویند که زود دست برود و از انتفاع باز ماند اهنوخ با اول مفتوح ثانی زده نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از اقسام میار که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کالوری مرقوم گشت اهنود با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو و دال مفتوح نام رودی است از پنج رود یه که آنرا ابتازی خمسه مسترقه گویند اهواز با اول مفتوح ثانی زده حیران و دال و شین نقطه بود مولانای سبحانی راست ؎ در راه خدا گیو که اهواز نماند ؛ بگذشت از و پس در شهوار نماند ؛ حق چون دید خلق حیران ماند ؛ شطر رفت و بحر خویش در هوار نماند ؛ اهواز با اول مفتوح نام شهر لیست از ولایت خوزستان گویند که هوای لیسار بی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هرگز جان بسلامت نبرد سیف اسفرنگی راست ؎ زهر کیفیت حیات دهد ؛ در سرشتش کردم اهواز ؛ اهور با اول مفتوح ثانی زده واو مفتوح برا و زده معشوق و مطلوب را گویند منوچهر فرماید ؎ برین همچنان سالهای دراز ؛ دمان و دمان و دمان و چران ؛ دو گوشت همیشه سوی گنج کاو ؛ دو چشمت همه مردم اهوران ؛ حکیم خاقانی راست ؎ در جنب مجلس چیر آگاه ؛ آهو حرکات اهوان را ؛ اهیانه با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی کاسه سر دماغ و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ؛

فصل با ؛ بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم تجارت چیز آتشکده گیتیدا نامند سوم هر گل را نامند عموماً گل نارنج را گویند خصوصا شیخ عثمان مختاری این سه معنی را بترتیب مرقوم ساخته ؎ تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ؛ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ؛ از دی بود گوهر انصاف را فروغ ؛ رائی تو باد عالم اسلام را بهار ؛ هم او گوید ؎ از خطبه تو خان کز ولادت تو چین ؛ بت بهار بر دی اندر آمد اندر چین ؛ خواجه نظامی بنظم آورده ؎ رسم

برنجمیست که در روزگار ۹ بیش در میوه پس از دبهار ۹ چهارم یک بیکبار بود و استاد فرخی فرماید ۵ بهر ماوحی مال بخشد جهان ۹ بهر زاری زر بنخشد بهاری ۹ پنجم نام گلیست که آنرا گاوچشم نیز گویند یعنی از نزهت القلوب حمدالله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتیست از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دارالملک نیز گویند و چون از ولایت بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ۵ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد ۹ نزد کشت بهار و بلند شد غزنین ۹ بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ۵ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر دم ۹ گاه سروستان زنند امروز گاهی بشکنه ۹ بهار خوش گوشتی را گویند که آنرا نمکسود کرده خشک کنند و نگاهدارند و آنرا بتازی قدید خوانند بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام آنرا سیصد و بست و یکسال که آن سیزده ماه بود اعتبار نمودند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر بادشاه واقع می شد دلیل بر شوکت و عظمت آن بادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک نزد زمان بادشاهان ذوشوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در انسال دواردی بهشت وقوع یافت مهریاری راست ۵ زدور چرخ ترا عمر آنقدر باداد ۹ که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ۹ بهر با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی حصه و نصیب و خط و بهره باشد امیر خسرو فرماید ۵ نه ازمن رنجمیت این زهر بر تو ۹ که این بود است بهر از زهر بر تو ۹ حکیم اسدی نظم نموده ۵ چو سیصد هزار از دروناج بود ۹ کزان پنج یک بحر مواج بود ۹ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب شد دوم هلاک از هلاکت گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست دوم نام ستاره مریخ بود که کیمکان آسمان پنجم است و اقلیم سوم از نسبت اوست حکیم سنائی فرماید ۵ فلک جاهش آنکه بهرام است ۹ آنکه از فعل درای خود کام است ۹ سوم نام روز بستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره مریخ روز نظم نموده ۵ ز بهرام گردون و بهرام روز ۹ مزنی بساز و عدو را بسوز ۹ پنجم نام بادشاهی بود ذوشوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ۵ هر جسد را

که زیر گردون است ٭ مادر خاک و مادر خونست ٭ مادر خون سر و روشن نباز ٭ مادر خاک
واوستاند باز ٭ گرچه بهرام را دو مادر بود ٭ مادر خاک مهربان تر بود ٭ بهرامن و مهرامن بر
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول با قوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید ٭ یوزمه از خاک کند سرخ گل ٭ قرص خورا رسنگ کند مهربان ٭ حکیم قطران
نظم نموده ٭ از رضای او شود چون بهرمان سرخ رنگ ٭ وز خلاف او شود چون مردم سلخ خورد
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و نقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ارزقی گفته ٭ آن آب نیلگون منگر تا گمان بری ٭ مالیده
کو بهشت زیر و زده بهرمان ٭ مختاری راست ٭ جله بانی کرد در سیماب سیما کارگاه ٭
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ٭ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریزه نیز خوانند
امامی هروی گفته ٭ آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ٭ آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان ٭ چهارم غازه را گویند که زنان بر روی نهند و در دیدار سرخ کنند امیر خسرو فرماید ٭ چیانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول ٭ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ٭ بهرامه با اول مفتوح
سنجد اول بید مشک باشد و آنرا کاکمه موش و کربکونیز گویند و معرب آن بهرامج است از اختیارات
بدیعی نقل نموده شد دوم نسترن طبرستانی باشد سوم بمعنی ابریشم مذهب بهرک با اول مفتوح ثانی زده و معنی اول آوردیم گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند بهرمن
و معنی اول اول تنخاه را گویند دوم یاقوت باشد ٭ چو مشک ناخن بر بهرام شب ٭ از افق بهرمان در شفق بهرمن
بهروج و بهروجه و بهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید ٭ شلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ٭ عشقیم نه مهدستی
مستم نه از سنگی ٭ دوم کندنه ای را گویند بهرون با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طایفه ایست که منشا و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است بهشت گنک بمعنی گنگ است و گنگ نام رودیست که مرقوم شد

سراج الدین سیکری گفته ؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ؛ دل بر نگار خانهٔ چین و بهشت کنک ؛ **بهک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده ؎ صد نعمت خدای بمردان و بر یزید ؛ کو داشت علت برص و نعمت بهک ؛ و انی کجاست مسکن و ماوای آن سگان ؛ آنرا مقام دل مران این مکان درک ؛ **بهگزین** انتخاب و انتخاب و گزیده شده را گویند یعنی چیزهای خوب و نیکو باشد که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ؎ بر طالع بد بخت درآمد که آسمان ؛ از بندگاه باز چنین کرد به گزین ؛ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد اندر ؛ میان اهل هنر کار بهگزین ؛ لیکن از ان چه باک چو دانی که وقت کار ؛ جو لیست شیر بره چون ضیغم غرین ؛ نبود گر اختیار بود این و ملک را ؛ در به گزین بغیر تو مختار ملک و دین ؛ **بهل** با اول مکسور و ثانی بمعنی بگذار آمده **بهمان** شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ تو بر آور دست بر بهمان ؛ که چرا دست می برآرد آن ؛ **بهمن** با اول مفتوح ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ با این معنی مترادف حکم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرو نشاند و موکل باشد بر گاوان گویند و اکثر حلیه بایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع مے شود با او متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ که از مرد بادت بدین رامکاه ؛ چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ؛ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه التحیة والثنا قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین دو است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که حکماء فرس اورا بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل بود و بسیاران مانند او باین اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که در نهایت

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ۵ شنیدم من که
پا ایستاده ۵ رسیده تا بزانو دست بهمن ۵ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را باین نام خواندندی چه معنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دستاری او
بسبب بهمن هم نام داشته او را باین نام نامیدند هفتم نام یازدهم باشد از ماه شمسی و آن ماه
دوم است از فصل زمستان و اقامت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم اینماه جشن منعقد بود
و شرح آن مالا یلیق مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در بهمن بستانها گل کند و هیچ آنها را رد و ابا نکنند
برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ۵ چون
زال لبسته بقسم نوحه زان کنم ۵ تا زحمتی بخاطر بهمن در آورم ۵ نی نی که باغم است مرا انس لاجرم
مرهم صفت بهار به بهمن در آورم ۵ لبشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورد هم ۵ چون سر بخود زند بهمن
و سنبل بر آورم ۵ امیر خسرو در صفت خنگاه گفته ۵ بدانسان که شد روی مهر اسر اسر
پر از بهمن لعل چون بهار ۵ منهم نام روز دوم باشد از بهر ماه شمسی منوچهر گفته ۵ رسم بهمن گیر در سر
تازه کن بهمنجه برخ لود ۵ فرخت باد اصل مرد و بهمن و بهمنجه ۵ نیز بقاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید و آنروز را عید گیرند در روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را دیده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را ساییده
با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها گویند هیچ
و درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن این روز را
بهمنجه خوانند و نهم نام پرده ایست از موسیقی یعنی ۵ منوچهر نظم نموده ۵ هر روز دو چشمت سوی
معشوق ۵ هر وقت دو گوشت سوی بهمن ۵ هم او گوید ۵ بجوش اندرون دلگ بهمنجه ۵
بگوش اندرون بهمن و قیصران ۵ یازدهم نام قلعه بود در نواحی آرد بیل قدیم در آنجا جادوگران بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ۵ بمردی که آن در بهمن است ۵ همه سال پرخاش آهرمنست ۵ دوازدهم
قلعه ایست بلند و مستحکم بر سر کوهی بلند در کنده ها ابو الفرج رونی بقید نظم آورده ۵ در تراز وی همت ها

اعلاش ٭ و آنکه سنگ آمده سر بهمن ٭ سیزدهم تخماسے برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
از کوه جدا شود و بغلتد **بهمنجه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آنروز دوم ماه است و شرح آن در نبل
لغت بهمن می تواهد شد **حکیم انوری** فرماید ؎ بعد ما گر سر عشرت همه روز افگندی ٭ سخن
رفتن و نا رفتن ما در افواه کبار اندر آمدی در مجره من صحیحه ٭ روز بهمنجه یعنی دوم از بهمن ماه ٭
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سینا است **بهمو و بهم** با اول مفتوح ثانی زده گو
دلالت بود و با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او را حکیم اسدی
در گرشاسب نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ؎ بیکبار بر قلب لشکر زدند ٭ ربودند
شان بر بهو رزدند ٭ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چو نهر والله که اندر دیار هند بهم ٭ نهر والله
همیگرد بر شهان مفخر ٭ همیشه رای بهیم اندر و مقیم نعیم ٭ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بهار ٭
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی ساکن بمعنی اردا اول یعنی بهتر و برتر آمده **حکیم انوری** فرماید
؎ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ٭ کلک که فلک قدرت و سیاره منیر است ٭
بهیم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ؎ صاحبا صد مهینه و مه و سال ٭ بگذرد گر رسی
بیاری یاد ٭ سوم سلاح تذاف را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر بر **خواجه عبد الله**
انصاری در طبقات خویش آورده ؎ که بر از پلاس فروشی شد بهینه ٭ بار نخواند تو نگر
پیرا هنی کهنه پوشیده درویش نشود در دشین ٭ گرچه صد جامه نفیس بپوشد تو نگر نشود ٭
فصل یای عجمی ٭ **پهانه** با اول مفتوح چوبک سنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشتی
نشود و سنجاران در شگاف چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و گفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب گفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا بانه و بهانه نیز گویند **پیه پیه** با هر دو یای عجمی مفتوح و بهر دو با ورزده کلمه
است از توابع که در هنگام تحسین باجیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎
رو حانیان چو بینند الکار فکر من ٭ پیه پیه زنند در وی نام خدا برند ٭ **پهر** با اول مفتوح ثانی زده
کلمه ایست رابع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ؎ چو بهری ز تیره شب اندر گذشت ٭
که آن نامور پیش یزدان گذشت ٭ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ٭ شبانگه بر چرخ گردان گذشت

پهره با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی پاسبان و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند **حکیم ترازی** قهستانی نظم نموده ؎ بهلیل از نیم آن زنهار ؛ مرتب داشت جمعی پهره داران ؛

پهلو با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده **عبد الواسع جبلی** راست ؎ شه ایران و توران را مسلّم شد بیکهفته ؛ بلاد خسرو توران بسعی پهلوان ؛ **ابن یمین** گفته ؎ ستنده گاو بخشش دکوشش غلام او ؛ جانم بزر فشانی و رستم بپهلوی ؛ شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی بمعنی شهری باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همی تا بود یکزمان شهریار ؛ زپهلو برو نشد زبهر شکار ؛ یکی لشکر آمد زپهلو بدست ؛ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ؛ هم او گوید ؎ بفرمود تا رفتن جنگجوی ؛ زپهلو بدست اندر آورد روی ؛ **پهلوانی و پهلوی** سه معنی دارد اوّل شهری و زبان شهر را مانند دوّم منسوب به پهلوان بود سوّم زبان پارسی پستانی را نامند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اگر پهلوانی ندارد زبان ؛ بتازی نوازندرا دجله خوان ؛ هم او گوید ؎ زمن گشت دست فصاحت قوی ؛ بپرداختم دفتر پهلوی ؛ **پهنک** با اوّل مفتوح ثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو معنی مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست که خارهای ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد **پهن** با اوّل و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان مادر طغیان کند **مولانا مادکاشفی** گفته ؎ پستان مثال غنچه پر از شیر شیرنیم است ؛ از مهر طفل سبزه برون آید ش همین ؛ **پهنانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد **حکیم خاقانی** در هجا گفته ؎ چنگ زند چو بزنه و چنگ زند چو خرس ؛ آن بوزینه آتشک پهنانه نگر ؛ دوّم نان بود که بار و غن پزند و آنرا کلیچه خوانند **پهنه** با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن است که مرقوم شد و با اوّل مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان بازی گویند که سر آنرا کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز سر پهنه را بر زنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی طبطاب نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی یابی ؛ تو همچون

کوی سرگردان و رهٔ چوگان بی پهنه ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ ناوک اندازی و رود نگون و سخت کمان ❊ پهنه بازوی کند انگشتی چوگان باز ❊ دوم میدان را گویند کمال اسمعیل آرد ؎ جرم هلال از بر این سر پهنه چیست ❊ بابا زیم است تو بر دوی نشان رسید ❊ سوم مهر لازد را از جانب اندرون و آنرا تبازی تطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تا در فوقانی ❊ **تهجا** با اول مفتوح ثانی زده شیره گرفتن از انگور بود **تهمک** با اول و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم پرهنه را گویند **تهم** با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم دلی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بنزد شهٔ گل فرستاده بود ❊ همانا که شاه بهم زاده بود ❊ هم او گوید ؎ بهم بست در پهلوانی زبان ❊ بمردی فزون زاژ دهائی دمان ❊ **تهمتن** یکی از القاب رستم زال و سمن است چون در مردانگی و دلاوری بمثل دلی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ؎ یکی تن که در پیش صد تن بود ❊ اگر خود تهمتن بود زن بود ❊ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ هم وصف تو اندر لب ناهید مغنی ❊ هم نام تو بر بازوی میخ تهمتن ❊ **تهو** با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد و آنرا تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد و آنرا تیهو نیز گویند **تهی** با اول مکسور بمعنی خالی آید یکی از استاد دقیقی نظم نموده ؎ ای از تو مرا گوش پر از دیده تهی ❊ خوش آنکه ز گوش بایی بر دیده نهی ❊ تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش ❊ از گوش بدید آنکه در دیده بهی ❊ **تهنه** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ❊ **جهان آرای** نام مهدود و نام ماه ششم است از ماههای ملکی **جهان بین** چشم را گویند عماد گفته ؎ بچشم عقل در کار جهان بین ❊ که بادت تا ابد روشن جهان بین ❊ **فخر گرگانی** گفته ؎ ز بهر دوست خواهم جان شیرین ❊ چنان کز بهر دیدارش جهان بین ❊ و نیز نام ماههای پنجم است از ماههای ملکی **جهان گهین** نام پدر حضرت عیسی علیه السلام است و نیز عالم را گویند آنرا تبازی عالم صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ جهان بین ز انجان زیب و فری ❊ اگر چه بدین تن جهان کهن ❊ **جهان مهین** عالم باشد و آنرا تبازی عالم کبیر خوانند **جهمن** با اول مکسور و ثانی زده نام پسر اوزاسیاب بادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ چو جهمن

بشنید پیغام شاه ۞ همیگرد چندین بدو در نگاه ۞ **جهودانه** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که آنرا بلغتی شاکه خوانند و میخ آنرا کلک و کوزه و غرزت خوانند دوم چوب رودهٔ باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ۞ **چهار بابک** نام مرضی است که آنرا بتازی قمقام خوانند **چهار کاپه** اسپ راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند **جهرآزاد و جهرزاد** با اول مکسور نام هامی زنست بهمن باشد که بهمن را در اسحکم شریعتی که تابع آن بود او را نکاح خود در آورد دارا ب ازو متولد شد **حکیم فردوسی** راست ۞ اگر دختری بود نامش همای ۞ هنرمند باد انوشه و هوش رای ۞ همیخواندندی و را چهرزاد ۞ ز گیتی بدیدار بود شاد ۞ **چهرپیکار** مصور و صورتگر را گویند **چهیدن** بروزن شهیدن یعنی چکیدن باشد یعنی چکید چهیدن بروزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا ۞ **خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و خهخه بمعنی خوشا آمده و این کلمه بمنزلهٔ رنج رنج است که عربیان گویند **حکیم انوری** فرماید ۞ بنج بنج ای یار دخه خه ای دلدار ۞ هرو فادار و هم جفا بردار **خهر** با اول مضموم و ثانی زده و ملعب جای و منزل بود **استاد فرخی** نظم نموده ۞ چون بره باشم بغم خانه و خهر ۞ چون لبشهر ایم باشیم به سنجیدن راه ۞

فصل دال ۞ **ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر لو بود **دهار** با اول مفتوح غار باشد **حکیم سنائی** فرماید ۞ شست همین لسبوی تیر آمد ۞ از دهار اژدها زیر آمد ۞ **حکیم اسدی** راست ۞ که بر دهای روز شکسته دره ۞ دهارش پر از کان نیکسره ۞ و بزبان هندی از رودخانه جای را گویند یعنی که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد **دهنش** بفتح اول کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حقتعالی راست باشد از کتاب ژند نوشته شد **دهار** با اول مفتوح و زای معقطه بانگ و فریاد بلند شل **حکیم خاقانی** فرماید ۞ فرخی بنده تو بود در تو ۞ از بسیط تو بر کشیده دهار **دهاک** نام مبوراست چون در دهٔ عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن دهٔ عیب او این است اول زشت پیکر دوم کوتاهی قد سوم لسیاری نخوت چهارم بشیری پنجم لسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بدلی و بیخردی گفته اند **حکیم قطران** نظم نموده ۞ بدندیش نوده اگ است دوهاک ۞ توئی خسروی بیکرولی فریدون ۞ ز راشت بهرام گفته ۞ که ضحاک شد آن فریدون خردمند ۞ که او دهاش لست اندر جاند ۞ دهان دره و دهن دره کشوده از زبان

لسبب کثرت خواب بیاری خمار باکاهلی و آنرا فازه و فازه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود و آنرا در دردها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دردهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از لاک رنگ آورند و آنرا دهانه دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ه ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ۰ شود ز بانهٔ آتش دهانهای فرنگ ۰ حکیم مستانی نظم نموده ه صیقل کن این رواق از زرقه ۰ انبرد زرشاد برکرانه ۰ وین صحن زمردین شود راست ۰ از ریزه و مسالهٔ چون دهانه ۰ دوم لجام اسپ باشد سوم چیزیرا گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب خواجه نظامی فرماید ه شد زمین کنده بادهانهٔ آب ۰ که کس آن گنج را ندیده بخواب ۰ ده پنجی زناشرا گویند حکیم عسجدی فرماید ه برمن آنشد که در سخن سنجی ۰ ده دهی زر زنم نه ده پنجی ۰ هم او گوید ه همه راه او خود پر از گنج بود ۰ زر ده دهی سیم ده پنج بود ۰ دهجه با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح زبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس و بزرگ دیه را گویند خواجه سعدی فرماید ه نکوئی کن امروز چون ده تراست ۰ که سال دگر دیگری ملک خداست ۰ عمادی راست ه بازم زهار عشوه بسیار چون مراد ۰ باد اخدا حدیث تو بسیار میرود ۰ ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی گفته ه گفتهٔ عرصه کش خاک زرده دهست ۰ رز بهدیه بردن آنجا البهست ۰ دهره چهرهٔ باشد که سرخ مانند داسی درغایت تری بود دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبد الواسع جبلی راست ه گل چاک بزد جامه قدح نبفشه شد نگون ۰ آلوده لاله رخ بخون چون دهره نخوه عجم ۰ استاد نظم نموده ه گفتم که نهان مکن زمن چهرهٔ خویش ۰ تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ۰ گفتا که سرشک بر دل و زر بمزو بیش ۰ کین فتنه ز عشق میکشد دهره خویش ۰ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهرست حکیم فردوسی فرماید ه خود اندر دهستان بیاراست جنگ ۰ برین بر نیامد فراوان درنگ ۰ ده کیا بمعنی ده مذاست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند دوم مورخ را خوانند معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی اندر است وه نه زبر و آرایش باشد و آنرا هر هفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ه موکب شاه

اختران زست بکاخ مشتری ؛ ششش مه داده ده پیش فصل دوازده سری ؛ دهون
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا از بر و زبر نیز خوانند عبد القادر نامی
گفته ؎ آنکه مدح شاه خواند از دهون ؛ از دهانش بوی مشک آید برون ؛ دوزر بمعنی
از فرسنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اول مفتوح ثانی زده و با
ثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهاء زده عشر را گویند و بخود نصف عشر باشد
فصل را ؛ ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است یعنی مخفف راه دوم بمعنی بار و مرتبه باشد چنانچه
گویند یکره یعنی یکبار و دوره بمعنی دو بار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
؎ قواعد زمانه نشینی ملول ؛ ز برق طمع تو الماس میشود ره ره ؛ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی
هوش و شعور آمده رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
و با اول مکسور در عربی باران خرد قطره را گویند ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ از پشت ره انجام بینند که شه را ؛ پیروزی و تائید و ظفر بر سر راه است ؛ ره آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جای باید بکسی بطریق تحفه آرد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ کار دنیا جمله دزدان را رهست ؛ کره آورد و زر روایی از ازل است ؛ شرف
شفروه راست ؎ یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار ؛ پس ره آوردی بیاور هم ز خاک کوی او ؛
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ؎ در آمد از در من بنخواب
دلبر من ؛ با اتفاق رهی کرده در های سازه ؛ جامه دران نام نوائیست از مصنفات نایکی بنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه ها بر تن پاره پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا راه جامه ادب نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته ؎ مطرب بنوائی ره جامه دران
زن ؛ ما جامه دریم ره جامه دران زن ؛ ره کشا نام روز هفتم هم باشد زلهای ملکی نژجوری
ره نورد مطرب دخیاگر را گویند حکیم سوزنی را است ؎ مرایت آه مهاوی مطرب کوی ؛ بمناه میام
در دل ماه میام بمعنی اسپ هم باشد ؛ راه نیز میگویند مرا که تبتدی جلدی التسلم ابعد خواه انسان شخصا چون دیگر رهرو
با اول و ثانی مضموم و واو معروف زده دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوه های سرندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
بکوه رهو بر گرفتند راه ❊ چه کوهی بلندش بر چرخ ماه ❊ که گوید که آدم فرو ما بهشت ❊ بران
کوه او اوفتاد از بهشت ❊ دوم طرز و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ❊ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ❊ غلام و چاکر و
فرمان بر و رهی باوست ❊ بملکت اندر فغفور و رای قیصر و شار ❊ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ❊

فصل زای منقوطه

زره با اول مکسور شش معنی دارد اول کلاه آهنین که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ❊ در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام ❊ آوازهٔ ز هار تو بر افلاک میرود ❊ دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
چون جوان بودی و سخت و ژرفت زره ❊ تو نمیرفتی سوی صف نبی زره ❊ چون شدی پیر ضعیف و منحنی ❊ پرده های لاو یالی میزنی ❊ سوم زهیدن را گویند امام فخر الدین رازی نظم نموده ❊ جان چیست جنین زنطفهٔ صلب قضا ❊ دنیا رحم است و تن مشیمه است و راه فنا ❊ عمر اجل دروزه مادر طبع ❊ این مردن زادن است در ملک بقا ❊ و رهیدن مصدر آن است مولوی معنوی نظم نموده ❊ قوتت از قوت حق میرهد ❊ هر عروقی کز حرارت می جهد ❊ هم او گوید ❊ زره تمار ارزقها او میدهد ❊ زانکه گندم پی غذا کی می رهد ❊ چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زاده و زاده گویند و امینی نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند حکیم ارزقی فرموده ❊ پیکان قبضه گر شد از بهر جنگ تو ❊ از سوی زه خدنگ بردن بردن از کمان ❊ ششم کنایه از هر چیز را گویند مانند زره گریبان و زره صفه و زره حوض و امینی نیز نزدیک بهست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار فرماید ❊ عمر زه تکمهٔ او هر زمانی ❊ مرا در ازه زه کشد همچون کمانی ❊

زباب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه رود خانه و تالاب و شال آن

جمال الدین عبد الرزاق راست ❊ خلق تو نهال شاخ ما و بی ❊ دست تو زباب آب کوثر امامی هروی نظم نموده ❊ تیغ خونابگرد و در بدخشان کان لعل ❊ مسکن آن

در چشمهٔ حیوان زباب ❊ زهر با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آن را بتازی سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ❊ زشکم از پیرهن آمد که در اندام تو چپید ❊ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو سایید ❊ حکیم ناصرخسرو فرماید ❊ گر من اسیر شوم همچو این و آن ❊ اندر جگر چه باید زهر جگر مرا ❊ زهرخند خنده باشد گویند که از روی زهر و غضب و خجالت کنند زهردار در زهرها معلوم است گویند شیخ فریدالدین عطار گوید ❊ شکر از لعل او طعم دگر داشت ❊ که لعلش زهردار و در شکر داشت ❊ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در دم و زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ❊ جان انبی زده را نسخهٔ تریاک دهد ❊ نطق جان پرور تو برورق زهرگیا ❊ زهشت با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد زهاک با اول مفتوح و ثانی زده شیر زنان و مادر حیوانات نر را ئیده را خوانند لیسحاق اطعمه گفته ❊ کشک در دوزهاک زرد آب دلبر جفر است ❊ حربه شیر زبد مسکه دوغ کردی باز خر ❊ و در رعنی سخت جستن باد بخت باشد زهمن با اول مفتوح ثبانی زده و میم مفتوح نام خانهٔ بود در شهری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که زهمن مرد درویشی بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان میگردید کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت من مردی ام ازری بخواب دیدم که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن گنجی است و من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد و زمین را میکند تا بادنی زرین بافت بوزن سی من و ازان تونگر شد استاد عسجدی نظم فرمود ❊ من زری بهر گنج سوی دمشق ❊ میروم همچو صاحب زهمن ❊ زه وزاد این لغت از توابع است بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصرخسرو فرماید ❊ تو پیش رو این ره مرزگی ❊ جانا دو دل من ره رمان هست ❊ خاصه بخراسان که من بیمارم ❊ انجا زه و زاد است و خانمان را ❊ ❊

فصل سین ❊ سه تا مطبوع باشد که بدان سبب تا ربسه باشد علوی معنوی فرماید ❊ این دل همچو خبک را مست خراب دیک را ❊ زخمه بکف گرفته ایم همچو ستارش میزنم ❊ سه جاده بلبا مثلثه گویند آن طول و عرض و عمق ❊ سه خوان جماعتی اند حق تعالی را سزد نه خواهران

سه ستاره ایست از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت سریر است اغتر خوانند مهمت عمارت عالی را گویند خواجه نظامی فرماید ۰ سمت کهنه یافتم سال خورده ۰ در دباش اندوده از دود کرده ۰ سه گل با اول مفتوح و های مخفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد و بنایت فایز شود سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سمنار بنا فرموده نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند بدان سبب آنرا سه دیر میگفتند و عرب آنرا سنگشت معرب ساخته سریر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خونکم مرقوم سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۰ چو برشاه بازم بگسترد مهر ۰ بیاورد فرزند یکی ماده سهر ۰ و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی راست ۰ بزرگی بایدت شب زنده میدار ۰ طلب کن العلا سهر اللیالی ۰ سهراب نام پسر رستم دستان که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و در اندک زمانی شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ۰ همی تاخت سهراب چون پیل مست ۰ کمندی بیازو کمانی بدست ۰ سه رود طنبورهٔ سه تاره را گویند سه فرزند سه والده تلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشند سه کوهک خاکسکنا را نامند و آنرا بهندی گوکهرو نامند سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور دیای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چه راست و بسته را خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین آخستگی راست ۰ چنان صدائی که پیش آستانش ۰ فلک خم داد بالائی سهی را ۰ هم او گوید ۰ از و سهی کنم اسلام قلت و ذلت ۰ بدو قوی کند ایام بازوی مرا ۰

فصل شین منقوطه ۰ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول سه معنی بشاه مترادف است چهارم بمعنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ۰ از برای آنیکه شاهین سهو شه کنی ۰ سنبذ صد صعوهٔ بیچاره را بریان مکن ۰ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ۰ گر گرزند کس نیارد شه ۰ ور گریزی او بگیرد پیش ره ۰ ششم بمعنی کشت کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ۰ گفت آه باز پیران آگه است ۰ شه تنی را که کجی چون در گه است ۰ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول از گل کاجیره و گل کاجیره را خشک نیز خوانند و در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی ده معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعله‌های آتش را مانند که زبانه کشد و شهباز نام جانور است شکاری که بجثه از باز کلان تر باشد و لیکن آن کرامتی که باز دارد در و نیست شهبان لقب شهر مرو باشد و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست ۵ مخالفت چه برد است جاه بشاه زهد ۵ که شاه مرد ازین روی شد شهبان ۵ شهر آزادیه نام شهر لیست که اردشیر بن شیرویه بادشاه آنجا را بنا کرد و گشت و آن شهر را متصرف گشت شهرروا را زروسیم مره رایج گویند چنانچه ناسره را بنهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته ۵ شد بنهره روا نفرمانت ۵ این فلس بنهره مطلش شرف ۵ شرف شفروه نظم نموده ۵ نقره ماه اگرچه شهرروا است ۵ پیش نقاد را ماه راست ۵ شهرسبز نام شهر لیست در حوالی سمرقند که بادشاه نیز اشتهار دارد و دلاوری قائل گفته ۵ معمار چمن فکند بنیاد حصار ۵ پیرایهن سهر سبز گلزار چمار ۵ و انگاه دران مملکت نماند آثار ۵ پرداخته تصر گل بصد زیب و نگار ۵ شهرستان حصار را گویند که بگرد شهر بکشند شهرنا زنام خواهر جمشید است که بادخواهر بگرش او را زد و بعد از کشتن شهد ضحاک هر دو بفرمود تا منقل شدند حکیم فردوسی فرماید ۵ زیکدست سر و سهی ارنواز ۵ بدست دگر مار برد شهرناز ۵ شهروا با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از بادشاهان ظالم زر بسیار را سگه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنا بر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند شیخ سعدی فرماید ۵ وجود مردم دانا بسان زر طلاست ۵ بهر کجا که رود قدر و تمیتش دانند ۵ بزرگ زاده نادان بشهر وا مانند ۵ که در دیار غریبش بهیچ نستانند ۵ شهرود بنج معنی دارد اول هر دهانه بزرگ را نامند عموماً و نام رودخانه ایست خصوصاً و نام خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز زیر لب و رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آزاد خانه موسوم گردانیده شهرود خوانند خواجه نظامی فرماید ۵ همان شهرود و آب خوشگوار است ۵ بنائی خیر و جائی شکارش بسوم نام سازی باشد مانند موسیقار مردمیان راکه در رزم و رزم نوازند خواجه نظامی گفته ۵ صلا و نهای شیرین شکر خند ۵ نی شهرود را گرد هم افکند ۵ چهارم نام موسیقی است از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده ۵ از برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع ۵ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ۵ مجمع تاری گویند که بر سازبند شهرود و بعضی گویند

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده درای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و ها یا گدای را گویند که هر روز بر در دو سه یکی از محلات شهر کوچه پابار گردد و گدائی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ؛ عشقیم نه سردستی مستیم نه از سنگی ؛ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان نیکوتر باشد **شهریده و شهلیده** با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و خجل گشته باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو افتاد دشمن دران پای لغز ؛ ز سم سمندش شهلید مغز ؛ **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و زای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز شهریور ت باد فتح و ظفر ؛ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ؛ ز رشنت بهرام گفته ؎ نگه کرد شهریور امن بفید ؛ به پیش آمده بادل پر ز بید ؛ دوم نام ماه هشتم بلشداری سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود از هر ماه شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریوریکان گویند بسبب آنکه درین روز تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از بامداد ؛ جهاندار داراب را مادر زاد ؛ **شهرور** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل **شهلان** با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران بدی او چو آفتاب آمد ؛ ز راشتمان علوم او چو کوه شهلان بود ؛ **شهانگ** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی بولق گویند **شهنای** شاه نای باشد و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهوار** چیزیرا گویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در انجا تخمها نهاده بسیار ؛ جهان بر جائز از خوب شهوار ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ بر اوش گرچه شهوار است نیکو ؛ ایا این مشکوی صد گونه آهو ؛ **شهی** چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بوی برند ؛ زان باده ها که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ٭ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ؎ بنیاد نشاط عالم افگند ٭ بهر شهی نخسته فرزند ٭ هم او گوید ؎ که مارا عیش آباد است
امروز ٭ شهی این دو شهزاد است امروز ٭ سوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی
؎ نیک و بد را مهربان و مستقر ٭ بهتر از مادر شهی نر از پدر ٭ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎
تا بتلخی نبود شهد شهی همچو نرنگ ٭ تا بجوشی نبود صبر سقوط چو شکر ٭ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری ٭ شادمان باش ز جان و ز جوانی برخور ٭ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند
خصوصاً **حکیم ازرقی** فرموده ؎ اگر طبعش گذر یابد بسوئی بصره و طالیث ٭ وگر جوشش گذر گیرد
بسوئی مکه و بطحا ٭ شهی و شهد گرداند شدن چون نحل در خطل ٭ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خرما شهین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا از ایکان نیز گویند و معرب آن رنجان است

فصل فا و فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و لعزلی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد **فهانه** چوبک تنگی باشد که گاهی در لب نهند تا کشوده نشود و نجاران در شگاف چوبے
که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و نشگافد و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فاهنده نیز گویند

فصل کاف ٭ کهاب با اول مکسور و اظهار با کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد **حکیم ترابی قهستانی** فرماید ؎ بدست خود که کند با خود اینکه من کردم ٭ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تاکی ٭ هم او گوید ؎ چه نسبت است که من میکنم بروی لبت ٭ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ٭ **کهاب و کهتاب** با اول و ثانی زده گیاهها و دوپه ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که دردمندی و باد در داشته باشد یا از جای بر آمده باشد بندند
تا درد و جع تخفیف یابد **حکیم قطران** نظم نموده ؎ بنام و جوان باشند مهتران نه بعقل ٭ بود
برنگ کمی و وداع درد و کهاب ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎ گفته بودی که کاه و جو بدهم ٭ چون ترا دی
ازان ستدم در تاب ٭ برستوران و اقربانت مدام ٭ همچو کودند بزکاه کهاب ٭ **کهان** با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کهان نیز خوانند **کهب** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم ثانی زده و یای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

و مرتاض و گوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی بنگده در میان ساخته ؛ سر گنبدش بر مه افراخته ؛ بری
کرد او کهدان بسته تاوی ؛ که وهم از نسنج کرده و ساده موی ؛ دوم خزینه دار را گویند و بعضی
از فرهنگها بمعنی امین قوم است که از ابتازی ناقد گویند **کهبل و کهبله** با اول مضموم و ثانی زده و واو
و لام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند **شمس فخری** راست ؎ اعظم جمال دینی و دین شاه
ملک بخش ؛ این عقل و با کفایت فضل تو کهبله ؛ **کهر** با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسپ و اشتر
و خر را که از ابتدای کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو دانی که چرا
خز نشیند همه ورا نعل نبندد نعال ؛ **کهرل** با اول مفتوح ثالی زده و زای معقوله بلام مرده
جرجیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آن را در آورد ملین مسخن و منفح و مهیج باه بود ؛
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور سین زده نام شهر لیست از ملک خراسان و معرب آن
قهستان است و الحال تجریب اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آنجا زاینده صدر
جهان ؛ متمم گشت از صدا شش نهان ؛ مدت ده سال سرگردان بگشت ؛ که خراسان که
کهستان گاه دشت ؛ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب بر آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زبس شد آمد اختر بدرگهت آهنگ
فتاده جاده بین راه کهکشان روشن ؛ **کهنار** با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود **کهندز**
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است و عامه مر ز را بقاف اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا بکهن در موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور و معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمائیم کارام گیریم هیچ ؛ ستواران بامامسیاه کهیج ؛ **کهیر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا بقل خواجه دمبوه خرس و کیل
و کهلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از رزان
ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک ترین باشد دوم تفاح بریست و آنرا بتازی دوشک

اوراق وبیوتانی زعفرانی مانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

گهبار و گهبارها و گهنبار و گهنبارها یعنی گاهبار و گاهنبارها است که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرگشت بهرام گفته ؎ بدل گفت آن بزرگ نام پرداز ۞ نداند کرد زیشان کس گهنبار ۞ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ۞ سزاوار بزرگان اسوب بود ۞ گهر با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر اگویند و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست ؎ زهر سو سیه شد بدو انجمن ۞ که هم با گهر بود شمشیر زن ۞ حکیم سوزنی فرماید ؎ نقد عمر چنان شه گهری ۞ نه چنین کم عیار بایستی ۞ گهن با اول مضموم ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورد گرد آنرا مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن خورد کرم را که بافند دمیده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام

لا با اول مفتوح و الف ممدوده معنی دارد اول شراب انگور را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر چه بستاند ز حرام و حرج ۞ از بهار نماز و روزه حج ۞ یا نه لا با مشک صرف کند ۞ برف را یار دوغ شرف کند ۞ هم او گوید ؎ دولت آنراست در نیوقت که آتش از له ۞ صلب آبرست درین شهر که نافش از مشک ۞ دوم بمعنی بوی مطلق مولوی معنوی نظم نموده ؎ من چه گفتم کجا بماندی لی ۞ کز دلم له نبرده رفت از کار ۞ سوم نام شهریست از ترکستان و با اول مفتوح و خفا یا نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا آله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم رودکی ؎ مثل دشمنان تو با تو ۞ حیله مکر و حملهای له است ۞ و با اول مکسور دو معنی دارد اول مصحل و از هم پاشیده و مهر اگشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم است

لهاشم با اول مفتوح و شین معقوطه مضموم چیزی بد و زشت و ناز یبا و دون را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ الهی تا توان کرم کن و بین قصه انجوان ۞ هر چند خط بر رو ز و کاغذ لهاشم است حکیم ترابی قهستانی نظم نموده ؎ جهانی ز جود تو مستند خرمن ۞ قرین تکلف غریق تنعم ۞ گر از خورد بنیان تجرد نباشم ۞ نباشم هم از ابلهان لهاشم ۞ **لهاک** با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر اسپیران ولیسه است که در جنگ دوازده رخ گرگین و بستهم او را تعاقب نموده کشت **لهر** با اول و ثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه مرقوم است و بزبان هندی لهر موج آب را مانند لهراسپ بالاول معروف معنی اهل حق و شهامت نام یکی از بادشاهان ایران بوده که گنجه و بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باد داده و او در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده و بعبادت آتشکده بلخ مشغول شد لهفت بوزن و معنی لعبت صوتیست که دختران از پارچه و جز و آن بسازند و در هند آنرا گڈیا خوانند لهنج بالاول و ثانی مفتوح بنون زده معنی دارد اول سنگ کاندیا باشد که آنرا فسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آینده لهنه چانا بالاول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده کند که بمیرد لهی بالاول و ثانی بکسور خست و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کوشش را بلفظ بخارای عادتی ؛ گویم لهی لعنی که لبگانم کنی کند

فصل میم

مه بالاول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروف است که قمر باشد دوم باخفاء ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ؎ بر سر جود تو شد این بود و بنی مه ؛ که مه را سوی شش و فنا بادت زین فرش ؛ هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان بر بارش ؛ که مه او مه سکش همه وارش ؛ مهانل و مهانول بالاول مفتوح در لغت اول بانون بکسور و در لغت ثانی بالضم النون افیون تریاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ؎ خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا ؛ بودم چو کسی کو خورد افیون و مهائل ؛ مهتوک بالاول مفتوح ثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ بنگر ورق قطعه چه سهمی راید ؛ مهتوک مسیحی دل دیوانه غافل جان ؛ و در عزلی پرده مهدریده باشد مهچه کلوچه خیمه باشد شرف شفرده نظم نموده ؎ مهچه خیمه تو جرم قمر ؛ نوبتی تو چرخ اعلی بار ؛ مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن اطلس باشد و ازان پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ؎ گه کنی تیغ چرخ را غرش ؛ گه کنی زاغ شام را مهدم ؛ مهر بالاول بکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و در امور معاملی که در ماه مهر وقوع شدند بدو متعلق است حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم نام ماهی است از ماههای شمسی سوم نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا تابان میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

ساقی که بدابه بودی مهر منورش ۞ بی مهر و رکردنه چراغ مهر للوش ۞ اوستاد فرخی گفته

تا برآئین بندگان عجم ۞ نرم سازی مهر آن دبه بهایم ۞ همچنین مهری بشادی و طرب ۞

بگذراند ضد دیگر بیشمار ۞ سوم نام روز شانزدهم بود از ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان

مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و بمهرگان این

روز را نهایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی

در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام هر کودک نهادن و

از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ۞ از انروز کش بهر خوانی بنام ۞ مباد انصیب

تو جز عز و کام ۞ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ۞ ای باد سلام بر بمهر از مهر از قطره

بدریا برو از ذره بمهر پنجم مردن را گویند که در مقابل زیستن است ششم نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شترنگ نیز گویند تولدی

پیر و ج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد

مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ۞

گشت انگشت افرازه دوزخ ۞ همه تن از کتاب همه مهرا ۞ مهراب با اول مکسور نام والی

کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام بادشاهان هندوستان بوده و هندوان

او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ۞ چو برگشت کرشسپ از آوردگاه ۞ پذیرا شدش

زود مهراج شاه ۞ مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را

نامند که میانهٔ آن کافته باشد و دران چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام پیلپای پیغمبر باشد

مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی روز مهر اسفند

بدو متعلق است دوم روز بست و نهم از ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و باستان

نشستن و آنرا ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۞ بروز رمیاد مهر اسفند ۞ نه بیند

ستم خلق دشمن ببند ۞ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نالهٔ ضعیف است دوم نام مرد صاحب

فضائل بود مهربانی سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است سوم نوعی از جامه است که نهایت نازک و لطیف باشد مهرگان با اول

مکسور و ثانی زده نام روز شانزدهم مهر و ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزد یک عجمیان جشنی ازین

بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و عجم این جشن تا بهشت روز کنند

ابتدای این روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و جهان را
مقرار طرح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه باری مدگاری کاوه آهنگر کردند بر قتال ده اک
و فرقه بر اند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از انکه کاوه آهنگر دفع ده اک
نماید و زحمه آورده اند که فریدون ملک درین روز ده اک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
خلایق ازو در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمرمه یک یک معنی مهرگان مهر پرستان است و این روز را بآن نام
موسوم ساختند و بعد ازان هر سال پارسیان درین روز زمرمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خدایرا جل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را بادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کارها
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان بادشاه را گویند پس بین تقدیر معنی مهرگان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنا بر آن بادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان را بطریق تبرک
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر بادشاهان عجم آندی موبدان بودندی و هفتخوانرا
که شکر و سنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی و بعقیده
پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد و گلاب
بیاشامد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در انسال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرماید ؎ بکردند ان کشور آتشکده ٭ تر و تازه شد مهرگان وسده ٭ مهرگان بزرگ
و مهرگان خرد نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ه چو نوکردی توانی مهربانی ؛ ببردی هوش خلق از مهربانی ؛ **مهرگیا و مهرگیاه** نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت **مهر ماه** با اوّل مضموم ثبانی زده چند معنی دارد اکثر شعرا آن حروف مشهور است به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیک است **عبد الواسع جبلی** گفته ه بساید زخم گرزاد چو سرمه پیکر خارا ؛ نشیند نوک رمح او چو مهره تارک سندان ؛ **مهره جاندار** را مهره گویند و آن تریاق باشد **حکیم خاقانی** فرماید ه مهری یکی نزار او برآورده از خون ؛ بندانده بر غدار جان ریخته ؛ و بزبان سندی زر را گویند **مهلند** با اوّل مفتوح ثبانی زده تیغ هندی را گویند **نجم الدین سمنانی** راست ه تراکه صورت فضلم جگر پر از خون کرد ؛ دگر که هیکل مهلند او ادب زلال ؛ **مهواره** با اوّل مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند **مهیاوه و مهیوه** با اول مفتوح و ثبانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی وغیره ترتیب دهند خورند **لیسحاق اطعمه** راست ه اگر از جانب لازم امر انبوازند ؛ مدت مهیوه گویم ما وای کجائی ؛ **مهیر** با اوّل مفتوح ثبانی مکسور نامی است از نامهای ماه **حضرت فرید الدین عطار** فرماید ه چو پیشت آینه هست اجسام اینجا ؛ شود چون وی آئینه مصفا ؛ نه شمسی باشد نی مهری ؛ نه ظل بینی اینجا نه میرئی ؛

فصل نون

نه با اوّل مکسور ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد خوانند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور ابنا نمود باین اسم موسوم گشت نهادند در اصل نه آدند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آدند ظرف را خوانند **نهاد** سرشت و خلقت باشد **حکیم سنائی** فرماید ه ایدل شده در نهاد عاجز ؛ کی شناسی خدایرا هرگز ؛ **نهار** با اوّل مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد **استاد فرخی** نظم نموده ه من دوشش بکف داشتم آن زلف همه شب ؛ وز دو لب کرده ام امرفد نهاری ؛ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه خرچال را نامند **نهنگ** را نیز گویند و اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاهش و گداختن بود **استاد فرخی** نظم نموده ه بخت و عز شاهرد و فزون ؛ وان مخالفان و بداندیش در نهار ؛ دوم ترس و بیم بود هم او گوید

ـه نهنگ روی بخورشید ست و نور چو لبغان ✤ پلنگ با او نهیبت بتر از و بهار ✤ حکیم قطران گفته ـه دل موافق با مهر او جدا از بهشت ✤ تن موالی با فراوپری زنهار ✤ و نهاندیدن مکدر آنست نهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف نبری باشد که پیش گله اسپان بردو گویند ان را دنبال آن روان گردند و آنرا انجزار نیز گویند و تباری کرا نخوانند حکیم سنائی فرماید ـه راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه ✤ جفت غم گردد شبان چون راه بگذارد نهاز ✤ نهال با اول بکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ـه تن مرده را خاک باشد نهال ✤ نواز گشتن من بدینسان منال ✤ نهالگاه و نهالگر و نهالگر شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ـه بکوه برشد و اندر نهالگه بنشست ✤ به پیش فیلک زه کرده نیم چرخ کمان ✤ هم او گوید ـه از که ری در نهالگاه توانند ✤ روزی شکار تو صد هزار شکاری ✤ نهاله با اول بکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ـه بر نوشته هیچ ننویسد کسی ✤ با نهاله کار و اندر مفرسی ✤ استاد فرخی نظم کرده ـه خواهی از روم سوی چین رو هرگز ✤ از چمن باغ چین نهاله برچیدن ✤ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بربندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ـه غزال آسمان آمد بدامش ✤ اگر بر وی نشیش باشد در نهاله ✤ نهاین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهلده نیز نامند پور بهای جامی راست ـه یکره نه چار بار ببرد اشتم از کاه ✤ روزگار او بس تمام ار نهاندره ✤ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق و عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ـه چنان کز سینه غم را بیخ برکند ✤ فرو گفت این غزل را در نهاوند ✤ هم او گوید ـه که غلط اند از نهاوند را ✤ تنگ شده عرصه نهاوند را ✤ نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ـه نماز شام رسید ای بت سمرقندی ✤ بساز چنگ و بزن

پرده نهاوندی ❊ نه خوش باداو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دار و نیز نامند
و تبازی کرته ایضا خوانند و از بهر آن نه خوش گویند که نبات ان در زمستان خشک نمی شود
و بیارایش بدرختان پیچد و خوشهٔ آن زیاده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود **نهروالة** بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بدین اشتهار
اشتهار دارد **امیر خسرو** فرماید ❊ شکسته باز شد از نهروالة ❊ زنخبت بر شکسته خود بناله ❊
مختاری گفته ❊ کنون برند ز شاخ گوزن شسته بخون ❊ ازان نهال چو از نهروالة بار نیم ❊
نهروان با اول مفتوح نام شهری دیگر است **حکیم خاقانی** راست ❊ گرد سپهرست بنهروالة ❊
سهم تو بنهروان نه بینم ❊ **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان
کردن بود **عین القضات همدانی** فرماید ❊ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ❊ غم
از دل خود بگفت نتواند رفت ❊ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ❊ بی رنگ توان نمود بی بوئی
نهفت ❊ دوم نام شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست ❊
نهار با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم لبیار باشد **کمال اسمعیل** راست
❊ مر الجام دل دوستان مکن تکلیف ❊ که از تحمل آن بار عاجزم نهار ❊ دوم بمعنی یکبارگی
و همه آمده **مختاری** گوید ❊ نهار جهان چون از خاطر من گشت ❊ باز یور انعام تو بر تست
بساتین سوم بمعنی مشکل و عجب را گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ❊ شادباد دولت همیشه گذر
خصم امروز ❊ شد چنان زار که نهار نفرداید پرسد ❊ **نهنبان و نهنبن** با اول مکسور و ثانی مضموم
نبون زده و بای مفتوح سر پوش دیگ و دلیق و تنور و امثال آن باشد **امیر خسرو** راست ❊
ارغنده زسوری قطرهٔ آبت بزنگ گل ❊ کنی بارش کثیف ار بهی طبعیت بهتانش ❊ **حکیم ناصر خسرو**
❊ دوستی ایجهان نهنبن دلهاست ❊ از دل خود بگفن این سیاه نهنبن ❊ **خواجه نظامی**
نظم نموده ❊ به ار پای زین پایه بیرون نهم ❊ نهنبن برین دیگ پرخون نهم ❊ **نهنن** بکسر
اول بمعنی نهادن باشد **نهیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه و سخن کردن بود
نهینده با اول مکسور و ثانی مفتوح نبون زده و دال و را هر دو مفتوح و اخفای با بمعنی نهادن است
که مرقوم شد **نهوده** زیور آگویند و آنرا هر نهفت نیز گویند **نهور** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ تو آن سری که شمار ند خاک پای ترا ٭ سزد ان محتشمان تو بنای نور و نهور ٭ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است **نهیب و نهیو** با اول مکسور ترس و بیم باشد **حکیم آذری** راست ؎ چو سائبان شه نیمروز سر بزد ٭ به تخته گاه افق خورد شاه شاه نهو ٭ **نهی** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دیای مجهول اندیشه کردن بود و الله اعلم بالصواب ٭

فصل واو ٭ وه کلمه ایست که در محل تعلش طبیعت بطریق تحسین گویند **شاعری** گفته ؎ ترک من دی سخن به میگفت ٭ هر که دیدش ز درد وه میگفت ٭ و وه بره با اول مفتوح و ثانی زده نام دایه ایست **وهل** با اوّل مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نارون نیز خوانند و بتازی صنوبر خوانند

فصل یاء ٭ **یهودانه** پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا غار خوانند **یهان** بفتح اول نیز دانرا گویند از کتاب مرقوم شد

باب الیاء

فصل الالف ٭ **ایاره** با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح زند بود **حکیم خسروانی** فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعکی ٭ که ژنده خوان شده در عشق او ایاره کوی ٭ **ایاره** با اوّل مفتوح چنار معنی دارد و اوّل دست برخن باشد و آنرا یاره نیز خوانند مبرآن یارق باشد **شاعر** گفته ؎ چو آرو زینت خود در شماره ٭ هلالش زید از بهر ایاره ٭ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالم تر از جوب و مطبوخات باشد و معرب ان ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد **ایاری و ایاسی** با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند **شرف شفرده** گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ٭ لبت عاشق نوازی از که آموخت ٭ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ٭ چو زهره بست ایاسی غمزه چشم **ایاس** ایاز بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ٭ تا نه بینی تو لطف بی قیاس **حضرت فرید الدین عطار** فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ٭ بندگی کردن بیاموز

از ایاس + ایاسه آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند **لیبک** با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی + مه طوف همی کردت ایبک خرگاهی + **ایتوک** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف مژده و نوید است **حکیم سوزنی** راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی + ایتوک زده نشاط که کلکم صیام تست + **ایچ** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎ خلق خبر مهر نبید هیچ ببند + همه را آزمودم ایچ ببند + **حکیم اسدی** راست ؎ بگفت انچه کس را دران بوم رود + بهندوستان رفت یکچند بود + **انگشت** با اول مفتوح و ثانی مضموم بنجا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جسد را نیز و امثال آنرا گویند و بتازی افلذ خوانند **ایدر** با اول مکسور بمعنی اینجا بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ عقل و جان آنجهانی را عیست شو چو شرع + زانکه دیوانه است مرده عقل و جان اندر رسید + **حسن غزنوی** نظم نموده ؎ ناورد چو من دگرے در هزار سال + اینک نواده ام ملکا و من اندرم + **ایدند** با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اندآمده و آن عدد مجهول است که به نرسیده باشد و آنرا بتازی بضع و نیف نیز گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد + نور بسلاسی و لشکر پروه ایدند بار + **ایدون** با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن + گر فنا گردد ببیدون بمن + **استاد فرخی** نظم آورده ؎ مردی آموخت مرد گفتند ایدون + بازنیاید بعالم از ایدون + و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود **خواجه کرمانی** را ؎ بر رویی نکو اینهمه آشفته نکردند + سر بشپت زاوصاف تو ایدون زنکوئی + دوم بمعنی اینجا آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ زان همیخواهی که باغی میخوری + تا چون زنان + شهر زدعنائی کسی ایدون دگاه آندون کنی + **ایر** بوزن تیر حوشی بود که بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و باخوازه تاسر شود و آنرا سرد دیل نیز گویند و بتازی شرا خوانند **ایدی** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی نیز باشد و آنرا بتازی ایضاً خوانند **ایرا** بمعنی زیرا بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دانی ز چیم

سر خردیم ایرا ؛ بسیار دمیدم آتش غم ؛ هم او گوید ؎ خاقانی راز انشای ایرا ؛ خود نیز خویشتن پرستی ؛ **ایران** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام پسر هوشنگ بن سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون عالم را بسه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند **استاد فرخی** راست ؎ بایرانی چگونه شاد باشد که شاید بود تورانی ؛ پس از چندان بلا کامد بایران شهر بر توران ؛ **ایرسون** طلق باشد و آن زاد در شیر از بر تاک گویند و بهندی ابرک نامند **ایومن** بفتح اول و ضم ثانی و واو معدوله چشم باشد از کتاب ژند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده و ایرمان سرا مهمان خانه و خانهٔ عاریتی را گویند و بطریق استعاره انبار ایرمان سرا خوانند. **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ای شرع پروری که گذشت از خباب تو ؛ دولت بهر کجا که رود ایرمان بود ؛ **فخیع الدین لنبانی** راست ؎ بخواه توز خانه هستی چو رفت گفت ؛ جاوید توخانه خدا کایرمان رفت ؛ **ایزد** نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه **خواجه نظامی** فرماید ؎ ز خود برگشتن است ایزد پرستی ؛ ندارد روز و شب با هم نشستی ؛ **ایزدگشسپ** با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بیکدست بر بود ایزدگشسپ ؛ که بگذاشتی آب دریا بسپ ؛ **ایرغنج** با اول مکسور و یای مجهول و زای تازی و عین مضموم نبون زده جوال بود **ایرخش** با اول مکسور و یای مجهول و راء عجمی مفتوح شرارهای آتش را گویند **الیسا** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام ابراهیم علیه السلام هست دوم بمعنی این زمان آمده **الیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد **مشهدی** نظم نموده ؎ در کوی تو چو الیشه همیگردم نگاه ؛ در دیده تا بکرت نه بینم پیامبر ؛ دوم جنگل و بیشه را گویند **ای شهریار** نام روزسی ام است از ماههای ملکی **الیشی** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شبی و ترکی وبیگم و بیگمه نیز خوانند **حکیم انوری** در مثنوی بیجو قاضی کرنک نظم نموده ؎ بنده الیشی دعا همیگوید ؛ بنماز شبت همی جوید ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ تا بنم در دعای شه شادی فزای

برخون بربط کند آیشی فزای ٭ رخت علی نامی آنکه هست طراز خدای ٭ آنکه برونی پرست
چو خورشید دماه ٭ **الیغده** باول مکسور و یای مجهول و باد ال مفتوح و های مخفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد **شمس فخری** راست ؎ تا نباشد الیغده مانند جامش دصور ٭ باهزه نبود نبرد هیچکس چون
بیهده ٭ **ایکساون** نام کتابیست در دین مذهب مغان **ایلاول** باول مفتوح نام کوهیست
ایمه باول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند بدان
زمین را شیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** باول مفتوح بمعنی اکنون بود ٭
سیف اسفرنگی راست ؎ گوبر عزم شکسته شد ز فراقت ٭ ایمه لصد پاره شد کدام شکسته ٭
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی انچنین است **حکیم خاقانی** راست
؎ ایمه بگو که آسمان دهل نمیدهد ٭ دهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ٭ **اینند** باول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که ده نرسیده باشد و آنرا اندواهند نیز گویند
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ زخورد و برد و رفتن بیهوده هر سوی ٭ اینند سال بود چون ستور پیر ٭
الیوار باول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را الیوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **پنداری رازی** راست ؎
تو گر شبگیر بر بوران نهی زین ٭ بدانان کی رسی کایوار دانند ٭ **ایواز و ایوازه و ایوز و ایوزه**
باول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بهای یاسمن و چگنم نرست
امروز ٭ که دستیم دو بلبل مست داد ایواز ٭

فصل با ٭ بیداد دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست **بید** بکسر
اول و یای معروف چاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بباستو** باول مکسور و سین موقوف و یای
فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان را گویند و آنرا بتازی بثر خوانند **شمس فخری** راست
؎ نسبت ترا بکوشش و بخشش چه ابر و شیر ٭ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ٭ زیرا که آن چو دود
باشد سیاه رخ ٭ وی پیر گریه بست به پشیت بباستو ٭ **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود منوچهری گفته ؎ باچنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ ٭ از دها را جنگ نیک آید که باحر باکند

بیجاده و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ هست که از جواهر فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ۵ درین فیروزه بنشاط از چشم ۵ همه آفاق شد بیجاده گون و گروهی بر آن اند که کاه ربا هست چنانکه حکیم انوری نظم نموده ۵ در روزگار عدل تو با جذب خاصیت ۵ بیجاده از تعرض کاه است پر حذر ۵ هم او گوید ۵ عقل پیش لب چون شد شان ۵ راست چون کاه پیش بیجاده ۵ و میتوان بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی گویند که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ۵ میکشد موی نیلک ساده ۵ همچو پرهای مرغ بیجاده ۵ بیرنوشا بکسر اول و یای معروف و رای موقوف و ضم یای دوم و واو مجهول خیار و یا در نگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد بیجونیش و بیجونیشتن بیجو در اصل گویند مولوی معنوی راست ۵ آن خواجه اندر نیم شب بیماری پیدا شده ۵ تا روز بر دیوار ها بیجونیشتن سر میزند ۵ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیوی است از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ۵ نمائی مر اجان دیو سپید ۵ جگر گاه کوه آورد و غندی بید سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ۵ همه در پناه جهاندار بید ۵ خردمند بندول باز آربید ۵ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنستکه این کتاب از حق تعالی نازل شده امیر خسرو راست ۵ زبی هندی و مانت ماند در بید ۵ که در محراب دادی روی نامید ۵ شعر که آن شد که از نهدت برآرم ۵ ز رایت سرخ بید و لاله زارم ۵ بید برگ نوعی از بیکان نیز گویند که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ۵ به تیری که پیکانش از بید برگ ۵ فرومهت بر تارک چاک ترک ۵ بیدخت با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام سمانه زیر است و آنرا انابید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند بسر برد و از اسکالی نیز گویند و ترکی قند سر نامند و خصیلة بید ستر نامند چه کنده بزبان پارسی خصیه را گویند و آنرا بید ستر گفتند و در دوا بالکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی و بلغمی مفید است حکیم خاقانی در آنجا گفته ۵ بنیام هم کنولشن جوید ستر ۵ ترک نوشی ۵ آن به گهر سفالک

اک استیک ❊ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور هندیان سخنان بی ربط را گویند حکیم
ترازی قهستانی نظم نموده ❊ سخن جائی دگر گردم ازان سر بی بفتادم ❊ نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدرم زینها ❊ بید مال پاک کردن رنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سائر آلات
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ❊ هین عدل عادلی که لبد بخش
زامینی ❊ ارزد بود و تیغ چو سوسن ز بید مال ❊ بید مشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهة تفریح قلب پزند و بیاشامند بید و از با اول مکسور یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ❊ همچون کلاه کوشه
فوشتن ازان میغ ❊ برزند هلال دبیر زشکوه ❊ بیدوند نام دارویست که آنرا
ساوند نیز گویند بیر با اول مکسور یای معروف سه معنی دارد اول جامهٔ خواب را مانند مانند بنال
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ❊ گر بشی در بر زلفین ترا بیند بخواب ❊ بر عبیر و عنبرش
باشد بجای تعبیر سر ❊ و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ❊ تو آن
ابری که ناساید شب و روز ❊ ز باریدن چنان چون از کمان تیر ❊ نباری بر کف دلخون
جراز ❊ چنان چون خیبر دان از ابر ❊ و زبر نیز گویند و تازی حفظ خوانند و زبان عربی چاه را
خوانند و بهندوی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیر از با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
❊ در عهد او نجوئی دلهای خسته از غم ❊ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ❊ بیزر و بیزری
نام صمغیست مانند مصطگی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
در علاج عرق النسا و نقرس در آمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در رحم
داخل کنند و معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ❊ همچو مادر فرشان
نفج و سیه چون بیرزه ❊ چون هلیله زرد شان روی ترش چون آمله ❊ سیف اسفرنگی
❊ شاکر اندر باب معنی ایلکه باری زینهار ❊ می شناسی پیروی از گوبر و سوسن چورند ❊ بیرکند
با اول مکسور یای حروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقهٔ حریر رنگی نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح ثانی زده ورای مفتوح پارچه یمانی بود که شبیه بود بمقالی عراق لیکن از مقالی باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید ؎ به تر ز بیرم کرک و مغز فولاد ؛ همان کند که کند یا بیرم ؛ شاعر نظم نموده ؎ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبا کبود ؛ میخ آن خیمه ستاک و سمن اسبرما ؛ بیرنگ با اول مکسور و یای ورای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن بر رنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس جنیدی راست ؎ تا وجود تو شود موجد نقاش اجل ؛ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ؛ شرف شفرده گفته ؎ در ره غیب نقشها ماند هست ؛ تو مالش که این منور بیرنگ است ؛ حکیم انوری در صفت عمارت گفته ؎ صحنت از صحن خلد دارد عار ؛ سقف از سقف چرخ دارد ننگ ؛ داد رنگ ترا قضا ترتیب ؛ نقش ترا قدر بیرنگ ؛ بیروز سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است ؛ مولوی معنوی راست ؎ چنان مستم چنان مستم من امروز ؛ که بیروزه ندانم تا ز بیروز ؛ بیرون سر ازری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم ترازی سکستانی نظم نموده ؎ نه پرسیدی به پنهانی فرستادی در ینوت ؛ نکو بگذشت ایامی که در دم راد داود بیرون سنبه با اول سنبه با من همچو سم پاک نبودی ؛ با آخر امتحان کردم ز سر بیرون سر ابودی ؛ بیره زن با اول مکسور و یای مجهول ورای مفتوح و خا ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بزیر آن نان پزند و آنرا بیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ؎ نشسته جوانمرد اطلس فروش ؛ ز خاکستر بیره زن درع پوش ؛ بیز با اول مکسور و یای معروف و زا و منقوطه بمعنی زده است حکیم سوزنی فرماید ؎ پاره بود چوب دستی من بدان سان که بادهٔ همچو دو دسته بر سر تیر ؛ و تبر کی درفش را ماند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تیر درفش است در عبارت ترکی ؛ سوزن هجوم ترا خلیده از سر ؛ بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زا و نون عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق همشیرهٔ دختر افراسیاب بوده آورده اند که شبی به تنهائی بکوشک منیژه در آمد و افراسیاب بران حال اطلاع یافته طوعا گرفت و در چاه محبوس کرد چون رستم آگاه شد بجون برده او را خلاص ساخت و او را بیزن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بسیار شد از سخن فراخی ؛ زاندازه گذشت بیستاخی ؛ بیستار با اول مکسور یای مجهول بالفظ راست مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلانزاد و بهمانزا گاهی بهم نویسند و گاهی فردا فردا بایستار و بیستار باهم نویسند و گاهی فردا فردا بیستکار ماهیانه را گویند که بوکران دهند بیستون نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند خواجه نظامی در خسرو شیرین آن را بتفصیل تمام نظم نموده است بیسراک با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پرقوت را گویند کمال اسمیل در قصیده گفته ؎ به بیسراک سیاهک و بوکتر کی روز ؛ که زهر گردون سبره همی کند سفار ؛ حکیم اسدی راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک ؛ بصندوقها شان همه سیم پاک بیسر و بیسره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به بغو و شکره اما سر نیز شبیه باشد به بغو و شکره بود خواجه عمید لویکی راست ؎ بلبلی سخنش چون پرهد از عقب ؛ تیز روی بیک او دو پر چوپشن باز بیسره ؛ بیسور بخیله خرقه باشد و آنرا بخیله و سرد نیز گویند بیسور با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست ؎ بجائیکه بیسور بدنام آن ؛ فرود آمدند هر دو خیل گران ؛ بیشه با اول مکسور نیستان بیشه بود و آنرا بتازی اجم گویند بیغار و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ؎ زفرمان شه نیک و بغاره نیست ؛ بهر وجه که راز همه چاره نیست ؛ بیکم با اول مفتوح و بنانی زده و کاف مفتوح صفه دالیوان را گویند و آنرا بسکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ یکرش ستوه تر نشد شیئی یک بدست ؛ پنجاه سال که درین سیر بیکمی ؛ بیکند با اول مفتوح بنون زده نام شهریست که پای تخت اوزبکیان بوده بیکار با اول مکسور و یای مجهول کار پیشه فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ؎ صلت که چون نگین سلیمان فتاده هست ؛ جمشید را چو دیو به بیکار میبرد ؛ رشید وطواط راست ؎ قوت از مجتهد شود نبرد ؛ آسمان را بسخره و بیکاره بیل با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی و غراب و امثال آنرا بدان برانند و آنرا بیله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ موج سوی حاربه ی برد دست ؛ میل سبلش همگیر دست ؛ سوم بندی باشد و لنزا بل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفا یها انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ به بیلسته سنبل همی بسته کرد ؛ بدر نیز بیلسته را خته کرد ؛ **بیلک**
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور بادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و حک نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا مهین و دراز سازند تا
بیل امیر خسرو فرماید ؎ جود تو بی لکی نبود در ربودگی ؛ در حق خصم و بیلک بر درخت لک بود
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دو خانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند **عمق بخاری** گفته ؎ نعمان قدرت فلک چون جلوه داد ؛
زر دریای حاجت جهان بیله بست ؛ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد و استاد دقیقی
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری ؛ ز طوسی بیله بگذارند
با تاج اندرون بیله ؛ سوم خسارة بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بیله تو کردروی مه و زهره را
خجل ؛ زان میکنند هر بحری روی در نقاب ؛ چهارم بمعنی پهلو آمده **حکیم سوزنی** فرماید ؎
آندل که در میان دو بیله گهی نشست ؛ دوری رسد ز نوبه او را فلک تیر بیلکی ؛ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا جبهه نیز گویند **بیمارستان** بیمارستان بود و آنرا بارسان و بارستان
نیز گویند و بتازی دارالشفا خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت گودرز بیمارسان ؎
ترا رای زیبا تر اسارشان ؛ **بیمار غنج** با میم مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد **بینا دیده** و روی بینائی دیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند لقمان حشیم
نمایند چنانکه **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ بر معصیت گماشتهٔ همچو روز و شب ؛ جان تو را دو
دو گوش دو بینائی آمده ؛ **دودر کتاب** ژند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند **بیناس**
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود **بیو** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو اول
معروف عروس باشد و آنرا دیو و دیوک نیز خوانند و عروس را بیوانکی گویند **حکیم سنائی** فرماید
؎ بهی بر کنی لغزی چهی ؛ از حسود حسور دسک بوی ؛ **استاد عنصری** فرماید
؎ ساخت انگه یکی بیوکانی ؛ هم بر آئین و رسم نوآئین ؛ و با اول مکسور و یای مجهول کریست

که جاهای ابریشمی و پشمین و کاغذ را بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ؎ چو عنکبوت فلک رستهای آتش رنگ ؎ نیافت واز تف آن بر کلیم تشنه بپوه ؎ پور بهای حاجی را گوید ؎ شهاب نلاذ ور تو در دیو به ؎ به پشم زنخدانت در بپوه ؎ بپوار با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آنرا بپوار تخفیف الف نیز خوانند بپتیانه بکسر اول و یای مجهول بیگانه گویند از کتاب مرقوم شد بپیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بپواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ طالبی سرگشته آواره ؎ بینوائی بیدله بپوائه ؎ حکیم اسدی فرماید ؎ بدو گفت کز خانه آواره ام ؎ از ایران یکی مرز دیرینه ام بپواز با اول مکسور و یای مجهول و زا منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در جهان روح کی گنجد بدن ؎ کی شود هم بپو هم فرهای ؎ دوم بمعنی اجابت و قبول آمده بهرامی راست ؎ بامید رفتم بدرگاه تو ؎ امید مرا جمله بپواز کرد ؎ و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بپو پاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ناچادیده فرو بردن باشد و آنرا او پاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری ؎ خشم و چون بانی فرزند داؤدی ؎ گر بتوانند جهان گوید که هستم گرسنه ؎ بپور با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا بپوار نیز خوانند و این لغت را بامعنی محمد بساخانی بیای عجمی صحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بود چون پیر سوی کاردار ؎ که بپور بود در عدد ده هزار ؎ هم او گوید ؎ کجا بپور از پهلوانی شمار ؎ بود بر زبان دری ده هزار ؎ دوم نام ضحاک است و آنرا بپورست نیز گفته اند و تحقیق آنست که بپوخوانند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نه من پیش دارم جمشید فرد ؎ که بپرید بپور سیامش تباه ؎ سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیر شده باشد و آنرا او رنیز خوانند بپور با اول مکسور و یای مجهول و دو معنی دارد اول نام مبارز است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهریست که با بپوردشتنار دارد و آنرا باور نیز خوانند بپورست نام ضحاک است و وجه تسمیه اش بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشت و بزبان دری بپور ده هزار را گویند

داور ابدین نام میخوانند **بیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اول با مسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح در گنجینات سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقره نهم آورده که یکی ده هزار درهم نزد ابراهیم ادهم رح ببرد او نه پذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که پذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیرون کنم هرگز این نکنم **بیهده و بیهوده** یعنی ناحق باشد چیهه و بیهود بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و بیهود با اول مفتوح ثمانی زده و ثانی مضموم و واو معروف چیزیرا گویند که نزدیک بسوختنی رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی و پی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا ابتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم پیل سیم چهارم شطرنج پنجم مهر برای آمده ششم بار دو مرتبه بود هفتم نشان مهر بود یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیارک** با اول مکسور و ثانی معنی دارد اول گیاهی باشد که از ان بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا باز نخیر و تسمه سته نصب کنند و آنرا ابتازی نیز نامند و بترکی کسکن معرب کرز خوانند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اول مفتوح و بای مجهول پراینده را گویند **پیران** با اول مکسور و بای معروف نام پهلوانی از توران که سر لشکر افراسیاب بود **پیرایان** پیراهن باشد و آنرا کرته نیز خوانند **پیر** به کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا موی سیاه یافته نشود **پیش** با اول مکسور و بای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و بای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار حرفه بود دوم قسمی از زنی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا آلنک خوانند والله اعلم بالصواب

فصل تای فوقانی و نی مخفف متی باشد مولوی معنوی فرماید سه آن یکی مرد یست خویش حمله برد ۰ این دگر مردی میان تی جمله کرد ۰ **تیغ** با اول مکسور و بای معروف هر چیز برا گویند **تیهو** بر وزن بیهوده چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن تیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم هست و آزاد بیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی ننگ آمده که آزا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره و دوم تاریک شده یازدهم فصل
پاییز را نامند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم بوی راست آگویند
سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شگونه خر باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بستم موری را نامند
بست و یکم کرباس آگویند بست و دوم ترکش است بست و سوم چیزی از انواع اجناس
خود بهتر باشد بست و چهارم گلولهٔ توپ و تفنگ امثال آن بود تیر است با اول مکسور
و یای معروف در رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و نای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرهنگ مظنون نظم نموده ؎ نهم باشد بزرگ و نوف صد او هست
تیر است اسم سیصد را ✦ تیر هیچ چیزیست که شاطران و پیکان بپیکان خود بر بالای قبور
بر بندند و آن چند رشته از پشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگر بسته و دیگر را بر بر آن بیاویزند **مولانای کاتبی** را است ؎ بر سر هر بند یک تیر
خورشید فی الثل ✦ رنگیست صد هزار زنانه در و چو رنگ ✦ تیر حرخ چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن فرستند
و بر هر که بخورد هلاک سازد **حکیم انوری** فرماید ؎ بنخیتق سد اندر و یکسنجش نه تیر حرخ
بسامان پرشدن بوبق ✦ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف و جیم را گویند یوسفی طبیب
گفته ؎ چون سنگ درون سینه گردد مدرک ✦ نافع باشد کماد اسپوس و نمک ✦✦
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف در رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
؎ اندرین عهد بزرگ و کشور خرم را ✦ کیست عالی عهد عالم تیرم ترکان توی ✦ **تیرنیه**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بزای منقوطه دو معنی دارد اول مشاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ هر روز بجوجامهٔ شادی مطرب پوش ❊ تا جامهٔ غم را بدرد دامن تیز ❊ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ؎ نگر که کبکان اندر ضیافت نوذر ❊ بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ❊ کمر کهربسته اند همه پر زاغ بر تیز ❊ که کرده اند همه چون کمر زاغ بر منقار ❊ تیز نامحل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته ؎ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ❊ بریده گشت چو بر تیز پاش گذار ❊ تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند عموماً عربی و استیزی را نامند خصوصاً امیر خسرو راست ؎ جنبش تیزی سواران دلیر ❊ لرزه بیفگند در اندام شیر ❊ و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجزر نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ؎ عقل مسافر شده زین کارگاه ❊ تیزی ماجزر کنان قطع راه ❊ تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آن را تبازی کرد و تیه خوانند امیر خسرو فرماید ؎ بر دل عاشق که بکشتن تیز راست ❊ راست چو تیر آمدهٔ تیز راست ❊ هم او گوید ؎ هر دو راست بود نالهٔ بلبل در سرو ❊ چونکه در غار نشیند همه در تیز راست ❊ تیغ شش معنی دارد اول معروف هست دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ❊ چو رفتی بپرسش که از بهر چیست ❊ امیر خسرو راست ؎ چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه ❊ شکم بر دو نهاد بر تیغ کوه ❊ تکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ❊ پر از نافهٔ مشک شد نافهٔ خاک ❊ سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ تیغ برآور دو له بر آفتاب ❊ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ❊ تیغ زن رعد سیر دم باشد از و بهاء ملکی تف گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ گه نوای تف گنج و گه نوائی گنج گاو ❊ گه نوای تف رحسنش گه نوائی از حنه ❊ تیکو با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آن را ابنیز گویند و ترکی قروت خوانند و بتازی دنلم نموده ؎ بگیتی دگر خورند و رد شوند مست خراب ❊ ز آب نیماجی که باشد مرودی نکوتر ❊ تیلا با اول مکسور و یای معروف شیر رسمانی را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ ای کلام تو رشک فردوسی ❊ تیم تو

دی عطای تو دهد بو خانه تیم ✤ شیخ اوحدی راست ✤ تو بر سبی که باغ سازی تیم ✤ خرج را نخله از خراج تیم ✤ تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست ✤ از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ✤ زیرا که در و نیست نه بیمار نه تیمار ✤ دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ✤ خسرو سیارگان آخری جو تو زمنیت ✤ کیست گردون تا بود در عهده تیمار من ✤ سوم بمعنی اندیشه آمده تیماس با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند ابو العباس نظم نموده ✤ نهاد دری بجد چنانکه روبه سپر ✤ به بیم دا کران ازدر تیماس ✤ تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی ناب و طاقت حکیم اسدی گفته ✤ فتادند بر خاک بیهوش و هوش ✤ همی داشتند از غم دل غریو ✤

فصل جیم با جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوک اصفهان را خوانند جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده جیتین با اول و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ✤ چون ندیدم صبح رویت پیش رویت در زمان جستم ✤ گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ✤ جک جک با هر دو جیم مکسور و یای معروف آواز اصناف جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ✤ جمله مرغان تک کرده چو تیک با سلیمان گشته فصیح من اجیک ✤ جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا بازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ✤ ویل چو پارسی جمله بعد نهاست ✤ انچه آرید آرده چه علتهاست ✤ مثل گوگرد و طلق و بوره و زاج ✤ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ✤

فصل جیم عجمی با چی بمعنی چیز باشد واعظ شیرازی راست ✤ من این باغ زیرک بیش می شناسم ✤ اگرچه بداند ابجر چی ندارد ✤ شاعر گفته ✤ مرغ جانی رود که چی نبود ✤ نه رهد که چی نبود ✤ چیخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب از ان روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه بالیش ریخته باشد امیر خسرو راست ✤ چیخ که شد غمزه ملی سازاو ✤ کور بود هر که کشد ناز او ✤ چیر و چیره چهار معنی دارد اول نعره و غالب گشتن باشد بد شمن حکیم اسدی گفته ✤ نبرده سواری بر انگیخت راه ✤ که با چیر گشتم در کنه راه ✤ منوچهر راست ✤ شاهی که ملک بهیچ ملک چیره نشد ✤ شاهی که ز کشکرش

بجز از شیر نباشد حکیم ترکستانی گفته ؎ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیز ؛ بوک از زمانه جان بسلامت برون بری ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چو هرمان در آمد بران تیرگی ؛ بپیچید گودرز زان چیرگی ؛ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ بنده باش و لی نصیبه و چیر ؛ که فرشته نگر سنه است و نه سیر ؛ چهارم نام قریه ایست از قرای نواحات چیرلنیر با اول مکسور و او معروف این کلمه ترکی است و معنی آن کالای کم و اندک بود و آز ابتدای بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون به از جان هست جان باشد عزیز ؛ چون برآمد نام جان شد چیز لیز ؛ حکیم انوری راست ؎ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ؛ بر بادی زنعمت گیتی کشاده بود ؛ چون چیز لزکی بهم افتاد باز برد ؛ گفتم که با امانت چابانت نهاده بود ؛ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغزی گویند جیلان با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم سوزنی راست ؎ مانند یکی درخت جیلان ؛ سر کنده و برگ و بر ندارد ؛

فصل خاء خی

خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ؎ بچشمت دشمنت مسرور نگردد ؛ مباشد قوتی با مرد خی را ؛ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آز اخازنه نیز نامند خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و از جنبش و تپش و هفخت نیز خوانند خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید ؎ کسیکه غرت و غزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ رهی چو هست ولیکن زجهل خواجه همی ؛ خوشی نیاید ازو هیچ خاور الا رخنه ؛ حکیم ارزقی راست ؎ زخید سنبر نگردد همی چو هست گوزن ؛ زلاله سرخ نگردد همی سروی غزال ؛ خیر خیز با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است و دو معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال اسمعیل گفته ؎ مکند مسوده شعر من بیاض ؛ من مکنم مسوده شعر خیر خیز ؛ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی گفته ؎ زآواز گردان و باران تیر ؛ همی چشم خورشید شد خیر خیز ؛ خیره و خیره با اول مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ای بخوبی بر میان کابل و کشمیر میر ؛ ماندم از بس کادی در عهد با با خیره خیره ؛ دوم هرزه و سبب تقریب

و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ؛ گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ؛ ابو الفرج رونی راست ؎ این آتش سوزنده که عشقت افروخت ؛ این خیره کسی که چشم شوخت آموخت ؛ هر جا که دلی بود ز غم سوخته به ؛ الا سنگیست دل که بر کس نه بسوخت ؛ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که بر بیشتر چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند پنجم رند و لیر و بشیم و بجیار گویند **خیرو** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خرو نیز خوانند تابنی خطمی گویند **حکیم ترارمی قهستانی** بنظم آورده ؎ گشاده روی چنین چو گل بر خاست ؛ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیره ؛ **خیری** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ؛ مسافران عدم بین بدیده بینا ؛ به بین بسوسن و ریحان و خیری و خطمی ؛ به بین به یاسمن زرد و لاله حمرا ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ دو ناگشته زغم سرو روانش ؛ بدل گشته بخیری ارغوانش ؛ دوم ایوان بلغد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ من ز خیری تا بخانه شوم ؛ که نه من لنگم و نه ره دور است ؛ سوم رنگ سرخ را گویند **مختاری** راست ؎ باد را گلی کنی زان آتشین شبدیز رنگ ؛ خاک خیری پر کنی زان بیستون سبز کار ؛ هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آمد هوا خیری سلب گردد ؛ اگرچه حله گلگلی کند در حرب عریانش ؛ **خیزاب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند **خیرگیر و خیره گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوهاموی نیز خوانند چه کوهاموی در فصل کاف ارباب او مرقوم شد **خیمخانه** با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زیر آن آب می پاشند و مردم منعم جهة گرمی در آنجا بسر برند و آن بمنزله حمامخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **حکیم ارزقی** نظم نموده ؎ چو آب شد ز آب روح خوبخانه چوب ؛ بخیمگاه زرد برگ بید و بارو بجواه

سیف اسفرنگی راست ؎ باد ایساک چشمش بچهر ارمگذرد ٭ جای خواب خود کند
بر خصینی نه زهریر ٭ **خیشن** با اول مکسور و یای مجهول و سین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند **استاد فرخی**
فرماید ؎ دلی دارد بهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ٭ عدو جنبش است و تو چون باد ایان
آفت خیشی ٭ **استاد رومی شارشانی** گوید ؎ رونق جیش و آب کتان رفت ٭
قیمت پوستین یکی ده شد ٭ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده
را احیاده گویند **خیلو** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیر و باشد که مرقوم شد **سیف اسفرنگی**
راست ؎ گر فشان فخر لوی نام هنر زی هنر ٭ صدر شادروان خیلو بار دادی نارون
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎
مرد شهوت پرست را در خیم ٭ بدتر از بت بدست خود آمد ٭ **حکیم خاقانی** گفته ؎ هست طغرل
شرف و عنقا دام ٭ هست هدهد لقب و کرگس خیم ٭ دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
طپان مرغزی در عرض محال خود گوید ؎ سبو و ساغر و آئین غولین ٭ حصیر و جاروب و
خیم و پالان ٭ سوم رندش شکنبه درودگانی را گویند **شمس فخری** گفته ؎ خصمش از که طور و
عجب نبود ٭ که سگانرا کلیچه باشد و خیم ٭ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد **منجیک**
گفته ؎ دو جوی روان در دو بالش چو خیم ٭ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ٭ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی تیز جوی
و طبیعت را خوانند و با اول ممتوح در عربی خیمه را نامند **خیم** با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون یای بر تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شور بهر سرود و نغمه نظم نموده ؎ نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود **خنیور** با اول مکسور و یای معروف و نون و او مفتوح و رای زده
پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذرمروی راست ؎ گذارش سوی خنیور پل بود ٭ اگر خود بهشتی و گر دوزخ است
و در زند و پازند خنیور آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و دال معروف **خیو** با اول مکسور

و ثانی مضموم معاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ناگفته سخن خیوتر داشت ؛
خوش نیست چو ناگرفته در فم ؛؛

فصل دال ؛ دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور مصالح که در ماه دی در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود و بدو متعلق است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آمدن مانند نیر اعظم در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن دی ؛ چو برق اندر تموز و شعله در دی ؛ و درین ماه پارسیان سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین و دیبیدن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام ماهیست از ماههای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین ؛ بکام تو باد از زمان و زمین ؛ دوم نام روزی است سوم از ماه شمسی درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکیست درین روز دعا کردن جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سرو شیست و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز دیبادرت خرمن بهر باد ؛ همان آذرت سال و مه شهر باد ؛ دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** نصلمورس است و معنی ان تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانند او را بدو بندند نقب ساخته **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ؎ **سیف اسفرنگی** راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ؛ بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان ؛ **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیمهر ترا تازه تر باد هر روز چهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز نیز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را نهایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و آنرا صید گویند بپزند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین با آنکه با آتش بپزند آورده اند که درین روز غلام فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هر که باید او این روز سیب نخورد

وهر کس بوید تمام سال بغیر راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان یابد از قحطی
وبائی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند که درین روز
زردشت از ایران رفته زر نشست بهرام گفته ۵ بدانگه بمنو خورشید چهره ۵ برون یکه
خوانی ورا ویمهره ۵ از ایران برون شد زر آلشت پاک ۵ همیر فت گریان چو ابر سفاک
دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ۵
دیدهٔ فضل را توئی دیدار ۵ جامهٔ جود را توئی بنیاد ۵ چهارم بمعنی پدید و پدیدار آمده ۵
کمال اسمعیل راست ۵ بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم ۵ براست نقطه کند نقش
جانور دیدار ۵ حکیم خاقانی فرماید ۵ بخدائی که هم ز عطسهٔ خوک ۵ موش را کرد در
جهان دیدار ۵ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ۵ اگر هست خود جای
گفتار نیست ۵ ولیکن نشیندن چو دیدار نیست ۵ دیدبان و دیده بان و دیدار
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور سر چیز بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم اسدی فرماید ۵ خروشان دران جایگی دیده داد ۵ که پنهان نیست
جان و تن چو بکار ۵ دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده باین هر دو
معنی را امیر خسرو گفته ۵ ای خال خط و زلف تو آرایش دیده ۵ کرد دیده بسی دیده و
مثل تو ندیده ۵ سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زیر آن نشسته
نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ۵ عمود بدانه نشیند دستان سام ۵ بفرمود
برچرم کردن لگام ۵ دیده گاو سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی باشد
از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار پوشند سوم نوعی از انگور باشد دیده گاه ۵ دیده گه
جای نشست و برخاست را گویند دیر با اول مفتوح معبد سکانرا گویند دیر باز بمعنی
دراز باشد میر معزی فرماید ۵ کجا کرد مصاف او جهان شب کز بماند ۵ شب آن
قومی چون روز قیامت دیر باز آید ۵ در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست ۵ چون عمل داری
تو از عمر درازی دیر باز ۵ دیر باز نام روز بست و هفتم است از ماههای ملکی بدین نهند

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهر گفته ؎ چو پاسی از شب دیرینه بگذشت ؛ برآمد شعر مان از کوه موصل ؛ دوم رهرو زمان را گویند دیرو دیره با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت جز آنکه بر رنگ سیاه درآورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو بمعنی که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بر همین دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود شبدیز ؛ فرو برده ز صرصر جوی تگ تیز ؛ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده ؎ داستانی کردن آن ابر دوست ؛ کز ریزه باشد سینه در فرش علم ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ از سم و زسیاست دریا گذار تو ؛ بر گرگ دیزه پوست بدر سگ شبان ؛ هم او گوید ؎ چو دان دیده باد از پیش او مانند جو ؛ بخواندن شعر اندرون بدرونائی ؛ سوم رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود مر اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا شور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا بر نهادند زین ؛ بران دیدهٔ پیلتن روز کین ؛ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دربادان نیز گویند پنجم نوعی از نیک باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎ پندی بگویمت بشنوبان دگر منیر ؛ در دیزهٔ خیال اباهای حرص و راز ؛ دیریدان با اول مکسور و یای مجهول و زای معقوله مفتوح بون زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر سر آن نهند و طعام را پزند و لیس با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ دران آرزوگاه فرخار دیس ؛ بکرد آرزو با معامل مکیس ؛ شیخ سعدی شیرازی فرموده ؎ چه قدر آورد دیدهٔ ور دلیس ؛ که زیر قبا دارد اندام بیس ؛ و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دلیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی دهش آمده دلیفرش و دلیفخش با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی و امثال این لغت در ذیل لغت کنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی رو زرا گویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر روز فیر از اسم عید هم آدینه ؛ بی عمد و کینه گشت آدینه و دیگینه ؛ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم اسدی فرماید ؎ زهر گوشه اعرابه بر ساختند همه دیگ برخشنده انداختند ؛ دیگ افراز و دیگ اوراز دو معنی دارد اول آویزه گرم که گویند که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آنرا بندیدان نیز گویند دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد باشد و اکثر اغلب حربهٔ آنها به تیر و ژوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه دوم جامی را گویند که مردمان موچگان در آنجا باشند دیلک با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که نهایت زهر دار بود و هر که را گزد هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و تبازی را تیلا خوانند پور بهای جامی در هجو گفته ؎ بجای باد حیا همچون خدوس ؛ ز زهر ناک و دیر همچون دیلک ؛ دیم با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حاذقات ؛ در شکر خواب عروسان از دم زردیم رو ؛ عبد الواسع جبلی گفته ؎ ماه گردد دو ماه بر سر ماه ؛ تا نهد سر بزمین پیش تو دیم ؛ دوم لوعی از چوب بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ دایم دیوست اینکه نگیرد باد بسبز ؛ مر تراد ستار خویش کفش دیم ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ گردون دال تو از سیلی چون دیم کنیم ؛ تو مپندار بدین کار که ما کفشگریم ؛ دیما با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی جمع دیم است و آن باران سخت بود استاد فرخی فرماید ؎ گر تو گوئی که کف چو ابر است خطاست ؛ گر کف ابر دیما بارد و ابر ادیم ؛ مختاری راست ؎ شاه فخر از ابر فضلت چون ریاحین از نماء ؛ باغ شعر از قرقامت چون بساتین از دیم ؛ دیماوند نام کوه دماوند است فخر گرگانی راست ؎ دم بسته دولت از نبد رفتست ؛ گر امشب دیماوند رفتست ؛ دیمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که آب باران بشود دوم بمعنی روشنی آمده اینمعنی از کتاب شرند مرقوم شد دیمین با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غوک چو لبست که مرقوم شد دین با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو لشکر گشند در جهان بی‌اندازه حسود ترا درد و غم باد و رد ؛ دوم بمعنی فرد بست و چهارم باشد از هر چه شمسی نکیست درین ارزد

فرزند ابدرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت
دوم فرمان باشد سوم مالک و بادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی گرمسیر را
نامند **دیبازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از خانهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین پژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوار گیر** نیاورد گلکار
بود حکیم فردوسی فرماید ؎ نه سیم است بامن نه زر و گهر ؛ نه خشت و نه آب و نه دیوار گیر ؛
دیو باد گرد باد بیابان را گویند که هوا را تاریک سازد **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو ران دشت رقیم
بود دیو باد ؛ قدم قدم گرد دیو لاخی نهاد ؛ **شحنهٔ سهیل** گفته ؎ شب غم دیو باد سهم از خاکیان
گردون راه و نرد از دها سیل اشکم ربع مسکون راه **دیوند** دو معنی دارد اول نام روز سی ام
از ماههای ملکی دوم لقب فارن برادرزادهٔ جمشید بود که بقارن دیوشتهار داشت **دیو دل**
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ دیو دل باشیم و پر باشیم
جان ؛ کان پری دیدار ریدار آمده ؛ **دیوولت** بکسر اول و یای مجهول در زمان قدیم
نام دولت آباد دکن بود امیر خسرو راست ؎ دیو گر چو بفرمان شده دیو سیاه ؛ رود بر دان
سپهسار کنون چون رستم ؛ **دیو مردم** بسه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خواجه جمال الدین عبد الرزاق راست ؎ الحذر ای غافلان
زین دشت آباد الحذر ؛ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ؛ امیر خسرو فرماید ؎
زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی که مرد ؛ زانکه راد و نیم نبود نیم پروردگار ؛ سوم ستایش باشد
دیو پا عنکبوت را گویند شمس فخری گفته ؎ خصم ملک تو دیو پا سانی ؛ در هوا باد دامادرانی
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای وآن را ابترکی واقوه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند و العلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین برآید و بر هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بشتر موهای پشمینه و موئیدنی
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند **شرف شفروه** نظم نموده ؎

من زشوقش درنمودم لاجرم چون دیوچه ٭ می فتد در پوستم زان پیش بد گوئی مرا کمال اسمعیل
در تعریف سرما گفته ٭ کردش الست چو پروانه با تنش بازد ٭ هر که امروز نه چون دیوچه در خویش
خاست ٭ دوم کریست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا
شکوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده ٭ همه چون
دیوچه باد خاک انداز ٭ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ٭ دیور با اول مکسور سرای بود
و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است دیوسپست با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده نوعی
از سپست باشد دیوسپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد
حکیم سنائی نظم نموده ٭ خال مغزی که خال زردجزاوست ٭ راست چون خال دیوک
نه درست ٭ امیر خسرو فرماید ٭ آن ره که بشد کمالش از کار ٭ دیوک ننهد شبروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای گنده و بزرگ را
گویند که در زمین شیار کرده باشند و ازان گذارد شوار توان نمود دیوگندم در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که حبی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خرشهٔ بزرگ بیدانه باشد دیولاخ جای دیو انرا گویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمهٔ لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جا بیاتره بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مامول باشد ابوالفرج رونی را
٭ دیولاخی که چنین دیو همی ٭ زد بدو رنج فرو خرد برش ٭ سید حسن غزنوی نظم نموده
٭ چند ازان زمان برای دل مردمان ٭ در دیولاخ غیبت مردم گیاه جرم ٭ دیهیم با اول مفتوح
و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص بادشاهان دارند والله اعلم
فصل را ٭ ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم بادشاهزاده بود شرح آن در نخ
لغت را و فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهر لیست از عراق بزبان آئین بادشاه را
نامند و زبان لبین زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند ریباس با اول مکسور و یای مجهول
نام رستنی است که مسخرند و طعم آن خوش بود و نهایت نازک باشد و انرا ریواش نیز خوانند

ریحار و ریحال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بدو شتاب بپزند و آنرا البحار و البحال نیز خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح براء زده نام نوعی از باز شهرباشد رنجن با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه برنج خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ۰ بگاو رنجن مانند طبع او در شعر ۰ همی تراشد آلایش سرین بسپرد ۰ ریدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را گویند منوچهری فرماید ۰ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ۰ تا نباشد اختران را اجتماع و احتراق ۰ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ۰ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ۰ مختاری راست ۰ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ۰ خاک بر یاقوت کردار خجسته یاقوت سان ۰ ریزیر با اول مکسور چنانکه گویند حکیم خاقانی فرماید ۰ چون گهی که شیفته و گشته بوام ۰ روزی برای مازنی ریزیر بماوست ۰ ریزی با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ۰ ریزی از چاشنی ریز بکام رسید ۰ روزی کان ننهاد دست فنا می ترسد ۰ حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ۰ هر زمانی که لقمه ریز کنی ۰ هر شبانی که دفع آزاری ۰ ریشگ با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریشش با اول مکسور و یای معروف قهرو خشم باشد حکیم ترازی قهستانی فرماید ۰ با تو در صف مردان نمانی ۰ چه میخوا هانذ شوی جهانی ۰ بخون بی گناهان چند کوشد ۰ جهان بر ریشخ خود تا کی فروشد ۰ و با یای مجهول شوریای غلیظ باشد که بالای کشک و شولاد پلاو امثال آن برینند با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستن با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گور و امثال آن حکیم ناصر خسرو راست ۰ مردکی ابله است گرگ درید ۰ زو بخورند گرگس و دلان ۰ آن یکی زیست در بن چاهی ۰ وان دگر رفت بر سریران ۰ شیخ سعدی فرماید ۰ امروز هر انکه آبرو دارد ۰ فردایش بخاک تیره می باید زیست ۰ دوم بمعنی مویدن و نوحه کردن بود و بواو مجهول هم نوشته اند فرماید ۰ جان در بغا نیست رخ در ریستن ۰ چنین خانه نباید ز ریستن ۰ حکیم فردوسی فرماید ۰ همه یکره ز زار بگریستن ۰ بدان شور بختی همی ریستن ۰ ریسمی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است ❊ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رستن و بافتن پنبه ابریشم و بر ابریشم و امثال آن با شد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود که بر اندام برآید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی ریشابی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ❊ ریشابی قلتبانی چه عجب ❊ تا بجدی که گفت هم نتوان ❊ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود و آزار ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ❊ جهان زنده کردم ببرّنده تیغ ❊ چرا دارد از من بدل شاه ریغ ❊ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنائی نظم نموده ❊ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ❊ در دیار مردمان نگذرد دیوار کو ❊ حکیم فردوسی گوید ❊ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ❊ برافکند ترگ و سر و دست و تیغ ❊ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خار پشت را گویند ریک با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی هندی معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمٰعیل راست ❊ بخدمت آمدم دی با مداد ان ❊ نبوده در دو عالم مرده ریگت ❊ گذارم بر طریق خدمت افتاد ❊ بدیدم همچو بوت و بوت ریگت ❊ بجز جوع کلبی از جهل کام ❊ بمغز من همی آمد ز دیگت ❊ ریگزاده ماهی فقنفور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف سنجار را گویند کمال اسمٰعیل گفته ❊ چون علاج دماغ گنده کند ❊ داروئی او شراب ریلو بود ❊ ریمازور امیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آز اکیما بکاف عجمی نیز گویند ریمن با اوّل مفتوح ثبانی زده و میم مفتوح مجهول و مکار و ریا باز بود حکیم سنائی فرماید ❊ ای بر طریق باطل تو روز و شب ❊ داده عنان خویش بشیطان ریمن ❊ حکیم اسدی فرماید ❊ دلیر و خردمند و هشیار باش ❊ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ❊ که آزار میان مردم ریمن اند ❊ همی ناگهان بر طلایه زنند ❊ و با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور بمعنی چرکین و چرکن گوید در اعراب که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک ریمجن اند حکیم سوزنی راست ❊ سیل زین سعی ریمن است دیده ❊ سیرت همه نکوئی او شست خوی ریمجن بود ❊ ریو با اول مکسور و یای مجهول گرد معنی دارد اوّل مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاؤس است که دلما دلوس بوده بدست فردون سیاوش کشته شد **ریواج** بمعنی ریباس است که مرقوم گشت **ریواس** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بسی فربه بماند آنکه دارد + نمائی فربهی از نوع آماس + بر ریواس ارتوان نسبت روا کرد + روان نتوان بدودان و بر ریواس + **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ ای فلک شرم ناکی این نیرنگ + ای جهان توبه تاکی این ریواس + **ریونجو** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد **ریوتیز** بمعنی ثانی ریواس است **ریوه** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بر متراوف است سوم مخفف کریوه بود + **مولوی معنوی** فرماید ؎ چونکه فیض آید ای رو + دان صلاح لست غمگین مشو + چونکه فیض بود روی بسیط + تازه باش و چین مفگن بر جبین + غم چو آید در کنارش کش بمش + از سر ریوه نظر کن بر دمشق + **ریه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده +

فصل زاء منقوطه

زی با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد + در روز عیش خیزد می آر ای چراغ زی + **بوشمس فخری** گفته ؎ بهمنه اینست خسروی آری چراغ زی + تا بر چنیم گوهر شاهوار زی + و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ گر بدی آنکس که زی بوام بفگندی + خویشتن اندر نهادی اخلاص + **استاد** گفته ؎ دل رفت و همی باز نیاید زبرش + من گوش بدر چشم بره بر ابرش + چشم آمد زی گوش که داری خبرش + گوش اندر چشم که دیدی شکرش + **زیبان** بمعنی زیبا آمده **زیج** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین در باغ + آر دانگه شب و روز در نگری + دوم چیست چالاک دخوش ملیح لبود **مولانای غزالی** گفته ؎ آن لونی مرا تلخ شده + میر بازار بین که رنج شده + سوم نوعی از انگور باشد گویند که در غایت خوش لونی باشد **زیچک** با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

رودهٔ گوسپند را گویند که پنبه و گوشت و دیگر مصالحی پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت بپزند و بخورند لیساق الطعمه فرماید ؎ گیپا و سبزوان شده در خوان فراخ و تنگ مسجود ریچک آمد بریان فراخ و تنگ ✤ زیر با اوّل مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی لعبتی بود زیبا ز پیش نهان داشت از جادر و زیر داشت ✤ استاد فرخی راست ؎ گر تو مراد دست بارد ادی بی تو زیونه بناشد چون من هر روی و رازی ✤ سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آدمی لاغر و امثال آن زیرافگن و زیرافگند ۲ دو معنی دارد اوّل نهالی و توشک را گویند نظام الدّین گفته ؎ زیرافگن حریر است این بار گرد هد دست ✤ نیکی بجای یاران فرصت شمار یاران ✤ دوم نام شعبه ایست از بست و چهار شعبهٔ موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ هادی ساز کن ای بلبل صبح ✤ کز مطرب هم زیرافگنده ماند است ✤ زیربزرگان و زیرخورد با اوّل مکسور و یای مجهول نام لحنی و نوائیست از موسیقی مولوی معنوی فرماید ؎ آغاز کن جشنی زیرا که شیخ گفت ✤ کان زیرخورد زیربزرگان آرزوست ✤ زیرخان با اوّل مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانای مظهری راست ؎ آسمان زیرگاه دستوری که سر بر آستانش ✤ هفت اختر از زحل باز زیرخان آورده اند ✤ زیرک با اوّل مکسور و یای معروف ۲ دو معنی دارد اوّل فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را گویند این ۲ دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ؎ جعلها زیرکی بر روزگاری ✤ جواز زیرکان در استواری ✤ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اوّل مراد است زیرکسار خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ؎ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ✤ بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند ✤ حکیم سوزنی راست ؎ بزرگزاده و با حشمت است باز زیرک ✤ لطیف و خلق جوانمرد و زاد و بزرگ ✤ زیرکاه با اوّل مکسور و یای مجهول و را موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیز با اوّل مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه های برف بود که ببارد و آنرا بتازی سقیط خوانند زیغ با اول مکسور و یای معروف ۲ دو معنی اوّل اوّل فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ از تو ای جمله مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها ٭ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ٭ با چنان ناز اگر نشاط کنی ٭ خیز در حجرهٔ نشاطی خز ٭ حجرهٔ کاهند دست ریغ و نمد ٭ قانی و ردمی و بهمانی نز ٭ و بای مهمل بمعنی نفرت آمده و آنرا ایرغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ٭ زدرد خزان بر دل زاغ و زیرغ ٭ هوا بسته از لشکر باغ و میغ ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول بمعنی مشک است دوم سیلست از حق بباطل زیغال با اول مکسور و یای معروف مدح باشد استاد رودکی فرماید ٭ بدو رلاله زیغال بشکفان که همی ٭ بدو رلاله بکفد برنهاده زنیغال ٭ زیک با اول مکسور و یای معروف سلة معنی دارد اول ریسمانها را گویند که نقش بندان نقش جامهها بدان ببندند و منجمان کتابی گویند که ازان احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد و بهمین مناسبت ریگ نام کرده اند چنانکه آن دستور لیست جامه بافان را در معرفت نقشهای جامها این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی شبیه آنست خطوط و جداول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض برکشیده اند چنانچه کیفیات نقوش و نبات ازان ریسمانها پیدا می شود کمیاب و حرکات کواکب از جداولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ٭ بخواند آنزمان شاه جاماسپ را ٭ همه فال گیران لهراسپ را ٭ برفتند بازنگیان برکنار ٭ بپرسند شاه ازگو اسفندیار ٭ دوم نام جانوریست خیره که خاکستری رنگ باشد و زیر سر و بال آن سرخ باشد و آواز او در غایت حزین و خوش باشد و کوچک تر از کنجشک خانگی بود سوم نام طایفه لوبود از گردان که در کوه کیلو متوطن اند زیلو با اول مکسور و یای معروف کلیم را گویند حکیم سنائی نظم نموده ٭ بدستان خراسان که می بد چیزی ٭ زین کار کجان آمد سست جان بکلو ٭ وگر سد زور ارت رسد رضا ندهد ٭ که پایمال کنم چون زیلو ٭ زیمله با اول مفتوح چهار چوب بود که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر مانند آن نهاده پر میوه و سبزی وغیره کرده از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ زیمله بر تو نهاد است آن نهاد نیست ٭ آن جلبر چون کشتی از خر باکشی زیمله ٭ زین افزار کنجم باشد استاد فرخی فرماید ٭ ازین کرانه کمان برگرفت و اندر شد ٭ میان آب روان با سلیح و زین افزار ٭ حکیم ارزقی فرماید

ه چون آن کشتی آن بلارک جوهردار ٭ بر مرکب بازی فلکی زین افزار ٭ برگونه موجی اگاه
برخاست مدام سوار ٭ فریاد همی کشند شاها زنهار ٭ دلبندی پیش زین برآگوید اشیرالدین آخشکی
فرماید ه از سر زین گوهر او قول در فگند ٭ سر قبای شهر ترک مفرق ٭ زنهار با اول
مکسور و یای معروف جستن و امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ه بی شبه شیوه ازغم
اندوه من زنید ٭ کز خلق جهان جمله بر نهار بریزند ٭

فصل زای عجمی با ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند
سیف اسفرنگی راست ه از شبنم هوای درش قطره بست چرخ ٭ وز قطره
سحاب کفش شبنمی است ژی ٭ حکیم سوزنی فرماید ه رخ اعدایش چنی باد
چو سرو ٭ سال عمرش باد فزون از الفی ٭ ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو ٭
حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ٭ **ژمان** با اول مکسور بند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و ددگه در ایشان صفت غضب
و غضب ناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر اینمعنی **اوستاد عنصری**
فرماید ه همی تا بسوزد بآب اندر آذر ٭ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ٭ جهانگیر کینه کش از
بدسگالان ٭ ملک باش و فرمان نعمت ملک برخور ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ه زاده
طبع بتدانیان که خصمان منند ٭ آری آری هر که هست از عطسهٔ شیر ژیان ٭ حکیم سوزنی
راست ه استری بودم زبان هرگز نبودم بارکش ٭ همچو من بابارکش باری مرا در شهر کش ٭
حکیم فردوسی راست ه رسید از جنبش لشکر ژی شمار ٭ ابا زندفیل ژیان شش هزار ٭
هم او گوید ه همتمن بر سید بر پیلان ٭ نشست از برز اژدهای ژیان ٭ هم او گوید
ه بدان ابر و فر و جاه کیان ٭ ز نخجیر و گور و گوزن و ژیان ٭ حکیم اسدی راست ه
بگل خرش اندری سیر و عنان ٭ همی تاخت مردم چو کوه ژیان ٭ **ژرشر** با اول مکسور و یای
معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناة نخستانی نون آمده است

فصل سین سی سنگ را گویند **سیاب** با اول مکسور آسیا باشد
حکیم فردوسی فرماید ه بدو گفت زو خوان فریدون سیاب ٭ بدین کار فرخ نیشتن را بیاب ٭

سیار با اول مکسور کشکیز را گویند و آن نانی باشد که از چوبه بپزند سیاکیز بمعنی باشد و آویزا کیز آمده سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخاء زده خار خسک را گویند و در بعضی از فرهنگ باچین قوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با حبس همان بپرداختند ؎ سیالخ بمیدان درون تاختند ؎ سیام با اول مکسور نام کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فامالسمرقند نزدیکتر است گویند که تبع که او را حکیم بن عطامی گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود ماهی برمی آورد و بسنجر و شعبده از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنج در پنج فرسنج توران می یافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ؎ نه ماه سیام و نه ماه فلک ؎ که اینت غلام است و آن پیشکار ؎ سیامک با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش و سیاؤش نام پسر کیکاؤس است و ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او گذشتن سیاوخش از میان آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش کرد و سیاوش آباد و سیاؤش کرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ؎ همیرفت سوی سیاؤش کرد ؎ بماه سپندارمذ رونماورد ؎ سیاه و سیه بمعنی واحد اول معروف است دوم طافح را گویند و قیل الدمن لبنانی راست ؎ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ؎ که دوتاست مرا زان خراب نوشگوار ؎ هم او گوید ؎ زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ؎ هوشیار گشت چشم تو مانده است در خمار ؎ سوم غلام حبشی و مردمی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ زنبقه تاب دارم که ندانست او رندم ؎ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ؎ شرف شفرده نظم نموده ؎ سیه زلفت به یغما برد دلها ؎ سیاهست ترکتازی از که آموخت ؎ چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازدق نیز گویند حکیم خاقانی گوید ؎ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ؎ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم و پنجم نخس و شوم را گویند و آنرا ادا ژدون و ادا ژرنه خوانند اهلی خراسانی راست ؎ چه خوش بنی است

رنگین طلس خفایان چہ شود اما ٭ کہ نتوان شد سفید از شومی بخت سیاہ آنجا پشتم
نام اسفندیار است کہ سیاہ رنگ بود لہذا آنرا باین نام میخواندند حکیم فردوسی فرمودہ
ہ چو من زین زرین نہم بر سیاہ ٭ بلبسر بر نہم خسروانی کلاہ ٭ تبیرہ زاسپست نہم بر زمین ٭
وزان پس پرخاش جویم نہ کین ٭ ہشتم نام کتابی ہست از مصنفات زرتشت کہ آنرا ژند
خوانند سیاہ جردہ رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جردم مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجہول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ہ میداد چو نظم نامہ را
سیج ٭ باقی بگذاشت بہر ما سیج ٭ سمجعہ با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
کہ آنرا باشہ نیز خوانند خواجہ عمید لویکی راست ہ ای مادرہ عدلی کہ ز انصاف تو
نتوہ ٭ از دیدہ سمجعہ کند دام مہیا ٭ سینخ بچہ جانوران پرندہ بود چون اول مرتبہ پر برآرند و ہنوز
نشگفتہ و مانند خاری در نظر آید گویند کہ سینخ بر شدہ امیر خسرو فرماید ہ سبزہ نورستہ تو گوئی
نگر ٭ بچہ طوطیست کہ شد سینخ پر ٭ ہم او گوید ہ عقابی کند گر بگردون گذر ٭ ز پیکان ترکان
شود سینخ پر ٭ سینخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد
کہ بر اندامش خارہای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را چنان
افشان دہد کہ آن خارہا در بدن گیرندہ نشیند و آنرا بستی و بہندوی ساہی گویند سیرم با اول مکسور
و یای معروف و رای مضموم بمیم زدہ تسمہ دوال باشد ابن یمین گفتہ ہ برای مصلحت کار
دوستان ہر دم ٭ زمانہ بر کشدان سیب و دشمنان سیرم ٭ خواجہ عمید لویکی راست ہ
از خنبش کاسب تو چون رخش من تن ٭ سیرم کشد ہزاران بکار اسپ ٭ سیربان با اول
مکسور و یای معروف و با یای مجہول نگہدار معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و تنک باشد
سیرون با اول مکسور و یای مجہول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیمس با اول
مکسور و یای معروف سہ معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخستی فرماید
ہ ہم بارگیر شاہ بدان سیمس گام زن ٭ ورنہ بجان کہ جشنی از دست سیستان ٭ والدین
زنجانی نظم نمودہ ہ تنگ گردد چون دل عاشق جہان بر دشمنت ٭ رہنہ یجا چون کسی بر سیمس و

یکران تنگ تنگ ۲ دوم بمعنی جست و خیز و آمد و سیستن بمعنی جستن باشد ۳ سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند **سیرک** با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور برازنده
و **سیسر** با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف و **سیرنک** بکسر اول و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف و **سیرنک** با سکون نون و کاف عجمی سیمرغ را مانند
سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنجا پای تخت فلک رتبت ساخته بود
و دران ایام چندان بناهای عالی در انشهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی است از جمله آئینه
مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضهٔ مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است **سینک** با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و بای مفتوح سنبری باشد مثال لعناع و لودنه زیرا که لودنه چون
در گره ها دست نشان نمایند **سیسر** رود چون بار بکره دیگر نقل کنند لعناع برآید و بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و برگزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آزاشیه بسین
نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند **حکیم سنائی** فرماید ۵ چون نماید برخ مصوت
راز ۵ چون زند بر فلک نجم آواز ۵ گرچه چشم است چرخ چون عبهر ۵ گوش گردد همه چون سیسر
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ۵ ریخته گوش ازدم سیسری ۵ مردم این عقرب
نیلوفری ۵ **سینغ** با اول مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
۵ سینغ لغز و حکایت است مگر ۵ سوگ ماتم سرشک آب نظر ۵ **سیفور** با اول مفتوح و ثانی زده
و فای مضموم و واو معروف یافته باشد بس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا **خواجه نظامی** فرماید
۵ ستاده ملک زیر زرین درفش ۵ رسیفور بر تن قبای بنفش ۵ **امیر خسرو** راست ۵
بیاران کرد رحمت مرده در مشت ۵ ز سیفور عنایت شقه بر کشت ۵ **سیک** با اول مکسور
و یای معروف زردی کشت زار باشد و ترکی آلت تناسل را گویند **سیکی** با سین و کاف مکسور
و هر دو یا معروف می و شراب را گویند **سیله** با اول مکسور و یای مجهول ذو معنی دارد اول گله
و رمهٔ اسپان و آهوان و گاوان و گوسپندان و امثال آن بود و بزبان هندی یافته باشد

ریسمانی که شبینه بمثل بود و اکثر در ولایت دکن میشود و آنرا شیله ایشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بجوشد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی هست مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود **سیل** بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بیاید و لغت قوم خواهد شد
خواجه نظامی نظم نموده ؎ چون مار کن بسر کشی میل ؛ کانجا بقضا همی رسد سیل ؛
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیز آمده باشد کوتاه قدکه اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر نامند **حکیم علی عرقدی** راست ؎ از برای دفع دیوان و غانیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ؛ **سیمه سار** یعنی سیمه سار سیمه بود چنانچه در لوسه ذکر آنها
حکیم فردوسی گفته ؎ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ؛ همیگردم اندر جهان سوگوار ؛ **سیل**
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و فرق دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان بزنند و عوام سیلی را غلط
تپانچه و حباب خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا سر که بدخون آبست ؛
بسیلی ز گردنش درند پوست ؛ **سیم** با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سیمگل**
گلابه باشد که بر بعضی گل مالند و آنرا نم نیز خوانند **سینجه** با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم مضموم
برادنده آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته ؎ سینجه چو باران بزین
چکان ؛ تگرگون ابر بارید بر آسمان ؛ نیز دلالت بر معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند و العلم عند الله **سین دخت**
نام ان مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول معروف هست دوم دلستان باشد
شیخ ابو الخیر فرماید ؎ یارب سبب حیات حیوان لبرست ؛ وز خوان کرم نعمت
الوان لبرست ؛ از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ؛ از سینهٔ ابر شیر باران لبرست ؛ **حکیم**
ترازی قهستانی گفته ؎ یاز دلم برد و رفت طرفه نگاری ؛ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ؛ سوم نکوهش و طعنه را گویند **امیر بیلقانی** راست ؎ بین که روی ما
از تو گرفت رنگ غم ؛ یکنفس بروی خود از غم سینه وا رهان ؛ هم او گوید ؎ بجوشش

آب روان بر آئینه خنده ۞ راند بپیشش روی ظفر پر ارغوان ۞ سیو سیب را گویند عماد الدین گوید ۞ بروز معرفتهای پر از لیو ۞ سر ما را مکن ای شیخ کالیو ۞ غلط کردم درینصورت که گفتم ۞ ز سنخدان نگار خویش را سیو ۞ سیوار تر با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل با باب الف مرقوم شد سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او مزدی راست ۞ نیشی که بر دعقرب زلغت بدل من ۞ ز هرش لبه سیه سنبل خط بود و وایافت ۞ حکیم فردوسی راست ۞ خبر شد برو خت و لبسحور روی ۞ بکندآن سیه سنبل مشکبوی ۞

فصل شین منقوطه ۞ شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آزار انده بجهت زراعت شکافته باشند حکیم سوزنی فرماید ۞ مالداری لنگ رو لست در پالندو نه ۞ کشت کردی لیک خو کست و ملخ در کشت زار ۞ حق همیگوید بده تا ده مکافات دهم ۞ آن بحق ندهی و بس آسان نباشی و شیار ۞ این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ۞ حق همین خاین نماند خاک سرگین استوار ۞ حکیم ارزقی در صفت قلم گفته ۞ نوک آن هنگام رفتن با در آتلقین کند ۞ نیز آن اسپی که خاک نعل او گردد شیار ۞ و شیار بدان مصدر است و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ۞ از بسکه بدسگال تو از دیده خون فشاند ۞ بنداشت بروزگار شیار کرد ۞ شبان با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند او ستاد عنصری گفته ۞ شاها هر انچه اینجا تخم عمل بکاشت ۞ آنجا ز کردگار بیاید همی شبان ۞ حکیم فردوسی فرماید ۞ تر و تازه شد کهنه مرزبان ۞ بکردندش از هر چه گردد شبان ۞ شبانی با اول مفتوح در هم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته ۞ پس هر نجره بنهاد بر افشاندن راه بدرو تنگ بهم پرز شبانی و شکر ۞ شیب با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بارنده باشد و مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از ان آفتاب بر و تا نه خشک شده چنانچه رود بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ پند پذیر چو بره گل سخت مردم ۞

جابل ارپند حکیمان بدو کره ز شب ❊ سوم دنباله تازیانه را گویند هم او گوید ❊ مرا شهنشه وحدت زدا مگاه خرد ❊ بشیب قرعهٔ دعوت کند که زود بیا ❊ چهارم بمعنی مدهوش آمده ❊ استاد فرخی نظم نموده ❊ زمانی از و صبر کردن ندانم ❊ نشینم گر او را زمانی نبینم ❊ مسعود سعد سلمان گفته ❊ امید وصل تو مرا لفریبند ❊ خسته دلانی شد چو بیدلان درشنید ❊ شیبا با اوّل مکسور و یای معروف اضعی را گویند فخر گرگانی فرماید ❊ سر دیوار آن پریار شیبا ❊ جهان از زخم آنها نا شکیبا ❊ هم او گفته ❊ کسی کش مار شیبا بر جگر زد ❊ ورا تریاک سارو لی میرزد ❊ سیبت با اوّل مکسور و یای مجهول و بای اول موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که دران مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده تیره و تبر شی در دغن را صاف سازند آنرا بر شی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته ❊ زبارگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ❊ ز مطبخ تو فلک چیست سیب بالای ❊ شیبور با اول مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز خرش نوازند حکیم فردوسی فرماید ❊ زمین را همی دل بر آمد ز جای ❊ ز بس ناله بوق و شیبور و نای ❊ شیدوشیده با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل چیز بسیار روشن را گویند و آنرا تبازی شعاع خوانند حکیم سنائی فرماید ❊ فلک ثالث آن ناهیدست ❊ زهره کیسو راک جهان شیدست ❊ دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام غلط کرده اند صحیح همگر راست ❊ در بوستان دین شجر معرفت بری ❊ بر آسمان ملک همه شید پروری ❊ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ❊ شیده و شید آفتاب بدان ❊ کاروان شد سراغ و شاد روان ❊ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا شنگ نیز گویند چون او در غایت حسن بود پسرش لقب شیده ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با کشتی گرفته بود چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهة بهرام گور خورنگ و سه دیر را ساخته بود شیدوش با اوّل مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شید با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی اسد گویند حکیم فردوسی فرماید

ه دگر طالعی بود فرخنده سیر ٭ خداوند خورشید و سود و دلیر ٭ شیر از دو معنی دارد اول نام شهر لیست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده کاست مجروح را کوفته باشند پس در شنگ یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود و بعد ازان آنرا نخورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ه زروی تجربه را گر کمینه بنده شود ٭ سوئی شهنشه کرمان فرستی و شیراز ٭ بطاعت ار بنهد بنده تر اگردن ٭ بکوربنید کرمان بردن تان شیراز ٭ شیر بها چیزی بود از زر و جواهر و اقمشه نفیسه و امثال آن که در هنگام دامادی و کتخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا تبرکی ساچق گویند حکیم خاقانی گوید ه عروس عافیت انگه قبول کرد مرا ٭ که عمر بیش بها داد پیش شیر بها ٭ کمال اسمعیل فرموده ه ایگانی بتو کی بوسه دهد آن قومی ٭ که پی بچه خود شیر بها می خواهند ٭ شیر جامه با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بستان بود دوم پیاله باشد که دران شیر کنند شیر زده طفلی بود که در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند شیر زنه چوبی بود که بدان شیر را بهم زنند تا مسکه و دوغ ازان هم جدا شود و آنرا امین و بستون نیز خوانند شیر گیاه و شیر گیا گیاهی بود که چون آنرا بشکنند ازان شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسپند نیز خوانند و بزبان هندی دودهی گویند و در خصوص بها بکار آید مولوی معنوی فرماید ه بلبلان از هست گردان مطربان سیر کبر ٭ تا که درسازند باهم نغمهٔ داؤد را ٭ سیف اسفرنگی راست ه وقت شکار دی هست آهوی او شیر گیر ٭ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ٭ دگاه این لفظ بر دست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ه زستی کرد با شیری دلیرے ٭ که نام مست آمد شیر گیرے ٭ شیرلش با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را گویند شیرومی نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و لقب او شهار وارد و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت بادشاه منوچهر بود شیره با اول مکسور و یای معروف نوعی از میوه باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید ه زنور عقل کل تعلم جان تنگ آمد و خرنا ٭ کز و معزول آمد خیر و بنگ و بورهٔ و شیره ٭ دبتر کی خوان چهار گوهر را گوهر اندا ٭ یکی گفته ه چهار بها شود از خوان تو چون شیره بر اش ٭ از اخود بهم

اعضایش چو کلسه نکبست ✤ حکیم ترازی قهستانی گفته ✤ جهان بسبزه کشایش قرار داد
که من ✤ سماط چیست نعیمش بهر فوتار کشم ✤ شیرینگ و شیرونه و شیرینه با اول
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال برآید شیشاک
و شیشیک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ✤ چشم سبکساران را کن خشم از شتران ببین ✤ خشم از شتران
چو بینی شیر بوشیشاک من ✤ هم او گوید ✤ ای منت آورد منت می برم ✤ زانکه منم شیر
بوشیشاک من ✤ هم او گوید ✤ گرگ اغلب انگهی گیران بود ✤ گر زمه شیشک بخود تمار دد
ابن یمین راست ✤ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دلست ✤ فگند قهرستان بر
سر شیشک ✤ دوم رباب چهارتار بود شیشلک با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح سست دبی قوت را گویند و آنرا شیک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عنصری
راست ✤ چون برافرازی رخ از باده کله سازی ✤ دستها یم شیک کرده پایهایم شیشله ✤
شیشم با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام
سازی هست منوچهری راست ✤ بگیر باده نوشین و نوش کن بصواب ✤ ببانگ شیشم
به بانگ انسی سکری ✤ دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب شیشه و شیشیک
با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول هر دو شین منقوطه
مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نخست جانور یست شبیه
به پوزنه که آنرا یتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ✤ آن شیشیکان شاد ازین
سنگ بدان سنگ ✤ پوینده و مانند مر آن نیک دوان را ✤ شیفته و شیفتن با اول
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که دران قوت کبر ای و قدرت رفتار نباشد و آنرا
شمشیله نیز خوانند و بتازی شل نامند شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن باشد
بی اجرت و بی مزد شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عتاب باشد شیم با اول مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ✤ نسیم لطف او
با خاک اگر سخن گوید ✤ حباب وار طبق پذیرد از و عظام رمیم ✤ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ بشود برمثل ماهی شیم ؛ شیمه باول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شین باول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ایا دانس با گمین سنگدل گرد در زیر زمین ؛ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ؛ امیر خسرو فرماید ؎ از عمل خویش چو شبنم خجل ؛ ذیل کرم پوش برین تنگدل ؛ شیناب باول مکسور و یای معروف آب وری باشد و آنرا شناب و شناو شیاه و شناء نیز خوانند شیو باول مکسور و یای مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد دیو نیو ؛ بره بر نهاد آن خم آینده شیو ؛ شیوا باول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست ؎ بلبل شیوا زبان نالد بآهنگ بره ؛ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ؛ شیون باول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیو باول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم دش باشد این هر دو معنی را حکیم ترازی قهستانی راست ؎ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ؛ تو خود بشیوه گری شیوهٔ دگر دای ؛ فصل غین ؛ غیبه باول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و دیگر جوشن و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ارزقی راست ؎ طبع مقناطیس دلام زخم تو کز اسپ خصم ؛ هر دو منزل بگسلاند غیبهٔ برگستوان ؛ حکیم اسدی راست ؎ زخون لاله ها غیبه کرد ارگشت ؛ سنان از غنون تیغ گلنار گشت ؛ غیر باول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود و لشکره را سرخ گرداند و سببش خونیست بامعزا آمیخته که با خارش پیدا شود و تا سه روز بود آزادلم و سرتیز گویند و بتازی شرا خوانند غیر یدن باول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خریدن آمده مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرفه مرغم کز چمن بر اعتماد خویشتن ؛ بی دام و بی گیرنده اندر قفس غیر یده ام ؛ غیش باول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال فراوان و بهر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غیو باول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صدمت صور و غیو تو گه جنگ ؛ هر دو همزه چو رنگ با ارنگ ؛ اثیر گلستانی راست ؎ لشکر درد تو امروز که صفها بردند ؛ صبر عاجز بکی غیو بفگند علم ؛ غیه باول مکسور و ثانی مفتوح و اخفا یها آواز فریاد بلند باشد علی یاغیانی گفته ؎ استخوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ٭ صد هزاران عیه بر گرگس و یروان نخم ٭ سراج الدین قمری
ه در بزرگه خلد بشادی بنشینی ٭ باده بخوری رقص کنی غیبه سرائی ٭

فصل فا با فیا و فیا و وا

فیار با اول مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی فرماید ه
نیست فکری بغیر یار مرا ٭ عشق شد در جهان فیار مرا ٭ استاد عنصری نظم نموده
ه مهر ایشان بود فیار و ارم ٭ علشان من بجنه یکبارم ٭ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند

فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری کوچک که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ه بکوه
برشده اند نهالکه نشست ٭ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ٭ **فیروز** با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسه مسترقه
سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی
نظم نموده ه شعر و شطرنج همیدانی و بس ٭ زان دو سه بازی و تن بینی چند ٭ پنج و نه
دران داری و زحلمت ٭ زین و زان چند بود هر که دمه ٭ مرمرا کشتی فریدون گنج ٭ امدان
بسته اند چون آنرا ٭ **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در فصل با ازین باب مرقوم شد

فصل کاف با کی و کیا و کیان

کیان با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادف اند
بسه معنی اطلاق میکنند اول بادشاه بادشاهان را گویند که تبازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار ست امیر خسرو فرماید ه از رخ فرخنده آن
هر دو یکی ٭ بلبله بلبل درکشت می ٭ و در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیقباد
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید ه چو رومی بنزد سکندر
رسید ٭ مه باد کرد انچه دید و شنید ٭ سکندر ز گفتار او گشت شاد ٭ بآرام تاج کیان بر نهاد ٭
حکیم خاقانی نظم نموده ه خواهی که ترا جان دهد ت ده کیانی هر ٭ بستان کشاد نامه
عنوان صبحگاه ٭ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ه چنان
چو شخصی این لباس تن برد ٭ جنبش ما را ازو دانی زمان ٭ همچنین هستی عالم را بدین ٭
چون لباس دان بران چار این کیا ٭ شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ه

شکوه و تخت کیان وارث ممالک جم ؛ که تاج و مرز شهان شهنشه است و کیا ؛ سوم بمعنی پاکیزه آمده
زرتشت بهرام گفته ؛ شد ستم بی شک و بی شبه بروی ؛ پذیرفتم مر او را ازدل کی ؛
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ؛ آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ؛ دیگه
عیان دیده اند معنی او را کیان ؛ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس ؛ موسی از اطراف
طور خضر پیام جهان ؛ شمس فخری راست ؛ نو وارث کیانی برخاست از بهشت ؛ صد
بنی که بوده در خلعتی کیانا ؛ کیاجور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کابلی باشد حکیم فردوسی فرماید ؛ یکی پارسی بود بس نامدار ؛ که سوجان
بدش نام آن بی کیار ؛ کیارا با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا ناسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و از اینهندوی کیندی نیز خوانند کیبدن بمعنی
یکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانور لیست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کینج و کینغ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا بینج نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؛
زجام جامه تبن در نماند چندانی ؛ که کینج چشم کنم پاک و بینی و توزم ؛ استاد ابو معیث
گفته ؛ شگفت نیست اگر کینج چشم من سرخ است ؛ همی چو سرخ بود چشم سرخ آبگینه
کمید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بوده
و دختر او را سکندر بجهت نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ؛ یکی شاه هند او چو نام کمید ؛
نکردی جز از دانش و رای صید ؛ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حالیکه شتران
را باشد کید با با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بوده و معجب الی
قبابه هست کیز با اول مکسور و یای معروف مذر را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها و علفها
در هنگام ارزان بخرد و نگاهدارد تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بافروشد
حکیم سنائی فرماید ؛ کمر زدین را نیست در بازار عشق ؛ کیسه داری جز غم کیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم مسنی بزیر و مذهب

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب بنظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بر بندد + تیر تدبیر او نهد در کیش ؛ جان تو دادهٔ جهانی راه فرق ناکرده اهل مذهب و کیش + سوم تیر را گویند عبد القادر گفته ؎ زرای اوست کار ملک و ملت ؛ چو تیر خار کیسر از فاق کیشان ؛ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیه اش بآن نام این است که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش بندند و آنرا نیز خوانند ششم نام جانور یست که از پوست آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند کیفال با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ؎ زانتساب مودت ایام ؛ کسی که ازین پیش فاسق و کیفال ؛ کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و زای معجمه مفتوح معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ؛ نه چشم زمانه بخواب اندر است ؛ بر ابواب ها نقش میزان هنوز ؛ بزندان افراسیاب اندر است ؛ دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کنارا ن از کنار تغار اندک بلندتر باشد طیان تکلین را ست ؎ شیر عشاق بلشنا در نشا ره شد هست ؛ چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو ؛ سوم نام قلعی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس بر گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را گویند که بر سر قلعه غنیم کنند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح معروف هست و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ؛ سوی در شهنشه ازدیده کلیک هنگام اهتمام بوقت مقابله ؛ از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیک ؛ کیکیز با هر دو کاف مکسور و یای تحتانی تره تیزک را گویند حکیم سوزنی راست ؎ کنده دماغی نفشه بوی ؛ کالوچ گنده دهانی کرمی خای نه کیکیز ؛ کیکیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین و گاه سرخ گردد و یکبار بود و پوستش مانند بوی بهی و در اندرون آن چار تخم است لیسماق اطعمه گوید ؎ حسود گفته لیسماق کو کو خواب ؛ که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند هو با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ؎ دلم لبسان هوا آماز هوای حبیب ٭ تنم لبسان حلال آماز خیال خلیل ٭ تنی که قدش چون قول عاشق آمد است ٭ مهی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ٭ هم او گوید ؎ تا علول وکیل دارد چاو پشت عاشقان ٭ از روائی پشت کیل و بوته چشم کحیل ٭ باد جان دشمنان تو علیل از باد غم باد پشت حاسدان تو زبار درد کیل ٭ کیماک با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت و با اول مکسور و ثانی ٭ لام مفتوح کیل و کلنک هست که مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و یای معروف تالاب و کولاب باشد کیماک با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول زیر تنگی را گویند که بالا و تارک شند حکیم قطران نظم نموده ؎ در کار دون کار هستی ٭ گه آهن و گه دولاب کیماک ٭ دوم نام شهر لیست از دشت خفچاق هم او گوید ؎ یلان خلنج و کیماک و کیما ٭ کردم به پیش خدمت پاک ٭ کیمال با اول مکسور و یای معروف نام جانور لیست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی فرماید ؎ غلام و پرستندگان ده هزار ٭ بیاورد و پیوست با شهریار ٭ همه نافه مشک و سمور سیاه ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ٭ کیمیا با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مرد حیله بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله است کیمیا گفتند حکیم سوزنی این معنی را بترتیب نظم نموده ؎ آنانکه بر مخالفت بادشاه دین ٭ بودند دست برد بمکر و کیمیا ٭ بی مکر و کیمیای بفرمای شاه ٭ ریشان نشان و بند چو سیمرغ کیمیا ٭ کین ایرج و کینه ایرج نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو کرد کین ایرج را سر آغاز ٭ جهان را کینه ایرج بپوشد باز ٭ کین سیاوش و کینه سیاوش نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو راندی زخمه را بر کین سیاوش ٭ پر از خون سیاوشان شده گوش ٭ حکیم خاقانی راست ؎ بدین خنجر کز پیش کیخسرو دین ٭ بکینه سیاوش چو پیران نماند ٭ هم او گوید ؎ حزم تر از بهار شمر و شد پر برو نم ٭ گه کینه سیاوش گه سینه بهار ٭ کینه کش نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کیو با اوّل مفتوح بثانی معلوم و واو معروف و دو معنی دارد اول کاهو شبدر و آن تره ایست که بخربزه و بعربی آنرا خس خوانند دوم معنی پاره و قطعه **کیوان** با اوّل مفتوح و ثانی معلوم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره رحل است دوم بمعنی کمان ست **حکیم فردوسی** در صفت کمان بهرام گفته ؎ چو شش ساله شد سار میدان گرفت ؎ بهفتم زه تیر و کیوان گرفت ؎ چو ده ساله شد زان نفر کش نبود ؎ که بادی تواند نزد از نبود ؎ **کیوس** کج و نارست را گویند **کیه** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی معطفی را گویند **کیهه** با اوّل مکسور بثانی زده و های مختفی نام درختیست پر خار که میوهٔ آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی ؎ **کیال** مفتوح جانوریست که بران ابلق بار شده و تیر نصب کنند و آنرا آدم نیز گویند مثال ؎ حلاف بزیرنی کی خواهد کرد ؎ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ؎ بر سینهٔ دشمنان سه خواهد کرد ؎ شنجرف زخون دل وی خواهد کرد ؎ **کیاخن** با اوّل و خا و نون هر دو مفتوح نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و هموار کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند **کیتی** با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند **کیج و کیجه** با اوّل مکسور و یای مجهول پریشان و پراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ تمتع بزبان تو و جامهٔ تو چه ؎ از جمله جمله چار کیج کیج ؎ هم او گوید ؎ کیجه با جمله عدم فرمائی ؎ تا شوم خورم این دل غمگین ؎ و کسی را که مغز سر او پریشان باشد گویند که کیج شده باشد یا کیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته ؎ کیج شده ست آن سر من کشته سر ؎ لیوه مرا تا که ندانم پسر ؎ که با پسرم باندم پالان نیک ؎ ربا بر آید زدن کیجه بر سر ؎ هم کاسه تن چو بین خویش زین رس ؎ پس تنگ میدان بین ورو ؎ **کیدا** با اوّل مفتوح و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاوزغن نیز گویند شش ماه ماده و شش ماه نر و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروف است که شخصی از شخصی پرسید که کیسال غلیواج بوده بنابرش کسی را که رجولیت در او نباشد بکیدی نسبت کنند و کیدی گویند **کیر** با اول مکسور و یای معروف سرفه باشد که آنرا کوک گویند **کیرخ** با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند **کیرنک** با اول مکسور و یای معروف نام قصبه ایست حکیم انوری فرماید ؎ چندان جهد که قاضی کیرنک ؎ انچه دارد ز سنگ خارا ننگ ؎ **کمال اسمعیل** راست ؎ کسی که خاطر من

بی سبب برنجاند ؛ زقعر مغبت ثری تا باوج سهفت اورنگ ؛ نه برکنار در خانهٔ تناسل او ؛ شکسته باد بگوپال قاضی کیرنگ ؛ **کیروی** با اوّل مکسور و یای معروف و زای معجمهٔ مضموم و واو معروف نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا کریان نیز خوانند **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد دلیش بند گیسوبند را گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ زیاقوت و الماس و لعل و گهر ؛ ببندد جز آنجا بها کیر نیز ؛ کز این هر دو از بهر نام بلند ؛ کلاه ساختی مرد و زن کیش بند ؛ **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای مجهول کفشلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند **کیمیا** بمعنی بیاست که مرقوم شد **گینه** مخففت آبگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هر که دل از مهر تو چون نقره ندارد ؛ دار الیش غم درگداز باد چو گینه ؛ **گیو** با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است **گیوکان** با اوّل مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گرازمان است **گیومرت** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویا است و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این هم پارسی است ؛

فصل اللام

لیان با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته ؎ گردون زبرق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از غریق گوش چو گشتی نوان نوان ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ عبر ثنائی ؛ **لیتک** با اول مکسور بی سروپا مفلس و بیچیز را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن چو گوید ؎ عورتی ام بکرده از سنگی ؛ تیغ لبسیار مرد لافشان ؛ برهمه مهتران فگنده رکاب ؛ وز همه لشکران کشیده عنان ؛ آخر این لیتک کتاب فروش ؛ برسانید بندگان بجان ؛ بیخبر لیتکی و بی خصلت ؛ بی ادب مردک و بیسامان **لیچار** با اوّل مکسور و یای مجهول و جیم عجمی بمعنی بیچاره است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ؎ میکشی بزم بزبان و ما از برش ؛ نمکدان و لیچار کرد اندرش ؛ **لیرت** با اوّل مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و تای مثنات فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خودوخوی و سرتابان نیز گویند و ترکی دو لغه خوانند و در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در وقت جنگ بپوشند **لیره** با اول مکسور و یای مجهول و راء و دال هر دو ساکن غراره را گویند **لیزه** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن بود دوم دست افزار گویند **لیسنه** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی لوزینه باشد **لیلنج و لیلنک** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و نیل را گویند **لیلوبنه و لیلوین** نام گلی است که از میان آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود اندرون آن مغز دارد چون نیز اعظم طلوع نماید بشکفد حکیم فطران گفته ؎ تنی دارد چو ماه نو بزیر سبز کرده اندر ۵ دلی دارد چو لیلو بر میان آب سرد اندر ۵ **لیمو** دارو نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا ابتازی شیح گویند **لیو و لیوش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ؎ ای ساقی مهروی دراندازو مراده ۵ زان می که زرشش مادر لیوش بدر آمد ۵ **لیولنک** با اول مکسور و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی بر وزن باشد **لیدن** با اول مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاریدن باشد **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ مسعود سعد چند کنی زار ۵ چه فایده از راه لیدن ۵

فصل میم

م می با اول مفتوح شده معنی دارد اول گلاب باشد حکیم فردوسی گفته ؎ همه سال آبشش گران تا کران ۵ براند دو مشک دمی دو زعفران ۵ دوم شراب انگور باشد خواجه حافظ فرماید ؎ لب از ترشح می پاک من زبهر خدا ۵ که خاطرم بهزار آبه شسته اند دگر ۵ سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را مانند حکیم خاقانی راست ؎ بکدمی بد گنج شایگان خرج ۵ زغم دل رایگان خوران راج ۵ **میان** با اول مکسور و یای مجهول و نون بالف کشیده اول معروف است و آنرا ابتازی وسط خوانند دوم مکر و حیله باشد این هر دو معنی را مولانا کاتبی گفته ؎ می که هزار شود به نکهت گل ۵ گلبن ار بشکند میان باغ میان ۵ سوم علامت خنجر و شمشیر دانند آنرا مانند مولوی معنوی فرماید ؎ چون زبانم گرفت خود عربی

همچو شمشیر در میان کردم ❊ مسعود سعد سلمان راست ❊ شاهی که رخش اورا دولت بود
وکیل ❊ شاهی که تیغ اورا نصرت بود میان ❊ چهارم همیان را گویند[۱] از اوستا و در نظم نکو ❊ نزدیک بمعنی ازیچ
میزند شب و روز ❊ برغم من همه در سیمگون بیان افگند ❊ میان سرائی نوعی از انگور با مغز
میتین با اول مکسور و یای مجهول و نای فوقانی مکسور و یای آهنی معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشکافند امیر خسرو فرماید ❊ سینه ام باز شکافند
همتین چو سنگ ❊ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ❊ همتین رضایت تعب زن
بنیاد خاکی را ❊ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان ❊ میختن با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و ابال کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست
❊ پلنگ هجر زد چون پنجه بر من ❊ هوس از بام بر من میخت ایام ❊ میخک با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالاران ثر را گویند حکیم خاقانی فرماید
❊ آفاق را ز جرم خود هم قرض و هم آلش نگر ❊ هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده ❊
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم دواد معروف و کاف مورچه باشد
میزبا اول مکسور و یای مجهول چهارمعنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ❊ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ❊ بخون جود تو صاحبدلان شاوبان
میز ❊ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لوبکی راست ❊ هنر خلق بعرض ادب و حکمت نیز ❊
جبث و حقد و حسد و عربده بمیان ❊ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام نهند و بر کرسی
دیگر شسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میزد با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ❊ ای میزدادندرون
هزار فریدون ❊ وی بنیزه اندرون هزار تهمتن ❊ اندر بزمگه پشت پناه تو کرد کار ❊ و ندر میزد
مونس جان تو باد ❊ و با اول مکسور و یای مجهول و نای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی
فرماید ❊ کسی که مرگ نیندیشد هم از کشتن بپرهیزد ❊ زبیم هیبت شمشیر او بر اسب خویش میزد ❊
و میزیدن مصدر آنست و میزی بمعنی لشناسی است پور بهای جامی گفته ❊ برخویشتن
همی زنی از بیم همچو موش ❊ هرگه که چون پلنگ درآیم بخیره خواه میشی با اول مکسور و یای مجهول

پستی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
بهیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای تو مقیم بتکده
هم معنی و هم میزده ❊ تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بی گهر ❊ **میشا** با اول مکسور و یای
مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول بخار
که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد بر زمین رود و
که اطراف او تیره گردد و آنرا بمین و باغ و مار و میغ و نرم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد
میگ با اول مفتوح بنانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند میم با اول و ثانی مفتوح نام قصبه است
میمند با اول مفتوح بنانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمنه** با هر دو میم مکسور
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف موز باشد **عمر خیام** راست ؎ آنها که ز اکسیر
عقل و تمیز شدند ❊ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ❊ رو باچیزے و آب انگور گزین ❊
کین بیخبران بغوره میمیز شدند ❊ **مینا** با اول مکسور و یای معروف چند معنی دارد اول آبگینه
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ؎ من دوش دعا کردم بادا مینا ❊ تا به شود آن
دو چشم بادا مینا ❊ از دیدهٔ بدجاه ترا چشم رسیده ❊ در دیدهٔ بدخواه تو بادا مینا ❊ دوم آبگینه پر روان
باشد که شبه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آیند
شود **حکیم انوری** فرماید ؎ این عجب نیست بسی گرد لاله جوید ❊ گفتی آهو بره میاشم و
بیجاده بست ❊ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بادا کری که از وی نم ماند ❊
بر طلا نبرد بگردش آفتاب ❊ بوالعجب میناگری کز نیکعمل ❊ بست چندین خاصیت را در حمل ❊
هم او گوید ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی ❊ گرچه جوئی چون بود نیلش کنی ❊ اینچنین مینا گری
کار تست ❊ اینچنین اکثیرها اسرار تست ❊ چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و هرمز واقع است
مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید
؎ یکی مجلس آراست از رود و می ❊ که مینو زشرمش برآورد خوی ❊ **حکیم اسدی** راست
؎ کیانی یکی جشن سازند سور ❊ که آمد مینو بدان جشن حور ❊ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه
از دقایق فیروزشاهی مرقوم شده ؎ تمامی دایرهٔ کان زمیناوج است ❊ خرد در وی بفکش

از عالم برون جست ٭ بود یک نیمه شرقی مرتفع او ٭ وزان چون از افق برچرخ مینو ٭ سوم زمرد باشد
خواجه نظامی فرماید ٭ زبرجد بخروار و مینو بمن ٭ درقهارزین درغاسفن ٭ **مینو** بااول
مکسور و یای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته ٭ دو دست توسل بدگوشوار تو ٭
که دو چشم تو بی نور و پر میو یه ٭ **میهمن** باأوّل مفتوح بتای و های مفتوح خانه را گویند
حکیم فردوسی راست ٭ زبهر یکی بارکم بوده را ٭ براند اختم میهمن دوده را ٭ **چکیم**
اسدی راست ٭ چو آمد بر میهمن خانه خویش ٭ به بر دلش بصد لابه مهمان خویش ٭
فصل نون ٭ **نیا** باأوّل مکسور جد بود ٭ یعنی پدر پدر بود **شمس فخری** راست
٭ بجای بنده همان کن که با افاضل عصر ٭ تو کرده و پدر کرده هست و جد و نیا ٭ **حکیم**
فردوسی راست ٭ نبیره که خون نیاید بجست ٭ سزد گر نباشد مرادش درست ٭
نیاگان جمع او پدری را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ٭ بدو هر چه مهر اسپ سه داده بود ٭ هم او بهر
امر فرستاده بود ٭ بگنج نیاگان نهاد انچه خواست ٭ وزان پس بر آسود یکماه راست ٭
نیارست باأوّل مفتوح و راء مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و باأوّل مکسور
حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ٭ ز اسپان و مردان
آراسته ٭ گزیدان به مرکه با خواسته ٭ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و قحط و سره
و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است لعلم عند الله **نیازارم** یعنی آزرده نشوم **شیخ**
سعدی شیرازی فرماید ٭ تا نوانم دلت بدست نیازارم ٭ گر نیازاریم بناز ارم ٭
نیازی باأول مکسور دو معنی دارد أوّل محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته ٭ دلم
خسته قدست ای بی نیازی ٭ که روزی نیاسای از ناز و نازی ٭ **حکیم سوزنی** گفته ٭
نیست خزانت نیاز کاهل نیازی ٭ یا بی مادر لیش چون جان نیازی ٭ **فخر گرگانی** راست
٭ بدو گفت ای نثار جان دایه ٭ بجز تندی نداری هیچ مایه ٭ دوم طایفه ایست از افغانان
نیالیش باأول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلوة
فرموده ٭ گشتم از اندیشهٔ عالم تهی ٭ روی نهادم به نیالیش گری ٭ **نیدلان** باأوّل
مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فراگیرد و آزافرنگ نیز گویند

و تبازی کابوس و لبسربانی خرنجبون خوانند و بعضی گفته اند که بدلان صرع باشد **نیرم** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پدرسام است و آزا نریم و نریمان نیز گویند **حکیم ارزقی** فرماید ؎ توآن بادشاهی که گر زنده بودی ÷ زمین بوسه دادی ترا سام و نیرم ÷ **نیرنج و نیرنگ** با اوّل مکسور و یای معروف و رای مفتوح نبون زده در هر دو لغت اوّل با جیم و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و امثال آن چنانچه در شاهنامه و غرر جاودانی نیرنگ زنگارنگ هین ÷ در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر ÷ **شرف شفرده** نظم نموده ؎ در بیشهٔ دین حور دهیم پریرنگ ÷ در چشمهٔ شرع گنج بردم چون خرچنگ ÷ بر میز علم بیجو بر کوه پلنگ ÷ دلق کبود همچو در نیل نهنگ ÷ **نیرو** با اول مکسور و یای معروف زور و قوت باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ سکندر که بارای و تدبیر و بود ÷ به نیروی و دولت جهانگیر بود ÷ **کمال اسمعیل** راست ؎ سایه ات گر مراد هد نیرو ÷ تیغ خورشید در نیام کنم ÷ **نیروز** با اول مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ وصول موکب میمون و موسم نوروز ÷ خجسته بادمرانام پهلوی کین توز ÷ بعون ایزد یکتا مبارکت باد ÷ دراو مسند دولت هزار زین نیروز ÷ **نیساری** سپاهی لشکری باشد با اول مفتوح و ثانی زده و آن قسم دوّم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت کانوری در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی نسبا باشد **مولانا نامی مظهری** در صفت اسپ گفته ؎ بنیاست آنچنان که نه بیند بروی سنگ ÷ نیان پای مور بسمهای نارواد ÷ **نیشک** با اول مکسور و یای مجهول قرصدار را گویند ÷ **نیفه** با اول مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مخفی سه معنی دارد اوّل بند ازار و شلوار باشد چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ؎ مردم از شهوتش چو زن رازد ÷ گره نیفه نزد ماده زد ÷ و آنچه درمیان مردم متعارف هست از ابرازد تنبان و شلوار جای را گویند ازان بگذرانند دوّم لچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ بسی نافهای مهر ناکرده باز ÷ زنیفه بسی جامهٔ دلنواز ÷ سوّم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین مروست **شرف الدین شفرده** نظم نموده ؎ شیر کز بالش عدل تو دباغت می یافت ÷

گردنش نرم تر از نیفه رو باه بود ❊ **نیک** با اول مکسور و دوم معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در سلک السلوک آورده که ابراهیم موسی را علام بود که اخلاص معرفت باشی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفا می فرموده بود روزی پرسید که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب از این فاحش تر که مرا کاری فرموده که هرگز از ان کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه خلق سیر خلاصم شد نه دجله کم فخر گرگانی راست ❊ یکی زن چون بود با دو برادر ❊ چه دیدی در جهان زشت نیک بدتر ❊ **نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر** نیلوفر باشد و آزا لیلوبل و لیلوبر نیز گویند حکیم قطران گفته ❊ بر کنار جوی بر سبز کبودی جای جای ❊ چون نشانده نیز بر تدبیر عمدا نیلپر ❊ سراج الدین سکزی نظم نموده ❊ رزم نو نوبهار شد زانکه در و نثار درد ❊ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ❊ ابو شکور گفته ❊ آب انگور و آب نیلوپل ❊ شد مرا از عبیر و مشک بدل ❊ کمال اسمعیل راست ❊ کبود جامهٔ خسار زرد نیلوپر ❊ بهر نمازی عسل بر آورد عمدا ❊ و بعضی گل کبود را گویند که پارهٔ آن بر چوب درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ❊ سمن را گفت نیلوفر اینچ پیچ من نیکو ❊ چمن را گفت اشکوفه که فضل کردگار آمد ❊ **نیلک** با اول مکسور و یای معروف گرفتن گوشت و پوست باشد بسر و ناخن چنانکه بدر آید و آنرا لشکر و پنجر و نیک نیز گویند **نیم اسکنی و نیم سکزی** نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته ❊ اینکه یاسق باشد اکنون میخورد ❊ دانکه او راید بود نیم اسکنی ❊ **نیم نرک** کلاه خود باشد **نیم نخش** کمان سپیش را گویند **نیم تن** با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن آستین کوتاه و آنرا نیم نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید ❊ نیم تنی تا سر زانوش هست ❊ از بی آن بر سر زانو نشست ❊ **نیم چرخ** کمان سپیش را گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ ای بمانگیر از غلو بفکنده نیم چرخ تو چرخ را اندر دست ❊ **اثیر الدین آخسیکی** در صفت تیر گوید ❊ گردن چو نیم پوشش زد آهنگ یک جهان ❊ کز نیم چرخ دهم جهد ناوک کمان ❊ **نیمچه** بر وزن و معنی دارد اول شمشیر را گویند که قدان کوتاه باشد **مجیر بیلقانی** راست ❊ چو دید سبزه و گل

باهی در رکاب آورد ٭ کشید نیچه یعنی که خسرو بست سوار ٭ همان او گوید ؎ بسبزه گر نیچه بر آب
زند پائی نیست ٭ رکاب را روز شب از باد روزه بر بد بست ٭ دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم نوفنک کوتاه قدر اگو نیم دست
مسند کوچک را مانند نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎
گفتن ازین قول که تو آل راست ٭ گفت گهی راست گهی نیم راست ٭ نیمروز دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد و عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا بر آب دید دیو انرا فرمود که خاک ریز کنند و نیمروز خاک ریز
کردند لهذا بدین موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خواندند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی را
؎ مانند سنجری رخ خود را سیاه کرد ٭ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ٭ تا یافت جان من خبر از درد دل
نیم شب ٭ صد ملک نیمروز بیک جو نیرزم ٭ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید ؎ چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ٭ خرد
بنیوشد ی باینمه روز ٭ نیمکار دو معنی دارد اول معروف ست دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان و جانمن خوشتر ٭ خاصه چون هست نیمکار لبت ٭
امیر خسرو فرماید ؎ دراز بلش بدرخ تنگبارنی ٭ مسازرویش لشنبل همشکاری ٭ ٭
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ لیک گردد پای تخت وزن دشمن تمام ٭ چون بروز جنگ
یار و دست شوی نیم لنگ ٭ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
؎ آن کیر خرکه سر لشکرم بر زند همی ٭ کیرش توی نرند و نخیزد بهیم لنگ ٭ همان او گوید ؎
از دهان تو که شکفت آید مرا ٭ این غزلهای سرد و وجه نیم لنگ تو ٭ نیمور با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ؎
کون عدو را دریغ باشد از آنکه ٭ با د تیمور من عدو شکن گرفتار ٭ همان او گوید ؎ از سر نیمور
هرگز کجا بیرون شود ٭ عشق بر سر گین فرو شد دمهر بر کون پاره ٭ چون بپاهای

برنازم از تیمور اگر ؛ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده ۲ **نیوی** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل بفرس قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بحذف یای آخر نیز درست است **نیبا** با اول مکسور و یای معروف تا نخواه را گویند و آنرا نفخوانده و نفخوالا و آسا نیز گویند و بزبان هندی اجوا این گویند **میر سید علی رازی** گفته ؎ مدام بسکه نیا خوانند شکم او ز نیا برسد ؛ **نیو** با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل گرد و دلاور و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده ؎ دستم ار بسته بودی و رسته نشدی ؛ بچیل ساختن رستم نبوار رنگ ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ چو از باده سرشان گرانبار شد ؛ سمر برگ هر دو چو گلنار شد ؛ نبل نیو گردید مرده ماه ؛ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ؛ دوم ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر دسوی سر آن دو گوش چو نیو ؛ چکنی گوش از پی خروش غریو ؛ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان بهن سازند و آنرا چوبه و خوجه دکرده نیز خوانند **نیوشه** با اوّل مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس باهم سخن گویند شخصی از پس دریا تا پردهٔ گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جائی که نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل شنیدن و بدین مثال ابن یمین فرماید ؎ سخن ابن یمین گوش کز نیوشیدن ؛ شود آگنده صدف دار بدر منظوم ؛ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ لفظ شیرین را که نیوشند عجب آنکه ؛ تلخی گوش کسش اندر فگند ؛ و نیوشا بمعنی نشنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد **مجد همگر** گفته ؎ ایدل آسایش ازین کلبهٔ احزان مطلب ؛ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ؛ ناف آهو زدهٔ موزه بچیزی منیوش ؛ نوشدارو زدم افعی و ثعبان مطلب ؛ **نیوه** با اوّل مکسور و یای مجهول ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید ؎ گوش تو سال و مه بدو سپرده ؛ نشنوی نیوهٔ خروشان را ؛

فصل واو ؛ **وی** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل وای آمده دوم بمعنی باد و ثنا این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ گه برد زمن خبر گه رساند بگوش وی ؛ کاخر ازین شیوه تا بچند آخر ازین بازیکی ؛ نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ؛ همه بیداد میکنی وای زین شوخی وی ؛ سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله هند گویند صد وی غله داده

واگر سودا گری دو مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم ترازی گفته ؎
اگر مالح وگر فاسق بر فطرت خویشم ♦ من کو تخم بگو تفشان در باده دی ♦ و با اول مضموم کلمه ایست
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید ؎ بحسرت گفت زانی مولع زر ♦ که وی وی
جان مادر جان مادر ♦ **وید** با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ؎ چو نیل آدمیان باد دولتت باقی ♦ چو شخص اهرمست باد شمنت وید ♦ **ویر** با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حاضر و حفظ بود و آنرا از بر نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎
بویژه باید کفش بزرگ همت او ♦ که همتش زبزرگی نماید اندر و بر ♦ **مجد همگر** نظم نموده ؎
چه افتادای عزیزان بر شمارد ♦ که شد یکباره بایاد من از دیز ♦ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ جوش جوش فرودنا یدخوردیت ♦ روزگار خوش زنانه زانوی بیخ و بر ♦
زین بدگنش حذر کن و زین پس دروغ او ♦ مینوش اگر مهوشش زلبری دیتر و بر ♦ انمعنی با سخن
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ ای جوان زیر چرخ پیر مباش ♦
بار دور انش و بزخیر مباش ♦ چهارم نام دیهی است از مضافات رود نیل و با یای مجهول **بیهقی**
واحمق را نامند **ویره** با اول مفتوح و بنانی زده و زای مفتوح درختی را گویند که ساق او شبیه بخط
و بزمین مهین شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیاره خریزه و کدو
و عشق پیچه **ویژو ویژه** با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ زما بر همه بادشاهان درود ♦ بویژه که عدلش بود تا ورود ♦ دوم
بمعنی خاصه بود **حکیم اسدی** راست ؎ صد و سی شتر ویژه شه زر زر ♦ غلامش زر با
نگارش گهر ♦ سوم خالص را گویند **منوچهر** نظم نموده ؎ با غیر مشک ویژه و با قند گوهری ♦
با جاه و زر فتادی با نفع آهنی ♦ این هر سه بیت نزدیک بهم است **ویک** با اول مکسور و یای
معروف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بجای ویجک کلمه ترحم است
که بمعنی خوش آمده صد و یک کلمه عدل است **حکیم فردوسی** گفته ؎ سخن کردن لغز و
گفتار نیک ♦ نگردد تبه تا جهان هست و یک ♦ و در بعضی از فرهنگها این را فروگذاشته اند
و بیان نکرده اند **ویل** با اول مکسور و یای معروف ظرف باشد **شمس فخری** راست ؎

او چو خورشید و خصم چون ذره ۰ ذره بر مهر کی بیاید ویل ۰ و با اول مفتوح ثانی زده در عربی چهار معنی دارد اول بمعنی رای است و این کلمه تصحیح است دوم کلمه افسوس باشد سوم نام رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است **ویلان** با الول مکسور و یای مجهول بمعنی ناغه بود یعنی کار ناپیوسته که اول و آخر یکشند و میان بگذارند **ویله** با اول مکسور و فریاد و شیون و واویلا باشد حکیم فردوسی فرماید ۰ یکی نیزه زد بر کمرگاه وی ۰ ز اسپش نگون کرد بر زد نه وی ۰ چو رعد خروشان یکی ویله کرد ۰ که گفتی ندرید دشت نبرد ۰ مجد همگر گفته ۰ بازدانی لعلم منطق و طیر ۰ لحن موسیچه راز ویله زاغ ۰ **ویم** با اول مکسور و یای معروف گلابه باشد که بر زیر کنگل بمالند و آنرا سیمکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ۰ سرای خود را کردم شبانهٔ زرین ۰ بسقف خانه بدر بنده اند کنگل و یم ۰ **وین** با اول مکسور و یای معروف بمعنی رنگ و لون آمده و آنرا فام و دام نیز خوانند **وینه** با اول مکسور و نون مفتوح بدال زده بمعنی بیعد آمده حکیم سوزنی گفته ۰ یکی پسر که اگر کس ورا بدید بجود ۰ نجواهدش که بوید بعمر خود یکبار ۰ **وینا ک** با اول مکسور و نون مفتوح نا و مشک باشد **ویو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عروس را گویند آنرا بهو نیز گویند والله اعلم

فصل ها

هی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری دهندی بردو بمعنی هست آمده مولوی معنوی گفته ۰ یارب مرا خاصان هی اند ۰ که مبارک دعوت و فرخ پی اند حکیم سوزنی نظم نموده ۰ بینم به پلهٔ نیکی رنیک سندان کم ۰ به پله یاری اندر نیاز سندانم ۰ دوم کلمه باشد که بجهة آگاهانیدن از وی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری مرا است ۰ خوشتن در نظرت جلوه همیکرد و جهان ۰ آسمان گفت که رسوا چکنی خود را هی ۰ **هیاسه** با اول مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مخفی دوالی را گویند که بدان نمک زنند و سپس و بار بر پشت بار بردارا بکشند حکیم خاقانی راست ۰ پس ساخته زان دوال خود رنگ ۰ بر اسپ فلک هیاسهٔ تنگ ۰ **هیتال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زبان بخارا و موقعی بایندر را گویند دوم ولایت خلخان و طایفان باشد از ملک بدخشان و بادشاهان هیتال را هیاطله نامند این جمع معرب عربی آمده و مثل افغانان که با فاغنه جمع کرده اند و این معرب آنست

هیچ با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی اطلاق می یابد اوّل بمعنی معدوم آمده و آن معروف است دوم
و معنی اندک و قلیل است منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو شکر خوشتر ٭ صد کینه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی ٭ هیدج با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ٭ هیدخی با فرسی داشتمی ٭ هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند مدیح تو بخواند ٭
بیزار شود هیر بدا از زرند و بازند ٭ و باز بان سلغتی اهل هند طلا را گویند هیر بد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانت بشمشیر بد ٭ لبت سوخته آتش هیر بد ٭ هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف
سخت باشد و آنکه چیز بکای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پاری خلنیامده هیش با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل
بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد ٭
ایجهان مهمت سرائی بیش نیست ٭ دیگران رفتند و ما هم میرویم ٭ کیست کو را نزد درویش نیست
احمد جامی ترا پندی دهد ٭ آخرت را باش دنیا هیچ نیست دوم یافته باشد از کسان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا خیج و آهنجف نیز خوانند
هیگر با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی با اوّل
مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را
چار مغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ٭ روز هیجا ابن سیاه است انجم میدان فلک ٭
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ٭ القتال ای حیدر ثانی که الغره سمک ٭ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ توهم مهی دهم سکری هان دهان دران ٭ آن جود
بین و دیده ما بین هین مکن ٭ هیون با اوّل مفتوح و بثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیون علم و ادب را ٭ طبع سخن سنج من عنان و رکاب است

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب ذا از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ❊ بنام شاه جم جاه جهانگیر ❊ چو جستم سال ماهش از خرد گفت ❊ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ❊ مطلبش سخت چون گهر در کان ❊ ماخذش سهل چون هوا از جان ❊ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ❊ چون عروس منیر زیر تبنگ ❊ از معانی و لفظها مرغوب ❊ یوسفی از درون و بیرون خوب ❊ تلخ و شیرین چو می بطبع و اثر ❊ یا چو دشنام یار و پند پدر ❊ این گهر تا مباد تا محشر ❊ حسد و جهل را بگل قیمت گر ❊ قیمت گر فرو کند عالم ❊ ور معاند کند کم از دو درم ❊ کس نگفت این چنین سخن بجهان ❊ در کسی گفت کو بتار و عوان ❊ زین نمط هر چه در جهان سخن است ❊ کز یکی در هزار زان من ست ❊ این نسخه کز و فرس سخن شد تازه ❊ افتاد بهر دیار از داد آوازه ❊

جلدش باد دوام فیروزه بهرخ ❊
در تافته رشته های خورشید ازه ❊

خاتمة الطبع از ریختهٔ قلم دحید دهر فقید عصر مقام لودعی بحریر المعنی المنتخب زبدة المولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف اصغر جناب مولانا بالفضل والوفا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ❊ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس محمد مالک الملکی که فرمان جلالت نشان تؤتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحمیدی چگونه سراید بجز اینکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود نامحدود بران عاقبت محمود که برشته سخنسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه نموده ❊ قاضئ دین ما فسر ملت کاندری شرف ❊ خاکراهش سر دوران دهر را تاج سر است ❊ نثار فرق مبارکش می زیبد ❊ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ❊ قاضئ چرخ ثناخوان خدایا و داوست ❊ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظہر کمالات کلمۃ اللہ العلیا ہدیہ بہیئہ صلوۃ کہ درشش جہات ازل تا ابد باشد لایق و فایق
ہ رونق صد گونہ از احکام شان دین متین ؛ زینت ہر صدر شرع از ذات شان مبین ؛
دہم بر اصحاب کبار کہ مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند ما دام اللیل و النہار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ؛ کز فروغ رای شان گردید ہر لمحہ فزون ؛
ز اہتمام رای شان رایات حق افراختہ ؛ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون ؛
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصطفا بر رای عالم آرای
و ذہن عقدہ کشای ہر یک از ناہج مناہج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
کہ سنجل جمال جہان نمای مخدرات حقایق غیب و مرؤت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب ہست منکشف و موضح دلایح و واضح خواہد بود کہ الحمد للہ لفایض الجود
و الثنا لواجب الوجود ہ شکر گویم از صمیم دل خدایرا کہ داد ؛ بندہ را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد ؛ کہ امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی کہ درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام کہ شام امید از رائحۂ نجاح و اجابت مروح و معطر ست و دیدۂ رجا
از کحل الجواہر صلاح و سلامت مکحل و منور کہ کتاب لاجواب فضل عقل را کلید نصاب
سرمایۂ فرہنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل و انشتہ پذیری سبے تدویری المسمی
بہ **فرہنگ جہانگیری** کہ در لغات فارسیہ ہمچو بدر منیر بر چرخ بینظیری ست آرے
مصنف بہزار جانسوزی اینچنین مایۂ بہروزی آراستہ کہ قابل قبول اہل علم و ہنر و ہر خواص
و عوام بشر گردیدہ و چنان خلق اللہ پیرایہ کہ قبولش بخشیدہ کہ ہر کس از جان و دل پسندیدہ و مطبع
فیض مجمع جود منبع مشہور از روم و چین تا سند یعنی ثم ہند الحق بفیض رسانی اگر مالک سزا
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد کہ باثمار انعامش ہر کس فراخور حالت و رتبت زاد مراد یابد
و ذائقۂ حلاوت تازہ می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد کہ گوہر صدف
مروت و در شہوار دریای فتوت عالی نسب و الاحسب مسند امارت زیب و سادہ بہشمت
عزیز مصر رفعت خجستہ صفات ارجمند درجات **پنڈت بیجناتھ** سلمہ اللہ رب الکائنات است
کہ این ہمایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوہ گری طبع زیور ے

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول سنہ ۱۰۹۳ ہجری مطابق شہر جون سنہ ۱۶۸۲ عیسوی قبول نشایندہ شایقانرا
گرم دیدار نمائیش ساخت مشتہیان عطار دنشر گجاند کہ بخریداری این زہرہ جبین قمر طلعت
کیوان منزلت خورشید سیرت بیگانۂ دل وجان دادہ بیکنظر دیدن از منازل نزدیک
و دور نقد کیسہ باز کردہ و دست ہمت گشادہ مہجور نباشند والا بحسرت و مایوسی
وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار شش و پنج در نیز جا خواہند داد والسلام علینا الا السلام

قیمت

قطعہ تاریخ طبع فرہنگ شاہ رنگین خیال کنور چندر بھان نہال خلف راجہ لال بہاری مرحوم لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا

ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن جوں مہ انور
رقم کر + واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع فرہنگ شاہ بمثال مہر با بہر محبت نقش لالہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر مخلص عزیب

تو طبع شدہ چون این نسخہ نادر زیبا خوشخط از لبب
چون سال طبعش از دل پرسید غریب او گفت چنان

الفاظ و لغت بالا تخیل از دیدن او حل گشتہ از و
فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب یافتہ - بگو

سنہ ۱۲۷۶ ع

قطعہ تاریخ طبع فرہنگ جہانگیری مخزن لغات دری و پہلوی کہ بحسن سعی و اہتمام عمدۃ الکملا و قدوۃ الفضلا ذو الفضل الجلی و الخفی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمہ اللہ الوہاب

جہانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد
پس از طبع دلم در مصرعۂ تاریخ دو گفتہ

بفرہنگے چنین دیگر کجا در کائنات آمد
زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

سنہ ۱۲۹۳ ھ سنہ ۱۸۷۶ ع

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
باب ۲ص الکاف	۲۲	فصل یا و مع الکاف	۳۲	فصل یا و مع اللام	۳۲
فصل الف مع الکاف	۲	**باب ۲۳ص کاف عجمی**		فصل یا و عجمی مع اللام	۳۴
فصل با مع الکاف	۳	فصل با و کاف عجمی	۲۳	فصل تا و فوقانی مع اللام	۳۷
فصل با و عجمی مع الکاف	۴	فصل با و عجمی مع کاف عجمی	۲۴	فصل جیم مع اللام	۳۸
〃 فصل تا و فوقانی مع الکاف		فصل جیم مع کاف عجمی	۲۵	فصل جیم عجمی مع اللام	۳۹
فصل جیم عجمی مع الکاف	۶	فصل جیم عجمی مع کاف عجمی	〃	فصل خا و مع اللام	۴۱
فصل دال مع الکاف	۹	فصل دال مع الکاف	〃	فصل دال مع اللام	۴۳
فصل را و مع الکاف	۱۰	فصل سا و مع الکاف	۲۶	فصل زا و مع اللام	۴۵
فصل زا و مع الکاف	۱۱	فصل زا و مع الکاف	〃	فصل سین مع اللام	〃
〃 فصل زا و عجمی مع الکاف		فصل زا و عجمی مع الکاف	〃	فصل شین مع اللام	۴۶
فصل سین مع الکاف	۱۲	فصل سین مع الکاف	〃	فصل غین مع اللام	۴۸
فصل شین مع الکاف	۱۴	فصل شین مع الکاف	۲۷	فصل فا و مع اللام	۵۰
فصل غین مع الکاف	۱۸	فصل فا و مع الکاف	۲۹	فصل کاف مع اللام	۵۱
〃 فصل فا مع الکاف		فصل میم مع الکاف	〃	فصل کاف عجمی مع اللام	۶۰
〃 فصل کاف مع الکاف		فصل نون مع الکاف	〃	فصل میم مع اللام	۶۵
〃 فصل لام مع الکاف		فصل ہا و مع الکاف	۳۰	فصل نون مع اللام	۶۶
۲۰ فصل میم مع الکاف		فصل ہا و مع الکاف	〃	فصل و او مع اللام	〃
۲۱ فصل نون مع الکاف		فصل یا و مع الکاف	〃	فصل الف مع اللام	۶۷
〃 فصل و او مع الکاف		**باب ۳۰ص اللام**		فصل یا و مع اللام	۶۸
〃 فصل یا مع الکاف		فصل الف مع اللام	۳۰	**باب ۶۹ص المیم**	

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۶۹	فصل الف مع المیم	۱۰۵	فصل باء عجمی مع النون	۱۶۲	فصل الف مع الواو
〃	فصل باء مع المیم	۱۰۷	فصل تاء مع النون	۱۶۶	فصل باء مع الواو
〃	فصل تاء مع المیم	۱۱۲	فصل جیم مع النون	۱۶۹	فصل باء عجمی مع الواو
۷۰	فصل جیم مع المیم	۱۱۴	فصل جیم عجمی مع النون	۱۷۲	فصل تاء مع الواو
۷۱	فصل جیم عجمی مع المیم	۱۱۶	فصل خاء مع النون	۱۷۷	فصل جیم مع الواو
۷۳	فصل خاء مع المیم	۱۱۹	فصل دال مع النون	۱۸۰	فصل جیم عجمی مع الواو
۷۵	فصل دال مع المیم	۱۲۱	فصل راء مع النون	۱۸۲	فصل خاء مع الواو
۷۸	فصل راء مع المیم	۱۲۴	فصل زاء مع النون	۱۹۰	فصل دال مع الواو
۷۹	فصل زاء مع المیم	۱۲۸	فصل ژاء عجمی مع النون	۱۹۶	فصل راء مع الواو
۸۰	فصل سین مع المیم	۱۲۹	فصل سین مع النون	۲۰۰	فصل زاء مع الواو
۸۳	فصل شین مع المیم	۱۳۴	فصل شین مع النون	۲۰۲	فصل ژاء عجمی مع الواو
۸۵	فصل غین مع المیم	۱۳۷	فصل غین مع النون	〃	فصل سین مع الواو
〃	فصل فاء مع المیم	۱۳۸	فصل فاء مع النون	۲۰۸	فصل شین مع الواو
〃	فصل کاف مع المیم	۱۳۹	فصل کاف مع النون	۲۱۱	فصل الصاد مع الواو
۸۸	فصل کاف عجمی مع المیم	۱۴۷	فصل کاف عجمی مع النون	〃	فصل الضاد مع الواو
۸۹	فصل لام مع المیم	۱۵۲	فصل لام مع النون	〃	فصل الطاء مع الواو
〃	فصل نون مع المیم	۱۵۴	فصل میم مع النون	〃	فصل الظاء مع الواو
۹۰	فصل باء مع المیم	۱۵۹	فصل واو مع النون	〃	فصل العین مع الواو
۹۲	فصل یاء مع المیم	〃	فصل ہاء مع النون	〃	فصل غین مع الواو
باب ۹۳ النون		۱۶	فصل یاء مع النون	۲۱۴	فصل فاء مع الواو
۹۳	فصل الف مع النون	۱۶۱	فصل یاء مع النون	〃	فصل قاف مع الواو
۱۰۲	فصل یاء مع النون	**باب ۱۶۲ الواو**		〃	فصل کاف مع الواو

مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ
فصل کاف عجمی مع الواو	۲۲۵	فصل شین مع الہاء	۲۶۷	فصل را مع الیاء	۳۰۱
فصل لام مع الواو	۲۳۳	فصل فاء مع الہاء	۲۷۰	فصل زا مع الیاء	۳۰۴
فصل میم مع الواو	۲۳۶	فصل کاف مع الہاء	〃	فصل ژا عجمی مع الیاء	۳۰۷
فصل نون مع الواو	۲۳۸	فصل کاف عجمی مع الہاء	۲۷۲	فصل سین مع الیاء	〃
فصل ہاء مع الواو	۲۴۷	فصل لام مع الہاء	〃	فصل شین مع الیاء	۳۱۲
فصل یاء مع الواو	۲۵۱	فصل میم مع الہاء	۲۷۳	فصل غین مع الیاء	۳۱۶
باب ۲۵۲ الہاء		فصل نون مع الہاء	۲۷۶	فصل فاء مع الیاء	۳۱۷
فصل الف مع الہاء	۲۵۲	فصل واو مع الہاء	۲۷۹	فصل کاف مع الیاء	〃
فصل باء مع الہاء	۲۵۴	فصل یاء مع الہاء	〃	فصل کاف عجمی مع الیاء	۳۲۱
فصل باء عجمی مع الہاء	۲۵۹	**باب ۲۷۹ الیاء**		فصل لام مع الیاء	۳۲۳
فصل تاء مع الہاء	۲۶۱	فصل الف مع الیاء	۲۷۹	فصل میم مع الیاء	〃
〃 فصل جیم مع الہاء		فصل باء مع الیاء	۲۸۲	فصل نون مع الیاء	۳۲۶
فصل جیم عجمی مع الہاء	۲۶۲	فصل باء عجمی مع الیاء	۲۸۹	فصل واو مع الیاء	۳۳۰
〃 فصل خاء مع الہاء		فصل تاء مع الیاء	〃	فصل ہاء مع الیاء	۳۳۲
〃 فصل دال مع الہاء		فصل جیم مع الیاء	۲۹۲	خاتمۂ کتاب	۳۳۴
فصل را مع الہاء	۲۶۴	فصل جیم عجمی مع الیاء	〃	تاریخہائی خاتمہ	۳۳۶
فصل زا مع الہاء	۲۶۵	فصل خاء مع الیاء	〃	**تمام شد**	
فصل سین مع الہاء	۲۶۶	فصل دال مع الیاء	۲۹۶		

Post Graduate Library
College of Arts & Commerce, O. U.